



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

عِبْرَاتُ الْأَوْلِيَاءِ
فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطَهَارِ

بِحَدِيثِ الْعَدِيدِ

قَالَتْ

الْأَئِمَّةُ الْحُجَّةُ الْمَجَابِدَةُ السَّيِّدُ مُحَمَّدٌ بْنُ الْحَسَنِ الْكَاذِبِيُّ

تَحْقِيقِي

عَلَامَةُ رِجَالِنَا الْبُرُوقُورِيُّ

تَبَعِي

الْحُجَّةُ الْمَجَابِدَةُ السَّيِّدُ مُحَمَّدٌ بْنُ الْحَسَنِ الْكَاذِبِيُّ

الجزء الخامس عشر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبارات الانوار فى امامه الائمه الاطهار

نويسنده:

حامد حسين موسى نيشابورى هندی لكهنوى

ناشر چاپى:

موسسه المعارف الاسلاميه

ناشر ديگيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
عیقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار - جلد ۱۵	۸
مشخصات کتاب	۸
حدیث مدینه العلم قسمت دلالت	۸
مقدمه	۸
بخش اول: کلام عاصمی در تأویل حدیث مدینه العلم و جواب آن	۱۰
بخش دوم: کلام عاصمی مبنی بر باب مدینه علم بودن گروهی از صحابه	۱۸
جواب بخش دوم: کلام عاصمی	۲۰
اشاره	۲۰
ابطال باب مدینه علم بودن أبو بکر، ورد استدلال عاصمی بحدیث «أرحم	۲۲
ابطال باب مدینه علم بودن عمر	۱۰۵
ابطال باب مدینه علم بودن عثمان	۱۳۲
ابطال باب مدینه علم بودن اُبی بن کعب	۱۳۳
ابطال باب مدینه علم بودن معاذ بن جبل	۱۳۴
ابطال باب مدینه علم بودن زید بن ثابت	۱۴۷
ابطال باب مدینه علم بودن أبو عبیده جراح و خطاها و انحرافات او	۱۴۸
نفی باب مدینه علم بودن أبوذر غفاری	۱۸۵
کلام طیبی در تأویل حدیث «أنا دار الحکمه» و ابطال آن	۱۸۹
کلام ابن تیمیه حرانی در انکار حدیث مدینه العلم و رد آن	۱۹۸
رد دعوی ابن تیمیه مبنی بر لزوم تعدد مبلغ عن الرسول صلی الله علیه و آله و اثبات	۲۱۳
ابطال کلام ابن تیمیه پیراهن خبر واحد و اجماع	۲۲۸
اتهام ابن تیمیه راویان حدیث مدینه العلم را به أفراد زندقه، و اثبات زندقه	۲۳۵
احادیث داله بر اینکه امیر مؤمنان مبلغ علم رسالت‌آب است. و اعترافات	۲۳۷
انتشار علم و رهنمودهای علمی وسیله امیر مؤمنان علیه السلام در بلاد اسلامی. و رد	۲۴۱

- ۲۶۱ ----- رد کلام أعور واسطی در معنای حدیث مدینه العلم و ابطال زیاده بودن
- ۲۶۴ ----- ابطال حدیث «أصحابی کالنجوم» بکلام ابن عبد البر به ده وجه
- ۲۶۶ ----- کلمات أعلام محدثین و حدیث شناسان أهل تسنن بیرامن عدم اعتبار
- ۲۷۶ ----- استدلال أعور واسطی به جمله رضای «و أبو بکر و. . .» و رد آن به هشت وجه
- ۲۸۴ ----- ابطال تأویل أعور واسطی در لفظ علی ضمن بیست و پنج وجه
- ۳۰۸ ----- تبعات و لوازم کلام أعور در تأویل حدیث مدینه العلم ضمن یازده وجه
- ۳۱۱ ----- کلام سخاوی و ابطال اجماع صحابه و تابعین بر أفضلیت شیخین ضمن
- ۳۲۲ ----- قدح حدیث بخاری در تفضیل شیخین از قول أمير مؤنان علیه السلام و ایراد نقاط
- ۳۳۵ ----- ادعای سمهودی مبنی بر عدم منافات حدیث مدینه العلم با أفضلیت أبو بکر
- ۳۴۶ ----- انکار ابن روزبهان دلالت حدیث مدینه العلم را بر خلافت أمير مؤنان و رد او
- ۳۴۸ ----- کلام دیگر ابن روزبهان پیرامن حدیث مدینه العلم و ابطال آن
- ۳۶۱ ----- انکار ابن حجر مکی صحت حدیث مدینه العلم را از یکسو، و ادعای جزء
- ۳۸۴ ----- تمسک ابن حجر بجمله «و أبو بکر محرابها» و متن رساله «اعلام الاریب
- ۳۹۱ ----- باب خاص تصنیف نموده ملاحظه باید کرد و هذه نسختها
- ۴۰۰ ----- انکار ابن حجر عدم اقتضای حدیث «مدینه العلم» أعلمیت أمير مؤنان را
- ۴۰۶ ----- کلام ابن حجر در معارضه حدیث «مدینه العلم» با زیاده مذکور در خبر فردوس
- ۴۲۶ ----- تکذیب کلمه «و حلققتها معاویه» و انکار هر گونه فضیلتی برای او
- ۴۴۰ ----- ذکر بعض تحریفات و ضاعین و کذا بین در حدیث «مدینه العلم» و ابطال آنها
- ۴۵۴ ----- کلام «بنبانی» در مقدار دلالت حدیث «مدینه العلم» و رد آن
- ۴۸۱ ----- کلام «شیخانی قادری» در تأویل حدیث «مدینه العلم» به پیروی از سمهودی
- ۴۹۶ ----- کلام شیخ عبد الحق دهلوی پیرامن حدیث «أنا دار الحکمه» و رد بخشی از آن به ده وجه، و بخش های دیگر بیاسخ های متعدد
- ۵۰۵ ----- مدح حدیث «رؤبای لبین» و مطاعن راویان آن
- ۵۱۹ ----- کلام «شاه ولی الله» مربوط به رؤبای لبین و قمیص و رد آن
- ۵۳۴ ----- تخطئه عمر، اُبی بن کعب را در موارد مختلف
- ۵۳۸ ----- قدح حدیث مجعول «خذوا شطر (ربع) دینکم عن الحمیراء» و رد مقابله
- ۵۴۸ ----- قدح حدیث مجعول «خذوا شطر (ربع) دینکم عن الحمیراء» و رد مقابله

- ۵۵۱ ----- اثبات خارجی، اباضی بودن عکرمه یکی از روایان حدیث خوچه -
- ۵۶۴ ----- تحریف بخاری در حدیث خوچه و تناقض گوئی او در نقل حدیث
- ۵۸۱ ----- اثبات انحصار توارث علم نبوی در أهل بیت عصمت و طهارت
- ۵۸۹ ----- تأویل «قاضی ثناء الله بانی پتی» حدیث «دار الحکمه» و حدیث «مدینه
- ۶۱۳ ----- شاه صاحب: باب مدینه العلم بودن علی مستلزم امامت نیست و رد آن
- ۶۲۱ ----- درباره مرکز

عنوان و نام پدیدآور: عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار جلد ۱۵ / تالیف: میر سید حامد حسین موسوی نیشابوری هندی؛
تحقیق و ترجمه: غلام رضا مولانا البروجردی

مشخصات نشر: قم: موسسه المعارف الاسلامیه، (۱۴۰۴) ق.

مشخصات ظاهری: ج ۲۳.

یادداشت: فارسی - عربی.

یادداشت: کتاب حاضر ردیه ای و شرحی است بر کتاب (التحفه الاثنی عشریه) اثر عبدالعزیز بن احمد دهلوی.

موضوع: دهلوی، عبدالعزیز بن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ق. . التحفه الاثنی عشریه -- نقد و تفسیر موضوع

احادیث خاص (ثقلین) - امامت - احادیث

دهلوی، عبدالعزیز بن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ق. التحفه الاثنی عشریه - نقد و تفسیر

شیعه - دفاعیه ها و ردیه ها

علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. - اثبات خلافت

موضوع: شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع: امامت -- احادیث

فروست: موسسه المعارف الاسلامیه؛ ۱۷۶

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۸۶۸۱۹

ص: ۱

حدیث مدینه العلم قسمت دلالت

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعل نبيه صلى الله عليه وآله للعلم مثل المدينة المتينه* وصير وصيه عليه السلام باب تلك المدينة الحصينه* سبحانه من قدير قدر لهما اتبعا تحملا الاسرار في الصدور الامينه* وما اعظم شأنه من خير قرر لهما اشياء تبينوا الاثار بالاحلام الرزينه و الصلوه على سيدنا ابي القاسم محمد المحب من الله بالوقار و السكينه* المخصوص من لدنه بالمكانه و المكينه* المرسل بالآيات الساطعه المبينه* المبتعث بالبينات القاطعه المبينه* و على آله الطيبين الطاهرين المشبهين بالفلك و السفينه* و عترته الزكيين المطهرين المنوهين بالركاز و الدفينه* الراغمين بعلمهم اناف اصحاب الاحنه و الضغينه المستأصلين بمعارفهم شافات ارباب العيون السخينه* صلى الله عليهم صلاه تضاهى جواهر مفاخرهم الغاليه الثمينه* و خصهم بتحيه منه توازى زواهر مآثرهم الغاليه اليمينه اما بعد فيقول العبد القاصر العاثر حامد حسين بن العلامه السيد محمد قلى الموسوى النيسابورى كان الله له و جعل الى كل خير ما له ان هذا لهو الجزء الثانى من المجلد الخامس من مجلدات المنهج الثانى من كتاب عبقات الانوار* فى امامه الائمه الاطهار* عليهم سلام الله ما اختلف الليل و النهار* و الله المفضل المنعام* هو المسئول ان يفيض على فيه سجال التوفيق و الانعام* و يوزعنى بتأييده و تسديده من المبدأ الى الختام

بخش اول: کلام عاصمی در تأویل حدیث مدینه العلم و جواب آن

و هر گاه بحمد الله المفضل از نقض و ابطال هفوات سخافت اشتغال مخاطب محتال که متعلق

بحدیث انا مدینه العلم و علی بابها بود فراغ دست داد مناسب چنان می نماید که تقریرات دیگر علمای سنی که در باب این حدیث شریف یا

حدیث انا دار الحکمه و علی بابها آراسته اند و بذریعۀ آن اخفای حق واضح و الطاط صدق لائح خواسته اند منقوض و موهون گردانم و افحام خصام و استیفاء کلام را بحد کمال رسانم پس باید دانست که ابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین الفتی جائی که مشابهاً جناب امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام ذکر کرده و

حدیث انا مدینه العلم را روایت نموده گفته و تکلموا فی تاویل هذا الحدیث فذهبت الخوارج و من قال بقولهم الی انه أراد بقوله و علی بابها الرفیع الباب من العلو علی بمعنی العالی لا الاسم العلم الذی کان المرتضی رضوان الله علیه مسمی به یقال شیء عال و علی و باب عال و علی مثل سامع و سمیع و عالم و علیم و قادر و قد یرو انما أرادوا بذلك الوقیع فی المرتضی رضوان الله علیه و الحط عن رتبه و هیئات لا یخفی علی البصر النهار و ذهب بعض من یخالفهم الی ان المرتضی رضوان الله علیه لما کان باب المدینه و لا یوصل الی المدینه الا من جهه بابها فکذلك النبی صلی الله علیه و آله مدینه العلم و النبوه و لا یوصل الی علم النبی صلی الله علیه الا من جهه علی و هذا ایضا غلو و تجاوز عن الحد نستعید بالله مما یوجب سخط الله لانهم یتطرقون بذلك الی ابطال امامه الشیخین ثم الی ابطال امامه ذی النورین و ان کان الامر علی ما قالوا لما کان یوصل الی العلم و الاحکام و الحدود و شرائع الاسلام الا من جهته و لکان فی ابطال کل حدیث لم یکن المرتضی طریقہ و لکان فی ابطال کثیر من شرائع الدین التي اجمعت علیها الامه بالیقین و وجه الحدیث عندنا ان المدینه لا تخلو من اربعة ابواب لانها مبنیة علی اربعة ارکان و اسباب ففی کل رکن باب و قد کان المرتضی احد ابوابها و کان الخلفاء الثلاثة قبله هم الابواب الثلثه و هذا و ان کان صحیحاً فی المعنی و الحکم فان تخصیص النبی علیه السلام اياه بلفظه باب مدینه العلم یدل علی تخصیص کان له فی العلم و الخبره و کمال فی الحکمه و نفاذ فی القضیة و کفی بها رتبه و فضیله و منقبه شریفه جلیله ازین عبارت ظاهرست که عاصمی در باب حدیث مدینه العلم اولاً تاویل و تحریف خوارج و اتباعشان ذکر نموده اضمحلال

و بطلان آن بعبارت موجزه ظاهر فرموده و ثانياً از اهل حق نقل نموده که ایشان در بيان معنى حديث مدينه العلم باين سو رفته اند که جناب امير المؤمنين عليه السلام باب مدينه علم و نبوتست و وصول بسوى علم جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم متحقق نمى شود الاً از جهت امير المؤمنين عليه السلام و چون دريافته که اين معنى بصراحت تمام مثبت افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام و مفصح از امامت و خلافت بلا فصل آن امام همامست از راه کمال انحراف آن را غلو و تجاوز از حد دانسته و استعاذه بى محل آغاز نهاده و حال آنکه فى الحقيقه معنای حقيقى اين حديث شريف همينست و در تتمه حديث ارشاد جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم

فمن أراد العلم فليات الباب كما رواه الحاكم و غير واحد و نیز ارشاد آن جناب

فمن أراد العلم فليات باب المدينه كما رواه سويد الحد ثانى و نیز قول آن جناب فمن أراد المدينه فليات الباب كما رواه الحاكم فى المستدرک و نیز قول آن جناب

فمن أراد المدينه فلياتها من بابها كما رواه محمد بن جرير الطبرى فى تهذيب الاثار و نیز ارشاد آن جناب

فمن أراد العلم فلياته من بابها كما رواه الطبرانى فى المعجم الكبير و نیز ارشاد آن جناب

يا على كذب من زعم انه يدخلها من غير بابها كما رواه ابو الحسن الحربى فى كتاب الامالى و نیز قول آن جناب

و لا توتى البيوت الا من ابوابها كما رواه ابن المغازلى فى المناقب و نیز قول آن جناب

كذب من زعم انه يصل الى المدينه الا- من قبل الباب كما رواه ابن المغازلى ايضاً فى المناقب از جمله دلائل قاطعه و حجج ساطعه اين مطلبست و بحمد الله از افادات و اعترافات اكابر علمای محققين سنیه نیز اين مطلب ثابت و محقق مى شود علامه مناوى در فيض القدير در شرح اين حديث شريف گفته فان المصطفى صلى الله عليه و سلم المدينه الجامعه لمعانى الديانات كلها و لا يدلها من باب فاخبر ان بابها هو على كرم الله وجهه فمن اخذ طريقه دخل المدينه و من اخطاه اخطأ طريق الهدى و نیز مناوى در فيض القدير در شرح اين حديث گفته قال الحرالى قد علم الاولون و الآخرون ان فهم كتاب الله منحصر الى علم على و من جهل ذلك فقد ضل عن الباب الذى من ورائه يرفع الله من القلوب الحجاب حتى يتحقق اليقين الذى لا يتغير بكشف الغطاء الى هنا كلامه و نیز مناوى در تيسير در شرح اين حديث گفته فان المصطفى صلى الله عليه و سلم هو المدينه الجامعه

لمعانی الدیانات کلها و لا بد للمدینه من باب یدخل منه فاخبر ان بابها هو علی فمن اخذ طريقه دخل المدینه و من لا فلا و محمد بن اسماعیل الامیر الیمانی در روضه ندیه در بیان معنی این حدیث تقریری بسیط آورده و در آخر آن گفته و إذا عرفت هذا عرفت انه قد خصّ الله الوصیّ علیه السلام بهذه الفصیله العجیبه و نوه شأنه إذ جعله باب اشرف ما فی الکون و هو العلم و ان منه یستمد ذلك من اراده ثم انه باب لاشرف العلوم و هی العلوم النبویه ثم لا جمع خلق الله علما و هو سید رسله صلّی الله علیه و آله و سلم و ان هذا الشرف یتضاءل عنه کل شرف و یطاقی راسه تعظیما له کل من سلف و خلف و علاوه برین از دیگر تقریرات علمای سنیه که در بیان معنی این حدیث سابقا گذشته همین مطلب متضح و منجلی می گردد پس این چنین معنی واضح را که در سطوع و لموع اظهر من الشمسست انکار نمودن و در جحود و الطاط آن راه زیغ و عدوان پیمودن بس عجیب و غریبست و علاوه برین از آیات علو حق واضح و سمو صدق لائح آنست که علامه سخاوی در مقاصد حسنه و بدر الدین زرکشی در درر منتشره

حدیث لا- یؤدی عنّی الا- انا او علی را که مصرح بانحصار ادای احکام و تبلیغ اوامر رسول ربّ منعم در ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السّلامست از جمله مؤیدات و شواهد حدیث مدینه العلم دانسته اند پس نزد این حضرات نیز معنی حدیث مدینه العلم همین خواهد بود که وصول بسوی علم جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله و سلم متحقق نمی شود مگر از جهت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ اما قول عاصمی که اگر حقیقت حال مطابق مقال اهل حقّ می بود وصول بسوی علم و احکام و حدود و شرائع اسلام ممکن نمی شد مگر از جهت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و هر حدیثی که آن جناب طریق آن نباشد باطل می گردید و بسیاری از شرائع دین که امت بر آن اجماع نموده است بالیقین سمت بطلان می گرفت پس کلامیست در غایت اهمال و نهایت اختلال چه فی الواقع وصول حقیقی بسوی علم و احکام و حدود و شرائع اسلام که جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله و سلم از جانب ربّ منعم آورده بود ممکن نیست الا از جهت ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و کسانی که خود را بی توسط آنجناب بسوی امور مذکوره واصل می دانند کاذب و مفتری می باشند و کفی فی اظهار کذبهم

قوله صلّی الله علیه و آله و سلم یا علی کذب من زعم انه یدخلها من غیر بابها و ایضا

قوله علیه

ص: ۵

و آله السّلام کذب من زعم انا لا یضل؟؟؟ الی المدینه الا من قبل الباب و اگر وصول شان ببعض امور مذکوره بی توسط آن جناب مسلم هم شود وصول علی النهج المعتمر و الوجه المامور به نخواهد بود بلکه وصول شان مثل وصول سارق و متصور متصور خواهد شد که بنص قرآنی ممنوع و محظور و نزد ارباب ورع و تقوی مخوف و محذورست قال الله وَ لَیْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَکِنَّ الْبِرَّ مِنْ إِتْقَى وَ أَتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَ از همین جاست که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در بعض خطب خود ارشاد فرموده

و نحن الشعار و الاصحاب و الخزنه و الابواب و لا توتی البیوت الا من ابوابها فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا و این کلام بلاغت نظام آن جناب سابقا در ضمن مؤیدات حدیث مدینه العلم از ینابیع الموده سلیمان بلخی نقل شده و در کتاب نهج البلاغه که باعتراف اکابر و اعظم اهل سنت کلام جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می باشد نیز مذکورست و علامه عبد الحمید بن هبه الله المدائنی المعروف بابن اَبی الحدید در شرح نهج البلاغه در شرح این کلام حقائق نظام گفته ثم ذکر ان البیوت لا توتی الا من ابوابها قال الله تعالی وَ لَیْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَکِنَّ الْبِرَّ مِنْ إِتْقَى وَ أَتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا ثم قال من اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا و هذا حق ظاهرا و باطنا اما الظاهر فلان من یتسوّر البیوت من غیر ابوابها هو السارق و اما الباطن فلان من طلب العلم من غیر استاذ محقق فلم یاته من بابه فهو شبه شیء بالسارق و باید دانست که آنچه اهل حق در معنی

حدیث انا مدینه العلم بیان کرده اند مستلزم بطلان هر خبری که طریق آن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نبوده باشد مطلقا نیست بلکه آن خبر اگر از طریق صحابه مقبولین مرویست و موافق می باشد باحدیثی که از طریق باب مدینه العلم علیه السّلام مروی شده پس باطلش نتوان گفت و اگر مخالفست البته باطلست فبطل ما زعمه العاصمی و الحمد لله و همچنین از قول اهل حق در معنی حدیث مدینه العلم بطلان بسیاری از شرائع دین که امت بر ان اجماع نموده است هرگز لازم نمی آید زیرا که شرائع مشار إليها که عاصمی آن را مجمع علیها وامینماید خالی از دو صورت نیست یا اینکه اجماع بر آن بنحوی واقع شده که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نیز در آن اجماع شریک می باشد و قول آن جناب در باب شرائع مذکوره در ضمن اقوال امت موجودست یا اینکه آن جناب در آن اجماع شریک نشده و قول آن جناب در باب شرائع مذکوره در ضمن اقوال امت

موجود نیست و ظاهرست که در صورت اولی اگر چه این شرائع واجب العمل و لازم التسلیمست لیکن هرگز وصول بآن شرائع از جهت امیر المؤمنین علیه السّلام نفی نتوان کرد و در صورت اخری شرائع مذکوره هرگز جائز العمل نیست بلکه واجب الرّدست و ادعای اجماع امت بر آن شرائع بدیهی البطلان می باشد و چگونه کسی از اهل ایمان اطلاق اجماع امت می توان کرد بر اتفافی که مثل جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در آن شریک نباشد و این چنین شرائع که نفس رسول صلی الله علیه و آله ماهبّ القبول بان موافقت نداشته باشد اگر بالفرض هزار در هزار هم بحد بطلان برسد کار اهل ایمان نیست که از آن حسابی برگیرند بلکه حقیقه اطلاق شرایع دین بر آن کردن هم داب اهل تحقیق و امعان نیست و ازینجا واضح گردید که عاصمی در وادی تشنیع و تفضیح مذهب اهل حقّ کرام چنان بی خود رفته است که خبری از انحزام کلام و انفصام نظام ان اصلا نگرفته اما آنچه عاصمی در بیان معنی حدیث مدینه العلم حسب مختار خویش سراییده و بمزید و له و شغف در هواداری شیوخ ثلاثه خود در آئیده باین نحو که گفته و وجه الحدیث عندنا ان المدینه لا تخلو من اربعه ابواب لانها مبنیه علی اربعه ارکان و اسباب ففی کل رکن باب و قد کان المرتضی احد ابوابها و کان الخلفاء الثلاثه قبله هم الابواب الثلاثه پس سخافت و رکاکت آن بر ارباب احلام و بصائر نهایت واضح و ظاهرست و این کلام بیجهت انضمام بوجوه عدیده نامقبولست اول آنکه این مقال بین الاضمحلال مشتمل بر دعاوی بی دلیل و متضمن تخرصات غیر قابل تعویلتست که هیچ دلیلی و لو ضعیف برای آن پیدا نیست و اقامه هیچگونه حجتی بر آن بهر اولیای عاصمی میسر نه و اگر این چنین دعاوی بی سر و پا و هفوات سراسر خطا بمجرد صدور آن از این چنین مدعین بمحل قبول برسد نظام تحقیق یکسر منحل و کار الزام یکباره مختل گردد محل کمال عجبتست که عاصمی درین تقریر پر تزویر بمجرد تشهی نفس بلا دلیل و برهان اولاً ادعا کرده که مدینه خالی نیست از چار باب و ثانیاً در مقام دلیل متفوه شده که مدینه مبنیست بر چار رکن و سبب و ثالثاً نتیجه برآورده که پس در هر رکن بایست و بعد از ان جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را احد ابواب اربعه مدینه علم قرار داده و شیوخ ثلاثه خود را ابواب ثلاثه باقیه فی العدد سابقه فی المدد وانموده حال آنکه هیچ یکی ازین مقدمات و متفوهات قابل اعتنا و التفات نیست چه اگر مراد او از مدینه مدینه ظاهریست که مردم در آن ساکن می شوند پس ادعای عدم خلوّ ان

از چار باب ممنوعست و از کجا لازمست که هر مدینه چار باب داشته باشد و مشاهده بسیاری از مدن مبطل این دعویست و ادعای این معنی که مدینه مبنی بر چار رکن و سببست نیز ممنوعست بهمین تقریر و زعم این معنی که در هر رکن بایست از قبیل بنای فاسد علی الفاسدست و بر تقدیر تسلیم مبنی بودن مدینه بر چار رکن و سبب نیز لازم نیست که در هر رکنی باب بوده باشد و من ادعی فعلیه البیان و بعد طی این مراحل نیز دست عاصمی بگریبان مقصود نمی رسد چه قیاس مدینه علم بر مدینه ظاهری بجمیع حالاتها و صفاتها کی مسلم ارباب عقل و شعورست کما هو ظاهر کل الظهور و لکن مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ و اگر مراد او این ست که مدینه علم از چار باب خالی نیست باین سبب که مبنیست بر چار رکن و سبب پس در هر رکن بایست پس این مقدمات نیز ممنوعست و هیچ دلیلی از عقل و نقل برین مقدمات قائم نشده و هرگز کار اهل ایمان و اذعان نیست که بمحض هواجس نفس و خواطر قلب خود در بیان حال مدینه علم کاربند این گونه تلمیعات شوند و از خود آن را مبنی بر چار رکن دانند و در هر رکن بابی قرار دهند و هیچ پیدا نمی شود که عاصمی آخر از کجا باین مطلب علم بهم رسانیده بار إلهها مگر آنکه در فتح ابواب ثلاثه سیل کشف و کرامت سپرده باشد یا در عالم رویا و منام و استیلای تخیلات و اوهام پی باین مطلب سخیف برده باشد دوم آنکه اگر اصحاب ثلاثه ابواب مدینه علم می بودند ضرور بود که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در وقت ارشاد فرمودن این حدیث شریف چنانچه باب بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام مذکور فرموده ذکر بایست ایشان نیز فرماید بلکه پیش از ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بایست ایشان را ظاهر نماید چه ایشان در بایست بنا بر مزعوم عاصمی نعوذ بالله اسبق از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بودند و ارتکاب ترجیح مرجوح در ذکر و ترک اولی و اسبق یکسر از مثل آنجناب که ابلغ بلغا و مدینه علم و دار حکمت و اعدل ناس بود ممکن نیست و چون آنجناب درین حدیث شریف جز جناب امیر المؤمنین علیه السلام کسی دیگر را ذکر نفرمودند لهذا متبیین شد که مزعوم عاصمی درین باب خطائی ظاهر التباست و ازینجا بر ارباب نقد ظاهر گردید که عاصمی در حب شیوخ ثلاثه خود علاوه بر تکلم بیاطل و محال بین الفساد اظهار تنقیض و اجحاف حضرت خیر العباد و توهین کلام افصح من نطق بالضاد نیز پیش نهاد خاطر خویش دارد و همت خود را بر نصرت باطل فضحیح و تهجین حق صریح بای نحو کان برمی گمارد سوم آنکه در ذیل این حدیث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مخاطبین را ارشاد فرموده است باتیان باب و مراد از ان جناب امیر المؤمنین علیه السلامست لا غیر و از

همین جاست که در بعض روایات تصریح بنام نامی آن جناب واقع شده باین الفاظ

فمن أراد بابها فلیات علیا کما لا یخفی علی من راجع فرائد السمطین للحموی و نظم درر السمطین للزرنندی و معارج الوصول له ایضا و پر ظاهرست که اگر اصحاب ثلاثه ابواب مدینه علم می بودند و العیاذ باللّه مرتبه بابیت مدینه علم برای شان قبل از آنجناب حاصل می بود و بکدامی مصلحت آن حضرت ذکر بابیت ایشان در صدر این حدیث صراحه نفرموده بود لا اقل در ذیل این حدیث در مقام امر رجوع و اتیان اقتصار بر ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نمی فرمود و دیگران را نیز شریک آن جناب می کرد و بهمین وسیله اظهار بابیت ایشان می فرمود و چون هیچ اشاره ازین مطلب درین ارشاد با سداد نیست چگونه گفته می شود که دیگران هم باب مدینه علم بودند هل هذا الا- مجرد الافک و الافتراء و بحت التجاسر و الاجتراء چهارم آنکه اگر فرض کرده آید که اصحاب ثلاثه ابواب مدینه علم بودند و این هم فرض کرده شود که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ذکر ایشان در این حدیث بنا بر مصلحتی نفرمود معذکک پر ضرور بود که ذکر بابیت ایشان در حدیثی دیگر فرماید و ایشان را ازین امتیاز راسا محروم نگرداند و هر گاه ذکری از بابیت ایشان در این حدیث نیست و در دیگر احادیث نیز اهل سنت نشان آن نمی توانند داد پس مزعوم عاصمی جز آنکه خیال خام و از جمله هواجس اوهام تصور کرده آید چه چیز می تواند شد پنجم آنکه اصحاب ثلاثه بسبب جهالت و نادانی و حیرت و سرگردانی خود که در قضایای موفوره و واقعات غیر محصوره و نوازل متضافره و محال متکاثره بکرات و مرات بیشمار واضح و آشکار شده هرگز هرگز قابلیت آن ندارند که بادنای مراتب علم موصوف کرده شوند چه جائی که العیاذ باللّه ابواب مدینه علم گفته آیند حاشا و کلا هیچ عاقل که ادنی خطی از انصاف و ترک اعتساف داشته باشد ابا تجری نمی کند برینکه چنین احلاف جهل را ابواب مدینه علم وانماید و باین جسارت سراسر خسارت ابواب عدل و ملام ارباب احلام بر روی خود گشاید بالجمله ادعای عاصمی در توجیه این حدیث شریف که خلفای ثلاثه نیز در بابیت مدینه علم با جناب امیر المؤمنین علیه السّلام شریک بودند در ظهور بطلان و فساد و انحرام و انهداد اگر چه بحدی رسیده که محتاج بیش ازین تنبیه نیست لیکن لختی دیگر بکلام نحیف گوش داده حرفی بس نغز باید شنید تصریحش اینکه این کلام فاسد النظام عاصمی بنا بر افاده خودش مدفوع و مردود و منقوض و مطرودست زیرا که سابق برین عاصمی بسبب حسن فهم خود بر مذهب اهل حقّ

در معنی حدیث مدینه العلم ایراد نموده است به اینکه اگر آنچه ایشان گفته اند صحیح می بود وصول بسوی علم و احکام و حدود و شرائع احکام میسر نمی شد الا از جهت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و هر حدیثی که آن جناب طریقتش نباشد باطل می گردید و بسیاری از شرائع دین که امت بر آن اجماع نموده است بالیقین سمت بطلان می گرفت و ظاهرست و لا کظهور النار علی العلم که این ایراد بعینه برین کلام بین الانحزام عاصمی نیز جاریست چه بلا تحرّج و تاثم بنا بر مذاق حضرات اهل سنت می توان گفت که اگر مدینه علم ابواب اربعه که خلفای اربعه باشند می داشت وصول بسوی علم و احکام و حدود و شرائع اسلام میسر نمی شد مگر از جهت ایشان و هر حدیثی که خلفای اربعه یا یکی از ایشان طریقتش نباشد باطل می گردید و بسیاری از شرائع دین که امت بر آن اجماع نموده است بالیقین سمت بطلان می گرفت و این ایراد واضح الفساد اگر چه بر مذهب اهل حق وارد نمی شود کما اسلفنا بیانه سابقا لیکن احدی از ارباب نقد و خبرت در صحت این ایراد بر مذهب عاصمی ریسی نخواهد ورزید چه بر ادنی متتبع کتب اهل سنت واضح و لائحتست که ایشان وصول بعلم و احکام و حدود و شرائع اسلام را منحصر در جهت خلفای اربعه نمی دانند و دائره اخذ احادیث و روایات را از هر کس و ناکس بحدی وسعت داده اند که شاید کمتر مثل آن مشهود شده باشد و بسبب وسعت این دائره اخبار و روایات غیر خلفای اربعه در جوامع و مسانید اهل سنت بکثرت یافته می شود و مرویات خلفای اربعه در جنب مرویات غیرشان بسیار کم می باشد و از جمله لطائف این است که عاصمی با این همه زور و شور در نصرت شیوخ ثلاثه و انهماک لسانی در اثبات مرتبه باییت مدینه علم برایشان در آخر کلام معترف شده به اینکه تخصیص جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بلفظ باب مدینه العلم دلیل خصوصیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در علم و خبرت و کمال آنجناب در حکمت و نفاذ آن جناب در قضیه می باشد حیث قال بعد ما تقدم و هذا و إن کان صحیحاً فی المعنی و الحکم فان تخصیص النبی علیه السّلام ایاه بلفظه باب مدینه العلم یدل علی تخصیص کان له فی العلم و الخبره و کمال فی الحکمه و نفاذ فی القضیه و کفی بها رتبه و فضیله و منقبه شریفه جلیله ازین عبارت واضحست که عاصمی اگر چه تقریر پر تزویر خود را در باب باییت شیوخ ثلاثه صحیح فی المعنی و الحکم و می نماید لیکن چون در این حدیث شریف اثری از ذکر باییت شیوخ ثلاثه نمی بیند و در دیگر احادیث نیز ازین مطلب نشانی نمی یابد ناچار اعتراف صریح و اقرار صحیح بتخصیص جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب

امیر المؤمنین علیه السّلام را بوصف باب مدینه العلم می نماید و اظهار می کند که این تخصیص دلالت دارد بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را خصوصیتی در علم و خیرت او کمالی در حکمت و نفاذی در قضیه حاصل بود و چون ازین امور مذکوره اعلمیت آنجناب از تمامی اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله ما همر سحاب نهایت واضح و لائحت لهدا خود گفته و کفی بها رتبه و فضیله و منقبه شریفه جلیله و بر ارباب خبرت و اعتبار و نقد و استبصار پوشیده نیست که چنانچه این حدیث شریف دلیل امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلامست بحیثیت دلالت آن بر اینکه وصول بسوی علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم متحقق نمی شود مگر از جهت امیر المؤمنین علیه السّلام همچنین این حدیث منیف دلیل امامت آنجنابست بحیثیت دلالت آن بر اعلمیت آن جناب پس انکار کردن عاصمی از امر اول در اول کلام و تحاشی بیجا از آن آغاز نهادن و اقرار بامر آخر در آخر کلام و داد اعتراف و اذعان بآن دادن خویشتن را مصداق فر من المطر و وقف تحت المیزاب گردانیدن و کمال بیخبری خود از مدلولات کلام و استدلالات ارباب احلام بمنصه ظهور رسانیدنست بالجمله ازین بیان واضح و عیان گردید که تقریر سراسر تزویر عاصمی در توجیه این حدیث شریف اگر چه بسبب اشتغال آن بر مطلوب سخیف بایت ثلاثه در نهایت مرتبه رداءت و سقوط و رکاکت و هبوط رسیده است لیکن با این همه اعتراف او در آخر کلام بهر اثبات مطلوب و مرام اهل حق کرام کافی و وافی و برای زیغ زعم مخالفین و خصام عافی و نافیس و یُحَقُّ اللهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ يَبْطُلُ الْبَاطِلُ بِقَوَاهِرِ حُجَجِهِ وَ بَيِّنَاتِهِ

بخش دوم: کلام عاصمی مبنی بر باب مدینه علم بودن گروهی از صحابه

و مخفی نماند که عاصمی در تاویل حدیث مدینه العلم و بیان معنی آن کلامی دیگر که ازین کلام زیاده تر نامربوط است بمنصه شهود رسانیده خویشتن را کما ینبغی عرضه تعبیر و تانیب و تشویر و تثریب هر عاقل لیب گردانیده چنانچه در زین الفتی در مقام ذکر اسمای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بعد روایت حدیث مدینه العلم گفته قلت و معنی الحدیث ان مثل النبی صلی الله علیه مثل المدینه و إذا کانت مدینه مثل النبی صلی الله علیه و آله فلیس بعجب ان یکون لها ابواب کثیره لان مدینه مثلها مثل النبی علیه السّلام فلیس بعجب ان یکون لها طول وسعه و عرض کاوسع مدینه فی الدنیا و لیس بعجب ان یکون لها ابواب کثیره فعلی باب منها فی القضاء کما خصّه النبی صلی الله علیه به

اخبرنا الحسين بن محمد البستی قال حدثنا عبد الله بن أبي منصور قال حدثنا محمد بن بشر قال حدثنا محمد بن ادريس

قال حدثنا محمد بن عبد الله بن المثنى قال حدثني حميد عن انس قال قضى على قضاء فبلغ ذلك رسول الله صَلَّى الله عليه و آله فاعجبه فقال الحمد لله الذى جعل الحكمه فينا اهل البيت

قال و بعثه رسول الله صَلَّى الله عليه و آله الى اليمن بالقضاء فقال يا رسول الله لا علم لى بالقضاء فوضع النبي صَلَّى الله عليه و آله يده على صدره ثم قال اللهم اهد قلبه و سدد لسانه قال فما شككت فى قضاء بين اثنين حتى جلست مجلسى هذا ثم يكون ابو بكر الصديق رضوان الله عليه بابا منها و هو اول باب و افضل باب حيث جعله النبي صلى الله عليه اولهم فى الحديث الذى ذكر فيه اصحابه و خص كل واحد منهم بخاصيته فكان رضوان الله عليه بابا فى الرحمه و الرفاهه بالمسلمين و الشفقه عليهم كما

قال صلى الله عليه ارحم امتى ابو بكر و فى روايه اخرى ارف امتى بامتى ابو بكر و لا- يكون الرحمه بالمسلمين الا- من اصل العلم و بعد الصديق كان عمر بن الخطاب رضى الله عنه بابا فى الشده على المنافقين و المخالفين فى الدين

قوله صَلَّى الله عليه و اشدهم

و روى و اصلهم فى دين الله عمر بن الخطاب ثم عثمان بن عفان الباب الثالث منها فى صدق الحياء

قوله صلى الله عليه و اصدق امتى حياء عثمان بن عفان و باب منها أبى بن كعب حيث فضله النبي صَلَّى الله عليه بعلم القرآن و قراءته

قوله عليه السلام و اقراءهم أبى بن كعب

و روى و اقراءهم لكتاب الله و باب منها معاذ بن جبل لما فضله النبي صَلَّى الله عليه فى العلم خاصه دون غيره

قوله عليه السلام و اعلم امتى بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و باب منها زيد بن ثابت لما فضله النبي صَلَّى الله عليه و آله بعلم الفرائض خاصه دون غيره

قوله عليه السلام و افرض امتى زيد بن ثابت و باب منها ابو عبيده بن الجراح فى الامانه فى الاسلام حيث خصه النبي عليه السلام بالامانه فى الاسلام و الامانه لا تؤدى الا بالعلم قوله عليه السلام و لكل امه امين و امين هذه الامه ابو عبيده بن الجراح ثم قال لأبى ذر فى غير هذا الحديث من أراد ان ينظر الى بعض زهد عيسى فلينظر إليه فينبغى أن يكون له باب فى الزهد من تلك المدينة و جعل له ايضا باب الصدق قوله صَلَّى الله عليه ما حملت الارض و لا اظلت الخضراء ذا لهجه اصدق من أبى ذر فجعل له بابين باب الصدق و باب الزهد و الزهد فى الدنيا جامع للعلم كله و قد ذكرناه فى فضل

مَسِيًّا به ايننا آدم عليه السَّلام في معنى هذا الحديث ما اغنى عن اعادته ههنا از ملاحظه اين عبارت بر ارباب خبرت و بصارت واضح و عيان مي شود كه عاصمي درين كلام منحل القوام نسبت بكلام فاسد النظام ماضى در جحد حق صريح و انكار صواب صحيح غايت انهماك ورزيده بكمال و له و غرام و شغف و هيام نصرت باطل لجلج و موازرت خطاي اعوج گزيده حال آنكه اين كلام بين الانحزام نيز مثل كلام فاسد المرام سابق مخدوش و موهونست بوجه عديده اول آنكه اين كلام با كلام سابق تدافع و تنافر و تهافت و تناكر صريح دارد چه عاصمي در كلام سابق خود صرف خلفاي اربعه را ابواب مدينه علم قرار داده و براي اثبات اين مدعا تقرير ركاست تخمير عدم خلو مدينه از چار باب و ميني بودن مدينه بر چار ركن و سبب و بودن هر بابي در ركني آغاز نهاده و درين كلام اولاً ادعای امکان ابواب كثيره برای مدينه علم کرده و ثانياً در مقام ذكر ابواب آن نه كس از اصحاب بشمار آورده و برای اثبات اين مدعا ناچار متمسك بذيل بعض روايات كاسده و مختلفات فاسده گرديده و ظاهرست كه اين هر دو تقرير را بهيچوجه جمع نتوان كرد زيرا كه اگر تقرير سابق صحيحست و در هر ركن مدينه يك بابست مدينه علم قابليت بيش از چار باب ندارد و اگر ابواب مدينه علم بيش از چارست تقرير سابق باطلست و ذلك ظاهر كل الظهور و لكن مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ

جواب بخش دوم: كلام عاصمي

اشاره

دوم آنكه عاصمي درين كلام مدعى شده كه جناب امير المؤمنين عليه السلام مخصوص در امر قضا باب مدينه علم بود و اين تخصيص ناشي از كمال عصبيت و عناد با ابو الأئمه الامجاد عليه و عليهم آلاف السلام الى يوم المعاد مي باشد و عاصمي باين تخصيص مي خواهد كه باب بودن جناب امير المؤمنين عليه السلام براي جمله علوم جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم ثابت نشود بلكه صرف باب بودن آن جناب براي علم قضا ظاهر گردد حال آنكه هيچ دليلي قديم نشده برينكه مراد جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم از حديث مدينه العلم اين است كه جناب امير المؤمنين عليه السلام در محض امر قضا باب آن جنابست و بس و آنچه عاصمي در مقام اثبات اين مطلوب خبر اعجاب قضاء جناب امير المؤمنين عليه السلام جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم را و خبر بعث آن جناب صلى الله عليه و آله و سلم جناب امير المؤمنين عليه السلام را بسوى يمن ذكر کرده هرگز دليل اين معنى نيست بلى اين دو خبر شريف دليل واضح كمال علو مرتبت جناب امير المؤمنين عليه السلام

در فضل حکمت و فصل خطاب و برهان لائح اعلمیت و افضلیت آن جناب از سائر اصحاب می باشد کما سیاتی بیانیه فیما بعد انشاء الله تعالی و هو حاسم لبیان خلافه المتقدمین علیه استیثارا و اختزالا و علاوه برین این تخصیص عاصمی در حدیث مدینه العلم اگر مسلم هم شود ضروری بمطلوب اهل حق نمی رساند و فائده بحال او نمی بخشد زیرا که در ما بعد انشاء الله تعالی بمعرض تبیین و تحقیق می رسد که تخصیص جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بعلم قضا و اظهار افضلیت آن جناب درین باب مظهر و مصرح این معنیست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جمله انواع علم و اقسام آن را برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام جمع فرموده است پس اگر بالفرض معنی حدیث مدینه العلم همین باشد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلمست در امر قضا ثابت خواهد شد که که آن جناب باب آن حضرتست در جمله انواع علم و اقسام آن و از همین جاست که بعضی علمای اعلام و احبار فخام سینه اعتراف دارند بآنکه

حدیث اقضاکم علی

و حدیث انا مدینه العلم و علی بابها هر دو دلیلت بر اینکه خداوند عالم خاص فرموده است جناب امیر المؤمنین علیه السلام را از علوم بچیزی که از بیان آن عبارات قاصرست چنانچه ابن حجر مکی در منح مکیه کما سمعت سابقا در شرح شعر؟؟؟ لم یزد لا کشف الغطاء یقینا*بل هو الشمس ما علیه غطاء گفته تنبیه مما یدل علی ان الله سبحانه اخص علیا من العلوم بما تقصر عنه العبادات

قوله صلی الله علیه و آله و سلم اقضاکم علی و هو حدیث صحیح لا نزاع فیه و

قوله انا دار الحکمه

و فی روایه مدینه العلم و علی بابها الخ بالجمله ازین تخصیص عاصمی آبی بر روی کارش نمی آید و این اهتمام ناتمام او بابی از مطلوبش نمی گشاید سوم آنکه عاصمی در این کلام مهانت انضمام بغرض فاسد تعدید ابواب مفروضه مدینه علم متمسک شده

بحدیث موضوع ارحم امتی ابو بکر الخ حال آنکه این حدیث از جمله اکاذیب موضوعه و اباطیل مصنوعه است که اسلاف ناانصاف سنیه در مدح اصحاب آنرا ساخته و پرداخته اند و بوضع و افترای آن علام جلاعت و خلاعت بی محابا برافراخته و چون این حدیث وقتا وقتا در قوالب مختلفه وضع و افتعال و اوضاع متفاوته افترا و انتحال از ایدی صناعتین انکاس و وضاعتین ارجاس مفرغ شده لهذا روایات آن خیلی اختلاف فاحش دارد بعضی از آن چنان واقع شده که بجز اباطیل واضحه و اراجیف لائحیه هیچ حرف حق در آن مرئی و مشهود نمی شود و شطری از آن به نهجی منسوج شده که بعضی کلمات حقه و جملات

صادقه که بر زبان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام و بعضی خواص اصحاب موقنین جاری شده نیز در آن مسرود و موجودست و آن کلمات و جملات ارشاداتیست که فی الحقیقه از آن جناب در احادیث صحیحہ دیگر و اخبار ثابتہ آخر مروی و ماثور و منقول و مذکور گردیده و بحد ثبوت و تحقق تام رسیده و گویا واضح این شطر روایات گمان نموده است که بسبب مزج و خلط و عدوان و خبط او حق با باطل و ثمین با عاقل التباس خواهد یافت و کسی از ارباب تنقید و تحقیق و تمیز و تدقیق حقیقت آن را نخواهد کافت غافل ازین که بمفاد الحق ابلج و الباطل لجلج نزد ممعنین با کمال در جمیع عصور و احوال حق از باطل ظاهر و ممتازست و بمصداق لکل حق حقیقتہ و علی کل صواب نور خطای خطا از صوب صواب قاصر و منحاز بالجمله افاکین جسارت شعار و کذابین خسارت دثار در وضع جمله روایات

حدیث ارحم امتی الخ با خبیت و خسار مقرون و دوچار شده اند و بحمد الله هیچ طریقی از طرق این حدیث مسطر مصنوع و خبر مؤلف مجموع از غوائل قدح و جرح خالی بنظر نمی آید و جمله اسانید ایشان در سرد و سیاق این زور منتحل و کذب مفتعل نزد اصحاب سبر و اختبار و نقد و اعتبار ادنی التفات را هم نمی شاید

ابطال باب مدینه علم بودن ابو بکر، ورد استدلال عاصمی بحدیث «أرحم

امت بامتی ابو بکر»

تفصیل این اجمال آنکه ارباب وضع و تزویر و اصحاب افک و تعزیر روایت این خبر را بچند نفر از صحابه نسبت می نمایند و باسانید مختلفه مختلفه این کذب و زور را ازیشان نقل نموده در احتقاب وزر و وبال می افزایند از آن جمله است انس بن مالک و حدیث او را از اصحاب صحاح سته ترمذی و ابن ماجه روایت کرده اند ترمذی در جامع خود گفته

مناقب معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابی و ابی عییده بن الجراح رضی الله عنهم حدثنا سفیان بن وکیع حدثنا حمید بن عبد الرحمن عن داود العطار عن معمر عن قتاده عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ارحم امتی بامتی ابو بکر و اشدھم فی امر الله عمر و اصدقھم حیاء عثمان بن عفان و اعلمھم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و افرضھم زید بن ثابت و اقرءھم ابی بن کعب و لکل امه امین و امین هذه الامه ابو عییده بن الجراح هذا حدیث غریب لا نعرفه من حدیث قتاده الا من هذا الوجه و قد رواه ابو قلابه عن انس عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم نحوه

حدثنا محمد بن بشار نا عبد الوهاب بن عبد المجید الثقفی حدثنا خالد الحذاء عن ابی قلابه عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ارحم امتی بامتی ابو بکر و اشدھم فی امر الله عمر و اصدقھم حیاء عثمان و اقرأهم لكتاب الله ابی بن

كعب و افرضهم زيد بن ثابت و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل الاوان لكل امه امينا و ان امين هذه الامه ابو عبيده بن الجراح هذا حديث حسن صحيح و ابن ماجه در سنن خود آورده

حدثنا محمد بن المثنى ثنا عبد الوهاب بن عبد المجيد ثنا خالد الحذاء عن أبي قلابه عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال ارحم امتي بامتي ابو بكر و اشد هم في دين الله عمر و اصدقهم حياء عثمان و اقرهم لكتاب الله أبي بن كعب و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و افرضهم زيد بن ثابت الا و ان لكل امه امينا و امين هذه الامه ابو عبيده بن الجراح حدثنا علي بن محمد ثنا وكيع عن سفيان عن خالد الحذاء عن أبي قلابه مثله و بر متبعين احوال و ناقدین رجال واضح و لائحتست كه هيچ يك از طرق ترمذی و ابن ماجه سالم از طعن و قدح و عيب و جرح نیست زیرا كه اولاً مدار كل طرق بر انسست و بودن او از كبار اعادى جناب امير المؤمنين عليه السلام قابل انكار نیست و احوال انحراف او از آن جناب بر ناظر مجلدات حديث غدیر و حديث طير مخفی و محتجب نیست كما علمت سابقا و خود این حديث بر فرض ثبوت دليل صريح عداوت انس با جناب امير المؤمنين عليه السلامست زیرا كه اولاً او درین حديث از فرط عصبیت ذكری از جناب امير المؤمنين عليه السلام نیاورده و اكتفا بر مدح ثلاثه و اتباع و خراب ایشان کرده و هذا من اعظم الدواهي و الطوام كما لا يخفى على الخواص و العوام و ثانيا مدار طريق ثانی ترمذی و هر دو طریق ابن ماجه بر أبي قلابه است و جرح و قدح او انشاء الله تعالى در ما بعد خواهی شنید و بحقیقت حال خسارت مآل او كما ينبغي خواهی رسید و ثالثا در طریق ثانی ترمذی و هر دو طریق ابن ماجه خالد حذاء واقع شده و او را اكابر علمای اعلام سنیه مثل شعبه بن الحجاج و ابن عليه و حماد بن زيد و سليمان تيمی و ابو حاتم رازی و عقيلي صاحب كتاب الضعفا مجروح و مقدوح ساخته اند كما لا يخفى على ناظر كتب القوم و ستسمع بعض ذلك فیا بعد انشاء الله تعالى و رابعا در طریق ثانی ترمذی و طریق اول ابن ماجه عبد الوهاب بن عبد المجيد ثقفی واقع ست و او هم مقدوح و مجروحست ابن حجر در تهذيب بترجمه او گفته عده ابن مهدي فيمن كان يحدث من كتب الناس و لا يحفظ ذلك الحفظ و نیز در تهذيب گفته و قال الدورى عن ابن معين اختلط باخره و قال عقبه بن مكرم اختلط قبل موته بثلاث سنين او اربع سنين و نیز در تهذيب گفته و قال عمرو بن علي اختلط حتى كان لا يعقل و سمعته و هو مختلط يقول حدثنا محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان

باختلاط شدید و سبط ابن العجمی الحلبی در کتاب الاغتباط بمن رمی بالاختلاط گفته عبد الوهاب بن عبد المجید بن الصلت قال عقبه بن مکرم کان قد اختلط قبل موته بثلاث سنین او اربع قال د تغیر و ذکره العقیلی فقال تغیر فی آخر عمره و ذکره ابن الصلاح ایضا فیهم خامسا در طریق ثانی ترمذی راوی از عبد الوهاب ثقفی محمد بن بشارست و قدح محمد بن بشار بعون الله القهار در ما بعد مذکور خواهد شد سادسا در طریق اول ابن ماجه راوی از عبد الوهاب ثقفی محمد بن المثنی العزیزست و او هم مقدوح و مجروح می باشد ذهبی در میزان بترجمه او گفته روی عباس عن یحیی کذاب و قال ابو حاتم ذاهب الحدیث سابعا در طریق ثانی ابن ماجه راوی از خالد حذاء سفیان ثوریزست و قدح و جرح او در ما بعد انشاء الله تعالی خواهی دید ثامنا در همین طریق راوی از سفیان و کیع ست و کیع هم مقدوح و مطعون می باشد احمد بن حنبل که یکی از ارکان اربعه اهل سنتست قدح و جرح درو نموده و بکنایه ابلیغ من التصریح او را سبّ اب سلف و شارب مسکر و مفتی بفتوای باطل زرع ارض فرات دانسته و ابن المدینی نیز بقدح لحن او را مطعون نموده و عجائب الفاظ ملحونه او که ضحکه صبیان و لعبه نسوانست بیان فرموده ذهبی در میزان الاعتدال گفته و کیع بن الجراح بن ملیح ابو سفیان الرواسی الکوفی الحافظ احد الائمة الاعلام قال ابن المدینی کان و کیع یلحن و لو حدثت بالفاظه لکانت عجبا کان یقول ثنا مشعبی عن عیشه و سئل احمد بن حنبل إذ اختلف و کیع و عبد الرحمن ای ابن مهدی بقول من نأخذ فقال عبد الرحمن یوافق اکثر و خاصه فی سفین و عبد الرحمن یسلم منه السلف و یجتنب شرب المسکر و کان لا یری ان یزرع فی ارض الفرات قال المدینی فی التهذیب و کیع کان فیہ تشیع قلیل قال حنبل سمعت یحیی بن معین یقول رأیت عند مروان بن معاویه لوحا فیہ فلان کذا و فلان رافضی و و کیع رافضی فقلت له و کیع خیر منک قال منی قلت نعم فما قال لی شیئا و لو قال شیئا لو ثبت علیه اصحاب الحدیث فبلغ ذلك و کیعا فقال یحیی صاحبنا و نیز ذهبی در تذکره الحفاظ بترجمه و کیع گفته قلت ما فیہ إلا شربه نبیذ الکوفیین و ملازمته له جاء ذلك من غیر وجه عنه قال یحیی بن معین سال رجل و کیعا انه شرب نبیذا فرأی فی النوم کان من یقول له انک شربت خمرا فقال و کیع ذلك شیطان و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته و قال فی موضع آخر ابن مهدی اکثر تصحیفا من و کیع و و کیع اکثر خطأ منه و قال فی موضع آخر أخطأ و کیع فی خمسائه حدیث و نیز در تهذیب

بترجمه او گفته و قال يعقوب بن سفيان سئل احمد إذا اختلف وكيع و عبد الرحمن او بقول من أخذ فقال عبد الرحمن يوافق كثير او يسلم منه السلف و يجتنب شرب النبيذ و نیز در تهذيب گفته و قال حنبل عن ابن معين رايت عند مروان بن معاويه لوحا مكتوب فيه اسماء شيوخ فلان كذا و فلان كذا و وكيع رافضى قال يحيى فقلت له وكيع خير منك قال منى قلت نعم قال فسكت و نیز در تهذيب گفته و قال على بن المديني كان وكيع يلحن و لو حدثت بالفاظه لكانت عجبا كان يقول مشعبي عن عيشه و قال محمد بن نصر المروزي كان يحدث بآخره من حفظه فيغير الفاظ الحديث كانه كان يحدث بالمعنى و لم يكن من اهل اللسان تاسعا در طريق اول ترمذى راوى از انس قتاده است و قوادح عظيمه و مثالب جسيمه او بر ناظرين افادات نقاد كبار و اساطين احبار ستيه مخفى نيست ابن جزله در مختار مختصر تاريخ بغداد گفته و دخل قتاده الكوفه و نزل فى دار أبى برده فخرج يوما و قد اجتمع إليه خلق كثير فقال قتاده و الله الذى لا اله الا هو ما يسئلى احد عن الحلال و الحرام الا اجبته فقام إليه ابو حنيفه فقال يا ابا الخطاب ما تقول فى رجل غاب عن اهله اعواما فظنت امرأته ان زوجها مات فتزوجت ثم رجع زوجها الاول ما تقول فى صداقها و قال لاصحابه الذين اجتمعوا إليه لئن حدثت بحديث ليكذبن و لئن قال برأيه ليخطئن فقال قتاده ويحك اوقعت هذه المسئلة قال لا- قال فلم تسئلى عما لم يقع قال ابو حنيفه انا نستعدّ للبلاء قبل نزوله فاذا وقع عرفنا الدخول فيه و الخروج منه قال قتاده و الله لا احدثكم بشيء من الحلال و الحرام سلونى عن التفسير فقام إليه ابو حنيفه فقال يا ابا الخطاب ما تقول فى قوله تعالى قال الذى عنده علم من الكتاب انا آتيك به قبل ان يرتد إليك طرفك قال نعم هذا آصف بن برخيا بن سمعيا كاتب سليمان بن داود كان يعرف اسم الله الاعظم فقال ابو حنيفه و هل كان يعرف الاسم سليمان قال لا قال فيجوز أن يكون فى زمن بنى من هو اعلم من النبى قال قتاده و الله لا احدثكم بشيء من التفسير سلونى عما اختلف فيه العلماء قال فقام إليه ابو حنيفه فقال يا ابا الخطاب أ مومن انت قال ارجو قال و لم قال يقول ابراهيم و الذى أطمع أن يغفر لى خطيئتي يوم الدين فقال ابو حنيفه هلا قلت كما قال ابراهيم عليه السلام قال أ و لم تومن قال بلى فهلا قلت بلى قال فقام قتاده مغضبا و دخل الدار و حلف ان لا يحدثهم

و ابن خلکان در وفيات الأعيان بترجمه او گفته و قال معمر سألت ابا عمرو بن العلاء عن قوله تعالى وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ فلم يجبنى فقلت انى سمعت قتاده يقول مطيعين فسكت فقلت له ما تقول يا ابا عمر فقال حسبك قتاده فلو لا كلامه فى القدر و

قد قال صلى الله عليه و سلم إذا ذكر القدر فامسكوا لما عدلت به احدا من اهل دهره و ذهبى در تذهيب التهذيب بترجمه او گفته و كان قتاده يتهم بالقدر و قال على بن المدينى قلت ليحيى بن سعيد ان عبد الرحمن يقول اترك كل من كان راسا فى بدعه يدعو إليها قال كيف يصنع بقتاده و ابن أبى رواد و عمر بن ذر و ذكر قوما ثم قال يحيى ان ترك هذا الضرب ترك ناسا كثيرا و قال جرير بن عبد الحميد عن مغيره عن الشعبي قيل له هل رأيت قتاده قال نعم رأيت كحاطب ليل و قال سفیان بن عيينه قال الشعبي لقتاده حاطب ليل قال سفين قال لى عبد الكريم الجزرى ما حاطب ليل قلت الا ان تخبرنى قال هو الرجل يخرج فى الليل يحتطب فيقع يده على افعى فيقتله هذا مثل ضرب لطالب العلم ان طالب العلم إذا حمل من العلم ما لا يطيقه قتله علمه كما قتل الافعى حاطب ليل انتهى مختصرا و نیز ذهبى در میزان گفته قتاده بن دعامة السدوسى حافظ ثقه ثبت لكنه مدلس و رمى بالقدر قاله يحيى بن معين و مع هذا فاحتج به ارباب الصحاح و لا سيما إذا قال حدثنا مات كهلا و ابن حجر در تهذيب التهذيب بترجمه او گفته و قال حنظله ابن أبى سفیان كان طأوس يعرض قتاده و كان قتاده يرعى بالقدر و قال على بن المدينى قلت ليحيى بن سعيد ان عبد الرحمن يقول اترك كل من كان راسا فى بدعه يدعو إليها قال كيف يصنع بقتاده و ابن أبى رواد و عمرو بن ذرّ و ذكر قوما قال يحيى ان ترك هذا الضرب ترك ناسا كثيرا و قال معتمر بن سليمان عن أبى عمرو بن العلاء كان قتاده و عمرو بن شعيب لا يثبت عليهما شىء ياخذان عن كل احد و قال جرير بن مغيره عن الشعبي قتاده حاطب ليل و نیز ابن حجر در تهذيب التهذيب بترجمه او گفته مات بواسطة سنه سبع عشرة و كان مدلسا على قدر فيه و صفى الدين احمد خزرجى در مختصر تذهيب گفته قتاده بن دعامة السدوسى ابو الخطاب البصرى الاكمه احد الائمة الاعلام حافظ مدلس و سبط ابن العجمى الحلبي در كتاب التبيين لاسماء المدلسين گفته قتاده بن دعامة السدوسى مشهور ايضا به من جمله التابعين عاشرا در طريق اول ترمذى راوى از معمر داود بن عبد الرحمن عطارست و او هم مقدوح و مجروح

بعض کبار می باشد ذهبی در میزان بترجمه او گفته و قال الحاکم قال یحیی بن معین ضعیف الحدیث و قال الازدی یتکلمون فیه و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته و نقل الحاکم عن ابن معین تضعیفه و قال الازدی یتکلمون فیه حادی عشر در همین طریق ترمذی راوی از حمید بن عبد الرحمن سفیان بن وکیع ست و قدح عظیم و جرح جسیم او بر ناظر کتب و اسفار واضح و آشکار است ذهبی در میزان گفته سفین بن وکیع بن الجراح ابو محمد الرواسی قال خ یتکلمون فیه لاشیاء لقنوه ایاها و قال ابو زرعه یتهم بالکذب و قال ابن ابی حاتم اشار ابی علیه ان ینبغی ورقه فانه افسد حدیثه و قال له لا تحدث الا- من اصولک فقال سافعل ثم تمادی و حدث باحدیث ادخلت علیه و قد ساق له ابو احمد خمسہ احادیث منکره السند لا المتن ثم قال و له حدیث کثیر و انما بلاؤه انه کان یتلقن ما لقن و قال کان له وراق یلقنه من حدیث موقوف فیرفعه او مرسل یوصله او یدل رجلا برجل و قال ابن حبان مات سنه سبع و اربعین و مائتین و کان شیخنا فاضلا صدوقا الا انه ابتلی بوراق سوء کان یدخل علیه فکلم فی ذلک فلم یرجع و کان ابن خزیمه یروی عنه سمعته یقول ثنا بعض من امسکنا عن ذکره و هو من الضرب الذی ذکرته مرارا ان لو یخر من السیماء فیخطفه الطیر احب الیه من ان یکذب علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و لکن افسدوه و ما کان ابن خزیمه یحدث عنه الا بالحرف بعد الحرف و نیز ذهبی در کاشف گفته سفیان بن وکیع بن الجراح ابو محمد عن ایبه و مطلب بن زیاد و عنه ت ق و ابن صاعد و الباشانی ضعیف توفی ۲۴۷ و نیز ذهبی در کتاب المغنی فی الضعفا گفته سفیان بن وکیع بن الجراح ضعف و قال ابو زرعه کان یتهم بالکذب و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب ترجمه او گفته قال البخاری یتکلمون فیه لاشیاء لقنوه و قال ابو حاتم سالت ابا زرعه عنه فقال لا یشغل به قیل له کان یکذب قال کان ابوه رجلا صالحا قیل له کان سفیان متهما بالکذب قال نعم و قال ایضا سمعت ابی یقول کلمنی فیه مشایخ من اهل الکوفه فاتیته مع جماعه من اهل الحدیث فقلت له ان حقک واجب علینا لو صنت نفسک و اقتصرت علی کتب اییک لکانت الرحله الیک فکیف و قد سمعت فقال و ما الذی ینقم علی قلت قد ادخل وراقک ما لیس من حدیثک بین حدیثک قال فکیف السبیل فی هذا قلت ترمی

بالمخرجات و تقتصر على الاصول و تنحى هذا الوراق و ندعو بابن كرامه و توليه اصولك فانه يوثق به فقال مقبولا عنك قال فما فعل شيئا مما قاله و بلغنى ان وراقه كان يستمع علينا الحديث فبطل الشيخ و كان يحدث تلك الاحاديث التي ادخلت بين حديثه قال عبد الرحمن سئل ابي عنه قال لئن قال البخارى توفى فى ربيع الآخر سنة ٢٣٧ قلت و قال النسائي ليس بثقه و قال فى موضع آخر ليس بشيء و قال ابن حبان كان شيخا فاضلا صدوقا الا انه ابتلى بوراقه فجلى فصه ثم قال و كان ابن خزيمة يروى عنه و سمعته يقول ثنا بعض من مسكنا عن ذكره و ما كان يحدث عنه الا بالحرف بعد الحرف و هو من الضرب الذين لان يخرؤا من السماء احب إليهم من ان يكذبوا على رسول الله صلى الله عليه و سلم و لكن افسدوه و قال الآجرى امتنع ابو داود من التحديث عنه قال ابن عدى و انما بلاؤه انه كان يتلقى ما لقن و يقال كان له وراق يلقنه من حديث موقوف فيرفعه و حديث مرسل فيوصله او يبذل قوما بقوم فى الاسناد و نیز ابن حجر عسقلانى در تقريب گفته سفیان بن وکیع بن الجراح ابو محمد الرواسی الکوفی کان صدوقا الا انه ابتلى بوراقه فادخل عليه ما ليس من حديثه فنصح فلم يقبل فسقط حديثه من العاشره و صفى الدين احمد خزرجى در مختصر تذهيب گفته سفیان بن وکیع بن الجراح الرواسی ابو محمد الکوفی عن مطلب بن زياد و حفص بن غياث و عنه ت ق قال البخارى يتكلمون فيه مات سنة سبع و اربعين و مائتين ثانى عشر اگر فرضا از قوادح رجال اسانید ترمذی و ابن ماجه اعراض هم کنیم باز هم این حدیث هرگز محکوم بصحت نمی تواند شد زیرا که نزد حفاظ اهل سنت این حدیث با وجود این طرق خالی از ارسال نیست و بهمین سبب ناقدین اخبار حکم صحت آن را بذکر ارسال آن متعقب و مردود و امی نمایند چنانچه ابن حجر در فتح الباری در شرح حدیث امانت ابي عبيده گفته تنبيه اورد الترمذی و ابن حبان هذا الحديث من طريق عبد الوهاب الثقفي عن خالد الحذاء لهذا الاسناد مطولا و اوله

ارحم امتى بامتى ابو بكر و اشد هم فى امر الله عمر و اصدقهم حياء عثمان و اقرأهم لكتاب الله ابى و افرضهم زيد و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ الاوان لكل امه امينا الحديث و اسناده صحيح الا ان الحفاظ قالوا ان الصواب فى اوله الارسال و الموصول منه ما اقتصر عليه البخارى و الله اعلم و نیز ابن حجر در فتح الباری در شرح

اخرجه موقوفا و قد اخرجہ الترمذی و غيره من طريق أبي قلابه عن انس مرفوعا في ذكر ابي و فيه ذكر جماعه و اوله ارحم امتي بامتي ابو بكر و فيه اقرأهم لكتاب الله أبي بن كعب الحديث و صححه لكن قال غيره ان الصواب ارساله و عيني در عمده القارى در شرح قول عمر اقرأنا أباي گفته و هذا حديث موقوف و

اخرجه الترمذی و غيره من طريق أبي قلابه عن انس مرفوعا و فيه ذكر جماعه و اوله ارحم امتي ابو بكر و فيه و اقرؤهم لكتاب الله أبي بن كعب الحديث و صححه الترمذی و قال غيره و لصواب ارساله و سخاوی در مقاصد حسنه در تحقيق

حديث ارحم امتي بامتي ابو بكر گفته و الحديث اعل بالارسال و سماع أبي قلابه من انس صحيح الا انه قيل انه لم يسمع منه هذا و قد ذكر الدارقطني في العلل الاختلاف فيه على أبي قلابه و رجح هو و غيره كالبيهقي و الخطيب في المدرج ان الموصول منه ذكر أبي عبيده و الباقي مرسل و رجح ابن المواق و غيره روايه الموصول و مناوی در فيض القدير بشرح

حديث ارف امتي بامتي گفته قال ابن حجر في الفتح هذا الحديث آورده الترمذی و ابن حبان من طريق عبد الوهاب الثقفي عن خالد الحذاء مطولا و اوله ارحم و اسناده صحيح الا ان الحفاظ قالوا ان الصواب في اوله الارسال و الموصول منه ما اقتصر عليه البخارى انتهى و ضعيف بودن حديث مرسل و سقوط آن از درجه احتجاج بر متتبع افادات اصحاب درايت مخفي و محتجب نيست علامه ابن الصلاح در كتاب علوم الحديث گفته ثم اعلم ان حكم المرسل حكم الحديث الضعيف الا ان يصح مخرجه بمجيئه من وجه آخر كما سبق بيانه في نوع الحسن و نیز ابن الصلاح در كتاب علوم الحديث گفته و ما ذكرناه من سقوط الاحتجاج بالمرسل و الحكم بضعفه هو المذهب الذي استقر عليه آراء جماهير حفاظ الحديث و نقاد الاثر و تداولوه في تصانيفهم و في صدر صحيح مسلم المرسل في اصل قولنا و قول اهل العلم بالاخبار ليس بحجه و ابن عبد البر حافظ المغرب ممن حكى ذلك عن جماعه اصحاب الحديث و الاحتجاج به مذهب مالك و أبي حنيفة و اصحابهما في طائفه و الله اعلم و جلال الدين سيوطي در تدريب الراوي شرح تقريب النواوي گفته ثم المرسل حديث ضعيف لا يحتج به عند جماهير المحدثين و الشافعي كما حكاه عنهم مسلم في صدر صحيحه و ابن عبد البر في التمهيد و حكاه الحاكم عن ابن المسيب و مالك و كثير من الفقهاء و اصحاب الاصول و النظر للجهل بحال المحذوف و لانه يحتمل ان يكون

غير صحابی و إذا كان كذلك فيحتمل أن يكون ضعيفا و ان اتفق أن يكون المرسل لا يروى الا عن ثقة فالتوثيق مع الابهام غير كاف كما سيأتي و لانه إذا كان المجهول المسمى لا يقبل فالمجهول عينا و حالا اولى و مولوى صديق حسن خان معاصر در منهج الوصول الى اصطلاح احاديث الرسول گفته شوكانى گفته مذهب جمهور ضعف مرسل و عدم قيام حجت باوست بنابر احتمال اين معنى كه تابعى آن را از بعض تابعين شنیده باشد پس متعين نشد كه واسطه صحابيست نه غير او تا آنكه چنين گویند كه صحابه عدول اند و حذف صحابی مضر نیست و يحتمل كه از مدعى صحبت شنیده باشد و صحبتش بصحت نرسیده و مذهب ابو حنيفه و جمهور معتزله و مختار آمدی قبول مرسل و قيام حجت باوست تا آنكه بعض قائلين مرسل آن را اقوى تر از مسند گفته اند بنابر ثقت تابعى به لصحت او و لهذا آن را مرسل کرده و اين غلو خارج از انصافست و حق عدم قبولست بنابر احتمال مذکور انتهى حافظ ابن كثير بعد حد مرسل نوشته هذا ما يتعلق بتصويره عند المحدثين و اما كونه حجه فى الدين فذاك يتعلق بعلم الاصول و قد اشبعنا الكلام فى ذلك فى كتابنا المقدمات و قد ذكر مسلم فى مقدمه كتابه ان المرسل فى اصل قولنا و قول اهل العلم بالاخبار ليس بحجه و كذا حكاه ابن عبد البر عن جماعة اصحاب الحديث قال ابن الصلاح و ما ذكرناه من سقوط الاحتجاج بالمرسل و الحكم بضعفه هو الذى استقر عليه آراء جماعة الحفاظ الحديث و نقاد الاثر و مزاوليه فى تصانيفهم انتهى و از عجائب آيات مبهره اين ست كه چون در اين حديث ارسال حسب افاده ناقدین با كمال متحقق بود لهذا خود عاصمى وقتى كه آن را بسند خود روايت كرد طريقى اختيار نمود كه در ارسال صريحست و از ان بوضوح تمام ظاهر مى گردد كه اين حديث را ابو قلابه بلا واسطه انس بجناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم اسناد مى نمايد و جرأت بر ادعاى سماع آن از انس نمى كند و پر ظاهرست كه ابو قلابه از تابعينست و ادراك صحبت جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم ننموده پس ريبى در ارسال اين اسناد و مرسل بودن اين حديث باقى نماند و انتهاك حال آن بدرجه كمال رسيد حالا عبارت عاصمى بايد شنيد و لمعان و سطوع امر حق بچشم حقيقت بين بايد ديد عاصمى در صدر زين الفتى جائي كه ذكر صحابه نموده گفته

اخبرنى شيخى محمد بن احمد رحمه الله قال حدثنا ابو سعيد الرازى قال حدثنا يوسف بن عاصم الرازى البزار قال حدثنا ابراهيم بن الحجاج قال حدثنا حماد عن عاصم الاحول عن أبى قلابه ان رسول الله صلى الله عليه قال ارحم امتى بامتى ابو بكر و احدهم فى دين الله عمر و اكثرهم حياء عثمان بن عفان و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و افرضهم زيد بن ثابت و اقرءهم أبى بن كعب و لكل امه امين

و امین هذه الامه ابو عبيده بن الجراح و از ملاحظه مصابيح و مشكاه و فتح الباری واضح و لائح می گردد که این حدیث مهتوك الحال را قتاده نیز بارسال روایت نموده و او هم مثل ابو قلابه جرأت ادعای سماع این حدیث از انس نیافته محی السنه بغوی در مصابيح گفته

عن انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ارحم امتی بامتی ابو بکر و اشد هم بامتی فی امر الله عمر و اصدقهم حیاء عثمان و اقرضهم زید بن ثابت و اقرأهم أبی و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و لكل امه امین و امین هذه الامه ابو عبيده بن الجراح (صح) و رواه بعضهم عن قتاده رضی الله عنه مرسل و فيه و اقضاهم علی و ولی الدین الخطیب در مشكاه المصابيح گفته و

عن انس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ارحم امتی بامتی ابو بکر و اشد هم فی امر الله عمر و اصدقهم حیاء عثمان و اقرضهم زید بن ثابت و اقرأهم أبی بن کعب و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و لكل امه امین و امین هذه الامه ابو عبيده بن الجراح رواه احمد و الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و

روی عن معمر عن قتاده مرسل و فيه و اقضاهم علی و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب التفسیر گفته و

عن عبد الرزاق عن معمر عن قتاده عن النبی صلی الله علیه و سلم مرسل ارحم امتی بامتی ابو بکر و اقضاهم علی الحدیث و بحمد الله بعد درك این تحقیق انیق بر تو واضح گردید که ترمذی و ابن ماجه و من یحذو حذوهم که در روایت این حدیث در بین ابو قلابه و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم یا در میان قتاده و آنجناب ذکر انس افزوده اند یا مرتکب خطای عظیم و وهم جسیم شده اند و یا دیده و دانسته تدلیسا و تلبسیا خواسته اند که حدیث مرسل بر ناظرین قاصرین موصول ظاهر شود و لكن أبی الله الـ تنکشف جلیه الحال و يتضح انقطاعه و الارسال و یبین ضعفه و الانخزال بتصریح اعلامهم و الاقیال از آنجمله است ابن عمر و این افکک مصنوع و کذب موضوع را بروایت او حاکم در مستدرک آورده چنانچه گفته

حدثنا عبد الرحمن بن حمدان الجلاب بهمدان حدثنا ابو حاتم الرازی حدثنا محمد بن یزید بن سنان الرهاوی حدثنا الکوثر بن حکیم ابو محمد الحلبي عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ارأف امتی بها ابو بکر و ان اصلبها فی امر الله عمر و ان اشدھا حیاء عثمان و ان أقرؤها أبی بن کعب و ان اقرضها زید بن ثابت و ان اقضاها علی بن أبی طالب و ان اعلمها بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و ان اصدقها لهجه ابو ذر و ان امین هذه الامه ابو عبيده بن الجراح و ان حبر هذه الامه لعبد الله بن عباس و قدح و جرح این سند

بر متتبع خبير واضح و مستنيرست زیرا که در آن محمد بن يزيد بن سنان الرهاوی واقعه شده و او را اکابر علمای سنیه ضعیف شمرده اند ذهبی در میزان الاعتدال گفته محمد بن يزيد بن سنان الرهاوی عن ابيه قال الدارقطني ضعیف قلت روی عن جده سنان بن يزيد و ابن أبي ذئب و عنه ابنه ابو فروه يزيد بن محمد و ابو حاتم و جماعه و قال النسائي ليس بالقوى و نیز ذهبی در مغنی گفته محمد بن يزيد بن سنان الرهاوی عن ابيه ضعفه ابو الحسن الدارقطني و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته قال ابن أبي حاتم سألت أبي عنه فقال ليس بشيء هو اشد غفله من ابيه و نیز در تهذیب گفته و قال البخاری ابو فروه متقارب الحديث الا- ابنه محمدا يروى عنه مناكير و قال الاجرى عن أبي داود و ابو فروه الجزرى ليس بشيء و ابنه ليس بشيء و قال النسائي ليس بالقوى و نیز در تهذیب گفته قال الترمذی لا يتابع على روايته و هو ضعیف و قال الدارقطني ضعیف و نیز ابن حجر در تقریب گفته محمد بن يزيد بن سنان الجزرى ابو عبد الله بن أبي فروه الرهاوی ليس بالقوى من التاسعه مات سنه عشرين و نیز درین سند کوثر بن حکیم واقعه شده و او خیلی مقدوح و مجروحست بخاری در کتاب الضعفاء و المتروکین گفته کوثر بن حکیم عن نافع منكر الحديث دنسای در کتاب الضعفاء و المتروکین گفته کوثر بن حکیم متروک الحديث و ذهبی در میزان الاعتدال گفته کوثر بن حکیم عن عطاء و مکحول و هو كوفي نزل حلب حدث عنه میسر بن اسماعیل و ابو نصر التمار قال ابو زرعه ضعیف و قال ابن معین ليس بشيء و قال احمد بن حنبل احادیثه بواطیل ليس بشيء و قال الدارقطني و غیره متروک و قال ابن عدی سمعت ابا الميمون احمد بن محمد بن ميمون بن ابراهيم بن کوثر بن حکیم بن ابان بن عبد الله بن العباس الهمدانی الحلبي بحلب هكذا نسب الى جد جده کوثر و كناه أبا مخلد و قال احمد احادیثه بواطیل و نیز ذهبی در مغنی گفته کوثر بن حکیم عن عطاء و غیره ترکوا حدیثه له عجائب و شیخ رحمه الله بن عبد الله السندی در مختصر تنزیه الشریعه گفته کوثر بن حکیم احادیثه بواطیل و باید دانست که این حدیث موضوع را بروایت ابن عمر سیوطی در جامع صغیر نقلا عن مسند أبي يعلى الموصلي آورده حیث

قال أرف امتی بامتی ابو بكر و اشد هم فی دین الله عمر و اصدقهم حياء عثمان و اقضاهم على و افرضهم زيد بن ثابت و اقرءهم أبی و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ الا- و ان لكل امه امینا و امین هذه الامه ابو عبيده بن الجراح ع عن ابن عمر و هر چند اصل مسند ابو يعلى پیش نظر قاصر حاضر نیست تا بر رجال سندش تماما کلام نمایم

لیکن از تصریح علامه سخاوی در مقاصد حسنه و تنصیص علامه مناوی در فیض القدر کما ستسمع انشاء الله تعالی عنقریب واضح و لائح می شود که ابو یعلی این حدیث را بطریق ابن السلیمانی از پدرش روایت کرده و بر متبیین احوال رجال مخفی و محتجب نیست که ابن البیلمانی نهایت مطعون و مغموز و بغایت مقدوح و مهموز می باشد بخاری در کتاب الضعفاء و المتروکین گفته محمد بن عبد الرحمن البیلمانی عن ابیه منکر الحدیث کان الحمیدی یتکلم فیه و نسائی در کتاب الضعفاء و المتروکین گفته محمد بن عبد الرحمن البیلمانی عن ابیه منکر الحدیث و ابن الجوزی در کتاب الموضوعات محمد بن عبد الرحمن البیلمانی را لاشی دانسته و از ابو حاتم نقل کرده که ابن البیلمانی از پدرش نسخه که قریب بدو صد حدیث دارد روایت کرده حال آنکه تمام آن موضوع ست و احتجاج باو حلال نیست و ذکر او در کتب جائز نیست مگر بر سیل تعجب چنانچه کتاب الموضوعات که نسخه عتیقه آن پیش نظر قاصر حاضرست گفته باب ما یصنع عند حدوث الاختلاف

انبانا ابن خیرون عن الجوهری عن الدارقطنی عن ابي حاتم قال ثنا محمد بن يعقوب بن اسحاق الخطیب قال ثنا عبد الله بن محمد الحارثی قال ثنا محمد بن الحارث قال حدثنا محمد بن عبد الرحمن البیلمانی عن ابیه عن ابن عمر قال قال رسول الله صَلَّى الله عليه و على آله و سلم إذا كان آخر الزمان و اختلف الاهواء فعليكم بدین اهل البادیه و فی روايه بدین اهل البادیه و النساء قال المصنف هذا حدیث لا یصح عن رسول الله صَلَّى الله عليه و على آله و سلم قال یحیی بن معین محمد بن الحارث و محمد بن عبد الرحمن لیسا بشیء قال ابو حاتم حدث محمد بن عبد الرحمن عن ابیه بنسخه شبیه بمأتی حدیث کلها موضوعه لا- یحل الاحتجاج به و لا- ذکره فی الکتب الا- تعجبا و نیز ابن الجوزی در جای دیگر از کتاب الموضوعات ابن البیلمانی را مقدوح و مجروح نموده و از یحیی بن معین در حق او لیس بشیء نقل کرده و قدح ابن حیان که مشتمل بر روایت کردن نسخه موضوعه و عدم جواز احتجاج باوست نیز آورده چنانچه در کتاب مذکور گفته باب فضل جدّه

ابنا محمد بن عبد الملك قال ابنا اسماعیل بن مسعده قال ابنا حمزه قال ابنا ابو احمد بن عدی قال حدثنا محمد بن ابراهیم الدبیلی قال ثنا عبد الحمید بن صبیح قال ثنا صالح بن عبد الجبار قال ثنا محمد بن عبد الرحمن البیلمانی عن ابیه عن ابن عمر قال قال رسول الله صَلَّى الله عليه و على آله و سلم یاتی علی الناس زمان یكون افضل الرباط رباط جده حدیث آخر فی ذلك

انبانا محمد بن ابي طاهر عن الجوهری عن الدارقطنی عن ابي حاتم البستی قال ثنا محمد بن المسيب قال ثنا اسماعیل بن مالک قال ثنا الحجاج بن خالد قال ثنا عبد الملك بن هارون بن عنتره عن ابیه عن

جده عن علي قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ اربعة ابواب من ابواب الجنة مفتحة في الدنيا اولهن اسكندريه و عسقلان و قروين و فصل جدّه علي هؤلاء كفضل بيت الله الحرام علي سائر البيوت قال المصنف هذان حديثان لا صحه لهما اما الاول ففيه محمد بن عبد الرحمن قال يحيى ليس بشيء و قال ابن حبان حدث عن ابيه نسخه شبيها بمأتي حديث كلها موضوعه لا يحل الاحتجاج به و اما الثاني فقال يحيى عبد الملك بن هارون كذاب و قال السعدى رجال كذاب و قال ابن حبان يضع الحديث ذهبى در ميزان الاعتدال گفته محمد دق بن عبد الرحمن بن اليلمانى عن ابيه ضعفه و قال البخارى و ابو حاتم منكر الحديث و قال الدارقطنى و غيره ضعيف و قال ابن حبان حدث عن ابيه بنسخه شبيها بمأتي حديث كلها موضوعه صالح بن عبد الجبار الحضرمى ثنا ابن اليلمانى عن ابيه عن ابن عمر مرفوعا من مسح الركن فكانما وضعها في كف الرحمن عز و جل

ابن حبان ثنا محمد بن يعقوب الخطيب بالاهواز ثنا عبيد بن محمد الحارثى ثنا محمد بن الحارث الحارثى ثنا محمد بن عبد الرحمن بن اليلمانى مولى ابن عمر عن ابيه عن ابن عمر مرفوعا إذ اختلفت الالهواء فعليكم بدين اهل البادية و به ولد الزنا لا يرث و لا يورث و به من صام يوم الجمعة كتب الله له عشره ايام غرًا زهرا لا يشاكلهن ايام الدنيا و به من صام صبيحه يوم الفطر فكانما صام الدهر و به ان الذى يعلم الطاعات يحفظه الله فى سبع قرون من ذريته و به إذا لقيت الحاج فصافحه و مره ان يستغفر لك فانه مغفور له و به لا زال اربعون يحفظ الله بهم الارض

محمد بن أبى بكر المقدسى ثنا محمد بن الحارث عن ابن اليلمانى عن ابيه عن ابن عمر مرفوعا لا شفعه لصغير و لا لغائب و الشفعه كحل العقال قال ابن عدى كل ما يرويه ابن اليلمانى البلاء فيه منه و محمد بن الحارث ضعيف ايضا و نیز ذهبى در مغنى گفته محمد بن عبد الرحمن بن اليلمانى عن ابيه ضعفه و قال ابن حبان روى عن ابيه نسخه موضوعه و ابراهيم بن محمد بن خليل الحلبي المعروف بسبط ابن العجمى در كتاب الكشف الحثيث عن روى بوضع الحديث گفته محمد بن عبد الرحمن بن اليلمانى عن ابيه ضعفه غير واحد و قال خ و ابو حاتم منكر الحديث و قال ابن حبان حدث عن ابيه بنسخه شبيها بمأتي حديث كلها موضوعه و قد ذكر له الذهبى عدّه احاديث فى ميزانه و فى آخرها قال ابن عدى كل ما يرويه ابن اليلمانى فالبلاء منه و محمد بن الحرث

ايضا ضعيف انتهى يعنى راوى غالب الاحاديث التى ذكرها و الله اعلم و فى ثقات ابن حبان فى ترجمه ابيه يضع على ابيه العجائب و ابن حجر عسقلانى در تهذيب التهذيب گفته محمد بن عبد الرحمن البيلمانى الكوفى النحوى مولى آل عمر روى عن ابيه و عن خال ابيه و لم يسمه روى عنه سعيد بن بشير البخارى و عبد الله بن عباس بن الربيع الحارثى و محمد بن الحرث بن زياد الحارثى و محمد بن كثير العبدى و ابو سلمه موسى بن اسماعيل و غيرهم قال عثمان الرومى عن ابن معين ليس بشىء و قال البخارى و ابو حاتم و النسائى منكر الحديث و قال البخارى كان الحميدى يتكلم فيه و يضعفه و قال ابو حاتم ايضا مضطرب الحديث و قال ابن عدى كل ما يرويه ابن البيلمانى فالبلاء فيه منه و إذا روى عنه محمد بن الحرث فهما ضعيفان قلت و قال ابن حبان حدث عنه ابنه نسخه شبيها بمأتى حديث كلها موضوعه لا يجوز الاحتجاج به و لا ذكره الا على وجه التعجب و قال الساجى منكر الحديث و قال العقيلي روى عنه صالح بن عبد الجبار و محمد بن الحرث مناكير و قال الحاكم روى عن ابيه عن ابن عمر المعضلات و ابن حجر عسقلانى در تقريب گفته محمد بن عبد الرحمن بن البيلمانى بفتح الموحده و اللام بينهما تحتانيه ساكنه ضعيف و قد اتهمه ابن عدى و ابن حبان من السابعة و صفى الدين احمد بن عبد الله الخزرجى در مختصر تذهيب التهذيب گفته (دق) محمد بن عبد الرحمن بن البيلمانى العدوى مولا هم عن ابيه و عنه محمد بن كثير العبدى قال البخارى منكر الحديث و رحمه الله بن عبد الله السندى در مختصر تنزيه الشريعه گفته محمد بن عبد الرحمن البيلمانى روى عن ابيه نسخه كلها موضوعه و ملا على قارى در رساله موضوعات نقلا عن ابن القيم گفته و من ذلك حديث

يرويه محمد بن عبد الرحمن بن البيلمانى عن ابن عمر عن النبى عليه السلام من صام يوم صبيحه يوم الفطر فكانما صام الدهر و هذا حديث باطل موضوع على رسول الله عليه السلام و ابن البيلمانى يروى المناكير قال البخارى و ابو حاتم الرازى و النسائى هو منكر الحديث و قال يحيى بن معين ليس بشىء و قال الدارقطنى و الحميدى ضعيف و قال ابن حبان حدث عن ابيه بنسخه سرد فيها ثمانين حديث كلها موضوعه لا يجوز الاحتجاج به و لا ذكره الا على وجه التعجب به و بر متفحص كتب و اسفار واضح و آشكارست كه پدر محمد بن عبد الرحمن بن البيلمانى اعنى عبد الرحمن بن البيلمانى نیز نهایت مقدوح و مجروح می باشد ذهبى در میزان الاعتدال گفته عبد الرحمن بن البيلمانى من مشاهير التابعين

یروی عن ابن عمر لینه ابو حاتم و قال الدارقطنی ضعیف لا یقوم به حجّه و نیز ذهبی در مغنی گفته عبد الرحمن بن البیلمانی تابعی مشهور قال ابو حاتم لین و ذکره ابن حبان فی الثقات و قال الدارقطنی ضعیف و نیز ذهبی در کاشف گفته عبد الرحمن بن البیلمانی عن ابن عباس و ابن عمر و عنه ابنه محمد و ربیعہ و ابن اسحاق قال ابو حاتم لین و ذکره ابن حبان فی ثقاته و کان من فحول الشعراء و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته قال ابو حاتم لین و قال ابن سعد هو من اخماس عمر بن الخطاب و قال عبد المنعم ابن ادریس هو من الابناء الذین کانوا باليمن و کان ینزل بحران و قیل کان شاعرا مجیدا و فد علی الولید فاجزل له الحباء و توفی فی ولایتہ له عند الترمذی فی طواف الوداع و عند النسائی حدیث عمر بن عنبسه فی قصه اسلامه و غیر ذلك و فرقه ابن ماجه و ذکره ابن حبان فی الثقات قلت و قال مات فی ولایه الولید بن عبد الملک لا یجوز ان یتبر بحدیثه إذا کان من روایه ابنه محمد لان ابنه یضع علی اییه العجائب و قال الدارقطنی ضعیف لا یقوم به حجه و قال الازدی منکر الحدیث روی عن ابن عمر بواطیل و قال صالح جزره حدیثه منکر و لا نعرف انه سمع احدا من الصحابه الا من سرق قلت فعلی مطلق هذا یكون حدیثه عن الصحابه المسلمین مرسلا عند صالح و نیز ابن حجر عسقلانی در تقریب گفته عبد الرحمن بن البیلمانی مولی عمر مدنی نزل حران ضعیف من الثالثه و صفی الدین الخزرجی در مختصر تذهیب التهذیب گفته عبد الرحمن بن البیلمانی بفتح الموحده ثم تحتانیه ساکنه و فتح اللام مولی عمر عن ابن عباس و عمر بن عنبسه و عنه ابنه محمد و زید بن سلم قال ابو حاتم لین و وثقه ابن حبان و قال الحافظ عبد العظیم لا یحتج به و بالجمله نهایت مقدوح و مجروح بودن حدیث ابن عمر بھر دو طریق نزد ماهرین یا تحقیق و تدقیق ثابت و متحققست و ازینجاست که اکابر و اعظام این حضرات خود باظهار حال آن می پردازند و بهتک ناموس این خبر مشبه السمر بروایت ابن عمر پرده از روی کار می اندازند علامه سخاوی در مقاصد حسنه در ذکر

حدیث ارحم امتی بامتی ابو بکر گفته و عن بن عمر عند ابن عدی فی ترجمه کوثر بن حکیم و هو متروک و له طریق اخری فی مسند أبی یعلی من طریق ابن البیلمانی عن اییه عنه ازین عبارت مختصره چند فائده جلیله حاصل می شود اول آنکه از ان واضح و آشکار می گردد که حدیث ارحم امتی بروایت ابن عمر در کتاب کامل ابن عدی مذکورست و این خود دلیل مقدوحیت آن می باشد زیرا که موضوع کتاب ابن عدی ذکر ضعفاء و مجروحین و احادیث ایشان ست دوم آنکه از آن واضح می شود که ابن عدی این حدیث را در کتاب کامل در ترجمه کوثر بن حکیم ذکر کرده و

از اینجا لایح می شود که نزد ابن عدی کوثر بن حکیم بافتراى این حدیث سقیم متهم و ملیمست سوم آنکه از آن ظاهر می گردد که نزد سخاوی راوی این کذب عظیم اعنی کوثر بن حکیم بالاحتم و الجزم متروک می باشد چهارم آنکه از آن ثابت می شود که برای حدیث ابن عمر اگر چه طریق دیگر در مسند ابو یعلی هست لیکن در آن طریق ابن الیلمانی از پدر خود از ابن عمر راویست پنجم آنکه از آن متحقق می گردد که مقدوحیت ابن الیلمانی و پدرش بحدی شایع و ذائع ست که سخاوی در قدح طریق مسند ابو یعلی بر محض ذکر اینکه در ان ابن الیلمانی از پدرش راویست اکتفا ورزیده حاجتی بشرح حال قدح و جرح ایشان ندیده و فی ذلک عبره للمعتبرین و بصیره للمستبصرین وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ الْمُغْتَرِّينَ الْمُخَلَّدِينَ الی هفوات المجترمین المجترّین از آن جمله است حدیث جابر و این خبر موضوع را بروایت او طبرانی در معجم صغیر اخراج نموده حیث

قال ثنا علی بن جعفر الملحی الاصبهانی ثنا محمد بن الولید العباسی ثنا عثمان بن زفر ثنا مندل بن علی عن ابن جریح عن محمد بن المنکدر عن جابر بن عبد الله الانصاری رض قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله و سلم ارحم امتی بامتی ابو بکر و ارفق امتی لامتی عمر بن الخطاب و اصدق امتی حياء عثمان و اقضى امتی علی بن أبی طالب و اعلمها بالحلل و الحرام معاذ بن جبل یجىء یوم القیمه امام العلماء برتوه و إقراء امتی ابی بن کعب و افرضها زید بن ثابت و قد اولی عویمر عباده یعنی ابا الدرداء رضی الله عنهم اجمعین لم یروه عن ابن جریح الا مندل و سند این روایت پر غوایت نهایت مجروح و مقدوحست زیرا که در آن مندل بن علی واقعه شده و او بنقل این روایت از ابن جریح متفردست کما نصّ علیه الطبرانی بنفسه و قدح و جرح مندل از افادات نقاد کبار و عظام اخبار واضح اشکارست نسائی در کتاب الضعفاء و المتروکین گفته مندل بن علی ضعیف و ذهبی در میزان الاعتدال گفته مندل بن علی العنزى الکوفی اخو حبان عن عبد الملك بن عمیر و عاصم الاحول و عنه یحیی بن آدم و جباره بن المغلس و جماعه قال ابو حاتم شیخ و قال ابو زرعه لین و قال احمد ضعیف و نیز ذهبی در مغنی گفته مندل بن علی مشهور فیه لین ضعفه احمد و الدارقطنی و نیز ذهبی در کاشف گفته مندل بن علی العنزى الکوفی اسمه عمر و عن مغیره و عاصم الاحول و عنه احمد بن یونس و جباره و عده ضعفه احمد مات ۱۶۸ و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته و قال عبد الله بن احمد عن ابیه ضعیف الحدیث فحیان اخوه قال هو اصلح منه یعنی مندلا اصلح من حیان و قال مره ما اقربهما و نیز در تهذیب گفته و قال ابن أبی خثیمه عن الی خثیمه عن ابن معین لیس بشیء و نیز در تهذیب گفته و قال الدورى عن ابن معین حیان

و مندل ضعیفان و هما احب الی من قیس بن الربیع و نیز در تهذیب گفته و قال یعقوب بن شیبیه کان اشهر من اخیه حیان و هو اصغر سنا منه و اصحابنا یحیی بن معین و علی بن المدینی و غیرهما من الثقات یضعفونه فی الحدیث و کان خیرا فاضلا صدوقا و هو ضعیف الحدیث و هو اقوی من اخیه فی الحدیث و نیز در تهذیب نقلا عن اَبی حاتم گفته و سئل ابو زرعه عن مندل فقال لین الحدیث و سئل اَبی عن مندل فقال شیخ و نیز در تهذیب گفته و قال علی بن الحسین بن الجنید عن محمد بن عبد الله بن نمیر فی احادیثه بعض الغلط و قال النَّسائی ضعیف و نیز در تهذیب گفته و قال علی بن الحسین بن الجنید سئل ابن معین عنه فقال لیس بذاک القوی و نیز در تهذیب گفته و قال الجوزجانی ذاهب الحدیث و قال الحاکم ابو احمد لیس بالقوی عندهم و قال الساجی لیس بثقه روی منا کیر و قال ابن معین کان عبد الرحمن بن مهدی لا یحدث عنه قال ابن قانع و الدارقطنی ضعیف و قال ابن حبان کان ممن یرفع المراسیل و الموقوفات من سوء حفظه فاستحق الترتک و قال الطحاوی لیس من اهل الثبت فی الروایه بشیء و لا یحتج به و نیز ابن حجر در تقریب گفته مندل مثل المیم ساکن الثانی بن علی العنزى بفتح المهمله و النون ثم زاء ابو عبد الله الکوفی و یقال اسمه عمرو و مندل لقب ضعیف من السابعة و صفی الدین احمد خزر جی در مختصر تهذیب التهذیب گفته مندل بن علی العنزى بفتح النون ابو عبد الله الکوفی اسمه عمر و عن مغیره و ابن جریح و عنه ابو نعیم و زید بن الحباب ضعفه احمد و غیره مات سنه سبع و ستین و مائه و نیز درین سند ابن جریح واقعه شده و او بتصریح مالک حاطب لیل بوده چنانچه ابن حجر در تهذیب بترجمه او گفته و قال الجرمی عن مالک کان ابن جریح حاطب لیل و ابن معین که از اجله ناقدین اهل سنتست ابن جریح را در باب زهری لا شیء دانسته چنانچه در تهذیب بترجمه او مذکورست و قال عثمان الدارمی عن ابن معین لیس بشیء فی الزهری و یحیی بن سعید که او هم از کبار نقاد سنیه است روایت ابن جریح را بنهج قول مثل هوا قابل عدم التفات انگاشته چنانچه در تهذیب بترجمه او مذکورست و قال جعفر بن عبد الواحد عن یحیی بن سعید کان ابن جریح صدوقا فاذا قال حدثنی فهو سماع و إذا قال اخبرنی فهو قراءه و إذا قال قال فهو شبه الريح و پر ظاهرست که درین روایت معجم طبرانی ابن جریح از محمد بن المنکدر بنهج عننه راویست و تصریح بحدثنا و اخبرنا ننموده و نه صیغه قال آورده پس این روایت او از هوا نیز کمتر قابل التفات خواهد بود و نیز حسب تصریح دارقطنی ابن جریح مدلس بتدلیس قبیح بود و از مجروحین تدلیس می کرد و تدلیس او لازم الاجتنابست چنانچه ابن حجر در تهذیب بترجمه او گفته و قال الدارقطنی بتجنب تدلیس ابن جریح فانه قبیح التدلیس لا یدلّس الاّ مما سمعه من مجروح مثل ابراهیم بن اَبی یحیی و موسی بن عبیده و غیرهما و اما ابن عیینه فکان یدلس عن الثقات و ابن حبان نیز تصریح بتدلیس ابن جریح نموده چنانچه ابن حجر در تهذیب بترجمه او می گوید و ذکره ابن حیان فی الثقات و قال کان من فقهاء اهل الحجاز و قراءهم و مفتیهم و کان یدلّس و یحیی بن سعید نیز چون تدلیس

ابن جریج را می دانست لهذا حدیث او را از عطاء خراسانی با وصف تصریح او باخبار لا شیء و ضعیف می دانست چنانچه ابن حجر در تهذیب بترجمه او گفته و قال ابو بکر و رأیت فی کتاب علی بن المدینی سألت یحیی بن سعید عن حدیث ابن جریج عن عطاء الخراسانی فقال ضعیف قلت لیحیی انه یقول اخبرنی قال لا شیء انه ضعیف انما هو کتاب وقفه علیه و قوادح عظیمه و مطاعن فخمه که از ارتکاب تدلیس حاصل می شود انشاء الله تعالی در ما بعد بتفصیل خواهی شنید و جرأت ابن جریج در تدلیس بحدی رسیده بود که از ارتکاب کذب هم در آن نمی اندیشید چنانچه بمجرد اقرار هشام بن عروه بیودن صحیفه از حدیث او جسارت بروایت از هشام بصیغه حدثنا می کرد و اصلاً تحرّجی از آن نداشت ابن حجر در تهذیب بترجمه او گفته قال ابن سعد ولد سنه ۸۵ عام الجحاف انا محمد بن عمر یعنی الواقدی قال ثنا عبد الرحمن بن أبی الزناد قال شهدت ابن جریج جاء الی هشام بن عروه فقال یا ابا المنذر الصحیفه الی اعطيتها فلانا أ هی من حدیثک قال نعم قال محمد بن عمر فسمعت ابن جریج بعد ذلك یقول ثنا هشام ما لا احصی از آنجمله است ابو سعید خدری و این خبر موضوع و افک مصنوع را بروایت او ابن عبد البر در استیعاب آورده حیث

قال وفد اخبرنا عبد الوارث بن سفیان قال حدثنا قاسم بن اصبع قال حدثنا احمد بن زهیر قال حدثنا احمد بن عبد الله بن یونس قال حدثنا سلام عن زید العمی عن أبی الصدیق الناجی عن أبی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ارحم امتی بها ابو بکر و اقواهم فی دین الله عمر و اصدقهم حیاة عثمان و اقضاهم علی و افرضهم زید بن ثابت و اقرأهم لکتاب الله أبی بن کعب و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و امین هذه الامه ابو عبیده بن الجراح و ابو هریره و عاء للعلم او قال و عاء العلم و عند سلمان علم لا یدرک و ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی لهجه اصدق من أبی ذر و پر ظاهرست که مدار سند ابن عبد البر بر زید عمیست و مقدوح و مجروح بودن او بانواع قوادح و مثالب بر ناقد خبیر و متبّع بصیر واضح و مستتیرست نسائی در کتاب الضعفاء و المتروکین گفته زید العمی ضعیف و ذهبی در میزان الاعتدال گفته زید بن الحواری العمر ابو الحواری البصری قاضی هراه عن انس و سعید بن المسیب و طائفه و عنه ابناه عبد الرحیم و عبد الرحمن و شعبه و هشیم قال ابن معین صالح و قال مره لا شیء و قال مره ضعیف یکتب حدیثه و قال ابو حاتم ضعیف یکتب حدیثه و قال الدارقطنی صالح و ضعفه النسائی و قال ابن عدی لعل شعبه لم یرو عن اضعف منه و قال السعدی متماسک و من مناکیره قیس بن الربیع عن حبیب بن أبی ثابت عن ایغار بن موسی عن زید بن الحواری عن انس مرفوعاً یوشک الفالاج ان یفشو فی الناس حتی یتمنوا الطاعون مکانه سلام الطویل عن زید العمی عن قتاده عن انس مرفوعاً یکره للموذن ان یكون اماماً فهذا العمل البلاء فیه من سلام سلام

عن زید العمی عن معاویه بن قره عن معقل بن یسار مرفوعاً من احتجم یوم الثلاثا لسبع عشره من الشهر کان دواء للسنه

نعیم بن حماد ثنا عبد الرحیم

بن زید العمی عن ابيه عن سعيد بن المسيب عن عمر مرفوعا سألت ربي فيما اختلف فيه اصحابي من بعدى فاوحى الله الى يا محمد ان اصحابك عندي بمنزله النجوم بعضهم اضوء من بعض فمن اخذ بشيء مما هم عليه من اختلافهم فهو عندي على هدى فهذا باطل و عبد الرحيم تركوه و نعيم صاحب مناكير و نیز ذهبی در کاشف گفته زید العمی بن الحواری ابو الحواری البصری قاضی هراه عن انس و ابن المسيب و عنه ابناه عبد الرحيم و عبد الرحمن و شعبه فيه ضعف قال ابن عدی لعل شعبه لم یرو عن اضعف منه و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه زید العمی گفته و قال اسحاق بن منصور عن ابن معین صالح الحدیث و قال غیر مره لا شیء و قال ابو الولید بن ابي الجارود عن ابن معین زید العمی و ابي المتوکل یکتب حدیثهما و هما ضعیفان و قال ابو حاتم ضعیف الحدیث یکتب حدیثه و لا یحتج به و قال ابو زرعه لیس بقوی واهی الحدیث ضعیف و قال الجوزجانی متماسک و قال الاجری عن ابي داود حدث عنه شعبه و لیس بذاک و لکن ابنه عبد الرحيم لا یکتب حدیثه و قال الاجری ایضا سألت ابا داود عنه فقال زید بن مره قلت کیف هو قال ما سمعت منه الا- خیرا و قال للنسائی ضعیف و قال الدارقطنی صالح و قال ابن عدی عامه ما یرویه ضعیف علی ان شعبه قد روی عنه و لعل شعبه لم یرو عن اضعف منه و قال علی بن مصعب سمی العمی لانه کان کلما سئل عن شیء قال حتی اسأل عمی قلت و قال الرشاطی هو منسوب الی بنی العم من تمیم و قال ابن سعد کان ضعیفا فی الحدیث و قال ابن المدینی کان ضعیفا عندنا و قال ابو حاتم کان شعبه لا یحمد حفظه و قال العجلی بصری ضعیف الحدیث لیس بشیء و قال ابن عدی هو فی جمله الضعفاء الذین یکتب حدیثهم و نیز در تهذیب بترجمه او گفته و قال ابن حبان یروی عن انس اشیاء موضوعه لا اصول لها حتی سبق الی القلب انه المتعمد لها و کان یحیی یمرض القول فیه و هو عندی لا یجوز الاحتجاج بخبره و لا اکتبه الا للاعتبار و هو الذی روی عن انس مرفوعا من احتجم یوم الثلاثاء سبع عشر مضین من الشهر کان دواء سنه و نیز ابن حجر در تقریب گفته زید بن الحواری ابو الحواری العمی البصری قاضی هراه یقال اسم ابيه مره ضعیف من الخامسة و محمد طاهر گجراتی در قانون الموضوعات گفته زید العمی لیس بشیء ج متروک غ زید بن الحواری العمی ابو الحواری البصری قاضیها ضعفه النسائی و ابن عدی و قیل صالح و قیل ضعیف یکتب حدیثه و شیخ رحمه الله السنندی در مختصر تنزیه الشریعه گفته زید بن الحواری العمی یروی اشیاء موضوعه لا اصل لها حتی سبق الی القلب انه المتعمد لها و نیز در سند ابن عبد البر راوی از زید عمی سلامست و سلام

نزد نقاد اعلام هرگز سالم از جرح و قدح نیست بلکه خیلی مطعون و معیوب و موهون و مثلوب می باشد بلکه ارباب جرح و تعدیل خود این خیر موضوع ضئیل را در ترجمه سلام طویل ذکر می کنند و باین ذکر بنای مترزل آن از اساس یکسر می کنند چنانچه نسائی در کتاب الضعفاء و المتروکین گفته سلام بن سلم متروک الحدیث و ابن الجوزی در کتاب الموضوعات در ضمن قدح حدیث طویل در فضل مؤذنین گفته و فیه سلام الطویل قال یحیی لیس بشیء لا یکتب حدیثه و قال البخاری ترکوه و قال النسائی و الدارقطنی متروک و قال ابن حبان یروی عن الثقات الموضوعات کانه کان المتعمد بها و نیز ابن الجوزی در کتاب الموضوعات بعد ذکر حدیثی در باب زکاه الفطر گفته قال المصنف هذه الزیاده و هی ذکر الیهودی و النصرانی موضوعه علی رسول الله انفراد بها سلام الطویل قال یحیی لا یکتب حدیثه و قال النسائی متروک و قال ابن حبان کان یروی عن الثقات الموضوعات کانه کان المتعمد لها و ذهبی در میزان گفته سلام بن مسلم و یقال ابن سلیم التیمی السعدی الخراسانی ثم المدائنی الطویل روی عن زید العمی و منصور بن زاذان و حمید و البصریین قال خ (البخاری) سلام بن مسلم السعدی الطویل عن زید العمی ترکوه و قال احمد بن أبی مریم سالت ابن معین عن سلام بن سلم التیمی فقال ضعیف لا یکتب حدیثه و روی ابن الدورقی عن یحیی سلام الطویل لیس بشیء و روی عباس عن یحیی سلام التیمی لیس بشیء و قال احمد سلام الطویل منکر الحدیث و قال س (النسائی) سلام بن سلم متروک و قال ابو زرعه ضعیف ابو الربیع الزهرانی ثنا سلام الطویل عن زید العمی عن معاویه بن قره عن ابن عمر بحدیث الوضوء مره و مرتین و ثلاثا تابعه فیه عبد الرحیم بن زید العمی شبابه ثنا سلام

عن زید عن معاویه بن قره عن انس عن النبی صلی الله علیه فی المسح علی الخفین ثلاثه ایام و لیالیهن للمسافر و یوما و لیله للمقیم و به عن زید العمی عن أبی الصدیق الناجی عن أبی سعید عن النبی صلی الله علیه و سلم مثله احمد بن یونس ثنا سلام ثنا زید العمی عن أبی الصدیق الناجی عن أبی سعید مرفوعا ارحم هذه الامه بها ابو بکر و اقواهم فی دین الله عمر و افرضهم زید و اقضاهم علی و اصدقهم حیاء عثمان و امین الامه ابو عبیده بن الجراح و اقرأهم أبی و ابو هریره و عاء من العلم و عند سلمان علم لا یدرک و معاذنا علم الناس بحلال الله و حرامه و ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء او البطحاء من ذی لهجه اصدق من أبی ذر و قد ساق ابن عدی له جمله و قال لا یتابع علی شیء منها منها له

عن زید العمی عن قتاده عن انس مرفوعا کره للموذن ان یکون اماما قال ابن عدی

لعل البلاء فيه منه او من زيد قيل توفي في حدود سنة سبع و سبعين و مائه و نیز ذهبی در مغنی گفته سلام بن سلم و قيل ابن سلیم المدائنی السعدی الخراسانی الاصل الطویل عن زید العمی و حمید الطویل و منصور بن زاذان متروک و قال ابو زرعه ضعیف و نیز ذهبی در کاشف گفته سلام بن سلم التیمی المدائنی الطویل و قيل ابن سلیم عن زید العمی و منصور بن رادان و عنه قیصه و خلف بن هشام و ابو الربیع الزهرانی قال البخاری ترکوه و سبط ابن العجمی الحلبي در کتاب الکشف الحثیث عن رمی بوضع الحدیث گفته سلام بن سلم و یقال ابن سلیم التیمی السعدی الطویل جرحه جماعه قال ابن الجوزی فی الموضوعات یروی عن الثقات الموضوعات کانه المتمعد لها ذکره فی فضل الموزنین و فی موضع آخر فی الزکاه و نقل هذا الکلام عن ابن حبان و الله اعلم و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته قال احمد روی احادیث منکره و قال ابن أبی مریم عن ابن معین له احادیث منکره و قال الدوری و غیره عن ابن معین لیس بشیء و قال ابن المدینی ضعیف و قال ابن عمار لیس بحجه و قال الجوزجانی لیس بثقه و قال البخاری ترکوه و قال مره یتکلمون فيه و قال ابو حاتم ضعیف الحدیث ترکوه و قال ابو زرعه ضعیف و قال النسائی متروک و قال مره لیس بثقه و لا یکتب حدیثه قال ابن خراش کذاب و قال مره متروک و قال ابو القسم البغوی ضعیف الحدیث جدًا و روی ابن عدی احادیث و قال لا یتابع علی شیء منها و اخرج له الحدیث الذی اخرجه ابن ماجه و لیس له عند غیره و هو حدیث انس وقت للنفساء قلت و منها

زید العمی عن قتاده عن انس مرفوعا کره للموذن أن یكون اما ما قال ابن عدی لعل البلاء فيه منه او من زید و قال ابن حیان روی عن الثقات الموضوعات کانه کان المتمعد لها و هو الذی

روی عن حمید عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم وقت للنفساء اربعین یوما و قال العجلی ضعیف و قال الساجی عنده مناکیر و قال الحکم روی احادیث موضوعه و قال ابو نعیم فی الحلیه فی ترجمه الشعبی سلام بن سلیم الخراسانی متروک باتفاق قرأت بخط الذهبی قيل انه مات فی حدود سنة ۱۷۷ سبع و سبعین و مائه و نیز ابن حجر عسقلانی در تقریب گفته سلام بتشدید اللام ابن سلیم او سلم ابو سلیمان و یقال له الطویل المدائنی متروک من السابعه مات سنة سبع و سبعین و صفی الدین الخزرجی در مختصر تذهیب التهذیب گفته (ق) سلام بن سلیم التیمی السعدی ابو سلیمان المدائنی الطویل عن زید العمی فاكثر و حمید الطویل و عنه ابو الربیع

الزهرانی و علی بن الجعد قال ابو زرعه ضعيف قال البغوی توفی قریبا من سنه سبع و سبعین و مائه و شیخ رحمه الله سندی در مختصر تنزیه الشریعه گفته سلام الطویل یروی الموضوعات کانه المعتمد لها و ابو الفیض محمد مرتضی الزییدی در تاج العروس گفته سلام بن سلم و قیل ابن سالم و قیل ابن سلیمان ابو العباس المدائنی السعدی التیمی عن زید العمی و منصور بن زاذان و عنه خلف بن هشام قال البخاری ترکوه و علاوه بر ذهبی که این خبر موضوع را در ترجمه سلام آورده و راه اظهار وهن و هوان و فساد و بطلان آن سپرده دیگر علماء سنیه نیز این خبر موضوع را مقذوح و مجروح و امینمایند و باعتراف قدح سلام طویل و زید عمی در ایضاح انحرام و انثلام آن می افزایند سخاوی در مقاصد حسنه در ذکر این حدیث گفته و عن ابي سعيد عند قاسم بن صيغ عن ابن أبي خيثمه و عنه العقيلي في الضعفاء عن علي بن عبد العزيز كلاهما عن احمد بن يونس عن سلام عن زید العمی عن ابي الصديق عنه و زید و سلام ضعيفان و مرزا محمد بن معتمد خان البدخشانی در تحفه المحبین در فصل ثالث باب اول اصل ثاني از اصول اربعه كتاب مذکور که آن فصل معقود برای ذکر احادیث ضعیفه است گفته

ارحم امتی بها ابو بكر و اقواهم فی دين الله عمر و اصدقهم حياء عثمان و اقضاهم علی اخرجہ ابن عبد البر فی الاستيعاب عن ابي سعيد الخدري و فی سنده سلام و هو الطویل متروك عن زید العمی ضعيف و ازینجا بحمد الله تعالی واضح و اشکار گردید که این خبر مصنوع بروایت ابو سعید خدری چنان مهتوک الحال و مقذوح الرجالست که خود علمای اهل سنت بقدح و جرح در آن برمیخیزند و خاک مذلت و صغار باید ای عیب و عوار آن بر رؤس متمسکین بآن برملا می ریزند و از آن جمله است ابو محجن و این خبر منفعل را بروایت او ابن عبد البر در استيعاب آورده چنانچه در صدر استيعاب گفته و قد وصف رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم وجوه اصحابه و خلالهم ليقتمدى به فيهم بمثل ذلك فيما رواه شيخنا عيسى بن سعيد بن سعده المقرئ قال حدثنا ابو بكر احمد ابراهيم بن شاذان قال حدثنا ابو محمد يحيى بن محمد بن صاعد و ابنا نا به ابو عثمان سعيد بن عثمان قال حدثنا احمد بن دحيم قال حدثنا يحيى بن محمد بن صاعد قال حدثنا محمد بن عبيد بن ثعلبه العامري بالكوفه قال حدثنا عبد الحميد بن عبد الرحمن ابو يحيى الحماني قال حدثنا ابو سعيد الاعور يعنى البقال و كان مولى الحذيفه قال حدثنا شيخ من الصحابه يقال له ابو محجن او محجن بن فلان

قال قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ان أرأف امتی بامتی ابو بكر و اقواها فی دين الله عمر و اصدقها حياء عثمان و اقضاها علی بن ابي طالب و اقراها

أبي بن كعب و افرضها زيد بن ثابت و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و لكل امه امين و امين هذه الامه ابو عبيده بن الجراح و درين سند سعيد بقال واقع شده و سعيد بقال مقدوح و مجروح ناقدین رجال و مطعون و موهون مختبرين احوالست نسائی در كتاب الضعفاء و المتروكين گفته سعيد بن المرزبان ابو سعد البقال ضعيف و ذهبی در ميزان الاعتدال گفته سعيد بن المرزبان ابو سعد البقال الاعور مولى حذيفه بن اليمان كوفي مشهور روى عن انس و أبى وائل و عكرمه و عنه شعبه و ابو اسامه و يعلى و خلق تركه الفلاس و قال ابن معين لا يكتب حديثه و قال ابو زرعه صدوق مدلس و قال ح منكر الحديث على بن حرب ثنا ابو مسعود الزجاج عن أبى سعيد البقال عن أبى عباد عن أبى هريره مرفوعا ما كان من حق قلته او لم اقله فانا قلته هذا منكر

ابن عيينه عن أبى سعيد البقال عن عكرمه عن ابن عباس قال من شك ان المحشر هاهنا يعنى الشام فليقرأ هو الذى اخرج الذين كفروا من ديارهم لاول الحشر قال لهم النبى صلى الله عليه و سلم اخرجوا قالوا الى اين قال الى ارض المحشر

عبده بن سليمان عن أبى سعيد عن الضحاک عن ابن عباس عن النبى صلى الله عليه و سلم قال زینوا القرآن باصواتکم قال ابن عدی هو من جمله الضعفاء الذين يجمع حديثهم و نیز ذهبی در مغنی گفته سعيد بن المرزبان ابو سعد البقال مشهور ليس بالحجه قال ابن معين لا يكتب حديثه و قال ابو زرعه صدوق مدلس و قال الفلاس متروك و نیز ذهبی در كاشف گفته سعيد بن المرزبان العبسى ابو سعد البقال الكوفى الاعور عن انس و ابن أبى لیلی و عنه شعبه و عبيد الله بن موسى قال احمد منكر الحديث و ابن حجر عسقلانى در تهذيب التهذيب بترجمه او گفته قال عمرو بن حفص بن غياث ترك أبى حديثه و قال ابو عيينه كان عبد الكريم احفظ منه و قال احمد ما رأيت عينه املا علينا عنه الا حديثا واحدا قيل له لم قال لضعفه عنده و قال ابن المبارك قلت لشريك أ تعرف ابا سعد البقال فقال أى و الله انا اعرفه على الاسناد حدثه عن عبد الكريم الجزرى عن زياد بن أبى مريم عن عبد الله بن معقل عن ابن مسعود بحديث الندم توبه فتركنى و ترك عبد الكريم و ترك زيادا و حدث به عن عبد الله بن معقل و نیز در تهذيب بترجمه او گفته و قال احمد بن أبى مريم عن ابن معين ليس بشىء لا يكتب حديثه و قال عمرو بن على ضعيف الحديث متروك الحديث و قال ابو زرعه لين الحديث مدلس قيل هو صدوق قال نعم كان لا يكذب

و قال البخاری منکر الحدیث و قال الحاکم لا یحتج بحدیثه و قال النسائی ضعیف و قال عره لیس بثقه و لا یکتب حدیثه و نیز در تهذیب بترجمه او گفته و قال البرقانی عن الدارقطنی متروک و قال ابو حاتم فیه تدلیس ما اقر به من اَبی خباب و قال الساجی صدوق فیه ضعف و قال العجلی ضعیف و قال ابن حبان کثیر الوهم فاحش الخطا قال ابو داود کان من قراء الناس و قال العقیلی وثقه و کعب و ضعفه ابن عیینه قلت الحکایه التي حکیت عن و کعب لا یدل علی انه وثقه و قد ذکرها الساجی عن محمود بن غیلان قال سئل و کعب عن اَبی سعد البقال فقال احمد الله کان یروی عن اَبی وائل و ابو وائل ثقه و قد ذکرها المؤلف بلا عز و فحذفها ثم احتجت هنا فذکرتها و نیز ابن حجر عسقلانی در تقریب گفته سعید بن مرزبان العبسی مولا هم ابو سعد البقال الکوفی الاعور ضعیف مدلس مات بعد الاربعین من الخامسة و صفی الدین الخزرگی در مختصر تذهیب التهذیب گفته سعید بن المرزبان العبسی مولی حذیفه ابو سعید الکوفی البقال بموحده الاعور عن انس و اَبی وائل و عنه شعبه و ابن عیینه قال النسائی ضعیف قال الذهبی مات سنه بضع و اربعین و مائه و ما علمت احد او ثقه و علاوه برین عبارات که حاکی قبائح اعمال و کاشف شنائع احوال ابو سعد بقالست از عبارت آتیه اصابه ابن حجر عسقلانی واضح خواهد شد که ابو سعد با اینکه ضعیفست ادراک ابو محجن نکرده پس روایت او از ابو محجن محکوم بارسال و انقطاع خواهد بود و اصلاً قابلیت تمسک و تشبث نخواهد داشت و کسی از اصحاب تامل و تحقیق و ارباب تدبیر و تدقیق آن را قابل استناد و اعتماد نخواهد انگاشت بالجمله انهداک حال این خبر ساقط الاثر بسبب مقدوحیت ابو سعد بقال اعور بر هر ناقد ذی بصر ظاهر و اظهرست و اگر از قدح و جرح ابو سعد بقال و غمز و همز این اعور بادی الارسال قطع نظر و صرف بصر کرده شود باز هم حدیث ابو محجن قابل اعتنا و التفات اثبات و ثقات نیست زیرا که معایب و قوادح خود ابو محجن ثقفی بحدی رسیده است که هرگز احدی از ارباب انصاف و ترک اعتساف حدیث او را بجوی نخواهد خرید و باعتماد بر روایت این چنین مرتکب کبائر و مرتبک جرائر پرده ناموس خود بدست صفاقت و رقاعت نخواهد درید توضیح این اجمال آنکه ابو محجن ثقفی با وصفی که نزد حضرات اهل سنت نائل شرف صحابیت رسول صلی الله علیه و آله مهابت القبول بود چندان انهماک در شرب خمر و هتک ستر می نمود که بالاجهار و الاعلان بادمان آن می پرداخت و بیمحایا نرد حیا و شرم تبرک وقار

و آزر می باخت تا آنکه چند بار اجرای حد را هم بر خود سهل و آسان انگاشت و از حسو عقار و شرب راح و ارتیاح بدور اقداح هرگز دست برنداشت آخر نوبت بجای رسید که حضرت خلیفه ثانی با آن همه محامات شاریین خمر که در سر داشتند و بسبب اتحاد مشرب و مذاق با این جماعت فجار فساق طریق تائید و وفاق مسلوک نموده اعلام جلاعت و خلاعت می افراشتند نیز تاب نیاوردند و از اجرای حد و تعذیب بر آن سیکزر شریب مره بعد مره و کره بعد کره بتنگ آمده طریق نفی آن مستوجب زجر و نهر بسوی جزیره در بحر سپردند و بمزید تیقظ برای نگاهبانی آن خلیع الغدار مردی را نیز همراه او نمودند تا مانع و حاجز او از شرب خمر بوده باشد لیکن آن مغرم لهو و قصف خواست که آن محتسب را بقتل رساند و خود را ازین احتساب شدید وارهاند چون تیر تدبیر آن شریر بر نشانه ننشست ناچار چون تیر از جا جست و از جزیره فرار نموده بقادسیه رسید و بسعد بن ابی وقاص ملحق گردید چون محتسب ابو محجن نیز بخوف قتل خود از جزیره راه فرار پیش گرفته بخدمت خلیفه ثانی ماجرا را رسانیده بود لهذا حضرت خلافت مآب سعد بن ابی وقاص را بحبس ابو محجن مامور ساختند طریف آنست که او در قادسیه نیز از شرب خمر باز نیامد و طریفتر آنکه سعد بن ابی وقاص با وصف علم باین معنی اجرای حد بر او نمود بلکه بسبب قتال او با کفار که غالباً در حالت خمار واقع شده باشد چنان مسرور شد که باو وعده کرد که دیگر ما ترا در شرب خمر هرگز حد نخواهیم زد و گویا این تعطیل حد خداوند قهار را مجازات قتال او با کفار قرار داد و ابو محجن اگر چه عهد کرد که دیگر خمر نخواهد خورد مگر وفای او برین عهد هرگز ثابت نمی شود بلکه حب شراب چنان در عروق لحم و

مخ عظام او سرایت کرده بود که آن بی باک بعد مردن هم می خواست که در پهلوی تاک مدفون شود تا بعد مرگ هم ذائقه شراب بچشد و این معنی را بنهج وصیت نظما ادا هم نموده است و چون این از روی او از صمیم قلب خواسته بود لهذا کرامت صحابیت ثلاثه بهر او بروز کرد و آخر بر قبر او اصول ثلاثه کرم پیدا شد و سوء حال و خسران مآل او بر همگنان ظاهر و باهر گردید حالا بعض عبارات که شاهد این مطالبست باید شنید و بلطف احتجاج اهل سنت بخبر چنین شارب الخمر در فضیلت اصحاب عیانا باید رسید ابن عبد البر قرطبی در کتاب استیعاب گفته ابو محجن الثقفی اختلف فی اسمه فقيل فيه مالک بن حبيب وقيل عبد الله بن حبيب بن عمرو بن عمير بن عوف بن عقده بن عميره بن عوف بن نسی و هو ثقیف الثقفی وقيل اسمه کنيته اسلم حين اسلمت ثقیف و سمع من النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و

روی عنه حدث عنه ابو سعد البقال قال سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يقول اخوف ما اخاف على امتي من بعدى ثلاث ايمان بالنجوم و تكذيب بالقدر و حيف الائمة و كان ابو محجن هذا من الشجعان الابطال فى الجاهليه و الاسلام من اولى الباس و النجده و من الفرسان إليهم و كان شاعرا مطبوعا كريما الا انه كان منهم كافي الشراب لا يكاد يقلع عنه و لا يردعه حدّ و لا لوم لائم و كان ابو بكر الصديق رضى الله عنه يستعين به و جلده عمر بن الخطاب رضى الله عنه فى الخمر مرارا و نفاه الى جزيره فى البحر و بعث معه رجلا فهرب منه و لحق سعد بن أبى وقاص بالقادسيه

و هو محارب للفرس و كان قد هم بقتل الرجل الذى بعثه معه عمر فاحسّ الرجل بذلك و خرج قارا فلحق بعمر و اخبره خبره فكتب عمر الى سعد بحبس ابو محجن فحبسه فلما كان يوم قسّ الناطف بالقادسيه و التحم القتال سأل ابو محجن امرأه سعدان تحل قيده و تعطيه فرس سعد و عاهدها انه ان سلم عاد الى حاله من القيد و السجن و ان استشهد فلا تبعه عليه فخلت سبيله و اعطته الفرس و قاتل و ابلى بلاء حسنا ثم عاد الى محبسه و كان بالقادسيه ايام مشهوره منها قس الناطف و منها يوم ارمات و يوم اغواث و يوم الكتائب و كانت قصه أبى محجن فى يوم منها و يومئذ قال كفى حزنا ان تؤدى الخيل بالقنى و اترك مشدودا على وثاقيا

إذا قمت عنانى الحديد و غلقت مصارع من دونى تصم المناديا

و قد كنت ذا مال كثير و اخوه فقد تركونى واحدا لا أخا ليا

و قد شف جسمى اننى كل شارق اعالج كبلا مصمما قد برانيا

فلله درى يوم اترك موثقا و تذهب عنى اسرتى و رجاليا

حبسنا على الحرب العوان و قد بدت و اعمال غيرى يوم ذاك الغواليا

فلله عهد لا اخيس بعهدة لئن فرجت الا ازور الحق انيا

حدثنا خلف بن سعيد حدثنا عبد الله بن محمد حدثنا احمد ابن خالد حدثنا اسحاق بن ابراهيم

حدثنا عبد الرزاق عن ابن جريج قال بلغنى ان عمر بن الخطاب رضى الله عنه حدّ ابا محجن بن حبيب بن عمرو بن عمير الثقفى فى الخمر سبع مرات و قال قبيصه بن ذويب ضرب عمر بن الخطاب رضى الله عنه ابا محجن الثقفى فى الخمر ثمان مرات و ذكر ذلك عبد الرزاق فى باب من حدّ من الصحابه فى الخمر قال و اخبرنا معمر عن ابن ايوب عن ابن سيرين قال ابو محجن الثقفى لا زال يجلد فى الخمر فلما اكثر عليهم سجنوه و اوثقوه فلما كان يوم القادسيه رآهم يقتتلون فكانه راي ان المشركين قد اصابوا من المسلمين فارسى الى أم ولد سعد يقول لها ان ابا محجن يقول لك ان خلّيت سييله و حملته على هذا الفرس و دفعت إليه سلاحا ليكون اول من يرجع إليك الا ان يقتل و انشأ يقول شعر كفى حزنا ان يلتقى الخيل بالقنى و اترك مشدودا على وثاقيا إذا شئت عنان الحديد و غلقت مصارع من دولى تصم المناديا فذهبت الاخرى فقالت ذلك لامراه سعد فحلت عنه قيوده و حمل على فرس كان فى الدار و اعطى سلاحا ثم خرج يركض حتى لحق بالقوم فجعل لا يزال بحمل على رجل فيقتله و يكسر صلبه فنظر إليه سعد فجعل يتعجب و يقول من ذلك الفارس قال فلم يلبثوا الا يسيرا حتى هزمهم و رجع ابو محجن و رد السلاح و جعل رجله فى القيود كما كان فجاء سعد فقالت امرأته او أم ولده كيف كان قتالكم فجعل يخبرها و يقول لقينا و لقينا حتى بعث الله رجلا- على فرس ابلق لو لا- انى تركت ابا محجن فى القيود لظننت انها بعض شمائل أبى محجن فقالت و الله انه لا ابو محجن كان من امره

كذا وكذا فقصته عليه قصته فدعا به و خلّ قيوده فقال لا تجلدك على خمر ابدأ قال و انا و الله لا اشربها ابدأ كنت انفا ان ادعها من اجل جلدكم قال فلم يشير بها بعد ذلك و روى ابن الاعرابي عن المفضل قال قال ابو محجن في ترك الخمر شعر رأيت الخمر صالحه و فيها مثالب تهلك الرجل الحليما*فلا و الله اشربها حياتي* و لا اشفي بها ابدأ سقيما و انشده غيره هذه الايات لقيس بن عاصم و من روايه اهل الاخبار ان ابنا لابي محجن الثقفي دخل على معاويه فقال له معاويه ابوك الذي يقول شعر إذا مت فادفني الى جنب كرمه

تروى عظامي بعد موتي عروقها و لا تدفني بالفلاه فانني اخاف إذا ما مت ان لا اذوقها

فقال ابن أبي محجن لو شئت ذكرت احسن من هذا من شعره قال و ما ذا قال قوله شعر لا تسأل الناس عن مالي و كثرته و سائل الناس عن حزمي و عن خلقي

القوم اعلم اني من سراتهم إذا تطيش يد الرعديده بالفرق

قد اركب الهول مسدولا عساكره و اكنم السر فيه ضربه العنق

اعطى السنان غداه الروع حصته و عامل الرمح ارويه من العلق

و زاد بعضهم في هذه الايات شعر و اطعن الطعنه النجلاء قد علموا و احفظ السر فيه ضربه العنق عفا المطالب عما لست نائله

و ان ظلمت شديد الحقد و الحنق و قد اجود و ما مالى بذى قنع

و قد اكر وراء الحجر الفرق و القوم أعلم أنى من سراتهم

إذا سما بصر الرعد الرعديده الشفق قد يعسر المرء حينا و هو ذو كرم

و قد يثوب سوام العاجز الحمق ليكثر المال يوما بعد قلته

و يكتسى العود بعد اليبس بالورق فقال معاويه لئن أسأنا القول لنحسنن لك

الصفد ثم اجزل جائزته و قال إذا ولدت النساء فلتلدن مثلك و زعم الهيثم بن عدى انه اخبره انه رأى قبر أبى محجن الثقفى باذريجان و قال فى نواحى جرجان و قد نبتت ثلثه اصول كرم و قد طالت و اثمرت و هى معروشه على قبره مكتوب على القبر هذا قبر أبى محجن قال فجعلت اتعجب و ما ذكر قوله إذا مت فادفنى الى جنب كرمه و ذكر البيت حدثنا احمد بن عبد الله حدثنا أبى حدثنا عبد الله بن يونس حدثنا بقى بن مخلد حدثنا ابو بكر بن أبى شيبه حدثنا ابو معاويه عن عمرو بن مهاجر عن ابراهيم بن محمد عن سعد بن أبى وقاص عن ابيه قال لما كان يوم القادسيه اتى سعد بابى محجن و هو سكران من الخمر فامر به الى القيد و كان سعد به جراحه فلم يخرج يومئذ الى الناس و استعمل على الخيل خالد بن عرفطه و رفع سعد فوق العذيب لينظر الى الناس قال ابو محجن كفى حزنا ان تردى الخيل بالفتى و اترك مشدودا على وثاقيا فقال لابنه خصفه امرأه سعد ويحك خلىنى و لك الله على ان سلمنى الله

ان أجيء حتى اضع رجلى فى القيد و ان قتلت استرحتم منى فخلته فوثب على فرس لسعد يقال له البلقاء ثم اخذ الرمح ثم انطلق حتى اتى الناس فجعل لا- يحمل فى ناحيه إلا هزمهم فجعل الناس يقول هذا ملك و سعد ينظر فجعل سعد يقول الصبر صبر البلقاء و الطعن طعن أبى محجن و ابو محجن فى القيد فلما هزم العدو رجع ابو محجن حتى وضع رجله فى القيد و اخبرت ابنه خصفه سعدا بالذى كان من امره فقال لا و الله ما ابلى احد من المسلمين ما ابلى فى هذا اليوم لا اضرب رجلا ابلى المسلمين ما ابلى قال فخلى سبيله قال ابو محجن كنت اشربها إذ يقام على الحد و اطهر منها فاما إذا بهرجتني فوالله لا اشربها ابدا و حيرتم بسوى خود مى كشد كه هر گاه خود ابن عبد البر در استيعاب اين همه معايب و مثالب ابو محجن را ذكر کرده است باز چرا احتجاج بخبر چنين ماجن مهتوك الحال در صدر همين كتاب استيعاب نموده طريق اعتساف پيموده بار الها مگر آنكه بلحاظ قضيه الصحابه كلهم عدول وصف صحابيت را ماحى اين همه مطاعن و مشائن دانسته باشد و ابن الاثير الجزرى نيز بذكر حالات انهماك ابو محجن در شرب خمر و عدم امتناع او با وصف سزايابى مكرر درين امر بنهايت توضيح و افصاح و تصريح و ايضاح پرداخته پرده عدالت او كما ينبغي بدست ابدای اين عار و شنار مهتوك ساخته چنانچه در اسد الغابه فى معرفه الصحابه گفته ب د ع ابو محجن الثقفى و اسمه عمرو بن حبيب ابن عمرو بن عمير بن عوف بن عقده بن غيره بن عوف بن ثقيف الثقفى و قيل اسمه مالك بن حبيب و قيل عبد الله بن حبيب و قيل اسمه

كُنَيْتُهُ اسْلَمُ حِينَ اسْلَمَ ثَقِيفَ سَنَةِ تِسْعٍ فِي رَمَضَانَ

رَوَى عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَوَى عَنْهُ أَبُو سَعِيدٍ الْبُقَالُ أَنَّهُ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ أَخَوْفٌ مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي ثَلَاثٌ أَيْمَانٌ بِالنُّجُومِ وَتَكْذِيبٌ بِالْقَدْرِ وَجُورُ الْأَيْمَةِ وَكَانَ أَبُو مُحَجَّجٌ شَاعِرًا حَسَنَ الشَّعْرِ وَمِنَ الشُّجْعَانِ الْمَشْهُورِينَ بِالشُّجَاعَةِ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَالْإِسْلَامِ وَكَانَ كَرِيمًا جَوَادًا إِلَّا أَنَّهُ كَانَ مِنْهُمْ كَمَا فِي الشَّرْبِ لَا يَتْرِكُهُ خَوْفٌ حَدًّا وَلَا لَوْمٌ وَجِلْدُهُ عَمَرَ مَرَارًا سَبْعًا أَوْ ثَمَانِيًا وَنَفَاهُ إِلَى جَزِيرِهِ فِي الْبَحْرِ وَبَعَثَ مَعَهُ رَجُلًا فَهَرَبَ مِنْهُ وَلَحِقَ بِسَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَاصٍ وَهُوَ بِالْقَادِسِيَّةِ يَحَارِبُ الْفَرَسَ فَكَتَبَ عَمْرٌ إِلَى سَعْدٍ لِيَحْبِسَهُ فَحَبَسَهُ فَلَمَّا كَانَ بَعْضُ أَيَّامِ الْقَادِسِيَّةِ وَاشْتَدَّ الْقِتَالُ بَيْنَ الْفَرِيقَيْنِ سَأَلَ أَبُو مُحَجَّجٌ أَمْرًا سَعْدَ أَنْ تَحِلَّ قَيْدُهُ وَتُعْطِيَهُ فَرَسَ سَعْدِ الْبُلْقَاءِ وَعَاهَدَهَا أَنَّهُ إِنْ سَلِمَ عَادَ إِلَى حَالِهِ مِنَ الْقَيْدِ وَالسَّجْنِ وَإِنْ اسْتَشْهَدَ فَلَا تَبِعَهُ عَلَيْهِ فَلَمْ تَفْعَلْ فَقَالَ كَفَى حَزْنًا أَنْ تَرْدِيَ الْخَيْلَ بِالْقَنَا وَاتْرَكِ

مَشْدُودًا عَلَى وَثَاقِيهَا إِذَا قَمَتِ عَنَانِي الْحَدِيدِ وَغَلَقَتْ مِصَارِعَ دَوْلَى قَدْ تَصَمَّ الْمَنَادِيَا

وَ قَدْ كُنْتُ ذَا مَالٍ كَثِيرٍ وَ أَخُوهُ

فَلَمَّا سَمِعَتْ سَلْمَى أَمْرًا سَعْدَ ذَلِكَ رَقَّتْ لَهُ فَخَلَّتْ سَبِيلَهُ وَاعْطَتْهُ الْفَرَسَ فِقَاتِلَ قِتَالًا عَظِيمًا وَكَانَ يَكْبُرُ وَيَحْمَلُ فَلَا يَقِفُ بَيْنَ يَدَيْهِ أَحَدٌ وَكَانَ يَقْصِفُ النَّاسَ قِصْفًا مَنَكْرًا فَعَجِبَ النَّاسُ مِنْهُ وَهُمْ لَا يَعْرِفُونَهُ وَرَأَاهُ

ص: ٤٦

سعد و هو فوق القصر ينظر الى القتال و لم يقدر على الركوب لجراح كانت به و ضربان من عرق النساء فقال لو لا ان ابا محجن محبوس لقلت هذا ابو محجن و هذه البلقاء تحته فلما تراجع الناس عن القتال عاد الى القصر و ادخل رجليه فى القيد فاعلمت سلمى سعدا خبر أبى محجن فاطلقه و قال اذهب لا احدك ابدأ فتاب ابو محجن حينئذ و قال كنت انف ان اتركها من اجل الحد قيل ان ابنا لابي محجن دخل على معاويه فقال له ابوك الذى يقول إذا مت فادفنى الى جنب كرمه تروى عظامى بعد موتى عروقها و لا تدفننى بالفلاه

فاننى اخاف إذا مات ان لا اذوقها

فقال ابن أبى محجن لو شئت لقلت احسن من هذا من شعره قال و ما ذاك قال قوله لا تسأل الناس عن مالى و كثرته و سائل الناس عن حرمى و عن خلقى القوم اعلم انى

من سراتهم

السر فيه ضربه العنق اعطى السنان غداه الروع حصته و عامل الرمح ارويه من العلق

عف المطالب عما لست نائله و ان ظلمت شديد الحقد و الحق و قد اجود و ما مالى بذى قنع

و قد اكر وراء الحجر الفرق قد يعسر المرء حيناً و هو ذو كرم و قد يثوب سوام العاجز الحمق

سيكثر المال يوما يعد قلته و يكتسى العود بعد اليبس بالورق

فقال معاويه لئن كنا اسأنا القول لنحسنن الصنف و اجزل جائزته و قال إذا ولدت النساء فلتلدن مثلك و قيل ان ابن سعد قال ان ابا محجن مات باذربيجان و قيل بجرجان اخرجه الثلاثة ازين عبارت ابن الاثير

ص: ٤٧

تصدیق مدعای حقیر ظاهر و مستتیرست اما آنچه ابن الاثیر درین کلام ادعا نموده که ابو محجن در آخر کار توبه از شرب خمر کرد پس ادعای بی دلیلت و حقیقتش همان وعده زبانی اوست که ابن عبد البر در استیعاب نقل آن کرده و این هَذَا من ذاك و کیف یرجى التوبه من هذا المدمن المرتبک کل الارتباک و قد اوصى بدفنه الى جنب الکرمه بعد الموت و الهلاک و نبت المرعى على دمنته فى صورہ الکرّم الهتاک و ذهبى در تجرید اسماء الصحابه اگر چه احوال شراب خواری ابو محجن را بتفصیل بیان نکرده لیکن بالاجمال از ذکر محذور؟؟؟ و محدود و منفی و محبوس شدن او باز نمانده و در آخر کلام اشاره باخبار خلاعت آثار او نموده چنانچه گفته ابو محجن الثقفى عمرو بن حبيب و قیل مالک بن حبيب و قیل عبد الله کان فارسا شاعرا من الابطال لکن جلده عمر فى الخمر مرات و نفاه الى جزيره فى البحر فهرب و لحق بسعد بن أبى وقاص و هو يحارب الفرس فحبس و له اخبار روى عنه ابو سعيد البقال مرسل (ب د ع) و ابن حجر عسقلانى علاوه بر حالات مفصله شرب خمر شطرى از قبائح اعمال و شنائع افعال دیگر که از ابو محجن ثقفى صادر شده بمعرض تحریر و تسطیر آورده و بابرآم و تشیید روایات شرب خمر این شریب فسیق طریق نقد و تحقیق الى اقصى الغايه سپرده چنانچه در اصابه فى تمیيز الصحابه گفته ابو محجن الثقفى الشاعر المشهور مختلف فى اسمه فقيل هو عمرو بن حبيب بن عمرو بن عمير بن عوف بن عقده بن غيره بن عوف بن ثقیف و قیل اسمه کنيته و کنیه ابو عبید و قیل اسمه ملک و قیل اسمه عبد الله و و امه کنود بنت عبد الله بن عبد شمس قال ابو احمد الحاكم له صحبه قال و یخيل الى انه صاحب سعد بن أبى وقاص الذى اتى به إليه و هو سکران فان لم یکن هو فان اسمه ملک و ساق

من طریق أبى سعد البقال عن أبى محجن قال اشهد على رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم انه قال اخاف

على امتى من بعدى ثلاثه تكذيب بالقدر و تصديق بالنجوم و ذكر الثالثه و اخرجه ابو نعيم من هذا الوجه فقال فى الثالثه و حيف الائمه و ابو سعيد ضعيف و لم يدرك ابا محجن و قال ابو احمد الحاكم الدليل على ان اسمه ملك ما حدثنا ابو العباس الثقفى ثنا زياد بن ايوب ثنا ابو معاويه ثنا عمرو بن المهاجر عن ابراهيم بن محمد بن سعد عن ابيه قال لما كان يوم القادسيه اتى سعد بابى محجن سكران من الخمر فامر به فقيد و كان يسعد جراحه فاستعمل على الخيل خالد بن عرفطه و سعد سعد فوق البيت ينظر ما يصنع الناس فجعل ابو محجن يتمثل كفى حزنا ان تردى الخيل بالقنا* و اترك مشدودا على وثاقيا* ثم قال لامراه سعد و هى بنت خصفه ويلك خلىنى فلك لله على ان سلمت ان اجىء حتى اضع رجلى فى القيد و ان قتلت استرحم منى فخلته و وثب على فرس لسعد يقال لها البلقاء ثم اخذ الرمح و انطلق حتى اتى الناس فجعل لا يحمل فى ناحيه الا هزمهم الله فجعل الناس يقولون هذا ملك و سعد ينظر فجعل يقول الضير ضير البلقاء و الطفر طفر أبى محجن و ابو محجن فى القيد فلما هزم العدو رجع ابو محجن حتى وضع رجله فى القيد فاخبرت بنت خصفه سعدا بالذى كان من امره فقال لا و الله لا احد اليوم رجلا ابلى الله المسلمين على يديه ما ابلاهم قال فخلنى سبيله فقال ابو محجن قد كنت اشربها إذا كان يقام على الحد و اطهر منها فاما إذ بهرجتنى فو الله لا اشربها ابدا قلت استدل ابو احمد رحمه الله بان اسمه ملك مما وقع فى هذه القصة من قول الناس هذا ملك و ليس نسا فى ذاك بل الظاهر انهم ظنوه ملكا من الملائكه و يؤيد هذا الظاهر أن ابا بكر بن أبى شيبه اخرج هذه القصة عن أبى معاويه بهذا السند و فيها انهم ظنوه ملكا من الملائكه و قوله فى القصة الضير ضير البلقاء هى بالصاد المعجمه و الياء الموحده عدو الفرس و من قال بالصاد المهمله فقد صحف نبه على ذلك ابن فتحون فى اوهام الاستيعاب و اسم امراه سعد المذكوره سلمى ذكر ذلك سيف فى الفتوح و سماها ابو عمر ايضا و ساق القصة مطولا و زاد فى الشعر ابياتا اخرى و فى القصة فقاتل قتالا عظيما و كان يكبر و يحمل فلا يقف بين يديه احد و كان يقصف الناس قصفا منكرا فعجب الناس منه و هم لا يعرفونه و اخرج عبد الرزاق بسند صحيح عن ابن سيرين كان ابو محجن الثقفى لا يزال يجلد فى الخمر فلما اكثر عليهم سجنوه و اوثقوه فلما كان يوم القادسيه رأهم يقتلون فذكر القصة بنحو ما تقدم لكن لم يذكر قول المسلمين هذا ملك بل فيه ان سعدا قال لو لا انى تركت

ابا محجن فى القيد لظننتها بعض شمائله و قال فى آخر القصة فقال سعد لا اجلدك فى الخمر ابدا فقال ابو محجن و انا و الله لا اشربها ابدا قد كنت انف ان ادعها من اجل جلدك فلم يشربها بعد و ذكر المدائنى عن ابراهيم بن حكيم عن عاصم بن عروه ان عمر غرب ابا محجن و كان يدمن الخمر فامر ابا جهر البصرى و رجلا- آخر ان يحملاه فى البحر فيقال انه هرب منهما و اتى العراق ايام القادسيه و ذكر ابو عمر نحوه و زادن عمر كتب الى سعد بان يحبسه فحبسه و ذكر ابن الاعرابى عن ابن داب ان ابا محجن هوى امرأه من الانصار يقال لها شمس فحاول النظر إليها فلم يقدر فأجر نفسه من بناء بينى بيتا بجانب منزلها فاشرف عليها من كوه و قال فى ذلك و لقد نظرت الى الشمس و دونها حرج من الرحمن غير قليل

فاستعدى زوجها عمر فنفاه و بعث معه رجلا يقال له ابن جهرا لكان ابو بكر يستعين به فذكر القصة و فيها ابن ابن جهرا رأى مع أبى محجن سيفا فهرب منه الى عمر فكتب عمر الى سعد يامره بسجنه فسجنه فذكر قصه فى القتل فى القادسيه و قال عبد الرزاق عن ابن جريج بلغنى ان عمر بن الخطاب حد أبا محجن ابن حبيب بن عمرو بن عمير الثقفى فى الخمر سبع مرات و قيل دخل ابو محجن على عمر فظنه قد شرب فقال استنكهوه فقال ابو محجن هذا من التجسس الذى نهيت عنه فتركه و ذكر ابن الاعرابى عن الفضل الضبى قال قال ابو محجن فى تركه شرب الخمر رأيت الخمر صالحه و فيها مناقب تهلك الرجل الحليما فلا و الله اشربها

حياتى و لا اشفى بها ابدا سقيما

و ذكر ابن الكلبي عن عوانه قال دخل عبيد بن أبى محجن على عبد الملك بن مروان فقال ابوك الذى يقول إذا مت فادفنى الى جنب كرمه يروى عظامى بعد موتى

عروقها

فذكر قصه و اوردها ابن الاثير بلفظ قيل ان ابنا لابي محجن دخل على معاويه فقال له ابوك الذى يقول فذكر البيت و بعده و لا تدفناني بالفلاه فانتى اخاف إذا ما مت

لا اذوقها

فقال لو شئت لقلت احسن من هذا من شعره قال و ما ذاك قال قوله لا تسأل

الناس عن مالى و كثرته

يطيش يد الرعد الرعيده الفرق قد اركب الهول مسدولا عساكره و اكنم السر فيه ضربه العنق

اعطى السنان غداه الروح حصته و عامل الرمح ارويه من العلق عف المطالب عما لست نائله

و ان طلبت شديد الحقد و الحنق و قد يعسر المرء حيناً و هو ذو كرم و قد يسوم سوام العاجز الحمق

سيكثر المال يوما بعد قلته و يكتسى العود بعد اليبس بالورق

فقال معاويه لئن كنا اسأنا القول

ص: ٥٠

لنحسنن الفعل و اجزل صلته و قد عاب ابن فتحون ابا عمر على ما ذكر في قصه أبي محجن انه كان منهم كافي الشراب فقال كان يكفيه ذكر حده عليه و السكوت عنه أليق و الاولى في امره ما اخرجہ سيف في الفتوح ان امرأه سعد سالتہ فيم حبس فقال و الله ما حبست على حرام اكلته و لا شربته و لكني كنت صاحب شراب في الجاهليه فدب كثيرا على لساني و صفها فحبسني بذلك فاعلمت بذلك سعدا فقال اذهب فما انا مؤاخذك لشيء تقوله حتى تفعله قلت و سيف ضعيف و الروايات التي ذكرناها اقوى و اشهر و انكر ابن فتحون قول من روى ان سعدا ابطل عنه الحد و قال لا يظن هذا بسعد ثم قال لكن له وجه حسن و لم يذكره و كانه أراد ان سعدا أراد بقوله لا يجلدہ في الخمر بشرط أضمره و هو ان لا يثبت عليه انه شربها فوفقه الله ان تاب توبه نصوحا فلم يعد إليها في بقيه القصة قال قيل ان ابا محجن مات باذريجان و قيل بجرجان و ازین عبارت سراسر بشارت بر ناظر با استبصار فوائد عدیده ظاهر و اشکار گردید اول آنکه از آن نمایان شد که حسب روایت ابو احمد حاکم ابو محجن در روز جنگ قادسیه شرب خمر نمود و مردم او را در حالت سکر پیش سعد آوردند و او حکم بحبسش داد و او در حالت حبس زوجه سعد را گول داده از قید وارف و فرس سعد را گرفته قتال کرد و سعد بعد اطلاع حقیقت حال بقسم گفت که هرگز حد نخواهم زد امروز مردی را که خداوند عالم مسلمین را بر دو دست او انعام کرد بچیزی که انعام کرد و بعد ازین ابو محجن را از قید آزاد کرد و این صریح تعطیل حد الهیست که از سعد ظاهر شده دوم آنکه از آن پیدا شد که همراهیان سعد بن ابي وقاص که یا از صحابه بودند یا تابعین بحدی احمق و نادان بودند که ابو محجن ثقفی شارب الخمر را که در همان روز جنگ خمر خورده و مقید شده بود در هنگام قتال فرشته از فرشتگان خدا تصور می کردند و هر گاه عقل و فهم این جماعت چنین باشد چگونه در امور دین و ایمان ایشان را قابل اعتماد و استناد باید دانست این نیست مگر سفاهت و بلاهت اهل سنت که چنین جماعت سفهاء الاحلام اخفاء الهام را در امور دینی و احکام یقینیه ملجا و ملاذ خود ساخته اند و بنای دین و ایمان خود را بر عقائد و اقوال و افعال و اعمال ایشان نهاده بتخسیر و تدمیر خود پرداخته اند سوم آنکه از آن متجلی گردید که ابو احمد حاکم بروایتی که خود راوی آنست استدلال کرده به آنکه نام ابو محجن ملک بود و این استدلال ابو احمد نزد حقیر ناشی از سوء فهم و غلط و وهم او نیست بلکه غالبا او دیده و دانسته برای ستر عیب حماقت همراهیان سعد بن ابي وقاص بخیال صحابیت

و تابعیتشان این استدلال پر اضلال نموده تا باشد که ناظرین کلام ابو احمد حاکم قول همراهیان سعد هذا ملک را محمول بر علمیت نمایند و بجهل و حماقتشان پی نبرند لیکن ابن حجر عسقلانی این نکته غامضه را نفهمید و گمان برد که ابو احمد حاکم درین استدلال غلط کرده و راه خطا رفته لهذا تنبیها علی الغلط و ایضاحا للسقط پرده از روی کار برانداخت و واضح و ظاهر ساخت که قول همراهیان سعد هذا ملک محمول بر علمیت نیست بلکه ایشان ابو محجن را ملکی از ملائکه گمان کرده بودند و تأیید این تحقیق بروایت ابو بکر بن اُبی شیبہ نمود که در آن روایت در سیاق این قصه بصراحت وارد شده که همراهیان سعد ابو محجن را ملکی از ملائکه گمان نموده بودند چهارم آنکه از آن عیان شد که عبد الرزاق بسند صحیح روایت کرده که ابو محجن پی در پی در شرب خمر محدود می شد آخر او را مسجون و محبوس ساختند و سخت بند نمودند تا آنکه در قادسیه او حیلہ با کفار قتال نمود و سعد بن اُبی وقاص بعوض این حسن خدمت او با او گفت لا اجلدک فی الخمر ابدا و باین انعام که سراسر مخالف احکام رب منعام و صراحه منافی شریعت خیر الانام صلی اللہ علیہ و آلہ الکرامست او را ممتاز و سرافراز گردانید پنجم آنکه از آن واضح شد که حسب روایت مدائنی حضرت عمر ابو محجن را بسبب ادمان خمر خارج البلد فرمودند و ابو جهر بصری و شخصی دیگر را مامور ساختند که او را از دریای شور عبور دهند و ابو محجن از نزد ایشان فرار کرده راهی عراق گردید و بقادسیه رسید حسب روایت ابو عمر حضرت عمر بذریعه نامه خود سعد را حکم کردند که ابو محجن را حبس نماید پس او ابو محجن را محبوس کرد ششم آنکه از آن لائح شد که ابو محجن در مدینه منوره با زن مردی از انصار عشق بازی آغاز نهاد و از محاسن اتفاقات آنکه نام آن زن شمس بود که یکی از اسمای خمرست ابو محجن از فرط و له و غرام و شغف و هیام خواست که او را به بیند لیکن قادر نشد ناچار حیلہ عجیب برانگیخت و خود را اجیر بنائی ساخت که قریب بخانه آن زن تعمیر مکانی می نمود و باین وسیله رذیله از راه روزن دیوار بر آن زن مشرف و بزیارت او مشرف گردید و از غایت خلاعت این واقعه را نظم هم کرد و بیتی که درین باب گفت مضمون مجون مشحون آن این ست که من نظر کردم بسوی شمس حال آنکه در باب او از جانب خدا منع شدید بود چون این واقعه آشکارا گردید ناچار شوهر آن زن بخدمت خلیفه ثانی شکایت کرد حضرت ایشان ابو محجن را خارج البلد ساختند و همراه او شخصی که ابن جهر نام داشت بطور نگاهیان روانه نمودند ابن جهر چون دید که ابو محجن شمشیری برای قتل او مهیا کرده است راه فرار پیش گرفت و بخدمت خلیفه رسیده ماجرا را عرض کرد از آن سو ابو محجن عرصه را خالی دیده بسوی قادسیه شتافت خلیفه ثانی بعد

اطلاع برین امر سعد بن ابی وقاص را مامور بحبس او کردند و او در آنجا محبوس شد هفتم آنکه از آن ثابت شد که حسب روایت عبد الرزاق حضرت عمر بن الخطاب ابو محجن را در شرب شراب هفت مرتبه حد زدند و ازینجا انهماک او در شرب خمر و هتک ستر بنحوی که ظاهر می شود قابل عبرت ارباب خبرتست هشتم آنکه از آن ظاهر شد که یک بار ابو محجن نزد حضرت عمر حاضر شد ایشان بسبب کدامی قرینه جلوه گمان کردند که او شرب خمر نموده است و بحاضرین امر فرمودند که بوی دهن او را دریافت نمایند چون ابو محجن دانست که اگر بوی دهن او را مردم استشمام کردند حال شرب خمر او ظاهر و بر ملا خواهد شد لذلک حیل و خدیعه بخلیفه عرض نمود که این حکم تو داخل تجسس منهی عنه می باشد خلیفه چون از ابو محجن بیان حکم تجسس را شنیدند او را بحال خود وا گذاشتند و دست از او برداشتند و ازین واقعه چنانچه لطف احتیال ابو محجن در باب در؟؟؟ حد از خود ظاهر می گردد همچنان جهل حضرت عمر او حکم تجسس و اقدام شان بر امر محظور نیز اشکارا می شود نهم آنکه از آن متحقق شد که اشعار ابو محجن که در آن متعلق بدفن خود در پهلوی تاک انگور وصیت کرده بود بحدی معروف و مشهور بود که معاویه علیه ما یرتحقه من الهاویه آنرا برای تعبیر و تشویر پسر ابو محجن بعد موت ابو محجن ذکر کرد و پسر ابو محجن هم مجال انکار این اشعار ندیده ناچار بقراءت دیگر اشعار ابو محجن عنان کلام را معطوف گردانید و باین وسیله خود را از تشنیع و تفضیح خال المؤمنین که در پی هتک ناموس پدرش افتاده بودند وارهانید و نیز پسر ابو محجن هر گاه بر عبد الملک بن مروان داخل شد او هم این اشعار را در معرض تندید و تعنیف پسر ابو محجن ذکر نمود و طریق تحجیل آن خلف نبیل باین ذکر غیر جمیل پیمود و هم آنکه از آن متضح شد که ابن فتحون بسبب حمایت حمای اصحاب بر ابو عمر صاحب استیعاب طعن نموده و عیب کرده که او در حال ابو محجن جمله کان منهم کافی الشراب آورده و ابن فتحون بعد این طعن و عیب موهون افاده نموده که ابو عمر صاحب استیعاب را کافی بود که بر ذکر محدود شدن ابو محجن بسبب شرب خمر اکتفا می کرد و برین افاده هم ابن فتحون را صبر حاصل نشده بلکه بغرض نصیحت فرموده که سکوت از حال ابو محجن الیق ست و باز هم ابن فتحون را برین نصیحت قرار نیامده از راه خیرخواهی ابو محجن خواسته که عار و شنار شرابخواری او را در اسلام یکسر محو نماید و شرب غیر معدود و حسو نامحدود آن مطرود منکود را که بکرات و مرات مجلود و محدود شده صرف تا بزمان جاهلیت مقصور و محدود نماید و باین خیال محال که از قبیل ستر الشمس بالراحاست تفوه نموده که اولی در امر ابو محجن روایتیست که سیف آن را در کتاب فتوح اخراج نموده و مضمونش این ست که زوجه سعد از ابو محجن وجه حبس او پرسید ابو محجن جواب داد

که قسم بخدا من مجوس نشده ام بر چیز حرامی که آن را اکلا و شربا استعمال کرده باشم و لکن من عادت شرب خمر در جاهلیت داشتم پس وصف آن بکثرت بر زبان من جاری می شود پس سعد بهمین سبب مرا حبس کرده است زوجه سعد چون این جواب از ابو محجن شنید سعد را از آن آگاه نمود سعد بابو محجن گفت که برو ما ترا مؤاخذه نخواهیم کرد بچیزی که آن را بگوی تا اینکه بکنی آن را یعنی بر ذکر وصف شراب و خوردن آن در اشعار ما ترا مؤاخذه نخواهیم کرد تا وقتی که شراب را نخوری لیکن بحمد الله ازین تقریر سراسر تزویر ابن فتحون فتحی او را نصیب نشد بلکه در مقصود نامحمود خود خائب و خاسر ماند زیرا که ابن حجر عسقلانی بعد ذکر این تقریر سفاهت تخمیر ابن فتحون فتح باب تعقب نمود و افاده کرد که راوی این روایت که ابن فتحون بان استدلال کرده یعنی سیف صاحب کتاب فتوح ضعیفست و روایاتی که ما در باب شرابخواری ابو محجن ذکر کردیم اقوی و اشهرست و این افاده سراسر اجاده ابن حجر عسقلانی در کسر کیف ابن فتحون حامی ابو محجن حلیف المجنون نهایت کافی و وافیست یازدهم آنکه از آن ظاهر شد که ابن فتحون خلاعت مقرون در صدد حمایت سعد بن ابی وقاص نیز برآمده و بر قول کسی که ابطال حد نمودن سعد از ابو محجن روایت نموده انکار آغاز نهاده و از راه کمال غماریت ادعا کرده که ابطال حد از سعد مظنون نیست و لیکن برای آن وجهیست و هر چند ابن فتحون آن وجه ناموجه را بیان نموده لیکن ابن حجر و کالت فضولی او اختیار کرده و متفوه شده به اینکه گویا مراد ابن فتحون آنست که سعد بقول خود لا اجلدک فی الخمر ابداء اراده این معنی نموده که جلد نخواهد کرد او را بشرطی که پوشیده کرد آن شرط را در نفس خود و آن شرط این بود که ثابت نشود بر او که ابو محجن شرب خمر نموده یعنی مقصد سعد این بود که ما ترا در شرب خمر جلد نخواهیم کرد بشرطی که بر ما شرب تو ثابت نشود پس خداوند عالم ابو محجن را توفیق داد که او توبه نصوح کرد و باز بسوی خمر عود نکرد و ازینجا بر ناظر منصف کمال انصاف پژوهی این حضرات در حمایت حمای اصحاب واضح و اشکار می گردد و متضح می شود که چگونه در ستر معایب واضحه این جماعت کثیر الشناعه مساعی غیر مشکوره بعمل می آرند لله و للرسول اندک تامل باید کرد بلکه ضرورت بتامل هم نیست صرف بنظر بادی باید دید که ما بین ابو محجن و سعد فعلا- و قولاً- چه ماجرا گذشته و هرگز گمانم نیست که احدی از اهل انصاف بعد ملاحظه آن مزعوم باطل ابن فتحون و ابن حجر را قابل ادنی التفات انگارد مگر نشنیدی که در روایت ابو احمد حاکم که خود ابن حجر آن را نقل کرده واقع است لما کان یوم القادسیه اتی سعد بابی محجن سکران من الخمر فامر به فقید یعنی هر گاه روز جنگ قادسیه شد مردم ابو محجن را نزد سعد آوردند

در حالی که او از خمر سکران بود پس سعد حکم بقید کردنش داد و او مقید شد و ظاهرست که هر گاه سعد با وصف ثبوت شرب خمر در روز قادسیه او را حد نزد بلکه اکتفا بر مقید کردنش کرد صراحه تعطیل حد بر ذمه او ثابت شد پس انکار ابن فتحون و تاویل ابن حجر قول سعد لا اجلدک فی الخمر ابدا را به اینکه مرادش لا اجلدک فی الخمر ابدا بشرط ان لا یثبت علی انک شربتها بیکار برآمد زیرا که شخصی که دیده و دانسته ابو محجن را با وصف ثبوت شرب خمر او در روز قادسیه و آورده شدنش در حالت سکر بر او حد نزند بلکه اکتفا بر قید کردنش نماید چگونه بعد مسرور شدن از قتال ابو محجن وعده عدم جلد او را نسبت بآینده مشروط بعدم ثبوت شرب خمر خواهد کرد و حاشا و کلا هرگز مقصود سعد این نبود بلکه یقینا مقصود سعد از قول خود لا اجلدک فی الخمر ابدا این بود که چون تو در قتال کار نمایان کرده لهذا بجلد وی آن آینه هرگز ترا در شرب خمر جلد نخواهم کرد و با وصف ثبوت شرب خمر تو حد آن را بر تو جاری نخواهم کرد و علاوه برین در آخر همین روایت ابو احمد حاکم واقعتست که سعد بعد مطلع شدن حال قتال ابو محجن با کفار باعلان و اجهار گفت لا و الله لا احد الیوم رجلا ابلی الله المسلمین علی یدیه بما ابلاهم یعنی قسم بخدا حد نخواهم زد امروز مردی را که خدا بر دو دست او انعام کرد مسلمانان را بچیزی که انعام کرد و زیاده ازین اعتراف صریح بتعطیل حد الهی چه خواهد بود که سعد بصراحت قسم بر ترک حد یاد می کند و حدی که نزد او الیوم ثابت و متحققست بسبب کار نمایان مجرم در معرکه حرب ساقط می گرداند سبحان الله خود سعد باین اعلان و اجهار اسقاط حد ثابت فی الحال می نماید و ابن فتحون و ابن حجر در باب وعده او نسبت باسقاط حدود آتیه إبطان و اضممار شرط عدم ثبوت که او هن من بیت العنکبوت و اضعف من ورق التوت ست بر او برمی بندند و اصلا بلحاظ نمی آرند که هر گاه سعد حد ثابت فی الحال را بسبب حسن خدمت ابو محجن ساقط کرده وعده عدم جلد آینه که آن هم بسبب همین حسن خدمتست مشروط بعدم ثبوت خواهد کرد این نیست مگر نافهمی حضرات سنیه که قدر اسقاط حدود از اصحاب نمی دانند و از راه کوتاه بینی می خواهند که فیاضی حضرت سعد را بر زمان حال مقصور و محدود و در زمان استقبال معدوم و مفقود نمایند و این هم قابل لحاظ ست که حضرت سعد چنان بر حسن خدمت ابو محجن فریفته شدند که او را از قید هم آزاد کردند چنانچه در آخر روایت ابو احمد حاکم این هم واقع شده فخلی سیله یعنی بن اُبی وقاص ابو محجن را از قید حبس آزاد کرد و پر ظاهرست که هر گاه سعد از ابو محجن چنان راضی گشته باشد که او را از سزای قید که خود بعوض

جرم شرب خمر داده بود برمی گرداند دیگر چرا در وعده مبرمه لا اجدك في الخمر ابدأ شرط بیکار عدم ثبوت را مضمهر و معهود خواهد کرد ما هذا الا- الظن الفاسد و الرجم الكاسد و قطع نظر ازین در روایت مذکوره ابو احمد حاکم از خود ابو محجن منقول است که او بخطاب سعد گفت و قد كنت اشربها إذ يقام على الحد و اطهر منها و اما إذا بهرجتني فوالله لا اشربها ابدأ یعنی من می خوردم شراب را وقتی که اقامت حد بر من کرده می شد و من بسبب اجرای حد از گناه آن پاک می شدم لیکن هر گاه تو از من حد را ساقط کردی پس قسم بخدا که نخواهم خورد آن را گاهی و این کلام ابو محجن صریحست و اینکه سعد دیده و دانسته اسقاط حد از ابو محجن کرده پس هر گاه باعتراف خود ابو محجن سعد ازو اسقاط حد کرده باشد دیگر چگونه تاویل کلام او باضمار شرط عدم ثبوت درست خواهد گردید یا لله و للعجب سعد بن ابی وقاص و ابو محجن هر دو معترف و مظهر اسقاط و ابطال حد می باشند و باعلان و اجهار بلا اخفا و اسرار بان جا می زنند و این فتحون و ابن حجر از غایت صفاقت و رقاعت آفتاب را بگل اندودن می خواهند و قصد می نمایند که این خطه شنیعه و هفوه فظیعه مخفی و مستور و بتاویل مهتوک و مهجورشان محجوب و مغمور گردد و بحمد الله دلالت این کلام ابو محجن بر اسقاط حد ازو بحدی واضح و لائحست که اکابر علمای اهل سنت بان اعتراف دارند ابن الاثیر الجزری در نهاییه اللغه در لغت بهرج گفته فیه انه بهرج دم ابن الحارث ای ابطله و منه حدیث ابی محجن اما إذا بهرجتني فلا اشربها ابدأ یعنی الخمر ای اهدرتني باسقاط الحد عنی و محمد بن مكرم افریقی در لسان العرب در لغت بهرج گفته و فی حدیث ابی محجن اما إذا بهرجتني فلا اشربها دوازدهم آنکه از آن واضح شد که ابن حجر بسبب فقدان بصر چنان ادعا کرده که خداوند عالم ابو محجن را موفق کرد به اینکه توبه کرد بتوبه نصوح و عود نکرد بسوی خمر و این ادعای فاسد و زعم کاسد کاشف از کمال رقاعت و خلاعت ابن حجر است زیرا که چنانچه ما سابقا اشاره کردیم از ابو محجن جز وعده زیانی عدم شرب خمر خیری دیگر ظاهر نشد و پر ظاهرست که مجرد این وعده را توبه نشاید گفت و همچنین عدم عود او بسوی شرب خمر شهادت علی النفی است که هرگز مقبول نتوان داشت و منقول نشدن واقعه از وقائع شرب خمر او بعد یوم قادسیه دلیل عدم شرب خمر او بعد از آن نیست و غالباً وجه منقول نشدن این چنین وقائع بعد واقعه قادسیه این است که او بسبب وعده مبرمه سعد لا اجدك في الخمر ابدأ آزاد بحت و مهممل صرف شده بود و کسی او را در شب خمر گرفتار کرده پیش حاکم نمی آورد نه آنکه او شرب خمر نمی کرد و خیلی مستبعدست که چنین

شرب فسیق که مثل حضرت خلیفه ثانی از اجرای حد مره بعد مره بر او عاجز آمده عبور دریای شور و نگاهبانی مجتسین زور و شور او را سزا کرده باشد و او از آنجا گریخته در قادسیه رسیده باشد و آنجا بحکم خلیفه بسبب همین جرم محبوس و مقید شده باشند و باز در آنجا هم از شرب خمر باز نیامده در حالت سکر گرفتار گردیده بحکم سعد روی محبس دیده باشد یک بیک بسبب اسقاط حد و رفع حرج و تخلیه سبیل تائب گردد و بنای کار درین واقعه بر محض استبعاد نیست بلکه اگر نیک بنگری حضرات اهل سنت خود از افتراءات متهافته خود دلیل واضح بر بطلان توبه او بمعرض شهود رسانیده اند بیانش آنکه این حضرات از زبان ابو محجن کلامی که در مقام توبه نقل می کنند بحسب روایات خود این حضرات چنان متناقض و متناکر و متهافت و متنافرست که اصلا قابل اعتماد نیست انفا شنیدی که در روایت محمد بن سعد که ابو عمر در استیعاب آن را بسند خود آورده و ابن حجر آن را از ابو احمد حاکم نقل کرده واقع شده که ابو محجن گفت که من می خوردم شراب را وقتی که حد بر من جاری کرده می شد و من از آن طاهر می شدم و لیکن الحال که تو از من حد را ساقط کردی پس قسم بخدا که نخواهم خورد آن را گاهی و در روایت ابن سیرین که آن را ابن عبد البر در استیعاب و ابن حجر در اصابه از عبد الرزاق نقل کرده اند چنین آمده که ابو محجن گفت که قسم بخدا نخواهم خورد آن را گاهی زیرا که من در سابق می خوردم آن را بسبب انکار ازین مطلب که بگذارم آن را بسبب حد زدن شما یعنی وجه خوردن من شراب را حد جاری کردن شما بود و من بسبب تکبر خود نخواستم که بسبب این سزا آن را ترک کنم و لیکن هر گاه که شما از من حد را ساقط کردید حالا- آن را نخواهم خورد و تهافتی که درین هر دو کلام موجودست اظهر من الشمس و این من الامسست پس حالا عاقل را رقص الجملی این حضرات باید دید که چگونه در باب اظهار توبه ابو محجن کلمات متهافته متناقضه نقل می کنند و شتر گریه می آرند و اصلا تخیل نمی نمایند که از کلام سابق ابو محجن ظاهر می شود که او جریان حد را بر خود خیلی محبوب می داشت و آن را برای خود موجب تطهیر می دانست و بسبب حصول طهارت مره بعد مره اقدام بر شرب خمر و تلویث خود کرده بعد کره می کرد و چون این مطهر بسبب حسن عنایت حضرت سعد بن ابی وقاص مفقود گردید ابو محجن از طهارت خود ناامید شده بقای تلوث خود را بخمر بهر خود نپسندید و بناچار دست از شرب خمر برکشید و از کلام دیگرش آشکارست که او جریان حد را بر خود نهایت ناگوار بلکه موجب ننگ و عار می دانست و از راه الفت متحیرانه و حمیت متکبران علی رغم انوف المحجرین للحد و الامرین للجلد پی در پی شرب خمر می کرد و عزم بالجزم

نموده بود که تا وقتی که سلسله جریان حد بر من باقیست هرگز سلسله شرب سلسال از دست رها نخواهم گردانید و مراغمت و مشاقت و معازت و مخالفت محتسین و قضاء و حکام دوله را باقصی الغایه خواهم رسانید لیکن هر گاه سعد بن ابی وقاص بوعده مبرمه خود از اسقاط حد علی الاطلاق نمود و او را برای ارتکاب این جرم الی غیر النهایه از او کرد مقتضی شرب خمر که جریان حد بود منتفی گردید و ابو محجن راه ترک آن برگزید و درین دو مضمون خرافت مشحون و ما بین این دو مزعوم رقاعت مضموم تباغض و تنافر و تخالف و تناکری که هست بله و صبیان هم از آن آگاه می باشند و ظاهرا این همه کارسازی این حضرات است که محض حسبه لله برای تبریه ساحت ابو محجن از بقای او بر جریره ادمان خمر این همه کلمات سافله ساقطه و جملات نازله هابطه بر زبان آورده اند و طریق تخدیع عوام کالانعام سپرده و الا خود او غالبا هیچ یک ازین دو کلام بر زبان نرانده باشد و اگر بالفرض تسلیم نمائیم که این هر دو کلام از او صادر هم شده پس چون با هم متناقضست هرگز دلیل توبه صحیحه او نمی تواند شد و احدی از ارباب انصاف نمی توان گفت که در مقام توبه مثل این دو کلام که خیلی نامربوط و نهایت ظاهر السقوط ست کافیت بلکه عند الامعان هر واحد ازین کلام واضح الهوان صریح البطلان دلیل تام انخلاع ابو محجن از ربقه اسلام و ایمان و برهان قاطع استهزا و استسخار او باحکام و اوامر خیر ادیان می باشد زیرا که مقتضای کلام اولش این ست که او بزعم تطهیر حد اقدام بر شرب خمر می کرد و این صریح تلاعب بشرع و دینست چه حد اگر در شریعت مطهرست برای تائبین و منیبین و مقصرین و مزدجرین سبب تطهیر می شود نه آنکه بهر چنین متجربین متجاهرین و متجاسرین خاصرین که بعد اجرای حد هم از گناه خود باز نیایند بلکه جریان حد را وسیله طهارت خود دانسته بخوشدلی باز بر سر همان گناه آیند پس ادمان شرب خمر و اقدام ابو محجن بر آن مره بعد مره و کره بعد کره بزعم این معنی که حد مطهرست اگر تلاعب بدین و شرع نیست دیگر چیست و خروج متلاعب بشرع و دین از زمره مسلمین و مؤمنین اوضح از آنست که احتیاج تنبیه داشته باشد اما کلام دوم پس دلیل صریح عناد ابو محجن با احکام شرع متین و اوامر دین مبین و ایثار و تیره متکبرین و اختیار تسمیه متجربینست و پر ظاهرست که خداوند عالم حدود را برای همین مصلحت مفروض فرموده که مذنبین و مجرمین بسبب جریان آن بکیفر کردار خود در دار دنیا رسیده از معاودت بسوی ذنب و اجرام خویش باز آیند و دیگر جرأت و جسارت بر آن ننمایند و ازینجاست که در اکثر اوقات مجرمین و مذنبین مسلمین بعد جریان حدود از ارتکاب جرم و گناه باز می آیند

و اگر احیانا باز نمی آیند و بهوای نفس اماره عود بآن می کنند جریان حدود ربانیه را سبب عود بان جرم و گناه قرار نمی دهند لیکن سرکشی که از تجبر و عدوان و تکبر و طغیان خود جریان حد الهی را موجب عود بهمان گناه قرار دهد و بنای عود بجرم معهود بر محدود شدن خود نهد و باین حد مراغمت و معاندت احکام شرعیه نماید و خود راه اعتراف بآن پیماید کیست که چنین معاند لدود و محائد عنود را از مؤمنین شمار خواهد کرد بلی اگر اهل سنت این چنین ملحد را بسبب معدود بودنش در صحابه از جمله اکابر مؤمنین و ارکان مسلمین قرار دهند بعید نیست و از عجائب اقدامات فظیحه و تجاسرات شنیعه این حضرات درین باب آنست که برای اثبات توبه ابو محجن از خمر متمسک ببعض اشعار اغیار می شوند و ان اشعار را جرأه و جساره بسوی ابو محجن منسوب می نمایند چنانچه آنفا از عبارت استیعاب و اصابه دانستی که مفضل ضبّی ادعا کرده که ابو محجن در ترک خمر این دو بیت گفته رأیت الخمر صالحه و فیها مثالب تهلك الرجل الحلیما فلا و الله

اشربها حیاتی و لا اشفی لها ابدا سقیما

لیکن بحمد الله از مدغلین مدحورین این سعی نیز غیر مشکور و این عمل شان هم مثل دیگر اعمال هبا منشورست زیرا که بر متتبع خبیر و متفحص بصیر واضح و مستنیرست که این دو بیت هرگز کلام ابو محجن نیست بلکه از جمله اشعار قیس بن عاصم صحابیست که در ایام جاهلیت مضار خمر را دریافته ترک آن گفته بسبب بعض واقعات آنرا بر خود حرام کرده بود و برای اظهار تحریم آن بر خویش قطعه از اشعار نظم نموده چنانچه ابن عبد البر قرطبی در استیعاب بترجمه قیس بن عاصم گفته و کان قیس بن عاصم قد حرم علی نفسه الخمر فی الجاهلیه و کان سبب ذلک انه غمز عکنه ابنته و هو سکران و سب ابویها و رای الخمر فتکلم بشیء و أعطی الخمر کثیرا من ماله فلما افاق اخبر بذلك فحرمها علی نفسه و قال فیها اشعارا منها رأیت الخمر صالحه

و فیها

و لا اعطى بها ثمنا حیاتی

بها الامر العظیما

و ابن الاثیر الجزری در اسد الغابه بترجمه قیس بن عاصم گفته و کان قیس بن عاصم قد حرم علی نفسه الخمر فی الجاهلیه و کان سبب ذلک انه غمز عکنه ابنته و هو سکران و سب ابویها و رای القمر فتکلم بشیء و اعطى الخمر کثیرا من ماله فلما افاق اخبر بذلك فحرمها علی نفسه و قال فی ذلك رأیت الخمر صالحه فیها خصال تفسد الرجل الحلیما

ص: ۵۹

ابدا ندیما فان الخمر تفضح شاریها و تجنیهم بها الامر العظیما

بالجمله بودن تبیین مذکورین از اشعار قیس بن عاصم نزد اصحاب الباب محل شک و ارتیاب نیست و ازینجاست که ابن عبد البر در استیعاب در ترجمه ابو محجن کما عرفت سابقا بعد نقل قول مفضل نامفضل صراحه افاده نموده که این اشعار نزد غیر مفضل کلام قیس بن عاصمست مگر عجبت از ابن حجر که با وصف اطلاع بر حقیقت حال و دیدن کتاب استیعاب و اسد الغابه برین تنبیه راضی نشده قول مفضل ضبی را در ترجمه ابو محجن بلا رد و نکیر وارد کرده و اعجب از آن است که در ترجمه قیس بن عاصم اصلا ذکر ازین اشعار نیاورده و باین تدلیس غریب خواسته که ناظر غیر هر بر قول مفضل ضبی اعتماد نماید و این دو بیت را که در اصل از اشعار قیس بن عاصمست کلام ابو محجن تصور نموده او را از خمر تائب گمان کند حال آنکه این امر شدنی نیست زیرا که بودن این دو بیت از اشعار قیس بن عاصم حسب تصریحات اکابر اعلام سنیه واضح و لائحست و بالفرض اگر این اشعار از ابو محجن هم باشد باز هم چون از وعده زبانی بیش نیست آنرا بر توبه نصوح ابو محجن دلیل نتوان گرفت کما اوصانا الیه غیر مره بالجمله از لحاظ اطراف و جوانب این مبحث بر ناقد بصیر بخوبی واضحست که هیچ دلیلی بر توبه ابو محجن قائم نمی تواند شد بلکه بر خلاف آن دلیل بقاء ابو محجن برین عادت خبیثه ذمیمه و فناء او در حالت انهماک درین جریمه ملیمه البته موجودست و آن دلیل قاطع و برهان ساطع همان قضیه نبات اصول ثلاثه کرم بر قبر اوست که ابن عبد البر در استیعاب صراحه آورده و ابن الاثیر و ابن حجر از ذکر آن مصلحه اعراض کرده و این قضیه بلا ریب کاشف از سوء حال و خسران مآل ابو محجن و مبطل ظن قبیح و مستاصل زعم فضیح توبه اوست زیرا که اگر ابو محجن توبه می کرد هرگز خداوند عالم که قابل التوب و ستار و غفارست و یا من اظهر الجمیل و ستر القییح مظهر صفت او می باشد روا نمی داشت که اصول ثلاثه کرم بر قبر او پیدا شود و آرزوی دیرینه او که از کمال حب شرب خمر بدل می داشت و از غایت خلاعت آنرا بنظم آورده حق وصیت ادا می ساخت باین نهج بادی ظاهر برآید بلکه مقتضای عفو و صفح و ستر و تجاوز ایزد جل و علا آن بود که اگر او را ورثه اش فی الحقیقه در پهلوی تاک انگور دفن می کردند آن تاک را باقی نمی گذاشت و بر باد فنا می داد تا عرض آن صحابی مصون و محفوظ ماند و پس مردن در انظار خلایق مفتضح نگردد و لیکن چون

بر خلاف این همه قواعد عفو و کرم اصول ثلاثه کرم بر قبرش ثابت امد لا محاله غایت انهماک آن بی باک در شرب شراب و حب تاک ثابت آمد و فی هذا بلاغ و مقنع لمن أراد الهدایه و الله الصائن عن الانغماس فی غمار الغوايه و مخفی نماند که شرابخواری ابو محجن از تاریخ طبری که اصح التواریخ نزد اهل سنت می باشد نیز واضح و اشکار می گردد زیرا که در آن مذکورست که ابو محجن را سعد بن ابی وقاص بوجه شرب خمر در قصر محبوس ساخته بود لیکن آخر کار بعد مقاتله او با کفار که حيله و مکرا واقع شده بود تخلیه سیل او کرد و باین تخلیه سیل که یقیناً فعل غیر جمیل و مشتمل بر تعطیل حد خداوند جلیل بود مستوجب سوء مستقر و مقیل و مستحق نکال عتید و عذاب و بیل گردید طبری در تاریخ خود در ذکر ليله القادسیه آورده و نزل سعد فی قصر العذیب و اقبل رستم فی جموع فارس ستین الفاً مما احصى فی دیوانه سوی التباع و الرقیق حتی نزل القادسیه و بنیه و بین الناس العتیق جسر القادسیه و سعد فی منزله و جمع قد خرج به قرح شدید و معه ابو محجن بن حبیب الثقفی محبوس فی القصر جلسه فی شرب الخمر الی ان قال الطبری فاقتتلوا قتالاً شديداً و سعد فی القصر ینظر معه سلمی بنت خصفه و كانت قبله عند المثنی بن حارثه فجالت الخیل فرعبت سلمی حین رأت الخیل جالت فقالت مثنیاه و لا مثنی لی الیوم فغار سعد فطمم وجهها فقالت أ غیره و جینا فلما رای ابو محجن ما تصنع الخیل حین جالت و هو ینظر من قصر العذیب و كان مع سعد فیہ قال کفی حزناً ان تردی الخیل بالقنا و اترك مشدوداً علی و ثاقباً إذا قمت عنانی

الحدید و اغلقت

ترکونی واحداً لا أخاً لیا

فکلم زبراء أم ولد سعد و كان عندها محبوساً و سعد فی راس الحصن ینظر الی الناس فقال یا زبراء اطلقینی و لك علی عهد الله و میثاقه لئن لم اقتل لا مرجعن إلیک حتی تجعلی الحدید فی رجلی فاطلقته و حملته علی فرس لسعد بلقاء و خلت سبیله فجعل یشد علی العدو و سعد ینظر فجعل سعد یعرف فرسه و ینکرها فلما ان فرغوا من القتال و هزم الله جموع فارس رجع ابو محجن الی زبراء فادخل رجله فی قییده فلما نزل سعد من راس الحصن رای فرسه تعرق فعرّف انها قد ركبت فسأل عن ذلك زبراء فاخبرته خبر أبی محجن فخلی سبیله و شرابخواری ابو محجن و محدود شدن او هفت بار از کتاب تهذیب الآثار

ص: ۶۱

ابن جریر طبری نیز ثابت و محقق می شود چنانچه در کنز العمال مذکورست عن قتاده قال جلد عمر بن الخطاب ابا محجن فی الخمر سبع مرات ابن جریر و از روایت مصنف عبد الرزاق صنعانی چنان واضح و لائح می شود که حضرت خلیفه ثانی ابو محجن را هشت مرتبه بر شرب خمر حد زدند چنانچه ملا علی متقی در کنز العمال گفته

عن محمد بن راشد عن عبد الکریم بن أمیه عن قبیصه بن ذویب ان النبی صلی الله علیه و سلم ضرب رجلا- فی الخمر اربع مرات ثم ان عمر بن الخطاب ضرب ابا محجن الثقفی ثمان مرّات عب بالجمله انهماک ابو محجن در شرب خمر و محدود شدن او بکرات و مرات درین باب مع دیگر واقعات که گذشته در ظهور و وضوح بحدی رسیده است که هرگز قابل شک و ارتیاب برای ارباب الباب نیست و چگونه محل ریب می تواند شد حال آنکه کتب تاریخ و سیر و اسفار حدیث و اثر از ذکر ان مالا مال می باشد و تفصیل و مجملات آن خاک مذلت و هوان بر روس حامیان اصحاب بتاب بیش از بیش می باشد و هر گاه این همه دانستی بر تو واضح گردید که حدیث ابو محجن هم بسبب ابو سعد بقال اعور و هم بسبب خود ابو محجن شارب خمر و فاعل منکر قابلیت احتجاج ندارد و ازینجاست که خود علمای اهل سنت این حدیث را بالخصوص مقدوح و مجروح و می نمایند و راه اظهار همن و هوان آن با چهار و اعلان می پیمایند مرزا محمد بن معتمدخان بدخشی در تحفه المحبین در فصل ثالث باب اول اصل ثانی که این فصل معقود برای ذکر احادیث ضعافت گفته

ان أرأف الناس بهذه الامه ابو بکر و ان اقواها فی دین الله عمر و ان اصدقها حياء عثمان و ان اعلمها بفصل القضاء علی عس عن أبي محجن و فی سننه ابو سعد سعید بن المرزبان الاعور البقال ضعيف لكن للحدیث شواهد ازین عبارت ظاهرست که فاضل بدخشی این حدیث را ضعیف می شمارد و اگر چه بر قدح آن بسبب ابو محجن مراعات کحقوق الصحابه اقدام نمی فرماید لیکن بصراحت اظهار می نماید که در سند آن ابو سعد سعید بن المرزبان الاعور البقال واقع شده و او ضعیفست اما ادّعی بدخشی که برای این حدیث شواهدست پس بی فائده محضست زیرا که شواهد این حدیث موضوع جمله مقدوح و مجروحست و قد بیناها بما لا- مزید علیه من التنقیب و سناتی علی ما بقی منها انشاء الله تعالی عما قریب پس ذکر این چنین شواهد مطعونه موضوعه و طرق موهونه مصنوعه در مقام استدراک ظاهر الانحزام و بادی الانهتاکست و هرگز نفعی از ذکر آن نیست بلکه اگر نیک بنگری اشاره بچنین شواهد

باطله و وجوه عاطله جالب نهایت خزی و خسار و سائق اطم هلك و بوار می باشد و الله العاصم و از آن جمله است شداد بن اوس و این حدیث باطل و خیر عاطل را بروایت او عقیلی در کتاب الضعفاء و ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده اند و در کمال ظهورست که ایراد عقیلی این حدیث را در کتاب الضعفاء خود دلیل مقدوحیت و مجروحیت انست و ابن عساکر نیز تضعیف آن نموده و ابن الجوزی آن را موضوع دانسته و در کتاب الموضوعات خود ذکر آن کرده و در سند این روایت جماعتی از مجروحین واقعه شده اند و از جمله ایشان بشیر بالخصوص در باب این حدیث متهمست و او یا این حدیث را خود وضع نموده یا از بعض ضعفاء آنرا تدلیسا روایت کرده مرزا محمد بن معتمدخان بدخشی در تحفه المحیین در فصل ثالث باب اول اصل ثانی که معقود برای ذکر احادیث ضعافت گفته

ابو بکر ارف امتی و ارحمها و عمر بن الخطاب خیر امتی و اعدلها و عثمان بن عفان احیا امتی و اكرمها و علی بن ابی طالب الب امتی و اشجعها عق عس و ضعفه عن شداد بن اوس و فی سنده مجروحون و اتهم منهم بشیر فامًا وضعه و اما دلسه عن بعض الضعفا و آورده ابن الجوزی فی الموضوعات و اصل کلام ابن الجوزی در قدح این خبر موضوع جهال چون زیاده تر کاشف حقیقت حالست لهذا بنقل آن می پردازم در کتاب الموضوعات ابن الجوزی مذکورست حدیث فی ذکر جماعه من الصحابه

أبنأنا عبد الوهاب بن المبارك قال أبنأنا محمد بن المظفر قال ابنا ابو الحسن احمد بن محمد العتيقی قال اخبرنا يوسف بن الدخيل قال ثنا ابو جعفر العقيلي قال ثنا بشر بن موسى قال ثنا عبد الرحيم بن واقد الواقدي قال ثنا بشر بن زاذان عن عمر بن صبيح عن كن عن شداد بن اوس ان رسول الله صَلَّى الله عليه و على آله و سلم قال ابو بكر اوزن امتی و ارجحها و عمر بن الخطاب خیر امتی و اكملها و عثمان احیی امتی و اعدلها و علی بن ابی طالب ولی امتی و اوسمها و عبد الله بن مسعود امین امتی و اوصلها و ابو ذر اهد امتی و ارفها و ابو الدرداء اعدل امتی و ارحمها و معاویه بن ابی سفین احلم امتی و اجودها طریق آخر

اخبرنا علی بن عبيد الله قال ابنا علی بن احمد البندار قال أبنأنا ابو عبد الله بن بطه قال حدثني ابو صالح محمد بن احمد قال ثنا خلف بن عمرو العكبري قال حدثنا محمد بن ابراهيم قال ثنا يزيد الحلال صاحب بن ابی الشوارب قال حدثنا احمد بن القاسم بن بهرام قال ثنا محمد بن بشير عن بشير بن زاذان عن عكرمه

عن ابن عباس قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ خَيْرُ أُمَّتِي وَاتَّقَاهَا وَعَمَّرْهَا وَاعْدِلْهَا وَعَثْمَانَ
أَكْرَمَهَا وَأَحْيَاهَا وَعَلِيَّ الْبَيْهَاتِ وَأَوْسَمَهَا وَابْنَ مَسْعُودٍ أُمَّتَهَا وَاعْدِلْهَا وَأَبُو ذَرٍّ أَزْهَدَهَا وَأَصْدَقَهَا وَأَبُو الدَّرْدَاءِ أَعْبَدَهَا وَمَعَاوِيَةَ
أَحْلَمَهَا وَأَجُودَهَا قَالَ الْمُصَنِّفُ هَذَا حَدِيثٌ مَوْضُوعٌ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَفِي الطَّرِيقَيْنِ جَمَاعَةٌ
مَجْرُوحُونَ وَالمْتَهَمُ بِهِ عِنْدِي بِشِيرِ بْنِ زَاذَانَ أَمَا أَنْ يَكُونَ مِنْ فَعْلِهِ أَوْ مِنْ تَدْلِيْسِهِ عَنِ الضَّعْفَاءِ وَقَدْ خَلَطَ فِي اسْنَادِهِ قَالَ ابْنُ عَدِي
هُوَ ضَعِيفٌ يَحْدُثُ عَنِ الضَّعْفَاءِ وَبَشِيرِ بْنِ زَاذَانَ عِلَاوَهُ بِرِ ابْنِ الْجَوْزِيِّ وَابْنِ عَدِي نَزْدَ دِيْكَرِ أَعْيَانِ سَيِّئِهِ نِيْزَ مَقْدُوحٍ وَمَجْرُوحٍ
مِيْ بَاشِدَ ذَهَبِيْ فِي مِيزَانِ الْإِعْتِدَالِ كَقَوْلِهِ بَشِيرِ بْنِ زَاذَانَ ضَعْفَهُ الدَّارِقُطْنِيُّ وَغَيْرِهِ وَاتِّهَمَهُ ابْنُ الْجَوْزِيِّ وَقَالَ ابْنُ مَعِينٍ لَيْسَ بِشَيْءٍ
وَ نِيْزَ ذَهَبِيْ فِي مَعْنَى كَقَوْلِهِ بَشِيرِ بْنِ زَاذَانَ ضَعْفَهُ الدَّارِقُطْنِيُّ وَغَيْرِهِ وَاتِّهَمَهُ ابْنُ الْجَوْزِيِّ وَابْرَاهِيْمُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْخَلِيلِ الْحَلْبِيِّ
المَعْرُوفُ بِسَبْطِ ابْنِ الْعَجْمِيِّ فِي كِتَابِ الْكَشْفِ الْحَثِيثِ عَمَّنْ رَمِيَ بِوَضْعِ الْحَدِيثِ كَقَوْلِهِ بَشِيرِ بْنِ زَاذَانَ ضَعْفَهُ الدَّارِقُطْنِيُّ وَغَيْرِهِ وَ
اتِّهَمَهُ ابْنُ الْجَوْزِيِّ فِي حَدِيثٍ فِيهِ جَمَاعَةٌ مِنَ الصَّحَابَةِ

أَبُو بَكْرٍ أَوْزَنَ أُمَّتِي وَارْجَحَهَا وَعَمَّرَ ابْنَ الْخَطَّابِ خَيْرَ أُمَّتِي وَأَكْمَلَهَا وَعَثْمَانَ بْنَ عَفَّانٍ أَحْسَنَ أُمَّتِي وَاعْدِلْهَا وَعَلِيَّ وَلِيَّ أُمَّتِي وَ
أَوْسَمَهَا وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ مَسْعُودٍ أَمِينَ أُمَّتِي وَارْحَمَهَا وَمَعَاوِيَةَ أَحْلَمَ أُمَّتِي وَأَجُودَهَا ثُمَّ ذَكَرَ مِنْ طَرِيقٍ آخَرَ ثُمَّ قَالَ وَالمْتَهَمُ عِنْدِي
بِشِيرِ بْنِ زَاذَانَ أَمَا أَنْ يَكُونَ مِنْ فَعْلِهِ أَوْ مِنْ تَدْلِيْسِهِ عَنِ الضَّعْفِ وَرَحْمَةَ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ السَّنْدِيِّ فِي مَخْتَصَرِ تَنْزِيهِ الشَّرِيعَةِ كَقَوْلِهِ
بَشِيرِ بْنِ زَاذَانَ اتِّهَمَ بِالْوَضْعِ وَازْأَنجَمَلَهُ مِيْ بَاشِدِنَ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضْوَانَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَابْنِ أَفْكَ شَنْبَعٍ وَكَذَبَ فِطْرِيْعَ رَا بَرْوَايَتِ
حَضْرَتِشِ جَسَارَةَ وَخَسَارَةَ مَلَا عَمْرَ فِي سِيرَتِ خُودِ أَوْرَدَةَ چِنَانچِه مَحَبِّ طَبْرِيْ فِي كِتَابِ الرِّيَاضِ النُّضْرَةِ فِي مَنَاقِبِ الْعَشْرَةِ كَقَوْلِهِ
الفصل الرابع في وصف كل واحد من العشر بصفه حميده

عن ابن عباس قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَرْحَمُ أُمَّتِي بِأُمَّتِي أَبُو بَكْرٍ وَأَقْوَاهُمْ فِي دِينِ اللَّهِ عَمْرٌ وَأَشْدَهُمْ حَيَاءً عَثْمَانُ
وَأَقْضَاهُمْ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ وَلكل نبي حوارى و حوارى طلحه و الزبير و حيشما كان سعد بن أبى وقاص كان الحق معه و
سعيد بن زيد من ابناء الرحمن و عبد الرحمن بن عوف من تجار الرحمن و ابو عبيده بن الجراح امين الله و امين رسوله و لكل
نبي صاحب

و صاحب سری معاویه بن ابی سفیان فمن احبهم فقد نجا و من ابغضهم فقد هلك خرجه الملافی سیرته و وهن و هوان و فطاعت و بطلان این روایت پر غوایت واضح و اشکارست بچند وجه اول آنکه سندی برای این روایت پیدا نمی شود و تا وقتی که سند آن ظاهر نشود این روایت نزد اهل سنت شتر بی مهارست که اصلا گوش بان نمی کنند مگر نشیدی که شاه صاحب که مخاطب اصلی ما درین کتاب می باشند در باب دهم همین کتاب تحفه خود می فرمایند که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده محدثینست مع الحکم بالصحه و حدیث بی سند نزد ایشان شتر بی مهارست که اصلا گوش بآن نمی کنند دوم آنکه اگر فرضا سند این روایت هم ظاهر شود چون شاه صاحب افاده فرموده اند که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن آن در کتب مسنده محدثینست مع الحکم بالصحه و این روایت هرگز محکوم بصحت نیست پس نزد ارباب ابصار اصلا قابلیت اعتماد و اعتبار نخواهد داشت و احدی از متبعین آن را لائق اصغا و التفات نخواهد انگاشت سوم آنکه بعد ظهور سند این روایت هرگز مترقب نیست که آن سند خالی از غوائل قدح و جرح بوده باشد زیرا که آنفا دانستی که روایات این خبر موضوع و حدیث مصنوع که در صحاح سته واردست مثل روایات ترمذی و ابن ماجه و نیز روایات دیگر مشاهیر سنیه مثل حاکم و ابو یعلی و طبرانی و ابن عبد البر و غیرهم جمله مقدوح الاسانید و مطعون الطرق می باشد و بتصریحات و افادات اکابر محققین و اعظام منقدین حضرات سنیه وهن و فساد و وهی و انهداد آن ظاهر و باهرست و هر گاه این همه حفاظ و اعلام را که عمرها در جمع طرق و اسانید فنا کرده اند با وصف تقدم طریقی سالم بدست نیامده باشد بیچاره ملا عمر را با تقاصر و تاخر خود چگونه اسنادی سلیم بهم می رسد و من ادعی فعلیه البیان و علینا اثبات قدحه یا بین الدلیل و البرهان چهارم آنکه رکاکت الفاظ و سخافت معانی اکثر جملات این روایت فاسده المبانی خود شاهد صدق بر وضع و افتعال و کذب و انتحال آن می باشد و هر که ادنی ذوقی و انسی بکلام حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف صلوات الملك المنعم داشته باشد بلا شبهه پی باین مطلب خواهد برد و هر چند حال جمله روایات این حدیث همینست لیکن این روایت و روایت سابقه که از شداد بن اوس نقل می کنند از سائر روایات این خبر موضوع درین باب منفرد و منحارست و مهانت و هجنت جملات آن

بیش از بیش نزد اهل نظر ممتاز بلکه بشاعت و فطاعت بعض جملات و فقرات آن مثل جمله فاسده و حیثما کان سعد بن أبی وقاص کان الحق معه و فقره کاسده عبد الرحمن بن عوف من تجار الرحمن چنانست که صبیان و نسوان هم بر آن وقوف یافته از جسارت واضح آن در تعجب می آیند فضلا عن فحول الرجال و ارباب الکمال پنجم آنکه این روایت پر غوایت مشتمل بر مدح معاویه غاویه نیز هست و در آن واضح مدحور جمله و

لکل نبی صاحب سر و صاحب سری معاویه هم اتمام کرده است حال آنکه از افادات اکابر و اعاضم و اجله افاحم سنیه مثل احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه حنظلی استاد بخاری و خود بخاری صاحب صحیح و نسائی صاحب سنن و حاکم صاحب مستدرک و ابن الجوزی صاحب کتاب الموضوعات و ابن تیمیه حرانی صاحب منهاج و عینی صاحب عمده القاری و ابن حجر عسقلانی صاحب فتح الباری متبیین و متحققست که هیچ حدیثی در فضل معاویه ثابت نشده و جمله احادیث مدح معاویه موضوع و مفتریست کما ستطلع علیه فیما بعد انشاء الله تعالی پس بداهه ظاهر شد که این روایت پر غوایت نیز حسب افادات این همه نقاد عظام و جهابذه فحام سنیه موضوع و مصنوع بعض احلاف سخافت و خرافت و اصحاب صفاقت و رقاعت می باشد و هر چند بعد این جرح مفصل و نقض مکمل وهن و هوان و فساد و بطلان جمیع روایات

حدیث ارحم امتی الخ بر تمامی اصحاب ابصار و اعیان بخوبی واضح و عیان گشت و احتیاجی بنقل اقوال ناقدین با کمال که بالاجمال بر آن کلام کرده اند باقی نماند لیکن بغرض مزید تشیید و ابرام بنای مقصود و مرام بعض افادات محققین اعلام و منقدین فحام سنیه متعلق بقدم و جرح این حدیث دیگر مذکور می نمایم و بهره وافی و حظ کافی از اسکات و افحام ارباب مرآء و خصام می ربایم پس باید دانست که مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر بشرح این حدیث گفته ع من طریق ابن البیلمانی عن ابیه عن ابن عمر بن الخطاب و ابن البیلمانی حاله معروف لکن فی الباب ایضا عن انس و جابر و غیرهما عند الترمذی و ابن ماجه و الحاکم و غیرهم لکن قالوا فی روایتهم بدل ارف ارحم و قال ت حسن صحیح و قال ک علی شرطهما و تعقبهم ابن عبد الهادی فی تذکرته بان فی متنه نکاره و بان شیخه ضعفه بل رجح وضعه انتهی ازین عبارت سراسر بشارت فوائد عدیده و عوائد سدیده که هر یکی

از آن برای عبرت ارباب خبیرت کافیت واضح و لائح می گردد اول آنکه از ان ثابت می شود که ابو یعلی این حدیث را از طریق ابن البیلمانی از پدر خود از ابن عمر روایت کرده و این همان امرست که ما بسوی آن در ما سبق در قدح روایت ابن عمر ایما کرده بودیم و لله الحمد علی ظهوره و له الشکر علی انجلاء الحق و سفوره دوم آنکه از آن متحقق می شود که ابن البیلمانی که راوی این روایت پر غوایت بتوسط پدر خود از ابن عمرست بحدی مقدوح و مجروحست که مناوی بسبب شرم و حیا از تصریح و تفصیل آن دل دزدیده بر کلمه بلیغه و ابن البیلمانی حاله معروف اکتفا ورزیده و چرا چنین نکند حال آنکه آنچه سابقا از مخازی و مطاعن و معایب و مشاین ابن البیلمانی و پدرش هر دو حسب تصریحات نقاد کبار و جهابذه احبار شنیدی قابل استحیاست نه محل استعلا سوم آنکه از آن نمایان می گردد که اگر چه بعض علمای سنیه مثل ترمذی و ابن ماجه و حاکم این حدیث را روایت کرده اند و بعضی ازیشان بر تحسین و تصحیح آن هم تجاسر نموده لیکن علامه ابن عبد الهادی در کتاب تذکره خود این صنیع شنیعشان را تعقب نموده و در صدد ردّ و ابطال کلام و مقالشان برآمده و ازینجا ظاهر و باهر می شود که تحسین و تصحیح این حدیث بحدی باطل و مضمحلست که علمای منصفین سنیه خود در ابطال و اخیال آن می کوشند و حقیقت حال را باستار و حجب تلمیح و تشویل نمی پوشند چهارم آنکه از آن متحقق می شود که علامه ابن عبد الهادی از راه کمال انصاف اعتراف نموده که در متن این حدیث نکارتست و حیث ثبت بتحقیق هذا الخبر العلم فی المهاره ان فی متن هذا الحدیث الشنیع نکاره وضح علی ارباب الخیره و البصاره انه من مصنوعات اصحاب الخلاعه و الدعاره و مجعولات اولی الغرر و الغماره و الحمد لله علی هذه البشاره پنجم آنکه از آن متبیین می گردد که شیخ ابن عبد الهادی یعنی ابن تیمیه این حدیث را تضعیف نموده بلکه موضوعیت آن را ترجیح داده و فی هذا کفایه للمکتفی و شفاء للمشتفی حیث ظهر ان ابن تیمیه هذا المتعنت الشدید العناد الذی ملاً بطاماته الاغوار و الانجاد قد اعترف بضعف هذا الخبر الواضح الانهداد بل رجح وضعه علی رغم اناف المثبتین الانکاد و لله الحمد علی ایضاحه سبیل الرشاد و چون علامه ابن عبد الهادی در تذکره خود در خدمت گزاری این حدیث کما ینبغی سعی جمیل بکار برده طریق انصاف و ترک اعتساف بقدر و جرح

این حدیث موضوع اهل جزاف سپرده لهذا مناسب چنان می نماید که شطری از مآثر علیه و مفاخر سمیه او از زبان اکابر حضرات اهل سنت در این مقام منقول شود پس باید دانست که ذهبی در تذکره الحفاظ در ذکر مشایخ خود گفته و سمعت من الامام الاوحد الحافظ ذی الفنون شمس الدین محمد بن احمد بن عبد الهادی ولد سنه خمس او ست و سبعمائه و سمع من القاضی ولی الدین عبد الدائم و المطعم و اعتنی بالرجال و العلل و برع و جمع و تصدی للافاده و الاشتغال فی القراءات و الحدیث و الفقه و الاصول و النحو و له توسع فی العلوم و ذهن سیال توفی فی شهر جمادی الاولی سنه اربع و اربعین و سبعمائه و نیز ذهبی در معجم مختص گفته محمد بن احمد بن عبد الهادی بن العمار عبد الحمید بن عبد الهادی بن یوسف بن محمد بن قدامه الفقیه البارع المقرئ الموجود المحدث الحافظ النحوی الحاذق صاحب الفنون شمس الدین ابو عبد الله المقدسی الجماعیلی الاصل الصالحی الحنبلی ولد سنه خمس و سبعمائه او قریباً منها و سمع الكثير من القاضی و أبی بکر بن عبد الدائم و طائفه و عنی بفنون الحدیث و معرفه رجاله و ذهنه ملیح و له عدہ محفوظات و تالیف و تعالیق مفیده کتب عنی و استفدت منه و الله یصلحه و یسعه توفی فی جمادی الاولی سنه ۷۴۴ و طاب الثناء علیه و زین الدین عبد الرحمن بن احمد المعروف بابن رجب الحنبلی در طبقات گفته محمد بن احمد بن عبد الهادی بن عبد الحمید بن عبد الهادی بن یوسف بن محمد بن قدامه المقدسی الجماعیلی الاصل ثم الصالحی المقرئ الفقیه المحدث الحافظ الناقد النحوی المتفنن شمس الدین ابو عبد الله بن العماد أبی العباس ولد فی سنه اربع و سبعمائه و قرأ بالروایات و سمع الكثير من القاضی أبی الفضل سلیمان بن حمزه و أبی بکر بن عبد الدائم و عیسی المطعم و الحجار و زینب بنت الکیمال و خلق کثیر و عنی بالحدیث و فنونه و معرفه الرجال و العلل و برع فی ذلک و تفقه فی المذهب و افتی و قرأ الاصلین و العربیه و برع فیها و لازم الشیخ تقی الدین بن تیمیه مدہ و قرأ علیه قطعه من الاربعین فی اصول الدین للرازی و قرأ الفقه علی الشیخ مجد الدین الحرانى و لازم ابا الحجاج المزى الحافظ حتى برع فی الرجال و اخذ عن الذهبی و غیره و قد

ذكره الذهبي في طبقات الحفاظ فقال ولد سنة خمس او ست و سبعمائه و اعتنى بالرجال و العلل و برع و جمع و تصدى للافاده و الاشتغال في القرآن و الحديث و الفقه و الاصلين و النحو و له توسع في العلوم و ذهن سيال و ذكره في معجمه المختص و قال عنى بفتون الحديث و معرفه رجاله و ذهنه مليح و له عدده محفوظات و تواليف و تعاليق مفيده كتب عنى و استفدت منه قال و سمعت منه حديثا يوم درسه بالصدرية ثم قال أنبأنا المزي إجازة انا ابو عبد الله السروجي انا ابن عبد الهادى فذكر حديثا درس ابن الهادى بالصدرية درس الحديث و غيرها بالسفح و كتب بخطه المتقن الكثير و صنف كتبا كثيره بعضها كملت و بعضها لم يكمله لهجوم المنيه عليه فى سن الاربعين فمن تصانيفه تفتيح التحقيق فى احاديث التعليق لابن الجوزى مجلدان الاحكام الكبرى المرتبه على احكام الحفاظ الضياء كمل منها سبع مجلدات الرد على أبى بكر الخطيب الحافظ فى مسئله الجهر بالبسملة مجلد المحرر فى الاحكام مجلد فصل النزاع بين الخصوم فى الكلام على حديث افطر الحاجم و المحجوم مجلد لطيف الكلام على احاديث مس الذكر جزء كبير الكلام على حديث البحر هو الطهور ماؤه الحل ميته جزء كبير الكلام على حديث القلتين جزء الكلام على حديث أبى سفيان ثلاث اعطيتها يا رسول الله و الرد على ابن جزم فى قوله انه موضوع جزء كتاب العمده فى الحفاظ كمل منه مجلدان تعليقه فى الثقات كمل منها مجلدان الكلام على احاديث مختصر ابن الحاجب مختصر و مطول الكلام على احاديث كثيره فيها ضعف من المستدرك للحاكم احاديث الصلاه على النبى صلى الله عليه و سلم جزء منتقى من مختصر المختصر لابن جزله و مناقشه على احاديث اخرجت فيه فيها مقال مجلد الكلام على احاديث محلل السياق جزء جزء فى مسافه القصر جزء فى قوله تعالى لَمَسِيْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى الْآيَهُ جزء فى احاديث الجمع بين الصلاتين فى الحضرة الاعلام فى ذكر مشايخ الائمة الاعلام اصحاب الكتب الستة عدده اجزاء الكلام على حديث الطواف بالبيت صلاه جزء كبير فى مولد النبى صلى الله عليه و سلم تعليقه على سنن البيهقى الكبرى كمل منها مجلدين جزء كبير فى المعجزات و الكرامات جزء فى تحريم الربا جزء فى تملك الاب

من مال ولده ما شاء جزء فى العقيقه ترجمه الشيخ تقى الدين بن تيميه منتقى من تهذيب الكمال للمزى كمل منه خمسہ اجزاء اقامه البرهان على عدم وجوب صوم الثلاثين من شعبان جزء جزء فى فضائل الحسن البصرى رحمه الله جزء فى حجب الامم بالإخوه وانها لا- تحجب بدون ثلاثه جزء فى العير جزء فى فضائل الشام صلاه التراويح جزء كبير الكلام على احاديث ليس الخفين للمحرم جزء كبير جزء فى صفه الجنه جزء فى المراسيل جزء فى مسئله الجند والاخوه منتخب من مسند الامام احمد مجلدان منتخب من سنن البيهقى مجلد منتخب من سنن أبى داود مجلد لطيف تعليقه على التسهيل فى النحو كمل منها مجلدان جزء فى الكلام على حديث افرضكم زيد احاديث حياه الانبياء فى قبورهم جزء تعليقه على العلل لابن أبى حاتم كمل منها مجلد تعليقه على الاحكام لابي البركات بن تيميه لم تكمل منتقى علل الدارقطنى مجلد جزء فى الامر بالمعروف والنهى عن المنكر شرح الالفية لابن مالك جز ماخذ على تصانيف أبى عبد الله الذهبى الحافظ شيخه اجزاء عده خواش على كتاب الالمام جزء فى الرد على أبى حيان النحوى فيما رده على ابن مالك و اخطا فيه جزء فى اجتماع الضمير جزء فى تحقيق الهمز والابدال فى القراءات و له رد على ابن طاهر و ابن دحيه و غيرهما و تعاليق كثيره فى الفقه و اصول الحديث و منتخبات كثيره فى انواع العلم و حدث بشىء من مسموعاته و سمع منه غير واحد و قد سمعت من ابنه فانه عاش بعده نحو عشر سنين توفى الحافظ ابو عبد الله فى عاشر جمادى الاولى سنة اربع و اربعين و سبعمائه و دفن بسفح قاسيون و شيعه خلق كثير و تأسفوا عليه و رؤيت له منامات حسنه رحمه الله تعالى و ابن حجر عسقلانى در درر كامنه گفته محمد بن احمد بن عبد الهادى بن عبد الحميد بن الهادى بن يوسف بن محمد بن قدامه المقدسى الحنبلى شمس الدين احد الاذكياء ولد فى رجب سنة خمس و سبعمائه و قيل قبلها و قيل بعدها و سمع من التقى سليمان و المطعم و ابن سعد و طبقتهم و تفقه بابن مسلم و تردد الى ابن تيميه و مهر فى الحديث و الفقه و الاصول و العرييه و غيرها قال الصفدى لو عاش لكان آيه كنت إذا لقيته سألته عن مسائل ادبيه و فوائده عرييه فينحدر كالسيل و كنت اراه يوافق المزى فى اسماء الرجال و يرد عليه

فيقبل منه و قال الذهبي في معجمه المختص الفقيه البارع المقرئ المجود المحادث الحافظ النحوى الحاذق ذو الفنون كتب عنى و استفدت منه و قال ابن كثير كان حافظا علامه ناقدًا حصل من العلوم ما لا يبلغه الشيوخ الكبار و برع فى الفنون و كان جبلا فى العلل و الطرق و الرجال حسن الفهم جدا صحيح الذهن و قال الحسينى درس بالصدرية و الضيائية و تصدر و قد حدث الذهبي عن المزى عن السروجى عنه و قال المزى ما التقيته الا و استفدت منه و نقل الحسينى هذا الكلام عن الذهبي انه قال فى جنازته و له كتاب الاحكام فى ثمان مجلدات و الردّ على السبكي فى ردّه على ابن تيميه و المحرر فى الحديث اختصره من الالمام فجوده جدًا و اختصر التعليق لابن الجزرى و زاد عليه و حرره و شرح التسهيل فى مجلدين و له مناقشات لآبى حيان فيما اعترض على ابن مالك فى الالفية و غير ذلك و له الكلام على احاديث مختصر ابن الحاجب و شرع فى كتاب العلل على ترتيب كتب الفقه و قفت منه على المجلد الاول و جمع التفسير المسند لم يكمله ايضا قال الذهبي ما اجتمعت به قط الا و استفدت منه و كثر التاسف عليه لما مات و حضر جنازته من لا يحصى كثره و مات فى عاشر جمادى الاولى سنة اربع و اربعين و سبعمائه و محمد بن على الشوكانى در بدر طالع كفته محمد بن احمد بن عبد الهادى بن عبد الصمد بن عبد الهادى بن يوسف بن محمد بن قدامه المقدسى الحنبلى شمس الدين ولد فى رجب سنة ٧٠٥ و سمع من التقى سليمان و ابن سعد و طبقتهم و تفقه باين مسلم و تردد الى ابن تيميه و مهر فى الحديث و الفقه و الاصول و العربية و غيرها قال الصفدى لو عاش لكان آيه كنت إذا لقيته سالتة عن مسائل ادبيه و فوائد عربيه فينحدر كالسيل و كنت اراه يردّ على المزى فى اسماء الرجال فيقبل منه و قال الذهبي فى معجمه المختص الفقيه البارع المقرئ المجود الحافظ النحوى الحاذق ذو الفنون كتب على و استفدت منه و قال ابن كثير كان حافظا علامه ناقد حصل من العلوم ما لا يبلغه الشيوخ الكبار و برع فى الفنون و كان جبلا فى العلل و الطرق و الرجال حسن الفهم جدا صحيح الذهن و من الغريب انه حدث الذهبي عن المزى عن السروجى عنه و قال المزى ما التقيت به الا و استفدت منه و له كتاب الاحكام فى ثمان

مجلدات و الرد على السبكي في رده على ابن تيميه و المحرر في الحديث اختصره من الالمام لابن دقيق العيد فجوده جدا و اختصر التعليق لابن الجوزي و زاد عليه و حرره و شرح التسهيل في مجلدين و له مناقشات لابي حيان فيما اعترض به على ابن مالك في الالفية و غير ذلك و له الكلام على احاديث مختصر ابن الحاجب و شرع في كتاب العلل على ترتيب كتب الفقه و جمع التفسير المسند و لم يكمل قال الذهبي ما اجتمعت به قط الا و استفدت منه و مات في عاشر جمادى الاولى سنة ٧٣٣ فكان عمره دون اربعين سنة و تأسف الناس عليه و مولوى صديق حسن خان معاصر در تاج مكلل گفته محمد بن احمد بن عبد الهادي المقدسي شمس الدين ابن قدامه المقدسي الفقيه المحدث الحافظ الناقد النحوي المتفنن ولد في رجب سنة ٧٠٥ او سنة ٧٠٤ سمع من التقي سليمان و ابن سعد و طبقتهم و تفقه بآين مسلم و تردد الى ابن تيميه و مهر في الحديث قال الصفدى لو عاش لكان آيه كنت إذا سألته عن مسائل ادبيه و فوائد عربيه ينحدر كالسيل و كنت اراه يرد على المزى في اسماء الرجال فيقبل منه و قال الذهبي في معجمه المختص الفقيه البارع المقرئ المجود الحافظ النحوي الحاذق في الفنون كتب على و استفدت منه و قال ابن كثير كان حافظا علامه ناقدا حصل من العلوم ما لا يبلغه الشيوخ الكبار و برع في الفنون و كان جبلا في العلل و الطرق و الرجال حسن الفهم جدا صحيح الذهن له كتاب الاحكام في ثمان مجلدات و الرد على السبكي في رده على ابن تيميه و المجرر في الحديث و شرع في كتاب العلل و لم يكمل قال الذهبي ما اجتمعت به قط الا و استفدت منه مات سنة ٧٣٣ و كان عمره دون اربعين سنة و تأسف الناس عليه هكذا في البدر الطالع قال ابن رجب سمع الكثير و عنى بالحديث و فنونه و تفقه في المذهب و افتى و قرأ الأصلين و العربيه و برع فيها و لازم الشيخ تقى الدين بن تيميه مده و لازم المزى الحافظ حتى برع في الرجال و اخذ عن الذهبي و غيره و قد ذكره الذهبي في طبقات الحفاظ و قال ولد سنة خمس او ست و سبعمائه و له توسع في العلوم و ذهن سيال تصدى للافاده و الاشتغال بالقرآن و الحديث و ذكره في معجمه المختص و قال عنى بفنون الحديث و معرفه رجاله و له عده محفوظات و تعاليق

و تواليف مفیده كتب عنى و استفدت منه درس بالحديث و بغيره بالسفح و كتب بخطه الحسن المتقن الكثير فمن تصانيفه الاحكام الكبرى و كتاب العمده فى الحفاظ و الكلام على احاديث كثيره فيها ضعف من المستدرک للحاكم و غيره و الاعلام فى ذكر مشايخ الائمة الاعلام و ترجمه الشيخ تقى الدين بن تيميه مجلد و منتقى من تهذيب الكلام للمزى و منتخب من سنن البيهقى و سنن أبى داود و قد عد ابن رجب من مؤلفاته ما يزيد على خمسين كتابا و قال حدث بشىء من مسموعاته و سمع منه غير واحد و قد سمعت من ابنه فانه عاش بعده نحو عشر سنين قال و توفى سنة ٧٣٣ و دفن بسفح قاسيون و شيعه خلق كثير و تأسفوا عليه و رؤيت له منامات حسنه رحمه الله تعالى رحمه واسعه و نیز مولوى صديق حسن خان معاصر در اتحاف النبلاء گفته محمد بن احمد بن عبد الهادى بن عبد الحميد بن عبد الهادى بن يوسف بن محمد بن قدامه المقدسى الحنبلى شمس الدين يکى از اذکيا بود در سنه خمس و خمسين و سبعمائه متولد شده و قيل قبلها و قيل بعدها و سماعت از تقى سليمان و مطعم و ابن سعد و طبقه ايشان نموده و تفقه باین مسلم کرده نزد شيخ الاسلام تقى الدين بن تيميه آمد و رفت مى کرد ماهرست در حديث و فقه و اصول و عربيت و جز آن صفدى گفته لو عاش لکان آيه کنت إذا لقيته سألته عن مسائل ادبيه و فوائد عربيه فينحدر كالسيل و کنت اراه يوافق المزى فى اسماء الرجال و یرد عليه فيقبل منه و ذهبى در معجم خود گفته الفقيه البارع المقرئ الموجود المحدث الحافظ النحوى الحاذق ذو الفنون كتب عنى و استفدت منه و ابن كثير گفته کان حافظا علامه ناقدا حصل من العلوم ما لا يبلغه الشيوخ الكبار برع فى الفنون و كان جبلا فى العلل و الظرف و الرجال حسن الفهم جدا صحيح الذهن حسینی گفته در صدریه و ضیائیة درس گفته و صدر آنجا بوده و مزى گفته اکتفیت به انا و استفدت منه کتاب الاحکام او در هشت مجلدست و محرر در حديث و آنرا از امام اختصار نموده بغایت جيد و نیز اختصار تعليق ابن جوزى فرموده و بر آن افزوده و محرر ساخته و شرح تسهيل دو مجلد او را مناقشاتست با ابو حيان بابت اعتراض او بر ابن مالک در الفیه و غيره و کلامست بر احاديث مختصر ابن الحاجب و شرح کتاب العلل بر ترتيب كتب فقه و تفسيرى مسند نوشته لیکن کامل نگشته و او راست رو بر سبکی در رد او بر ابن تيميه

محرر سطور گوید و شاید این رد همان کتاب اوست مسمى بالصارم المنكى على نحر السبكي که فقیر بر ان مطلع شده و در سفر حج وقت روانگی در مرکب هوای نوشته مجلدی لطیفست در تحقیق مسئله زیارت قبور و سفر برای آن و حق این است که مثل ان کتابی درین باب الی الآن دیده نشد دلالت دارد بر سعت علم و کمال اطلاع و نهایت استقامت ذهن و صحت حافظه و وقوف مع الانصاف او و الله اعلم ذهبی گفته ما اجتمعت به الا- و قد استفدت منه و چون وی بمرد تاسف بسیار بر انتقالش کرد بر جنازه او ازدحام بسیار شد تا آنکه شمارش دشوارست ذکر ذلك الحافظ ابن حجر العسقلانی فی الدرر الکامنه فی احوال اهل المائه الثامنه و از جمله مطربات غریبه و مغربات عجیبه آنست که دیاربکری صاحب خمیس از روایات مفتعله مصنوعه و طرق مخترعه موضوعه این حدیث که افاکین سابقین و صنایعین ماضین ساخته و پرداخته اند هیچ یکی را در باب مدح اصحاب کافی و وافی ندانسته حسبه لله آنرا بعنوان اطالت بنیان خرافت اقتران عجیب و غریب که هر مر جمله و هر مر فقره آن سوی البعض دلیل واضح و برهان لائح بر کذب و افتعال و وضع و انتحال آنست آورده طریق مظلم جمع و تلفیق اکاذیب بارده و مسلک مهلک ربط و تنسیق بطالات شارده باقدام کمال تجاسر و اجترا و ازلام نهایت تقول و افترا سپرده حیث

قال فی کتابه المعروف بالخمیس و فی الحدیث ارحمکم بامتی ابو بکر و اخوفکم فی دین الله عمر و اشدکم حیاء عثمان و اقضاکم علی و لكل نبی حواری و حواری طلحه و الزبیر ابن عمتی و حیث دار سعد بن أبی وقاص فالحق معه و عبد الرحمن بن عوف من تجار الرحمن و أبی عبيده امين الله و امين رسوله ذكره فی العمده و زاد فی الرياض النضره و سعید بن زید من احباء الرحمن و فی بحر العلوم

قال صلی الله علیه و سلم ارحمکم بامتی ابو بکر و اقواکم فی دین الله عمر و اشدکم حیاء عثمان و اقضاکم علی و اعلمکم بالحلال و الحرام معاذ و اقرأکم لکتاب الله أبی و افرضکم زید و اشهدکم خزیمه بن ثابت و اعلمکم بالمنافقین حذیفه بن الیمان من اصفیاء الرحمن و سعید بن زید من احباء الرحمن و عبد الرحمن بن عوف من تجار الرحمن و ابو عبيده بن الجراح امين الله و امين رسوله و من أراد ان ينظر الی عیسی بن مریم فليُنظر الی زهد أبی ذر و رضیت لامتی ما رضی لها ابن أم عبد و ان الجنة مشتاقه الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة و خالد

سيف الله و رسوله و حمزه اسد الله و اسد رسوله و عباس بن عبد المطلب عمى و صنو أبى و الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة و جعفر بن أبى طالب يطير فى الجنة مع الملائكة حيث شاء و اول من يقرع باب الجنة بلال بن حمامه و اول من يستقى من حوضى صهيب و اول من يصفح الملائكة فى مفازة القيامة ابو الدرداء و اول من ياكل ثمره الجنة ابو الدحداح و عبد الله بن عمر من وفد الرحمن و عمار بن ياسر من السابقين و لكل شىء فارس و فارس القرآن عبد الله بن عباس و لكل نبى خليل و خليلى سعد بن معاذ و لكل نبى حوارى و حوارى طلحه و الزبير و لكل نبى خادم و خادمى انس بن مالك و لكل امه حكيم و حكيم هذه الامه ابو هريره و

فى الاستيعاب و ابو هريره وعاء للعلم و عند سلمان علم لا يدرك و ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذى لهجه اصدق من أبى ذر انتهى

و حسان بن ثابت مؤيد بروح القدس و صوت أبى طلحه فى الجيش خير من فنه ثم قال اصحابى كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم ازين عبارت سراسر خسارت كه بطلان و فساد آن اظهر من الشمس و ابين من الامسست و اطلاق روايت هم بر آن ظلم عظيم مى باشد فضلا عن اطلاق الحديث عليه بر ناظر ماهر بخوبى ظاهر و باهر مى گردد كه حضرات اهل سنت در اختلاق اكاذيب و افتعال اعاجيب کدام يد طولى دارند و در مدح اصحاب از لغو و كذاب چها خرافات اسماست كه آن را از حديث نمى شمارند و چگونه هنگام وضع و افترا اصلا خيالى از نار و غضب جبار در خواطر خود نمى آرند و چسان در نسج اكذوبات باديه الهوان و سرد اعجوبات ظاهره البطلان راه تقدم و تفوق بر مسيلمه و سجاح مى سپارند فالله حسبيهم و مجازيهم و هو المظهر لمثاليهم و مخازيهم چهارم آنكه عاصمى درين كلام متفوه شده به اينكه يكى از ابواب مدينه علم ابو بكرست و او اول باب و افضل بابست زيرا كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله او را اول اصحاب گردانیده است در حديثى كه در آن اصحاب خود را ذكر فرموده و هر يكى را بيك خاصيت مخصوص نموده پس او باب بود در رحمت و رافت بمسلمين و شفقت بریشان چنانچه آن حضرت فرموده

ارحم امتى ابو بكر و در روايت ديگر واردست

ارأف امتى بامتى ابو بكر و رحمت بمسلمين حاصل نمى شود الا از اصل علم و اين تفوه عاصمى نزد اصحاب امعان واضح السخف و الهوانست زيرا كه اولاً- ابو بكر را باب مدينه علم قرار دادن نظر بجهالات متكاثره و عمايات متضافره او بديهى البطلان

ست سبحان الله کسی که از فرط جهالت معنی اب و کلاله و میراث عمه و خاله را نداند کی قابلیت آن دارد که باب مدینه علم قرار داده شود هل هذا الا- قله الحياء و کثره الاعتداء ثانيا این چنین کس را اول و افضل ابواب مدینه علم گردانیدن جلاعت و خلاعت خود را باقصای حدود رسانیدنست ثالثا استدلال بحديث

ارحم امتی که بعضی از افاکین وضاعین و کذابین صناعتین آن را ساخته و پرداخته اند نزد ارباب تحقیق و تنقید قابل اصغا و التفات نیست و قد مرّ بیان ذلک مستوفی بحمد الله تعالی رابعا تتبع احوال قساوت اشتغال ابو بکر خود ناظر بصیر را مضطر می کند به اینکه این حدیث موضوع را افک صریح و کذب فصح بداند و هر چند مطاعن مخزیه و مشائن مرویه ابو بکر مثل ترک شرکت در تجهیز و تکفین جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و اهتضام اهلبیت علیهم السّلام و اغتصاب فدک از بضعه خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام و ترک قصاص خالد قاتل مالک بن نویره و احراق فجأه سلمی و غیر ذلک که دلائل قطیعه قساوت قلب اُبی بکر و کمال بعد از سجنه مرضیه ترحم می باشد در کتب اصحاب ما رضوان الله علیهم خصوصا در کتاب مستطاب تشیید المطاعن و کشف الضغائن تصنیف جناب والد علامه احله الله دار الکرامه ببسط و تفصیل مرقومست لیکن نحیف در این مقام بر ایراد بعض اخبار طریفه اقتصار می نمایم پس از آنجمله است قصه پر غصه غیظ و غضب حضرت ابو بکر بر اسیاف خویش بخاری در صحیح خود در کتاب الادب گفته باب ما یکره من الغضب و الجزع عند الضیف حدثنا عیاش بن الولید حدثنا عبد الاعلی قال حدثنا سعید الجریری عن اُبی عثمان عن عبد الرحمن بن اُبی بکر ان ابا بکر تضيف رهطا فقال لعبد الرحمن دونك اسیافك فانی منطلق الی النبی صلی الله علیه و سلم فافرغ من قراهم قبل ان اُجیء فانطلق عبد الرحمن فاتاهم بما عنده فقال اطعموا فقال این رب منزلنا قال اطعموا قالوا ما نحن باکلین حتی یجیء ربّ منزلنا قال اقبلوا عنا قراکم فانہ ان جاء و لم تطعموا لنقلین منه فابوا فعرفت انه یجد علیّ فلما جاء تنجیت عنه فقال ما صنعتم فاخبروه فقال یا عبد الرحمن فسکت ثم قال یا عبد الرحمن فسکت فقال یا غنثر اقسمت علیک ان کنت تسمع صوتی لما جئت فخرجت فقلت سل اسیافک فقالوا صدق اتانا به قال فانما انتظرتمونی و الله لا اطعمه اللیله فقال الآخرون و الله لا نطعمه حتی تطعمه قال

لم ار فى الشركا ليله ويلكم ما انتم لما لا تقبلون عنا قراكم هات طعامك فجاء به فوضع يده فقال بسم الله الاولى للشيطان فاكل واكلوا و مسلم در صحيح خود در باب اكرام الضيف و فضل ايثاره گفته

حدثنا محمد بن مثنى قال ناسالم بن نوح العطار عن الجريرى عن أبى عثمان عن عبد الرحمن بن أبى بكر قال نزل علينا اضياف لنا قال و كان أبى يتحدث الى رسول الله صلى الله عليه و سلم من الليل قال فانطلق و قال يا عبد الرحمن افرغ من اضيافك قال فلما امسيت جئنا بقراهم قال فابوا فقالوا حتى يجىء ابو منزلنا فيطعم معنا قال فقلت لهم انه رجل حديد و انكم ان لم تفعلوا خفت ان يصيبني منه اذى قال فابوا فلما جاء لم يبدأ بشيء اول منهم فقال أ فرغتم من اضيافكم قال قالوا لا و الله ما فرغنا قال الم امر عبد الرحمن قال و تنحيت عنه فقال يا عبد الرحمن قال فتنحيت عنه قال فقال يا غنثرا قسمت عليك ان كنت تسمع صوتى الا جئت قال فجئت قال فقلت و الله ما لى ذنب هؤلاء اضيافك فسلمهم قد اتيتهم بقراهم فأبوا ان يطعموا حتى بحثى قال فقال ما لكم الا- تقبلوا عنا قراكم قال فقال ابو بكر فو الله لا اطعمه الليله قال فقالوا فو الله لا نطعمه حتى تطعمه قال فقال ما رأيت فى الشركا ليله قط ويلكم ما لكم الا- تقبلوا عنا قراكم قال ثم قال اما الاولى فمن الشيطان هلموا قراكم قال فجىء بالطعام فسسمى فاكل و اكلوا قال فلما اصبح غدا على النبى صلى الله عليه و سلم فقال يا رسول الله برّوا و حثت قال فاخبره فقال بل انت ابرهم و اخيرهم قال و لم تبلغنى كفاره و ازين واقعه لطيفه غريبه بحمد الله تعالى قوائد عديده عجيبه ظاهر شد اول آنکه از آن ثابت گردید که هر گاه اضياف ابو بكر بسبب موجود نبودن او از خوردن طعام انكار کردند بنابر روايت بخارى عبد الرحمن بن أبى بكر گفت که طعام را بخوريد که اگر نخوريد و ابو بكر آمد هر آينه ما ازو ملاقى اذيت مى شويم و از روايت مسلم واضحست که عبد الرحمن بتصريح گفت انه رجل حديد و انكم ان لم تفعلوا خفت ان يصيبني منه اذى يعنى ابو بكر مردیست صاحب حدت و شما اگر نخوردید من خوف مى کنم که مرا ازو اذيتى برسد و اين دليل صريحست بر آنکه ابو بكر مرد تند مزاج بود و با اهل خود خيلى سيئ الخلق مى زیست و اولاد او بی قصور و بی خطا ازو خائف مى ماندند پس اين چنین شخص را ارحم امت بامت گفتن چه قدر كذب بی اصل است دوم آنکه از آن واضح شد که وقتی که اضياف ابو بكر بعد اين كلام

عبد الرحمن هم انکار از خوردن طعام کردند عبد الرحمن یقین کرد که ابو بکر بعد آمدن بر او غضب خواهد کرد و این هم دلیل واضح شدت و غلظت او بر اهل و عیال خود می باشد سوم آنکه از ان نمایان شد که وقتی که ابو بکر آمد عبد الرحمن از خوف ابو بکر در کناره خود را مخفی کرد و ازینجا هم حال نهایت شدت و بی رحمی او بر اولاد و متعلقین خود واضح و لائح می شود چهارم آنکه از آن اشکار گردید که وقتی که ابو بکر آمد و از حال اسیاف خود آگاه شد بقصد عتاب عبد الرحمن را صدا زد عبد الرحمن از خوف او ساکت شد باز ابو بکر صدا زد یار عبد الرحمن سکوت اختیار کرد و این معنی نیز دلیل نهایت ابتلای ابو بکر بحدت مزاجست که عبد الرحمن تا باین حد خود را از حاضر شدن پیش ابو بکر بخوف غیظ و غضب او بازداشت پنجم آنکه از ان واضح شد که ابو بکر بیجرم و خطا عبد الرحمن را بلقب غنثر که کلمه بس ثقیلست و بمعنای لثیم می باشد و دیگر معانی قبیحه هم دارد بنواخت و از روایات دیگر که بخاری در صحیح خود در باب قول الضیف لا-اکل حتی تاکل آورده مصرحا واقع ست که ابو بکر عبد الرحمن و دیگر متعلقین خود را بسب و شتم یاد نمود و بدعای بریده شدن بینی یا گوش یا لب نوازش کرد حیث قال فیه فغضب ابو بکر فسب و جدع و قسطلانی در ارشاد الساری بشرح این جمله گفته فسب ای شتم لظنه انهم فرطوا فی حق ضیفه و جدع بالجیم المفتوحه و الدال المهمله المشدده و بعدها عین مهمله دعا بقطع الانف او الاذن او الشفه و عینی در عمده القاری گفته قوله و جدع بفتح الجیم و تشدید الدال و بالعین المهمله ای قال یا مجدوع الاذنین فدعی علیه بذلک و این افراط غیظ و غضب و بدزبانی که از ابو بکر با اهل و عیال خود بیجا واقع شده دلیل واضح بعد او از دائره رحمت و رافت می باشد و تاویلی که قسطلانی بقول خود لظنه انهم فرطوا فی حق ضیفه نموده مجوز این همه خشونت کلام و سوء خلق نمی تواند شد زیرا که

در صورت ظن تفریط استعمال حقیقت حال لازم بود و بی استعمال و استدراک این همه غیظ و غضب و شور و شعف بیجا آغاز نهادن دلیل سوء خلق و شدت و خرق و مجانبیت از رافت و رحمت می باشد و علاوه برین از روایات بخاری ظاهرست که ابو بکر وقت ورود در خانه از متعلقین خود سؤال کرده بود که شما با مهمانان چه کردید و ایشان از حال انکار اضیاف خبر داده بودند چنانچه در آن واردست فقال ما صنعتم فاخبروه و لیکن ابو بکر با وصف اطلاع بر حقیقت حال و بیجرم بودن عیال عتاب و خطاب بیجا و سب و شتم شنیع بعمل آورد و خود را از دائره اهل مروت و تهذیب بیرون برد ششم آنکه از آن لائح گردید که ابو بکر بعد عتاب بر عیال با مهمانان خود هم عتاب آغاز نهاد و داد خلاعت و وقاحت بایشان داد و از سر ایذا رسانی بایشان گفت که شما در انتظار من ماندید قسم بخدا که من این طعام را درین شب نخواهم خورد و مقصود ابو بکر ازین کلام آن بود که چون شما در انتظار من ماندید و طعام نخوردید حالا سزای شما این ست که من قسم می خورم که این طعام را نمی خورم پس شما ناچار هستید که یا تنها بدون من بخورید یا گرسنه بمیرید چون این صنیع شنیع ابو بکر از آداب مهمان نوازی بسیار بعید بود اضیاف ابو بکر آزرده شدند و قسم خوردند که طعام را نخواهند خورد تا ابو بکر نخورد و ازینجا حال عطوفت و رافت ابو بکر بامت بخوبی واضح می شود زیرا که اکرام ضیف (۱) عقلا و عرفا و شرعا بهر صورت لازمست و اجلایف عرب هم مهمانان را از خود آزرده نمی کنند سیما در حالی که ایشان بی قصور باشند و اضیاف ابو بکر تقصیری نکرده بودند جز آنکه در انتظار او ماندند و این امر موجب جرمی نیست که موجب این همه توهین و تهجین ایشان باشد بلکه عادت حسنه اضیافست که می خواهند مضیف ایشان هم با ایشان در طعام شریک شود مگر نمی دانی که حضرت سلمان رضوان الله علیه وقتی که مهمان ابو الدرداء شدند و ابو الدرداء طعام را برای ایشان درست کرده حاضر کرد و گفت شما میل فرمایید که من صائم هستم حضرت سلمان فرمودند که من نخواهم خورد تا تو نخوری آخر ابو الدرداء بخاطر داری حضرت سلمان صوم را افطار کرد و بایشان در طعام خوردن شریک شد

ص: ۷۹

۱- قال البخاری فی صحیحہ فی کتاب الادب حدثنا عبد الله بن محمد حدثنا هشام اخبرنا معمر عن الزهري عن أبي سلمه عن أبي هريره رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليكرم ضيفه و من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليصل رحمه و من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليقل خيرا او ليصمت انتهى و لينظر العاقل في قوله صلى الله عليه وسلم من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليكرم ضيفه و في قوله صلعم و من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليقل خيرا او ليصمت فان فيهما معتبر و أي معتبر و الله الموفق ، منه

کما رواه البخاری فی صحیحہ پس اگر ابو بکر فی الجمله عطوفتی هم داشت لازم بود که بمجرد آگاه شدن از حال انتظار اضياف فی الفور آماده بر مواکلت شان گردد و اگر فرضاً صائم هم باشد صوم را ترک نکند نه آنکه بلا وجه این قدرها بر ترک مواکلت اصرار ورزیده اذیت رسانی اضياف خود را باقصی الغایه رساند و ازینجا این هم متحقق گردید که اگر ابو بکر شمه از رافت و رحمت می داشت او را لازم بود که بعد دریافت شدن این معنی که اضياف منتظر او ماندند بخدمت ایشان از عدم حضور خود عذر بجا آرد و دلجوی شان نماید نه آنکه بکلام خشونت التیام خود و الله لا اطعمه الليله در اذیت ایشان بیفزاید هفتم آنکه از آن ظاهر شد که ابو بکر از مزید جهل بر امر مرجوح قسم خورد زیرا که پر ظاهرست که خوردن طعام با اضياف راجحست و ترک آن مرجوح می باشد و اگر ترک آن مستوجب استخفاف و توهین اضياف گردد مرجوحیت آن بحد حرمت هم می رسد و درین قصه حالت همین بود چه اضياف ابو بکر تا زمان دراز در انتظار ابو بکر ماندند و چیزی نخوردند و بعد ورود ابو بکر مطلوب حتمیشان این بود که همراه او طعام بخورند و بلا ریب درین صورت نخوردن ابو بکر توهین و تهجین صریح شان بود پس اصرار ابو بکر بر نخوردن طعام با ایشان و قسم یاد کردن بر آن چقدر خطا بر خطا و مظهر جور و جفای آن معدن اعتدا خواهد بود هشتم آنکه از آن واضح شد که اضياف از قسم بیجای ابو بکر بحدی ناراضی شدند که خود هم بر نخوردن خود تا وقتی که ابو بکر نخورد قسم یاد کردند و ازینجا نیز می توان دانست که ابو بکر بچه حد خود را مصدر غیظ و غضب بی محل گردانیده و بچه عنوان اضياف خود را اذیت و الم رسانیده نهم آنکه از آن متبیین گردید که ابو بکر بعد قسم خوردن اضياف هم از غیظ و غضب خود باز نیامد بلکه بکلمه مولمۀ لم ار فی الشراکا لیله اضياف خود را مظهر شر وانموده و این نهایت ایلام و ایذاء آن جماعت است و هم آنکه از آن متحقق شد که ابو بکر از فرط غضب دعای بد بر اضياف خود کرد و بخطاب ایشان جمله خشنه و یلکم ما انتم لم لا تقبلون عنا قراکم بر زبان آورده ایلام و افجاع اضياف را باقصی الغایه رسانید و آن جماعت را که یقیناً از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بودند ایذای تام و ایلام ما لا کلام نموده خود را مستحق کمال نکال گردانید یازدهم آنکه از آن ظاهر شد که ابو بکر در آخر کار

مجبور و مضطر شده طعام را طلبید و خوردن شروع کرد و اعتراف کرد که حالت اولی که در آن غضب و حلف کرده بود از شیطان بود دوازدهم آنکه از آن پیدا شد که ابو بکر روز دیگر وقتی که حاضر خدمت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم شد اظهار تلهف و تاسف بر حنث خود و بر اسیاف نمود و ازینجا می توان دانست که چقدر ابو بکر از صمیم قلب می خواست که بر یمین خود که موجب اذیت اسیاف او بود باقی ماند و در آن حانث نگردد و از وفا کردن اسیاف بیتمین خود و بخلاف قسم عمل کردن خود منضجر بود اما آنچه مسلم در آخر روایت افزوده که معاذ الله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بخطاب ابو بکر فرمود

بل انت ابرّهم و اخبّهم پس مفتعل محضست و چگونه کسی باور می توان کرد که این چنین مرتکب خلاف مروت و حمیت و خلاف شریعت و طریقت که باسیاف خود این همه جنگ و جدل آغاز نهاده داد خلاعت و جلاعت داده باشد و هیچ دقیقه از دقائق توهین و تهجین اسیاف خود فرو نگذاشته باشد معاذ الله نزد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از اسیاف مظلومین خود ابرّ و اخیر بوده باشد حاشا و کلا این چنین حکم جائز و کلام بائر از حضرت ختمی مرتبت صلوات الله و سلامه علیه و آله هرگز صادر نمی تواند شد و از جمله دلائل بعد حضرت اُبی بکر از ترحم و تعطف قصه پر غصه توهین و تهجین حضرت عائشه و گرفتن حضرت ابو بکر ان مخدره را بقصد لطم و حطم می باشد محی السنه بغوی در مصابیح گفته

عن النعمان بن بشیر انه قال استاذن ابو بکر رضی الله عنه علی النبی صلی الله علیه و سلم فسمع صوت عائشه رضی الله عنها عالیا فلما دخل تناولها لیلطمها و قال لا اراک ترفعین صوتک علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فجعل النبی صلی الله علیه و سلم یحجزه و خرج ابو بکر مغضبا فقال النبی صلی الله علیه و سلم حین خرج ابو بکر کیف رأیتنی انقذتک من الرجل قالت فمکث ابو بکر ایاما ثم استاذن فوجدهما قد اضطجعا فقال لهما ادخلانی فی سلمکما کما ادخلتمانی فی حربکما فقال النبی صلی الله علیه و سلم قد فعلنا قد فعلنا و ولی الدین الخطیب در مشکاه المصابیح گفته و

عن النعمان بن بشیر قال استاذن ابو بکر علی النبی صلی الله علیه و سلم فسمع صوت عائشه عالیا فلما دخل تناولها لیلطمها و قال لا اراک ترفعین صوتک علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فجعل النبی صلی الله علیه و سلم یحجزه و خرج ابو بکر مغضبا فقال النبی صلی الله علیه و سلم حین خرج ابو بکر کیف رأیتنی انقذتک من الرجل قالت فمکث

ابو بکر ایاما ثم استاذن فوجدهما قد اصطلحا فقال لهما ادخلانی فی سلمكما كما ادخلتانی فی حربكما فقال النبی صلی اللہ علیہ و سلم قد فعلنا قد فعلنا رواه ابو داود و متوهم نشود که این همه توهین و تہجین و قصد لطم و حطم برای حضرت ابو بکر بحیثیت تادیب حضرت عائشہ جائز بود زیرا کہ در تادیب شیئا فشیئا ارتقاء تدریجی می باید کرد اولاً حضرت ابو بکر را لازم بود کہ لسانا برفق و مدارا تنبیه حضرت عائشہ فرمایند و اگر نافع نشود قصد لطم و حطم نمایند و لیکن چون چنین فرمودند بلکه بلا سبق تادیب لسانی کار بجای نازک رسانیدند البتہ ظاهر شد کہ ایشان از شرائط و آداب امر بالمعروف و نہی عن المنکر جاهل و ذاہل بودند و بمقتضای قساوت طبعی کہ شیمہ ذمیمہ اجلاف عربست با خویش و بیگانہ سلوک می فرمودند و مباینت این قصہ پر غصہ با عطوفت و رافت اگر چه در نہایت وضوح و ظہورست لیکن شراح مشکاہ باظہار آن از الفاظ و جملات این حدیث بصیرت ناظر مستبصر می افزایند و بتوضیح و تصریح آن مسلک انصاف می پیمایند طیبی در کاشف شرح مشکاہ گفته و قولها فمکث ابو بکر بدل ابي لما حدث فی سخنها من غضبه علیها فجعلته کأنه اجنبي إذ فی الابوه استعطف و قوله قالت فمکث هذا يدل علی ان النعمان سمع هذا الحدیث من عائشہ رضی اللہ عنہا و شیخ عبد الحق دهلوی در لمعات شرح مشکاہ گفته و

قوله کیف رایتنی انقذتک من الرجل لعل معنی المزاح و المطائبه فی هذا و لهذا عبّر عن ابي بکر بالرجل فهو صلی اللہ علیہ و سلم ابعده عنہا تطیباً و ممازحه و لم یقل عن ابيک او عدم التعبير بالاب لان ظاهر عنوان الابوه ینافی الضرب و باید دانست کہ سبب اصلی وقوع این همه شور و شغب درین ماجرای شگرفت آنست کہ حضرت عائشہ بمزید و غر دلداد و حقد و عناد با حضرت ابي الأئمه الامجاد علیہ و اله آلاف السلام الی یوم المعاد صبر و قرار را از دست داده شکایت احب بودن جناب امیر المؤمنین علیہ السلام نزد جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از ابو بکر آغاز نہادہ بودند لیکن چون افشای این راز بر متعصبین اهل خلاف و شقاق نہایت شاق بود لهذا ابو داود و من یحذو حدوه ذکر آن را ازین حدیث ساقط کردہ طریق تحریف و تلفیف سپردہ اند اگر باور نداری بعضی از طرق این حدیث کہ دیگر حضرات اهل سنت در کتب و اسفار خود آورده اند و از آن این معنی بحد تحقق تام و تبیین ما لا کلام می رسد باید شنید

ثنا ابو نعیم ثنا یونس ثنا العیزار بن حرث قال قال النعمان بن بشیر قال استاذن ابو بکر علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فسمع صوت عائشه عاليا و هی تقول و اللہ لقد عرفت ان علیا احب الیک من ابي و منی مرتین او ثلاثا فاستاذن ابو بکر فدخل فاهوی إليها فقال یا بنت فلانه أ لا أسمعک ترفعين صوتک علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم و احمد بن شعيب التّسائي در خصائص گفته

اخبرنی عبده بن عبد الرحيم المروزی قال أنبأنا عمر بن محمد قال أنبأنا یونس بن ابي اسحاق عن العیزار بن حرث عن النعمان بن بشیر قال استاذن ابو بکر علی النبی صلی اللہ علیہ و سلم فسمع صوت عائشه عاليا و هی تقول و اللہ لقد علمت ان علیا احب الیک من ابي فاهوی لها لیلطمها و قال لها یا بنت فلانه اراک ترفعين صوتک علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فامسکه رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم و خرج ابو بکر مغضبا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم یا عائشه کیف رأیتنی انقذتک من الرجل ثم استاذن ابو بکر بعد ذلك و قد اصطلح رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم و عائشه فقال ادخلانی فی السلم كما ادخلتمانی فی الحرب فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم قد فعلنا و ازین دو روایت علاوه بر آنچه حقیر عرض کردم اینهم ظاهر و باهر گردید که حضرت ابو بکر از افراط غیظ و غضب در زجر حضرت عائشه ذکر مادر حضرتشان را نیز بمیان آوردند و آن مکرمه را بخطاب با بنت أم رومان مخاطب نموده قصب السبق در کمال توهین و تهجین ایشان بردند و امثال این وقائع را اگر بمیزان عقل و فهم بخوبی بسنجی حقیقت بسیاری از ادعاهای باطله این حضرات بر تو خود بخود واضح و عیان خواهد گردید و العاقل تکفیه الاشاره فلا تکن من اصحاب الافن و الغماره و از آنجمله است قصه ضرب ابو بکر حضرت عائشه را و مالیدن گردن ایشان در واقعه ایلاء جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم با ازواج خود و این واقعه را بسیاری از مفسرین و محدثین نقل کرده اند و ما در این مقام بر ایراد بعض عبارات بقدر ضرورت اکتفا می نمائیم محی السنه بغوی در معالم التنزیل گفته

اخبرنا اسماعیل بن عبد القاهر انا عبد الغافر بن محمد انا محمد بن عیسی الجلودی انا ابراهیم بن محمد بن سفین انا مسلم بن الحجاج انا زهیر بن حرب انا روح بن عباده انا زکریا

بن اسحاق انا ابو الزبير عن جابر بن عبد الله قال دخل ابو بكر يستاذن على رسول الله صلعم فوجد الناس جلوسا ببابه و لم يؤذن لاحد منهم قال فاذن لابي بكر فدخل ثم اقبل عمر فاستاذن فاذن له فوجد النبي جالسا حوله نساؤه واجما ساكتا قال فقال لاقولن شيئا اضحك النبي صلعم فقال يا رسول الله لو رأيت بنت خارجه سألتني النفقه فقمت إليها فوجأت عنقها فضحك رسول الله صلعم و قال هن حولي كما ترى يسألنني النفقه فقام ابو بكر الى عائشه يجأ عنقها و قام عمر الى حفصه يجاء عنقها كلاهما يقول تسألن رسول الله صلعم ما ليس عنده قلن و الله لا نسأل رسول الله صلعم شيئا ابدا ليس عنده الخ و ابو نصر احمد بن الحسن بن احمد الدرناجكي المعروف بالزاهد در تفسير خود كه مشهور بتفسير زاهديست گفته قوله يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزْوَاجِكُمْ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا سَبَبَ نَزْوُلِ وى آنست كه عادت رسول عليه السلام آن بود كه نصيب خود از غنائم اغلب ياران را دادى كما

قال عليه السلام مرارا الخمس لى و هو مردود فيكم مگر غنائم بعضى آورده بوده اند و رسول قسمت مى كرد بر ياران بر حسب عادت خود عائشه رضی الله عنها خردسال بود بحكم خردى طمع افتادش گفت اليوم اليوم يوم خماری و مقنعى تا نگاه كرد رسول همه بخشیده بود و هيچ چیز باقى نمانده از شومى ارادت دنيا ورا بلغزانيد تا گفته امدهش آنچه مى نبايست گفتن إن كنت نبيا فافعل بنا ما فعل الانبياء عليهم السلام قبلك و اين نه شك در نبوت را گفت أى تو هر آينه پيغامبرى آن كن كه انبيا کرده اند و اين چنانست كه پدر پسر خود را گويد كه اگر پسر منى چنين كن اين بگفت و عائشه بخانه در آمد و

ابوها الصديق رضی الله عنه كان حاضرا فاراد ان يلطمها لطمه فقال النبي عليه السلام لا تضربها يا صديق فانها صغيرة الخ و علاء الدين على بن محمد الخازن البغدادي در لباب التاويل گفته (م) (اخرج مسلم فى الصحيح)

عن جابر بن عبد الله قال دخل ابو بكر يستأذن على رسول الله صلى الله عليه و سلم فوجد الناس جلوسا ببابه لم يؤذن لاحد منهم فاذن لابي بكر فدخل ثم اقبل عمر فاستأذن فاذن له فوجد رسول الله صلى الله عليه و سلم جالسا و حوله نساؤه واجما ساكتا فقال لاقولن شيئا اضحك به النبي صلى الله عليه و سلم فقلت يا رسول الله لقد رأيت بنت خارجه سألتني

النفقه فقمت إليها فوجأت عنقها فضحك النبي صلى الله عليه و سلم فقال هن حولي كما ترى يسألنني النفقه فقام ابو بكر الى عائشه فوجأ عنقها و قام عمر الى حفصه فوجأ عنقها كلاهما يقول تسألن رسول الله صلى الله عليه و سلم ما ليس عنده قلن و الله لا نسأل رسول الله صلى الله عليه و سلم شيئاً ابداً ليس عنده الخ و عماد الدين ابن كثير دمشقي در تفسير خود گفته

وقال الامام احمد حدثنا ابو عامر عبد الملك بن عمر و حدثنا زكريا بن اسحاق عن أبي الزبير عن جابر رضى الله عنه قال اقبل ابو بكر رضى الله عنه يستأذن على رسول الله صلى الله عليه و سلم و الناس ببابه جلوس و النبي صلى الله عليه و سلم جالس فلم يؤذن له ثم اقبل عمر رضى الله عنه فاستأذن فلم يؤذن به ثم اذن لابي بكر و عمر رضى الله عنهما فدخلا و النبي صلى الله عليه و سلم جالس و حوله نساؤه و هو صلى الله عليه و سلم ساكت فقال عمر رضى الله عنه لا كلمن النبي صلى الله عليه و سلم لعله يضحك فقال عمر رضى الله عنه يا رسول الله لو رايت ابنه زيد امرأه عمر سألتني النفقه انفا فوجأت عنقها فضحك النبي صلى الله عليه و سلم حتى بدا ناجذه و قال هن حولي يسألنني النفقه فقام ابو بكر رضى الله عنه الى عائشه ليضربها و قام عمر رضى الله عنه الى حفصه كلاهما يقولان تسالان النبي صلى الله عليه و سلم ما ليس عنده فنهاهما رسول الله صلى الله عليه و سلم فقلن نساؤه و الله لا نسأل رسول الله صلى الله عليه و سلم بعد هذا المجلس ما ليس عنده الخ و جلال الدين سيوطي در در منثور گفته

اخرج احمد و التّسائي و ابن مردويه من طريق أبي الزبير عن جابر قال اقبل ابو بكر رضى الله عنه يستأذن على رسول الله صلى الله عليه و سلم و الناس ببابه جلوس و النبي صلى الله عليه و سلم جالس فلم يؤذن له ثم اذن لابي بكر و عمر رضى الله عنهما فدخلا و النبي صلى الله عليه و سلم جالس و حوله نساؤه و هو ساكت فقال عمر رضى الله عنه لا كلمن رسول الله صلى الله عليه و سلم لعله يضحك فقال عمر رضى الله عنه يا رسول الله لو رأيت ابنه زيد امرأه عمر سألتني النفقه انفا فوجأت عنقها فضحك النبي صلى الله عليه و سلم حتى بدأ ناجذه و قال هن حولي يسألنني النفقه فقام ابو بكر رضى الله عنه الى عائشه رضى الله عنها ليضربها و قام عمر الى حفصه كلاهما يقولان تسالان النبي صلى الله عليه و سلم ما ليس عنده فنهاهما رسول الله

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ هَذَا فَقُلْنَ نَسَاؤُهُ وَاللَّهُ لَا نَسْأَلَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَعْدَ هَذَا الْمَجْلِسِ مَا لَيْسَ عِنْدَهُ الْخُ وَالْفَاضِلُ مُعَاوِرَ مَوْلَى صَدِيقِ حَسَنِ خَانَ قَنُوجِي فِي فَتْحِ الْبَيَانِ كَقَوْلِهِ

وَقَدْ أَخْرَجَ أَحْمَدُ وَمُسْلِمٌ وَالتَّسَائِي وَابْنُ مَرْدَوَيْهِ عَنْ جَابِرٍ قَالَ أَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ يَسْتَأْذِنُ عَلَيَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالنَّاسُ بِيَابِهِ جُلُوسٌ وَالنَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جَالِسٌ فَلَمْ يُؤْذِنْ لَهُ ثُمَّ أَقْبَلَ عُمَرَ فَاسْتَأْذَنَ فَلَمْ يُؤْذِنْ لَهُ ثُمَّ أَذِنَ لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ فَدَخَلَا وَالنَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جَالِسٌ وَهُوَ سَاكِتٌ فَقَالَ عُمَرُ لَا كَلِمَةَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جَالِسٌ لَعَلَّهُ يَضْحَكُ فَقَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوْ رَأَيْتَ ابْنَ زَيْدٍ أَمْرًا عُمَرَ سَأَلْتَنِي النَّفَقَةَ أَنْفَا فَوَجَأَتْ فِي عُنُقِهَا فَضَحَكَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ وَقَالَ هُنَّ حَوْلِي يَسْأَلْنَنِي النَّفَقَةَ فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى عَائِشَةَ لِيَضْرِبَهَا وَقَامَ عُمَرُ إِلَى حَفْصَةَ كَلَاهُمَا يَقُولَانِ تَسَالَانِ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَا لَيْسَ عِنْدَهُ فَهَاهُمَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقُلْنَ نَسَاؤُهُ وَاللَّهُ لَا نَسْأَلَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَعْدَ هَذَا الْمَجْلِسِ مَا لَيْسَ عِنْدَهُ وَازْجَمَلَهُ وَقَائِعَ مَطْرِبِهِ كَمَا دَالَ بِرِ كَمَالِ غَلْظَتِ وَقَسَاوَتِ حَضْرَتِ أَبِي بَكْرٍ قِصَّةَ ضَرْبِ غَلَامٍ فِي حَالَتِ أَحْرَامِ مِي بَاشَدِ أَحْمَدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ حَنْبَلِ الشَّيْبَانِيِّ فِي مَسْنَدِ خُودِ كَقَوْلِهِ

ثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ إِدْرِيسَ قَالَ ثَنَا ابْنُ إِسْحَاقَ عَنْ يَحْيَى بْنِ عِبَادِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الزُّبَيْرِيِّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ اسْمَاءَ بِنْتَ أَبِي بَكْرٍ قَالَتْ خَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حِجَابًا حَتَّى إِذَا كُنَّا بِالْعَرَجِ نَزَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَجَلَسَتْ عَائِشَةُ إِلَى جَنْبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَجَلَسْتُ إِلَى جَنْبِ أَبِي وَكَانَتْ زَمَالَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَزَمَالَةَ أَبِي بَكْرٍ وَاحِدَةً مَعَ غَلَامٍ أَبِي بَكْرٍ فَجَلَسَ أَبُو بَكْرٍ يَنْتَظِرُهُ أَنْ يَطَّلِعَ عَلَيْهِ فَطَلَعَ وَلَيْسَ مَعَهُ بَعِيرُهُ فَقَالَ أَيْنَ بَعِيرُكَ قَالَ قَدْ أَضَلَّتْهُ الْبَارِحَةُ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ بَعِيرٌ وَاحِدٌ تَضَلَّهُ فَطَفِقَ يَضْرِبُهُ وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَتَبَسَّمُ وَيَقُولُ انظُرُوا إِلَى هَذَا الْمَحْرَمِ وَمَا يَصْنَعُ وَابُو دَاوُدَ سَلِيمَانَ بْنِ الْأَشْعَثِ السَّجِسْتَانِيِّ فِي سُنَنِ خُودِ كَقَوْلِهِ

حَدَّثَنَا ابْنُ حَنْبَلٍ قَالَ ح وَحَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ أَبِي زُرْمَةَ قَالَ أَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ إِدْرِيسَ أَنَا ابْنُ إِسْحَاقَ عَنْ يَحْيَى بْنِ عِبَادِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِيِّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ اسْمَاءَ بِنْتَ أَبِي بَكْرٍ قَالَتْ خَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حِجَابًا حَتَّى إِذَا كُنَّا بِالْعَرَجِ نَزَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَنَزَلْنَا فَجَلَسَتْ عَائِشَةُ إِلَى جَنْبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

و جلست الى جنب أبى و كانت زماله أبى بكر رضى الله عنه و زماله رسول الله صلى الله عليه و سلم واحده مع غلام لابی بكر فجلس ابو بكر ينتظر ان يطلع عليه فطلع و لبس معه بعيره قال اين بعيرك قال اضللته البارحه قال فقال ابو بكر بعير واحده تضله قال فطفق يضربه و رسول الله صلى الله عليه و سلم يتبسم و يقول انظروا الى هذا المحرم ما يصنع قال ابن أبى رزمه فما يزيد رسول الله صلى الله عليه و سلم على ان يقول انظروا الى هذا المحرم ما يصنع و يتبسم و محمد بن يزيد بن ماجه القزوينى در سنن خود گفته

حدثنا ابو بكر بن أبى شيبه ثنا عبد الله بن ادريس عن محمد بن اسحاق عن يحيى بن عباد بن عبد الله بن الزبير عن ابيه عن اسماء بنت أبى بكر قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه و سلم حتى إذا كنا بالعرج نزلنا فجلس رسول الله صلى الله عليه و سلم و عائشه الى جنبه و انا الى جنب أبى بكر و كانت زمالتنا و زماله أبى بكر واحده مع غلام أبى بكر قال فطلع الغلام و ليس معه بعيره فقال له اين بعيرك قال اضللته البارحه قال معك بعير واحد تضله قال فطفق يضربه و رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول انظروا الى هذا المحرم ما يصنع و جلال الدين سيوطى در تفسير در مثور در تفسير قول خداوند عالم فَلَا رَفْتَ وَلَا فُسُوقَ وَ لَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ گفته و

اخرج الحاكم و صححه عن اسماء بنت أبى بكر قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه و سلم حجاجا و كانت زاملتنا مع غلام أبى بكر فجلسنا ننتظر حتى تاتينا فاطلع الغلام يمشى ما معه بعيره فقال ابو بكر اين بعيرك قال اضلتنى الليله فقام ابو بكر يضربه و يقول بعير واحد اضلك و انت رجل فما يزيد رسول الله صلى الله عليه و سلم على ان يتبسم و قال انظروا الى هذا المحرم ما يصنع و ازين واقعه مخزيه به نهجى كه قساوت ابو بكر و ارتكاب اوامر محظور حرام در حضور سيد الانام عليه و آله آلاف السلام و بى اعتنائى او بأوامر رب منعم در باب حج و احرام واضح و ظاهرست احتياج بيان ندارد ليكن محل كمال عجبست كه شاه ولى الله دهلوى از نهايت وقاحت اين واقعه را از مآثر ابو بكر شمرده درين باب قصب السبق از ذباب برده اند چنانچه در قره العينين در ضمن مآثر ابو بكر گفته و از آنجمله آنست كه در حجه الوداع اثقال آن حضرت صلعم بر زامله خود انداخت

عن اسماء بنت أبى بكر قال خرجنا مع رسول الله صلعم حجاجا و ان زماله رسول الله صلعم و زماله أبى بكر واحده فنزلنا العرج و كانت زمالتها مع غلام أبى بكر قالت فجلس

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و جلست عائشه الى جنبه و جلس ابو بكر الى جنب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ من الشق الآخر و جلست الى جنب الى تنتظر غلامه و زمالته متى ياتينا فاطلع الغلام يمشى ما معه بعيره قال فقال له ابو بكر اين بعيرك قال اضلنى الليله قالت فقام ابو بكر يضربه و يقول بعير واحد اضلك و انت واحد رجل فما يزيد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ على ان يتبسم و يقول انظروا الى هذا المحرم ما يصنع اخرجه الحاكم ازين عبارت ظاهرست كه شاه ولي الله در اين واقعه سراسر عار و شنار از جميع ما فيها من المثالب و المطاعن غض بصر و صرف نظر نموده صرف جمله

و ان زماله رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و زماله أبى بكر واحده را مد نظر خود داشته آن را دليل فضيلت حضرت ابو بكر انگاشته اند حال آنكه هرگز صنيع شنيع شان مثبت فضلى براى ابو بكر نمى تواند شد زيرا كه اولاً در روايت سنن ابن ماجه اين جمله باين نهج واقعست

و كانت رسالتنا و زماله أبى بكر واحده و از آن واضحست كه زماله اسماء راويه خبر و زماله ابو بكر واحد بود نه زماله آن حضرت صلعم و زماله ابو بكر و روايت اين واقعه كه در تفسير در منشور از حاكم منقولست از آن هم واضح نمى شود كه زماله آن جناب صلعم با زماله ابو بكر وحدت داشته باشد و ازينجا بر ناظر بصير متحقق مى شود كه بعضى روايات اين قصه بجاي جمله

و كانت زمالتنا و زماله أبى بكر واحده از راه خطا يا ديده و دانسته جمله و

ان زماله رسول الله صلعم و زماله أبى بكر واحده آورده اند و ثانياً اگر بالفرض اين جمله بهمين نهج درست باشد و در سفر حج زماله آن حضرت صلعم و زماله ابو بكر يكي بوده باشد باز هم مثبت فضلى نيست زيرا كه ازين امر لازم نمى آيد كه ابو بكر درين سفر اثقال آن حضرت صلعم را بر زماله خود مفت انداخته باشد چه محتمل قوليست كه آن حضرت براى حمل احمال و اثقال خود شتر ابو بكر را باجرت گرفته باشد و تا وقتى كه اولياى ابو بكر اين احتمال را نفى نكنند لب نمى توانند گشود و مؤيد اين احتمال آنست كه آن جناب وقت هجرت هم شتر سواري را از ابو بكر عاربه و مجاناً قبول نفرمودند بلكه بثمان آنها گرفتند چنانچه در روايتى كه خود شاه ولي الله در ذكر قصه هجرت در همين كتاب قره العينين از بخارى آورده و آن را از ماثراً أبى بكر شمرده واقعست

قال ابو بكر فخذ بابى انت يا رسول الله احدى راحتى هاتين فقال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بالثمن و ابن حجر عسقلانى در فتح البارى در شرح اين جمله گفته زاد ابن اسحاق

قال لا اركب بعيراً ليس هو لى قال فهو لك قال لا و لكن

بالمثل الذي اتبعته به قال اخذتها بكذا و كذا قال اخذتها بذلك قال هي لك

و في حديث اسماء بنت أبي بكر عند الطبراني فقال بثمانها يا با بكر فقال بثمانها ان شئت و عيني در عمده القاري گفته قوله بالمثل أي لا اخذ الا بالمثل و

في رواية ابن اسحاق لا اركب بعيرا ليس هو لي قال فهو لك قال لا و لكن بالمثل الذي اتبعته به قال اخذته بكذا و كذا قال هو لك و في رواية الطبراني عن اسماء قال بثمانها يا ابا بكر قال بثمانها ان شئت و عن الواقدي ان الثمن ثمانمائة و ان الراحله التي اخذها رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم من أبي بكر هي القصواء و أنها كانت من نعم بني قشير و انها عاشت بعد النبي صلى الله تعالى عليه و سلم قليلا و ماتت في خلافة أبي بكر رضي الله تعالى عنه و كانت مرسله ترعى بالبقيع و ذكر ابن اسحاق انها الجدعاء و كانت من ايل بني الحريش و كذا في رواية اخرجه ابن حبان انها الجدعاء و جمال الدين محدث شیرازی در روضه الاحباب در قصه هجرت گفته ابو بكر رض گفت با رسول الله یکی ازین دو شتر مرا قبول کن حضرت فرمود قبول نمودم به بها و روایتی آنکه فرمود شتری که از من نباشد سوار نمی شوم ابو بكر رض گفت یا رسول الله از آن تست فرمودنی و لكن به بهای که خریده ای آن را می گیرم از تو ابو بكر رض گفت چون خاطر مبارکت چنین می خواهد به بها بگیر واقدی آورده که بهای آن هشتصد درم بود انتهی و شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوه گفته و ابو بكر را دو شتر بود که بچهار صد درم و در روایتی بهشتصد خریده و مدت چهار ماه آن را علف داده فربه ساخته نگاهداشته بود هر دو را پیش آورد تا یکی را آن حضرت قبول فرماید فرمود قبول کردم لیکن بشرط ابتیاع پس به نهصد درم آن ناقه را از ابو بكر صدیق بخريد انتهی و پر ظاهرست که هر گاه حالت آن جناب از اباء نفس و علو همت چنین باشد که در سفر هجرت بر شتر ابو بكر سوار نشود و آن را عاریه و هبه قبول فرماید بلکه بثمان آن را بگیرد و در ثمن هم نفع کثیر مضاعف ببائع عطا کند و مال دو صد یا چهارصد را به نهصد خرید نماید چنانچه دانستی پس چگونه می توان گفت که آن حضرت در سفر حجه الوداع شتر ابو بكر را برای احمال و ائقال خود بلا معاوضه قبول فرموده زیر بار منت ابو بكر شده باشد و هر گاه حال بر چنین منوال باشد حالت حضرت ابو بكر درین سفر بیش از جمال تصور نتوان کرد و چون قساوت قلوب اعراب خصوصا جمالا نشان بر حضرات حجاج پوشیده نیست و بخوبی

بریشان واضحست که این جماعت در ظلم و جور بر حجّاج از حجّاج هم گوی سبقت می برند غالباً بهمین سبب حضرت ابو بکر که پیر و مرشد این طائفه می باشند مصدر قساوت عظیمه الا-جرام بضرب و ایلام غلام در عین حالت احرام و آن هم بحضور مهر ظهور جناب خیر الانام علیه و آله آلاف الصلوه و السلام گردیدند و از فیوض آن وجود مبارک که رحمه للعالمین و عین رحمت بود بقطره نرسیدند پس چگونه کسی ایشان را ارحم امت باور خواهد کرد بالجمله این واقعه مفضحه سراسر مثبت ذمّ و لوم ابو بکرست و هیچ مدحی از ان پیدا نمی شود و تعدید شاه ولی الله آنرا در جمله مآثر ابو بکر نهایت گاو تازی و فتنه پردازی می باشد و ازینجا بخوبی می توان دانست که این حضرات هنگام تعدید مآثر شیوخ ثلاثه بوجه تهیدستی از فضائل حقیقه و مناقب واقعیه چها مزخرفات و مضحکات را از مآثر و مفاخر می شمارند و چگونه مطاعن را در زئی محامد جلوه داده همت بر تخریب عوام کالانعام بر می گمارند و از جمله وقائع عجیبه که دلیل قاطع بر خروج حضرت ابو بکر از دائره ارحمیتست قضیه طریفه لعن بعض غلامان خودست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعد اطلاع بر آن بنهایت بلاغت لعانیت حضرت ابی بکر و بعدشان از ساحت صدیقیت و ایمان واضح و عیان فرموده ولی الدین الخطیب در مشکاه المصاییح در فصل ثالث باب حفظ اللسان و الغیبه و الشتم گفته و

عن عائشه قالت مرّ النبی صلی الله علیه و سلم بابی بکر و هو یلعن بعض رقیقه فالتفت إلیه النبی صلی الله علیه و سلم فقال لعانین و صدیقین کلا و رب الکعبه فاعتق ابو بکر یومئذ بعض رقیقه ثم جاء الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال لا اعود و ازین حدیث بر ناظر بصیر فوائد عدیده ظاهر و باهر می گردد اول آنکه از آن ظاهر شد که حضرت ابو بکر بعض غلمان خود را بغیر استحقاق بخلعت لعنت سرافراز فرمودند و بعد این صنیع شنیع از رحمت و رافت واضح و عیانست و چنین کس هرگز ارحم و رأف امت نمی تواند شد و متوهم نشود که غلمان مشار إلیهم مستحق لعنت بودند چه اگر چنین می بود هرگز جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم منع از آن نمی فرمودند و نیز حضرت ابو بکر آن را مستوجب کفاره نمی دانستند و وعده عدم رجوع در لعنت نمی کردند دوم آنکه از آن ظاهر شد که حضرت ابو بکر نه صرف مصدر لعنت خیر مستحق یکباره شدند بلکه این صفت ذمیمه دریشان بنحوی راسخه و مستمره بوده که بسبب آن لعانیتشان متحقق بود و همین جهت

لعانین و صدیقین کلا و رب الکعبه سوم آنکه از آن ظاهر شد که حضرت ابو بکر را هرگز خطی از صدیقیت نبود زیرا که لعان بودن شان ازین حدیث واضح و لائح ست و نیز از همین حدیث (۱) متین و متحققست که لعانیت با صدیقیت جمع نمی تواند شد و عدم اجتماع ان بحدی قطعیتست که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن قسم یاد فرموده و جمله

کلا و رب الکعبه بر زبان مبارک آورده پس بحمد الله بنص نبوی بعدشان از ساحت صدیقیت هویدا و آشکار گردید و جمله مفتریات قوم که در باب تلقیب حضرت ابو بکر بلقب صدیق آورده اند و بنهایت وقاحت آن را منسوب بآنجناب صلی الله علیه و آله و سلم نموده تماما به سر حد بطلان و هوان رسید و لله الحمد علی ذلك حمدا جزیلا و هر چند از خود این حدیث ذم لعن غیر مستحق و سوء حال لعان واضح و عیانست لیکن در این مقام شطری از احادیث دیگر درین باب از کتب حضرات اهل سنت باید شنید و آنچه بعد از آن در حق حضرت ابو بکر صادق می آید بغور و امعان باید دید ولی الدین الخطیب در مشکاه المصابیح گفته

وعن أبي هريره ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم قال لا ينبغي لصديق ان يكون لعانا رواه مسلم و عن أبي الدرداء قال سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يقول ان اللعانين لا يكونون شهداء و لا شفعا يوم القيمة رواه مسلم و نیز ولی الدین الخطیب در مشکاه گفته

وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ليس المؤمن بالطعان و لا باللعان و لا الفاحش و لا البذی رواه الترمذی و البيهقی فی شعب الايمان و فی اخرى له و لا الفاحش البذی و قال الترمذی هذا حدیث غریب و

عن ابن عمر قال قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم لا يكون المومن لعانا و فی روايه لا ينبغي للمومن ان يكون لعانا رواه الترمذی

و عن سمره بن جندب قال قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم لا تلعنوا بابلغته الله و لا بغضب الله و لا بجهنم و فی روايه و لا بالنار رواه الترمذی و ابو داود و عن أبي الدرداء قال سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يقول ان العبد إذا لعن شيئا سعدت اللعنه الى السماء فتغلق ابواب

۱- طیبی در کاشف شرح مشکاه گفته قوله لعانین و صدیقین اى هل رأیت صدیقا يكون لعانا کلا و الله لا یتراءى فأراهما قالوا و للجمع اى لا- یجتمعان ابدا و فی الکلام معنی التعجب و شیخ عبد الحق دهلوی در لمعات شرح مشکاه گفته قوله لعانین و صدیقین اى هل رأیت جامعین بین الصدیقیه و اللعن المومن لا يكون لعانا خصوصا الصدیق ؟ ؟ ؟

السماء دونها ثم تهبط الى الارض فتغلق ابوابها دونها ثم تاخذ يمينا و شمالا فاذا لم تجد مساغا رجعت الى الذى لعن فإن كان لذلك اهلا و الا رجعت الى قائلها رواه ابو داود

و عن ابن عباس ان رجلا نازعته الريح رداء فلعنها فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم لا تلعنها فانها مأموره و انه من لعن شيئا ليس له باهل رجعت اللعنه عليه رواه الترمذى و ابو داود و ابو المحاسن يوسف بن موسى الحنفى در كتاب المعتصر من المختصر من مشكل الآثار در باب لعن من لا يستحقه گفته

عن عبد الله بن مسعود سمعت رسول الله صلى الله عليه يقول ان اللعنه إذا وجهت الى احد توجهت فان وجدت عليه سييلا او وجدت فيه مسلکا دخلت عليه و الا رجعت الى ربها عز و جل فقالت أى رب ان فلانا وجهنى الى فلان و انى لم اجد عليه سييلا و لم اجد فيه مسلکا فما تامرنى قال ارجعنى من حيث جئت

و روى ان ابن مسعود اتى ابا عبيده و كان صديقا له فاستاذن اهله فدخل عليهم فسلم عليهم و استسقاها من الشراب فبعثت المرأة الخادم الى الجيران فى طلب الشراب فاستبطنها فلعننها فخرج عبد الله فجلس فى جانب الدار فجاء ابو عبيده فقال رحمك الله و هل يغار على مثلك الا دخلت على ابنة اخيك فسلمت عليها و اصبت من الشراب قال قد فعلت و لكن لعنت المرأة الخادم فخفت ان تكون الخادم معذوره فترجع اللعنه فاكون بسبيلها فذلك الذى اخرجنى و از جمله وقائع مضحكه كه دليل واضح بر جفاء و غلظت حضرت ابو بكرست قضاة حمله ايشان بر حضرت عمر و گرفتن ريششانست طبرى در تاريخ خود روايتى (1) متعلق بجيش اسامه ذكر نمود كه در ان مذکورست فوقف اسامه بالناس ثم قال لعمر ارجع الى خليفه رسول الله فاستاذنه ياذن لى ان ارجع بالناس فان معى وجوه الناس (جلتهم) وحدهم و لا امن على خليفه رسول الله و ثقل رسول الله و اثقال المسلمين ان يتخطفهم المشركون و قالت الانصار فان أبى الا ان نمضى فابلغه عنا و اطلب إليه ان يولى امرنا رجلا اقدم سنا من أسامه فخرج عمر بامر أسامه و اتى ابا بكر فاخبره بما قال أسامه فقال ابو بكر لو خطفتنى الكلاب و الذباب لم ارد قضاء قضى به رسول الله صلعم

قال فان الانصار امرونى ان ابلغك

ص: ۹۲

۱- این روایت در کنز العمال از تاریخ ابن عساکر دمشقى نیز منقول است كما لا يخفى على من راجع كتاب الغزوات من كنز

و انهم يطلبون إليك ان تولى امرهم رجلا اقدم سنا من أسامه فوثب ابو بكر و كان جالسا فاخذ بلحيه عمر فقال له ثكلتك امك و عد منك يا بن الخطاب استعمله رسول الله صلعم و تامرني ان انزعه فخرج عمر الى الناس فقالوا له ما صنعت قال امضوا ثكلتكم امهاتكم ما لقيت في سبيكم من خليفه رسول الله و ابن الاثير الجزري در تاريخ كامل در ذكر جيش اسامه گفته فلما خرج الجيش الى معسكرهم بالجرف و تكاملوا ارسل أسامه عمر بن الخطاب و كان معه في جيشه الى أبي بكر يستاذنه ان يرجع بالناس و قال ان معي وجوه الناس و جلتهم و لا امن على خليفه رسول الله و حرم رسول الله و المسلمين ان يتخطفهم المشركون و قال من مع أسامه من الانصار لعمر بن الخطاب ان ابا بكر خليفه رسول الله الا فامض فابلغه عنا و اطلب إليه ان يولى امرنا اقدم سنا من أسامه فخرج عمر بامر أسامه الى أبي بكر فاخبره بما قال أسامه فقال لو خطفتني الكلاب و الذياب لانفذته كما امر به رسول الله صلى الله عليه و سلم و لا ارد قضاء قضى به رسول الله صلى الله عليه و سلم و لو لم يبق في القرى غيري لانفذته قال عمر فان الانصار تطلب رجلا اقدم سنا من أسامه فوثب ابو بكر و كان جالسا و اخذ بلحيه عمر و قال ثكلتك امك يا بن الخطاب استعمله رسول الله صلى الله عليه و سلم و تامرني ان اعزله و درين قصه لطيفه حضرت عمر بنحوى كه دستخوش ظلم و جفاى حضرت ابو بكر شده اند دل ريش شان بخوبى آن را مى داند و ازينجاست كه چون ايشان بعد اين واقعه فقهاء پيش مردم رفتند و مردم از ايشان دريافت حال نمودند از كمال غيظ و غضب كه در داشتند بيمحابا لوى تهجين و توهين شان افراشتند و در خطاب آن جماعت كه از اصحاب و انصار جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بودند جمله امضوا ثكلتكم امهاتكم بر زبان فظاظت ترجمان رانده بنهايت خشونت جوابشان دادند و زار زار زار جور و جفاى حضرت خليفه اول شكايه آغاز نهادند و گوياباين نهج تشفى و تسكين قلب حزين خود خواستند و چون اين سؤال و و جواب كه در ميان حضرت عمر و اصحاب دائره شده از آن بخوبى حالت تنعض خليفه ثانى از بى ادبى حضرت خليفه اول ظاهر مى شد و بنهايت وضوح واضح و اشكار مى گرديد كه خطاب حضرت ابن الخطاب با جماعت انصار بجمله امضوا ثكلتكم امهاتكم ناشى از آنست كه خود از زبان خليفه اول جمله

ثکلتک امک و عدمتک یا بن الخطاب شنیده و بسبب گرفتن ریش خویش خیلی دلریش و رنجیده گردیده بودند لهذا ابن الاثیر با وصف وقوف بر آن در تاریخ طبری از آن اعراض ورزیده از ذکر این قصه در کامل بنهج کامل دل دزدیده و قضیه را ناقص و دم بریده ذکر کردن مناسب دیده و این تقطیع و تبثیر ابن الاثیر اگر چه قابل استعجابست لیکن صنیع شنیع ابن خلدون در این قصه پر غصه خیلی عجیب و غریبست زیرا که او این حکایت سراسر نکایت و شکایت را بنهایت اجمال و غایت اخلال آورده چنانچه در تاریخ خود در ذکر جیش اسامه گفته و وقف أسامه للناس و رغب من عمر التخلف عن هذا البعث و المقام مع أبي بكر شفقته من ان يدهمه امر و قالت له الانصار فان أبي الا المضى فليول علينا اسن من أسامه فابلق عمر ذلك كله ابا بكر فقام و قعد و قال لا اترك امر رسول الله صلى الله عليه و سلم حتى اخرج و انفذه و این دست برد ابن خلدون قابل تماشاست که چگونه از ذکر وثوب حضرت ابو بکر و اخذ لحيه حضرت عمر و ارشاد نمودن جمله ثکلتک امک و عد منک یا بن الخطاب استعماله رسول الله صلى الله عليه و سلم و تامرني ان انزعه سراسر اعراض کرده بجای این همه جمله موزجه فقام و قعد آورده و کلمات با اب و تاب حضرت ابن الخطاب را که بخطاب اصحاب در حال کمال پیچ و تاب فرموده بودند یکسر در شکم فرو برده و از امثال این مقامات مساعی نامشکوره این حضرات در ستر معایب اصحاب بکمال وضوح و ظهور رخ می نماید و خیانتهای شان در نقل وقائع و اخبار و اعراض از حق صراح بلا خوف افتضاح در نهایت اتضاح می آید و هیچ می دانی که باعث صدور این همه صنائع شنیعه و وقائع فظیعه از حضرت ابو بکر علاوه بر قساوت طبعی و جفاء جبلیشان چیست همانا اعترای شیطانی خاص و استیلای ماردی مخصوصست که ایشان را بسبب این اعترا و استیلای خود بیخود می کرد و حضرتشان در حالت غضب مصداق الذی يتخطه الشيطان من المسّ شده دیوانه وار مصدر حرکات عجیبه و افاعیل غریبه می گردیدند چنانچه از غایت انصاف خود باین معنی بر سر منبر اعتراف نموده اند و خطبه بلیغه ایشان که مشتمل بر اخبار از استیلای آن نابکار و تخویف و انذار حضار از تاثیر در اشعار و ابشارست نزد اصحاب اخبار و ارباب آثار در غایت تداول و اشتهار می باشد طبری در تاریخ خود می آرد عن عاصم بن عدی قال نادى نادى ابي بكر من بعد الغد من متوفى رسول الله صلى الله عليه و سلم يتم بعث أسامه

الا لا ييقين بالمدينه احد من جند أسامه الا خرج الى عسكره بالجرف و قام فى الناس فحمد الله و اثنى عليه و قال يا ايها الناس انما انا مثلكم و انى لا ادرى لعلكم ستكلفونى ما كان رسول الله صلعم يطيق ان الله اصطفى محمدا على العالمين و عصمه من الآفات و انما انا متبع و لست بمبتدع فان استقمتم فاتبعونى و ان زغت فقومونى و ان رسول الله صلعم قبض و ليس احد من هذه الامه يطلبه بمظلمه ضربه سوط فما دونها الا و ان لى شيطانا يعترينى فاذا اتانى فاجتنبونى لا اوثر فى اشعاركم و ابشاركم الخ و محب طبرى در رياض نضره گفته و عن الحسن قال لما بويج ابو بكر قام دون مقام رسول الله صلى الله عليه و سلم و قال ايها الناس انى شيخ كبير فاستعملوا عليكم من هو اقوى منى على هذا الامر و اضبط له فضحكوا و قالوا لا تفعل انت صاحب رسول الله فى المواطن و احق بهذا الامر فقال اما إذا قلت فاحسنوا طاعتي و موازرتى و اعلموا انما انا بشر و معى شيطان يعترينى فاذا رايتمونى غضبت فقوموا عنى لا اوثر فى اشعاركم و ابشاركم و اتبعونى ما استقمتم فان زغت فقومونى خرجه حمزه بن الحارث و ابن السيمان فى الموافقه و ابن تيميه در منهاج السنه گفته الماثور عنه أى عن أبى بكر انه قال ان لى شيطانا يعترينى يعنى عند الغضب فاذا اعترانى فاجتنبونى لا اوثر فى ابشاركم و قال اطيعونى ما اطعت الله فاذا عصيت الله فلا طاعه لى عليكم و هذا الذى قاله ابو بكر رضى الله عنه من اعظم ما مدح به كما سنيبه انشاء الله تعالى و سيوطى در تاريخ الخلفاء گفته اخرج ابن سعد عن الحسن البصرى قال لما بويج ابو بكر قام خطيبا فقال اما بعد فانى وليت هذا الامر و انا له كاره و الله لو ددت ان بعضكم كفانيه الا و انكم ان كلفتمونى ان اعلم فيكم بمثل عمل رسول الله صلى الله عليه و سلم لم اقم به كان رسول الله صلى الله عليه و سلم عبدا اكرمه الله بالوحى و عصمه به الا و انما انا بشر و لست بخير من احدكم فراعونى فاذا رأيتمونى استقمتم فاتبعونى و إذا رأيتمونى زغت فقومونى و اعلموا ان لى شيطانا يعترينى فاذا رايتمونى غضبت فاجتنبونى لا اوثر فى اشعاركم و ابشاركم و ملا على متقى در كنز العمال گفته عن الحسن ان ابا بكر الصديق خطب فقال اما و الله ما انا بخيركم

و لقد كنت لمقامي هذا كارها و لوددت ان فيكم من يكفيني أفتظنون اني اعلم بسنه رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم إذا لا اقوم بها ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم كان يعصم بالوحي و كان معه ملك و ان لي شيطانا يعتريني فاذا غضبت فاجتنبوني لا اوثر في اشعاركم و ابشاركم الا فراعوني فان استقمت فاعينوني و ان زغت فقوموني قال الحسن خطبه و الله ما خطب بها بعده ابن راهويه و أبي ذر الهروي في الجامع و ابن حجر مكي در صواعق گفته و في روايه لابن سعد اما بعد فاني وليت هذا الامر و انا له كاره و الله لوددت ان بعضكم كفانيه الا و انكم ان كلفتموني ان اعلم فيكم بمثل عمل رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم لم اقم به كان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم عبدا اكرمه الله بالوحي و عصمه به الا و انما انا بشر و لست بخير من احدكم فراعوني فاذا رأيتموني استقمت فاتبعوني و إذا رأيتموني زغت فقوموني و اعلموا ان لي شيطانا يعتريني فاذا رأيتموني غضبت فاجتنبوني لا اوثر في اشعاركم و ابشاركم و پر ظاهرست که هر بشری که استیلای شیطان بر او بحدی رسیده باشد که در حالت غیظ و غضب نوبت بزد و کوب رساند و اشعار و ابشار مردم را بضر خود متاثر گرداند و این سجه نامرضیه درو به نهجی رسوخ یافته باشد که ستر و کتمان آن ممکن نشود چگونه قابل خواهد بود که آن را ارحم و أرف امت بامت نام نهند و باین کذب صریح و افک فضیح مصداق مثل مدعیست گواه چست گردیده داد رقاعت و صفاقت دهند خامسا اگر بفرض محال تسلیم هم کرده شود که ابو بکر ارحم امت جناب رسالت مآب صَلَّى الله عليه و آله و سلم بوده پس باز هم استدلال عاصمی بی سر و پاست زیرا که قول او و لا يكون الرحمه بالمسلمين الا من اصل العلم ممنوعست و بهیچ دلیل عاصمی اثبات کلیت این مقدمه نمی تواند کرد و ظاهرست که اگر هر رحمت بمسلمین ناشی از علم باشد بسیاری از نسوان و صبیان که ترحم بر مسلمین می کنند هم اصحاب علم معدود خواهند شد و ذلك مما يضحك الثكلى سادسا بعد طی این مراحل نیز دست عاصمی بگریبان مقصود نمی رسد زیرا که بالفرض اگر ابو بکر ارحم امت جناب رسالت مآب صَلَّى الله عليه و آله و سلم باشد و رحمت او بر مسلمین ناشی از علم هم تسلیم شود این معنی مستلزم ثبوت فی الجملة علم برای ابو بکر خواهد بود و ظاهرست

که حصول علم فی الجمله برای کسی کافی نیست برای اینکه او را باب مدینه علم گردانند و الا لازم آید که هر کسی که فی الجمله علمی داشته باشد او را باب مدینه علم خوانند و هذا من البطلان بمکان لا يتجاسر عليه احد من ذوی الایمان

ابطال باب مدینه علم بودن عمر

پنجم آنکه عاصمی درین کلام ادعا کرده که بعد ابو بکر عمر باب مدینه علم بود در شدت بر منافقین و مخالفین فی الدین و برای اثبات این دعوی باطله جمله اشدهم فی دین الله عمر بن الخطاب که جزوی از خبر موضوع ارحم امتی بامتی ابو بکر می باشد آورده و بر ارباب انصاف ظاهرست که اولاً این جمله موضوعه بسبب کمال موهونیت و مطعونیت سند قابل ذکر در مقام احتجاج و استدلال نیست کما دریت عن قریب بحمد الله تعالی المنعم المثیر و ثانیاً کذب و بطلان آن بر متتبع احوال حضرت عمر خود واضح و عیانست چه بسیاری از شواهد صریحه و ادله صحیحه دلالت بر نفاق خودشان دارد کما فصل فی کتاب نفاق الشیخین و کسی که خود مبتلای مرض مزمن نفاق بوده باشد چگونه اشد امت در دین و باب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در شدت بر منافقین خواهد بود هل هذا الا- مصادمه العیان و الالفاظ علی الزور و البهتان و از همین جاست که حضرت عمر در بسیاری از مواقع و محالّ ممالات صریحه و محامات فضیحه با کفار انذال و منافقین ارذال و مخالفین خسارت مآل فرموده نهایت میل طبعی خود بسوی سرکردگان اصحاب الشمال ظاهر نموده اند چنانچه از آن جمله است محل استشاره جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در باب قتال بانهار قریش در غزوه بدر جلال الدین سیوطی در در منثور بتفسیر آیه وَ إِذْ یَعِدُّکُمْ اللهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَیْنِ از دلایل النبوه بیهقی حدیثی طولانی متعلق بغزوه بدر نقل کرده و در آن مذکورست

ثم سار رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یلقاه خبر و لا یعلم بنفره قریش فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اشيروا علينا فی امرنا و مسیرنا فقال ابو بکر یا رسول الله انا اعلم الناس بمسافه الارض اخبرنا عدی بن أبی الزغباء ان العیر کانت بوادی کذا فکانا و ایاهم فرسا رهان الی بدر ثم قال اشيروا علی فقال عمر بن الخطاب یا رسول الله انها قریش و عزها و الله ما ذلت منذ عزت و لا آمنت منذ کفرت و الله لتقاتلنک فتاهب لذلك اهبتہ و اعدد له عدته فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اشيروا علی فقال المقداد بن عمر و انا لا نقول

لك كما قال اصحاب موسى اذهب انت و ربك فقاتلا انا ههنا قاعدون و لكن اذهب انت و ربك فقاتلا انا معكم متبعون و نور الدين حلبى در انسان العيون در ذكر غزوة بدر گفته

ثم قال اشيروا على فقال عمر يا رسول الله انها قریش و عزها و الله ما ذلت منذ عزت و لا آمنت منذ كفرت و الله لتقاتلنك فتاهب لذلك اهبتة و اعدد لذلك وعدته و اين مدحت سرايى بيجا كه حضرت عمر نسبت به كفار اشرار ظاهر شده و اين تقرير پر تهويل و تحذير كه بمخاطبه حضرت بشير و نذير عليه و آله سلام الله القدير از آن حامى كفار اشرار پر تغرير صدور يافته سبب كمال تنغص خاطر خطير و ظهور آثار غضب از وجه منير آن حضرت گرديد و هر چند اين مطلب را متعصبين حضرات اهل سنت اخفا کرده اند ليكن بحمد الله تحقق آن بر متتبع روايات مخفى و مستتر نيست طبرى در تاريخ خود در ذكر غزوة بدر آورده

ثنا محمد بن عبيد المحاربي قال ثنا اسماعيل بن ابراهيم ابو يحيى قال ثنا المخارق عن طارق عن عبد الله بن مسعود قال لقد شهدت من المقداد مشهد الان اكون انا صاحبه احب اليّ ممّا فى الارض من شىء كان رجلا فارسا و كان رسول الله صلعم إذا غضب احمارت و وجنتاه فاتاه المقداد على تلك الحال فقال ابشر يا رسول الله فو الله لا نقول لك كما قالت بنو اسرائيل لموسى اذهب انت و ربك فقاتلا- انا ههنا قاعدون و لكن و الذى بعثك بالحق لنكونن من بين يديك و من خلفك و عن يمينك و عن شمالك او يفتح الله لك از اين روايت ظاهرست كه از احوال مستمره جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم اين بود كه در وقت غضب هر دو رخساره آن جناب سرخ مى گرديد و حضرت مقداد عليه رضوان ملك العباد در همين حالت حاضر خدمت اقدس آنجناب شد و كلام شجاعت انضمام خود را كه متضمن اظهار استعداد براى جهاد ارباب عناد بود بعرض رسانيد و از روايت سابقه در منثور واضح و لائحست كه حضرت مقداد عليه رضوان رب العباد بعد كلام عمر اين كلام خود را بسمع مبارك گذرانيد پس بنهايت اتضاح روشن شد كه سبب غضب جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله الاطياب و ظهور آثار غيظ و عتاب از چهره نورانى آن جناب خطاب ناصواب ابن الخطاب بود و از عجائب تليسات مورخين حضرات سنيه اين ست كه كلام ابو بكر و كلام عمر كه در روايت در منثور مذکورست و يكي از آن مبني از نهايت جبن و خور و ديگرى مبني بر مدح اهل كفر و جور مى باشد بعضى بالتمام در شكم فرو مى برند و اصلا ذكر نمى كنند و

و بعضی بجای کلام این هر دو نفر قال فاحسن قال فاحسن می آورند ابن سعد در طبقات در ذکر غزوه بدر گفته و

مضى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم حتى إذا كان دون بدر أتاه الخبر بمسير قريش فاخبر به رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم واصحابه و استشارهم فقال المقداد بن عمرو البهراني و الذي بعثك بالحق لو سرت بنا الى برك و الغماد لسرنا معك حتى تنتهي إليه و ابن هشام در سیرت در ذکر غزوه بدر گفته و

أتاه الخبر عن قريش بمسيرهم ليمنعوا غيرهم فاستشار الناس و اخبرهم عن قريش فقام ابو بكر الصديق فقال و احسن ثم قام عمر بن الخطاب فقال و احسن ثم قام المقداد بن عمرو فقال يا رسول الله امض لما اراك الله فنحن معك و الله لا نقول لك كما قالت بنو اسرائيل لموسى اذهب انت و ربك فقاتلا انا ههنا قاعدون و لكن اذهب انت و ربك فقاتلا انا معكما مقاتلون فو الذي بعثك بالحق لو سرت بنا الى برك القماد لجالدنا معك من دونه حتى تبلغه فقال له رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم خيرا و دعا له به حال آنکه این صنيع شنيع فائده بحال شان نمی رساند چه روايت در منشور و تاريخ طبري کار خود کرده است و پرده از روی کار افکنده و از ملاحظه آن بر همگان واضح و روشن شده که ابو بکر و عمر چه کلام کردند و چگونه از کلام نفاق انضمام عمر آثار غيظ و غضب از روی مبارک جناب سرور کائنات عليه و آله آلاف الصلوات پيدا و هويدا گرديد و بچه عنوان حسن حضرت مقداد عليه رضوان رب العباد تدارک آن بکلام شجاعت التيام خویش فرمودند و احراز شرف ثنا و دعای جناب ختمی مرتبت صلوات الله عليه و آله در حق خود نمودند و ازین معنی ایشان را مشهدی عظیم از مشاهد خیر و موقفی کریم از مواقف برّ حاصل آمد بنحوی که مثل بن مسعود بر آن غبطه می کرد و حصول آن را برای خود احبّ از جمیع ما فی الارض می دانست کما ظهر عن روايه الطبري انفا و از آنجمله است محل استشاره جناب رسالت مآب صَلَّى الله عليه و آله و سلم در باب عيب کفار قريش که اسلام اختيار کرده بودند و موالی ایشان طالب ردّشان بودند احمد بن محمد بن حنبل الشيباني در مسند خود گفته

حدثنا اسود بن عامر اخبرنا شريك عن منصور عن ربعي عن علي رضي الله عنه قال جاء النبي صَلَّى الله عليه و سلم أناس من قريش فقالوا يا محمد انا جيرانك و حلفاؤك و ان ناسا من عبيدنا قد اتوك ليس هم رغبة في الدين و لا رغبة في الفقه

انما فروا من ضياعنا و اموالنا فارددهم إلينا فقال لابی بكر رضى الله عنه ما تقول قال صدقوا انهم جيرانك قال فتغير وجه النبى
صلّى الله عليه و سلم ثم قال لعمر رضى الله عنه ما تقول قال صدقوا انهم لجيرانك و حلفاؤك فتغير وجه النبى صلّى الله عليه و
سلم و احمد بن شعيب النسائى در خصائص على عليه السلام كفته ذكر

قول النبى صلّى الله عليه و سلم قد امتحن الله قلب على للايمان اخبرنا ابو جعفر محمد بن عبد الله بن المبارك المخزومى قال
حدثنا الاسود بن عامر قال اخبرنا شريك عن منصور عن ربعى عن على قال جاء النبى صلّى الله عليه و سلم أناس من قريش
فقالوا يا محمد انا جيرانك و حلفاؤك و ان أناسا من عبيد ناقد اتوك ليس بهم رغبه فى الدين و لا رغبه فى الفقه أنما فروا من
ضياعنا و اموالنا فارددهم إلينا فقال لابی بكر ما تقول فقال صدقوا انهم لجيرانك و حلفاؤك فتغير وجه النبى صلّى الله عليه و
سلم ثم قال يا معشر قريش و الله ليبعثن الله عليكم رجلا منكم امتحن الله قلبه للايمان فيضربكم على الدين او يضرب بعضكم
قال ابو بكر انا هو يا رسول الله قال لا قال عمر انا هو يا رسول الله قال لا و لكن ذلك الذى يخصف النعل و قد كان اعطى عليا
نعلا يخصفها و ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابورى در كتاب المستدرک على الصحيحين در كتاب قسم الفىء
گفته

اخبرنا ابو جعفر محمد بن على الشيبانى ثنا ابن أبى عزره ثنا محمد بن سعيد الاصبهاني ثنا شريك عن منصور عن ربعى بن
خراش عن على قال لما فتح رسول الله صلّى الله عليه و سلم مکه اتاه ناس من قريش فقالوا يا محمد انا خلفاؤك و قومك و انه
لحق بك أرقاؤنا ليس لهم رغبه فى الاسلام و انهم فروا من العمل فارددهم علينا فشاور ابا بكر فى امرهم فقال صدقوا يا رسول
الله فقال لعمر ما ترى فقال مثل قول أبى بكر فقال رسول الله صلّى الله عليه و سلم يا معشر قريش ليبعثن الله عليكم رجلا منكم
امتحن الله قلبه للايمان يضرب رقابكم على الدين فقال ابو بكر انا هو يا رسول الله قال لا قال عمر انا هو يا رسول الله قال لا و
لكن خاصف النعل فى المسجد و قد كان القى نعله الى على يخصفها ثم قال اما انى سمعته يقول لا تكذبوا على فانه من يكذب
على يلج النار هذا حديث صحيح على شرط مسلم و لم يخرجاه و ملا على متقى در كنز العمال گفته

عن ربعى

ص: ۱۰۰

بن خراش قال سمعت عليا يقول و هو بالمدائن جاء سهيل بن عمرو الى النبي صَلَّى الله عليه و سلم فقال انه خرج إليك ناس من ارقائنا ليس بهم الدين تعبدا فاردهم إلينا فقال لهم ابو بكر و عمر صدق يا رسول الله فقال النبي صَلَّى الله عليه و سلم لن تنتهوا معشر قريش حتى يبعث الله عليكم رجلا- امتحن الله قلبه بالايمان يضرب اعناقكم و انتم مجفلون عنه اجفال الغنم فقال ابو بكر انا هو يا رسول الله قال لا قال عمر انا هو يا رسول الله قال لا و لكنه خاصف النعل قال و في كف على نعل يخصفها لرسول الله صَلَّى الله عليه و سلم خط و نیز ملا علی متقی در کنز العمال گفته

عن علي جاء النبي صَلَّى الله عليه و سلم أناس من قريش فقالوا يا محمد انا جيرانك و حلفاؤك و ان ناسا من عبید ناقد اتوك ليس بهم رغبه في الدين و لا رغبه في الفقه انما فروا من ضياعنا و اموالنا فاردهم إلينا فقال لابي بكر ما تقول قال صدقوا انهم لجيرانك و احلافك فتغير وجه رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ثم قال لعمر ما تقول قال صدقوا انهم لجيرانك و حلفاؤك فتغير وجه النبي صَلَّى الله عليه و سلم فقال يا معشر قريش و الله لبيعن الله عليكم رجلا قد امتحن الله قلبه بالايمان فيضربكم على الدين او يضرب بعضكم فقال ابو بكر انا يا رسول الله قال لا قال عمر انا يا رسول الله قال لا و لكته الذي يخصف النعل و كان اعطى عليا نعلا يخصفها حم و ابن جرير و صححه ص ايضا و نیز ملا علی متقی در کنز العمال گفته

عن علي لما افتتح رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم مكة اتاه ناس من قريش فقالوا يا محمد انا حلفاؤك و قومك و انه لحق بك ارقاؤنا و ليس لهم رغبه في الاسلام و انهم فروا من العمل فاردهم علينا فشاور ابا بكر في امرهم فقال صدقوا يا رسول الله فقال لعمر ما ترى فقال مثل قول أبي بكر فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يا معشر قريش لبيعن الله عليكم رجلا منكم امتحن الله قلبه للايمان ان يضرب رقابكم على الدين فقال ابو بكر انا هو يا رسول الله قال لا قال عمر انا هو يا رسول الله قال لا و لكن خاصف النعل في المسجد و قد كان القي نعله الى علي يخصفها ثم قال اما اني سمعته يقول لا تكذبوا علي فانه من يكذب علي يلج النار ش (اخرجه ابن أبي شيبه في المصنف) و ابن جريرك و يحيى بن سعيد في ايضاح الاشكال و شاه ولي الله دهلوی در ازاله الخفا در مآثر جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته و از آن جمله آنکه در بيعت رضوان حاضر بود و نامه صلح بر دست او مکتوب شد قال ابن اسحاق و كان هو كاتب الصحيفه و هم درين سفر با مرتضى معامله منتظر الخلافه بجا آوردند

اخرج النسائي عن علي رضي الله عنه قال جاء النبي صَلَّى الله عليه و سلم أناس من قريش فقالوا يا محمد انا

جیرانک و حلفاؤک و ان أناسا من عبیدنا قد اتوک لیس بهم رغبه فی الدین و لا رغبه فی الفقه انما فروا من ضیاعنا و اموالنا فارددهم إلینا فقال لابی بکر ما تقول قال صدقوا انهم لجیرانک و حلفاؤک فتغیر وجه النبی صلی الله علیه و سلم ثم قال لعمر ما تقول قال صدقوا انهم لجیرانک و حلفاؤک فتغیر وجه النبی صلی الله علیه و سلم ثم قال یا معشر قریش و الله لیبعثن الله علیکم رجلا منکم قد امتحن الله قلبه للایمان و لیضربنکم علی الدین او یضرب بعضکم قال ابو بکر انا هو یا رسول الله قال لا قال عمر انا هو یا رسول الله قال لا و لکن ذلك الذی یخصف النعل و قد کان اعطى علیا نعله یخصفها و درین واقعه محامات کفار لثام و تصدیق انکاس طغام و دیگر فضائح جالبه الملام که از شیخین والا مقام خصوصا از حضرت ثانی شانی صادر شده چون دلیل کمال اعراق و اغراق شان در نفاق و شقاق بود لهذا بعضی از حضرات محزفین مصلحت در ان دیدند که آنچه شیخین درین محل از خبث طویّت و سوء سریرت خود در حمایت کفار اشرار بمعرض ابراز و اظهار آورده بودند آن را یکسر ازین قصه براندازند و بالکلیه از ذکر آن اعراض و طی کشح سازند چنانچه ترمذی در صحیح خود گفته

حدثنا سفیان بن وکیع نا اُبی عن شریک عن منصور عن ربیع بن خراش قال نا علی بن اُبی طالب بالرحبه فقال لما کان یوم الحدیبه خرج إلینا ناس من المشرکین فیهم سهیل بن عمرو و أناس من رؤساء المشرکین فقالوا یا رسول الله خرج إلیک ناس من اُبنائنا و اخواننا و ارقائنا و لیس لهم فقه فی الدین و انما خرجوا فرارا من اموالنا و ضیاعنا فارددهم إلینا فان لم یکن لهم فقه فی الدین سنفقهم فقال النبی صلی الله علیه و سلم یا معشر قریش لتنتهن او لیبعثن الله علیکم من یضرب رقابکم بالسیف علی الدین قد امتحن الله قلبه علی الایمان قالوا من هو یا رسول الله فقال له ابو بکر من هو یا رسول الله و قال عمر من هو یا رسول الله قال هو خاصف النعل و کان اعطى علیا نعله یخصفها قال ثم التفت إلینا علی فقال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار هذا حدیث حسن صحیح غریب لا نعرفه الا من هذا الوجه من حدیث ربیع عن علی و بعضی از اصحاب تحریف و ارباب تلفیف مصلحت در ترک این محامات فسیحه و مجاملت قبیحه ندیدند لیکن بجای آنکه نام شیخین ذکر نمایند فقال ناس صدقوا یا رسول الله ردهم إلیهم آوردند و باین طریق مسلک تیر و اجمال و ستر و اخمال سپردند ابو داود سجستانی در سنن خود گفته باب فی عبید المشرکین

حدثنا عبد العزيز بن يحيى الحراني قال ثنا محمد يعني ابن سلمه عن محمد بن اسحاق عن ابان بن صالح عن منصور بن المعتمر عن ربيع بن خراش عن علي بن أبي طالب قال خرج عبدان الى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يعني يوم الحديبيه قبل الصلح فكتب إليه موالئهم فقالوا يا محمد و الله ما خرجوا إليك رغبه في دينك و انما خرجوا هربا من الرق فقال ناس صدقوا يا رسول الله ردهم إليهم فغضب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم و قال ما اراكم تنهون يا معشر قريش حتى يبعث الله عليكم من يضرب رقابكم على هذا و أبي ان يردهم و قال هم و قال هم عتقاء الله عز و جل و ابو عبد الله الحاكم النيسابوري در مستدرک در کتاب الجهاد گفته

اخبرني ابو عبد الله احمد بن قانع قاضي الحرمين ببغداد ثنا ابو شعيب عبد الله بن الحسن الحراني ثنا عبد العزيز بن يحيى الخولاني ثنا محمد بن سلمه الحراني عن محمد بن اسحاق عن ابان بن صالح عن منصور بن المعتمر عن ربيع بن خراش عن علي بن أبي طالب قال خرج عبدان الى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم الحديبيه قبل الصلح فكتب إليه موالئهم قالوا يا محمد و الله ما خرجوا إليك رغبه في دينك و انما خرجوا هربا من الرق فقال ناس صدقوا يا رسول الله ردهم إليهم فغضب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فقال ما لي اراكم تنتهون يا معشر قريش حتى يبعث الله عليكم من يضرب رقابكم على هذا و أبي ان يردهم فقال هم عتقاء الله هذا حديث صحيح على شرط مسلم و لم يخرجاه و بغوى در مصابيح گفته

عن علي بن أبي طالب قال خرج عبدان الى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يعني يوم الحديبيه قبل الصلح فكتب موالئهم قالوا يا محمد و الله ما خرجوا إليك رغبه في دينك و انما خرجوا هربا من الرق فقال ناس صدقوا يا رسول الله ردهم إليهم فغضب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم و قال ما اراكم تنتهون يا معشر قريش حتى يبعث الله عليكم من يضرب رقابكم على هذا و أبي ان يردهم و قال هم عتقاء الله و ولي الدين الخطيب در مشكاه گفته و

عن علي بن أبي طالب قال خرج عبدان الى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يعني يوم الحديبيه قبل الصلح فكتب إليه موالئهم قالوا يا محمد و الله ما خرجوا إليك رغبه في دينك و انما خرجوا هربا من الرق فقال ناس صدقوا يا رسول الله ردهم إليهم فغضب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم و قال ما اريكم تنتهون يا معشر قريش حتى يبعث الله عليكم من يضرب رقابكم على هذا و أبي ان يردهم و قال هم عتقاء الله

رواه ابو داود و هر چند این تحریف را محرفین اغمار و این تلیف را ملففین اشرار بغرض ستر فضائح و کتمان قبائح شیخین بعمل آورده بودند لیکن بمفاد عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد* این تحریف و تلیف زیاد تر موجب هتک و افتضاح و مبین جلع و اتقاح و ظهور کفر بواح و وضوح نفاق صراح شیخین گردید چه شراح مصابیح و مشکاه چون این واقعه را بحالت تحریف مسطور و تلیف مستور مجمل و مختل دیدند بسبب مذکور نبودن اسماء ناس بحقیقت حال پر التباس نرسیدند و بکمال گشاده دلی آنچه در تفضیح و تقییح این محامات شنیعه و مداجات فظیعه می بایست گفتند و بلا علم این معنی که شیخین مصدر این محامات و مداجات هستند گهرهای تصریح و تشریح بمشقب بیان سفتند و اگر احیانا خبری ازین مطلب می داشتند هرگز چنین تصریحات و توضیحات را جائز نمی انگاشتند بلکه از راه نهایت اخلاص در صدد تاویل و تسویل برآمده امر حق و صدق را بتوجیحات باطله و تقولات عاطله می پوشیدند و بخيال اصلاح معایب و تقویم مثالب شیخین جملات شارده و کلمات بارده بر زبان قلم آورده در تایید باطل لجلج و تا زیر خطای اعوج می کوشیدند حالا شطری از کلمات شراح مصابیح و مشکاه در شرح این واقعه که از آن کمال شناعت و فظاعت صنیع شنیع محامین کفار اشرار پیدا و آشکارست باید شنید و آنچه در حق شیخین که مصداق حقیقی آن هستند از آن لازم و ثابت می آید بچشم حقیقت بین باید دید فضل الله بن الحسن التوربشتی در میسر شرح مصابیح گفته و انما غضب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم لانهم عارضوا حكم الشرع فيهم بالظن و التخمين و شهدوا لاوليائهم المشركين بما ادعوه انهم خرجوا من الرق لا رغبة في الاسلام و كان حكم الشرع فيهم انهم صاروا بخروجهم عن دار الحرب مستعصمين بعروه الاسلام احرارا فكان معاونتهم لاوليائهم تعاوننا على العدوان و خلخالي در مفاتيح شرح مصابیح گفته

قوله ردّهم إليهم امر مخاطب فغضب رسول الله عليه السلام لانهم عارضوا حكم الشرع فيهم بالظن و التخمين و شهدوا لاوليائهم المشركين بما ادعوه انهم خرجوا هربا من الرق لا رغبة في الاسلام و كان حكم الشرع فيهم انهم صاروا بخروجهم من دار الحرب مستعصمين احرارا فكان معاونتهم لاوليائهم تعاوننا على العدوان قوله ما اراكم تنتهون النفي و ان دخل على اراكم ظاهرا لكنه بالحقيقه ينفي الانتهاء أي اراكم لما بعروه الاسلام ما تنتهون من تعصب اهل مکه حتى يبعث الله عليكم من يضرب رقابكم على هذا أي على هذا الحكم و أبي ان يردهم أي و أبي النبي صَلَّى الله عليه و سلم ان يردّ العبدان و طیبی در کاشف

قوله ما اراكم تنتهون فيه تهديد عظيم حيث نفى العلم بانتهاؤهم و أراد ملزومه و هو انتهاؤهم كقوله تعالى أْتَبْتُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ أَيُّ بِمَا لَا ثَبُوتَ لَهُ وَ لَا عِلْمَ اللَّهِ مُتَعَلِّقٌ بِهِ وَ قَوْلُهُ وَ قَالَ مَا أَرَاكُمْ وَ قَوْلُهُ وَ أَبِي أَنْ يَرُدَّهُمْ مِنْ قَوْلِ الرَّأْيِ مُعْتَرِضٌ بَيْنَهُمَا عَلَى سَبِيلِ التَّكْيِيدِ وَ وَ انَّمَا غَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلِمَ لَأَنَّهُمْ عَارَضُوا حُكْمَ الشَّرْعِ فِيهِمْ بِالظَّنِّ وَ التَّخْمِينِ وَ شَهِدُوا لِأَوْلِيَائِهِمُ الْمُشْرِكِينَ بِمَا ادَّعَوْا أَنَّهُمْ خَرَجُوا هَرَبًا مِنَ الرِّقِّ لِأَنَّهُمْ عَارَضُوا حُكْمَ الشَّرْعِ فِيهِمْ أَنَّهُمْ صَارُوا لِخُرُوجِهِمْ مِنْ دَارِ الْحَرْبِ مُسْتَعْصِمِينَ بِعُرْوَةِ الْإِسْلَامِ أَحْرَارًا فَكَانَ مُعَاوَنَتُهُمْ لِأَوْلِيَائِهِمْ تَعَاوَنًا عَلَى الْعَدْوَانِ وَ مَلَأَ عَلَى قَارِيٍّ فِي مَرْقَاهُ شَرْحَ مَشْكَاهُ كَقَوْلِهِ وَ

عن علي رضي الله عنه قال خرج عبدان بكسر العين المهملة و بضم و بسكون الموحده و في نسخه عبدان بكسرهما و تشديد الدال جمع عبد قال الطيبي و قد روى هذا الحديث بالصيغتين الاوليين الى رسول الله صلى الله عليه و سلم يعني يوم الحديبيه بتخفيف الياء الثانيه و يشدد قبل الصلح فكتب إليه أي الى النبي صلى الله عليه و سلم مواليهم أي سيادهم او معتقوهم قالوا يا محمد و الله ما خرجوا إليك رغبة في دينك و انما خرجوا هربا بفتحيتين أي خلاصا من الرق أي من العبوديه او اثرها و هو الولاء فقال ناس أي جمع من الصحابه صدقوا أي الكفار يا رسول الله ردهم أي عبيدهم إليهم فغضب رسول الله صلى الله عليه و سلم قال الثوربشتي و انما غضب رسول الله صلى الله عليه و سلم لانهم عارضوا حكم الشرع فيهم بالظن و التخمين و شهدوا لأولياءهم المشركين لما ادعوه انهم خرجوا هربا من الرق لا رغبة في الاسلام و كان حكم الشرع فيهم انهم صاروا بخروجهم من ديار الحرب مستعصمين بعروه الاسلام احرارا لا- يجوز ردهم إليهم فكان معاونتهم لأولياءهم تعاونا على العدوان و قال و في نسخه فقال ما اريكم بضم الهمزه أي ما اظنكم و في نسخه بفتحها أي ما اعلمكم تنتهون أي عن العصبية او عن مثل هذا الحكم و هو الرد يا معشر قريش حتى يبعث الله عليكم من يضرب رقابكم على هذا أي على ما ذكر من التعصب او الحكم بالرد قال الطيبي فيه تهديد عظيم حيث نفى العلم بانتهاؤهم و أراد ملزومه و هو انتهاؤهم

كقوله تعالى أ تُبَيِّنُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ أَيُّ بِمَا لَا - ثبوت له و لا علم لله متعلق به و ابي ان يردهم و قال انهم عتقاء لله قال الطيبي هذا عطف على قوله و قال ما اراكم و ما بينهما قول الراوى معترض على سبيل التاكيد رواه ابو داود و شيخ عبد الحق دهلوى در اشعه اللمعات شرح مشكاه گفته و

عن على رضى الله عنه قال خرج عبدان الى رسول الله صلى الله عليه و سلم گفت امير المؤمنين على كه بيرون آمدند بندگان و مملوكان از مكه از موالى و صاحبان خود گريخته و مسلمان شده بسوى آن حضرت عبدان بكسر عين و ضم آن و سكون با جمع عبد بمعنى مملوك يعنى يوم الحديبيه يعنى آمدند روز حديبيه قبل الصلح پيش از صلحى كه واقع شد بين آن حضرت و مشركان قريش اما بعد از صلح قرار بر آن بود كه هر كه از ایشان مسلمان شده بيايد باز گرداننده شود او را بسوى ایشان

فكتب إليه مواليتهم پس نوشتند بسوى آن حضرت صاحبان آن مملوكان

قالوا يا محمد و الله ما خرجوا إليك رغبة فى دينك گفتند اى محمد بخدا سوگند بيرون نيامده اند ایشان از جهت ميل و خواهش در دين تو

و انما خرجوا هربا من الرق و بيرون نيامده اند مگر از جهت گريختن از بندگى و غلامى هرب بفتحتين گريختن فقال ناس صدقوا پس گفتند بعضى مردمان از قريش راست نوشته اند و گفته اند

يا رسول الله ردهم إليهم باز گردان اين غلامان را بر ایشان

فغضب رسول الله پس در خشم آمد پيغمبر خدا صلى الله عليه و سلم

فقال ما اراكم تنتهون يا معشر قريش پس گفت نمى بينم و نمى دانم شما را كه باز آييد از بى فرمانى و حكم نفس اى گروه قريش

حتى يبعث الله عليكم من يضرب رقابكم تا بفرستد خداى تعالى بر شما كسى را كه بزند گردنهای شما را على هذا برين حكم يعنى باز گردانيدن آن غلامان و الحاق ایشان بدار حرب بعد از اسلام و ابي ان يردهم و اباء آورد آن حضرت و روا نداشت كه باز گرداند ایشان را و

قال هم عتقاء الله و گفت آن حضرت اين بنده ها آزاد کرده شده هاى خداى تعالى اند رواه ابو داود انتهى و از اين تشریحات رشيقه و تحقیقات انيقه شراح مصابيح و مشكاه بسيارى از الوان فضائح و انواع قبائح و اصناف معايب و اضراب مثالب عائد حال پر اختلال شيخين مى گردد كه اكثر آن خود بر ناظر بصير و متامل خبير واضح و روشن و لائح و مبرهنست و ليكن ذكر آن بالتمام انشاء الله المنعام بايضاحات شافيه للمسقام و افصاحات وافيه بالمرام در مجلد حديث خاصف النعل خواهيم کرد فترقب و لا - تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ و از جمله موارد ممالات قبيحه و محال مداجات فضيحه حضرت عمر با منافقين واقعه ايست كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم در آن حكم داده بودند بقتل يكي از منافقين كه داخل مسجد نبوى شده مشغول صلاه گردیده بود آن حضرت صلى الله

عليه وآله وسلم أوّل حضرت ابو بکر را حکم بقتل او دادند لیکن ایشان ممتثل نشدند بار دیگر حضرت عمر را مامور بقتل او فرمودند ایشان نیز امتثال امر آن جناب نمودند حکیم ترمذی در نوادر الاصول گفته

حدثنا صالح بن محمد قال حدثنا يحيى بن واضح قال حدثنا موسى بن عبيدة عن هود بن عطا عن انس بن مالك قال كان في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم رجل يعجبنا تعبه و اجتهاده فذكرناه لرسول الله صلى الله عليه وسلم باسمه فلم يعرفه و وصفناه بصفته فلم يعرفه فبينما نحن نذكره إذ طلع الرجل فقلنا هو هذا يا رسول الله قال انكم لتخبروني عن رجل على وجهه لسفعة من الشيطان قال فاقبل حتى وقف على المجلس فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انشدك الله هل قلت حين وقفت على المجلس ما في المجلس افضل مني او خير مني قال اللهم نعم ثم دخل يصلي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يقتل الرجل قال ابو بكر انا فدخل فوجده يصلي فقال سبحان الله اقتل رجلا يصلي و قد نهانا رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ضرب المصلين فخرج فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قال وجدته بابي انت و أمي يا رسول الله يصلي و قد نهيتنا عن ضرب المصلين فقال من يقتل الرجل فقال عمر انا فوجده ساجدا فقال لاقتل رجلا واضعا وجهه لله و قد رجع ابو بكر و هو افضل مني فخرج إليه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قال يا رسول الله بابي انت و امي وجدته ساجدا فكرهت ان اقتله واضعا وجهه لله قال من يقتل الرجل قال على انا قال انت ان ادركته فوجده على قد خرج فجاء فقال وجدته بابي انت و امي قد خرج قال لو قتلت ما اختلف من امتي رجلان كان اولهم و آخرهم قال موسى فاخبرني محمد بن كعب القرظي انه هو الذي قتله على بعد يوم النهروان حرقوص ذو النديه و ابو نعيم اصفهاني در حليه الأولياء بترجمه زيد بن اسلم گفته

حدثنا حبيب بن الحسن بنا عمر بن حفص السدوسي ثنا عاصم بن علي بنا ابو معشر عن يعقوب بن زيد بن طحلا عن زيد بن اسلم عن انس قال كنا عند النبي صلى الله عليه وسلم فذكروا رجلا نكايته في العدو و اجتهاده في الغزو فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اعرف هذا فما زالوا ينعوناه فقال ما اعرف هذا حتى طلع الرجل فقالوا هو ذا يا رسول الله فقال ما كنت اعرف هذا اول قرن رايته في امتي فيه سفعة من الشيطان فجاء فسلم على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له رسول الله صلى الله عليه

و سلم نشدتك بالله هل حدثت نفسك حين طلعت علينا انه ليس في المسجد انسان خير منك قال اللهم نعم قال ثم دخل المسجد يصلي فقال لابي بكر قم فاقتله فدخل ابو بكر فوجده قائما يصلي فقال في نفسه ان للمصلي حقا فلو اني استامرت رسول الله صلى الله عليه و سلم فجاء الى رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال قتلت الرجل فقال لا رايته قائما يصلي و رأيت للصلاه حقا و حرمه و ان شئت ان اقتله قتلته قال لست بصاحبه قال اذهب انت يا عمر فاقتله قال فدخل عمر المسجد فاذا هو ساجد فانتظره طويلا حتى يرفع راسه فيقتله فلم يرفع راسه ثم قال في نفسه ان للسجود حقا فلو اني استامرت رسول الله صلى الله عليه و سلم في قتله فقد استامره من هو خير مني فجاء الى رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال أقتلته قال لا- رايته ساجدا و رايته للسجود حرمه و حقا ان شئت يا رسول الله ان اقتله قال لست بصاحبه قم أنت يا علي فاقتله انت صاحبه ان وجدته قال فدخل على فلم يجده فرجع الى النبي صلى الله عليه و سلم فاخبره فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم لو قتل اليوم ما اختلف رجلان من امتي حتى يخرج الدجال ثم حدثهم عن الامم فقال تفرق امه موسى على احدى و سبعين مله منهم في النار سبعون و واحده في الجنة و تفرق امه عيسى على ثلثين و سبعين مله منها في الجنة واحده و احدى و سبعون منها في النار و تلو امتي على الفرقتين جميعا بمله واحده في الجنة و ثنتان و سبعون منها في النار قالوا من هم يا رسول الله قال الجماعات الجماعات قال يعقوب كان على رضوان الله عليه إذا حدث بهذا الحديث عن رسول الله صلى الله عليه و سلم تلا فيه قرآنا و لو أن أهل الكتاب آمنوا و اتقوا لكفرنا عنهم سيئاتهم الى قوله منهم أمه مقتصده و كثير منهم ساء ما يعملون و تلا ايضا و ممن خلقنا أمه يهدون بالحق و به يعدلون هذا حديث غريب من حديث زيد عن انس لم تكتبه الا من حديث أبي جعفر عن يعقوب و قد رواه عن انس عده قد ذكرناهم في غير هذا الموضع و ابن حجر عسقلاني در اصابه بترجمه ذو الثديه گفته و

قال ابو يعلى في مسنده رواه ابن المقرئ عنه ثنا محمد بن الفرغ ثنا احمد بن الزبرقان حدثني موسى بن عبيده اخبرني هود بن عطا عن انس قال كان في عهد رسول الله صلى الله عليه و سلم رجل يعجبنا تعبه و اجتهاده فذكرنا ذلك لرسول الله

صلى الله عليه وسلم باسمه فلم يعرفه و وصفناه بصفته فلم يعرفه فبينما نحن نذكره إذ طلع الرجل فقلنا هو هذا قال انكم لتخبروني عن رجل ان فى وجهه سفعه من الشيطان فاقبل حتى وقف عليهم و لم يسلم فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انشدك الله هل قلت حين وقفت على المجلس ما فى القوم احد افضل منى او خير منى قال اللهم نعم ثم دخل يصلى فقال رسول الله من يقتل الرجل قال ابو بكر انا فدخل عليه فوجده يصلى فقال سبحان الله اقتل رجلا يصلى و قد نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن قتل المصلين فخرج فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما فعلت قال كرهت ان اقتله و هو يصلى و قد نهيت عن قتل المصلين قال من يقتل الرجل قال عمر انا فدخل فوجده واضعا جبهته قال عمر ابو بكر افضل منى فخرج فقال له النبى صلى الله عليه وسلم مه قال وجدته واضعا وجهه لله فكرهت ان اقتله فقال من يقتل الرجل فقال على انا فقال انت ان ادركته قال فدخل عليه فوجده قد خرج فرجع الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له مه قال وجدته قد خرج قال لو قتل ما اختلف من امتى رجلان كان اولهم و آخرهم قال موسى فسمعت محمد بن كعب يقول هو الذى قتله على ذو الثديه و سيوطى در رساله الباهر فى حكم النبى صلى الله عليه وسلم انه جمع له بين الحكم بالظاهر و الشريعه كما هو للانبيا و بين الحكم بالباطن و الحقيقه كما هو للخضر خصوصيه خصه الله بها و المستند فى ذلك تقول العلماء و احاديث و در بيان احاديث و آله بر حلم جناب رسالت مآب صلى الله عليه وسلم بباطن كفته الحديث الرابع

قال ابو بكر بن أبى شيبه فى مسنده بنا زيد بن جناب بنا موسى بن عبيده بنا هود بن عطا اليماني عن انس قال كان فينا شاب ذو عباده و زهد و اجتهاد فسَمِيناه لرسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يعرفه و وصفناه بصفته فلم يعرفه فبينما نحن كذلك إذا قبل فقلنا لرسول الله هو هذا فقال انى لارى فى وجهه سفعه من الشيطان فسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم أ جعلت فى نفسك ان ليس فى القوم خير منك فقال اللهم نعم ثم ولى فدخل المسجد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يقتل الرجل فقال ابو بكر انا فدخل فاذا هو قائم يصلى فقال اقتل رجلا يصلى و قد نهانا رسول الله صلى الله عليه وسلم

عليه و سلم عن ضرب المصلين فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم من يقتل الرجل فقال عمر انا يا رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فدخل المسجد فاذا هو ساجد فقال مثل أبي بكر و زاد لارجعن فقد رجعت من هو خير مني فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم مه يا عمر فذكر له فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم من يقتل الرجل فقال علي انا فقال انت تقتله ان وجدته فدخل المسجد فوجده قد خرج فقال اما و الله لو قتله لكان اولهم و آخرهم و لما اختلفت من امتي اثنان اخرجه ابو يعلى في مسنده من طرق عن موسى به و موسى و شيخه فيهما لين و لكن للحديث طرق متعددة تقتضى ثبوته طريق ثان

عن انس قال ابو يعلى في مسنده بنا ابو خيثمه بنا عمر بن يونس بنا عكرمه هو ابن عمار عن يزيد الرقاشي حدثني انس قال كان رجل على عهد النبي صَلَّى الله عليه و سلم يغزو معنا فاذا رجعت و حطت عن راحلته عمد الى المسجد فجعل يصلي فيه فيطيل الصلوه حتى جعل بعض اصحاب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يرون ان له فضلا عليهم فمرّ يوما و رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم قاعدا في اصحابه فقال له بعض اصحابه يا نبي الله هذاك الرجل فاما ارسل اليه و اما جاء هو من قبل نفسه فلما راه رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم مقبلا قال و الذي نفسي بيده ان بين عينيه لسفعا من الشيطان فلما وقف على المجلس قال له رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم اقلت في نفسك حين وقفت على المجلس ليس في القوم خير مني قال نعم ثم انصرف فاتى ناحيه من المسجد فخط خطا برجله ثم صف كعبيه ثم قام يصلي فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ايكم يقوم الى هذا يقتله فقام ابو بكر فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم اقتلت الرجل قال وجدته يصلي فهبته فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ايكم يقوم الى هذا فيقتله قال عمر انا و اخذ السيف فوجده قائما يصلي فرجع فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم لعمر اقتلت الرجل قال يا نبي الله وجدته يصلي فهبته فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ايكم يقوم الى هذا يقتله قال علي انا قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم انت له ان ادركته فذهب على فلم يجده فرجع فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم اقتلت الرجل قال لم ادر اين سلك من الارض فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ان هذا اول قرن خرج من امتي لو قتلت ما اختلفت في امتي اثنان ان بنى اسرائيل تفرقوا على احدى و سبعين فرقه و ان هذه الامه ستفترق على اثنتين و سبعين فرقه كلها في النار الا فرقه واحده قلنا يا نبي الله من تلك الفرقة

قال الجماعه طريق آخر عن الرقاشي عن انس قال البيهقي في دلائل النبوه انا ابو عبد الله الحافظ و سعيد بن محمد بن

موسى بن الفضل قالنا نبا ابو العباس محمد بن يعقوب بنا الربيع بن سليمان بنا بشر بن بكر عن الاوزاعي قال حدثنى الرقاشى عن انس بن مالك قال ذكروا رجلا عند النبى صلى الله عليه و سلم فذكروا قوته فى الجهاد و اجتهاده فى العباده فإذا هم بالرجل مقبل قالوا هذا الذى كُنّا نذكر فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم و الذى نفسى بيده انى لارى فى وجهه سفعه من الشيطان ثم اقبل فسلم عليهم فقال له رسول الله صلى الله عليه و سلم هل حدثت نفسك

و فى روايه أبى سعيد هل حدثتك نفسك بان ليس فى القوم احد خير منك قال نعم ثم ذهب فاخطط مسجدا و صف قدميه يصلى فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم من يقوم إليه فيقتله فقال ابو بكر انا فانطلق إليه فوجده قائما يصلى فقال يا رسول الله وجدته قائما يصلى فهبت ان اقتله فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم اياكم يقوم إليه فيقتله فقال عمر انا فانطلق إليه فصنع كما صنع ابو بكر ثم قال رسول الله صلى الله عليه و سلم اياكم يقوم إليه فيقتله قال على انا قال انت ان ادركته فذهب فوجده قد انصرف فرجع الى رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال هذا اول قرن خرج من امتى لو قتلته ما اختلف اثنان بعده من امتى ثم قال ان بنى اسرائيل افتقرت احدى و سبعين فرقه و ان امتى ستفترق على اثنتين و سبعين فرقه كلها فى النار الا فرقه واحده

قال يزيد الرقاشى هى الجماعه طريق آخر عن يزيد الرقاشى مرسلا قال عبد الرزاق فى المصنف عن معمر قال سمعت يزيد الرقاشى يقول بينا النبى صلى الله عليه و سلم جالس مع اصحابه اشرف عليه رجل فاثنوا عليه خيرا فقال النبى صلى الله عليه و سلم ان فى وجهه سفعه شيطان فجاء فسلم فقال له النبى صلى الله عليه و سلم احدثت نفسك آثفا انه ليس فى القوم رجل افضل منك قال نعم ثم ولى فقال النبى صلى الله عليه و سلم أ فيكم رجل يضرب عنقه فقال ابو بكر انا فقام فرجع فقال انتهيت إليه فوجدته قد خط عليه خطا و هو يصلى فيه فيه فلم تتابعنى نفسى على قتله فقال النبى صلى الله عليه و سلم انت فقام ثم رجع فقال و الذى نفسى بيده لو وجدته لجئتك برأسه فقال النبى صلى الله عليه و سلم هذا اول قرن من الشيطان طلع فى امتى اما انكم لو قتلتموه ما اختلف منكم رجلا ان بنى اسرائيل اختلفوا على احدى او اثنتين و سبعين فرقه و انكم ستختلفون مثلهم او اكثر ليس منها صواب الا واحده قيل يا رسول الله

و ما هذه الواحدة قال الجماعة آخرها فى النار

طريق آخر عن انس قال المحاملى فى اماليه حدثنا احمد بن محمد بن يحيى بن سعيد بنا عباده بن جويريه بنا الاوزاعى حدثنى قتاده عن انس قال ذكر عند رسول الله صلى الله عليه و سلم رجل فذكر من قوته فى الجهاد و اجتهاده فى العباده ثم ان الرجل اشرف فقبل يا رسول الله هذا الرجل الذى كنا نذكره فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم و الذى نفسى بيده انى لارى فى وجهه سفعا من الشيطان فاقبل الرجل فسلم فقال له رسول الله صلى الله عليه و سلم هل حدثت نفسك حين اشرفت علينا انه ليس فى القوم خير منك قال نعم ثم مضى الرجل فاختلف مسجدا وصف قدميه يصلى فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ايكم يقوم إليه فيقتله فقال ابو بكر انا فانطلق ابو بكر فوجده قائما يصلى فهاب ان يقتله فرجع الى رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ما صنعت قال يا رسول الله رأيت قائما يصلى فهبت ان اقتله قال اجلس ثم قال ايكم يقوم إليه فيقتله قال عمر انا فانطلق عمر فوجده قائما يصلى فهاب ان يقتله فرجع الى رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال له ما صنعت قال برسول الله رأيت قائما يصلى فهبت ان اقتله قال اجلس ثم قال ايكم يقوم إليه فيقتله فقال على انا فقال انت له ان ادركته فانطلق على فوجده قد انصرف فرجع فقال له رسول الله صلى الله عليه و سلم ما صنعت قال يا رسول الله وجدته قد انصرف قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ان هذا اول قرن خرج فى امتى لو قتلت ما اختلف اثنان بعده ان بنى اسرائيل افتترقت على احدى و سبعين فرقه و تفرقت امتى على اثنتين و سبعين فرقه كلها فى النار الا واحده قال قتاده هى الجماعة طريق آخر عن انس

قال ابو يعلى فى مسنده نبا محمد بن بكار بنا ابو معشر عن يعقوب بن زيد بن طلحه عن زيد بن اسلم عن انس بن مالك قال ذكر رجل لرسول الله صلى الله عليه و سلم له نكايه فى العدو و اجتهاد فقال لا اعرف هذا قالوا بلى نعته كذا و كذا قال لا اعرفه فيينا نحن كذلك إذ طلع الرجل فقالوا هو هذا يا رسول الله قال ما كنت اعرف هذا هو اول قرن رايته فى امتى ان فيه لسفعه من الشيطان فلما دنا الرجل سلم فردوا عليه السلام فقال له رسول الله صلى الله عليه و سلم انشذك بالله هل حدثت نفسك حين طلعت علينا ان ليس فى القوم احد افضل منك قال اللهم نعم فدخل المسجد

ص: ١١٢

فصلى فقال النبي صلى الله عليه و سلم لابي بكر قم فاقتله فدخل ابو بكر فوجده قائما يصلى فقال ابو بكر فى نفسه ان للصلوه حرمه و حقا و لو انى استامرت رسول الله صلى الله عليه و سلم فجاء إليه فقال له النبي صلى الله عليه و سلم أقتلته قال لا رأيتك قائما يصلى و رأيت للصلوه حرمه و حقا و ان شئت ان اقتله فقتلته قال لست بصاحبه اذهب انت يا عمر فاقتله فدخل عمر المسجد فاذا هو ساجد فانتظره طويلا ثم قال عمر فى نفسه ان للسجود حقا فلو انى استامرت رسول الله صلى الله عليه و سلم فقد استامره من هو خير منى فجاء الى النبي صلى الله عليه و سلم فقال أقتلته قال لا رأيتك ساجدا و رأيت للسجود حقا و ان شئت ان اقتله فقتلته فقال لست بصاحبه قم يا على انت صاحبه ان وجدته فدخل فوجده قد خرج من المسجد فرجع الى رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال أقتلته قال لا قال لو قتل ما اختلف رجلا من امتى حتى الدجال

طريق آخر عن انس قال البزار فى مسنده حدثنا ابراهيم بن عبد الله بن محمد الكوفى حدثنا عبد الرحمن بن شريك بنا ابو عمر عن الاعمش عن أبى سفين عن انس بن مالك قال كنا عند النبي صلى الله عليه و سلم حتى اقبل رجل حسن السمى ذكروا من امره امرنا حسنا فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم انى لارى على وجهه سفعة من النار فلما انتهى فسلم قال النبي صلى الله عليه و سلم بالله اظنه قال هل قلت فى نفسك او ترى فى نفسك انك افضل القوم قال نعم فلما ذهب قال رسول الله صلى الله عليه و سلم انه قد طلع قرن هذا و اصحابه منهم قال ابو بكر أ فلا اقتله يا رسول الله قال بلى فانطلق ابو بكر فوجده فى المسجد يصلى فرجع الى رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال انى وجدته يصلى فلم أستطع ان اقتله قال عمر أ فلا اقتله قال بلى فانطلق عمر فوجده فى المسجد يصلى فرجع فقال انى وجدته يصلى فلم أستطع ان اقتله فقال على أ فلا اقتله يا رسول الله فقال بلى انت تقتله ان وجدته فانطلق على فلم يجده طريق آخر لهذا الحديث من

روايه جابر قال ابو بكر بن أبى شيبه و احمد بن منيع معا فى مسنديهما حدثنا يزيد بن هارون نبا العوام بن حوشب حدثنى طلحه بن نافع ابو سفين عن جابر قال مرّ رجل على رسول الله صلى الله عليه و سلم فقالوا فيه و اثنوا عليه فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم من يقتله قال ابو بكر

انا فانطلق فوجده قائما يصلى قد حظ على نفسه حظه فرجع ابو بكر و لم يقتله لما رآه على تلك الحال فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم من يقتله فقال عمر انا فذهب فرآه فى خطته قائما يصلى فرجع و لم يقتله فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم من يقتله فقال على انا فقال انت و لا اراك تدركه فانطلق فوجده قد ذهب و اخرجه ابو يعلى ايضا قال ابو يعلى نبا ابو خيثمه نبا يزيد بن هارون بهذا و هذا الاسناد صحيح على شرط مسلم فان يزيد بن هارون و العوام بن حوشب من رجال الصحيحين و ابو سفين طلحه بن نافع من رجال مسلم فلو لم يكن لهذا الحديث الا هذا الاسناد وحده لكان كافيا فى ثبوته و صحته و نیز سيوطى در خصائص كبرى گفته و

اخرج ابن أبى شيبه و ابو يعلى و البزار و البيهقى عن انس قال ذكروا رجلا- عند النبى صلى الله عليه و سلم فذكروا قوته فى الجهاد و اجتهاده فى العباده فاذا هم بالرجل مقبل فقال النبى صلى الله عليه و سلم انى لارى فى وجهه سفعه من الشيطان فلما دنا سلم فقال له رسول الله صلى الله عليه و سلم هل حدثت نفسك بانه ليس فى القوم احد خير منك قال نعم ثم ذهب فاخطت مسجدا و وقف يصلى فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم من يقوم إليه فيقتله فقام ابو بكر فانطلق فوجده يصلى فرجع فقال وجدته يصلى فهبت ان اقتله فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ايكم يقوم إليه فيقتله فقام عمر فصنع كما صنع ابو بكر فقال رسول الله عليه و سلم ايكم يقوم إليه فيقتله فقال على انا قال انت ان ادركته فذهب فوجده قد انصرف فرجع فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم هذا اول قرن خرج من امتى لو قتلت ما اختلف اثنان بعده من امتى و نیز سيوطى در رساله طرح السقط فى نظم اللقط گفته و قال الشيخ تقى الدين السبكي فى تفسيره ما فعله الخضر من قتل الغلام لكونه طبع كافرا فهو مخصوص بذلك لانه المعلوم من الشريعة انه لا يجوز قتل صغير لا سيما بين ابوين مؤمنين قالوا و لو فرضنا ان بعض الاولياء اطلعه الله على حال احد كما اطلع الخضر لم يخر قتله على ما تقتضيه الشريعة و إن كان قد ورد عن ابن عباس لما كتب نجده الحرورى إليه يسأله عن قتل الصبيان فكتب إليه ابن عباس ان كنت الخضر تعرف المومن من الكافر فاقتلهم فانما قصد ابن عباس بذلك رفع محاجه نجده و احالته على شىء لا يمكن و قطع طمعه عن الاحتجاج بقضيه الخضر و ليس مقصوده انه ان حصل ذلك

يجوز القتل فهذا مما لا تقتضيه الشريعة لان الكفر ليس بتاجر الان بل فيما بعد فكيف يقتل بسبب لم يحصل و القطع بان المولود لا يوصف بكفر حقيقي و لا ايمان حقيقي و انما يحمل قضيه الخضر على ان ذلك كان شرعا له مستقلا عند من يرى ان الخضر نبى انتهى كلام السبكي فاما النبى فاذن له فى ذلك ليحوز كل فضيله اوتيتها نبى من الانبياء اشار الى ذلك الامام بدر الدين الصائب فى تذكرته و وجدت فى الاحاديث شاهدا لذلك

فاخرج ابن أبى شيبه و ابو يعلى و البزار فى مسانيدهم و البيهقى فى دلائل النبوه عن انس قال ذكروا رجلا- عند النبى صلعم فذكروا قوته فى الجهاد و اجتهاده فى العباده فاذا هم بالرجل مقبل فقال النبى صلعم انى لارى فى وجهه سفعه من الشيطان فلما دنا سلم ثم ذهب فاخبط مسجدا و وقف يصلى فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم من يقوم إليه فيقتله فقام ابو بكر فانطلق فوجده يصلى فرجع فقال وجدته يصلى فهبت ان اقتله فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ايكم يقوم إليه فيقتله فقال على انا قال ان ادر كته فانطلق فوجده قد انصرف فرجع فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم هذا اول قرن خرج من امتى لو قتلته ما اختلف اثنان من امتى فهذا من الحكم بالحقيقه لانه ص اطلع على ما يؤل إليه امره آخرا و لم يكن إذ ذاك بدا منه المحذور و لهذا توقف ابو بكر و عمر فى قتله و از آنجمله است واقعه ديگر شبيهه باين واقعه كه در ان نيز جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم حكم داده بودند بقتل يكي از منافقين كه در حالت سجود بود و گذر خود آن جناب در هنگام رفتن بنماز و واپس آمدن از ان بر او افتاده بود احمد بن محمد حنبل الشيبانى در مسند خود گفته

ثنا روح ثنا عثمان الشحام ثنا مسلم بن أبى بكره عن ابيه ان نبى الله صلى الله عليه و سلم مرّ برجل ساجد و هو ينطلق الى الصلاه فقضى الصلاه و رجع عليه و هو ساجد فقام النبى صلى الله عليه و سلم فقال من يقتل هذا فقام رجل فحسر عن يديه فاخترط سيفه و هزه ثم قال يا نبى الله بابى انت و امى كيف اقتل رجلا ساجدا يشهد ان لا آله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ثم قال من يقتل هذا فقام رجل فقال انا فحسر عن ذراعيه و اخترط سيفه و هزه حتى ارعدت يده فقال يا نبى الله كيف اقتل رجلا ساجدا يشهد ان لا آله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله فقال النبى صلى الله عليه و سلم و الذى نفس محمد بيده لو قتلتموه لكان اول فتنه و آخرها و ابو العباس محمد بن يزيد المبرد النحوى در كتاب كامل گفته

ويروى عن النبى صلى الله عليه و سلم انه نظر الى رجل ساجد الى ان صلى النبى صلى الله عليه و سلم

فقال الا رجل يقتله فحسر ابو بكر عن ذراعه و انتضى السيف و صمد نحوه ثم رجع الى النبي صَلَّى الله عليه و سلم فقال اقتل رجلا يقول لا آله الا الله فقال النبي الا رجل يقتله ففعل عمر مثل ذلك فلما كان في الثالثه قصد له على رضى الله تعالى عنه فلم يره فقال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم لو قتل لكان اول فتنه و آخرها و سيوطى در رساله الباهر بعد عبارت سابقه گفته طريق آخر لهذا الحديث

من روايه أبى بكره قال الامام احمد بن حنبل فى مسنده بنا روح بن عثمان الشحام ثنا مسلم بن أبى بكره عن ابيه ان النبي صلى الله عليه و سلم مّر برجل ساجد و هو منطلق الى الصلاه ففضى الصلاه و رجع و هو ساجد فقام النبي صَلَّى الله عليه و سلم فقال من يقتل هذا فقام رجل فحسر عن يديه فاخترط سيفه و هزه ثم قال يا نبى الله بابى انت و امى كيف اقتل رجلا ساجدا يشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ثم قال من يقتل هذا فقام رجل فقال انا فحسر عن ذراعيه و اخترط سيفه و نهره حتى ارعدت يده فقال يا نبى الله كيف اقتل رجلا ساجدا يشهد ان لا آله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله فقال النبي صَلَّى الله عليه و سلم و الذى نفسى بيده لو ان قتلتموه لكان اول فتنه و آخرها هذا الاسناد ايضا صحيح على شرط مسلم فان روحا من رجال الصحيحين و عثمان الشحام و مسلم بن أبى بكره كلاهما من رجال مسلم و سياق هذه القصة فيه مغايره لسياق حديث انس و جابر فلعلها قصه اخرى وقعت لرجل آخر فيكون حديث أبى بكره حديثا خامسا من الاحاديث التى استندنا إليها از آنجمله واقعه ايست كه جناب رسالت مآب صَلَّى الله عليه و آله و سلم در ان حكم بقتل شخصى از منافقين كه در يك نماز مى گذارد و بر آن ابو بكر گذر کرده بود داده بودند و حضرت ثانی حکم آن جناب را درین باب پس پشت انداختند و مثل حضرت اول از بجا اورى این حکم محکم اعراض و نکول ساختند احمد بن محمد بن حنبل الشيبانى در مسند خود گفته

ثنا بكر بن عيسى ثنا جامع بن مطر الحبطى ثنا ابو روبه شداد بن عمران القيسى عن أبى سعيد الخدرى ان ابا بكر جاء الى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فقال يا رسول الله انى مررت بوادى كذا و كذا فاذا رجل متخشع حسن الهيئه يصلى فقال له النبي صَلَّى الله عليه و سلم اذهب إليه فاقتله قال فذهب إليه ابو بكر فلما راه على تلك الحال كره ان يقتله فرجع الى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم قال فقال النبي صَلَّى الله عليه و سلم لعمر اذهب فاقتله فذهب عمر فرأه على تلك الحال التى راه ابو بكر قال فكره ان يقتله قال فرجع فقال

یا رسول الله انی رأیتہ یصلی متخشعا فکرها ان اقتله قال یا علی اذهب فاقتله قال فذهب علی علم یره فرجع علی فقال یا رسول الله انه لم یره قال فقال النبی صلی الله علیه و سلم ان هذا و اصحابه یقرءون القرآن لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الدین كما یمرق السهم من الرمیة ثم لا یعودون فیہ حتی یعود السهم فی فوقه فاقتلوهم هم شر البریة و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته تنبیه جاء عن أبی سعید الخدری قصة اخرى تتعلق بالخوارج فیها ما یخالف هذه الروایة و ذلك فیما

اخرجه احمد بسند جید عن أبی سعید قال جاء ابو بکر الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا رسول الله انی مررت بوادی کذا فاذا رجل حسن الهيئة متخشع یصلی فیہ فقال اذهب الیه فاقتله قال فذهب الیه ابو بکر فلما راه یصلی کره ان یقتله فرجع فقال النبی صلی الله علیه و سلم لعمر اذهب فاقتله فذهب فرآه علی تلک الحاله فرجع فقال یا علی اذهب الیه فاقتله فذهب علی فلم یره فقال النبی صلی الله علیه و سلم ان هذا و اصحابه یقرءون القرآن لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الدین كما یمرق السهم من الرمیة ثم لا یعودون فیہ فاقتلوهم هم شر البریة و له شاهد من حدیث جابر اخرجه ابو یعلی و رجاله ثقات و از آنجمله است واقعه حکم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بقتل رجل اسود که از غایت کفر و نفاق و نهایت سواد قلب پر شقاق بر تقسیم آنجناب اعتراض کرده بود آن حضرت اولاً اول و ثانیاً ثانی را مامور بقتل او فرمودند و هر دو مره بعد اخری از امثال امر آنجناب سرباز زده مسلک انحراف پیمودند ابو العباس محمد بن یزید المبرد النحوی در کتاب کامل گفته و

یروی أنّ رجلاً اسود شدید السواد شدید بیاض الثیاب وقف علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو فیهم یقسم غنائم خیبر و لم تکن الا لمن شهد الحدیبیة فاقبل ذلك الاسود علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ما عدلت منذ الیوم فغضب رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی رئی الغضب فی وجهه الشریف فقال عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه الا اقتله یا رسول الله فقال لا انه یكون لهذا و اصحابه نبأ

قال ابو العباس و فی حدیث آخر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال له و یحک فمّن یعدل إذا لم یعدل ثم قال لابی بکر رضی الله تعالی عنه اقتله فمضى ثم رجع فقال یا رسول الله رأیته راكعاً ثم قال

لعمر اقلته فمضى ثم رجع فقال يا رسول الله رأيتك ساجدا ثم قال لعلى اقلته فمضى ثم رجع فقال يا رسول الله لم اره فقال رسول الله عليه و سلم لو قتل هذا ما اختلف اثنان في دين الله و از بعض روايات واضح و اشكار مي گردد كه درين واقعه جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بعد رجوع حضرت ثانی حضرت ثالث را مامور بقتل ان معترض مردود فرمودند لیکن حضرت ثالث نیز همان و تیره اول و ثانی را پیش گرفتند و ترك امثال آن جناب را اهون از مخالفت شیخین دانستند زاهدی در تفسیر خود گفته حرقوص بن زهیر منافق بود مصطفی صلعم نصیب از مال صدقات بوی نداد رسول خدا صلی الله عليه و آله و سلم را گفت

يا رسول الله اعدل فانك لم تعدل فغضب رسول الله فقال ان لم اعدل فمن يعدل بعدى فخرج اللعين من عند رسول الله فقال النبي من الذي يقتله فقال ابو بكر الصديق انا يا رسول الله فذهب فوجده قائما في الصلوه فرجع فقال يا رسول الله انا وجدته في القيام فقال رسول الله من يقتله فقال عمر انا فذهب فوجده في الركوع فقال لم يقتله الصديق في القيام و انا اقلته في الركوع ثم اعد رسول الله كلامه فقال عثمان انا اقتل فذهب فوجده في السجود فقال ان ابا بكر و عمر لم يقتلاه في القيام و الركوع فكيف اقلته في السجود فرجع فاعاد رسول الله كلامه فقال على انا اقلته يا رسول الله فقال صلعم تقتله ان وجدته فلم يجده فرجع فقال رسول الله قد قلت انك لا- تجده و في العاقبه يكون هلاكه على يدك و انه يخرج من ضئضى هذا الرجل اقوام يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمي و از جمله مقاماتی كه حضرت خلیفه ثانی در ان ضعف و وهن خود را در دین فرار وی اهل اسلام و ایمان نهادند و داد جانبداری و محامات كفار و مرتدین علی الاعلان دادند واقعه رده است و آنچه درین واقعه ازیشان ظاهر شده از روی انصاف خود آن را بیان فرموده اند و در اظهار آن مسلک اعتراف بنقص خود پیموده چنانچه ابن الاثیر جزری در جامع الاصول روایتی طولانی آورده و در آن مذکور است و اما یومه فلما قبض رسول الله ارتدت العرب و قالوا لا نودی زکاه فقال لو منعونی عقالا لجاهدتهم علیهم فقلت یا خلیفه رسول الله تألف الناس و ارفق بهم فقال لی أ جبار فی الجاهلیه و خوار فی الاسلام انه قد انقطع الوحی و تم الدین أ ینقص و انا حی و محب طبری در ریاض نضره گفته و عنه قال لما قبض رسول الله صلی الله عليه و سلم و ارتد العرب و قالوا لا نودی زکاه فقال ابو بكر لو منعونی عقالا

لجاهدتهم عليه فقلت يا خليفه رسول الله تالف الناس و ارفق بهم فقال لى أ جبار فى الجاهليه و خوَار فى الاسلام انه قد انقطع الوحى و تم الدين او ينقص و انا حى خرجه النسائى بهذا اللفظ و معناه فى الصحيحين و قد تقدم فى ذكر قصه الغار و تقدم شرحه ايضا و ولى الدين الخطيب در مشكاه المصايح روايتى طولانى آورده و در آن مذکورست و اما يومه فلما قبض رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ارتدت العرب و قالوا لا- نودى زكاه فقال لو منعونى عقالا لجاهدتهم عليه فقلت يا خليفه رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم تالف الناس و ارفق بهم فقال لى أ جبار فى الجاهليه و خوَار فى الاسلام انه قد انقطع الوحى و تم الدين أ ينقص و انا حى رواه رزين و جلال الدين سيوطى در تاريخ الخلفاء گفته اخراج الاسماعيلى عن عمر رض قال لما قبض رسول الله صلعم ارتد من ارتد من العرب و قالوا نصلى و لا- نركى فاتيت ابا بكر فقلت يا خليفه رسول الله تالف الناس و ارفق بهم فانهم بمنزله الوحش فقال رجوت نصرتك و جئتنى بخذلانك جبارا فى الجاهليه خوَارا فى الاسلام بما ذا عسيت اتالفهم بشعر مفتعل او بسحر مفترى هيهات هيهات مضى النبى صلعم و انقطع الوحى و الله لجاهدناهم ما استمسك السيف فى يدي و ان منعونى عقالا قال عمر فوجدته فى ذلك امضى منى و اصرم و ادب الناس على امور هانت على كثيره من مؤنتهم حين وليتهم و ملا- على متقى در كنز العمال در ضمن روايتى طولانى از عمر آورده و اما يومه فلما توفى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم و ارتدت العرب فقال بعضهم نصلى و لا نركى و قال بعضهم لا نصلى و لا نركى فاتيته و لا آلوه نصحا فقلت يا خليفه رسول الله صلعم تالف الناس و ارفق بهم فقال جبار فى الجاهليه خوَار فى الاسلام فيما ذا اتالفهم بشعر مفتعل او سحر مفترى قبض النبى صلعم و ارتفع الوحى فو الله لو منعونى عقالا مما كانوا يعطون رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم لقاتلتهم عليه فقاتلنا معه و كان و الله رشيد الامر فهذا يومه الدينورى فى المجالس و ابو الحسن بن بشران فى فوائده ق فى الدلائل و اللالكائى فى السنه كرم و ابن حجر هيمى مكى در صواعق در ذكر فضائل ابو بكر گفته و من باهر شجاعته ما وقع له فى قتال اهل الرده فقد اخرج الاسماعيلى عن عمر لما قبض رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ارتد من ارتد من العرب و قالوا لا نصلى و لا نركى فاتيت ابا بكر فقلت يا خليفه رسول الله تالف الناس و ارفق بهم فانهم بمنزله الوحش فقال رجوت نصرتك و جئتنى بخذلانك جبارا فى الجاهليه خوَارا فى

الاسلام بما ذا شئت اتالفهم بشعر مفتعل او بسحر مفترى هيهات هيهات مضى النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و انقطع الوحي و الله لاجاهدناهم ما استمسك السيف في يدي و ان منعوني عقالا قال عمر فوجدته في ذلك امضى مني و اصرم و ادب الناس على امور هانت على كثير من مئوتهم حين وليتهم ازين عبارات چنانچه مي بيني ظاهر و واضحست كه خود حضرت عمر اعتراف نموده به اينكه هر گاه عرب مرتد شدند و ابو بكر آماده جهاد ايشان گرديد حضرت عمر با بکر گفتند كه أي خليفه رسول الفت مردم را طلب كن و با ايشان رفق كن ابو بكر برين مدهانت و مداجات انكار اغاز نهاد و ايشان را بلقب جبار في الجاهليه و خوار في الاسلام نواخت و از كلام آخری خود أ ينقص و أ ناحي ايشان را حامی نقص دين آشكار كرد در اين جا قدری اهل انصاف را تامل و اعتبار بايد كرد كه هر گاه ادهان و ايهان حضرت عمر در باب مرتدين بحدی رسیده باشد كه از پیشگاه خلافت اولی لقب جبار في الجاهليه و خوار في الاسلام تصریحا بايشان عطا شده باشد و از تعريض جمله أ ينقص و أ ناحي حمايت نقص دين بدمه ايشان ثابت گردد چگونه می توان گفت كه چنین کسی را العياذ بالله جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اشد هم في دين الله فرموده باشند و باب خود در شدت بر منافقين و مخالفين في الدين قرار داده و چون درين واقعه انكار ابو بكر بر ضعف و وهن حضرت عمر در دين قابل تاويل و تسويل نبود لهذا شراح حديث اهل سنت چار و ناچار اعتراف بان می نمايند و راه توضیح و تصریح آن می پيمايند طبيی در كاشف شرح مشكاه گفته قوله خوار في الاسلام نه هو من خار يخور إذا ضعفت قوته و وهنت اقول انكر عليه ضعفه و وهنه في امر الدين و لم يرد ان يكون جبارا بل أراد به التصلب و الشده في الدين لكن لما ذكر الجاهليه قرنه بذكر الجبار و من العجب ان ابا بكر رض كان منسوباً الى الرفق و الدماثة و عمر رضی الله عنه الى الشده و الصلابه فعكس الامر في هذه القضية و شيخ عبد الحق دهلوی در لمعات شرح مشكاه گفته و قوله خوار بفتح الخاء المعجمه و تشديد الواو بمعنى الضعيف بصيغه المبالغه و الخور بالتحريك الضعف انكر عليه ضعفه و وهنه في امر الدين في هذه القضية مبالغه و في هذا كمال الشجاعه و القوه في الدين للصديق الاكبر رضی الله عنه و از عجائب تجاسرات شنيعه و اقدامات فظيعة و ضاعين اهل سنت آنست كه چون اين همه حالات ضعف و هوان و واقعات ادهان و ايهان عمر در نظر آوردند دیدند كه جمله

اشدهم في دين الله عمر در حق او راست نمی نشيند لهذا از اثبات آن بروايت دست بردار شدند و بيمحابا طريق ديگر از وضع و اختلاق در مدح آن حامی اهل كفر

و نفاق پیمودند و افترا نمودند که معاذ الله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را ارحم امت بامت و عمر را ارفق امت بامت فرموده چنانچه سابقا از عبارت معجم صغیر طبرانی دریافتی و محب طبری در ریاض نضره نیز این روایت طبرانی را ذکر کرده چنانچه گفته ذکر ما جاء فی وصف جمع کلا بصفه حمیده

عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ارحم امتی بامتی ابو بکر و اشدّهم فی دین الله عمر و اصدقهم حیاء عثمان و اقرءهم لکتاب الله اُبی بن کعب و افرضهم زید بن ثابت و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل الا و ان لكل امه امینا و امین هذه الامه ابو عبیده بن الجراح اخرجه ابو حاتم و الترمذی و قال غریب و

خرجه الطبرانی فقال ارحم امتی بامتی ابو بکر و ارفق امتی لامتی عمر و افضی امتی علی بن اُبی طالب ثم معنی ما بقی ازین عبارت ظاهرست که در

حدیث ارحم امتی بامتی ابو بکر طریقی که طبرانی اخراج نموده بجای جمله و اشدّهم فی دین الله عمر جمله و ارفق امتی لامتی عمر واقع شده و منشای آن همانست که حقیر عرض کردم لیکن تعجیبت از واضع این جمله شنیده که چگونه از مقتضای حال وضع این حدیث طویل و مرجع و مآل این نسج و تلفیق ضئیل که اثبات کمال صفت خاصه منفرده برای هر واحد از اصحابست غفلت صریحه نموده ابو بکر و عمر هر دو را بسته رسن یک صفت وانموده تفرقه که واضع اول ما بین اوّل و ثانی باختلاف صفت رحمت و شدت ملحوظ داشته بود کان لم یکن انگاشته و ازینجا تناکر و تنافر ملفوظات این وضاعین انکاس و صناعین ارجاس بنحوی که واضح و آشکار می گردد و محتاج به بیان نیست بالجمله بعد درک احوال سراپا اختلال عمر که دلالت بر کمال انهماک او در غوایت و ضلال دارد و نهایت بعد او از سنجیه شدت بر منافقین خسران مال و مخالفین بد اعمال فراروی ارباب انصاف می آرد گمانم نیست که احدی از ارباب عقل مصادمت عیان و بداهت اختیار فرماید و عمر را باب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در شدت بر منافقین وانماید و اگر بفرض غیر واقع تسلیم هم کرده شود که عمر بر منافقین و مخالفین دین شدت داشت مجرد این معنی کی کفایت می کند برای اینکه او را درین باب باب مدینه علم اعنی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و ان نمایند پس بحمد الله واضح و لائح شد که ادعای عاصمی سراسر باطل و مضمحل و نهایت منحزم و منخلست و آنچه مایه فراوان حیرت و استعجاب اولو الالباب در این مقام ظاهر الاغراب گردد این است که بنا بر روایات حضرات اهل سنت ثابت و محقق شده که حضرت خلیفه ثانی از اعیان و اشخاص منافقین جاهل و از ابناء این زرافه منحوسه غافل و ذاهل بودند و علم منافقین اختصاص بحذیفه بن الیمان داشت و

و حضرت خلیفه ثانی درین باب محتاج او بودند و سؤال احوال منافقین از او می نمودند و در باب عدم شرکت جنائز و ترک صلاه بر ایشان مسلک اتباع و تقلید او می پیمودند بلکه از راه دوراندیشی گاهی با حدیثه ذکر خود را نیز بمیان می آوردند و بدریافت حال ذات با برکات خود که آیا در زمره منافقین داخلست یا خیر راه استخبار و استکشاف حقیقت امر می سپردند بلکه گاهی ازین وادی پا را فراتر می نهادند و بمخاطبه حدیثه بر نفاق خود قسم شرعی یاد نموده داد کمال انصاف می دادند ابو عمر یوسف بن عبد الله بن عبد البر النمري القرطبي در استيعاب در ترجمه حدیثه گفته و كان عمر بن الخطاب یسئله عن المنافقین و هو معروف فی الصحابه بصاحب سر رسول الله صلی الله علیه و سلم و كان عمر ینظر إلیه عند موت من مات منهم فان لم یشهد جنازته حدیثه لم یشهدا عمر و ابو حامد محمد بن محمد الغزالی در احیاء العلوم گفته و لقد كان عمر رضی الله عنه یبالغ فی تفتیش قلبه حتی كان یسأل حدیثه رضی الله عنه انه هل يعرف به من آثار النفاق شیئا إذ كان قد خصه رسول الله صلی الله علیه و سلم بعلم المنافقین و ذهبی در میزان الاعتدال گفته زید ع بن وهب الجهنی الکوفی من جله التابعین وثاقتهم متفق علی الاحتجاج به الا ما كان عن یعقوب الفسوی فانه قال فی تاریخه فی حدیثه خلل كثير و لم یصب الفسوی ثم انه ساق من روایتہ قول عمر یا حدیثه بالله انا من المنافقین قال و هذا محال اخاف ان یكون کذبا قال و مما یتدل به علی ضعف حدیثه روایتہ عن حدیثه ان خرج الدجال تبعه من كان یجب عثمان و من خلل روایتہ قوله ثنا و الله ابو ذر ثنا بریده قال كنت مع النبی صلی الله علیه و سلم فاستقبلنا احدا الحدیث فهذا الذی استنکره الفسوی من حدیثه ما سبق إلیه و لو فتحنا هذه الوسوس علينا ردنا كثيرا من السنن الثابته بالوهم الفاسد و لا نفتح علينا فی زید بن وهب خاصه باب الاعتزال برد حدیثه الثابت عن ابن مسعود حدیث الصادق المصدق و زید سید جلیل القدر هاجر الی النبی صلی الله علیه و سلم فقبض و زید فی الطریق و روى عن عمر و عثمان و علی و السابقین و حدث عنه خلق و وثقه ابن معین و غیره حتی انّ الاعمش قال إذا حدثک زید بن وهب عن احد فکانک سمعته من الذی حدثک عنه قلت مات سنه تسعین او بعدها و نور الدین علی بن ابراهیم الحلبي در انسان العیون در ذکر واقعه عقبه گفته و كان یقال لحدیثه رضی الله عنه صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و سلم

قال حدیثه نزل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن

راحتله فاوحى إليه و راحتله بارکه فقامت تجرّ زمامها فلقيتها فاخذت بزمامها و جلّت الى قرب رسول الله صلى الله عليه و سلم فانختها ثم جلست عندها حتى قام النبي صلى الله عليه و سلم فاتيته بها فقال من هذا قلت حذيفه فقال النبي صلى الله عليه و سلم انى مسرّ إليك سرّاً فلا تذكره انى نهيت ان اصلى على فلان و فلان و عدّ جماعه من المنافقين فلما توفى رسول الله صلى الله عليه و سلم كان عمر بن الخطاب رضى الله عنه فى خلافته إذا مات الرجل ممّن يظن به انه من اولئك اخذ بيد حذيفه رضى الله عنه فناده الى الصيلاه عليه فان مشى معه حذيفه صلى الله عليه و سلم رضى الله عنه و ان انتزع يده من يده ترك الصلاه عليه و پر ظاهرست که هر گاه حال خليفه ثانی در جهل از منافقين باين حد رسیده باشد چگونه او را باب جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم در شدت بر منافقين می توان قرارداد مگر شان باب النبي صلعم فى الشده على المنافقين همینست که از اسمای منافقين جاهل و ذاهل بوده باشد و نزد جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم منزلتش بحدی نازل بوده باشد که آن جناب علم منافقين را که خیلی مناسب باو داشت باو ودیعت نماید بلکه دیگری را درین باب صاحب السر خود گردانیده معاذ الله باب خود را محتاج باو فرماید و باب آنجناب در خصوص شدت بر منافقين در علم منافقين بحدی احتیاج بان پیدا کند که از اقوال آن غیرهم فائده بر ندارد بلکه منتفع و متبع افعال او گردد و حرمان این باب از علم مناسب خود بجای برسد که خود در باب خود مرتاب شود و از آن غیر سؤال کند که آیا در من از آثار منافقين چیزی مشاهده می نماید یا خیر بلکه این ارباب از حدّ خود تجاوز نموده بمقامی رسد که این باب النبي صلعم فى الشده على المنافقين خود بمخاطبه آن غیر صاحب علم المنافقين بقسم شرعی اقرار و اعتراف نماید که من از منافقين هستم حاشا و کلاً هرگز چنین خیال محال در دل نباید آورد و هیچگاهی برای جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم تجویز چنین باب نباید کرد زیرا که موجب لحوق صد گونه عیب و عار بخود آن جنابست بالجمله این حالات و مخاطبات حضرت عمر که با حذیفه رفته چون دلیل واضح اختصاص حذیفه بعلم منافقين و حرمان کلی حضرت خلیفه ازین علم جزئی بلکه بودن خودشان از منافقینست لهذا بوجه عدیده مبطل مزعوم مشوم عاصمی می باشد و بملاحظه آن زعم باطل و وهم خاطر او در اول وهله از هم می پاشد

ابطال باب مدینه علم بودن عثمان

ششم آنکه عاصمی درین کلام جالب الملام عثمان بن عفان را باب ثالث از ابواب مدینه علم قرار داده بادعای این که او در صدق حیا با بست باب وقاحت بر روی خود گشاده و برای اثبات این مدعا جمله و

اصدق امتی حياء عثمان بن عفان که جزوی از

خبر موضوع

ص: ۱۲۳

ارحم امتی می باشد بمعرض بیان آورده طریق ترک حیا و آزرم باقدام مجانبت تخرج و شرم سپرده و ظاهرست که اولاً ثبوت حیا فضلاً عن صدقه برآی عثمان از قبیل محالات عادیه است چه هر واحد از واقعات فضیحه و احداث قبیحه او دلیل قاطع و برهان ساطع است بر اینکه او را نه از خدا شرمی و نه از خلق آزر می بود و چگونه چنین نباشد حال آنکه شناعت و فظاعت این احداث بحدی رسیده که آخر اتباع و اشیاع خود عثمان کیفر کردار او را در کنارش نهادند و خضم و قضم او را بسبب موضوع یکسر بر باد فنا دادند پس این چنین کس را در باب صدق حیا باب مدینه علم وانمودن بمفاد صریح إذا لم تستحی فاصنع ما شئت کار فرمودندست ثانیاً اگر صدق حیا برای عثمان بفرض غیر واقع تسلیم هم شود ناشی بودن آن از علم ممنوعست زیرا که بسیاری از نسوان و صبیان ویله و سفها هم شیمه حیا را دارا می باشد حال آنکه بهره علم نمی دارند کما لا یخفی علی ذوی الابصار پس تا وقتی که ثابت نکرده شود که این حیای عثمانی ناشی از علم بود ذکر آن درین مقام قابل استیحیاست و ثالثاً اگر این هم فرض کرده شود که حیای عثمانی ناشی از علم بود پس بعد ازین نیز دست بدامان مطلوب نمی رسد زیرا که غایه ما فی الباب آنست که این معنی مثبت فی الجمله علمی برای عثمان خواهد بود و ظاهرست که ثبوت فی الجمله علمی برای احدی باعث ارتقاء او بمرتبه بابت مدینه علم نمی گردد کما أو ماناً إلیه انفا بالجمله این باب عاصمی نیز بحمد الله الودود از هر جهت متعلق و مسدود بلکه معدوم و مفقود و این دعوی کاذبه او بر وجهش مرمی و مردودست

ابطال باب مدینه علم بودن ابی بن کعب

هفتم آنکه عاصمی درین کلام خلاعت انضمام ابی بن کعب را یکی از ابواب مدینه علم قرار داده و در مقام اثبات این مطلب ادعا کرده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم او را بعلم قرآن و قراءت ان تفضیل داده و شاهد آن قول آن جنابست

و اقرأهم ابی بن کعب و روایتی

و اقرأهم لکتاب الله وارد شده و ظاهرست که اقدام عاصمی برین ادعا مورث حیرت ارباب انصاف و حیاست چه اولاً بلا شاهد نص جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر بابت ابی بن کعب محض بلحاظ بعض اخبار وارده در حق ابی او را باب مدینه علم قرار دادن جرأت و جسارت عظیمه است که از اهل تخرج و تاثم صادر نمی تواند شد و ثانیاً استدلال بجمله

و اقرأهم ابی بن کعب که جزوی از

حدیث موضوع ارحم امتی بامتی ابو بکر می باشد نهایت مجانب تحقیق و بغایت مبائن تدقیقست و ثالثاً اگر بالفرض نسبت این قول بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم صحیح هم باشد دلیل تفضیل ابی بن کعب در علم قرآن و قراءت آن بر جمله اصحاب نمی تواند شد چه علمای اعلام سنیه ازین قول آن جناب تفضیل ابی بن کعب بر سائر صحابه در علم مستفاد نمی دانند بلکه آن را محمول می نمایند بر اینکه ابی صرف در قراءت قرآن اعلم بود و اعلمیت او را درین امر هم نسبت بجماعت مخصوصین یا فی وقت من الاوقات مؤول می کنند و بصراحت افاده می نمایند که غیر ابی از ابی اقرأ بود چنانچه

ارأف امتی بامتی ابو بکر الخ گفته

و اقواهم ای اعلمهم بقراءه القرآن أبی بن کعب بالنسبه لجماعه مخصوصین او وقت من الاوقات فان غیره کان اقرأ منه و نیز مناوی در تیسر شرح جامع صغیر گفته و اقرأهم ای اعلمهم بقراءه القرآن أبی بن کعب بالنسبه لجماعه مخصوصین او وقت مخصوص و نور الدین عزیزی در سراج منیر شرح جامع صغیر بشرح حدیث مذکور گفته و اقرأهم ای اعلمهم بقراءه القرآن أبی بضم الهمزه و فتح الباء الموحده و شده المثناه التحیه ابن کعب بالنسبه لجماعه مخصوصین او وقت مخصوص بالجمله ازینجا بنهایت وضوح آشکار گردید که باب بودن أبی بن کعب برای مدینه علم بوجه من الوجوه سمت تحقق نمی گیرد و نقش این مدعا هرگز صورت ثبوت نمی پذیرد فلیت العاصمی عصم نفسه عن هذه الدعوی الفاسده و زم لسانه عن التفوه بمثل هذه الهفوه الکاسده

ابطال باب مدینه علم بودن معاذ بن جبل

هشتم آنکه عاصمی در این کلام صریح الانثلام مدعی شده که معاذ بن جبل یکی از ابواب مدینه علمست چه او را جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در علم خاصه تفضیل بخشیده و شاهدان قول آن جناب

و اعلم امتی بالحلال و الحرام معاذ بن جبل می باشد و در کمال ظهورست که اولاً- اثبات بابی برای مدینه علم بدون نص صریح خود مدینه علم از قبیل تجری فزیح و تخرص قبیحست و از داب اهل اسلام و ایمان بمراحل قاصیه بعیدست که در چنین امور عظیمه که موقوف بر ورود نصوص صریحه آن سرور است و رجم و تخمین احدی را در آن بهره نیست بمجرد تشهی نفس کار بند شوند و برای مشتتهیات خواطر خویش دست آویزی عاطل و مستمسکی باطل قرار داده راه مجازفت و عدوان روند ثانیاً جمله

و اعلم امتی بالحلال و الحرام معاذ بن جبل که عاصمی آن را شاهد باییت معاذ قرار داده جزوی از

حدیث طویل ارحم امتی بامتی ابو بکر می باشد و قد ظهر ذلک من کلام العاصمی ایضا و بطلان این حدیث موضوع بر ارباب نقد و اعتبار و خبرت و استبصار پوشیده نیست پس تمسک باین جمله موضوعه و فقره مصنوعه موذن از کمال خلاعت و مخبر از نهایت جلاعت خواهد بود ثالثاً علی سبیل الفرض باییت معاذ بن جبل برای مدینه علم وقتی ثابت می تواند شد که یا علم حلال و حرام مخصوص بمعاذ بن جبل بوده باشد یا اینکه کمال تبریز و رجحان او درین باب بر سائر اصحاب ثابت باشد حال آنکه هیچ یک ازین دو امر برای او ثابت نیست اما اینکه علم حلال و حرام مختص بمعاذ بن جبل باشد و احدی از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را در آن حظی و نصیبی نبود و همه ایشان معاذ الله جاهل بحلال و حرام بوده باشند پس بحدی ظاهر البطلانست که محتاج تنبیه نیست و شاید هیچ کسی از اهل سنت

و لو كان بالغاً الى اقصى نهايات الرقاعه التزام آن نخواهد کرد باقی ماند تبریز و رجحان او بر قاطبه اصحاب آنجناب پس آن هم متحقق نیست زیرا که علمای محققین سنیه بصراحت افاده کرده اند که عظماء صحابه اعلم بودند بحلال و حرام از معاذ بن جبل و اعلمیت او را بعد انقراض عظماء صحابه فرض می کنند نه قبل از آن پس چگونه می تواند شد که بعد از ادراک این معنی احدی از اصحاب حیا معاذ بن جبل را باب مدینه علم قرار دهد و وزر این تخزص و اعتدا را بیجاگانه بر دوش خود نهد علامه مناوی در فیض القدیر بشرح

حدیث ارف امتی بامتی ابو بکر الخ گفته

و اعلمهم بالحلال و الحرام ای بمعرفه ما يحل و يحرم من الاحكام معاذ بن جبل الانصاری یعنی انه یصیر كذلك بعد انقراض عظماء الصحابه و اکابرهم و الا فابو بکر و عمر و علی اعلم منه بالحلال و الحرام الخ و نیز مناوی در تیسیر بشرح حدیث مذکور گفته

و اعلمهم بالحلال و الحرام ای بمعرفه ما يحل و يحرم من الاحكام معاذ بن جبل الانصاری یعنی سیصیر اعلمهم بعد انقراض اکابر الصحابه و علی عزیزی در سراج منیر بشرح حدیث مذکور گفته

و اعلمهم بالحلال و الحرام ای بمعرفه ما يحل و ما يحرم من الاحكام معاذ بن جبل الانصاری یعنی سیصیر اعلمهم بعد انقراض اکابر الصحابه رابعا قطع نظر از ظهور بطلان اختصاص علم حلال و حرام بمعاذ و عدم ثبوت تبریز و رجحان معاذ درین باب بر سائر اصحاب در ثبوت اصل علم بحلال و حرام برای معاذ کلامست زیرا که شواهد عدیده بر کمال جهل او از حلال و حرام و نهایت بعد او از درک احکام شریعت جناب خیر الانام علیه و آله آلاف التحیه و السلام در کتب اکابر اعلام و اجله فخام سنیه موجودست محمد بن سعد بن منیع الزهری المعروف بکاتب الواقدی در کتاب طبقات بترجمه معاذ بن جبل گفته

اخبرنا عبيد الله بن موسى انا شيبان عن الاعمش عن شقيق قال استعمل النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ معاذاً علي ايمن فتوفي النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و استخلف ابو بکر و هو عليها و كان عمر عامئذ علي الحج فجاء معاذ الي مکه و معه رقيق و وصفاء علي جده فقال له عمر يا ابا عبد الرحمن لمن هولاء الوصفاء قال هم لي قال من اين هم لك قال اهدوا لي قال اطعني و ارسل بهم الي أبي بکر فان طيهم لك فهم لك قال ما كنت لاطيعك في هذا شيء اهدى لي ارسل بهم الي أبي بکر قال فبات ليله ثم اصبح فقال يا بن الخطاب ما اراني الا مطيعك اني رأيت الليله في المنام كاني اجزّ او أقاد او كلمه تشبهها الي النار و انت اخذ بحجزتي فانطلق بي و بهم الي أبي بکر فقال انت احق بهم فقال ابو بکر هم لك فانطلق بهم الي اهله فصفوا خلفه يصلون

فلما انصرف قال لمن تصلون قالوا لله تبارك و تعالی قال فانطلقوا فانتم له و نیز ابن سعد در طبقات بترجمه معاذ گفته

اخبرنا محمد بن عمر حدثني عيسى بن النعمان عن معاذ بن رفاعه عن جابر بن عبد الله قال كان معاذ بن جبل رحمه الله من احسن الناس وجها و احسنه خلقا و اسمحه كفا فاذا ن دينا كثيرا فلزمه عزماءه حتى تغيب منهم اياما في بيته حتى استادی غرماؤه رسول الله صلى الله عليه و سلم فارسل رسول الله صلى الله عليه و سلم الى معاذ يدعوه فجاءه و معه غرماؤه فقالوا يا رسول الله صلى الله عليه و سلم خذ لنا حقنا منه فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم رحم الله من تصدق عليه قال فتصدق عليه ناس و ابي آخرون و قالوا يا رسول الله خذ لنا حقنا منه فقال يا رسول الله اصبر لهم يا معاذ قال فخلعه رسول الله صلى الله عليه و سلم من ماله فدفعه الى غرمائه فاققسموه بينهم فاصابهم خمسه اسباع حقوقهم قالوا يا رسول الله بعه لنا قال لهم رسول الله صلى الله عليه و سلم خذوا ما لكم عليه و سلم خلوا عنه فليس لكم إليه سبيل فانصرف معاذ الى بنى سلمه فقال له قائل يا ابا عبد الرحمن لو سألت رسول الله فقد اصبحت اليوم معدما قال ما كنت لأسأله قال فمكث يوما ثم دعاه رسول الله صلى الله عليه و سلم فبعثه الى اليمن و قال لعل الله يجبرك و يؤدي عنك دينك قال فخرج معاذ الى اليمن فلم يزل بها حتى توفي رسول الله صلى الله عليه و سلم فوافى السنه التي حج فيها عمر بن الخطاب استعمله ابو بكر على الحج فالتقيا يوم الترويه بمنى فاعتنقا و عزى كل واحد منهما صاحبه رسول الله صلى الله عليه و سلم ثم اخلد الى الارض يتحدثان فرأى عمر عند معاذ غلمانا فقال ما هؤلاء يا ابا عبد الرحمن قال اصبتهم في وجهي هذا فقال عمر من أي وجه قال اهدوا لي و اكرمت بهم فقال عمر اذكرهم لابي بكر فقال معاذ ما ذكرى هذا لابي بكر و نام معاذ فرأى في النوم كأنه على شفير النار و عمر أخذ بحجزته من ورائه يمنعه ان يقع في النار ففزع معاذ فقال هذا ما امرني به عمر فقدم معاذ فذكرهم لابي بكر فسوغه ابو بكر ذلك و قضى بقيه غرمائه و قال اني سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول لعل الله يجبرك ازین دو روایت بعد جمع واضح می شود که هر گاه معاذ از یمن مراجعت نمود و در مکه با عمر بن الخطاب ملاقی شد عمر دید که با معاذ جماعتی از عبید و غلمانست و چون در باب ایشان از معاذ سؤال کرد که اینها را از کجا یافتی معاذ گفت اینها را مردم بسوی من هدیه کرده اند عمر باو گفت اطاعت من بکن و اینها را بسوی ابو بكر بفرست که اگر او اینها را برای تو پاکیزه گرداند پس ایشان ملک تو خواهند بود معاذ از نهایت جهالت مشوره خلیفه ثانی را قبول

نکرد و گفت که من اطاعت تو درین باب نخواهم کرد این چیز است که بسوی من هدیه کرده شده پس چرا آن را بسوی اُبی بکر بفرستم لیکن چون شب شد و معاذ بخواب رفت دید که او بسوی نار کشیده می شود و عمر کمر او را گرفته است و از افتادن در نار مانع می شود معاذ ازین خواب خوفناک شد و گفت که این همان چیز است که مرا عمر بآن امر کرده بود پس صبح آن شب معاذ نزد عمر آمد و گفت که من نمی بینم خود را مگر مطیع تو بتحقیقی که من در خواب چنین و چنان دیدم و باو حال منام خود مفصلاً بیان کرد و بعد از آن نزد خلیفه اول رسید و بر او عبید و غلمان خود را پیش کرد و خلیفه از راه عنایت آن عبید را باو بخشید و این قصه عجبیه و واقعه غریبه بوضوح تمام دلالت بر جهل تام معاذ از حلال و حرام دارد و ظاهر می نماید که او در جمع اموال خیلی بی اعتدال بود و هرگز خیال حرام و حلال نمی کرد بلکه بر استحلال مال غیر طیب اصرار مورث و بال می نمود و درین باب طریق لجاج و اعوجاج موجب خسران مآب و مال و استیجاب عقاب و نکال می پیمود و پر ظاهرست که هر گاه حال پر اختلال معاذ بن جبل باین حد رسیده باشد دیگر او را عالم بحلال و حرام شریعت حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوه و السلام دانستن ظلم عظیم و جور فحیمست چه جای آنکه العیاذ باللّٰه

حدیث موضوع اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل در حق او ثابت بدانند و او را درین باب بمرتبه بابت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب برسانند فانه من الشناعه و الفظاعه بمكان ائی مكان و الله العاصم عن التردی فی هوه الصغار و الهوان و از جمله مضحکات ثکلی آنست که بعض اسلاف ناانصاف اهل سنت برای حمایت حمای معاذ ازین نقیصه فاضحه و جریمه واضحه بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم افترا کرده اند که معاذ الله آن جناب در وقت بعث معاذ بسوی یمن بخطاب وی ارشاد فرموده بود که بدرستی که من عمل ترا در دین شناخته ام و بتحقیق که پاکیزه کردم برای تو هدیه را پس اگر هدیه کرده شود برای تو چیزی پس مقبول کن آن را و می گویند که بهمین سبب معاذ وقتی که مراجعت از یمن نمود سی نفر از عبید را آورد که بسوی او هدیه کرده بودند چنانچه ابن حجر عسقلانی در اصابه بترجمه معاذ گفته و

ذکر سیف فی الفتوح بسند له عن عبید بن صخر قال قال النبی صلی الله علیه و سلم لمعاذ حین بعثه الی الیمن انی قد عرفت بلاءک فی الدین و قد طیب لک الهدیه فان اهدی لک شیء فاقبل قال فرجع حین رجع بثلاثین راسا اهدیت له و بر هر عاقل بنهایت اتضاح واضحست که این روایت سرایا غوایت محض برای دفع عار و شنار خسران معاذ در اخذ غلمان موضوع شده و احدی از ارباب انصاف آن را قبول نمی تواند کرد بچند وجه اول آنکه مخرج این روایت بنابر اعتراف

خود ابن حجر سیف بن عمر الکوفی صاحب کتاب الفتوحست و او نزد ناقدین رجال و مختبرین احوال خیلی مقدوح و مجروح می باشد حتی اینکه متهم بزندقه نیز شده پس بروایت چنین ساقط هالک در مثل این مقام متمسک شدن هرگز کار عاقلی نیست علامه ذهبی در میزان الاعتدال بترجمه سیف بن عمر گفته قال عباس عن یحیی ضعیف و روی مطین عن یحیی فلیس خیر منه و قال ابو داود لیس بشیء و قال ابو حاتم متروک و قال ابن حبان اتهم بالزندقه و قال ابن عدی عامه حدیثه منکر و نیز در میزان الاعتدال بترجمه او مذکورست مکحول البیروتی سمعت جعفر بن ابان سمعت ابن نمیر یقول سیف الضبب التمیمی کان جمیع یقول حدثنی رجل من بنی تمیم و کان سیف یضع الحدیث و قد اتهم بالزندقه و ابن حجر در تهذیب التهذیب گفته سیف بن عمر التمیمی البرجمی و یقال السعدی و یقال الضبب و یقال الاسیدی الکوفی صاحب کتاب الرده و الفتوح روی عن عبد الله بن عمر العمری و ابي الزبیر و ابن جریح و ابن اسماعیل بن ابي خالد و بکر بن وائل بن داود بن ابي هند و هشام بن عروه و موسی بن عقبه و یحیی بن سعید الانصاری و محمد بن اسحاق و محمد بن السائب الکلبی و طلحه بن الاعلم و خلق و عنه النضر بن حماد العتکی و یعقوب بن ابراهیم بن سعد و عبد الرحمن بن محمد المحاربی و محمد بن عیسی الطباع و جباره بن المغلس و جماعه قال ابن معین ضعیف الحدیث و قال مره فلیس خیر منه و قال ابو حاتم متروک الحدیث یشبه حدیثه الواقدی و قال ابو داود لیس بشیء و قال النسائی و الدارقطنی ضعیف و قال ابن عدی بعض احادیثه مشهوره و عامتها منکره لم یتابع علیها و قال ابن حبان یروی الموضوعات عن الاثبات قالوا انه کان یضع الحدیث قلت بقیه کلام ابن حبان اتهم بالزندقه و قال البرقانی عن الدارقطنی متروک و قال الحاکم اتهم بالزندقه و هو فی الروایه ساقط بخط الذهبی مات سیف زمن رشید دوم آنکه درین مقام ابن حجر در ذکر سند سیف اجمال کرده و حال آن معلوم نیست که مشتمل بر کدام روایتست و ایا ایشان از جمله معاریف و ثقات هستند یا مجاهیل و سقایا و غالب آنست که مجاهیل باشند چه علامه ذهبی در حق سیف افاده نموده که او بکثرت از مجهولین روایت می نماید چنانچه در میزان گفته سیف بن عمر الضبب الاسیدی و یقال التمیمی البرجمی و یقال السعدی الکوفی مصنف الفتوح و الرده و غیر ذلك هو کالواقدی یروی عن هشام بن عروه و عبید الله بن عمر و جابر الجعفی و خلق کثیر من المجهولین و مؤید این مطلبست آنکه ابن حجر در اصابه در ترجمه عبید بن صخر بن نودان انصاری

بعض اخبار نقل کرده که آن را سیف از سهل بن یوسف بن سهل از پدر خود از عیید بن صخر روایت نموده است و بعد ذکر این اخبار گفته و بهذا الاسناد

ان النبي صَلَّى اللهُ عليه و سلم كتب الى معاذ اَنِّي عرفت بلاءك في الدين و الذي ذهب من مالك حتى ركبك الدين و قد طيبت لك الهدية فان الهدى إليك شيء فاقبل و رجال سند این روایت سهل بن یوسف و یوسف بن سهل هر دو مجهول هستند بلا ریب و این همان افترای سابقست که سیف آن را بعنوان دیگر آورده و بآن ظاهر نموده که نعوذ بالله جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلم بذریعه نامه خود برای معاذ تجلیل و تطیب هدیه فرموده و از عجائب آثار علو حق آنست که حدیث موضوع تطیب هدیه را علامه کبیر و نقاد خبیر سنیه اعنی محمد بن جریر طبری تضعیف نموده چنانچه ملا علی متقی در کنز العمال گفته

عن معاذ بن جبل لما بعثني رسول الله صَلَّى اللهُ عليه و سلم الى اليمن قال اني قد علمت ما لقيت في الله و رسوله و ما ذهب من مالك و قد طيبت لك الهدية فما اهدى لك من شيء فهو لك ابن جرير و ضعفه و بحمد الله تعالى بعد تضعيف ابن جرير صدق كلام حقير بر ناظر بصير كالصبح المنير واضح و مستنير می گردد و يُحِقُّ اللهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ سوم آنکه چگونه قبول می توان کرد که جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلم برای معاذ بن جبل تطیب هدیه فرموده حال آنکه از احادیث کثیره اهل سنت واضح می شود که آن جناب تمام هدایای ائمه و عمال را حرام کرده و آن را بغلول معبر نموده و در اظهار حرمت آن قولاً و فعلاً مبالغه تمام فرموده احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی در مسند خود گفته

حدثنا اسحاق بن عيسى ثنا اسماعيل بن عياش عن يحيى بن سعيد عن عروه بن الزبير عن أبي حميد الساعدي ان رسول الله صَلَّى اللهُ عليه و سلم قال هدايا العمال غلول و نیز احمد در مسند خود گفته

ثنا سفيان عن الزهري سمع عروه يقول انا ابو حميد الساعدي قال استعمل النبي صَلَّى اللهُ عليه و سلم رجلا من الازد يقال له ابن اللثبية على صدقه فجاء فقال هذا لكم و هذا اهدى لي فقام رسول الله صَلَّى اللهُ عليه و سلم على المنبر فقال ما بال العامل بنعته فيجئ فيقول هذا لكم و هذا اهدى لي أ فلا جلس في بيت ابية و امه فينظر أ يهدى إليه أم لا و الذي نفس محمد بيده لا ياتي احد منكم منها بشيء الا جاء به يوم القيمة على رقبتة إن كان بعيرا له رغاء او بقرة لها خوار او شاه يتعر ثم رفع يديه حتى رأينا عفره يديه ثم قال اللهم هل بلغت ثلاثا و زاد هشام بن عروه قال ابو حميد سمع اذني و ابصر عيني و سلوا زيد بن ثابت و بخارى در صحيح خود در باب

من لم يقبل الهدية لعلة كفته

حدثنا عبد الله بن محمد حدثنا سفيان عن الزهري عن عروه بن الزبير عن أبي حميد الساعدي رضى الله عنه قال استعمل النبي صلى الله عليه وسلم رجلا من الازد يقال له ابن الابتيه على الصدقه فلما قدم قال هذا لكم و هذا اهدى لى قال فهلا جلس فى بيت ابيه او بيت امه فينظر يهدى له أم لا و الذى نفسى بيده لا ياخذ احد منه شيئا الا جاء به يوم القيمه يحمله على رقبته إن كان بعيرا له رغاء او بقره لها خوار او شاه يتعر ثم رفع بيده حتى رأينا غفره ابطيه اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت ثلاثا و نیز بخارى در صحيح خود در باب كيف كانت يمين النبي صلى الله عليه وسلم كفته

حدثنا ابو اليمان اخبرنا شعيب عن الزهري قال اخبرنى عروه عن أبي حميد الساعدي انه اخبره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم استعمل عاملا فجاءه العامل حين فرغ من عمله فقال يا رسول الله هذا لكم و هذا اهدى لى فقال أ فلا قعدت فى بيت ابيك و أمك فنظرت أ يهدى لك أم لا ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عشيه بعد الصلوه فتشهد و اثنى على الله بما هو اهله ثم قال اما بعد فما بال العامل نستعمله فياتينا فيقول هذا من عملكم و هذا اهدى لى أ فلا قعد فى بيت ابيه و امه فنظر هل يهدى له أم لا فو الذى نفس محمد بيده لا يغل احدكم منها شيئا الا جاء به يوم القيمه يحمله على عنقه إن كان بعيرا جاء به له رغاء و إن كان بقره جاء بها لها خوار و ان كانت شاه جاء بها يتعر فقد بلغت فقال ابو حميد ثم رفع رسول الله صلى الله عليه وسلم يده حتى انا لننظر الى غفره ابطيه قال ابو حميد و قد سمع ذلك معى زيد بن ثابت من النبي صلى الله عليه وسلم فسلوه و نیز بخارى در صحيح خود كفته باب احتيال العامل ليهدى له

حدثنا عبيد بن اسماعيل حدثنا ابو أسامه عن هشام عن ابيه عن أبي حميد الساعدي قال استعمل رسول الله صلى الله عليه وسلم رجلا على صدقات بنى سليم يدعى ابن اللتيه فلما جاء حاسبه قال هذا ما لكم و هذا هديه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فهلا- جلست فى بيت ابيك و أمك حتى تاتيك هديتك ان كنت صادقا ثم خطبنا فحمد الله و اثنى عليه ثم قال اما بعد فانى استعمل الرجل منكم على العمل مما ولانى الله فياتي فيقول هذا ما لكم و هذا هديه اهديت لى أ فلا جلس فى بيت ابيه و امه حتى تاتيه هديته و الله لا ياخذ احد منكم شيئا بغير حقه الا لقى الله يحمله يوم القيامه فلاعرفن احدا منكم لقى الله يحمله بعيرا له رغاء و بقره لها خوار او شاه تيعر ثم رفع يديه حتى روى بياض ابطيه يقول اللهم هل بلغت بصر عيني و سمع اذنى و نیز بخارى در صحيح خود كفته باب هدايا العمال

حدثنا على بن عبد الله

حدثنا سفیان عن الزهري انه سمع عروه اخبرنا ابو حميد الساعدي قال استعمل النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ رجلا من بني اسد يقال له ابن الاتيه على صدقه فلما قدم قال هذا لكم و هذا اهدى لي فقام النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ على المنبر قال سفين ايضا فصعد المنبر محمد الله و اثني عليه ثم قال ما بال العامل نبعثه فياتي يقول هذا لك و هذا الي فهلا جلس في بيت ابيه و امه فينظر أ يهدى له أم لا و الذي نفسى بيده لا ياتي بشيء الا جاء به يوم القيمه يحمله على رقبتة إن كان بعيرا له رغاء او بقره لها خوار او شاه يتعر ثم رفع يديه حتى رأينا عفرتي ابطيه ألا هل بلغت ثلاثا قال سفیان قصه علينا الزهري و زاد هشام عن ابيه عن أبي حميد قال سمع إذ ناي و ابصرته عيني و سلوا زيد بن ثابت فانه سمعه معي و لم يقل الزهري سمع اذني و نیز بخاری در صحيح خود گفته باب محاسبه الامام عماله

حدثنا محمد اخبرنا عبده حدثنا هشام بن عروه عن ابيه عن أبي حميد الساعدي ان النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ استعمل ابن الاتيه على صدقات بني سليم فلما جاء الى رسول الله عليه و سلم و حاسبه قال هذا الذي لكم و هذه هديه أهديت لي فقال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فهلا جلست في بيت ابيك و بيت امك حتى تاتيك هديتك ان كنت صادقا ثم قام رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ عليه و سلم فخطب الناس و حمد الله و اثني عليه ثم قال اما بعد فاني استعمل رجالا منكم على امورهما ولاني الله فياتي احدكم فيقول هذا لكم و هذه هديه أهديت لي فهلا-جلس في بيت ابيه و بيت أمه حتى تاتي هديته إن كان صادقا فو الله لا ياخذ احدكم منها شيئا قال هشام بغير حقه الا جاء الله يحمله يوم القيامة الا فلا عرفن ما جاء الله رجل ببعير له رغاء او بقره لها خوارا و شاه يتعر ثم رفع يديه حتى رأيت بياض ابطيه الا هل بلغت و مسلم در صحيح خود در باب تحريم هدايا العمال گفته

حدثنا ابو بكر بن أبي شيبة و عمر و الناقد و ابن أبي عمر و اللفظ لابي بكر قالوا نا سفیان بن عيينه عن الزهري عن عروه عن أبي حميد الساعدي قال استعمل النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ رجلا من الاسد يقال له ابن اللتيه قال عمر و ابن أبي عمر على الصدقه فلما قدم قال هذا لكم و هذا اهدى لي قال فقام رسول الله صلى الله عليه و سلم على المنبر فحمد الله و اثني عليه و قال ما بال عامل ابعثه فيقول هذا لكم و هذا اهدى لي أ فلا-قعد في بيت ابيه او في بيت أمه حتى ينظر أ يهدى إليه أم لا و الذي نفس محمد بيده لا ينال احد منكم منها شيئا الا جاء به يوم القيمه يحمله على عنقه بعير له رغاء او بقره لها خوارا و شاه

يتعر ثم رفع يديه حتى رأينا عفرتى ابطيه ثم قال اللهم هل بلغت مرتين

حدثنا اسحاق بن ابراهيم و عبد بن حميد قالا- انا عبد الرزاق قال انا معمر عن الزهري عن عروه عن أبي حميد الساعدي قال استعمل النبي صلى الله عليه و سلم ابن اللثيبه رجلا من الازد على الصدقه فجاء بالمال فدفغ الى النبي صلى الله عليه و سلم فقال هذا ما لكم و هذه هديه اهديت لى فقال له النبي صلى الله عليه و سلم أ فلا قعدت فى بيت ابيك و امك فتتظر أ يهدى لك أم لا ثم قام النبي صلى الله عليه و سلم خطيبا ثم ذكر نحو حديث سفيان

و حدثنا ابو كريب محمد بن العلاء قال نا ابو أسامه قال نا هشام عن ابيه عن أبي حميد الساعدي قال استعمل رسول الله صلى الله عليه و سلم رجلا من الاسد على صدقات بنى سليم يدعى ابن الاتيبه فلما جاء حاسبه قال هذا ما لكم و هذا هديه فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم فهلا جلست فى بيت ابيك و أمك حتى تاتيك هديتك ان كنت صادقا ثم خطبنا فحمد الله و اثنى عليه ثم قال اما بعد فانى استعمل الرجل منكم على العمل مما ولانى الله فياتينى فيقول هذا ما لكم و هذا هديه اهديت لى أ فلا جلس فى بيت ابيه و امه حتى تاتيه هديته إن كان صادقا و الله لا ياخذ احد منكم منها شيئا بغير حقه الا لقى الله تعالى يحمله يوم القيمه فلا- عرفن احدا منكم لقى الله يحمله بغيرا له رغاء و بقره لها خوارا و شاه يتعر ثم رفع يديه حتى رأى بياض ابطيه ثم يقول اللهم هل بلغت بصر عيني و سمع اذنى و حدثنا ابو كريب قال نا عبده و ابن نمير و ابو معاويه ح قال و حدثنا ابو بكر بن أبي شيبه قال نا عبد الرحيم بن سليمان ح قال و حدثنا ابن أبي عمر قال نا سفين كلهم عن هشام بهذا الاسناد و

فى حديث عبده و ابن نمير فلما جاء حاسبه كما قال ابو أسامه و

فى حديث ابن نمير تعلمن و الله و الذى نفسى بيده لا ياخذ احدكم منها شيئا و زاد فى حديث سفيان قال بصر عيني و سمع اذنى و سئلوا زيد بن ثابت فانه كان حاضرا معى

و حدثناه اسحاق بن ابراهيم قال انا جرير عن الشيباني عن عبد الله بن ذكوان و هو ابو الزناد عن عروه بن الزبير عن أبي حميد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه و سلم استعمل رجلا على صدقه فجاء بسواد كثير فجعل يقول هذا لكم و هذا اهدى الى فذكر نحوه قال عروه فقلت لابي حميد الساعدي اسمعته من رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال من فيه الى اذنى حدثنا ابو بكر بن أبي شيبه

قال نا وكيع بن الجراح قال نا اسماعيل بن ابي خالد عن قيس بن ابي حازم عن عدی بن عميره الكندی قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من استعملناه منكم على عمل فكتمنا مخيطا فما فوقه كان غلولا ياتي به يوم القيمة قال فقام إليه رجل اسود من الانصار كان انظر إليه فقال يا رسول الله اقبل عنى عملك قال و ما لك قال سمعتك تقول كذا و كذا قال و انا اقوله الآن من استعملناه منكم على عمل فيجيبى بقليله و كثيره فما اوتى منه اخذ و ما نهى عنه انتهى و حدثناه محمد بن عبد الله بن نمير قال نا ابي و محمد بن بشرح قال و حدثنى محمد بن رافع قال نا ابو أسامه قالوا نا اسماعيل بهذا الاسناد مثله و حدثناه اسحاق بن ابراهيم الحنظلى قال انا الفضل بن موسى قال نا اسماعيل بن ابي خالد قال انا قيس بن ابي حازم قال سمعت عدی بن عميره الكندی يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول بمثل حديثهم و ملا على متقى در كنز العمال گفته الهديه الى الامام غلول طلب عن ابن عباس و نیز در كنز العمال گفته هدايا العمال غلول حم هق عن ابي حميد الساعدى عن عرباض هدايا العمال حرام كلها ع عن حذيفه اخذ الامير الهديه سحت و قبول القاضى الرشوه كفر حم فى الزهد عن على و نیز در كنز العمال گفته الهدايا للامراء غلول عب عن جابر حسن هدايا الامراء غلول ابو سعيد النقاش فى كتاب القضاء عن ابي حميد الساعدى و عن ابي سعيد عن ابي هريره الرافعى عن جابر هدايا السلطان سحت و غلول ابن عساكر عن عبد الله بن سعد هديه الامير غلول ابن جرير عن جابر و بعد ملاحظه اين احاديث احدی از مصنفين سنیه قائل نمى تواند شد به اينكه آن جناب معاذ الله براى معاذ تطيب هديه فرموده و غلول و سحت را كه حرام خداست براى او حلال کرده چهارم آنكه اگر حديث تطيب آن جناب هديه را براى معاذ اصلى مى داشت لابد معاذ آن را متمسك خود مى ساخت و وقتى كه عمر باو گفته بود كه اين غلامان را نزد ابو بكر بفرست اگر او براى تو اينها را پاكيزه بكنند پس ايشان ملك تو خواهند بود ضرور معاذ بجواب اين كلام مى گفت خود جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم براى من تطيب هديه فرموده است ديگر پاكيزه كردن ابو بكر احتياجى نيست و هرگز بر محض انكار كردن و گفتن اينكه اين غلامان بسوى من هديه کرده شده اند پس چرا من ايشان را بسوى ابو بكر بفرستم اکتفا نمى کرد إذ لا عطر بعد عروس و لا مخبأ بعد بوس پنجم آنكه اگر اين حديث موضوع اصلى مى داشت هرگز معاذ بن جبل در عالم منام خود را نمى دید كه بسوى نار كشيده مى شود و گاهى تعبير آن بامتناع خود از دفع عبيد

نمی نمود و راضی بر رد کردن غلامان نمی شد چه چیزی که حسب تطیب و تحلیل جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حلال و پاکیزه شده باشد و خود آن جناب برای اصلاح حال معاذ و ادای دین او بلحاظ بلاء دین معاذ آن را پاکیزه کرده باشد گرفتنش و ملک خود دانستنش هرگز موجب دخول نار نمی شود و این واقعه منام صراحه دلالت بر آن دارد که اخذ معاذ این عیب را و ایشان را ملک خود فهمیدن و راضی نشدن بر رد ایشان بحدی امر عظیم و جرم فحیم بود که معاذ بان مستوجب نار و مستحق غضب جبار گردید و در عالم رویا دید آنچه دید پس معلوم شد که این حدیث محض ساخته و پرداخته حضرات سنیه است که برای تبریه ساحت معاذ از اخذ مال غیر حلال حسبه لله آن را وضع فرموده آتشی که معاذ در عالم منام بهر خود دیده بود بدتر از آن برای خویشتن افروخته اند و از جمله قواطع لسان و قواصم ظهور اهل شان آنست که از مطالعه صحیح ترمذی بنهایت وضوح واضح و آشکار می گردد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم وقت ارسال معاذ بسوی یمن ممانعت اکیده و مبالغه شدیده از اخذ هدایا فرموده بودند و درین باب بحدی اهتمام فرمودند که بعد روانه شدن معاذ شخصی خاص را بسوی او فرستاده او را واپس طلب فرمودند و هر گاه او حاضر آمد بخطاب او ارشاد فرمودند که می دانی که چرا ترا طلب کردم معاذ اظهار عدم علم خود کرد آن حضرت فرمودند که ترا طلب نموده ام برای اینکه ترا وصیت کنم و بگویم که هیچ چیز را بغیر اذن من نگیر که ان غلویست و هر که ارتکاب غلول نماید خواهد آورد روز قیامت آنچه را که غلول کرده و بعد ازین تهدید شدید ارشاد کردند که برای همین امر طلب کرده بودم پس برو بسوی عمل خود حالا حدیثی که در آن این واقعه مذکورست باید شنید ترمذی در صحیح خود گفته باب ما جاء فی هدایا الامراء

حدثنا ابو کریب حدثنا ابو أسامه عن داود بن یزید الایودی عن المغیره بن شبیل عن قیس بن أبی حازم عن معاذ بن جبل قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الیمن فلما سرت ارسل فی اثری فرددت فقال أ تدری لم بعثت إلیک لا تصیین شیئا بغیر اذنی فانه غلول و من یغلل یات بما غل یوم القیمه لهذا دعوتک فامض لعملک قال و فی الباب عن عدی بن عمیره و بریده و المستورد بن شداد و أبی حمید و ابن عمر ازین عبارت صدق آنچه حقیر عرض کردم در نهایت اتضاح رسید و ماورای آن این هم واضح شد که راوی این روایت و حاکی این حکایت خود معاذست که واقعه مردود شدن خود و مخاطب گردیدن بتهدید شدید و وعید عتید بمزید انصاف پسندی برای دیگران بیان کرده و نیز ازین عبارت ظاهر گردید که این حدیث حکم هدایای امرا را واضح و لائح می گرداند و لهذا ترمذی برای آن

باب خاص معقود نموده و زیر ترجمه باب ما جاء فی هدایا الامراء آن را ذکر فرموده بالجمله این حدیث شریف که آن را از جمله دلائل نبوت و آیات رسالت باید شمرد ظاهر و باهر می نماید که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قبل از وقوع واقعه خیانت و جنایت معاذ از آن آگاه بودند و برای تقدم بالحفظ او را بعد روانه شدن طلب فرمودند و بنهایت اهتمام بلیغ ردع و زجر او از گرفتن چیزی نمودند و باقتباس کلام الهی اعنی وَ مَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تحذیر و تخویف او باقصی الغایه رسانیدند و او را از حکم حرمت قبول هدیه آگاه گردانیدند لیکن او با این همه تنبیه و تأکید و تهدید و تشدید از قول و فعل نبوی بهره بر نداشت و همت بر اخذ و جزّ اموال غیر حلال بر گماشت و این صنیع شنیع معاذ چندان مستبدع و مستنکر نیست زیرا که حب مال همواره بر غالب صحابه غالب و نقد دین و ایمان را از ایشان سالب بود البته این همه مساعی نامشکوره اسلاف اهل سنت در ستر معایب و اخفای مثالب ایشان دیدنیست که چه رنگها می ریزند و چه حیلها بر می انگیزند و درین باب از ارتکاب کذب و دروغ بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب هم دریغ نمی کنند و بلا لحاظ احادیث صحیحه ثابتیه از آن جناب و بلا ملاحظه وقائع متحققه عهد آن جناب باقدام و اجترای کذب و افترا بنای دین و ایمان خود می کنند بالجمله ازین حدیث صحیح ترمذی وضع و افتعال حدیث مصنوع تطیب هدیه برای معاذ بحدی منجلی و متضح گردید که هیچ عاقلی را در آن اصلا ریب و شکی دامنگیر نمی تواند شد وَ يُحَقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ و یرینا فی کل مشهد سواطع آیات و گمان مبر که معاذ بن جبل صرف در امر عبید و غلمان را کب متن خطاء و خطل و ممتطی صهوه عثار و زلل گردیده بلکه از راه جهل مالی را که هنگام اقامت در یمین بذریعه تجارت در مال الله حاصل کرده بود نیز مثل غلمان و عبید مال خود می فهمید و بدفع آن و دست برداری از آن راضی نمی گردید و درین باب نیز هر چند حضرت عمر او را افهام و تفهیم بلیغ نمودند لیکن آن خیره سر نصیحت ایشان را قابل قبول ندانسته پس پشت خود انداخت و در استحلال آن مال ارسال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم او را بسوی یمین برای جبر حال دستاویز خود ساخت آخر نوبت بجای رسید که در عالم رویا خویشتن را مشرف بر غرق یافت و بناچاری بسوی استحلال آن از خلیفه اول بشتافت علامه ابن عبد البر در کتاب استیعاب بترجمه معاذ گفته

حدثنا خلف بن قاسم حدثنا ابن المفسر حدثنا احمد بن علی حدثنا يحيى بن معين حدثنا عبد الرزاق أنبأنا معمر عن الزهري عن عبد الرحمن بن عبد الله بن كعب بن مالك عن ابيه قال قال معاذ بن جبل شابا جميلا افضل من شباب قومه سمحا لا يمسك فلم يزل

یدان حتی اغلق ماله من الدین فاتی النبی صلی الله علیه و سلم فطلب إليه ان یسأل غرماءه ان یضعوا له فابوا و لو ترکوا لاحد من اجل احد لتركوا معاذا من اجل رسول الله صلی الله علیه و سلم فباع النبی صلی الله علیه و سلم ماله کله فی دینه حتی قام معاذ بغير شیء حتی إذا کان عام فتح مکة بعته النبی صلی الله علیه و سلم الی طائفه من الیمن لیجبره فمکث معاذ بالیمن امیرا و کان اول من اتجر فی مال الله هو فمکث حتی قبض رسول الله صلی الله علیه و سلم فلما قدم قال عمر لابی بکر رضی الله عنهما ارسل الی هذا الرجل فدع له ما یعیشہ و خذ سائرہ منه فقال ابو بکر انما بعته رسول الله صلی الله علیه و سلم لیجبره و لست يأخذ منه شیئا الا ان یعطینی فانطلق عمر الیه إذا لم یطعه ابو بکر فذکر ذلك لمعاذ فقال معاذ انما ارسلنی النبی صلی الله علیه و سلم لیجبرنی و لست بفاعل ثم لقی معاذ عمر فقال قد اطعتک و انا فاعل ما أمرتني به انی رأیت فی المنام انی فی حومه ماء قد خشیت الغرق فخلصتني منه یا عمر فاتی معاذ ابا بکر فذکر ذلك له و حلف ان لا یکتبه شیئا فقال ابو بکر رضی الله عنه لا آخذ منك شیئا قد وهبته فقال هذا حین حلّ و طاب و خرج معاذ عند ذلك الی الشام و این واقعه نیز مثل واقعه سابقه دلالت بر کمال جهل معاذ از حلال و حرام و تجاسر و اقدام او بر اخذ اموال انام دارد و متاع کاسد بائر جهل آن تاجر حائر را توده توده پیش ناظرین ماهرین می آورد و ازین مقام بوضوح تمام بر تو ثابت و محقق می شود که نه تنها

حدیث اعلیهم بالحلال و الحرام معاذ موضوع و مفتریست بلکه دیگر احادیث و آثار و واقعات نیز که این حضرات از راه کمال جسارت برای اثبات علم معاذ در کتب خود می آرند همه از جمله موضوعات شنیعه و مختلفات فظیعه است بالجمله جهالت معاذ بن جبل از حلال و حرام شریعت خیر الانام علیه و آله آلاف السلام اظهر من الشمس و ابین من الامسست و ادعای عاصمی که معاذ الله معاذ بن جبل در حلال و حرام باب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بود با معنای؟؟؟؟
حدود بطلان و هوان واصل و در جمله خزعبلات مستبشعه و مزخرفات مستشعنه داخل می باشد و نمی دانم عاصمی را چه بلا زده است که این چنین جاهل ذاهل را که بسبب جهالات واضح و عمایات فاضحه خود به اخفض درکات صغار و خسار رسیده است و گاهی قریب بحرق و گاهی مشرف بر غرق و مرّه مستوجب نار غضب جبار قهار و کرّه مستحق آب و عذاب منتقم شدید العقاب گردیده قابل مرتبه عالیه باییت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب می داند و بمقابله باب حقیقی مدینه العلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر او بمیان آورده ریشه عناد

در زمین جهل می دواند و هرگز باکی از زجر و عتاب رب الارباب یوم الحساب ندارد و هراسی از نار عقاب و ماء عذاب در دل خراب نمی آرد

ابطال باب مدینه علم بودن زید بن ثابت

نهم آنکه عاصمی درین کلام واضح الانحزام مدعی شده که یکی از ابواب مدینه علم زید بن ثابتست زیرا که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم او را بعلم فرائض خاصه تفصیل داده چنانچه فرموده

و افرض امتی زید بن ثابت و بطلان و هوان این ادعای عاصمی در نهایت ظهورست چه اولاً دعوی بابت زید بن ثابت بنص خود مدینه العلم غیر ثابتست و اقدام اثبات ان ببعض کلمات منسوبه بآنجناب که هرگز وفا بمطلوب نمی کند کاشف از غایت جرأت مردیه و نهایت تهمت مخزیه است و ثانیاً در مقام دلیل احتجاج بجمله

و افرض امتی زید بن ثابت مورث استعجاب ارباب البابت چه ان شطری از

حدیث موضوع طویل ارحم امتی بامتی ابو بکر می باشد که آثار وضع و بطلان و افترا و هوان بر آن توده توده می بارد و تحقیق حال آن کما وقت علیه ناظر لیب را بحیرت می آرد و ثالثاً مقتضای باب بودن زید بن ثابت در علم فرائض آنست که با این علم مختص باو باشد بنحوی که دیگری را حظی از آن نبود و یا آنکه افضلیت او درین علم بر قاطبه اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت باشد و بطلان امر اول اظهر من الشمس و این من الامست و امر دیگر نیز ثابت شدنی نیست زیرا که محققین فخام و منقدین عظام سنیه افرضیت زید را نسبت باکابر صحابه مسلم نمی دارند و افاده می نمایند که معنای این حدیث آنست که زید بن ثابت بعد انقراض اکابر صحابه افرض خواهد شد و تصریح می کنند که جناب امیر المؤمنین علیه السلام و شیخین ازو افرض بودند و علامه ابن عبد الهادی که از حفاظ اعلام و ایقاظ عالیمقام سنیه است کما دریت فیما سبق بندای جمهوری جار زده است که زید در عهد کرامت مهد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بیش از غیر خود مشهور بفرائض نبوده و نمی دانم که او در عهد ابی بکر کلام در فرائض کرده باشد و این تصریح صریح علامه ابن عبد الهادی دلیل واضح و برهان لائح بر مکذوب و مفتری بودن خبر مجعول سابق الذکر که مشتمل بر چنین افک نیست می باشد و از همین جاست که علامه مذکور این کلام را در بیان موضوعیت خبر طویل مشار إليه آورده طریق نقد و تحقیق باقدام امعان و تحدیق سپرده کما لا یخفی علی من امعن فی عباره فیض القدیر للمناوی حالاً شطری از کلمات علمای کبار سنیه که متعلق بعلم زید بن ثابتست باید شنید علامه مناوی در فیض القدیر بشرح

حدیث أراف امتی بامتی الخ گفته و افرضهم ای اکثرهم علما بمسائل قسمه الموارث و هو علم الفرائض زید بن ثابت ای انه یصیر كذلك

و نیز در فیض القدیر بشرح همین حدیث گفته

و اعلمهم بالحلال و الحرام أى بمعرفه ما یحل و یحرم من الاحکام معاذ بن جبل الانصارى یعنی انه یصیر كذلك بعد انقراض عظماء الصحابه و اکابرهم و الافابو بکر و عمر و علی اعلم منه بالحلال و الحرام و اعلم من زید بن ثابت بالفرائض ذکره ابن عبد الهادی قال و لم یکن زید فی عهد المصطفی صلی الله علیه و سلم مشهورا بالفرائض اکثر من غیره و لا اعلم انه تکلم فیها عهده و لا علی عهد أبی بکر رضی الله عنه و نیز مناوی در تیسیر بشرح حدیث مذکور گفته

و افرضهم أى اکثرهم علما بقسمه الموارث زید بن ثابت الانصارى أى انه سیصیر كذلك بعد انقراض اکابر الصحابه و الا فعلی و ابو بکر و عمر افرض منه و علی عزیزى در سراج منیر بشرح حدیث مذکور گفته و افرضهم زید بن ثابت الانصارى أى اکثرهم علما بقسمه الموارث قال المناوی أى انه سیصیر كذلك بعد انقراض اکابر الصحب و الا فعلی و ابو بکر و عمر افرض منه

ابطال باب مدینه علم بودن ابو عبیده جراح و خطاها و انحرافات او

دهم آنکه عاصمی درین کلام فاسد النظام ادعا نموده که یکی از ابواب مدینه علم ابو عبیده بن الجراحست در امانت فی الاسلام چه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را بامانت فی الاسلام مخصوص فرموده و امانت ادا کرده نمی شود مگر بعلم و دلیل این تخصیص قول آن جنابست

و لکل امه امین و امین هذه الامه ابو عبیده بن الجراح و ظاهرست که اولاً- کما علمت غیر مره بی توقیف صریح و تنصیص صحیح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بابی برای مدینه علم قرار دادن داد کمال تجاسر شنیع و تجری فظیح دادن و بنای مجازفت و عدوان بر اساس بغی و طغیان نهادنست و ثانیاً قولی که در باب امانت ابو عبیده منسوب بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نموده اند و عاصمی برای اثبات بابت ابو عبیده بدان تمسک نموده موضوع و مجعول و مصنوع و منحول است و این قول را روات اهل سنت هم در ضمن حدیث طولانی

ارحم امتی بامتی ابو بکر الخ و هم خارج از آن روایت می کنند لیکن نزد ارباب تنقید و تحقیق و تدقیق و تحدیق بهیچوجه ثابت نمی شود بلکه عند الامعان فساد و بطلان آن واضح می گردد اما بطلان آن بحیثیت جزو

حدیث طویل ارحم امتی بامتی ابو بکر پس از بیان مشبع سابق که در قدح و جرح این حدیث گذشته ظاهر و باهرست و اما بطلان حدیث امانت أبی عبیده که خارج از

حدیث طویل ارحم امتی بامتی ابو بکر روایت می کند پس انهم در نهایت ظهورست و طرقی که برای این حدیث بخاری و مسلم در صحیحین خود آورده اند هیچیک خالی از قدح و جرح و طعن و وهن نیست چه جای دیگر طرق بخاری در صحیح خود

مناقب أبي عبيده بن الجراح حدثنا عمرو بن علي ثنا عبد الاعلى ثنا خالد عن أبي قلابه قال حدثني انس بن مالك ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم قال لكل أمه امين و ان امينا ايتها الامه ابو عبيده بن الجراح

حدثنا مسلم بن ابراهيم ثنا شعبه عن أبي اسحاق عن صله عن حذيفه قال قال النبي صَلَّى الله عليه و سلم لاهل نجران لا بعثن يعني عليكم امينا حق امين فاشرف اصحابه فبعث ابا عبيده و نیز بخاری در صحیح خود در کتاب المغازی گفته باب قصه اهل نجران

حدثني عباس بن الحسين حدثنا يحيى بن آدم عن اسرائيل عن أبي اسحاق عن صله بن زفر عن حذيفه قال جاء العاقب و السيد صاحبنا نجران الى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يريدان ان يلاعناه قال فقال احدهما لصاحبه لا تفعل فو الله لئن كان نبيا فلاعنا لا نفلح نحن و لا عقبنا من بعدنا قالانا انا نعطيك ما سألتنا و ابعث معنا رجلا امينا و لا نبعث معنا الا امينا فقال لا بعثن معكم رجلا امينا حق امين فاستشرف له اصحاب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فقال قم يا ابا عبيده بن الجراح فلما قام قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم هذا امين هذه الامه

حدثني محمد بن بشار حدثنا محمد بن جعفر حدثنا شعبه قال سمعت ابا اسحاق عن صله بن زفر عن حذيفه قال جاء اهل نجران الى النبي صَلَّى الله عليه و سلم فقالوا ابعث لنا رجلا- امينا فقال لا بعثن إليكم رجلا امينا حق امين فاستشرف له الناس فبعث ابا عبيده بن الجراح

حدثنا ابو الوليد حدثنا شعبه عن خالد عن أبي قلابه عن انس عن النبي صَلَّى الله عليه و سلم قال لكل امه امين و امين هذه الامه ابو عبيده بن الجراح و نیز بخاری در صحیح خود در کتاب اخبار الآحاد گفته

حدثنا سليمان بن حرب حدثنا شعبه عن أبي اسحاق عن صله عن حذيفه ان النبي صَلَّى الله عليه و سلم قال لاهل نجران لا بعثن إليكم رجلا امينا حق امين فاستشرف لها اصحاب النبي صَلَّى الله عليه و سلم فبعث ابا عبيده

حدثنا سليمان بن حرب حدثنا شعبه عن خالد عن أبي قلابه عن انس قال النبي صَلَّى الله عليه و سلم لكل امه امين و امين هذه الامه ابو عبيده و مسلم بن الحجاج در صحیح خود گفته

حدثنا ابو بكر بن أبي شيبه نا اسماعيل بن عليه عن خالد ح و حدثني زهير بن حرب نا اسماعيل بن عليه انا خالد عن أبي قلابه قال قال انس قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ان لكل امه امينا و ان امينا

حدثني عمر و الناقد قال نا عفان قال نا حماد عن ثابت عن انس ان اهل اليمن قدموا على رسول الله صلى الله عليه و سلم فقالوا ابعث معنا رجلا يعلمنا السنه و الاسلام قال فاخذ بيد أبي عبیده فقال هذا امين هذه الامه حدثنا محمد بن المثنى و ابن بشار و اللفظ لابن المثنى قالانا ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبه قال سمعت ابا اسحاق يحدث عن صله بن زفر عن حذيفه قال جاء اهل نجران الى رسول الله صلى الله عليه و سلم فقالوا يا رسول الله ابعث إلينا رجلا- امينا فقال لا يبعثن إليكم رجلا- امينا حق امين قال فاستشرف لها الناس قال فبعث ابا عبیده بن الجراح حدثنا اسحاق بن ابراهيم قال انا ابو داود الحفري قال نا سفيان عن أبي اسحاق بهذا الاسناد نحوه و بر ناقد بصير و ممعن خبير واضح و مستتيرست كه هر واحد ازین طرق مقدوح و مطعون و مجروح و موهونست اما طريق اول بخاری كه در كتاب المناقب آورده پس مدار آن بر انس بن مالكست و بودن انس از اعدای جناب امير المؤمنين عليه السلام و انهاك او در كتمان فضائل آن هادی انام و ابتلاى او بحسد آنجناب و ارتكاب كذب مورث بتاب سابقا در مجلد حديث غدیر و حديث طير مبین و مبرهن شده و نیز درین طریق ابو قلابه عبد الله بن زيد الجرمی واقع ست و او نیز از دشمنان جناب امير المؤمنين عليه السلام بود و در حق آنجناب اساءت ادب می نمود و بهمین سبب چیزی از آنجناب روایت نکرد لیکن اهل سنت بنا بر وتیره معهوده خود با وصف این معنی او را ثقه می دانند و راه اطراء او مسلوک می گردانند و این جرم عظیم را نهایت سهل می شمارند و هراسی از خداوند قهار جبار ندارند ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه ابو قلابه گفته و قال العجلی بصری تابعی ثقه و كان يحمل على على و لم يرو عنه شيئا و از جمله مطاعن ابو قلابه آنست كه او تدليس می كرد و درین فعل قبیح بحدی جسور بود كه در میان لاحقین و غیر لاحقین تفرقه نمی نمود و صحفی داشت كه از ان تحدیث می كرد و بلا محابا راه تدليس می پیمود چنانچه ذهبی در میزان الاعتدال گفته عبد الله بن زيد ابو قلابه الجرمی امام شهیر من علماء التابعین ثقه فی نفسه الا انه يدللس عمن لحقهم و عمن لم يلحقهم و كان له صحف يحدث منها و يدللس و برهان المدین ابراهیم بن محمد بن خلیل سبط ابن العجمی الحلبي در كتاب التبيين لاسماء المدلسین گفته ابو قلابه عبد الله بن زيد الجرمی ذكر الذهبی فی ميزانه انه كان يدللس عمن لحقهم و عمن لم يلحقهم و كان له صحف يحدث منها و يدللس و بر متتبع افادات علمای اعلام سنیه واضح و لاثحست كه ایشان تدليس را از جمله تلبیس ابلیس شمرده اند و آنرا خیانت شرع مطهر دانسته و جماعتی از محدثین و فقهای ایشان قائل هستند كه اگر کسی معروف

شود بتدلیس و لو مره او مجروح و مردود می شود اگر چه بیان سماع نماید و صیغه صریحه را درین حدیث یا در غیر آن از احادیث خود بیارد و هر گاه ارتکاب تدلیس یک بار مورث چنین خزی و خسارست پس از حال فطاعت مآل ابو قلابه که برین سجیه نامرضیه استمرار داشت و همت را برین جریمه ملیمه بکمال جسارت برمیگماشت چه می پرسى ابن الجوزى در کتاب تلیس گفته و من تلیس ابلیس علی علماء المحدثین روایه الحدیث الموضوع من غیر ان یبینوا انه موضوع و هذا احيانا منهم علی الشرع و مقصودهم تنفیق احادیثهم و کثره روایاتهم و

قد قال النبى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ من روى عنى حديثا يرى انه كذب فهو احد الكاذبين و من هذا الفن تدليسهم فى الروايه فتاره يقول احدهم فلان عن فلان او قال فلان عن فلان يوهم انه سمع منه و لم يسمع و هذا قبيح لانه يجعل المنقطع فى مرتبه المتصل و منهم من يروى عن الضعيف و الكذاب فيعمى اسمه فریما سماه بغير اسمه و ربّما كُناه و ربما نسبه الى جدّه لئلا يعرف و هذه خيانه للشرع المطهر لانه يثبت حكما بما لا يثبت به و محمد اكرم بن عبد الرحمن در امعان النظر فى توضیح نخبه الفكر گفته قال فريق من المحدثين و الفقهاء من عرف بارتكاب التدليس و لو مرّه صار مجروحا مردودا و ان یبین السماع و الی بصیغه صریحه فى هذا الحدیث او فى غیره من احادیثه و علاوه برین ابو قلابه از جمله ابلهان معدود و محسوب و بقلت حفظ و تخلیط مطعون و معیوب بود و با این همه از راه جسارت در ابطال حکم خیر الانام علیه و آله آلاف التحیه و السلام معاونت می نمود و در اظهار اتصاف خود بنهایت بلاهت و سفاهت و مجانبت از تفهم و فقاہت بغایت می افزود بخاری در صحیح خود آورده حدثنا قتيبة بن سعيد حدثنا ابو بشر اسماعيل بن ابراهيم الاسدى حدثنا الحجاج بن أبى عثمان حدثنى ابو رجاء من آل أبى قلابه حدثنى ابو قلابه ان عمر بن عبد العزيز رضى الله تعالى عنه أبرز سريره يوما للناس ثم اذن لهم فدخلوا فقال ما تقولون فى القسامه قالوا نقول القسامه القود بها حق و قد أقادت بها الخلفاء قال لى ما تقول يا ابا قلابه و نصبنى للناس فقلت يا امير المؤمنين عندك رؤس الاخبار و اشراف العرب أ رأيت لو ان خمسين منهم شهدوا على رجل محصن بدمشق انه قد زنى و لم يروه أ كنت ترجمه قال لا قلت أ رأيت لو ان خمسين منهم شهدوا على رجل بحمص انه سرق أ كنت تقطعه و لم يروه

قال لا قلت فو الله ما قتل رسول الله صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ احدا قط الا فى

احدى ثلاث خصال رجل قتل بجريه نفسه فقتل او رجل زنى بعد احصان او رجل حارب الله و رسوله و ارتد عن الاسلام فقال القوم او ليس قد حدث انس بن مالك ان رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم قطع فى السرقة و سمر الاعين ثم نبذهم فى الشمس فقلت انا احدثكم حديث انس ان نفرا من عكل ثمانية قدموا على رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم فبايعوه على الاسلام فاستوخموا الارض فسقمت اجسامهم فشكوا ذلك الى رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم قال أ فلا تخرجون مع راعينا فى ابله فتصيبون من البانها و ابوالها قالوا بلى فخرجوا فشربو من البانها و ابوالها فصحوا فقتلوا راعى رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم و اطردوا النعم فبلغ ذلك رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم فارسل فى آثارهم فادركوا فجىء بهم فامرهم فقطعت ايديهم و ارجلهم و سمر اعينهم ثم نبذهم فى الشمس حتى ماتوا و أى شىء اشد مما صنع هولاء ارتدوا عن الاسلام و قتلوا و سرقوا فقال عنبسه بن سعيد و الله ان سمعت كاليوم قط فقلت أ تردّ على حديثى يا عنبسه قال لا و لكن جئت بالحديث على وجهه و الله لا يزال هذا الجند بخير ما عاش هذا الشيخ بين اظهرهم قلت و قد كان فى هذا سنه من رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم

دخل عليه نفر من الانصار فتحادثوا عنده فخرج رجل منهم بين ايديهم فقتل فخرجوا بعده فاذا هم بصاحبهم يتشحط فى الدم فرجعوا الى رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم فقالوا يا رسول الله صاحبنا كان يتحدث معنا فخرج بين ايدينا فاذا نحن به يتشحط فى الدم فخرج رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم فقال بمن تظنون او ترون قتله قالوا نرى ان اليهود قتلته فارسل الى اليهود فدعاهم فقال انتم قتلتم هذا قالوا لا- قال أ ترضون نفل خمسين من اليهود ما قتلوه فقالوا ما يبالون ان يقتلونا اجمعين ثم ينتفلون قال أ فتستحقون الديه بايمان خمسين منكم قالوا ما كنا لنحلف فوداه من عنده قلت و قد كانت هذيل خلعوا حليفا لهم فى الجاهليه فطرق اهل بيت من اليمن بالبطحاء فانتبه له رجل منهم فحذفه بالسيف فقتله فجاءت هذيل فاخذوا اليماني فرفعوه الى عمر رضى الله تعالى عنه بالموسم و قالوا قتل صاحبنا فقال انهم قد خلعوه قال يقسم خمسون من هذيل ما خلعوه قال فاقسم منهم تسعه و اربعون رجلا و قدم

رجل منهم من الشام فسألوه ان يقسم باقتدى يمينه منهم بالف درهم فادخلوا مكانه رجل آخر فدفعه الى اخي المقتول فقرنت يده بيده قالوا فانطلقنا والخمسون الذين اقساموا حتى إذا كانوا بنخله اخذتهم السماء فدخلوا في غار في الجبل فانهجم الغار على الخمسين الذين اقساموا فماتوا جميعا و افلت القرينان و اتبعهما حجر فكسر رجل اخي المقتول فعاش حولا ثم مات قلت و قد كان عبد الملك بن مروان أقاد رجلا بالقسامه ثم ندم بعد ما صنع فامر بالخمسين الذين اقساموا فمحووا من الديوان و سيرهم الى الشام و محمود بن احمد العيني در عمده القارى شرح صحيح بخارى كفته و قال الشيخ ابو الحسن القابسى لم يمثل ابو قلابه بما شبهه لان الشهاده طريقها غير طريق اليمين قال و العجب من عمر بن عبد العزيز رضى الله تعالى عنه على مكانته من العلم كيف لم يعارض ابا قلابه فى قوله و ليس ابو قلابه من فقهاء التابعين و هو عند الناس معدود فى البله و قال صاحب التوضيح و يدل على صحه مقاله الشيخ أبى الحسن فى الفرق بين الشهاده و اليمين أنه صلى الله تعالى عليه و سلم عرض على اولياء المقتول اليمين و علم انهم لم يحضروا خبير و نيز عيني در عمده القارى كفته و قال القابسى عجا لعمر بن عبد العزيز رضى الله تعالى عنه كيف ابطال حكم القسامه الثابت بحكم رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم و عمل الخلفاء الراشدين بقول أبى قلابه و هو من جمله التابعين و سمع منه فى ذلك قولا مرسلا غير مسند مع انه انفلت عنه قصه الانصار الى خبير فركب احدهما بالاخري لقله حفظه و كذا سمع حكاية مرسله مع انها لا تعلق لها بالقسامه إذ الخلع ليس قسامه و كذا محو عبد الملك لا حجه فيه و الله اعلم و ابن بحر عسقلانى در تهذيب التهذيب بترجمه ابو قلابه كفته و قال ابو الحسن على بن محمد القابسى المالكى فيما نقل عنه ابن التين شارح البخارى فى الكلام على القسامه بعد ان نقل قصه أبى قلابه مع عمر بن عبد العزيز العجب من عمر على مكانه فى العلم كيف لم يعارض ابا قلابه فى قوله و ليس ابا قلابه من فقهاء التابعين و هو عند الناس معدود فى البله كذا قال و احمد بن محمد قسطلانى در ارشاد السارى شرح صحيح بخارى كفته و قد تعجب القابسى بالقاف و الموحده من عمر بن عبد العزيز كيف ابطال حكم القسامه الثابت بحكم رسول الله صلى الله تعالى عليه و سلم و عمل الخلفاء الراشدين بقول أبى قلابه و هو من بله التابعين و سمع منه فى ذلك قولا مرسلا غير مسند مع انه انقلب عليه قصه الانصار الى قصه خبير فركب احدهما مع الاخرى

لقله حفظه و کذا سمع حکایه مرسله مع انها لا- تعلق لها بالقسامه إذ الخلع ليس قسامه و کذا محو عبد الملك لا حجه فيه بالجمله مقدوح و مجروح بودن ابو قلابه بوجوه عديده ثابت و متحققست و اعظم و اطم قوادح او همان عداوت و عناد اوست با جناب ابو الائمه الامجاد عليه و آله آلاف السلام من رب العباد و چون ابو قلابه درين خطيئه عظمی و جريمه کبری اتباع انس بن مالک می نمود و باقتفای آثار او در ايثار انحراف از جناب امير المؤمنين عليه السلام وزر و وبال و خزی و نکال خود می افزود لهذا من جانب الله مثل انس ذائقه از عذاب اليم در دار دنيا باو رسيد و بابتلا در امراض و اسقام مظهره تعذيب و انتقام تماثل و تشابه تام بانس عظيم الاجرام نصيب وی گردید سابقا در مجلد حديث غدیر بحمد الله القدير حال ابتلاي انس بتفضيل سمت تحرير یافته در اين مقام حال ابو قلابه بسمع اصغا باید شنيد و آنچه از آن در کتب قوم مسطور و مذکورست بنظر عبرت باید دید ذهبي در تذکره الحفاظ بترجمه ابو قلابه گفته و اخبرني عبد المومن بن خالد الحافظ قال و ابو قلابه ممن ابتلى في بدنه و دينه ارید علی القضاء بالبصره فهرب الى الشام فمات بعريش مصر سنه اربع و قد ذهب يدها و رجلاه و بصره و هو مع ذلك حامد شاکر و در حاشيه ميزان الاعتدال مذکورست ابو قلابه ابتلى في دينه فاريد للقضاء فهرب الى الشام و في بدنه فاصابه الجذام فذهب يدها و رجلاه و بصره و هو مع ذلك شاکر زاره عمر بن عبد العزيز فقال له يا ابا قلابه تشدد لا يثمت بنا المنافقون و نیز درين طريق خالد بن مهران حذاء واقع شده و او هم مقدوح نقاد بصر او مطعون احبار کبرا می باشد ابن حجر عسقلانی در تهذيب التهذيب بترجمه او گفته قال ابو حاتم يکتب حديثه و لا يحتج به و نیز در تهذيب التهذيب گفته و حکي العقيلي في تاريخه من طريق يحيى بن آدم عن أبي شهاب قال قال لي شعبه عليك بحجاج بن اراطه و محمد بن اسحاق فانهما حافظان و اکتتم علي عند البصريين في خالد الحذاء و هشام قال يحيى و قلت لحماد بن زيد ما لخالد الحذاء قال قدم علينا قدمه من الشام فكانا انكرنا حفظه و قال عباد بن عباد أراد شعبه ان يقع في خالد فاتيته انا و حماد بن زيد فقلنا له ما لك أ جنت و تهددناه فسكت و حکي العقيلي من طريق احمد بن حنبل قيل لابن عليه في حديث كان خالد يرويه فلم يلتفت إليه ابن عليه و ضعف امر خالد قرأت بخط الذهبي ما خالد في الثبت بدون هشام بن عروه و امثاله قلت و الظاهر ان كلام هولاء من اجل

ما اشار إليه حماد بن زيد من تغير حفظه باخره او من اجل دخوله في عمل السلطان و الله اعلم و نیز ابن حجر در تقریب بترجمه خالد گفته قد اشار حماد بن زيد الى ان حفظه تغير لما قدم من الشام و عاب عليه بعضهم دخوله في عمل السلطان و محمد طاهر فتنی در قانون الموضوعات گفته خالد بن مهران الحذاء ابو المنازل البصری احد الاثبات عند الأئمة الا انه تكلم فيه اما لدخوله في عمل السلطان او لغيره و نیز درین طریق عبد الاعلی بن عبد الاعلی البصری السامی واقع شده و او نیز خالی از قدح و جرح نیست ذهبی در میزان الاعتدال بترجمه او گفته و قال محمد بن سعد لم يكن بالقوى و مات سنة تسع و ثمانين و مائه و قال احمد كان يرى القدر و قال بندگان و الله ما كان يدري أى رجله اطول و نیز ذهبی در مغنی گفته قال ابن سعد لم يكن بالقوى قلت و رمى بالقدر و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته و قال احمد كان يرى القدر و قال ابن سعد لم يكن بالقوى و قدری بودن عبد الاعلی از تصریح سیوطی نیز ظاهرست چنانچه در تدریب الراوی گفته فائده اردت ان اسرد اسماء من رمى ببيدعه من اخرج لهم البخارى و مسلم او احدهما و هم ابراهيم بن طهمان ايوب بن عائذ الطائي دز بن عبد الله المرهبي شبابه بن سوار عبد الحميد بن عبد الرحمن ابو يحيى الحماني عبد المجيد بن عبد العزيز بن أبي رواد عثمان بن غياث البصرى عمر بن ذر عمرو بن مره محمد بن خازم ابو معاوية الضرير و رقاء بن عمر اليشكري يحيى بن صالح الوحاظي يونس بن بكير هولاء رموا بالارجاء و هو تاخير القول في الحكم على مرتكب الكبائر بالنار اسحاق بن سويد العدوي و بهز بن اسد حريز بن عثمان حصين بن نمير الواسطي خالد بن سلمه الفا فاعبد الله بن سالم الاشعري قيس بن أبي حازم هولاء رموا بالنصب و هو بغض على و تقديم غيره عليه اسماعيل بن ابان اسماعيل بن زكريا الخلقاني جرير بن عبد الحميد ابان بن تغلب الكوفي خالد بن مخلد القطواني سعيد بن فيروز ابو البختری سعيد بن عمرو بن اشوع سعيد بن عمير عباد بن العوام عباد بن يعقوب عبد الله بن عيسى بن عبد الرحمن بن أبي ليلى عبد الرزاق بن همام عبد الملك بن اعين عبيد الله بن موسى العباسي عدی بن ثابت الانصاری علی بن الجعد علی بن هاشم بن البرید الفضل بن دكين فضيل بن مرزوق الكوفي فطر بن خليفه محمد بن جحاده الكوفي محمد بن فضيل بن غزوان مالك بن اسماعيل ابو غسان يحيى

بن الجزائر هولاء رموا بالتشيع و هو تقديم على على الصحابه ثور بن زيد المدني ثور بن يزيد الحمصي حسان بن عطيه المحاربي الحسن بن ذكوان داود بن الحصين زكريا بن اسحاق سالم بن عجلان سلام بن مسكين سيف بن سليمان المكي شبل بن عباد شريك بن أبي نمر صالح بن كيسان عبد الله بن عمر و ابو معاويه عبد الله بن أبي لييد عبد الله بن أبي نجیح عبد الاعلى بن عبد الاعلى عبد الرحمن بن اسحاق المدني عبد الوارث بن سعيد التنوري عطا بن أبي ميمونه العلاء بن الحرث عمر بن أبي زائده عمران بن مسلم القصير عمير بن هاني عوف الـعرابي كهمس بن المنهال محمد بن سواء البصري هارون بن موسى الاعور النحوي هشام الدستواي وهب بن منبه يحيى بن حمزه الحضرمي هولاء رموا بالقدر و هو زعم ان الشر من خلق العبد و بشر بن السري رمى براي ابن أبي جهم و هو نفى صفات الله و القول بخلق القرآن عكرمه مولى ابن عباس الوليد بن كثير هولاء اباضيه و هم الخوارج الذين انكروا على على التحكيم و تبرأوا منه و من عثمان و ذريته و قاتلوهم على بن هشام رمى بالوقف و هو ان لا- يقول القرآن مخلوق و لا- غير مخلوق و عمران بن حطان من العقديه الذين يرون الخروج على الائمة و لا يبشرون ذلك فهولاء المبتدعه ممن اخرج لهم الشيخان او احدهما اما طريق ثاني بخارى كه آن را نیز در كتاب المناقب آورده پس در آن ابو اسحاق سبيعي واقع شده و او بتدليس و تغيير و اختلاط و غير آن مطعون و مغموز می باشد ذهبی در ميزان بترجمه او گفته و روى جرير عن مغیره قال ما افسد حديث اهل الكوفه غير أبي اسحاق و الاعمش و قال الفسوى قال ابن عيينه ثنا ابو اسحاق فى المسجد ليس معنا ثالث قال الفسوى قال بعض اهل العلم كان قد اختلط و انما تركوه مع ابن عيينه لاختلاطه و ابن حجر عسقلانى در تهذيب بترجمه او گفته و قال ابن حبان فى كتاب الثقات كان مدلسا ولد سنة ۲۹ و يقال سنة ۳۲ و كذا ذكره فى المدلسين حسين الكرابيسى و ابو جعفر الطبرى و قال ابن المدينى فى العلل قال شعبه سمعت ابا اسحاق يحدث عن الحرث بن الاربع بحديث فقلت له سمعت منه فقال حدثني به مجالد عن الشعبي عنه قال شعبه و كان ابو اسحاق إذا اخبرني عن رجل قلت له هذا اكبر منك فان قال نعم علمت انه لقي و ان قال انا اكبر منه تركته و قال ابو اسحاق الجوزجاني كان قوم من اهل الكوفه لا تحمد مذاهبهم

يعنى التشيع هو رؤس محدثى الكوفه مثل أبى اسحاق و الاعمش و منصور و زبيد و غيرهم من اقرانه احتملهم الناس على صدق سنتهم فى الحديث و وقفوا عند ما ارسلوا لما خافوا ان لا يكون مخارجها صحيحه فاما ابو اسحاق يروى عن قوم لا يعرفون و لم نشير عنهم عند اهل العلم الا ما حكى ابو اسحاق عنهم فاذا روى تلك الاشياء عنهم كان التوقف فى ذلك عندى الصواب و قد حدثنا اسحاق ثنا جرير عن مغيره قال افسد حديث اهل الكوفه الاعمش و ابو اسحاق يعنى للتدليس و قال يحيى بن معين سمع منه ابن عيينه بعد ما تغير و ابراهيم بن محمد بن خليل سبط ابن العجمى در كتاب التبيين لاسماء المدلسين گفته عمرو بن عبد الله ابو اسحاق السبيعى تابعى كبير مشهور به و نیز سبط ابن العجمى در كتاب الاغتباط بمن روى بالاختلاط گفته عمرو بن عبد الله السبيعى و قد ذكره ايضا فيهم ابن الصلاح قال الذهبى فى ميزانه فى ترجمته من ائمه التابعين بالكوفه و اثباتهم الا انه شاخ و نسى و لم يختلط و قد سمع منه سفين بن عيينه و قد تغير قليلا ثم نقل عن الفسوى فقال بعض اهل العلم كان قد اختلط و انما تركوه مع ابن عيينه لاختلاطه و از اعظم قوادح موحشه و افخم مثالب مدهشه ابو اسحاق سبيعى آنست كه او از عمر بن سعد لعنه الله كه قاتل جناب امام حسين عليه السلامت بلا تخرج روايت مى كرد و اصلا آن ظلم عظيم را كه از اين شقى بر خانواده رسالت گذشته قادح عدالت او نمى دانست ذهبى در كاشف گفته عمر بن سعد بن أبى وقاص عن ابيه و عنه ابنه ابراهيم و ابو اسحاق و ارسل عنه الزهرى و قتاده قال ابن معين كيف يكون من قتل الحسين ثقہ قتله المختار سنه ٦٥ او سنه ٦٧ و نیز ذهبى در ميزان الاعتدال گفته عمر بن سعد بن أبى وقاص الزهرى هو فى نفسه غير متهم لكنه باشر قتال الحسين عليه السلام و فعل الافاعيل روى شعبه عن أبى اسحاق عن العيزار بن حريث عن عمر بن سعد فقام إليه رجل فقال اما تخاف الله تروى عن عمر بن سعد فبكى و قال لا اعود و قال العجلي روى عنه الناس تابعى ثقہ و قال احمد بن زهير سالت ابن معين أ عمر بن سعد ثقہ فقال كيف يكون من قتل الحسين ثقہ قال خليفه قتله المختار سنه خمس و ستين و ابن حجر عسقلانى در تهذيب التهذيب گفته عمر بن سعد بن أبى وقاص الزهرى ابو حفص المدنى سكن الكوفه روى عن ابيه و أبى سعيد الخدرى و عنه ابنه ابراهيم و ابنه ابو بكر بن حفص بن عمر و ابو اسحاق السبيعى و العيزار بن حريث

و یزید بن ابی مریم و قتاده و الزهری و یزید بن ابی حیب و غیرهم و بالاتر از آن این ست که ابو اسحاق سیعی از شمر بن ذی الجوشن ملعون که بدست نحس خود مرتکب ذبح ریحانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم روحی له الفداء شده و دیگر ظلمهای او در واقعه کربلا معلوم اهل ایمانست روایت حدیث می کرد و اصلا از غضب خداوند قهار نمی ترسید چنانچه ذہبی در میزان الاعتدال گفته شمر بن ذی الجوشن ابو السابغه الضبابی عن ابيه و عنه ابو اسحاق السیعی لیس باهل للروایه فانه احد قتله الحسین رضی الله عنه و قد قتله اعوان المختار روی ابو بکر بن عیاش عن ابی اسحاق قال کان شمر یصلی معنا ثم یقول اللهم انک تعلم انی شریف فاغفر لی قلت کیف یغفر لک و قد اعنت علی قتل ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ویحک فکیف نصنع ان امراؤنا هولاء امرونا بامر فلم نخالفهم و لو خالفناهم کنا شرا من هذه الحمیر السقاء قلت ان هذا العذر قبیح فانما الطاعه فی المعروف اما طریق ثالث که بخاری آن را در کتاب المغازی آورده پس در آن طریق نیز ابو اسحاق سیعی واقع شده و قدح و جرحش عنقریب دانستی و نیز در آن اسرائیل بن یونس واقع شده و او نیز خالی از قدح نیست علی بن المدینی که از اساتذۀ بخاریست و بخاری نفس خود را پیش او حقیر می شمرد او را ضعیف دانسته و یحیی القطان ازو تحدیث نمی نمود و او را پسند نمی کرد و عبد الرحمن بن مهدی او را بلص سارق حدیث تعبیر کرده و از دیگر نقاد نیز تضعیف و تلیین او منقولست ذہبی در میزان الاعتدال بترجمه او گفته و روی محمد بن احمد البراء عن ابن المدینی اسرائیل ضعیف و نیز در آن منقولست و کان یحیی القطان یحمل علیه فی حال ابی یحیی القتات و کان لا یرضاه و نیز در آن مذکورست و اما یحیی القطان فکان لا یحدث عنه و لا- عن شریک و ابن حجر در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته قال صالح بن احمد عن ابيه اسرائیل عن ابی اسحاق فیه لین سمع منه بآخره و نیز در تهذیب گفته و روی ابن البراء عن علی بن المدینی اسرائیل ضعیف و نیز در تهذیب گفته و قال ابن سعد کان ثقه و حدث الناس عنه حدیثا کثیرا و منهم من یتضعفه و نیز تهذیب مذکورست و قال عثمان بن ابی شیبہ عن عبد الرحمن بن مهدی اسرائیل لص یسرق الحدیث و نیز درین طریق عباس بن الحسین القنطری واقع شده و او نزد ابو حاتم مجهول می باشد چنانچه ابن حجر در تهذیب بترجمه او گفته و قال ابن ابی حاتم عن ابيه مجهول اما طریق رابع که بخاری آن را نیز در کتاب المغازی آورده پس

مدار آن بر ابو اسحاق سبیبست و قدح و جرح او عما قریب دانستی و نیز درین طریق محمد بن جعفر غندر واقع شده و او از جمله مغفلین بوده چنانچه ذہبی در میزان گفته و قیل کان مغفلاً- و نیز در تذکره گفته و مع اتقانه کان فیہ تغفل قال علی بن غنم اتیت غندرا فذکر من فضله و علمه بحدیث شعبه فقال لی هات کتابک فایت الا ان یخرج کتابه فاخرجه و قال یزعم الناس انی اشتریت سمکا فاکلوه و انا نائم و لطفوا به یدی ثم قالوا اکلت فشم یدک انما کان یدلنی بطنی و نیز غندر خفق نعال و مشی رجال را پشت سر خود دوست می داشت و درین باب بحدی منہمک بود کہ بجماعتی از اصحاب حدیث کہ در آن یحیی بن معین نیز بود گفت کہ من بشما حدیث بیان نخواهم کرد تا وقتی کہ شما در بازار پشت سر من راه نروید تا کہ مردم شما را باین حالت ببینند و اکرام من نمایند ناچار ایشان قبول کردند و پشت سرش در بازار راه رفتند چون مردم آن جماعت را دیدند ازو سؤال کردند کہ اینها چه کسانیند غندر بایشان گفت کہ اینها اصحاب حدیث هستند و از بغداد آمده اند تا از من کتابت احادیث نمایند و این صنیع شنیع بوجوه عدیده دلالت بر کمال دناءت و تنگ ظرفی او دارد و نہایت بی التفاتی او بأوامر شریعت مطہرہ و کمال بعد او از ورع و زهد و اخلاص عمل ظاہر می نماید حالا عبارتی کہ مشتمل بر این صنیع فظیح ست باید شنید ذہبی در تذکره گفته قال الدینوری فی المجالسه نا جعفر بن اُبی عثمان سمعت یحیی بن معین یقول دخلنا علی غندر فقال لا احدثکم بشیء حتی تمشوا خلفی الی السوق فیراکم الناس فیکرمونی فمشینا خلفه فجعل الناس یقولون من هؤلاء یا ابا عبد اللہ فیقول هؤلاء اصحاب الحدیث جائنی من بغداد یکتبون عنی و از همین جاست کہ علی بن المدینی وقتی کہ ذکر غندر پیش یحیی بن سعید می کرد یحیی بتعویج فم کہ عند الامعان بلغ از طعن و ذم می باشد استحقار او می نمود و گویا راه استضعاف او باین فعل بلیغ ظاہر بظاہر می پیمود چنانچه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته قال ابن المدینی کنت إذا ذكرت غندرا عند یحیی بن سعید عوج فمه کانه یتضعفه و نیز در این طریق محمد بن بشار بندار واقع شده و قوادح و مخازی او بسیارست از آن جمله آنکہ او در خلاعت و مجون بحدی انہماک داشت کہ در روایت حدیث نیز تمسخر می کرد و بهمین سبب در حق جناب رسالت ماب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مرتکب جسارتی عظمی گردید کہ قلم از ذکرش مرتعش می شود و هر گاہ شخصی بر او انکار این اقدام سراسر خسار نمود عذر بدتر از گناه بمیان آورد کہ بهیچوجه قابل قبول نیست ذہبی در میزان الاعتدال بترجمه او گفته و

قال اسحاق بن ابراهیم الفزاری کنا عند بندار فقال فی حدیث

عن عائشه قال قالت رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فقال رجل تمزج اعيزك بالله فما افضحك فقال كُنّا إذا خرجنا من عند روح دخلنا على أبي عبيده فقال قد بان عليك ذاك و ابن حجر عسقلاني در تهذيب بترجمه او گفته و

قال اسحاق بن ابراهيم الفزاري كنا عند بندار فقال في حديث عن عائشه قال قالت رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فقال له رجل تستخر منه اعيزك بالله ما افضحك فقال كُنّا إذا خرجنا من عند روح دخلنا الى أبي عبيده فقال قد بان ذلك عليك و از آنجمله آنست که عمرو بن علي فلاس تكذيب او نموده و اين مطعن عظيم را بحلف مؤكّد فرموده چنانچه ابن حجر در تهذيب التهذيب بترجمه او گفته و قال عبد الله بن محمّد بن سيّار سمعت عمرو بن علي يحلف ان بندار يكذب فيما يروى عن يحيى و از آنجمله آنست که علي بن المديني نیز حديث او را كذب دانسته چنانچه ابن حجر در تهذيب بترجمه او گفته و

قال عبد الله بن علي بن المديني سمعت أبي و سئل عن حديث رواه بندار عن أبي مهدي عن أبي بكر بن عياش عن عاصم عن روى عن عبد الله عن النبي صَلَّى الله عليه و سلم قال تسحروا فان في السحور برکه فقال هذا كذب و انكره اشد الانكار و قال حدثني ابو داود موقوفا و از آن جمله آنست که يحيى بن معين هيچ اعتناى ببندار نمى کرد و او را ضعيف مى شمرد ذهبى در مغنى گفته و قال عبد الله بن الدورقي كنا عند ابن معين فجرى ذكر بندار فرأيت يحيى بن معين لا يعبأ به و يستضعفه و از آن جمله اينکه قواريري او را پسند نمى کرد و مى گفت که او کبوتر بازست چنانچه ذهبى در ميزان بترجمه بندار گفته و قال عبد الله بن الدورقي كنا عند يحيى بن معين فجرى ذكر بندار فرأيت يحيى لا يعبأ به و يستضعفه و رأيت القواريري لا يرضاه و قال كان صاحب حمام و نیز ابن حجر عسقلاني در تهذيب بترجمه او گفته قال عبد الله بن الدورقي كنا عند ابن معين و جرى ذكر بندار فرأيت يحيى لا يعبأ به و يستضعفه قال و رأيت القواريري لا يرضاه و قال كان صاحب حمام و حال مقدوحيت و مجروحيت بندار بجايى رسیده که علامه ادفوى روايت کردن بخارى و مسلم را ازو در صحيحين در مقام قدح و جرح صحيحين ذکر کرده چنانچه در كتاب الامتاع فى احكام السماع گفته و وراء هذا بحث آخر و هو ان قول الشيخ أبى عمرو بن الصلاح ان الامه تلقت الكتابين بالقبول ان أراد كل الامه فلا يخفى فساد ذلك إذا لکنا بان انما صنفا فى المائه الثالثه بعد عصر الصحابه و التابعين

و تابعی التابعین ائمه المذاهب المتبعه و رؤس حفاظ الاخبار و نقاد الاثار المتکلمین فی الطرق و الرجال المميزین بین الصحیح و السقیم و ان أراد بالامه الذین وحدوا بعد الکتابین فهم بعض الامه فلا- يستقیم له دلیله الذی قرره من تلقی الامه و ثبوت العصمه لهم و الظاهریه انما یعتنون باجماع الصحابه خاصه و الشیعہ لا تعدد بالکتابین و طعنت فیهما و قد اختلف فی اعتبار قولهم فی الاجماع و انعقاده ثم ان أراد کل حدیث فیهما تلقی بالقبول من الناس کافه فغیر مستقیم قد تکلم جماعه من الحفاظ فی احادیث فیهما فتکلم الدارقطنی فی احادیث و عللها و تکلم ابن حزم فی احادیث کحدیث شریک فی الاسراء قال انه خلط و وقع فی الصحیحین احادیث متعاضده لا یمکن الجمع بینهما و القطع لا یقع التعارض فیہ و قد اتفق البخاری و مسلم علی اخراج حدیث محمد بن بشار بندار و اکثر من الاحتجاج بحدیثه و تکلم فیہ غیر واحد من الحفاظ و ائمه الجرح و التعدیل و نسب الی الکذب و حلف عمرو بن علی الفلاس شیخ البخاری ان بندارا یکذب فی حدیثه عن یحیی و تکلم فیہ ابو موسی و قال علی بن المدینی فی الحدیث الذی رواه فی السحور هذا کذب و کان یحیی لا یعبأ به و یتضعفه و کان القواریری لا یرضاه اما طریق خامس بخاری که نیز در کتاب المغازی آورده پس مدار آن بر ابو قلابه و خالد حذاء می باشد و قدح و جرح هر دو در بیان مقدوحیت طریق اول مفصلاً مبین شده فلیکن منک علی ذکر اما طریق سادس بخاری که در کتاب اخبار الآحاد آورده پس مدار آن بر ابو اسحاق سبیعیست و قدح او مفصلاً بمعرض تبیین رسیده اما طریق سابع بخاری که آن را نیز در کتاب اخبار الآحاد آورده پس مدار آن بر ابو قلابه و خالد حذاء می باشد و قدح و جرح هر دو بتفصیل تمام بحمد الله المنعم سابقاً مذکور شده اما طرق مسلم پس مدار طریق اول او نیز بر ابو قلابه و خالد حذاء می باشد و قد سبق قدحهما بالتفصیل بحمد الله المتفضل بکل جمیل و نیز درین طریق اسماعیل بن علیه واقع شده و او هم خالی از قدح و جرح نیست ذهبی در میزان الاعتدال گفته سهل بن شاذویه سمعت علی بن خشرم یقول قلت لو کعب رأیت ابن علیه یشرب النبیذ حتی یحمل علی الحمار یحتاج من یرده الی منزله قال و کعب إذا رأیت البصری یشرب فاتهمه قلت و کیف قال الکوفی یشربه تدینا و البصری یترکه تدینا قال عفان ثنا حماد بن سلمه ما کنا نشبه شمائل ابن علیه الا بشمائل یونس بن عیید حتی دخل فیما دخل فیہ و قال مره حتی احدث ما احدث اما طریق ثانی مسلم پس مدار آن ثوابت بنانیست و او باختلاط مقدوح می باشد ابن حجر در تهذیب بترجمه او گفته و فی سؤالات أبی جعفر محمد بن الحسین

البغدادی لاحمد بن حنبل سئل ابو عبد الله عن ثابت و حمید ایهما اثبت فی انس فقال قال یحیی القطان ثابت اختلط و حمید اثبت فی انس منه و نیز درین طریق حماد بن سلمه واقعت و او نیز خالی از قدح نمی باشد ابن حجر در تقریب التهذیب گفته حماد بن سلمه بن دینار البصری ابو سلمه ثقه عابد اثبت الناس فی ثابت و تغیر حفظه باخره من کبار الثامنه مات سنه سبع و ستین و ذهبی در کاشف بترجمه او گفته قلت هو ثقه صدوق یغلط و لیس فی قوه مالک و ابن الجوزی در کتاب الموضوعات گفته

انبانا اسماعیل بن احمد قال اخبرنا اسماعیل بن مسعده قال اخبرنا حمزه بن یوسف قال ثنا ابو احمد بن عدی قال حدثنا علی بن احمد بن بسطام قال حدثنا هدیة قال حدثنا حماد بن سلمه قال حدثنا ثابت البنانی عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم قرأ فلما تجلی ربّه للجبل جعله دکا قال اخرج خنصره فضرب علی ابهامه فساخ الجبل فقال حمید لثابت تحدث بمثل هذا قال فضرب بیده فی صدره و قال بقوله انس و یقول رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم و اکتبه انا قال المصنف و هذا حدیث لا یثبت قال ابن عدی الحافظ کان ابن اَبی العوجاء ریب حماد بن سلمه و کان یدس فی کتبه الاحادیث و نیز در آن عمر و ناقد واقع شده و او نیز بجرح و قدح بعض نقاد مثلوب می باشد ابن حجر در تهذیب بترجمه او گفته و انکر علی بن المدینی علیه روایت عن ابن عیینه عن ابن اَبی نجیح عن مجاهد عن اَبی معمر عن ابن مسعود ان ثقیفا و قرشیا و انصاریا عند استار الکعبه الحدیث و قال هذا اکذب لم یرو هذا ابن عیینه عن ابن اَبی نجیح قال الخطیب و الاصح ان حجاجا سأل احمد عنه فقال احمد ذلک اما طریق ثالث مسلم پس مدار آن بر ابو اسحاق سبیعیست و قدح او بتفصیل عن قریب در قدح طرق بخاری گذشته و نیز در آن محمد بن جعفر غندر واقع شده و جرح او نیز بتصریح مبین گردیده و نیز در آن محمد بن بشار بندار واقع ست و قدح او نیز بتشریح سابق شده اما طریق رابع مسلم پس مدار آن نیز بر ابو اسحاق سبیعی ست و قدحش در ما سبق مفصّلاً بیان شده و هر گاه قدح و جرح طرق بخاری و مسلم که بهترین طرق در این حدیث می باشد شنیدی حاجتی نماند که بطلان اسانید ترمذی مبین و مبرهن کرده آید چه آن اسانید نیز مشتمل بر بعض همین رجال مقدوحین می باشد بادنی التفات و اعتنا در ان سلسله ثبوتش از هم می باشد و باید دانست که بعضی از روایات اهل سنت حدیث امانت ابو عبیده را بطرز دیگر روایت کرده اند لیکن بطلان آن بحدی واضحست که علامه ذهبی معترف ببطلان آن گردیده چنانچه در میزان الاعتدال گفته

الحسین

روی البزار عنه عن محمد بن یزید بن سنان ثنا کوثر بن حکیم عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ ان امان هذه الامه ابو عبيده و ان حبر هذه الامه ابن عباس و هذا باطل و از افاده ابن حجر عسقلانی نیز بطلان آن واضح و آشکارست ابن حجر در لسان المیزان گفته الحسین بن محمد بن عباد بغدادی لا یعرف

روی البزار عنه عن محمد بن یزید بن سنان عن کوثر بن حکیم عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ ان امين هذه الامه ابو عبيده و ان حبر هذه الامه ابن عباس هذا باطل و هذا لا ذنب فيه لشيخ البزار و الحمل فيه على کوثر بن حکیم فأنه متهم بالكذب و سیاتی ثالثا وضع و بطلان و فظاعت و هوان این افترای مهان معنی نیز بر ارباب ابصار و اعیان ظاهر و عیانست بچند وجه اول آنکه ابو عبيده در کتمان خبر عزل خالد بن الولید از امارت جنود شام ارتکاب جرمی بس بزرگ نموده که صراحه او را از مرتبه امانت ساقط و بحضیض خیانت هابط می گرداند بیانش آنکه هر گاه خلیفه ثانی بحسب استخلاف خلیفه اول متمکن و ساده حکومت گردیدند خالد را بوجه فسق و فجور و تصرف باطل او در اموال و دماء مسلمین از امارت جنود شام عزل کردند و ابو عبيده را بجای او امیر جنود شام کردند و کتابی درین باب بسوی ابو عبيده نوشتند و آنرا بدست عبد الله بن قرط ارسال داشتند و بعد از ان هر گاه عامر بن عقبه از شام وارد شد و کتاب فتح دمشق آورد بدست او نیز نامه به ابو عبيده مشتمل بر تاملیر او و عزل خالد نوشتند لیکن ابو عبيده اصلا خالد را از حقیقت حال مطلع نکرد تا آنکه خالد کتابی مفصل مشتمل بر خبر فتح دمشق و حصول غنیمت مرج الدیباچ و دیگر حالات بنام اُبی بکر نوشت و آن را بدست عبد الله بن قرط که حامل کتاب اول خلیفه ثانی در باب عزل خالد بود بمدینه فرستاد و هر گاه آن کتاب بدست خلیفه ثانی افتاد رنگ چهره شان از قراءتش پرید و سممت آن بیاض مبدل گردید و از عبد الله بن قرط که حامل این کتاب بود سؤال کردند که آیا مسلمین بموت اُبی بکر و بحاکم کردن من ابو عبيده را واقف نشدند عبد الله بن قرط گفت که نه پس خلیفه ثانی باستماع این حالت غضبناک شدند و بعد جمع مردم بر فراز منبر رفتند و بتاملیر ابو عبيده و عزل خالد ایشان را آگاه کردند و روز دیگر هم بالای منبر رفته فصل مشبع در همین باب بیان نمودند و خیانت خالد را بتفصیل تمام مبین ساختند و بعد از ان کتابی طویل بسوی ابو عبيده نوشتند و در آن کتاب ابو عبيده را بحکومت او مره بعد اخیری اخبار و اعلام کردند و او را مامور نمودند به اینکه از خالد لشکر را بگیرد و خالد را از امارتش جدا گرداند و نیز درین کتاب بعد پند و نصیحت بسیار که اکثر آن مشتمل بر تعریض بر افعال شنیعه خالد بود بصراحت تمام تصرف باطل او در دماء مسلمین و تفریط صریح او در اموال شان بمعرض بیان آوردند و چون

تفریط و تقصیر ابو عبیده در کتمان عزل خالد مره بعد اخیری مشهود ضمیر منیرشان شده بود لذلک عامر بن اُبی وقاص را طلب کرده کتاب را باو سپردند و او را مامور کردند که بعد وصول دمشق این کتاب را که مشتمل بر خبر عزل خالد و کمال تفضیح و تقییح او بود بخود خالد برساند و او را مامور گرداند که مردم را بسوی خود جمع نماید و این کتاب را بر مردم بخواند و برای مزید اهتمام و تاکید حضرت خلیفه ثانی شداد بن اوس را نیز طلب فرمودند و او را بمصافحه خود که تمهید تشریف بود ممتاز فرموده قائم مقام خود در باب اخذ بیعت نمودند و او را نیز روانه شام کردند تا از مسلمین آنجا بیعت شان بگیرد و این هر دو نفر رهگرای شام شدند و بعد وصول بشام و لقای خالد عامر او را آمر گردید تا مردم را امر باجتماع کند خالد استنکار این امر نمود و آخر الامر مسلمین را جمع کرد و بعد اجتماع مسلمین هر گاه کتاب خلیفه ثانی بر ایشان خوانده شد خالد از ادراک خبر موت اُبی بکر گریه آغاز نهاد و گفت که اگر ابو بکر مرده است پس بتحقیق که عمر والی شده و بعد از ان قسم یاد کرده گفت که بر روی زمین دشمنتر از ولایت عمر بسوی من چیزی نبود و در آخر کلام چار و ناچار اظهار اطاعت عمر و حکم عمر کرد بالجمله ازین قصه پر غصه که اجمالا بمعرض بیان آمد و تفصیلش عنقریب بعون الله از نظرت خواهد گذشت کمال فسق و فجور خالد و غایت اهتمام خلیفه ثانی در عزل خالد و اظهار فضائح و قبائحش و نهایت تقصیر و تاخیر ابو عبیده درین باب ثابت و متحققست و ظاهرست که خبر عزل چنین کسی را اخفا نمودن و او را بر دماء و اموال مسلمین متصرف داشتن از اعظم خیانات و افخم جنایاتست و وزر و وبالی و عذاب و نکالی که ازین خیانت شنیه و جنایت فظیعه عائد حال ابو عبیده می شود آن سرش پیدا نیست پس چگونه می توان گفت که این چنین خائن را العیاذ بالله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم امین هذه الامه فرموده باشد حاشا و کلا حالا خبری که مثبت امور مذکوره باشد باید شنید و وضوح این کذب باطل بنظر حقیقت بین باید دید محمد بن عمر الواقدی که فضائل مبهره و مفاخر مزهره او حسب افادات اکابر این حضرات ثابتست در فتوح الشام گفته ان عمر رضی الله عنه کتب کتابا الی اُبی عبیده یقول قد ولیتک علی الشام و جعلتک امیر جیوش المسلمین و عزلت خالدا و السلام ثم سلم الکتاب الی عبد الله بن قرط و اقام قلعا الی ما یرد الیه من امر المسلمین الی ان قال الواقدی و لما کان اللیله التی مات فیها ابو بکر الصدیق رضی الله عنه رای عبد الرحمن بن عوف الزهری رضی الله عنه رویا فقَصَّها علی عمر بن الخطاب یوم بویع فاذا رؤیاه التی رأها عمر تلک اللیله بعینها قال رأیت بعینی دمشق و المسلمون حولها و کأنی اسمع تکبیرهم فی اذنی و عند تکبیرهم و زحفهم رأیت حصنا قد ساخ فی الارض حتی لم ار منه شیئا و رأیت خالدا و قد دخلها بالسیف و کان نارا امامه ثم رأیت كأن ماء قد وقع علی النار فانظفت فقال علی رضی الله عنه ابشر فان دمشق فتحت یومک هذا انشاء الله تعالی

تعالى و بعد ايام قدم عقبه بن عامر الجهنى صاحب رسول الله صلى الله عليه و سلم و معه كتاب الفتح و البشاره فلما رآه عمر قال له يا ابن عامر كم عهدك من الشام قال من يوم الجمعه و هذا يوم الجمعه و ما زلت امسح على الخفين منذ خرجت قال اصبت السنه فما معك من الخبر قال خبر و بشاره فانى ساذكرها بين يدي الصديق فقال عمر قبض و الله حميد او صار الى رب كريم و قلدها عمر الضعيف فى جسمه فان عدل فيها نجا و ان ترك او فرط هلك قال عقبه بن عامر فبكيه و ترحمت على أبى بكر ثم اخرجت الكتاب و دفعته الى عمر فلما قراه سرا كتم الأمر إلى وقت صلاه الجمعه فلما خطب و صلى رقى المنبر و اجتمع المسلمون إليه و قرأ عليهم كتاب فتح دمشق فضح المسلمون بالتكبير و فرحوا ثم نزل عمر من المنبر قال عقبه بن عامر فلما نزل من المنبر كتب الى أبى عبيده يوليه و عزل خالدًا ثم سلم الى الكتاب و امرنى بالرجوع الى دمشق قال فرجعت الى دمشق فوجدت خالدًا قد سرى خلف توما و هرييس فدفعت الكتاب الى أبى عبيده فقراه سرا عن المسلمين و لم يخبر احدا بموت أبى بكر و كتم عزل خالد و توليته على المسلمين حتى ورد خالد من السريه و كتب الكتاب بفتح المسلمين دمشق و نصرهم على عدوهم و بما ملكوا من غنيمه مرج الديباج و اطلاق ابنه هرقل و سلم الكتاب الى عبد الله بن قرط فلما ورد به على عمر و قرأ عنوان الكتاب من خالد بن الوليد المخزومى الى أبى بكر الصديق انكر الامر و رجعت سمرته الى البياض فقال يا ابن قرط ما علم المسلمون بموت أبى بكر الصديق و لا بولايتى عليهم ابا عبيده قال لا فغضب و جمع الناس إليه و قام على المنبر و قرأ على المسلمين ما فتح الله على المسلمين من غنيمه مرج الديباج فضح المسلمون بالفرح و السرور و الدعاء لآخوانهم ثم قال عمر ايها الناس انى امرت ابا عبيده الرجل الامين و قد رايتك لذلك اهلا و قد عزلت خالدًا عن امارته فقال رجل من بنى مخزوم أ تعزل رجلا اشهر الله بيده سيفا ناطقا و جعله دافعا للمشركين و قد قيل لابي بكر اعزله فقال لا اعزل سيفا سله الله و نصر به دينه و ان الله لا يعذرك و لا المسلمون ان انت غمدت سيف الله و عزلت اميرا امره الله لقد قطعت الرحم و جسدت ابن العم ثم سكت الرجل ثم نظر عمر الى المخزومى فرأه غلاما حدث السن فقال شاب حدث السن غضب لابين عمه ثم نزل من المنبر و اخذ الكتاب تلك الليله تحت فراشه و جعل يوامر نفسه فى عزل

خالد فلما كان من الغد صَلَّى بالناس صلاه الفجر و قام فرقى المنبر و حمد الله و اثنى عليه و ذكر الرسول و صَلَّى عليه و ترحم على أبى بكر الصديق رضى الله عنه ثم قال ايها الناس انى قد حملت امانه و الامانه عظيمه و انى راع و كل راع مسئول عن رعيته و قد حيب الله اللى صلاحكم و النظر فى معاشكم و ما يقربكم الى ربكم فانا و انتم و من حضر فى هذا البلد

فانى سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يقول من صبر على بلائها و شدتها كنت له شهيدا و شفيعا يوم القيمه و بلادكم بلاد لا زرع فيها و لا ضرع الا ما اتى به على الابل من مسيره شهر و قد وعدنا الله غنائم كثيره و انى اريد النصح للعامه و الخاصه فى اداء الامانه و لست جاعل امانتى الى من ليس لها باهل و لكننى جاعلها الى من يكون رغبته فى اداء الامانه و التوفر للمسلمين و انى كرهت ولايه خالد لان خالد رجل فيه تبذير للمال يعطى الشاعر إذا مدحه و يعطى الفارس إذا جاهد امامه فوق ما يستحقه من حقه و لا يبقى ذلك لفقراء المسلمين و ضعفائهم شيئا و انى قد نزعته و وليت ابا عبيده مكانه و الله يعلم انى وليت امينا فلا يقول قائلكم عزل الرجل الشديد و ولى الرجل الامين اللين السلس القياد فالله معه ليسدده و يعنيه ثم نزل من المنبر و اخذ جلد آدم مقشور و كتب الى أبى عبيده كتابا يقول فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله امير المؤمنين و اجير المسلمين الى أبى عبيده عامر بن الجراح سلام عليكم فأتى احمد الله الذى لا اله الا هو و اصلى على نبيه محمد صَلَّى الله عليه و سلم و قد وليتك على امور المسلمين فلا تستحى فان الله لا يستحى من الحق شيئا و انى اوصيك بتقوى الله تعالى الذى يبقى و يبنى ما سواه الذى استخراجك من الكفر الى الايمان و من الضلاله الى الهدى و قد أمرتك على جند خالد فاقبض منه جنده و ازله عن امارته و لا تقدر المسلمين الى هلكه رجاء غنيمه و لا تبعث سريره الى جمع كثيف و لا تقل انى ارجو لكم النصر فان النصر مع التدبير و الثقة بالله تعالى و اياك و التعزير و القاء المسلمين الى الهلكه و غض عن الدنيا عينيك و اله عنها قلبك و اياك و ان تهلك كما هلك من كان من قبلك فقد رأيت مصارعهم و اختبرت سرائرهم و انما بينك و بين الآخره ستر كالخمار و قد تقدم إليها سلفك و انت منتظر رحيل- من دار مضت نصارتها و ذهبت زهرتها فاحزم للناس الراحل منها الى غيرها و يكون زاده التقوى و راع المسلمين ما استطعت و اما الحنطه و الشعير الذى قد وجدت فى دمشق و كثر فيها مشاجرتكم فهو للمسلمين و اما الذهب و الفضه ففيه الخمس و السهام و اما اختصامك

و انت و خالد فى الصلح و الفتح فالفتح بالصلح لا- بالقتال لانك انت الوالى و صاحب الامر و إن كان صلحك جرى على الحنطه انها للزوم فسلمها إليهم و السلام عليك و عليك و على جميع المسلمين و اما سريه خالد خلف العدو الى مرج الديباج فانه غرر بدماء المسلمين و كان بها سخيا دانيه هرقل و هديتها لاييها بعد اسرها فذلك تفريط و قد كان ياخذ بها مالا كثيرا يرجع على ضعفاء المسلمين ثم طوى الكتاب و ختمه و دعا بعامر بن أبى وقاص اخو سعد و سلمه الكتاب و قال انطلق به الى دمشق و سلمه لخالد و مره بجمع الناس إليه و اخبره بموت أبى بكر و قل له يقرأ الكتاب على الناس و دعا بشداد بن اوس و صافحه و قال انطلق صحبه عامر الى الشام فاذا قرء عامر الكتاب فامر الناس يبائعوك لتكون بيعتك بيعتى فانطلقا صاحبا عمر يجدان فى السير حتى وردا دمشق و الناس منتظرون اخيار أبى بكر و ما يامرهم به فلما اشرفا على المسلمين قد طالت الاعناق إليهما فتبادروا الناس و فرحوا بقدمهما و اقبلا حتى نزلا خيمه خالد و سلما عليه و قال خالد كيف تركتما الخليفه ابا بكر قال له عامر تركته بخير يعنى عمر و معى كتابه و انه امرنى ان اقرأه على الناس فامرهم بالاجتماع فاستنكر خالد ذلك و استراب الامر و جمع المسلمين إليه و قام عامر بن أبى وقاص و قرأ الكتاب فلما انتهى أبى و فاه أبى بكر ضجوا الناس ضجه عظيمه بالبكاء و التحيب و بكى خالد و قال إن كان ابو بكر قد قبض فقد تولى عمر و السمع و الطاعه لعمر و الله ما كان على الارض احب الى من ولايه أبى بكر و لا- ابغض الي من ولايه عمر و السمع و الطاعه لله و لعمر و ما به امر و قرأ الكتاب الى آخره فلما سمعه الناس و فيه الامر بالمبايعه لشداد بن اوس عوضا من امير المؤمنين عندها قاموا الناس الى شداد بن اوس و بايعوه فكانت بيعته بدمشق لثلاث ليال خلت من شعبان سنه ثلاث عشره من الهجره و هر چند ابو عبيده را در كتمان خبر عزل خالد بجز ضعف و خور و لين و ايهان و ادهان در امر دين و خيانت در دماء و اموال مسلمين هيچ عذرى نبود ليكن روايات اهل سنت درين باب بعض اعذار بارده براى او تراشیده اند از آنجمله است عذر استحياء چنانچه طبرى در تاريخ خود در ضمن روايتى طولانى آورده ثم ساروا الى دمشق و خالد على مقدمه الناس و قد اجتمعت الروم الى رجل منهم يقال له ياهان بدمشق و قد كان عمر عزل خالد بن الوليد و استعمل ابا عبيده على جميع الناس فالتقى المسلمون و الروم فيما حول دمشق فاقتتلوا قتالا شديدا ثم هزم الله الروم و اصاب منهم المسلمون و دخلت الروم دمشق فغلقوا ابوابها و جثم المسلمون عليها فربطوها حتى فتحت دمشق و اعطوا الجزيه و قد قدم الكتاب على أبى عبيده بامارتة و عزل

خالد فاستحیی ابو عبیده ان یقری خالدا الکتاب حتی فتحت دمشق و جرى الصلح علی یدی خالد و کتب الکتاب باسمه ازین عبارت ظاهرست که ابو عبیده شرم نمود که کتاب عمر را که مشتمل بر خبر عزل خالد بخواند و این عذر چنانچه می بینی هرگز قابل استماع و لائق قبول نیست زیرا که در انفاذ امور دینیه و آن هم مثل این چنین مهمات استحیا را مدخلی نیست و بحمد الله بطلان این عذر از افاده خود خلیفه ثانی ظاهرست چه آنفا از عبارت فتوح الشام واقدی دانستی که ایشان در نامه خود که بدست عامر بن اُبی وقاص فرستاده بودند بابو عبیده نوشته بودند بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین و اجیر المسلمین الی اُبی عبیده عامر بن الجراح سلام علیکم فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و اصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه و سلم و قد ولیتک علی امور المسلمین فلا تستحی فان الله لا یستحیی من الحق شیئا و از آنجمله است خوف اضطراب امور چنانچه ابو المظفر یوسف بن قزعلی المعروف بسبط ابن الجوزی در مرآه الزمان فی تاریخ الأعیان گفته قال سیف فکتب عمر اُبی عبیده سلام علیک اما بعد فانی قد عزلت خالدا عن جند الشام و ولیتک امرهم فقم به و السلام فوصل الکتاب الی اُبی عبیده فکتبم الحال حیاء من خالد و خوفا من اضطراب الامور و لم یوقفه علی الکتاب حتی فتحت دمشق و کان خالد علی عادته فی الامر و ابو عبیده یصلی خلفه و این عذر هم مثل عذر استحیا هرگز قابلیت قبول ندارد بچند وجه اول درین عزل و نصب اگر خوف و اضطراب امور می بود حضرت خلیفه ثانی خود کی روا می داشتند که در چنین حال این عزل و نصب را بعمل آرند چه ابصریتشان بامور سیاست و نظم و نسق خلافت نزد حضرات اهل سنت مسلمست و مزیت شان درین باب بر سائر اصحاب حتی بر خلیفه اول حسب افاداتشان متضح پس تجویز صدور مثل این خطیه سیاسیه که سبب اضطراب امور و انحزام نظام جمهور باشد از ایشان مناسب شان حضرات اهل سنت نیست دوم آنکه اگر این عذر واقعیت می داشت بر فعل ابو عبیده حضرت خلیفه ثانی غیظ و غضب نمی فرمودند بلکه آن را استحسان می کردند حال آنکه غیظ و غضب شان برین امر صراحه در روایت واقدی وارد شده چنانچه دانستی سوم آنکه اگر فرض کرده شود که حضرت خلیفه ثانی محض بسبب غلظت و فظاظت خود بلا تامل و تفکر برین واقعه غیظ و غضب فرمودند و پی بحقیقت عذر ابو عبیده نبردند تا هم اگر این عذر واقعیتی می داشت عبد الله بن قرط که حامل کتاب اول خلیفه ثانی در باب عزل خالد بود و از واقعه کتمان ابو عبیده آگاهی داشت و حضرت خلیفه ثانی بمواجهه او اظهار این غیظ و غضب فرموده بودند اظهار این عذر می نمود و حضرتش را ازین تغیظ و

تضجر بی محل

بازمیداشت چهارم آنکه این عذر باطل علی الفرض و التسلیم در کتمان کتاب اول خلیفه ثانی که بدست عبد الله بن قرط فرستاده بودند گنجایشی دارد چه محتملست که عبد الله بن قرط آن را در وقتی آورده باشد که مسلمین بمحاصره دمشق مشغول باشند و در آن وقت اعلام حقیقت حال موجب ضعف و اضمحلال شان بوده باشد لیکن این عذر لا طائل در کتمان کتاب ثانی خلیفه ثانی که بعد ادراک بشارت فتح دمشق بدست عقبه بن عامر جهنی فرستاده بودند هرگز مقبول نمی تواند شد زیرا که بعد فتح دمشق و تسلط مسلمین بر آن و تاختن خالد بر توما و هریس و معاودت ازین سربیه محل اضطرابی برای امور مسلمین باقی نمانده بود لیکن ابو عبیده باز هم خالد را از حقیقت حال آگاه نکرد تا آنکه او در عالم بیخبری نامه بنام ابو بکر مشتمل بر حالات مفصله نوشت و بدست عبد الله بن قرط که نامه اول عزل خالد از جانب خلیفه ثانی بنام ابو عبیده آورده بود فرستاد و از همین جاست که چون خلیفه ثانی نامه خالد بنام ابو بکر دیدند رنگ رخ شان متغیر شد و از عبد الله بن قرط از راه تعجب درین باب مسائلت و مکالمت نموده مظهر غیظ و غضب شدید گردیدند بالجمله عذر خوف اضطراب امور که درین واقعہ برای ابو عبیده تراشیده اند نفعی باو نمی رساند و گلوی او را از الزام جریمه کتمان ابدان نمی رهند و در این جا محتملست که اولیای ابو عبیده برای او عذری دیگر بیاورند و فرمایند که هر چند خلیفه ثانی در نامه های خود ابو عبیده را بتامیر خودش و عزل خالد آگاه نموده بود لیکن ابو عبیده را از وجه عزل خالد که فسق و فجور او باشد با خبر نکرده بود و الا ابو عبیده درین باب تاخیر را روا نمی داشت لیکن این عذر هم درست نمی شود چه اولاً تفریط و تاخیر در بجاآوری احکام خلیفه وقت خصوصاً در امثال این امور مهمه اگر چه سبب مفهوم نشود جائز نیست پس محض عدم آگاهی ابو عبیده از وجه عزل خالد مجوز تفریط صریح و تضجیع قبیح او نمی تواند شد و ثانیاً ادعای این معنی که خلیفه ثانی در نامه های خود ابو عبیده را از فسق و فجور خالد که وجه عزلش بود آگاه نکرده بود ادعای باطلیست که اقدام نمی کند بر آن مگر کسی که تواریخ معتمده و آثار مستنده را غیر ناظر و از تتبع و امعان آن خاسر و قاصر بوده باشد طبری در تاریخ خود گفته و اما ابن اسحاق فانه قال فی امر خالد و عزل عمر ایاہ ما ثنا محمد بن حمید قال ثنا سلمه عنہ قال انما نزع عمر خالد فی کلام کان خالد تکلم به فیما یزعمون و لم یزل عمر علیہ ساخطاً و لامرہ کارها فی زمان اُبی بکر کلمہ لوقعتہ یا بن نویره و ما کان یعمل به فی حربہ فلما استخلف عمر کان اول ما تکلم به عزله فقال لا یلی لی عملاً ابدان فکتب عمر الی اُبی عبیده ان خالد کذب نفسہ فهو امیر علی ما هو علیہ و ان هو لم یکذب نفسہ فانت الامیر علی ما هو علیہ ثم انزع عمامته عن راسه و قاسمه ماله نصفین

و ابن الاثیر الجزری در تاریخ کامل گفته و کان اول کتاب کتبه الی اَبی عبیده بن الجراح بتولیه جند خالد و بعزل خالد لانه کان علیه ساخطا فی خلافه اَبی بکر کلها لوقعته باین نویره و ما کان یعمل فی حربہ و اول ما تکلم به عزل خالد و قال لا یلی لی عملا ابدا و کتب الی اَبی عبیده ان اکذب خالد نفسه فهو الامیر علی ما کان علیه و ان لم یکذب نفسه فانت الامیر علی ما هو علیه و انزع عمامته عن راسه و قاسم ماله و سبط ابن الجوزی در مرآه الزمان گفته و کتب عمر الی اَبی عبیده اما بعد فان اکذب خالد نفسه فهو امیر علی من معه و ان لم یکذب نفسه فانت الامیر علی ما هو ثم انزع عمامته عن راسه و قاسمه ما له نصفین و ابن کثیر دمشقی در تاریخ خود گفته ذکر ابن اسحاق ان عمر انما عزل خالد الکلام بلغه عنه و لما کان من امر مالک بن نویره و قال لا یلی لی عملا ابدا و کتب عمر الی اَبی عبیده ان اکذب خالد نفسه فهو امیر علی ما کان علیه و ان لم یکذب نفسه فهو معزول فانزع عمامته عن راسه و قاسم ماله نصفین ازین عبارات ظاهر شد که خلیفه ثانی در باب عزل خالد کتابی که بابو عبیده نوشته بودند در ان کتاب ابو عبیده را مامور کرده بودند که خالد را امر بتکذیب نفس خود نماید و اگر خالد نفس خود را نسبت بکذب نه دهد پس او را معزول گرداند و عمامه او را از سر او نزع کند و مال او را نصف نصف مقاسمه نماید و زیاده ازین اهتمام در اظهار فسق و فجور چه خواهد بود و ازینجا ظاهر گردید که واقدی در ذکر نامه اول خلیفه ثانی که مشتمل بر عزل خالد بود راه اجمال و اختصار پیموده است و آن را بسیاق تام که مشتمل بر الزام و اجرام خالد مرتکب آثامست وارد نموده دوم آنکه ابو عبیده بار دیگر در باب کتمان عزل خالد مخالفت صریحه حکم خلیفه ثانی اغاز نهاده بمدارات و محامات ان خائن عظیم الخیانه امانت و دیانت تقدیری خود را بر باد فنا داده بیانش آنکه در سنه هفده از هجرت هر گاه خلیفه ثانی بشام رفتند و بعد فراغ از عزل و نصب امرای آنجا رجوع بمدینه کردند خالد بن الولید بزیردستی ابو عبیده حاکم قنسرین بود و چون او با عیاض بن غنم بسبب اوراب اموال عظیمه بدست آورد مردمان از آفاق بغرض اخذ و انتفاع قصد و انتجاع او کردند از آنجمله اشعث بن قیس نیز بود که در قنسرین نزد خالد بن الولید رسید و خالد او را ده هزار درم بخشید هر گاه این خبر قارع صماخ خلیفه ثانی گردید برید را طلب کردند و بسوی ابو عبیده کتابی نوشتند و او را مامور نمودند به اینکه خالد را ایستاده کند و او را بعمامه او مقید نماید و کلاه نیز از سرش بگیرد تا آنکه خالد اعلام نماید که این بخشش او باشعث از کجاست پس اگر گمان کند که این بخشش

از دستبردیست که در اموال مسلمین نموده پس بتحقیق که اقرار بخیان خود کرده و اگر گمان کند که از مال خودش هست پس بتحقیق که اسراف کرده است و در هر حال او را معزول گرداند و عمل او را بسوی خود منضم نماید و هر گاه این نامه خلیفه ثانی نزد ابو عبیده رسید خالد را بذریعه نامه خود طلب کرد بعد از آن مردم را جمع نمود و بر منبر نشست برید خلیفه ثانی بایستاد و از خالد سؤال حقیقت حال بخشش آغاز نهاد لیکن او در جواب کار بند سکوت گردید تا اینکه نوبت بتکرار و اکثار رسید و ابو عبیده درین حال ساکت و صامت بود چیزی نمی گفت حال آنکه از جانب خلیفه مامور بود که خالد را بعمامه او مقید کند و کلاه از سرش بگیرد و او را در همین حال بدارد تا آنکه او از حقیقت بخشش آگاه نماید مگر بلال که در آن وقت حاضر بود ایستاده شد و از حکم خلیفه خالد را مطلع ساخت و بنزع قلنسوه و تقیید او بعمامه نیز پرداخت و او را بجواب دادن از حال بخشش ملجا کرد آخر الامر خالد ناچار شد و و گفت این بخشش از مال خود من بود چون حکم خلیفه همین بود که خالد تا وقت اظهار حال بخشش مقید باشد بلال بعد تحصیل جواب از خالد او را رها کرد خالد بعد این حال پر اختلال قرین تحیر ماند و نمی دانست که معزول می باشد یا غیر معزول و ابو عبیده با وصف آنکه از جانب خلیفه مامور بود به اینکه خالد را در هر حال عزل نماید مطلقا از عزلش او را اعلام و اخبار نکرد تا اینکه چون کار بطول انجامید و خالد بخدمت خلیفه نرسید حضرت شان پس بحقیقت امر بردند و تفریط و تقصیر ابو عبیده را درین باب دریافتند و بناچار بی خود خالد نوشتند که بخدمت شان حاضر آید چون خالد ازین حال آگاهی یافت بسوی ابو عبیده شد و او را بر کتمان خبر عزل خود ملامت کرد ابو عبیده گفت من نبودم که تخویف تو می کردم تا وقتی که برای آن چاره می یافتم و بتحقیق که دانسته بودم که این عزل تو را خائف می کند خالد چون این عذر مهمل ابو عبیده شنفت چار و ناچار عزم مدینه کرد و هر گاه بخدمت خلیفه ثانی رسید حضرت شان بعد تعبیر و تانیب او را مصادره کردند و بکیفر کردارش رسانیدند بالجمله ازین روایت سراپا نکایت که به تفصیلش انشاء الله المجیب عما قریب خواهی رسید کمال مراعات و محابات ابو عبیده بن الجراح با خالد عظیم الافتضاح و عدم امتثال امر خلیفه ثانی در عزل آن خائن جانی نهایت واضح و لائحست و فضائح و قبائحی که ازین مقام برای ابو عبیده ثابت و محقق می شود بوجه مزید اتضاح محتاج تبیین و تصریح نیست و بعد درک آن در بطلان حدیث امانت ابو عبیده ریسی باقی نمی ماند حالا عبارات علمائی اعلام و نبلائی عالیمقام سنیه که مخبر و مفصح از ما ذکر می باشد باید شنید ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود گفته و فی هذه السنه اعنی سنه ۱۷ ادرب خالد بن الولید و عیاض بن غنم فی روایه سیف عن شیوخه

ذكر ذلك كتب الى السرى عن شعيب عن سيف عن أبي عثمان و أبي حارثه و المهلب قالوا و ادرب سنه ١٧ خالد و عياض فسارا فاصابا اموالا- عظيمه و كانا توجهها من الجاييه فرجع عمر الى المدينه و على حمص ابو عبيده و خالد تحت يديه على قنسرين و على دمشق يزيد بن أبي سفيان و على الاردن معاويه و على فلسطين علقمه بن مجزز و على الاهراء عمرو بن عنبسه و على السواحل عبد الله بن قيس و على كل عمل عامل فقامت مسالح الشام و مصر و العراق على ذلك الى اليوم لم تجز امه الى اخرى عملها بعد الا ان يقتحموا عليهم بعد كفر منهم فيقدموا مسالحهم بعد ذلك فاعتدل ذلك سنه ١٧ كتب الى السرى عن شعيب عن سيف عن أبي المجالد و أبي عثمان و الربيع و أبي حارثه قالوا و لما قفل خالد و بلغ الناس ما اصابت تلك الصائفه انتجعه رجال فانتجع خالد رجال من اهل الآفاق فكان الاشعث بن قيس ممن انتجع خالد بقنسرين فاجازه بعشره آلاف و كان عمر لا يخفى عليه شيء في عمله كتب إليه من العراق بخروج من خرج و من الشام بجائزه من اجيز فيها فدعا البريد و كتب معه الى أبي عبيده ان يقيم خالدًا و يعقله بعمامته و ينزع عنه قلنسوته حتى يعلمهم من اين اجازه الاشعث امن ماله امن اصابه اصابها فان زعم انها من اصابه اصابها فقد اقر بخيانته و ان زعم انها من ماله فقد اسرف و اعزله على كل حال و اضمم إليك عمله فكتب ابو عبيده الى خالد فقدم عليه ثم جمع الناس و جلس لهم على المنبر فقام البريد فقال يا خالد امن مالك اجزت بعشره آلاف أم من اصابه فلم يجبه حتى اكثر عليه و ابو عبيده ساكت لا يقول شيئًا فقام بلال إليه فقال ان امير المؤمنين امر فيك بكذا و كذا ثم تناول قلنسوته فعقله بعمامته و قال ما تقول امن مالك أم من اصابه قال لا بل من مالى فاطلقه و اعاد قلنسوته ثم عممه بيده ثم قال نسمع و نطيع لولاتنا و تفخم و نخدم موالينا قالوا و اقام خالد متحيرا لا يدري أ معزول أم غير معزول و جعل ابو عبيده لا يخبره حتى إذا طال على عمران يقدم ظن الّذى قد كان فكتب إليه بالاقبال فاتى خالد ابا عبيده فقال رحمك الله ما اردت الى ما صنعت كتمتى امرا كنت احب ان اعلمه قبل اليوم فقال ابو عبيده انى و الله ما كنت لاروعك ما وجدت لذلك بدا و قد علمت

ان ذلك يروعهك قال فرجع خالد الى قنسرين فخطب اهل عمله و ودعهم و تحمل ثم اقبل الى حمص فخطبهم و ودعهم ثم خرج نحو المدينة حتى قدم على عمر فشكاه و قال لقد شكوتك الى المسلمين و بالله انك فى امرى غير مجمل يا عمر فقال عمر من اين هذا الثرى قال من الانفال و السهمان ما زاد على الستين الفا فلنك فقوم عمر عروضة فخرجت إليه عشرون الفا فادخلها بيت المال ثم قال يا خالد و الله انك على لكريم و انك التى لحبيب و لن تعاتبنى بعد اليوم على شىء و عز الدين على بن محمد الجزرى المعروف بابن الاثير در تاريخ كامل كفته ذكر عزل خالد بن الوليد فى هذه السنه و هى سنه سبع عشره عزل خالد بن الوليد عما كان عليه من التقدم على الجيوش و السرايا و سبب ذلك انه كان ادرب هو و عياض بن غنم فاصابا اموالا عظيمه و كانا توجهها من الجاييه مرجع عمر الى المدينة و على حمص ابو عبيده و خالد تحت يده على قنسرين و على دمشق يزيد و على الاردن معاويه و على فلسطين علقمه بن مجرز و على الساحل عبد الله بن قيس و بلغ الناس ما اصاب خالد فانتجعه رجال و كان منهم الاشعث بن قيس فاجازه بعشره آلاف و دخل خالد الحمام فتدلكك بغسل فيه خمر فكتب إليه عمر بلغنى أنك تدلكت بخمر و ان الله قد حرم ظاهر الخمر و باطنه و مسه فلا تمسوها اجسادكم فكتب إليه خالد انا فتناها دفعات غسولا غير خمر فكتب إليه عمر ان آل المغيره ابتلوا بالجفاء فلا امانكم الله عليه فلما فرق خالد فى الذين انتجعه الاموال اسمع بذلك عمر بن الخطاب و كان لا يخفى عليه شىء من عمله فدعا عمر البريد فكتب معه الى أبى عبيده ان يقيم خالد او يعقله بعمامته و ينزع عنه قلنسوته حتى يعلمكم من اين اجاز الاشعث امن ماله امن مال اصابه اصابها فان زعم انه فرقه من اصابه اصابها فقد اقر بخيانه و ان زعم انه من ماله فقد اسرف و اعزله على كل حال و اضمم إليك عمله فكتب ابو عبيده الى خالد فقدم عليه ثم جمع الناس و جلس لهم على المنبر فقام البريد فسأل خالد من اين اجاز الاشعث فلم يجبه و ابو عبيده ساكت لا يقول شيئا فقام بلال فقال ان امير المؤمنين امر فيك بكذا و كذا و نزع عمامته فلم يمنعه سمعا و طاعه و وضع قلنسوته ثم اقامه فعقله بعمامته و قال من اين اجزت الاشعث من مالك اجزت أم من اصابه اصبتها فقال بل من مالى فاطلقه و اعاد قلنسوته ثم عممه بيده ثم قال نسمع و نطيع لولاتنا و تقحم و نخدم موالينا قال و اقام خالد متحيرا لا يدري أ معزول او غير معزول و لا يعلمه ابو عبيده بذلك تكرمه و تفخمه فلما تاخر قدومه على عمر ظن الذى كان فكتب الى خالد بالاقبال إليه فرجع الى قنسرين فخطب الناس و ودعهم و رجع الى حمص فخطبهم ثم سار الى المدينة فلما قدم على عمر شكاه و قال قد شكوتك الى

المسلمين فبالله انك في امرى لغير مجمل فقال له عمر من اين هذا الثراء قال من الانفال و السهمان ما زاد على ستين الفا فلنك تقوم عمر ماله فزاد عشرين الفا فجعلها في بيت المال ثم قال يا خالد و الله انك و على لكريم و انك الى الحبيب سوم آنكه ابو عبيده در باب اجراء حد بر شاربين خمر كه مستوجبين عقاب اليم و مستحقين عتاب عظيم بودند مدهانت فطبعه و مماطلت شنيعه بعمل آورده امانت مزعومي و ديانت مفروضي خود را يكسر بكنار بوار و دمار برده تفصيل اين اجمال آنكه ابو جندل و بعض ديگر از اصحاب او كه حسب مزعوم اهل سنت محرز شرف صحبت رسول صلى الله عليه و آله ماهب القبول بودند بشرب مشعشه شمول در شام اقدام كردند و با وصف ارتكاب اين كبريه موبقه و جريره مزهقه بمخاصمه باطله و محاجه عاطله طريق مراد لجاج باقداام انحراف و اعوجاج سپردند ابو عبيده با وصف آنكه از كبار اصحاب جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله الاطياب بشمار مي رفت از عهده جواب احتجاج فاسد و استدلال كاسدشان نتوانست كه بيرون آيد ناچار از آن زرافه شوم مغلوب و مخصوم گرديده رجوع بجانب خلافت مآب نمود و عرض حال آن زمره شراب بكتابت كتاب نمود از پيشگاه خلافت بنام ابو عبيده حكم صادر شد كه ايشان را جمع نمايد و بر سر مردم سؤال كند كه آيا خمر حرامست يا حلال اگر گمان كنند كه حلال است پس گردنپايشان را بزند و اگر اظهار كنند كه حرامست اجراي حد برپايشان نموده استتابت شان كند هر گاه ابو عبيده از اين حكم آگاه شد آن زمره را طلب نمود و سؤال كرد از آنجا كه ادعاي حليت موجب قتل بود و اعتراف بحرمت سبب جلد لذلك بمفاد من ابتلي ببليتني اعتراف بحرمتش كردند ليكن با اين همه در محفوظ ماندن خود از اجراي حد حيله عجيب و وسيله غريب برانگيختند و بابو عبيده گفتند كه ما را بگذار تا بدشمن جنگ كنيم اگر كشته شديم فذلك و الا آنچه مي خواهي با ما بكن ابو عبيده اين تقرير سراسر تغير و تشطير سراپا تزوير ازپايشان قبول نمود و ايشان را اجازت جنگ داد تا آنكه از جمله ايشان ابو الازور ضرار بن الازور كشته شد و ديگران كه باقي ماندند محدود شدند و اين صنيع شنيع ابو عبيده صراحه از قبيل تعطيل حدود الله است و پر ظاهرست كه كسي كه در عهد ولايت و حكومت خود اين چنين معامله قبيحه و مجامله فضيحه بفساق شاربين خمر و فجار خائضين غمر نمايد او هرگز حظي از امانت في الاسلام نخواهد داشت و احدى او را مصداق

امين هذه الامه نخواهد انگاشت يا لله و للعجب مگر مستحق اين لقب جليل و وصف جميل بجز همچو مرتكب خيانت و مضيع امانت كسي ديگر نبود حاشا ثم حاشا و ازينجا بظهور تمام و تحقق تام واضح مي گردد كه حديث امانت ابو عبيده از موضوعات باطله و مفتريات عاطله قومست كه همواره در صدد تخريب دين مابين و توهين شرع متين افتاده داد مظاهرت و موازرت هر غادر خائن آثم كاذب داده اند حالا- روايات اين واقعه مخزيه و اخبار اين خطه مرويه بايد شنف و بر مساعي جميله كبار سنیه كه در كتمان مطاعن و ستر مشائن اسلاف خود بذل نموده اند آفرينها بايد گفت ابو جعفر محمد بن جرير طبرى در تاريخ خود در احداث

سنة ثمانى عشره گفته كتب الى السرى يقول ثنا شعيب عن سيف عن الربيع و أبى المجالد و أبى عثمان و أبى حارثه قالوا و كتب ابو عبيده الى عمران نفرا من المسلمين اصابوا الشراب منهم ضرار و ابو جندل فسألناهم فتأولوا و قالوا خيرنا فاخترنا قال فهل انتم منتهون و لم يعزم علينا فكتب إليه عمر فذلك بيننا و بينهم فهل انتم منتهون يعنى فانتهاوا و جمع الناس فاجتمعوا على ان يضربوا فيها ثمانين جلده و يضمنوا الفسق و من تاول عليها بمثل هذا فان أبى قتل فكتب عمر الى أبى عبيده ان ادعهم فان زعموا انها حلال فاقتلهم و ان زعموا انها حرام فاجلدتهم ثمانين فبعث إليهم فسألهم على روس الناس فقالوا حرام فجلدهم ثمانين ثمانين وحد القوم و ندموا على لجاجتهم و قال ليحدثن فيكم يا اهل الشام حادث فحدثت الرماده كتب الى السرى عن شعيب عن سيف عن عبد الله بن شبرمه عن الشعبي بمثله كتب الى السرى عن شعيب عن سيف عن عبيد الله بن عمر عن نافع قال لما قدم على عمر كتاب أبى عبيده فى ضرار و أبى جندل كتب الى أبى عبيده فى ذلك و امره ان يدعو بهم على رؤس الناس فيسألهم احرام الخمر أم حلال فان قالوا حرام فاجلدتهم ثمانين جلده و استتبههم و ان قالوا حلال فاضرب اعناقهم فدعا بهم فسألهم فقالوا بل حرام فجلدهم فاستحيوا فلزموا البيوت و وسوس ابو جندل فكتب ابو عبيده الى عمران ابا جندل قد وسوس الا ان ياتيه الله على يديك بفرج فاكتب إليه و ذكره فكتب إليه عمر و ذكره فكتب إليه من عمر الى أبى جندل ان الله لا يغفر ان يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء فتب و ارفع راسك و ابرز و لا تقنط فان الله عز و جل يقول يا عبادى الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ فلما قراه عليه ابو عبيده تطلق و اسفر عنه و كتب الى الآخرين بمثل ذلك فبرزوا و كتب الى الناس عليكم انفسكم و من استوجب التغيير فغيروا عليه و لا تعيروا احدا فيغشوا فيكم البلاء كتب الى السرى عن شعيب عن سيف عن محمد بن عبد الله عن عطاء نحوا منه الا انه لم يذكر انه كتب الى الناس الا يعيروهم و قال قالوا جاشت الروم دعونا لغزوهم فان قضى الله لنا الشهاده فذلك و الا عمدت للذى تريد فاستشهد ضرار بن الازور فى قوم و بقى الآخرون فحدوا و قال ابو الزهراء القشيري فى ذلك الم تر ان الدهر يعثر بالفتى

عن الصهباء يوما بصابر رماها امير المؤمنين بحتفها فخلانها يبكون حول المعاصر

و ابو الحجاج يوسف بن محمد البلوى در كتاب الفبا در ذكر خمر گفته و شربها قوم فى الاسلام قبل تحريمها فلما انزل تحريمها بادروا فى الاوان الى كسر الاوان و الى شق الزقاق و سفك ما فيها فى الزقاق و منهم ايضا من شربها متاولا

قول الله تعالى لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَشَرِبَهَا ابو جندل و اسمه العاصى بن سهيل و شربها معه ابو الازور و ضرار بن الخطاب و هو بالشام فكتب ابو عبيده بن الجراح بذلك الى عمر بن الخطاب رضى الله عنهم فامرهم ان يحدهم فلما جاء الكتاب بذلك قالوا لابي عبيده دعنا نلق العدو فان قتلنا فذاك و الا حددتمونا فلقوا العدو فقتل ابو الازور و حد الآخران و ابو عمر يوسف بن عبد الله القرطبي المعروف بابن عبد البر در كتاب الاستيعاب در ترجمه ابو جندل گفته و ذكر عبد الرزاق عن ابن جريج قال اخبرت ان ابا عبيده بالشام وجد ابا جندل بن سهيل و ضرار بن الخطاب و ابا الازور و هم من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم قد شربوا الخمر فقال ابو جندل لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا الْآيَةَ كُلَّهَا فكتب ابو عبيده الى عمران ابا جندل خصمنى بهذه الآية فكتب عمران الذى زين لابي جندل الخطيه زين الخصومه فاحدهم قال ابو الازور أ تحدوننا قال ابو عبيده نعم قال فدعونا نلقى العدو غدا فان قتلنا فذاك و ان رجعنا إليكم فحدونا فلقى ابو جندل و ضرار و ابو الازور العدو فاستشهد ابو الازور و حد الآخران و ابو الحسن على بن محمد الجزرى المعروف بابن الاثير در اسد الغابه بترجمه ابو جندل گفته و ذكر عبد الرزاق عن ابن جريج قال اخبرت ان ابا عبيده بالشام و جد ابا جندل بن سهيل و ضرار بن الخطاب و ابا الازور و هم من اصحاب النبي صلى الله عليه و سلم قد شربوا الخمر فقال ابو جندل لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ الْآيَةَ كُلَّهَا فكتب ابو عبيده الى عمران ابا جندل خصمنى بهذه الآية فكتب إليه عمر الذى زين لابي جندل الخطيه زين له الخصومه فاحدهم فقال ابو الازور أ تحدوننا قال ابو عبيده نعم قال ابو الازور فدعونا نلقى العدو غدا فان قتلنا فذاك و ان رجعنا إليكم فحدونا فلقى ابو الازور و ضرار و ابو جندل العدو فاستشهد ابو الازور و حد الآخران و احمد بن على بن محمد العسقلانى المعروف بابن حجر در اصابه بترجمه ابو الازور گفته قال عبد الرزاق فى مصنفه عن ابن جريج اخبرت ان ابا عبيده بالشام يعنى لما كان اميرا عليها وجد ابا جندل بن سهيل و ضرار بن الخطاب و ابا الازور و هم من اصحاب النبي صلى الله عليه و سلم قد شربوا الخمر فقال ابو جندل لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ الْآيَةَ كُلَّهَا و كتب ابو عبيده الى عمر يخبره بان ابا جندل خصمنى بهذه الآية فكتب عمر إليه الذى زين لابي جندل الخطيه زين له

الخصومه فاحددهم فقال ابو الازور ان كنتم تحدوننا فدعوننا نلقى العدو غدا فان قتلنا فذاك و ان رجعنا إليكم فحدونا فلقوا العدو فاستشهد ابو الازور و حد الآخرا انتهى و ملا على متقى در كنز العمال گفته عن عروه بن الزبير قال شرب عبد بن الازور و ضرار بن الخطاب و ابو جندل بن سهل بن عمر بالشام فاتى بهم ابو عبيده بن الجراح فقال ابو جندل و الله ما شربتها الا على تاويل انى سمعت الله يقول لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعُمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَكُتِبَ أَبُو عبيده الى عمر بامرهم فقال عبد الله بن الازور انه قد حضرنا عدونا فان رأيت ان تؤخرنا الى ان نلقى عدونا غدا فان الله اكرمنا بالشهادة كفاك ذاك و لم تقمنا على جزائه و ان نرجع نظرت الى ما أمرك به صاحبك فامضيته قال ابو عبيده فنعم فلما التقى الناس قتل عبد بن الازور شهيدا فرجع الكتاب كتاب عمران الذى اوقع ابا جندل فى الخطيئه قد تهيأ له فيها بالحجه و إذا اتاك كتابى هذا فاقم عليهم حدهم و السّلام فدعا بهما ابو عبيده فحدهما و ابو جندل له شرف و لاييه فكان يحدث نفسه حتى قيل انه قد وسوس فكتب ابو عبيده الى عمر اما بعد فانى قد ضربت ابا جندل حده و انه حدث نفسه حتى خشينا عليه انه قد هلك فكتب عمر الى أبى جندل اما بعد فان الذى اوقعك فى الخطيئه قد جرت عليه التوبه بسم الله الرحمن الرحيم حم تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطُّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ فلما قرأ كتاب عمر ذهب ما كان به كانما انشط من عقال (ق) چهارم آنکه ابو عبيده چون بر سر امارت جنود شام رسيد چنان سرخوش نشئه زعامت اهل اسلام گرديد که در باب اهل حمص که از جمله مصالحين و مواعين و معاهدین و مسالمين با مسلمين بودند بى تامل و تجرح اراده اخراج و ازعاجشان از بلد نمود و باظهار اين قصد خداج على رؤس الاشهاد مسلک عدوان بخطوات لداد پيمود و پر ظاهرست که نقض عهد غدر و خيانتى مى باشد که در جميع ادیان آن را محظور و ممنوع داشته اند و اهل ايمان و ايقان آن را بيش از همه فطيع و شنيع انگاشته پس کسی که درين امر غير هين تجاسر بين بر روى کار آرد و على الاعلان بلا تستر و کتمان اراده چنين اعتداد طغيان کرده داغ افتضاح بر ناصيه خویش گذارد آيا مى توان گفت که او العیاذ بالله باب مدینه علم در امانت فى الاسلام و نائل لقب امين الامه از حضرت خير الانام عليه و آله آلاف التحيه و السّلام بوده هل هذا الا بهت ظاهر لا يقدم عليه الا وقح مجاهر ابو اسماعيل محمد بن عبد الله الازدى البصرى در کتاب فتوح الشام زیر عنوان جمع الروم للمسلمين بعد ان اخرجهم المسلمون من الشام گفته فلما جاء ابا عبيده خبرهم و عددهم و کثرتهم و ما اقبلوا به من غيرهم ممن كان على دينهم و طاعتهم

من الجنود راى الا يكتم ذلك المسلمين و ان يستشيرهم فيه لينظر ما يؤول إليه راى جماعتهم فدعا رؤس المسلمين و ذوى الهيئه و الصلاح منهم ثم قام فحمد الله و اثنى عليه و صلى على النبى صلى الله عليه ثم قال اما بعد فان الله عز و جل و له الحمد قد ابلاكم ايها المؤمنون فاحسن البلاء عندكم و صدقكم الوعد و اعزكم بالنصر و اراكم فى كل موطن ما تسرون به و قد سار إليكم عدوكم من المشركين بعدد كثير و نفروا إليكم فيما حدثنى عيون نفير الروم الاعظم فجاءوكم برا و بحرا حتى خرجوا الى صاحبهم بانطاكيه ثم قد وجه إليكم ثلثه عساكر فى كل عسكر منها ما لا يحصيه الا الله من البشر و قد احببت الا اغزكم من انفسكم و ان لا اطوى عنكم خبر عدوكم ثم تشيرون على برايكم و اشير عليكم براى فانما انا كاحدكم فقام يزيد بن أبى سفيان فحمد الله و اثنى عليه و صلى على النبى صلى الله عليه ثم قال له نعم ما رأيت رحمك الله إذ لم تكتم عنا ما اتاك من عدونا و انا مشير عليك فإن كان صوابا فذاك ما نويت و ان لم يكن الرأى غير ما اشير به فانى لا اعتمد غير ما يصلح المسلمين ارى ان تعسكر على باب مدينه حمص بجماعه المسلمين و تدخل النساء و الابناء و الاولاد داخل المدينه ثم تجعل المدينه فى ظهورنا ثم تبعث الى خالد بن الوليد فيقدم عليك من دمشق و تبعث الى عمرو بن العاص فيقدم عليك من الاردن و ارض فلسطين فتلقاهم بجماعه من معك من المسلمين و قام شرحبيل بن حسنه فحمد الله و اثنى عليه و صلى على النبى صلى الله عليه ثم قال اما بعد فان هذا مقام لا بد فيه من النصيحه للمسلمين و ان خالف الرجل منا اخاه فانما على كل امرئ منا ان يجهد نفسه و رايه للمسلمين فى النصيحه و انا الان فقد رأيت غير ما رأى يزيد و هو و الله عندى من الناصحين لجماعه المسلمين و لكن لا اجد بدا من ان اشير عليكم بما اظنه خيرا للمسلمين انى لا ارى ان تدخل ذرارى المسلمين مع اهل حمص و هم على دين عدونا هذا الذى اقبل إلينا من المشركين و لا- امن ان وقع بيننا و بينهم من الحرب ما نتشاغل به ان ينقضوا عهدنا و ان يشوا على ذرارينا فيتقربون بهم الى عدونا فقال له ابو عبيده ان الله قد اذلهم لكم و سلطانكم احب إليهم من سلطان عدوكم و اما إذ ذكرت ما ذكرت و خوفتنا ما خوفتنا فانى اخرج اهل المدينه منها و انزلها عيالنا و ادخل رجالا من المسلمين فيقومون على سورها و ابوابها و نقيم نحن بمكاننا هذا حتى يقدم علينا اخواننا فقال له شرحبيل انه ليس لك و لا- لنا معك ان نخرجهم من ديارهم و قد صالحناهم عليها و على اموالهم الا- فخرجهم منها و محمد بن خاوند شاه بن محمود در روضه الصفا در ذكر واقعه مذكوره آورده چون عزيمت لشكر روم و

کثرت عدد ایشان بسمع شریف ابو عبیده بن الجراح رسید اندیشناک شده با اهل کیاست و دانش در باب اقامت و انتقال و ثبات و ارتحال مشورت فرمود یزید بن ابی سفیان گفت صواب آنست که متعلقان خود را در شهر حمص گذاشته خود بیرون رویم و ظاهر شهر را معسکر ساخته باستحضار لشکر دمشق و فلسطین و اردن فرمان دهیم و چون سپاه مجتمع گردد با دلی قوی و املی فسیح روی بقلع و قمع دشمنان نهیم شرحییل بن حسنه گفت گذاشتن اهل و عیال در شهر و اعتماد نمودن بر ترسایان مصلحت نیست چه می شاید که ایشان نقض عهد نموده بهنگام فرصت متعلقان ما را بهم کیشان خود سپارند ابو عبیده گفت بر سکان قلعه اعتماد نیست ایشان را از حصار بیرون کنیم تا مردم ما مطمئن و آسوده خاطر باشند شرحییل گفت که این صورت خلاف پیمان اهل اسلامست چه ما با جماعتی عهد کرده ایم که ایشان را از مساکن اخراج نکنیم و جمال الدین محدث شیرازی در روضه الاحباب در ذکر همین واقعه گفته و چون این خبر بسمع ابو عبیده رسید فی الحال امر باحضار امرا و سرداران لشکر خود فرمود و با ایشان در ان باب مشاوره نمود هر کس سخنی که بخاطرش می رسید و او را صواب می نمود بموقف آنها می رسانید یزید بن ابی سفیان گفت رای من آنست که نامه باطراف و اکناف بلاد شام که در تصرف ماست نویسی تا جیوش اسلامیه خود را معد و آماده ساخته بنزد ما گرد آیند و نسا و صبیان و اهل و عیال خود را در شهر حمص بگذاریم و خود در مقابله دشمن ایستاده مقاتله نمائیم شرحییل بن حسنه گفت این رای اگر چه برای صلاح مسلمانان زده اما خالی از فساد نیست حفظ شیئا و غابت عنک اشیاء چه مقررست که ما چون با رومیان که در ملت و مذهب موافق حمصیان باشند آغاز مقاتله و محاربه نمائیم ایمن نتوانیم بود از آنکه حمصیان بنا بر توافقی مذهب و ملت و تقادم مخالطت و صحبت که با رومیان دارند غدیری نمایند و عذری بشکنند و زنان و اهل و عیال ما را بدست دشمنان باز دهند چه صلح ایشان با ما بحسب ضرورت واقع شده بر آن چندان اعتمادی نتوان کرد با دشمن من دوست چو بسیار نشست با دوست نشایدم دگر بار

نشست پرهیز از ان عسل که با زهر آمیخت بگریز از آن مگس که با مار نشست

ابو عبیده گفت اهل حمص را یارای آن نباشد که چنین عذری با ما بجا آرند چه ایشان بر قوت و قدرت ما واقف اند و خوفی عظیم از ما در دلهای ایشان استیلا یافته اما چون تو ما را ازین امر تخویف نمودی رعایه للحزم رفع این توهم باید کرد فظن بسائر الاشیاء شرا* و لا تامن علی سر فوادا بد نفس مباش بد گمان باش* و از فتنه و مکر در امان باش بد مصلحت آنست که اهالی حمص را از منازل و اوطان ایشان ازعاج و اخراج کنیم نسا و ذراری خویش بجای ایشان ساکن گردانیم و جمعی را از مسلمانان برای محافظت و حراست حصار نزد ایشان بگذاریم شرحییل گفت چگونه عهدی که با ایشان بسته ایم نقض نمائیم و ایشان را بعد از اقرار آنکه از مسکن و وطن مالوفشان بیرون نکنیم اخراج کنیم و ارتکاب خلاف امر اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا نموده از

لا دين لمن لا عهد له نينديشيم* و لا تغدوا إذا عاهدت عهدا* فان الغدر صاحبه ذليل* مبادا كه باشى تو پيمانشكن* كه خاكست پيمان شكن را كفن* انتهى كلام صاحب روضه الاحباب پنجم آنكه ابو عبيده برائى تطيب خاطر بعض كفار لثام تجويز کرده كه صورت مجسّمه او بسازند و از آن چشم را براندازند تا مكافات فعلى كه از بعض مسلمين با مجسمه ملك روم بغير تعمد مردم سرزده بود بعمل آيد و تلافى غدر موهوم كه در مزعوم آن زرافه شوم ارتكاز يافته بود رخ نمايد و در كمال ظهورست كه عمل تمثال ذى روح از اجسام بلا شبهه امر محظور و حرامست و اهانت امير لشكر اسلام بكندن چشم كه مدّ نظر آن اغنام طعام بود علاوه بر آن پس حضرات سنّيه را كه دلدادۀ عظمت اصحاب مى باشند انصاف بايد كرد كه تجويز چنين فعل منكر كه مشتمل بر محظورين بود ايا كار امين امتست يا كسى ديگر و ايا مجوز اين چنين تعبير و تحقير قابل تلقيب باين لقب خطيرست يا مستحق عدل و تعبير و لا- يُبْتِئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ قال الواقدي فى فتوح الشام عن ملتسم بن عامر قال كنا فى بعض الغارات إذ نظرت الى العمود عليه صوره الملك هرقل فعجبنا منه و جعلنا نحوم حوله و نحن نلعب بخيولنا و نعلمها الكر و الفر و كان بيد أبى جندله قناه تامه فقرب به فرسه من الصوره و هو لا يريده ذلك و هو غير معتمد ففقاً عين الصوره و كان قوم من الروم من غلمان صاحب قنسرين يحفظون المود فرجع بعضهم الى البطريق و حدثه بذلك فدفع صليبا من الذهب الى بعض اصحابه و سلم إليه مائه فارس من اعلام الروم عليهم الديباج و فى اوساطهم المناطق المزخرفه و امر اصطرخان يصير معهم و قال له ارجع الى امير العرب و قل له غدرتم بنا و لم تفوا بدمتكم و من غدر خذل فاخذ اصطرخ الصليب و سار مع المائه حتى اشرف على أبى عبيده فلما نظر المسلمون الى الصليب و هو مرفوع اسرعوا إليه و نكسوه و وثب ابو عبيده و استقبلهم و قال من انتم قال اصطرخ انا رسول إليك من صاحب قنسرين و قد غدرتم و نقضتم قال ابو عبيده و ما سبب نقضنا لصلحكم و من نقض قال نقضه الذى فقاً عين ملكنا فقال ابو عبيده و حق رسول الله ما علمت بذلك و سوف أسأل عن ذلك قال ثم نادى ابو عبيده فى العرب يا معاشر العرب من فقاً عين التمثال فليخبرنا عن ذلك قال ابو جندله بن سهيل بن عمر و انا فعلت ذلك من غير تعمد فما الذى يرضيك منا قالت الاعلاج لا نرضى حتى تفقاً عين ملككم يريدون بذلك لينظروا الى وفاء ذمه المسلمين فقال ابو عبيده فها انا اصنعوا بى مثل ما صنع بصورتكم قالوا لا نرضى بذلك و لا نرضى الا بملككم الاكبر الذى يلى العرب كلها قال ابو عبيده ان عين ملكنا امنع من ذلك قال و غضب مسلمون إذ ذكر و اعين عمر رضى الله عنه و هموا بقتلهم فنهاهم

ابو عبيده عن ذلك فقال المسلمون نحن دون امامنا نفديه بانفسنا و نفقاً عيوننا دونه فقال اصطرخر عند ما نظر الى المسلمين قد هموا بقتله لا- نفقاً عينه و لا- عيونكم لكن تصور صورته اميركم على عمود و يصنع به مثل الذى صنعتكم بصوره ملكنا فقال المسلمون ان صاحبنا ما صنع ذلك الا من غير تعمد و انتم تريدون العمد فقال ابو عبيده مهلا يا قوم فاذا رضى القوم بصورتى فانا اجيبهم الى ذلك لا نغدر و لا يتحدث القوم انا عاهدنا ثم غدرنا فان هؤلاء القوم لا عقل لهم ثم اجابهم ابو عبيده الى ذلك قال فصورته الروم مثل صورته ابي عبيده على عمود له عينان من الزجاج فاقبل رجل منهم حنقا وفقا عين الصورة برمحه ثم رجع اصطرخر الى صاحب قنسرين فاخبره بذلك فقال لقومه بهذا الامر تم لهم ما يريدون ششم آنكه ابو عبيده وقتى كه با اهل قنسرين مصالحه کرده بود و در حمص اشتغال بغارتگرى مى نمود خليفه ثانى نسبت باو ظنون متعدده آغاز نهادند و بلا ترحم و تادم بخاطر خطير خود راه دادند كه جبن ابو عبيده را در رسیده و او بسوى قعود عن الجهاد مائل گردیده پس بنا بر اين نامه وعيد آميز و كتابى عبرت انگيز مشتمل بر زجر و ملامت آن امير جنود اسلام روانه ساختند و لوى تشریب و تقریر آن حليف تفریط و تضجیع بى محابا برافراختند و چون اين كتاب سراسر عتاب باو واصل گردیده از ادراك تهديد خلافت مآب مسلک ندامت گزید و پر ظاهرست كه اگر ابو عبيده بنص جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم امين اين امت مى بود هرگز خلافت مآب را جائز نبود كه ظن ظنون بان ذو فنون نمايند و وادى تعبير و تانيب و تشوير و تشریب او بى تامل پيمائيد و او را از جمله تاركين فرض جهاد و ناكبين طريق رشد و سداد دانند و بچنين خطيه عظمى و طامه كبرى او را منسوب گردانند واقدى در فتوح الشام گفته فقام ابو عبيده على حمص يغار يميننا و شمالا ينتظر خروج السنه ثم ينظر ما يفعل بعد ذلك و ابطأ خبر ابي عبيده على عمر رضى الله عنه إذ لم ير له كتابا و لا فتحا فانكر ذلك من امره و ظن به الظنون و حسب انه قد داخله جبن و ركن الى القعود عن الجهاد فكتب إليه بسم الله الرحمن الرحيم الى ابي عبيده بن الجراح سلام عليكم فاني احمد الله الذى لا اله الا هو و اصلى على نبيه و امرى بتقوى الله و احذرك معصيته و انهاك ان تكون ممن قال الله فيهم فى كتابه قُلْ اِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَاَبْنَاؤُكُمْ وَاِخْوَانُكُمْ وَاَزْوَاجُكُمْ وَاَعْيَابُكُمْ الْاِيه و صلی الله على خاتم النبيين و نفذ الكتاب إليه فلما قرأه على المسلمين علموا انه يحرضهم على الجهاد ندّم ابو عبيده على ما صالح اهل قنسرين و لم يبق احد من المسلمين الا من بكى من كتاب عمر رضى الله عنه هفتم آنكه ابو عبيده در مخالفت جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله الاطياب چنان سرگرم گشته بود كه با وصف امر آن جناب تقليل خدام و دوابّ بحدی اكنار در احراز اين دو چیز بنمود كه خانه او از عبيد و رقيق و مربوط و از

دواب

و خيول ممتلى گشت و خود او بوجه ارتكاب اين مخالفت صريحه و مشاقت فضيحه از لقاي آن جناب بروز قيامت خوف و هراس داشت و برين سوء حال بخيال خسران مآل گريه و بکا مى کرد و در نهايت اتضاعست كه چنين كسى كه در جمع متاع فاني معانديت واضحه با حكم خاص رسول رباني عليه و آله آلاف السّلام ما تليت السبع المثاني نمايد و در خيبت و خسار و بتاب و تبار خود باقصى المراتب افزايد ايا مى شود گفت كه او بمرتبه رفيعه امانت فى الاسلام و اصل و لقب امين الامه او را حاصل بود ما هذا الا رغم الجاحدين الذين لا يؤمنون و ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ لا يوقنون احمد بن محمد بن حنبل الشيباني در مسند خود گفته

ثنا ابو المغيره ثنا صفوان بن عمرو ثنا به حسبه مسلم بن اكيس مولى عبد الله بن عامر عن أبي عبيده بن الجراح قال ذكر من دخل عليه فوجده يبكى فقال ما يبكيك يا ابا عبيده فقال يبكىني ان رسول الله صلى الله عليه و سلم ذكر يوم ما يفتح الله على المسلمين و يفىء عليهم حتى ذكر الشام فقال ان ينساني اجلك يا ابا عبيده فحسبك من الخدم ثلاثه خادم يخدمك و خادم يسافر معك و خادم يخدم اهلك و يرد عليهم و حسبك من الدواب ثلاثه دابه لرجلك و دابه لثقلك و دابه لغلامك ثم هذا انا انظر الى بيتي قد امتلا رقيقا و انظر الى مربطى قد امتلا دواب و خيلا فكيف القى رسول الله صلى الله عليه و سلم بعد هذا و قد اوصانا رسول الله صلى الله عليه و سلم ان احبكم الى و اقربكم منى من لقيني على مثل الحال الذى فارقتى عليها و محب الدين احمد بن عبد الله الطبرى در كتاب الرياض النضره گفته

روى احمد فى مسنده ان ابا عبيده دخل عليه انسان و هو يبكى فقال ما يبكيك يا ابا عبيده فقال يبكىني ان رسول الله صلى الله عليه و سلم ذكر يوم ما يفتح الله على المسلمين حتى ذكر الشام فقال ان تعش فى اهلك يا ابا عبيده فحسبك من الخدم ثلاثه خادم يخدمك و خادم يسافر معك و خادم يخدم اهلك و يرد عليهم و حسبك من الدواب ثلثه دابه لرجلك و دابه لثقلك و دابه لغلامك ثم انا انظر الى بيتي قد امتلا رقيقا و انظر الى مربطى قد امتلا خيلا و دواب فكيف القى رسول الله صلى الله عليه و سلم بعد هذا و قد اوصانا رسول الله صلى الله عليه و سلم ان احبكم الى و اقربكم منى من لقيني على الحال الذى فارقتى عليها و ملا على متقى در كنز العمال گفته

عن أبي عبيده بن الجراح ان رجلا دخل عليه فوجده يبكى فقال له ما يبكيك يا ابا عبيده قال يبكىني ان رسول الله صلى الله عليه و سلم ذكرنا يوما ما يفتح الله على المسلمين و يفىء عليهم حتى ذكر الشام فقال ان ينسأ الله فى اجلك يا ابا عبيده فحسبك من الخدم ثلاثه خادم يخدمك و خادم يسافر معك و خادم يخدم اهلك و يرد عليهم و حسبك من الدواب ثلاثه دابه لرجلك و دابه لثقلك و دابه لغلامك ثم هذا انا انظر الى

بیتی قد امتلاً رقیقا و انظر الی مربطی قد امتلاً خیلا و دواب فکیف القی رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد هذا و قد عهد إلینا رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ان احبکم الی و اقربکم منی من لقی علی مثل الحال التي فارقنی علیها کر (أی اخرجه ابن عساکر فی تاریخه) ایضا و از غرائب تدلیسات و عجائب تلیسات حضرات سنیه اینست که با وصف این چنین انهماک ابو عبیده در جمع زخارف دنیای فانیه برای اثبات زهد خشک او بعض روایات واضح البطلان جالبه الهوان وضع کرده اند که آثار اختلاق و افترا و مخائل افتعال و اجترأ از آن بر ناظر بصیر نهایت واضح و مستنیرست محب طبری در کتاب الریاض النضره گفته ذکر زهده عن عروه بن الزبیر قال لما قدم عمر بن الخطاب الشام تلقاه امرأ الاجناد و عظماء اهل الارض فقال عمر این اخی قالوا من قال ابو عبیده قالوا یاتیک الان فلما اتاه نزل فاعتنقه ثم دخل علیه بیته فلم یر فی بیته الا سیفه و ترسه و رحله فقال له عمر الا اتخذت ما اتخذ اصحابک فقال یا امیر المؤمنین هذا یبلغنی المقیل اخرجه فی الصفوه و الفضائلی و زاد بعد قوله یاتیک الان فجاء علی ناقه مخطومه بحبل و فی روایه ان عمر قال له اذهب بنا الی منزلك قال و ما تصنع ما ترید الا ان ینخص عیشک علی قال فدخل منزله فلم یر شیئا قال این متاعک فائی ما اری الا لبا و صحفه و سیفا و انت امیرا عندک طعام فقام ابو عبیده الی جونه فاخذ منها کسرات فبکی عمر فقال له ابو عبیده قد قلت لك سینخص عیشک علی یا امیر المؤمنین یکفیک ما یبلغک المقیل فقال عمر غرتنا الدنیا کلنا غیرک یا ابا عبیده و بکمال وضوح ظاهرست که هر گاه جد و جهد ابو عبیده در جمع متاع زندگانی و گردآوری زینت سرای فانی بحدی رسیده باشد که ارشاد خاص جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مانع و رادع او ازین تهمت سیئه نشود کی باور توان کرد که این چنین روایات که محب طبری ذکر کرده حظی از صحت دارد و حیرتم بسوی خود می کشد که چگونه محب طبری در ایراد روایت آخره راه تجوز رفته و در جوش اثبات زهد ابو عبیده از ثبوت اغترار دیگر اصحاب بدنای سریعه الذهاب خبری نگرفته چه از کلام حضرت خلیفه ثانی که در آخر این روایت آورده اند صراحه واضح و نمایانست که غیر از ابو عبیده دیگران همه بخدائع دار الغرور مغرور گردیدند و بجز او جمله ایشار زبرج دار ناپایدار گزیدند و این معنی چنانچه می بینی مخبر از قدح عظیم و جرح فخیم در خود خلافت مآب و سائر اصحابست و کسی که در اطرای ابو عبیده راضی باین خطب فادح و طعن قادح بوده باشد مصداق بنی قصر او هدم مصرا خواهد بود و از کمال مجازفت و رقاعت و نهایت مماذقت و خلاعت خود کشف خواهد نمود رابعا آنچه عاصمی ادعا کرده بعد تسلیم این حدیث موضوع نیز حاصل شدنی نیست زیرا که مخصوص بودن ابو عبیده بامانت اگر معنی آن اینست که بجز ابو عبیده دیگری از اصحاب جناب رسالت مآب

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَصَفَ أَمَانَتَ نَدَاثَتِ بَطْلَانِ آن اظهر من الشمس و ايمن من الامسست و غالبا احدی از اهل اسلام باين معنى رضا نخواهد داد و اگر مراد از مخصوص بودن ابو عبيده بامانت اينست كه امانت او بيش از امانت ديگر اصحاب بود پس اين معنى نيز ظاهر البطلان و واضح الهوانست زيرا كه هرگز عقل عاقل از مسلمين باور نمى توان كرد كه امانت ابو عبيده العياذ بالله بر امانت نفس رسول امين جناب امير المؤمنين عليه و آله سلام الله رب العالمين يا بر امانت ديگر اصحاب اطياب جناب رسالت مآب صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مثل سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار رضوان الله عليهم زيادت داشت و همچنين مشكلست كه اهل سنت بمقابله اهل حق بصراحت اعتراف نمايند كه ابو عبيده از حضرت شيخين زياده تر امين بود گو محتملست كه نسبت بخليفه ثالث كه خياناتشان در اموال خدا و حقوق مسلمين طشت از بام افتاده مى باشد معترف گردند و هر گاه حال بر چنين منوال است و مزيت ابو عبيده در صفت امانت بر سائر اصحاب مسلم نيست چگونه صحيح خواهد شد كه او را العياذ بالله باب جناب رسالت مآب صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در امانت گردانند و يكي از ابواب مدينه علم دانند خامسا قول عاصمى و الامانه لا- تؤدى الا بالعلم ممنوعست زيرا كه قطع و يقينست كه بسيارى از عوام اهل اسلام اداى امانت مى نمايند حال آنكه بهره از علم ندارند بلكه شكى نيست در اين كه بسيارى از كفار نيز اداى امانت مى كنند و بعدشان از علم اوضح و اظهارست پس بعد تسليم مؤدى امانت بودن ابو عبيده از كجا ثابت توان كرد كه اداى امانت از ابو عبيده بوجه علم صورت مى گرفت سادسا قطع نظر از اين همه كرده مى گوئيم كه اگر ابو عبيده باب مدينه علم مى بود در امانت لابد از اخبار و آثار امانت بامت مى رسيد و احكام و اوامر آن بذريعه او منقول و ماثور مى گرديد بلكه مى بايست كه كل آن و اقلا شطر وافر و جزو اعظم آن از طريق ابو عبيده مروى شود ليكن چون احاديثى كه متعلق باحكام امانت بوده باشد بنهج مذكور ازو ماثور نگرديد و احدى از اهل سنت ادعا نكرده كه احكام و اوامر امانت در مذهب اهل سنت ماخوذ از ابو عبيده است لهذا معلوم شد كه ادعاى عاصمى درين باب بعيد از حق و صواب بلكه عين خطاى مورث تباست سابعا اگر گيريم كه از ابو عبيده با وصف باييت او در امانت بوجه من الوجوه احكام و اوامر امانت على النهج المذكور ماثور نشد ليكن كم از كم ظهور اعلام و آثار امانت از افعال ابو عبيده كه دليل باييت او در امانت بوده باشد لازم بود حال آنكه از سيرت ابو عبيده اعلام و آثار امانت كه دليل باييت او باشد پيدا نيست و من ادعى فعلية الاثبات بروايات الثقات الاثبات ثامنا اگر از اين هم درگذريم پس آيا كسى كه باب جناب رسالت مآب صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در امانت بوده باشد براى او لازم نيست كه دامن او از تلوث بخيانت برى و وجود او از لباس مهانت عرى بوده باشد بلى و الله ليكن اگر در سيرت ابو عبيده نيك بنگرى و تعمق را كارفرما شوى بلكه اگر بنظر غير غائر هم بينى دلائل خيانت و مخائل مهانت او بسيار از بسيار بتو مشهود خواهد افتاد و قد اريناك شطرا منها عما قريب فخذها اخذ خبير اريب بالجمله بودن ابو عبيده

نفی باب مدینه علم بودن ابودر غفاری

اما آنچه عاصمی در آخر کلام خود در باب برگزیده جناب باری حضرت ابی ذر غفاری افاده نموده پس متعلق بآن چند امر قابل بیانست اول آنکه مقتضای سیاق کلام عاصمی چنانچه بر ارباب الباب محتجب نیست آن بود که او حضرت ابی ذر رضوان الله علیه را مثل دیگر اصحاب بابی از ابواب مدینه علم قرار می داد لیکن ظاهر کلام او ثم قال لابی ذر فی غیر هذا الحدیث

من أراد ان ينظر الى بعض زهد عیسی فلینظر إليه فینبغی ان یکون له باب فی الزهد من تلک المدینه دلالت بر آن دارد که نزد او حاصل بودن بابی در زهد از مدینه علم برای حضرت ابی ذر سزاوارست نه آنکه حضرت ابی ذر خود باب مدینه علم در زهد بوده باشد پس اگر فی الواقع مقصود عاصمی همینست که در حق حضرت ابی ذر ثابت نماید که در زهد بابی از مدینه علم برای شان مفتوح بود و باین سبب آن جناب در زهد مرتبه عالیه داشت نه آنکه آن حضرت خود باب مدینه علم در زهد باشد پس این معنی هرگز منافی مطلوب اهل حق نیست چه ایشان علو مرتبه حضرت ابی ذر را در جمله صفات ایمان خصوصا در زهد بکمال اذعان تسلیم می کنند و می دانند که چون حضرت ابی ذر حسب ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب

فمن أراد العلم فلیأت الباب اتیان مدینه علم من قبل الباب نموده بودند و در جمله امور اتباع و اقتفای آثار باب حقیقی مدینه علم اعنی جناب امیر المؤمنین علیه السلام می فرمودند لهذا ایشان را در تمامی صفات ایمان عموما و در صفت زهد خصوصا ذروه عالیه حاصل بود و آثار نهایت زهد و ورع آن جناب که بنهج خاص در زمان خلیفه ثالث اهل سنت حضرت عثمان غنی جلوه گر گردیده است در کتب اخبار و آثار مسطور و مزبورست و شعاعش تذکار آن هنوز عیون سنیه را خیره و زمین و زمان را در انظار این حضرات تیره می گرداند و اگر مقصود عاصمی ازین کلام نه اینست که مذکور شد بلکه می خواهد که بودن حضرت ابی ذر باب مدینه علم در زهد ثابت گرداند و تغییر اسلوب عبارت محض برای تفنن کرده است و مطلوب او از حصول باب زهد برای حضرت ابی ذر رض باب بودن آن حضرتست در زهد علی سیل المجاز پس فی الحقیقه محل کلامست زیرا که اولاً چون مدینه علم ذات قدسی سمات جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات می باشد و عظمت و جلالت این مدینه بحدی رسیده است که عقل بشری از ادراک کنه آن عاجز و قاصرست لهذا هرگز کار اهل ایمان نیست که احدی از اصحاب آن جناب را و لو کان کثیر الفضائل و السوابق معظما بین الانام و الخلائق بی توقیف صریح و تنصیص صحیح خود آن جناب باب این مدینه قرار دهند پس عزم عاصمی که جناب ابی ذر رض را از ابواب مدینه علم قرار دهد هرگز نزد ارباب معرفت ممدوح و محمود نخواهد بود ثانیاً باب مدینه علم بودن شرفیست که مثبت عصمت می باشد کما دریت فیما سبق و هر چند عظمت و جلالت حضرت ابی ذر رض مسلم فریقینست لیکن احدی از علمای اهل اسلام قائل بعصمت آن حضرت نشده پس چگونه اقدام عاصمی بر اثبات بودن حضرت ابی ذر رض باب مدینه علم مستحسن خواهد شد ثالثاً عظمت و جلالت و رفعت و نبالت حضرت

أبي ذر رضوان الله عليه اگر چه مسلم قاطبه اهل اسلامست لیکن ظاهرست که این همه شرف و کرامت ایشان را از بارگاه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حاصل شده و هرگز عظمت و جلالشان بحدی نرسیده است که با وجود مسعود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم متحد شوند و باب مدینه چنانچه در نهایت ظهورست متحد با مدینه می باشد پس اقدام بر اثبات این معنی که حضرت اُبی ذر باب مدینه علم بود یقیناً داخل جسارتست و کار ارباب معرفت و نصفت نیست رابعا راس فضائل و مراتب و عمدۀ محامد و مناقب حضرت اُبی ذر رضوان الله علیه اخلاص مودت و محبت و امحاض انقیاد و طاعت اهل بیت نبوت علیهم الصلوه و السّلام می باشد و جمله مکارم و مآثر و قاطبه محاسن و مفاخر ایشان را از کمال محبت اهل بیت نبوت و معدن رسالت علیهم آلاف التحیه و السّلام من الملک المنعم حاصل شده لهذا هیچ عاقلی که عارف بمرتبه شان باشد تجویز نخواهد کرد که ایشان در فضائل خاصه اهل بیت نبوت علیهم السّلام مشارکت داشته باشند و ظاهرست که باب مدینه علم بودن از فضائل خاصه اهل بیت نبوت مآب صلی الله علیه و آله و سلمست که در آن از مشارکت غیر مامون می باشند و احادیثی که شاهد این مدعاست شطری از آن در مؤیدات حدیث مدینه العلم سابقاً منقول شده فلا تذهل عنها خامسا باب بودن حضرت اُبی ذر رضوان الله علیه در زهد علی الفرض موقوف بر آنست که حضرت اُبی ذر در زهد بالاتر از جمیع اصحاب آن جناب بوده باشند و هر چند کمال زهد حضرت اُبی ذر رضوان الله علیه نزد ارباب ایمان بلکه سائر اهل اسلام مقبول و مسلمست لیکن بلوغ مرتبه شان بمرتبه زهد جناب امیر المؤمنین علیه السّلام هرگز مسلم نیست فضلا عن کونه ازهد منه و احدی از اهل اسلام چه جای اهل ایمان اقدام برین ادعای غیر صحیح نخواهد کرد پس چگونه روا خواهد شد که با وجود جناب امیر المؤمنین علیه السّلام حضرت اُبی ذر رضوان الله علیه در زهد باب مدینه علم خوانند دوم آنکه کثرت فضائل حضرت اُبی ذر رضوان الله علیه بلا ریب و استنکار متلقی بالقبول و احادیث عظیمه مناقب شان در کتب و اسفار فریقین بتوفر و اکتار ماثور و منقولست و بحمد الله المنان اهل حقّ و ایقان این صحابی جلیل الشان را از جمله اعلام و ارکان می دانند و بر تمامی اهل اسلام در تعظیم و اکرامشان سابق الاقدام هستند لیکن احادیث تشبیه ایشان بحضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السّلام که در طرق اهل سنت وارد شده مسلم اهل حقّ نیست و آن را از منفردات اهل سنت می دانند و انشاء الله تعالی در مجلد آتی خواهی دانست که تشبیه غیر معصوم به نبی معصوم جائز نیست و این معنی بحسب افادات اهل سنت محققست پس حدیثی که عاصمی درین کلام خود ذکر کرده مقبول نخواهد بود سوم آنکه حدیثی که عاصمی در این جا ذکر کرده در مشاهیر کتب و اسفار احادیث و اخبار سنیه بنظر نحیف نرسیده و آنچه در کتب مشهوره اهل سنت متعلق به تشبیه زهد حضرت اُبی ذر رضوان الله علیه بحضرت عیسی علیه السّلام موجود می باشد چند روایتست که در این جا ثبت می شود ترمذی در صحیح خود گفته حدثنا العباس العنبری

حدثنا النضر بن محمد حدثنا عكرمة بن عمار حدثني ابو زميل هو سماك بن الوليد الحنفى عن مالك بن مرثد عن ابيه عن ابي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذى لهجه اصدق ولا اوفى من ابي ذر شبه عيسى بن مريم عليه السلام فقال عمر بن الخطاب كالحاسد يا رسول الله أفتعرف ذلك له قال نعم فاعرفوه له قال هذا حديث حسن غريب من هذا الوجه و قد روى بعضهم هذا الحديث فقال ابو ذر يمشى فى الارض بزهد عيسى بن مريم عليه السلام و ابن عبد البر قرطبي در استيعاب بترجمه حضرت ابي ذر در باب الجيم گفته و

روى عن النبى صلى الله عليه وسلم انه قال ابو ذر فى امتى شبيهه عيسى بن مريم فى زهده و نیز ابن عبد البر در استيعاب بترجمه حضرت ابي ذر در باب الذال من الكنى گفته و

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو ذر فى امتى على زهد عيسى بن مريم و ملا على متقى در كنز العمال گفته

ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء على ذى لهجه اصدق من ابي ذر من سره ان ينظر الى زهد عيسى بن مريم فلينظر الى ابي ذر ابن سعد عن مالك بر دينار مرسلا ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء على ذى لهجه اصدق من ابي ذر ثم رجل بعدى من سره ان ينظر الى عيسى بن مريم زهدا و سمتا فلينظر الى ابي ذر ابن عساكر عن الهجيج بن قيس مرسلا پس عجبت كه چرا عاصمى اين روايات مشهوره را كه نزد علمای مذهب او متداول النقلست ترك نموده بروايتى غريب كه اثرى از ان در كتب مشاهير موجود نيست متمسك گرديده حال آنكه اين روايات مشهوره انفع بمطلوب او بود نسبت بروايتى كه ذكر کرده چه اين روايات چنانچه مى بينى دلالت بر ان دارد كه زهد حضرت ابي ذر با زهد حضرت عيسى عليه السلام كلاً مشابهت داشت و روايتى كه ذكر کرده مدلول آن مشابهت زهد حضرت ابي ذر بالبعض زهد حضرت عيسى عليه السلام مى باشد و بينهما بون بعيد بالجمله حديث تشبيه زهد ابي ذر با زهد حضرت عيسى بهر نهج كه مروى باشد مقبول نيست و لفظى كه عاصمى درين باب ذكر کرده بالمره شاذست چهارم آنكه قول عاصمى و جعل له ايضا باب الصدق

قوله صلى الله عليه ما حملت الارض و لا اظلت الخضراء ذا لهجه اصدق من ابي ذر مثل قول سابق محتمل و جهينست پس اگر مطلوب عاصمى صرف اثبات افتتاح باب صدق از مدينه علم براى حضرت ابي ذر رضوان الله عليه مى باشد احدى از اهل حق مخالفت باو نخواهد كرد چه كمال آن حضرت در صفت صدق مسلم قاطبه اهل اسلامست اگر چه حضرت خليفه ثالث سنیه درين امر واضح نیز كلام داشتند و همت عالی نهمت خود بر تكذيب و تعبير آن خاصه رب قدیر بر مى گماشتند ليكن اگر مقصود عاصمى اثبات آنست كه حضرت ابي ذر رضوان الله عليه باب مدينه علم بود در صدق پس البته مقبول نيست بوجه عديده و براهين سديده كه شطرى از آن قريبا در بيان زهد گذشته و بسيارى از آن از تقريرات سابقه

و لاحقه ما انشاء الله تعالى نزد مومن بصير منجلى و مستيرست پنجم آنکه

حديث ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء اصدق من أبى ذر بلا ريب دليل كمال حضرت أبى ذر در صدق مى باشد ليكن اين معنى مستلزم آن نيست كه آن حضرت باب مدينه علم هم قرار داده شود و من ادعى فعله البيان ششم آنكه اين حديث شريف كه متفق عليه فريقيين و مسلم بين الحزبينست بطرق متعدده و الفاظ شتى در مشاهير اسفار اجله اخبار و حفاظ كبار مسرور و موجودست ليكن عاصمى در ايراد آن تصرف غريبى نموده بجای اقلت الغبراء جمله حملت الارض كه اثرى از آن در هيچ طريق از طرق اين حديث نيست وارد کرده و باين تصرف بيحاصل اين حديث شريف را كه در فصاحت الفاظ و جزالت معانى و براعت نظم از جمله دلائل مبهره بر كمال بلاغت افصح من نطق بالضاد مى باشد بى لطف گردانیده هفتم آنكه قول عاصمى فجعل له باين باب الصدق و باب الزهد مثل قولين سابقين دو احتمال دارد يكي آنكه مقصود انفتاح باب صدق و باب زهد براى حضرت أبى ذر رضوان الله عليه باشد و اين معنى منافى مذهب اهل حق نيست كما اشرنا إليه سابقا زيرا كه نزد ايشان انفتاح ابواب اين كمالات براى حضرت أبى ذر بسبب امثال امر

فمن أراد العلم فليات الباب صورت گرفته و هر كه داراى شطرى از درايت بوده باشد بيقين مى داند كه چون حضرت أبى ذر در مدينه علم از باب آن داخل شدند لهذا باين صفات كمال فائز شدند و از همين جاست كه حضرت أبى ذر معترف بكمال عظمت منزلت و جلال مرتبت باب حقيقى مدينه علم جناب امير المؤمنين عليه السلام و ديگر اهليت نبوت و معدن رسالت بودند و انقطاعشان بسوى اين حضرات اظهر من الشمس و اين من الامست و احتمال ديگر درين قول عاصمى اينست كه مقصود او اثبات بودن حضرت أبى ذر باب مدينه علم در صدق و زهد بوده باشد و اين معنى البته نزد اهل حق مقبول نيست و بعض دلائل آن قريبا گذشته و براهين عديده نفي آن از تقريرات سابقه و لاحقه متضح و متبين مى گردد كما لا يخفى على المتدرب الماهر و اللقف الخابر هشتم آنكه قول عاصمى و الزهد جامع للعلم كله مسلم ارباب معارف و علم و مقبول اصحاب عقول و حلوم نيست زيرا كه بسيارى از علوم حقه است كه زهد متعلق بآن نمى شود مثل علم بكوائن غايه و وقائع آتیه و اخبار بالغيب و غير ذلك و هرگز لازم نيست كه كسى كه زاهد باشد باين علوم هم متصف باشد كما هو ظاهر كل الظهور پس چگونه مستقيم خواهد شد ادعاى اين معنى كه حضرت أبى ذر بسبب زهد خود داراى تمام علم بود نهم آنكه اگر حضرت أبى ذر بسبب زهد خود جامع تمام علم باشد لازم آيد مساوات او با جناب امير المؤمنين عليه السلام در علم حال آنكه احدى از ارباب خبرت و تحقيق التزام باين امر واقع نخواهد كرد چه اعلميت جناب امير المؤمنين عليه السلام از تمامى اصحاب بادلّه بسيار و شواهد بيشمار ثابتست و قد مضى منها ما هو شفاء و سياييك ما يقصر عنه باع الاحصاء؟؟؟ دهم آنكه اگر زهد حضرت أبى ذر جامع تمام علم باشد لازم آيد مساوات آن حضرت با جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم در علم زيرا كه مفاد حديث مدينه علم هم همينست كه آن جناب جامع كل علم بود پس هر گاه

حضرت ابو ذر هم جامع تمام علم باشد مساوات علم او با علم جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ثابت باشد و این معنی نفی قلبه اهل اسلامست بالجمله عاصمی درین کلام منحل النظام بمحض تشهی نفس برای مدینه علم ابواب عدیده فرض نموده خود را عرضه تعبیرات فاضحه و تندیدات لائحه فرموده غرائب افادات و طرائف افاضات بر منصه شهود نهاده و او تهجم بین و تهجس غیر بین داده پس اولیای عاصمی را لازمست که یا در صدد اصلاح کلامش برآیند و آنچه درین مقام افاده نموده است استقامتش بر ارباب تحقیق واضح نمایند یا ازین تقریر پر تزویرش دست درکشند و باذعان امر حق واضح و عیان ذائقه عرفان بچشند

کلام طیبی در تأویل حدیث «أنا دار الحكمة» و ابطال آن

و حسین بن عبد الله بن محمد الطیبی در تاویل

حدیث انا دار الحكمة طرفه کلامی بر زبان آورده که مایه کمال استعجاب و استغراب اولی الالبابست چنانچه در کاشف شرح مشکاه گفته

قوله و علی بابها لعل الشیعه تتمدک بهذا التمثیل ان اخذ الحكمة و العلم مختص به رضی الله عنه لا- یتجاوز الی غیره الا بواسطته رضی الله عنه لان الدار انما یدخل فیها من بابها و قد قال تعالی لَیْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَکِنَّ الْبِرَّ مَنْ اِتَّقَى وَ اَتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا وَ لا- حجه لهم فیہ إذ لیس دار الجنه بأوسع من دار الحكمة و لها ثمانیه ابواب و این مقال تسویل اشتمال که طیبی آن را بمقابله احتجاج و استدلال اهل حق آورده چنانچه می بینی قابل احتفال ارباب کمال نیست زیرا که مقصود طیبی از آن اینست که چون دار جنت از دار حکمت اوسع نیست و با وصف این معنی هشت باب دارد پس دار حکمت که اوسع از دار جنت است هشت باب بلکه بیشتر خواهد داشت و هر گاه برای دار حکمت بودن ابواب متعدده لازم شد پس ما سوای جناب امیر المؤمنین علیه السلام دیگر اصحاب نیز ابواب آن خواهند بود و اخذ حکمت و علم مختص بآنجناب نخواهد بود و هو المطلوب و این کلام فاسد النظام مخدوشست بوجه متکثره که بسیاری از آن از تقریرات سابقه واضح و آشکارست لیکن در این جا بلحاظ مناسبت مقام بر ذکر بعض وجوه اکتفا می رود اول آنکه وسعت داری هرگز مستلزم این معنی نیست که برای آن دار بیش از یک باب بنا کنند بلی آنچه لازمست اینست که اتساع باب را بمناسبت اتساع دار قرار دهند و درین امر شکی نیست که اتساع باب دار حکمت بمناسبت اتساع دار حکمت واقعشده و وسعت این باب بحدی می باشد که عقول عقلا و حکما از فهم آن خاسر و عبارات فصحا و بلغا در بیان مقدار آن عاجز و قاصرست و بحمد الله تعالی صحت این کلام نحیف علاوه بر ادله متکثره و براهین متناصره که در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد از افاده علامه ابن حجر مکی واضح و ظاهرست حیث قال فی المنح المکیه کما علمت سابقا مما یدل علی ان الله سبحانه اختص علیا من العلوم بما تقصر عنه العبارات

قوله صلعم افضاکم علی و هو حدیث صحیح لا نزاع فیہ و

قوله انا دار الحكمة

و روایه مدینه العلم و علی بابها دوم آنکه از اخبار متکثره اهل سنت واضح و لائحتست که تعیین ابواب جنت بلحاظ

وسعت جنت نیست بلکه تعیین آن بلحاظ بعض افعال خیرست که از اهل جنت در دار دنیا بعمل می آید پس کمال عجیبت که طیبی چگونه ازین امر مخصوص و وجه منصوص اعراض ورزیده ابواب ثمانیه جنت را مبنی بر وسعت می داند و کمال وسعت نظر خویش در اخبار و احادیث مذهب خود بحد و وضوح می رساند حالا شطری از عبارات کتب و اسفار اخبار کبار سنیه که متعلق باین بابست باید شنید علامه جلال الدین سیوطی در کتاب البدور السافره فی امور الآخره گفته باب عدد ابواب الجنه و اسمائها قال الله تعالى وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاؤُهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا

اخرج الشيخان عن سهل بن سعد ان رسول الله صلعم قال فى الجنه ثمانيه ابواب منها باب يسمى الريان لا يدخله الا الصائمون و فى لفظ ان فى الجنه بابا يقال له الريان يدخل منه الصائمون يوم القيمة لا يدخل معهم احد غيرهم يقال اين الصائمون فيدخلون منه فاذا دخل آخرهم اغلق فلم يدخل منه احد و اخرج الطبرانى فى الاوسط من حديث أبى هريره نحوه

و اخرج الشيخان عن أبى هريره عن رسول الله صلعم قال من انفق زوجين من ماله فى سبيل الله دعى من ابواب الجنه و للجنه ابواب فمن كان من اهل الصلوه دعى من باب الصلوه و من كان من اهل الصيام دعى من باب الريان و من كان من اهل الصدقه دعى من باب الصدقه و من كان من اهل الجهاد دعى من باب الجهاد الخ و نیز جلال الدین سیوطی در در منشور بتفسیر آیه حَتَّى إِذَا جَاؤُهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا گفته

اخرج البخارى و مسلم و الطبرانى عن سهل بن سعد رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال فى الجنه ثمانيه ابواب منها باب يسمى الريان لا يدخله الا الصائمون

و اخرج مالك و احمد و البخارى و مسلم و الترمذى و النسائى و ابن حبان عن أبى هريره رضى الله عنه عن النبى صلى الله عليه و سلم قال من انفق زوجين من ماله فى سبيل الله دعى من ابواب الجنه و للجنه ابواب فمن كان من اهل الصلوه دعى من باب الصلوه و من كان من اهل الصيام دعى من باب الريان و من كان من اهل الصدقه دعى من باب الصدقه و من كان من اهل الجهاد دعى من باب الجهاد الخ و نیز در آن گفته و

اخرج ابن أبى حاتم عن ابن عباس رضى الله عنهما قال للجنه ثمانيه ابواب باب للمصلين و باب للصائمين و باب للحاجين و باب للمعتمرين و باب للمجاهدين و باب للذاكرين و باب للشاكرين

و اخرج احمد عن أبى هريره قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لكل عمل اهل من ابواب الجنه يدعون منه بذلك العمل و محى الدين نووى در منهاج شرح صحيح مسلم گفته قوله صلى الله عليه و سلم من باب كذا و من باب كذا فذكر باب الصلوه و الصدقه و الصيام و الجهاد قال القاضى و قد جاء ذكر بقيه ابواب الجنه الثمانيه فى حديث آخر فى باب التوبه و باب الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس و باب الراضين فهذه سبعة ابواب جاءت فى الاحاديث و

جاء فى حديث السبعين الفا الذين يدخلون الجنه بغير حساب انهم يدخلون من الباب الايمن فلعله الباب الثامن و قسطلانى در ارشاد السارى گفته و فى نوادر الاصول من ابواب الجنه

باب محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَهُوَ بِبَابِ الرَّحْمَةِ وَهُوَ بِبَابِ التَّوْبَةِ وَ سَائِرِ الْاَبْوَابِ مَقْسُومَهُ عَلَى اَعْمَالِ الْبِرِّ بِبَابِ الزَّكَاةِ بِبَابِ الْحَجِّ بِبَابِ الْعَمْرِهِ وَ عِنْدَ عِيَاضِ بَابِ الْكَاطِمِينَ الْغِيْظِ بِبَابِ الرَّاضِيْنَ الْبَابِ الْاَيْمَنِ الَّذِي يَدْخُلُ مِنْهُ مِنْ لَا حِسَابٍ عَلَيْهِ وَ عِنْدَ الْاَجْرِيِّ

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ مَرْفُوعًا اَنْ فِي الْجَنَّةِ بَابًا يُقَالُ لَهُ الضَّحَى فَاِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ يَنَادِي مُنَادٍ اَيْنَ الَّذِينَ كَانُوا يَدْعُونَ صَلَاةَ الضَّحَى هَذَا بِابِكُمْ فَادْخُلُوا مِنْهُ

وَ فِي الْفَرْدُوسِ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ يَرْفَعُهُ لِلْجَنَّةِ بِبَابِ يُقَالُ لَهُ الْفَرْحُ لَا يَدْخُلُ مِنْهُ اِلَّا مَفْرَحُ الصَّبِيَّانِ وَ عِنْدَ التِّرْمِذِيِّ بِبَابِ لِلذِّكْرِ وَ عِنْدَ ابْنِ بَطَّالٍ بِبَابِ لِلصَّابِرِيْنَ وَ الْحَاصِلُ اَنْ كُلِّ مِنْ اَكْثَرِ نَوْعًا مِنَ الْعِبَادَةِ خَصَّ بِبَابٍ يَنَاسِبُهَا يَنَادِي مِنْهُ جَزَاءً ؟؟ ؟؟ وَ كُلِّ مِنْ يَجْتَمِعُ لَهُ عَمَلٌ بِجَمِيْعِ اَنْوَاعِ التَّطَوُّعَاتِ ثُمَّ اَنْ مِنْ يَجْتَمِعُ لَهُ ذَلِكَ اِنَّمَا يَدْعَى مِنْ جَمِيْعِ الْاَبْوَابِ عَلَى سَبِيْلِ التَّكْرِيمِ وَ اِلَّا فَالِدُخُوْلُ اِنَّمَا يَكُوْنُ مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَ هُوَ بِبَابِ الْعَمَلِ الَّذِي يَكُوْنُ اَغْلَبَ عَلَيْهِ سَوْمَ اَنْكَهَ جَنَابِ رَسَالَتِ مَآبِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ذَاتِ عَالِي صِفَاتٍ خُودِ رَا چنانچه بدار حکمت معبر فرموده اند همچنين بمدينه جنت نيز تعبير فرموده اند و پر ظاهرست که آن جناب هرگز از اين معنی غافل نبودند که جنت ابواب ثمانيه دارد و اوسع بودن ذات با برکات خود از جنت نيز بر آن جناب واضح بود و با اين همه درين حديث صرف جناب امير المؤمنين عليه السلام را باب مدينه جنت قرار داده اند پس اقدام طيبي در شرح

حديث انا دار الحكمه بر اثبات تعدد ابواب بغرض حمايت حماي اصحاب مورث عجب عجابست سبحان الله جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الْاَطْيَابِ صِرَاحَهُ خُودِ رَا بمدينه جنت تشبيه دهند و با وصف ملاحظه تعدد ابواب جنت و اوسعيت خود از جنت جز يك باب براي خود ذكر نفرمايند و طيبي با آن همه وسعت نظر و ثقوب بصر از اين حديث بي خبر باشد و در بيان معنی

حديث انا دار الحكمه راه دور و دراز مقايسه دار حکمت با دار جنت پيموده بغرض باطل خود ابواب متعدده براي دار حکمت قرار دهد و منت عظيمه بر جان دلدادگان اصحاب نهد و از اينجا بنهايت وضوح متحقق گشت که مقايسه دار حکمت با دار جنت که طيبي باختراع آن نزد اتباع خود گويان گوي بلاغت ربوده و بذريعه آن قصد اثبات تعدد ابواب دار حکمت نموده هرگز فتح باب مقصود او نمی نمايد بلکه از اين مقايسه کمال مجانبت او از تتبع آثار و اخبار بر می آيد چهارم آنکه اگر براي دار حکمت ابواب متعدده بوده باشد آن ابواب بجز ذوات مقدسه ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين ديگر اشخاص نمی توانند شد زيرا که خود جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ اين حضرات را ابواب علم فرموده است كما سبق و نيز در حق ايشان فرموده

فَهَمَّ الْبَابِ الْمَبْتَلِيَّ بِهِ مِنْ اَتَاهُمْ نَجِيٍّ وَ مِنْ اَبَاهُمْ هَوِيٍّ وَ نِيْزَ دَرِ حَقِّ اَيْشَانِ فَرْمُودَهُ

مثل اهل بيتي فيكم مثل باب حطه من دخله غفر له و در باب ديگر ان مثل اين نص معدوم و مفقودست و علاوه بر ان موانع عديده و حواجز شديدۀ مثل عدم عصمت و ظهور مفضوليت و غير آن دريشان معتد و موجود پس هرگز بعقل عاقلی راست نمی آيد که با وجود ائمه طاهرين معصومين عليهم آلف سلام رب العالمين که در کلام نبوی ابواب علم

والباب المبتلى به الناس و مثل باب حطه بودنشان مصرح و منصوصست

ص: ۱۸۲

کسی دیگر قابلیت این منصب جلیل داشته باشد خصوصاً مثل حضرات ثلاثه و احزابهم که جهالات متکثره و عمایات متوافره شان مثل قطع لیل مظلم و زلف دامس مدلهّم موحش هر صغیر و کبیرست و بعدشان از ساحت علیای علم و حکمت حضرت بشیر و نذیر علیه و آله سلام الملک القدیر کالصبح الجشیر نزد ناظر بصیر واضح و مستنیرست و بعد ازین سزاست اگر اهل حقّ باطیبی و احزاب او از در تبکیت و افحام و تسکیت و الزام بصدد محاجه ظاهره و مخاصمه قاهره برآیند و گویند که بی شک دار حکمت از دار جنت اوسعست و ما تعدد ابواب دار حکمت را نیز مسلم می داریم و می گوئیم که اگر دار جنت هشت باب دارد دار حکمت دوازده باب دارد لیکن اگر شما مدعی اسلام و تسلیم هستید و در ادعای خود صادق می باشید می باید که برای اخذ علم و حکمت بر همین ابواب ثنی عشر رو آرید و هرگز ازین ابواب بدیگر ابواب تباب تجاوز نکنید زیرا که دار حکمت خود بلسان مقال فضلا عن لسان الحال شما را بسوی این ابواب دعوت می نماید و ارشاد می کند

هم ابواب العلم فی امتی من تبعهم نجا و من اقتدی بهم هدی الی صراط مستقیم و بنص صریح می فرماید

فهم الباب المبتلی به من اتاهم نجا و من اباهم هوی و باعلان تمام واضح می گرداند که

مثل اهل بیتی فیکم مثل باب حطه من دخله غفر له مگر حیفتست که شما این ارشادات خاصه و دیگر افادات ناصه دار حکمت می شنوید و باز متنبه نمی شوید و این ابواب شارع را که بنص خود دار حکمت مثل باب حطه می باشند می گزارید در وی سجود بابواب بتاب می آرید و همت خود را بر فرض این ابواب منحوته در دار حکمت و مدینه علم برمیگمارید و ابدا ملتفت نمی شوید به اینکه فرض مداخل سفه و جهل در دار حکمت و مدینه علم از اقبیح ضلالاتست و فتح ابواب نار در مدینه جنت از انکر محالات و عجب بالایی عجب اینست که شما بر محض اعراض از ابواب اثنی عشر دار حکمت و مدینه علم اکتفا و اقتصار نمی کنید بلکه جوامع همم قاصه خود را مصروف می نمائید در این که این ابواب شارع دار حکمت و مدینه علم مسدود گردد و ابواب مفضیه الی التباب که شما از طرف خود درین دار و مدینه فرض می کنید مفتوح شود و نمی دانید که اول الابواب الاثنی عشر که باب الابوابست چنان مرتبه عظمی نزد مدینه علم و دار حکمت داشت بلکه بحدی مقرب بارگاه صمدی بود که باب دار آن جناب که در خانه خدا بود هنگام سدّ جمیع ابواب اصحاب باذن رب الارباب مفتوح ماند پس سعی باطل شما درین باب و جهد لا حاصل در سدّ این ابواب مصداق قول خداوند عالمست *يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ* *اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ* پنجم آنکه مفاد ظاهر

حدیث انا دار الحکمه و علی بابها وحدت باب دار حکمتست پس اگر بوجه من الوجوه ابواب متعدده برای آن قرار داده شود می باید که آن ابواب بنحوی بوده باشند که تعددشان راجع بوحدت گردد و پر ظاهرست که اگر بفرض محال اصحاب

ابواب دار حکمت باشند این تعدد بلحاظ وجوه اختلاف و تفرقشان که ذکر آن بالاجمال نیز مورث اسهابست فضلا عن ذکرها بالاستیعاب هرگز رو بوحدت نخواهد آورد بخلاف آنکه اگر حضرات ائمه طاهرین سلام الله عليهم اجمعین ابواب آن باشند که درین صورت تعدد ابواب دار حکمت هم در رنگ و وحدت باب خواهد شد چه واضحست که این حضرات با وصف ابواب متعدده بودن در حکم باب واحد می باشند و بهمین سبب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم گاهی بریشان ابواب که لفظ جمعست اطلاق فرموده و ارشاد کرده

و هم ابواب العلم فی امتی من تبعهم نجا من النار و من اقتدی بهم هدی الی صراط مستقیم کما مضی سابقا و گاهی از ایشان بیاب که لفظ واحدست تعبیر نموده چنانچه فرموده

فهم الباب المبتلی به من اتاهم نجی و من اباهم هوی و خطبه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که مشتمل برین کلام بلاغت نظامست اگر چه سابقا بروایت کتاب منقبه المطهرین ابو نعیم اصفهانی شنیدی لکن در این جا نیز روایتی از ان باید شنید علامه ابو الفتح محمد بن علی بن ابراهیم النطنزی در کتاب الخصائص علی ما نقل عنه گفته

اخبرنا ابو بکر محمد بن ابی نصر شجاع بن ابی بکر الحافظ قراءه علیه و انا اسمع قال اخبرنا ابو الخیر محمد بن احمد بن هارون قال اخبرنا ابو بکر احمد بن موسی الحافظ قال حدثنا ابو احمد بن یوسف الجرجانی قال حدثنا محمد بن ابراهیم البزاز قال حدثنا محمد بن حمید قال حدثنا هارون بن عیسی قال حدثنا زاهر بن الحکم قال حدثنا ابو حکیم الحناط عن جابر بن یزید عن ابی جعفر عن ابیه عن جابر بن عبد الله الانصاری قال خرج علينا رسول الله صلی الله علیه و سلم یوما و معه علی و الحسن و الحسین ع فخطب ثم قال ایها الناس ان هؤلاء اهلیت نبیکم قد شرفهم الله بکرامته و استحفظهم سره و استودعهم علمه عماد الدین شهداء علی امته برأهم قبل خلقه إذ هم اظله تحت عرشه نجباء فی علمه اختارهم فارتضاهم و اصطفاهم فجعلهم علماء فقهاء لعباده فهم الائمة المهديه و القاده الباعثه و الامه الوسطی و الرحمه الموصوله هم الکهف الحصین للمؤمنین و نور ابصار المهتدین و عصمه لمن لجأ إلیهم و نجاه لمن احترز بهم یغتبط من والاهم و یهلک من عاداهم و یفوز من تمسک بهم الراغب عنهم مارق و المقصر عنهم زاهق و اللازم بهم لاحق فهم الباب المبتلی به من اتاهم نجا و من اباهم هوی هم حطه لمن دخله و حجه الله علی من جهله الی الله یدعون و بامر الله یعملون و بآياته یرشدون فیهم نزلت الرساله و علیهم هبطت ملائکه الرحمه و إلیهم بعث الروح الامین تفضلا من الله و رحمه و اتاهم ما لم یؤت احدا من العالمین و عندهم بحمد الله ما یلتمس و یحتاج من العلم و الهدی فی الدین و هم النور فی الضلاله عند دخول الظلمه و هم الفروع الطیبه من الشجره المبارکه و هم معدن العلم و اهلیت الرحمه و موضع الرساله و مختلف الملائکه هم الذین اذهب الله عنهم الرجس

و طهرهم تطهيرا و در حدیث باب حطه که مؤید حدیث مدینه العلم می باشد نیز جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بسبب همین اتحاد گاهی محض جناب امیر المؤمنین علیه السلام را باب حطه فرموده و گاهی تمامی اهلیت علیهم السلام را مثل باب حطه قرار داده و قد مرت طرق هذا الحدیث الجلیل مستوفاه فیما سبق بالتفصیل و ازینجاست که هر گاه جناب امیر المؤمنین علیه السلام تمثیل خود بیاب حطه بیان فرمود در کلام معجز نظام خود لفظ مثلنا که مشتمل بر ضمیر جمعست آورد تا اشاره باشد به اینکه آن حضرت با دیگر اهلیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم درین باب متحدست علامه سیوطی در تفسیر در منثور گفته و

اخرج ابن ابي شيبه عن علي بن ابي طالب قال انما مثلنا في هذه الامه كسفينه نوح و كباب حطه في بني اسرائيل و بحمد الله المعين ازین تقریر متین و تبیین رزین واضح و مستبین گردید که اگر اهل حق بگویند که دار حکمت و مدینه علم باب واحد دارد هم بجاست و اگر گویند که دار حکمت و مدینه علم ابواب اثنی عشر دارد نیز رواست و در هر دو صورت از دائره اتباع آثار خود دار حکمت و مدینه علم بیرون نخواهند شد و این معنی بفضل و انعام الهی و بتأیید کلام رسالت پناهی از خصوصیات خاصه اهل حقست که مخالفین را در باب ابواب منحوته خود که مصداق *أَتَعْبُدُونَ مَا تَنحِتُونَ* می باشند بسوی آن راهی نیست و در ادعای مثل آن برای مقصود نامحمود خود از لزوم تناقض و تنافر و تهاافت و تناکر پناهی نه *وَ اللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ* و از آیات باهره علو امر حق و بینات زاهره سمو قول صدق آن است که بعضی از علمای سنی خود معترف شده اند به اینکه حضرات ائمه اثنی عشر ابواب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بودند بلکه این مطلب را از رساله رویای یوحنا ی مسیحی در براهین اثبات نبوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بمعرض تحقیق رسانیده آن را مصداق قول جناب رسالت مآب

انا مدینه العلم و علی بابها گردانیده اند علامه جواد سباط در مقاله *ثالثه تبصره* ثالثه کتاب براهین سباطیه بعد ایراد برهان خامس از رساله رویای یوحنا گفته و ترجمته بالعریبه فاخذتني الروح الى جبل عظیم شامخ و ارتنى المدینه العظیمه اورشلیم المقدسه نازله من السماء من عند الله و فيها مجد الله و ضوئها كالحجر الكريم كحجر الیشم و البلور و كان لها سور عظیم عال و اثنا عشر بابا و علی الابواب اثنا عشر ملكا و كان قد كتب عليها اسماء اسباط اسرائيل الاثنی عشر اقول لا تاویل لهذا النص بحیث ان یدل علی غیر مکه شرفها الله تعالی و المراد بمجد الله بعثته محمدا صلعم فیها و الضوء عباره عن الحجر الاسود و تشبیهه بالیشم و البلور اشاره الى صحیح الروایات التي وردت فی انه لما نزل كان أبيض و المراد بالسور هو رب الجنود صلعم و الابواب الاثنی عشر اولاده الاحد عشر و ابن عمه علی و هم علی و الحسن و الحسين و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و الحسن و القائم المهدي محمد رضی الله عنهم و قوله و علی الابواب الاثنی عشر

اثنا عشر ملكا يدل على عظم مرتبته و على عموم نبوته و قيام دعوته و على انقياد جميع الاسباط له و الاسباط الاثنا عشر عبارته عن اولاد يعقوب عهسم و هم رويين و شمعون و لاوى و يهودا و اسخر و زابلون و بن يامين و دان و نفتالى و ياد و عاشر و يوسف عهسم و هذا مصداق

لقوله لولاك لما خلقت الافلاك و نیز در براهین سابقه بعد ایراد برهان سادس از رساله مذکور گفته و ترجمته بالعربيه و لسور المدینه اثنا عشر اساسا و عليها اسماء رسل الحمل الاثنى عشر اقول هذا تاكيد صريح لما قبله و الاثنا عشر الاساس هم الاثمه الاثنا عشر و رسل الحمل الاثنا عشر الحواريون الاثنا عشر رضع و هم سمعون بطرس و اندرياس و يعقوب و يوحنا و فيلبوس و برتولوماؤس و توما و متى و يعقوب و لبأوس و سمعون القناني و بولوص على رايى أنا لأن يهودا الاسخريوطى كان قد خنق نفسه و هلك و اقيم بولوص مقامه و فيه اشاره الى انقياد جميع المذاهب العيسويه لشريعته خير البريه صلعم و نیز در براهین سابقه بعد ایراد برهان سابع از رساله مذکور گفته و ترجمته بالعربيه و الابواب الاثنا عشر اثنا عشر لؤلؤه كل واحد من الابواب كان من لؤلؤه واحده و ساحه المدینه من الذهب الابريز كالزجاج الشفاف اقول هذا بيان لما قبله و صفه للابواب و كون كل باب من لؤلؤه واحد فيه اشاره الى ما يدعيه الاماميون من عصمه ائمتهم لان اللؤلؤه كروي و لا شك ان الشكل الكروى لا يمكن اثلامه لانه لا يباشر الاجسام الا على ملتقى نقطه واحده كما صرح به اوقليدس و الاصل فى عصمه الامام اما عند اهل السنه و الجماعه فان العصمه ليست بشرط بل العمده فيه انعقاد الاجماع و اما عند الاماميه فهى واجبه فيه لانه لطف و لان النفوس الذكيه الفاضله تابتى عن اتباع النفوس الدنيه المفضوله و عدم العصمه عله عدم الفضيله و لهما فيها بحث طويل لا يناسب هذا المقام قوله و ساحه المدینه من الذهب الابريز كالزجاج الشفاف يريد بذلك اهل ملته صلعم لانهم لا ينحرفون عن اعتقادهم و لا ينصرفون على مذهبهم فى حاله العسره و اما الذين اغواهم قسوس الانكثاريين فمن الجهال الذين لا معرفه لهم باصول دينهم و هذا هو مصداق

قوله صلعم انا مدینه العلم و على بابها و سر خيل گروه مروانى ابن تيميه حرانى در رد حديث مدینه العلم كمال نصب و حروريت و مرووق و خارجيت را نصب العين خود ساخته اعلام توهين و تهجين اسلام و شارع اسلام عليه آلاف التحية و السلام بلا لحاظ عدل و ملام ارباب اذهان و احلام افراخته چنانچه در منهاج السنه در مبحث اعلميت جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته و

حديث انا مدینه العلم و على بابها اضعف و اوهى و لهذا انما يعد فى الموضوعات و ان رواه الترمذى و ذكره ابن الجوزى و بين ان سائر طرقه موضوعه و الكذب يعرف من نفس متنه فان النبى صلى الله عليه و سلم إذا كان مدینه العلم و لم يكن لها الابواب واحد و

لم يبلغ عنه العلم الا واحد فسد امر الاسلام و لهذا اتفق المسلمون على انه لا يجوز ان يكون المبلغ عنه العلم الا واحدا بل يجب ان يكون المبلغون اهل التواتر الدين يحصل العلم بخبرهم للغائب و خبر الواحد لا يفيد العلم الا بقرائن و تلك قد تكون منتفيه او خفيه عن اكثر الناس فلا يحصل لهم العلم بالقرآن و السنن المتواتره و إذا قالوا ذلك الواحد معصوم يحصل العلم بخبره قيل لهم فلا بد من العلم بعصمته أولا و عصمته لا تثبت بمجرد خبره قبل ان تعلم عصمته فانه دور و لا تثبت بالاجماع فانه لا اجماع فيها و عند الاماميه انما يكون الاجماع حجه لان فيهم الامام المعصوم فيعود الامر الى اثبات عصمته بمجرد دعواه فعلم ان عصمته لو كانت حقا لا بد ان تعلم بطريق آخر غير خبره فلو لم يكن لمدينه العلم باب الا هو لم يثبت لا عصمته و لا غير ذلك من امور الدين فعلم ان هذا الحديث انما افتراه زنديق جاهل ظنه مدحا و هو يطرق الزنادقه الى القدح في دين الاسلام إذ لم يبلغه الا واحد ثم ان هذا خلاف المعلوم بالتواتر فان جميع مدائن الاسلام بلغهم العلم عن الرسول من غير على اما اهل المدينه و مكه فالامر فيهما ظاهر و كذلك الشام و البصره فان هؤلاء لم يكونوا يروون عن على الاشياء قليلا و انما كان غالب علمه في الكوفه و مع هذا فاهل الكوفه كانوا تعلموا القرآن و السنه قبل ان يتولى عثمان فضلا عن على و فقهاء اهل المدينه تعلموا الدين في خلافه عمر و تعليم معاذ بن جبل لاهل اليمن و مقامه فيهم اكثر من على و لهذا روى اهل اليمن عن معاذ بن جبل اكثر مما روى عن على و شريح و غيره من اكابر التابعين انما تفقهوا على معاذ بن جبل و لما قدم على الكوفه كان شريح فيها قاضيا و هو و عبيده السلماني تفقها؟؟؟ على غيره فانتشر علم الاسلام في المدائن قبل ان يقدم على الكوفه و اين كلام عداوت انضمام اهانت التيام ابن تيميه اللد الخصام سراسر پوچ و پا در هوا و مشتمل بر اصناف خطل و خطاست

كلام ابن تيميه حراني در انكار حديث مدينه العلم و رد آن

اما ادعای ابن تيميه که این حديث شريف اضعف و او هي می باشد و جز این نیست که در موضوعات معدودست پس باطل صريح و افك فضيحت و سابقا بحمد الله المنعم بجواب مخاطب قمقام صحت و استفاضه و شهرت بلکه تواتر این حديث رفيع المقام بنهايت تشييد و احكام و غايت توطيد و ابرام بمعرض اثبات رسیده و حق و صدق بودن این خبر واضح الاعلام كبدر التمام او كالشمس تجلى عنها انعمام على رغم آناف المنكرين الطغام بنصوص اجله حفاظ عظام و امائل اثبات فخام واضح و لائح گردیده و حرف مطلوب به نهجی کرسی نشین شده که اگر اولیای ابن تيميه عظیم العناد و دیگر عصائب مغمورین فی الحقد و اللداد مدت العمر دماغ خود سوزند و زمین را بآسمان دوزند هرگز ره بجای نخواهند برد و جز خون دل نخواهند خورد و محل کمال عجیبت ازین ناصب مرید و مبغض عنید که چسان از تخريجات مسندین کبار

و تحدیثات محدثین اخبار و تصحیحات محققین والا تبار و دیگر افادات منقدین عالی فخار متعلق باین حدیث مشرق المنار عزیز المثار یکسر تعامی جالب بوار و تجاهل مظهر خسار آغاز می نهد و بادعای حصر معدود بودن این حدیث در موضوعات داد کمال تخرص و افترا و تجاسر و اجترا می دهد و حیرتم بسوی خود می رباید که چگونه ابن تیمیه مخذول جسارت و اقدام برین کلام نافرجام نموده مگر نمی داند که از جمله حفاظ اعلام و اثبات عظام سنیه که در اثبات و تصحیح این حدیث سعی مشکور و جهد موفور بعمل آورده اند یکی از آن یحیی بن معینست که بمزآت و کزآت تصحیح و اثبات این حدیث شریف بمخاطبه مستفیدین جنابش نموده زنگ تردد و ارتیاب از خواطر ایشان کما ینبغی زدوده کما دریت فیما سبق بالتفصیل و یحیی بن معین علاوه بر مآثر عالیه و مفاخر غالیه که اکابر منقدین و اعظام محققین اصحاب رجال برای او ذکر می نمایند و شطری از آن سابقا دریافتی چنان عظیم المرتبه می باشد که خود ابن تیمیه جابجا اعتراف و اذعان و انقیاد و ایقان بکمال علو مرتبت و سمو منزلت او در علم و خبرت و نقد و بصیرت نموده باظهار عظمت شان و رفعت مکان او در باب عرفان احادیث سرور انس و جان سلام الله علیه و آله ما کر الجدیدان در تعظیم و تبجیل این ناقد جلیل کما ینبغی افزوده چنانچه در منهاج گفته المنقولات فیها کثیر من الصدق و کثیر من الکذب و المرجع فی التمییز بین هذا و هذا الی اهل العلم بالحدیث کما یرجع الی النحاه فی الفرق بین لحن العرب و نحو العرب و یرجع الی علماء اللغه فیما هو من اللغه و ما لیس من اللغه و كذلك علماء الشعر و الطب و غیر ذلك فکلک علم رجال یعرفون به و العلماء بالحدیث اجل هؤلاء و اعظم قدرا و اعظمهم صدقا و اعلاهم منزله و اکثرهم دینا فانهم من اعظم الناس صدقا و دینا و امانه و علما و خبره بما یدکرونه من الجرح و التعدیل مثل مالک و شعبه و سفیان بن عیینه و سفیان الثوری و یحیی بن سعید القطان و عبد الرحمن بن مهدی و عبد الله بن المبارک و وکیع بن الجراح و الشافعی و احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و یحیی بن معین و علی بن المدینی و البخاری و مسلم و أبی داود و أبی زرعه و أبی حاتم و النسائی و العجلی و أبی احمد ابن عدی و أبی حاتم البستی و أبی الحسن الدارقطنی و امثال هؤلاء خلق کثیر لا یحصی عددهم من اهل العلم بالرجال و الجرح و التعدیل و إن کان بعضهم اعلم من بعض بذلك و بعضهم اعدل من بعض فی وزن کلامه کما انّ الناس فی سائر العلوم كذلك ازین عبارت ظاهرست که حسب اعتراف ابن تیمیه در منقولات بسیاری از صدق و بسیاری از کذبست و مرجع در تمییز صدق و کذب بسوی اهل علم بحدیثست چنانچه در باب نحو و لغت بسوی نحاه و علمای لغت رجوع کرده می شود و همچنین مرجع هستند علمای شعر و طب و غیر آن چه برای هر علم مردمانی می باشند

که بان علم معروف می شوند و علمای حدیث از همه علما اجل و اعظم می باشند از روی قدر و عظیم تر شان از روی صدق و اعلایشان از روی منزلت و اکثرشان از روی دین هستند چه ایشان از اعظم ناس می باشند از روی صدق و دین و امانت و علم و خیرت بجزیری که ذکر می کنند آن را از جرح و تعدیل مثل مالک و شعبه و سفیان بن عیینه و سفیان ثوری و یحیی بن سعید القطان و عبد الرحمن بن مهدی و عبد الله بن المبارک و وکیع بن الجراح و شافعی و احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و یحیی بن معین و علی بن المدینی و بخاری و مسلم و ابو داود و ابو زرعه و ابو حاتم و نسائی و عجللی و ابو احمد بن عدی و ابو حاتم بستی و ابو الحسن دارقطنی و امثال ایشان خلق کثیر هستند که احصا نمی شود عددشان و ایشان همه از اهل علم برجال و جرح و تعدیل می باشند اگر چه بعض ایشان از بعض اعلیست باین علم و بعضشان از بعض اعدلست در وزن کلام خود چنانچه مردم در سائر علوم همچین هستند انتهی محصل کلامه پس محل نهایت استعجابست که با وصف این همه مبالغه و اغراق و بالا- خوانی در مدح یحیی بن معین و امثال او چرا بر افادات صریحه و نصوص صحیحه یحیی بن معین در باب صحت و ثبوت این حدیث متین و تعدیل راوی آن رو نمی آرد و خویشتن را از قدح و جرح مثل این حدیث اصیل باز نمی دارد و بمصدق آتَمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ دیگران را حکم رجوع بیحیی بن معین و امثال او داده خود را درین باب فراموش می سازد و بمفاد لَمْ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبْرًا مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ مبتلای مخالفت فعل با قول شده باظهار استیجاب مقت و غضب رب الارباب می پردازد و نیز این تیمیه در منهاج گفته فان قيل فهذا الحديث قد ذكره طائفة من المفسرين و المصنفين في الفضائل كالثعلبي و البغوي و امثالهما و المغازلي و امثاله قيل له مجرد روايه هؤلاء لا توجب ثبوت الحديث باتفاق اهل العلم بالحديث فان في كتب هؤلاء من الاكاذيب الموضوعه ما اتفق اهل العلم على انه كذب موضوع و فيها شيء كثير يعلم بالادلة اليقينية السمعيه و العقليه انها كذب بل فيها ما يعلم بالاضطرار انه كذب و الثعلبي و امثاله لا يعتمدون الكذب بل فيهم من الصلاح و الدين ما منعهم من ذلك لكن ينقلون ما وجدوه في الكتب و يدونون ما سمعوه و ليس لاحدهم من الخبره بالاسانيد ما لائم الحديث كشعبه و يحیی بن سعید القطان و عبد الرحمن بن مهدی و احمد بن حنبل و علی بن المدینی و یحیی بن معین و اسحاق بن راهویه و محمد بن یحیی الذهلی و البخاری و مسلم و ابي داود و النسائی و ابي حاتم و ابي زرعه الرازيان و ابي عبد الله بن منده و الدارقطني و عبد الغني بن سعيد و امثال هؤلاء من ائمه الحديث و نقاده و حکامه و حفاظه الذين لهم خبره و معرفه تامه باقوال

النبی صلی الله علیه و سلم و احوال من نقل العلم و الحدیث عن النبی صلی الله علیه و سلم من الصحابه و التابعین و تابعیهم و من بعد هؤلاء من نقله العلم و قد صنفوا الكتب الكثيره فی معرفه الرجال الذین نقلوا الآثار و اسمائهم و ذکروا اخبارهم و اخبار من اخذوا عنه و من اخذ عنهم مثل کتاب العلل و اسماء الرجال عن یحیی بن سعید القطان و علی بن المدینی و احمد بن حنبل و یحیی بن معین و البخاری و مسلم و أبی زرعه و أبی حاتم و النسائی و الترمذی و أبی احمد بن عذی و أبی حاتم بن حبان و أبی الفتح الازدی و الدارقطنی و غیرهم ازین عبارت بنهایت صراحت و اوضحست که نزد ابن تیمیه یحیی بن معین از ائمه حدیث و نقاد و حکام و حفاظ آنست و از جمله کسانیست که برای ایشان خبرت و معرفت تامه باقوال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و احوال ناقلین علم و حدیث از آن جناب حاصلست و از جمله جماعتی می باشد که کتب کثیره در معرفت رجال ناقلین آثار و اسماء ایشان تصنیف کرده اند و در ان تصانیف ذکر نموده اند اخبار آن ناقلین آثار را و اخبار کسی که ناقلین مذکورین ازو اخذ کرده و اخبار کسی که از ان ناقلین اخذ کرده بالجمله هر گاه نزد ابن تیمیه جلالت مرتبت یحیی بن معین باین حد رسیده است پس چرا اقوال و احکام او که در باب تصحیح حدیث مدینه العلم افاده نموده از نظر می اندازد و چگونه بقدرح و جرح این حدیث شریف اعلام شقاق و خلاف را با چنین جهبذ بارع الاوصاف می افرازد و ابن تیمیه در کلام دیگر زیاده برین مبالغه و اغراق در مدح یحیی بن معین و امثال او بکار برده کالباحث عن حتفه بظلفه و الجادع مارن انفه بکفه خویشتن را بحد دمار مکمل و بوار معجل آورده چنانچه در منهاج گفته و من أراد ان يعرف فضائلهم و منازلهم عند النبی صلی الله علیه و سلم فلیتدبر الاحادیث الصحیحه التي صححها اهل العلم بالحدیث الذین کملت خبرتهم بحال النبی صلی الله علیه و سلم و محبتهم له و صدقهم فی التبلیغ عنه و صار هواهم تبعاً لما جاء به فلیس لهم غرض الا معرفه ما قاله و تمیزه عما یخلط بذلك من کذب الکاذبین و غلط الغالطین کاصحاب الحدیث مثل البخاری و مسلم و الاسماعیلی و البرقانی و أبی نعیم و الدارقطنی ثم مثل صحیح ابن خزیمه و ابن منده و أبی حاتم البستی ثم الحاکم و ما صححه ائمه اهل الحدیث الذین هم اجل من هؤلاء او مثلهم من المتقدمین و المتأخرین مثل مالک بن انس و شعبه بن الحجاج و یحیی بن سعید و عبد الرحمن بن مهدی و عبد الله بن المبارک و احمد بن حنبل و یحیی بن معین و علی بن المدینی و أبی حاتم و أبی زرعه الرازیین و خلافت لا یحصی عددهم الا الله فاذا تدبر العاقل للاحادیث الصحیحه الثابته عند هؤلاء و امثالهم عرف الصدق من الکذب فان هؤلاء من اکمل

الناس معرفه بذلك و اشد هم رغبه في التمييز بين الصدق و الكذب و اعظمهم ذبا عن رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فهم المهاجرون الى سنته و حديثه و الانصار لهم في الدين يقصدون ضبط ما قاله و تبليغه للناس و ينفون عنه ما كذبه الكاذبون و غلط فيه الغالطون و من شركهم في علمهم علم ما قالوه و علم بعض قدرهم و الا فليسلم القوس الى باريها لما يسلم الى الاطباء طبهم و الى النحاه نحوهم و الى الفقهاء فقههم و الى الحساب حسابهم و الى اهل العلم بالاوقات علمهم ازين عبارت واضح و لائحت كه نزد ابن تيميه يحيى بن معين از جمله كسانيست كه كامل شده است خبرتشان بحال جناب رسالت مآب صَلَّى الله عليه و آله و سلم و محبت ايشان بآن جناب و راستى شان در تبليغ از آن جناب و هوايشان تابعست براى چيزى كه آن جناب آورده است پس نيست ايشان را غرضى مگر معرفت آنچه آن جناب فرموده است و تميز كردن آن از آنچه بآن مخلوط مى گردد از كذب كاذبين و غلط غالطين و نیز از اين عبارت واضحست كه نزد ابن تيميه يحيى بن معين از جمله جماعتى هست كه اكمل ناس هستند از روى معرفت صدق از كذب و شديدترين مردم هستند از روى رغبته در تميز صدق و كذب و عظيم ترين مردم مى باشند از روى دفع از جناب رسالت مآب صَلَّى الله عليه و آله و سلم و ايشان مهاجرين هستند بسوى سنت و حديث آن جناب و انصار آن حضرت مى باشند در دين كه قصد مى كنند ضبط چيزى كه فرموده است آن را و تبليغش بسوى مردم و نفى مى كنند از آن جناب چيزى كه دروغ بسته اند آن را كاذبان و غلط کرده اند در آن غلط كنندگان و نیز از اين عبارت ظاهرست كه ابن تيميه ديگران را مامور مى نمايد بتدبير در احاديث صحيحه كه تصحيح کرده اند آن را يحيى بن معين و امثال او از اهل علم بالحديث و نیز از اين عبارت پيدااست كه بزعم ابن تيميه اگر عاقل تدبر نمايد در احاديث ثابته نزد يحيى بن معين و امثال او صدق را از كذب خواهد شناخت و نیز از اين عبارت متضحست كه بنا بر زعم ابن تيميه هر كه شريك يحيى بن معين و امثال او شود در علم شان خواهد دانست آنچه ايشان گفته اند و بعض قدر ايشان را خواهد شناخت و اگر شخصى شريك نشود در علم شان پس مى بايد كه بمفاد مثل مشهور اعط القوس باريها قوس عرفان حديث را بسوى بارى آن كه يحيى بن معين و امثال او هستند سپرد نمايد چنانچه سپرده مى شود بسوى اطبا طبشان و بسوى نحاه نحوشان و بسوى فقها فقه شان و بسوى حساب حسابشان و بسوى اهل علم بالاوقات علم شان پس جاى تامل و اعتبار اهل امعان و استبصارست كه هر گاه نزد ابن تيميه يحيى بن معين داراى اين همه مفاخر و مآثرست و ابن تيميه ديگران را بتدبير در احاديث مصححه او مامور مى گرداند و ظاهر مى نمايد كه تدبر در احاديث ثابته نزد او موجب تميز صدق از كذبست و سپردن امر عرفان حديث باو

لازم می‌داند پس باز چرا در این جا سر از حکم محکم ابن معین در باب صحت حدیث مدینه العلم می‌تابد و بی‌محابا خلیع العذار و گسسته مهار در وادی پر خار قدح این حدیث عزیز المثار می‌شتابد هل هذا الا تهافت فضیح و تناکر قبیح لا یصدر الا من اعفک سفیه او ارعن لا- ینجع فیه ایقاظ و لا- تنبیه و از جملهٔ عجائب مستطرفه اینست که ابن تیمیه هنگام قدح و جرح حدیث مدینه العلم چنانچه از افادات یحیی بن معین متعلق به تصحیح این حدیث شریف تعامی صریح و رزیده همچنین از جانب روایت کردن احمد بن حنبل این حدیث را طریق تجاهل فضیح گزیده حال آنکه بر متتبع خبیر پوشیده نیست که احمد بن حنبل این حدیث شریف را بطرق متعدده روایت نموده است کما عرفت سابقاً و روایت کردن او حدیث مدینه العلم را دلیل کمال ثبوت و تحقق آنست و اگر چه این مطلب بحمد الله الجلیل در ما سبق بتفصیل جمیل از افادات علامهٔ اخطب خوارزم و سبط ابن الجوزی و محمد یوسف کنجی مبین و مبرهن شده لیکن در این جا از کلمات خود ابن تیمیه تحقق و ثبوت این مقصود محمود باید دید آنفا از عبارات ثلاثه ابن تیمیه دانستی که احمد بن حنبل یکی از آن محدثین منقدینست که ابن تیمیه باطرا و احفای تمام ایشان را ستوده قصب السبق در اجلال و اعظامشان ربوده و جمله صفات عالیه و سمات متعالیه که ابن تیمیه در آن عبارات برای آن محدثین منقدین ذکر کرده حظّ احمد بن حنبل از آن اوفی و وافر می‌باشد و هذا ظاهر لا ینکر و هر گاه حال بر چنین منوال باشد پس چگونه می‌توان گفت که احمد بن حنبل با آن همه علو منزلت در نقد و اختبار احادیث و آثار که ابن تیمیه برای او حاصل می‌داند و علم تفاخر خود را بآن باوج عتیوق می‌رساند حدیثی موضوع را از جملهٔ فضائل و مفاخر جناب امیر المؤمنین علیه السلام شمرده و بروایت کردن آن جلالت مرتبت خود را بحضیض منقصت برده و از عبارت ثانیه ابن تیمیه بالخصوص واضح و لائحست که نزد ابن تیمیه ثعلبی و امثال او اگر چه بسبب صلاح و دین تعمد کذب نمی‌نمایند لیکن هر آنچه در کتب می‌یابند نقل می‌کنند و آنچه می‌شنوند بتدوین می‌رسانند و برای هیچ یکی از ایشان خبرت باسانید مثل ائمهٔ حدیث حاصل نیست و بعد ازین ابن تیمیه در عبارت مذکوره جماعتی از اصحاب حدیث ذکر نموده که در آن احمد بن حنبل نیز شامل است و در مدح ایشان مبالغه تمام بکار برده و خیرت و معرفت ایشان را باحادیث و رجال بعنوان خاص بیان کرده و ازین تقریر ابن تیمیه بکمال وضوح ثابت می‌گردد که در مصنفات احمد و امثال او هرگز مکذوبات و موضوعات مندرج نیست و این جماعت که ابن تیمیه مدح شان نموده است مثل ثعلبی و غیره نیستند که حسب اظهار ابن تیمیه آنچه می‌یابند نقل می‌کنند و ازینجا بحمد الله تعالی بکمال وضوح متحقق شد که چون حدیث مدینه العلم در کتاب المناقب احمد بن حنبل بطرق عدیده مندرج است لهذا هرگز حدیث مکذوب و موضوع نیست و زعم ابن تیمیه در باب موضوعیت آن بحسب افادهٔ خودش باطل و

مردود و مضمحل و مطرودست و علاوه برین باید دید که ابن تیمیه در دیگر کلمات خود نسبت باحمد و روایتش چه اعتراف می نماید و چگونه مرتبه او را در احتیاط و احتراز از روایات غیر ثقات مبین نموده در عظمتش می افزاید ابن تیمیه در منهاج گفته و الناس فی مصنفاتهم منهم من لا- یروی عن یعلم انه یکذب مثل مالک و شعبه و یحیی بن سعید و عبد الرحمن بن مهدی و احمد بن حنبل فان هؤلاء لا یروون عن شخص لیس بثقه عندهم و لا یروون حدیثا یعلمون انه عن کذاب و لا یروون احادیث الکذابین الذین یعرفون بتعمد الکذب ازین عبارت ظاهرست که بعض مردم در مصنفات خود روایت نمی کنند از کسی که می دانند که او ارتکاب کذب می کند مثل مالک و شعبه و یحیی بن سعید و عبد الرحمن ابن مهدی و احمد بن حنبل پس بتحقیق که اینها روایت نمی کنند از شخصی که نزد ایشان ثقه نباشد و روایت نمی کنند حدیثی را که می دانند صدور آن را از کذاب و روایت نمی کنند احادیث کذابانی را که بتعمد کذب معروف می باشند و پر ظاهرست که هر گاه بحسب اعتراف ابن تیمیه احمد روایت نمی کند در مصنفات خود از کسی که او را کاذب می داند بلکه روایت نمی کند از شخصی که نزد او ثقه نباشد و روایت نمی کند حدیثی را که می داند که آن حدیث از کذاب صادر شده و روایت نمی کند احادیث کذابانی را که معروفند بتعمد کذب پس ثابت گردید که حدیث مدینه العلم که احمد بن حنبل آن را در کتاب المناقب بطرق عدیده روایت کرده هرگز حدیث موضوع نیست و روات آن غیر از ثقات دیگران نیستند و الا احمد آن را ابداء روایت نمی کرد و ادخال آن را در تصنیف خود جائز نمی دانست فالحمد لله علی ظهور خزی هذا الناصب المخذول حسب ما اعترف بنفسه فی حق احمد من القول المقبول و از اعجب عجائب اینست که خود این ناصب مدحور معترف و مقرر می باشد که این حدیث را ترمذی روایت کرده و با وصف این اقرار و اعتراف راه اعتدا و اعتساف و مسلک خروج و انحراف از آن پیش می گیرد و نمی داند که مجرد روایت کردن ترمذی این حدیث را بسست زیرا که ترمذی یکی از ارکان سته علم حدیث است و کتاب جامع صحیح او که در آن این حدیث شریف را اخراج و ادراج نموده است از جمله صحاح سته است که اهل سنت قدیما و حدیثا بران می نازند و جانهای شیرین خود در حمایت حمای آن می بازند و عجائب مفاخر عالیه و غرائب مآثر غالیه برای آن ثابت می سازند و بانواع تبجیل و تکریم و تمجید و تفخیم آن را می نوازند حتی که احادیث آن را در صحت و ثبوت باعلای مدارج می رسانند تا اینکه اگر کسی بر صحت احادیث آن بطلاق حالف شود او را حانث نمی دانند بلکه اهل شرق و غرب را بر صحت احادیث این کتب متفق و امی نمایند و این معنی دلیل بودن خود از فرقه ناجیه گردانیده حیرت ارباب عبرت می افزایند کما سبق فی مجلد حدیث الطیر مفصلا پس بحمد الله تعالی واضح و لائح گردید که حدیث مدینه العلم که حسب اعتراف ابن تیمیه ترمذی آن را روایت کرده است در صحت و ثبوت بمرتبه رسیده که اگر

کسی بر صحت آن بطلاق حالف شود حانث نخواهد گردید و چون اهل شرق و غرب بر صحت آن اتفاق و اطلاق کرده اند هر که قادح و طاعن در آن باشد حسب مزعوم اهل سنت خارج از دائرة اجماع شده بمفاد و نُضْلِهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا بسزای خود خواهد رسید و ازینجا بطلان و هوان قول ابن تیمیه در باب قدح این حدیث شریف و سوء مآل و خسران حال آن جاحد عنیف بنحوی که بر ناظر بصیر واضح و مستنیر می شود احتیاج تبیین و توضیح و تعیین و تصریح ندارد و هر چند آنچه حقیر درین مقام مختصراً در باب روایت ترمذی و عظمت و جلالت کتابش حسب افادات اکابر قوم ایمای کردم مثبت کمال صحت و تحقیق حدیث مدینه و مرغم انف ابن تیمیه عظیم الضغینه می باشد لیکن حرفی چند متعلق بشموخ مرتبت و علو منزلت ترمذی و وضوح اعتماد و اعتبار و استناد و اشتهار صحیح او از کلمات خود ابن تیمیه باید شنفت تا بر صغیر و کبیر ظاهر و مستنیر گردد که قدح ابن تیمیه در حدیث مدینه العلم با وصف اعتراف روایت کردن ترمذی آن را بکدام مرتبه جلاعت و خلاعت و شناعة و فظاعت و اصل و این ناصب العظیم الا-جرام را بتصریحات خودش چگونه افحام تام حاصل می شود از عبارت ثانیه ابن تیمیه که برای اثبات عظمت یحیی بن معین آنفا منقول شد واضح و لائحتست که ترمذی هم مثل دیگر محدثین مذکورین در آن عبارت از ائمه حدیث و نقاد و حکام و حفاظ آن می باشد و برای او خیرت و معرفت تامه باقوال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و احوال ناقلین علم و حدیث از آن جناب حاصلست و در معرفت رجال ناقلین آثار و اسماء ایشان صاحب تصنیف می باشد و مثل ثعلبی و امثال او نیست زیرا که حسب زعم ابن تیمیه در کتب ایشان اکاذیب و موضوعات موجودست و هر چه در کتب می یابند نقل می کنند و آنچه می شنوند مدون می نمایند و ایشان را خیرت باسائید مثل ائمه حدیث حاصل نیست و ظاهرست که هر گاه حال ترمذی در ارتفاعشان و علو مکان و مهارت و خیرت بعلم حدیث حسب اعتراف خود ابن تیمیه باین حد رسیده است چگونه عاقلی قول ابن تیمیه را در باب قدح حدیث مدینه العلم با وصف اعتراف بروایت کردن ترمذی آن را قبول خواهد کرد زیرا که اگر العیاذ باللّٰه قول ابن تیمیه متعلق بقدح حدیث مدینه العلم صحیح بوده باشد لازم خواهد آمد که در کتاب ترمذی هم موضوعات مندرج باشد و تفرقه میان او و ثعلبی و غیره باقی نماند و هذا مما لا یرتضیه ابن تیمیه پس الحال چاره نیست برای ابن تیمیه جز آنکه بامر حق گویا شود و صحت حدیث مدینه العلم را شاء أو اُبی تسلیم نماید و بر دعوی خود یکسر خط بطلان کشد و ان رغم بذلک معطسه* و طال علی الذل محبسه و نیز ابن تیمیه در منهاج گفته قال الرافضی الثانی ما

رووه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال اقتدوا بالذین من بعدی اُبی بکر و عمر و الجواب المنع من الروایه و من دلالتہ علی الامامه فان الاقتداء بالفقهاء لا یستلزم کونهم ائمه و ایضا فان ابا بکر و عمر قد اختلفا فی کثیر

من الاحكام فلا يمكن الاقتداء بهما و ايضا فانه معارض مما رووه من

قوله اصحابى كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم مع اجماعهم على انتفاء امامتهم و الجواب من وجوه احدها ان يقال هذا الحديث القوى من النص الذى يروونه فى امامه على فان هذا معروف فى كتب اهل الحديث المعتمده رواه ابو داود فى سننه و الامام احمد فى مسنده و الترمذى فى جامعه و اما النص على على فليس فى شىء من كتب اهل الحديث ازين عبارت واضحست كه نزد ابن تيميه جامع ترمذى از جمله كتب معتمده اهل حديثست و ابن تيميه بمرورى بودن حديث اقتدا در ان از فرط رقاعت بمقابله اهل حق احتجاج مى نمايد و بوجه نهايت عناد آن را از نص امامت جناب امير المؤمنين عليه السلام اقوى مى داند سبحان الله اين عجب ماجراى است كه هر گاه ابن تيميه براى نصرت مذهب باطل خود محتاج بحديث اقتدا مى شود كتاب ترمذى را از جمله كتب معتمده اهل حديث شمار مى كند و مروى بودن حديث اقتدا را در ان دليل كمال قوتش مى گرداند حال آنكه وهن و هوان حديث اقتدا بحدى رسيده كه خود ترمذى در بعض طرق آن قدح نموده كما علمت فى مجلد حديث الطير ليكن چون ابن تيميه را نوبت كلام در حديث مدينه العلم مى رسد اصلا وزنى براى كتاب ترمذى و مروى بودن اين حديث در آن نمى نهد و با وصف اعتراف بروايت كردن ترمذى آن را بى محابا از موضوعات شمرده داد حيا و شرم مى دهد بالجمله هر گاه بودن كتاب ترمذى از كتب معتمده اهل حديث بنص ابن تيميه ظاهر شد و نمايان گشت كه او بمذكور بودن حديث اقتدا در ان تمسك جسته بحمد الله الزام و افحام او بحديث مدينه العلم كه حسب اعترافش مروى ترمذيست تمام شد و ظاهر گرديد كه قدح و جرح او درين حديث ناشى از محض عناد و بحت لدادست و هرگز قابل احتفال و اعتناى ارباب رشاد و اصحاب سداد نيست و نيز ابن تيميه در منهاج گفته و مع هذا فقد اخبر النبى صلى الله عليه و سلم فى حق عمر من العلم و الدين و الالهام بما لم يخبر بمثله لا فى حق عثمان و لا على ع و لا طلحه و لا الزبير

ففى الترمذى عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال ان الله جعل الحق على لسان عمر و قلبه قال و قال ابن عمر ما نزل بالناس امر قط فقالوا فيه و قال فيه عمر الا نزل فيه القرآن على نحو ما

قال عمرو فى سنن أبى داود عن أبى ذر رض قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول ان الله وضع الحق على لسان عمر يقول به

و فى الترمذى عن عقبه بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لو كان بعدى نبى لكان عمر بن الخطاب ازين عبارت ظاهرست كه ابن تيميه اولاً بمزيد رقاعت و خلاعت بمقابله اهل حق ادعا مى نمايد كه العياذ بالله جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم اخبار نموده در حق عمر از علم و دين و الهام بچيزى كه اخبار ننموده بمثل آن نه در حق عثمان و نه در حق جناب امير المؤمنين

عليه السلام و نه در حق طلحه و نه در حق زبير و بعد ازین در مقام اثبات این دعوی باطله

بحديث موضوع ترمذی ان الله جعل الحق على لسان عمر و قلبه تمسك نموده و نیز

بحديث مكذوب ترمذی لو كان بعدی نبی لكان عمر بن الخطاب احتجاج نموده و پر ظاهرست که هر گاه نزد ابن تیمیه مرتبه روایات ترمذی بحدی رسیده که در مثل این دعوی عظیم باثبات آن تمسک و احتجاج می نماید و آن را از افراط جهل بمقابله اهل حق ذکر می کند پس چگونه احتجاج اهل حق بحديث مدینه العلم از روایت ترمذی بر ابن تیمیه و دیگر احزاب او تمام نخواهد شد و چرا اذعان و انقیاد این حدیث شریف برین جماعت سراسر شناعة لازم نخواهد آمد یا للعجب این چه انصاف دشمنیست که اگر ترمذی در حق عمر احادیث باطله روایت نماید ابن تیمیه آن را با وصف ظهور بطلان بسر و چشم قبول می نماید بلکه بمقابله اهل حق بآن تشبث نموده نهایت بعد خود از داب مناظره می افزاید و اگر همین ترمذی حدیث صحیح مدینه العلم را در باب جناب امیر المؤمنین علیه السلام روایت می کند ابن تیمیه بلا دلیل آن را ضعف و اوهی می گوید و راه اظهار موضوعیت آن باقدام جسارت سراسر خسارت می پوید و از جمله مفحمت قاطعه اللسان و مبکنتات قاعه البنیان که کاسر عنق این ناصب و قاصم ظهر این معدّب بعذاب و اصب می باشد اینست که حدیث مدینه العلم را علامه ابو جعفر محمد ابن جریر بن یزید الطبری در کتاب تهذیب الآثار تصحیح نموده اهتمام تمام در اثبات و تحقیق آن فرموده کما عرفت سابقا من عباره جمع الجوامع للسيوطی و جلالت و عظمت ابن جریر طبری نزد ابن تیمیه بحدی رسیده است که از بیان آن کنایه فضلا عن الصراحة زبان قلم را لکن حاصل می شود و لیکن ناچار بمفاد الضرورات تبيح المحظورات توضیح و تشریح آن کرده می آید پس باید دانست که ابن تیمیه در منهاج گفته و اما قوله و لم يلتفتوا الى القول بالرأى و الاجتهاد و حرّموا الاخذ بالقياس و الاستحسان فالكلام على هذا من وجوه احدها ان الشيعة فى هذا مثل غيرهم فى اهل السنه النزاع فى الرأى و الاجتهاد و القياس و الاستحسان كما فى الشيعة النزاع فى ذلك فالزيديه تقول بذلك و تروى فيه الروايات عن الائمة الثانى ان كثيرا من اهل السنه العامه و الخاصه لا تقول بالقياس فليس كل من قال بامامه الخلفاء الثلثه قال بالقياس بل المعتزله البغداديون لا يقولون بالقياس و حينئذ فإن كان القياس باطلا امكن الدخول فى اهل السنه و ترك القياس و إن كان حقا امكن الدخول فى اهل السنه و الاخذ بالقياس الثالث ان يقال القول بالرأى و الاجتهاد و القياس و الاستحسان؟؟؟ خير من الاخذ بما ينقله من يعرف بكثره الكذب عنمن يصيب و يخطى نقل غير مصدق عن قائل غير معصوم و لا يشك عاقل ان رجوع مثل مالك و ابن أبى ذئب و ابن الماجشون و

اللیث بن سعد و الاوزاعی و الثوری و ابن اَبی لیلی و شریک و اَبی حنیفه و اَبی یوسف و محمد بن الحسن و زفر و حسن بن زیاد و اللؤوی و الشافعی و البویطی و المزنی و احمد بن حنبل و اَبی داود السجستانی و الاثرم و ابراهیم الحربی و البخاری و عثمان بن سعید الدارمی و اَبی بکر بن خزیمه و محمد بن جریر الطبری و محمد بن نصر المروزی و غیر هؤلاء الی اجتهادهم و اعتبارهم مثل ان یعلموا سنه النبی صلی الله علیه و سلم الثابته عنه و یجتهدوا فی تحقیق مناط الاحکام و تنقیحها و تخریجها خیر لهم من ان یتمسکوا بنقل الروافض عن العسکریین و امثالهما فان الواحد من هؤلاء اعلم بدين الله و رسوله من العسکریین انفسهما فلو افتاه احدهما بفتیا كان رجوعه الی اجتهاده اولی من رجوعه الی فتیا احدهما بل هو الواجب علیه فكيف إذا كان ذلك نقلا عنهما من مثل الرافضه و الواجب علی مثل العسکریین و امثالهما ان یتعلموا من الواحد من هؤلاء ازين عبارت ظاهر است که ابن تیمیه جزاه الله بصنیعه بسبب غایت جسارت و خسارت و اشتعال نار نصب و عناد بکانون سینه پر ضغینه اش محمد بن جریر طبری و دیگر اسلاف ناانصاف خود را عیاذ بالله عالم تر بدين خدا و رسول او از حضرت عسکریین یعنی امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما و علی آباءهما آلف التحیه و السلام می داند و تصریح صریح که بهیچ وجهی از وجوه تاویل و توجیه و تسویل و تحریف حضرات را در ان مساعی نیست برین کفر صراح و ضلال بواح می نماید و بمزید تاکید و تشدید این ضلال بعید تفریح شنیع بر آن مرتب سازد یعنی می گوید آنچه حاصلش اینست که اگر فتوی دهد یکی ازین مذکورین را یکی از عسکریین علیهما السلام بکدامی فتوی رجوع یکی ازین مذکورین باجتهاد خود اولی خواهد بود از رجوع او بسوی فتوی یکی از عسکریین علیهما السلام بلکه رجوع باجتهاد خود واجب خواهد بود یعنی اصغا و اعتنا بافتاء عسکریین علیهما السلام معاذ الله ناجائز و حرام خواهد بود و برین مقدار هم صبر و قرارش دست نداده در آخر عبارت سراسر خسارت بیانگ بی هنگام سراییده که العیاذ بالله واجب بر مثل عسکریین علیهما السلام و امثال ایشان یعنی دیگر ائمه اهل بیت علیهم السلام آنست که تعلم کنند از یکی ازین مذکورین و این مقام برای ارباب اعلام محل استفاد استعجاب و استقصای استغرابست زیرا که هر گاه نزد ابن تیمیه العیاذ بالله پایه علم و فضل و کمال ابن جریر طبری ارجح و اعلی از حضرت عسکریین ع و دیگر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشد و قول او پناه بخدا برین حضرات حجت و واجب العمل ست باز چرا خود ابن تیمیه اعتنای به تصحیح او حدیث مدینه العلم را نمی نماید و بیباکانه در صدد جرح و قدح آن برآمده وادی پر خار جحود و انکار آن می پیماید و از چه رو قول ابن جریر را در باب صحت حدیث مدینه العلم بهر خویش واجب العمل نمی داند و بادعای معدود بودن این حدیث شریف از موضوعات مناقضه و مناکره و مباحته و محایده را باقصی الغایه می رساند این نیست جز عنادی که آن سرش

پیدا نیست دلدادی که منتهای آن بر محققین نیز هویدا نه فالله حسیه و حسیب امثاله و هو المنتصر من اعدائه بمخزیات عقابه و نکاله و آنچه مزید حیرت بر حیرت می افزاید اینست که ابن تیمیه در وقت قدح و جرح حدیث مدینه العلم چنان در گرداب لجاج و ناحق کوشی و اعوجاج و حق پوشی سر فرو برده که افادات حاکم نسابوری را که متعلق باین حدیث بود نیز بخاطر نیاورده حال آنکه در ما سبق دانستی که حاکم نسابوری در کتاب المستدرک علی الصحیحین در اثبات و تصحیح این حدیث بچه حد مساعی جمیله بتقدیم رسانیده صحیح بودن این حدیث شریف و آن هم بشرط بخاری و مسلم بادلّه میرمه و براهین محکمه ظاهر و باهر گردانیده و علو مرتبت و سمو منزلت حاکم در علوم حدیث محل ارتیاب و استنکار ارباب نقد و استبصار نیست و این مطلب در ظهور و سفور بحدی رسیده که خود ابن تیمیه معترف بآن می باشد چنانچه از عبارت ثالثه ابن تیمیه که آنفا برای اظهار جلال شان یحیی بن معین منقول شده ظاهر و باهرست که حاکم نیز از آن جماعه اهل علم بالحدیثست که خیرت شان بحال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کامل گردیده و محبت شان برای آن جناب و صدق شان در تبلیغ از آنجناب بحد کمال رسیده و خواهش ایشان تابع شده برای چیزی که آن جناب آن را آورده است پس نیست برای شان غرضی جز معرفت آنچه آن جناب فرموده است و تمیز دادن آن از آنچه بآن مخلوط می گردد از دروغ دروغگویان و غلط غلط کاران و نیز از آن اشکارست که احادیث مصححه حاکم مثل دیگر محدثین مذکورین در ان عبارت قابل تدبرست و هر گاه عاقلی درین احادیث تدبر نماید او صدق را از کذب خواهد شناخت چه ایشان اکمل مردم هستند از روی معرفت باین مطلب و اشدشان هستند از روی رغبت در تمیز صدق و کذب و اعظمشان می باشند از روی دفع دروغ از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم الی غیر ذلک من الماثر الزاهره و المفاهره الباهره التي اثبتها لهم ابن تیمیه فی تلک العبارة و قد أومأنا إليها عما قریب باخصر بیان و اوجز اشاره پس حیفت و صد حیف که چسان ابن تیمیه با وصف اثبات این همه فضائل عالیه و فواضل متعالیه برای حاکم و حکم دیگران بتدبر در احادیث مصححه اش از حکم چنین حاکم عادل در باب صحت حدیث مدینه العلم عدول و انحراف می نماید و بقدح و جرح این حدیث اثیر میل کلی نموده علم اعتدا و اعتساف را بایشان مشاقت و معازت چنین حکم معدل بمعدل النهار فلک استکبار می فرساید بالجمله ادعای ابن تیمیه که العیاذ بالله حدیث مدینه العلم اضعف و اوهاست و جزین نیست که در موضوعات شمرده می شود از اکاذیب صریحه واضحه و اباطیل فضیحه لائحیه است و وجوه ردّ و ابطال آن لا- تعد و لا تحصی می باشد و چون کلام مستوعب و مستوفی در اثبات و تحقیق این حدیث شریف بجواب کلام شاهصاحب بحمد الله المنعم در ما سبق صورت ارتسام پذیرفته لهذا زیاده

از آنچه در این جا بمعرض بیان رسانیدم محتاج إليه نیست اما تمسک ابن تیمیه بقدرح و جرح ابن الجوزی درین حدیث شریف پس جواب آن نیز بتفصیل جمیل بعون الله المفضل المنیل در ضمن رد کلام شاه صاحب سبق ذکر یافته به نهجی که اگر ناظر با انصاف تارک زیغ و اعتساف آن را به بیند جز مسلک تسلیم و اعتراف بآن راهی دیگر نگزیند بلکه مضامین حق آگین آن در جودت و متانت و قوت و رزانت بحدی رسیده که اگر عظمای عصیت نهاد و و کبرای عضیبت بنیاد هم جوامع هم قالدصه خود را بر رد و استنکار ان بر گمارند جحود و الطاط آن را از قبیل محالات شمارند و چگونه چنین نباشد حال آنکه در ان جواب مناعت نصاب علاوه بر کمال جرأت و جسارت ابن الجوزی در حکم بالوضع و دیگر مخازی شنیه و معایب فطیعه او بنصوص اکابر حفاظ اعلام و افادات اجله ایقاظ فخام سنیه ثابت کرده شد که قدح و جرح ابن الجوزی در خصوص این حدیث سراسر باطل و مضمحل و کلیه از صوب صواب منقطع و منخلست و بسیاری ازین حضرات وهن و فساد و بطلان و هوان آن بیان براءت اقتران خود اجمالا و تفصیلا بمنصه شهود رسانیده خطاء آن متسرع متجاسر و خطل آن متهوک خاسر بنهایت ایضاح واضح و آشکار گردانیده اند پس قدح و جرحی که در بطلان و فساد و انحزام و انهداد باین حد برسد که تحقیقات و افادات حفاظ متقدمین و متاخرین و تنصیصات و اجادات نقاد متوسعین متبحرین سابقا و لاحقا مبطل و موهن آن بوده باشد هرگز شایان آن نیست که در مقام تحقیق مرام و احتیاج بمقابله خصام ابن تیمیه ذکر آن بر زبان آرد و آن را در اثبات ادعای باطل خود کافی و وافی انگارد بلکه حرف انصاف آنست که اگر ابن تیمیه شطری از حیا و آزر می داشت همت بر ستر و کتمان این خطیه کبری و جریمه عظمای ابن الجوزی می گماشت و آن را انفع بحال خود و مذهب خود می انگاشت و بذکر آن لواء رقاعت و خلاعت نمی افراشت لیکن چون باقتفای اسلاف احلاف اللؤم و اللؤم خصوصا ثالث القوم نحیزه ردیله و غریزه ضئله او از صفت حیا یکسر عاری و شنشئه ردیه و سحیه مرویه وقاحت در رگ و پی او جاریست لهذا این جسارت سراسر خسارت ابن الجوزی را تمره الغراب فهمیده برای تخلیص گلوی خود از ربقه انقیاد بحدیث مدینه العلم انفع ما فی الباب دیده حال آنکه تمسک و تشبث باین جسارت موبقه و جرأت مزهقه اصلا فائده بحالش نمی رساند و بهیچ وجه عنق او را از نیر مذلت نمی رهاند و چون نحیف بعون الله و لطف توفیقه در رد جسارت خود ابن تیمیه در باب این حدیث بکلام خودش ارغام انف او نمودم و مسلک تخجیل و تنکیل او باعترافات صحیحه و اذعانات صریحه او پیمودم همچنین مناسب می نماید که تجاسر ابن الجوزی را که ابن تیمیه درین مقام متمسک بآن شده نیز از کلام خودش باطل و مردود و

مدفوع و مطرود ثابت نمایم و از افحام خصام و الزام اعداء امیر المؤمنین علیه السّلام حظ وافی وافر ربایم پس باید دانست که ابن الجوزی در صدر کتاب الموضوعات گفته فمتی رأیت حدیثا خارجا عن دواوین الاسلام کالموطأ و مسند احمد و الصحیحین و سنن أبی داود و الترمذی و نحوها فانظر فیہ فإن کان له نظیر فی الصحاح و الحسان فرتب امره و ان ارتبت به فرأیته یباین الاصول فتامل رجال اسناده و اعتبر احوالهم من کتابنا المسمی بالضعفاء و المتروکین فانک تعرف وجه القدح فیہ ازین عبارت بر متامل خبیر واضح و ظاهر است که حسب افاده ابن الجوزی کتاب ترمذی از جمله دواوین اسلام و مثل موطا و مسند احمد و صحیحین و سنن أبی داود و امثال آن مستحق غایت تبجیل و تعظیم و نهایت تکریم و تفضیمست و حدیثی که در آن موجود باشد محتاج بنظر و فکر نیست و بلا تردد و تفکر قابل قبول و اعتماد و لائق وثوق و استنادست بلکه حدیثی که خارج از کتاب ترمذی و امثال او به نظر آید و نظیر آن در صحاح و حسان کتاب ترمذی و امثال او موجود باشد او نیز ثابت خواهد بود و در آن ارتیاب را دخلی نخواهد شد و پر ظاهرست که هر گاه عظمت و جلالت کتاب ترمذی باین مرتبه واصل شده که ابن الجوزی احادیث مندرجه آن را مفروغ عن النظر و امینماید و صحاح و حسان آن را چنان رتبه می بخشد که اگر در آن نظیری موجود بوده باشد بوجه آن نظیر حدیث خارج از ان صحاح و حسان هم ثابت گردد پس چرا حدیث مدینه العلم را که در خود کتاب ترمذی مروی شده و ترمذی آن را تحسین هم کرده کما مضی بیانہ سابقا از کمال جرأت و جسارت موضوع می گوید و التفاتی بمروی بودن آن در کتاب ترمذی نمی نماید این نیست مگر تسرع مذموم و تغافل مشوم که ابن الجوزی را بان اهل نحلہ خودش مدحور و ملوم ساخته اند و بصدور امثال این غفلات عظیمه و عثرات فخیمه بتعبیر و تثریش کما ینبغی پرداخته بالجمله حسب افاده خود ابن الجوزی ابن الجوزی را لازمست که از قدح و جرح خود در حدیث مدینه العلم توبه و انابت نماید و بکمال ثبوت و تحقق آن اعتراف صحیح صریح فرماید و بوجه مروی بودنش در کتاب ترمذی بنهایت مقبولیت آن بگراید و هرگز زبان بشاعت ترجمان خود را بحرف قدح و جرح آن نه آلاید و هر گاه بحمد الله ثابت و متحقق گردید که قدح ابن الجوزی در حدیث مدینه العلم حسب افاده خودش مردود و مطرودست واضح و لائح شد که تمسک و تشبث ابن تیمیه بآن در منکرات ساقطه و هفوات هابطه او داخل و احتجاج بآن در مقابله اهل حق باسفل درکات هوان و صغار و قماءت و احتقار نازل می باشد و اصلا لائق اعتنای ارباب نصفت و احتفال اصحاب معرفت نیست و لله الحمد علی ما ابان دحوض حجه هذا الناصب المخذول بحیث لم یبق فیہ ریه لاهل الاحلام و العقول و از غرائب اکاذیب موحشه و عجائب اراجیف

مدهشه

اینست که ابن تیمیه از نهایت خیره سری باین الجوزی نسبت می نماید که او بیان کرده که تمامی طرق حدیث مدینه العلم موضوع می باشد حال آنکه بر ناظر کتاب الموضوعات ابن الجوزی بخوبی واضح و لائح است که او از طرق متکاثره و اسانید متوافره حدیث مدینه العلم طریقی چند که حسب فهم ناقص خود قابل قدح و جرح دیده مذکور ساخته باظهار مقدوحیت آن بنابر رای عاطل خود علم بغی و اعتساف برافراخته حال آنکه قدح او در آن طرق نیز نزد مهره فن مقبول نیست و ازینجاست که در مقام تعقب برآمده بافادات متینه و اجادات رزینہ کلام او را فرسوده اند اما بسیاری از طرق صحیحہ و اسانید صریحہ این حدیث شریف که در کتب محدثین فحام و مسندین عظام یافته می شود پس ابن الجوزی اصلا و مطلقا آن را ذکر ننموده راه تجاهل و تغافل از آن یکسر پیموده و قد ذکرنا كثيرا منها فيما سبق من الكلام ردًا على المخاطب القمقام پس چگونه بعد ملاحظه آن می توان گفت که ابن الجوزی وضع و بطلان تمام طرق این حدیث شریف را بمعرض بیان رسانیده هل هذا الا افك صریح* و کذب فضیح* لا یرتکبه الا من هو عن الایمان شاحط نزیح* و عن الایقان معرض مشیح اما آنچه ابن تیمیه در کلام مهانت انضمام خود تفوه نموده که کذب از نفس متن حدیث مدینه العلم شناخته می شود زیرا که هر گاه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مدینه علم باشند و نباشد برای آن مدینه مگر باب واحد و نه تبلیغ کند از آن جناب علم را مگر واحد فاسد خواهد شد امر اسلام پس از جمله خرافات واضحه البطلان و جزافات ظاهره الهوانست و غالباً ابن تیمیه از غایت نفاق و نهایت شقاق خود تائید منکرین نبوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب پیش نظر دارد و همت را بر هدم مبانی اسلام بضمن رد کلام اهل حق برمی گمارد زیرا که جاحدین و منکرین این تقریر سراسر تزویر را در انکار نبوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بلکه انکار نبوت هر نبی سرد می توانند کرد و می توانند گفت که هر گاه خداوند عالم باشد بشرائع دین و احکام تکلیفیة عباد و ابلاغ نکند شرائع و احکام را از جانب او بسوی عباد مگر شخص واحد که نبی آن عصر بوده باشد فاسد خواهد شد امر دین و ثابت نخواهد شد هیچ یک از شرائع آن بلکه می باید که تبلیغ عن الله نماید در زمان واحد عدد کثیر انبیا که بالغ بحد تواتر بوده باشند و اگر چه این کلام در مقام اسکات و افحام ابن تیمیه الد الخصام کافی و وافیست زیرا که هر جوابی که اولیای ابن تیمیه برای رد تقریر منکرین نبوت

بیاورند مثل آن بلکه بهتر از آن از جانب اهل حق در ردّ تقریر ابن تیمیه جاری می شود لیکن حقیر در ردّ این شبهه واهی برین الزام قائم الی المرام اکتفا نکرده در صدد افاده ناظر مستبصر برآمده گزارش می نمایم که چنانچه در ابلاغ عن الله وجود ذی جود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کفایت می کند و بسبب ثبوت حقیقت آن جناب ضرور نیست که عدد کثیر انبیا که بحد تواتر برسند در اخبار عن الله شرکت آن جناب نمایند همچنان در ابلاغ عن الرسول صلی الله علیه و آله و سلم ذات قدسی سمات جناب امیر المؤمنین علیه السلام کافی و وافیهست و احتیاج بابلاغ دیگران و اشتراک فلاذن و بهمان نیست زیرا که حق و صواب بودن تبلیغ آن جناب نیز امر محتومست و علاوه بر دیگر ادله خود این حدیث شاهد صدق بر آن است و ازینجاست که اهل علم و یقین این حدیث را دلیل عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می دانند و قد مر التصریح بذلك من نصوص اعظام المخالفین فلا تکن من المتجانفین بالجمله چنانچه بعد ثبوت حقیقت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم واحد بودن آن جناب در تبلیغ عن الله ضروری نمی رساند همچنین بعد ثبوت حقیقت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از دیگر ادله و دلالت خود حدیث مدینه العلم بر آن وحدت آن جناب در تبلیغ عن الرسول صلی الله علیه و آله فسادی نمی آرد بلی چون درون ابن تیمیه حرون از کمال بغض و عناد و اعوجاج و لداد فساد بین حاصل کرده لهذا مثل این امر حق و کلام صدق را موجب فساد می داند و بحسب مزعوم مشوم خود فساد موهوم بر آن مترتب نموده دلیل کذب این حدیث شریف می گرداند و لا غرو فلقد خامره من النصب داء دوی اورثه غیا و ضلالا و من یک ذافم مر مریضا یجد کالحنظل العامی زلالا

رد دعوی ابن تیمیه مبنی بر لزوم تعدد مبلغ عن الرسول صلی الله علیه و آله و اثبات

جواز واحد بودن آن

اما آنچه ابن تیمیه گفته و لهذا اتفاق المسلمون علی انه لا یجوز ان یکون المبلغ عنه العلم واحدا بل ینجب ان یکون المبلغون اهل التواتر الذی یحصل العلم بخبرهم پس سخت سست و نامربوط و نهایت باطل و ظاهر السقوط ست زیرا که ادعای این معنی که مسلمین اتفاق کرده اند بر آنکه جائز نیست که مبلغ علم از جانب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم واحد بوده باشد بلکه واجب است که باشند مبلغین اهل تواتر که حاصل شود علم بخبرشان برای غائب از جمله غرائب تمویهات و عجائب تدلیسات است و اصلا با واقع مطابقت ندارد زیرا که بر ادنی متبع علم صول و درایت و متفحص کتب حدیث و روایت در اقصای ظهورست که قاطبه اهل سنت خبر واحد را واجب العمل می دانند و جز بعضی از شداذ که

قول شان قابل التفات نزد محققین سنیه نیست کسی درین باب اختلاف نکرده و اصولیین ایشان در ادله حجیت خبر واحد بسیاری از آیات ذکر می نمایند که حسب تقریراتشان از آن آیات کافی بودن مبلغ واحد عن الرسول واضح و آشکار می گردد و نیز در سیاق ادله این مسئله ذکر می کنند که خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بسوی اطراف و اکناف و اقطار بلاد و مدن و امصار آحاد رسل خود را برای تعلیم دین اسلام و نشر شرائع و احکام فرستاده و در هیچ جا مبلغین بقدر تواتر مبعوث نفرموده و ازینجا نیز کفایت مبلغ واحد عن الرسول بنهایت وضوح لائح می گردد و نیز اصولیین سنیه در ضمن دلائل این مبحث باجماع صحابه متمسک می شوند و ثابت می نمایند که ایشان بر خبر واحد عمل می کردند و هر که از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی نقل می کرد و لو کان واحدا آن را مقبول می داشتند و ازینجا نیز جواز وحدت مبلغ عن الرسول نزد ایشان بحد تحقیق بین می رسد ابو الحسن علی بن محمد بن الحسین البزدوی در کتاب اصول خود گفته باب خبر الواحد و هو الفصل الثالث من القسم الاول و هو کل خبر یرویه الواحد او الاثنان فصاعدا لا عبره للعدد فیه بعد ان یکون دون المشهور و المتواتر و هذا یوجب العمل و لا یوجب العلم یقینا عندنا و قال بعض الناس لا یوجب العمل لانه لا یوجب العلم و لا عمل الا عن علم قال الله تعالی وَ لَا تَقْفُ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ و هذا لان صاحب الشرع موصوف بکمال القدره فلا ضروره له فی التجاوز عن دلیل یوجب علم یقین بخلاف المعاملات لانها من ضروراتنا و كذلك الراى من ضروراتها فاستقام ان یشب غیر موجب علم یقین و قال بعض اهل الحدیث یوجب علم یقین لما ذکرنا انه اوجب العمل و لا عمل من غیر علم و قد ورد الآحاد فی احکام الآخره مثل عذاب القبر و رویه الله تعالی بالابصار و لا حظ لذلك الا العلم قالوا و هذا العلم یحصل کرامه من الله تعالی فثبت علی الخصوص للبعض دون البعض کالوطی تعلق من بعض دون بعض و دلیلنا فی ان خبر الواحد یوجب العمل واضح من الكتاب و السنه و الاجماع و الدلیل المعقول اما الكتاب قال الله تعالی وَ اِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ كُلِّ وَاحِدٍ انما یخاطب بما فی وسعه و لو لم یکن خبره حجه لما امر ببیان العلم و قال جل ذکره فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ وَ هَذَا فِی کتاب الله اکثر من ان یحصی و اما السنه فقد صح عن النبی علیه السلام قبوله خبر الواحد مثل خبر بریره فی الهدیه و خبر سلمان فی الهدیه و الصدقه و ذلك لا تحصی عدده و مشهور عنه انه بعث الافراد الی الآفاق مثل علی و معاذ و عتاب بن اسید و دحیه و غیرهم رضی الله عنهم و هكذا اکثر من یحصی و اشهر من ان یخفی و كذلك اصحابه رضی الله عنهم عملوا بالآحاد و حاجوا بها قد ذکر

محمد رحمه الله في هذا غير حديث في كتاب الاستحسان و اختصرنا على هذه الجملة لوضوحها و استفادتها و اجمعت الامه على قبول اخبار الآحاد من الوكلاء و الرسل و المضاربين و غيرهم و اما المعقول فلان الخبر يصير حجه بصفه الصدق و الخبر يحتمل الصدق و الكذب و بالعداله بعد اهليه الاخبار يترجح الصدق و بالفسق الكذب فوجب العمل برجحان الصدق ليصير حجه للعمل و يعتبر احتمال السهو و الكذب لسقوط علم اليقين و هذا لان العمل صحيح من غير علم اليقين الا ترى ان العمل بالقياس صحيح بغالب الراى و عمل الحكام بالبينات صحيح بلا يقين فكذلك هذا الخبر من العدل يفيد علما بغالب الراى و ذلك كاف للعمل و هذا ضرب علم فيه اضطراب فكان دون علم الطمانينه و عبد العزيز بن احمد بن محمد البخارى در كشف الاسرار شرح اصول بزودى گفته قوله و هذا أى خبر الواحد يوجب العمل و لا يوجب العلم يقينا أى لا يوجب علم يقين و لا علم طمانينه و هو مذهب اكثر اهل العلم و جملة الفقهاء و ذهب بعض الناس الى ان العمل بخبر الواحد لا يجوز اصلا و هو المراد من قوله لا يوجب العمل ثم منهم من أبى جواز العمل به عقلا مثل الجبائى و جماعه من المتكلمين و منهم من منعه سمعا مثل القاسانى و أبى داود و الرافضه و احتج من منع عنه سمعا بقوله تعالى وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ أَيْ لَا تَتَّبِعْ مَا لَا عِلْمَ لَكَ بِهِ وَ خَيْرُ الْوَاحِدِ لَا يوجب العلم فلا- يجوز اتباعه و العمل به بظاهر هذا النص قالوا و لا معنى لقوله من قال ان العلم ذكر نكره فى موضع النفى فيقتضى انتفاء اصلا و خبر الواحد يوجب نوع علم و هو علم غالب الظن الذى سماه الله تعالى علما فى قوله تعالى فَإِنَّ عِلْمُكُمْ هُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا يَتَنَاوَلَهُ النَّهْيُ لَنَا ان سلمناه انه يفيد الظن فهو محرم الاتباع ايضا بقوله تعالى إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً ثم اشار الشيخ الى شبهه من منع عنه عقلا- بقوله و هذا أى عدم جواز العمل به لان صاحب الشرع أى من يتولى وضع الشرائع و هو الله تعالى إذ الرسول مبلغ عنه موصوف بكمال القدره فكان قادرا على اثبات ما شرعه باوضح دليل فأى ضروره له فى التجاوز عن الدليل القطعى الى ما لا يفيد الا الظن كيف و انه يؤدى الى مفسده عظيمه و هى ان الواحد لو روى خبرا فى سفك دم و استحلال بضع و ربما يكذب فنظر ان السفك و الاباحه بامر الله تعالى و لا يكونان بامر فكيف يجوز الهجوم بالجهل و من شككنا فى اباحه بضعه و سفك دمه لا يجوز الهجوم بالشك فيقبح من الشارع حواله الخلق على الجهل و اقتحام الباطل بالتوهم بل إذا امر الله تعالى بامر فليعرفنا امره لنكون على بصيره اما ممثلون او مخالفون بخلاف المعاملات فان خبر الواحد يقبل فيها بلا خلاف لانها من ضروراتنا أى قبوله فيها من باب الضروره

لانا نعجز عن اظهار كل حق لنا بطريق لا يبقى فيه شبهه فلهذا جوزنا الاعتماد فيها على خبر الواحد و قوله و كذلك الراى من ضروراتنا جواب عن تمسكهم بالقياس فى الاحكام مع انه لا يفيد الا الظن فقال هو من باب الضروره ايضا لان الحادثه إذا وقعت و لم يكن فيها نص يعمل به يحتاج الى القياس ضروره و لان القياس ليس بمثبت بل هو مظهر و خبر الواحد مثبت و الاظهار دون الاثبات و هذا على قول من جواز التمسك بالقياس منهم فلما على قول من لم يجعل القياس حجه مثل النظام و اهل الظاهر فلا حاجه الى الفرق قوله و قال بعض اصحاب الحديث كذا ذهب اكثر اصحاب الحديث الى ان الاخبار التى حكم اهل الصنعه بصحتها توجب علم اليقين بطريق الضروره و هو مذهب احمد بن حنبل و ذهب داود الظاهرى الى انها توجب علما استدلاليا و اشار الشيخ الى شبهه الفريقين فمن قال بانه يوجب العلم الاستدلالى تمسك بان خبر الواحد لو لم يفد العلم لما جاز اتباعه لنتيه تعالى عن اتباع الظن بقوله تعالى وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ وَ ذمه على اتباعه فى قوله تعالى إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَ قد انعقد الاجماع على وجوب الاتباع على ما تبين فيستلزم افاده العلم لا محاله و من قال انه يوجب علما ضروريا قال انا نجد فى انفسنا فى خبر الواحد الذى وجد شرائط صحته العلم بالمخبر به ضروره من غير استدلال و نظر بمنزله العلم الحاصل بالمتواتر و يرد عليهم انه لو كان ضروريا لما وقع الاختلاف فيه و لا استوى الكل فيه فقالوا هذا العلم يحصل كرامه من الله تعالى فيجوز ان يختص به البعض و وقوع الاختلاف لا يمنع من كونه ضروريا كالعلم الحاصل بالمتواتر فانه ضرورى و قد وقع الاختلاف فيه قوله قال الله تعالى وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ الْآيَهُ اخبر الله تعالى انه اخذ الميثاق و العهد من الذين اوتوا الكتاب ليعينوه للناس و لا يكتمونه منهم فكان هذا امرا بالبيان لكل واحد منهم و نهايه عن الكتاب لانهم انما يكلفون بما فى وسعهم و ليس فى وسعهم ان يجتمعوا ذاهبين الى كل واحد من الخلق شرقا و غربا للبيان فيتعين ان الواجب على كل واحد منهم اداء ما عنده من الامانه و الوفاء بالعهد و لان الحكم فى الجمع المضاف الى الجماعه انه يتناول كل واحد منهم و لان اخذ الميثاق من اصل الدين و الخطاب للجماعه بما هو اصل الدين يتناول كل واحد من الافراد ثم ضروره توجه الامر بالاظهار الى كل واحد امر السامع بالقبول منه و العمل به إذ امر الشرع لا يخلو عن فائده جيده و لا فائده فى الامر بالبيان و النهى عن الكتمان سوى هذا و اعترض عليه بان انحصار الفائده على القبول غير مسلم بل الفائده هى الابتلاء فيستحق الثواب ان امتثلوا و العقاب ان لم يمتثلوا الا ترى

ان الفاسق منهم داخل فى هذا الخطاب مامور بالبيان بحيث لو امتنع عنه ياثم ثم لا يقبل ذلك منه و كذا الانبياء صلوات الله عليهم اجمعين مامورون بالتبليغ و ان علم قطعا بالوحي انه لا- يقبل منهم و اجيب عنه بان البيان و التبليغ طرفين طرف المبلِّغ و طرف السامع و لا بد من ان يتعلق بكل طرف فائده ثم ما ذكرتم من الفائده مختص بجانب المبلِّغ و ليس فى طرف السامع فائده سوى وجوب القبول و العمل به و لا يقال بل فيه فائده اخرى و هى جواز العمل به لانا نقول جواز العمل مستلزم لوجوبه لان من قال بالجواز قال بالوجوب و من انكر الوجوب انكر الجواز و اما الفاسق فلا نسلم وجوب البيان عليه قبل التوبه بل الواجب عليه التوبه ثم ترتيب البيان عليه فعلى هذا بيانه يفيد وجوب القبول عليه و العمل به كذا قال شمس الاثمه رح قوله و قال فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ الْآيَةَ وَجِهَ التمسك به انه تعالى اوجب على كل طائفة خرجت من كل فرقه الانذار و هو الاخبار المخوف عند الرجوع إليهم و انما اوجب الانذار طلبا للحدزر لقوله لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ و الترجى من الله تعالى محال فيحمل على الطلب اللازم و هو من الله تعالى امر فيقتضى وجوب الحدزر و الثلاثة فرقه و المخالفه منها اما واحدا و اثنان فاذا روى الراوى ما يقتضى المنع من فعل وجب تركه لوجوب الحدزر على السامع و إذا وجب العمل بخير الواحد و الاثنان ههنا وجب مطلقا إذ لا قائل بالفرق و لا يقال الطائفة اسم للجماعه بدليل لحوق هاء التانيث بها فلا يصح حملها على الواحد و الاثنان لانا نقول اختلف المتقدمون فى تفسيرها ف قيل هى اسم لعشره و قيل لثلاثة و قيل لاثنين و قيل لواحد و هو الاصح فان المراد من قوله تعالى وَ لِيَشْهَدَ عَٰذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ الواحد فصاعدا كذا قال قتاده و كذا نقل فى سبب نزول قوله تعالى وَ اِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا انهما كانا رجلين انصاريين بينهما مدافعه فى حق فجاء كم احدهما الى النبي صلعم دون الآخر و قيل كان احدهما من اصحاب النبي ص و الآخر من اتباع عبد الله بن ابي المنافق على ما عرف على انا لو حملناها على اكثر ما قيل و هو العشره لا ينتفى توهم الكذب عن خبرهم و لا يخرج خبرهم عن الآحاد الى التواتر و لا يقال سلمنا ان الراجع مامور بالانذار بما سمعه و لكن لا نسلم ان السامع مامور بالقبول كالشاهد الواحد مامور باداء الشهاده و لا يجب القبول ما لم يتم نصاب الشهاده و تظهر العدالة بالتركيه لانا نقول وجوب الانذار مستلزم لوجوب القبول على السامع كما بينا كيف و قوله تعالى لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ يشير الى وجوب القبول و العمل فاما الشاهد الواحد فلا نسلم ان عليه وجوب اداء الشهاده لان ذلك لا ينفع المدعى و ربما يضر بالشاهد بان يحد حد القذف إذا كان المشهود به

زنا و لم يتم نصاب الشهاده و هذا أى الدليل على قبول خبر الواحد فى كتاب الله اكثر من ان يحصى منه قوله تعالى فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ امرا بسؤال اهل الذكر و لم يفرق بين المجتهد و غيره و سؤال المجتهد لغيره منحصر فى طلب الاخبار بما سمع دون الفتوى و لو لم يكن القبول واجبا لما كان السؤال واجبا و منه قوله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ امر بالقيام بالقسط و الشهاده لله و من خبر عن الرسول بما سمع فقد قام بالقسط و شهاده لله و كان ذلك واجبا عليه بالامر و انما يكون واجبا لو كان القبول واجبا و الا كان وجوب الشهاده كعدمها و هو ممتنع و منه قوله تعالى إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ أُوذُوا عَلَىٰ كِتْمَانِ الْهُدَىٰ فَيَجِبُ عَلَىٰ مَنْ سَمِعَ مِنَ النَّبِيِّ صَلَعَمَ شَيْئًا اظهاره فلو لم يجب علينا قبوله لكان الاظهار كعدمه و منه قوله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا امر بالتبين و التثبت و علل مجى الفاسق بالخبر إذ ترتيب الحكم على الوصف المناسب يشعر بالعليه و لو كان كون الخبر من اخبار الأحاد مانعا من القبول لم يكن لهذا التعليل فائده إذ عليه الوصف اللازم تمنع من عليه الوصف العارض فان من قال الميت لا يكتب لعدم الدواه و القلم عنده يستقيح و يسفه لان الموت لما كان وصفا لازما صالحا لعليه امتناع صدور الكتابه عن الميت استحال تعليل امتناع الكتابه بالوصف العارض و هو عدم الدواه و القلم ففى كل من هذه التمسكات اعتراضات مع اجوبتها تركناها احترازا عن الاطناب قوله مثل خبر بريره فى الهديه فانه

روى انه صلعم قبل قولها فى الهديه و خبر سلمان فى الهديه و الصدقه فانه

روى ان سلمان رضى الله عنه كان من قوم يعبدون الخيل البلق فوقع عنده انه ليس على شىء و جعل ينتقل من دين الى دين طالبا للحق حتى قال له بعض اصحاب الصوامع لعلك تطلب الحنيفيه و قد قرب او انها فعليك بيثرب و من علامات النبى المبعوث انه ياكل الهديه و لا- ياكل الصدقه و بين كنفه خاتم النبوه فتوجه نحو المدينه فاسره بعض العرب و ياعه من اليهود بالمدينه و كان يعمل فى نخيل مولاة باذنه حتى هاجر رسول الله صلعم الى المدينه فلما سمع بمقدم النبى عليه

الصلوه و السلام اتاه بطبق فيه رطب و وضعه بين يديه فقال ما هذا فقال صدقه فقال لاصحابه كلوا و لم ياكل فقال سلمان فى نفسه هذه واحده ثم اتاه من الغد بطبق فيه رطب فقال ما هذا يا سلمان فقال هديه فجعل ياكل و يقول لاصحابه كلوا فقال سلمان هذه اخرى ثم تحول خلفه فعرف رسول صلعم مراده فالقى الرداء من كتفيه حتى نظر سلمان الى خاتم النبوه بين كتفيه فاسلم فقبل النبى صلعم قوله فى الصدقه و الهديه مع انه كان عبدا حينئذ و ذلك أى قبول خبر الواحد منه كثير فانه قبل خير أم سلمى فى الهدايا ايضا و كانت الملوكة يهدون إليه على ايدى الرسل و كان يقبل قولهم و لا شك ان الاهداء منهم لم يكن على ايدى قوم لا- يتصور تواطؤهم على الكذب و كان يجيب دعوه المملوك و يعتمد على خبره انى مأذون و قبل شهاده الـعرايى فى الهلال و قبل خبر الوليد بن عقبه حين بعثه ساعيا الى قوم فاخبر انهم ارتدوا حتى اجمع النبى صلعم على غزوهم فنزل قوله تعالى **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ الْآيَةِ وَ كَانَ يَقْبَلُ أَخْبَارَ الْجَوَاسِيسِ وَ الْعَيُونَ الْمَبْعُوثَةَ إِلَى أَرْضِ الْعَدُوِّ وَ مشهور عنه أى قد اشتهر و استفاض**

بطريق التواتر عن النبى صلعم انه بعث الافراد الى الآفاق لتبليغ الرساله و تعليم الاحكام فانه بعث عليا رضى الله عنه الى اليمن اميرا و بعده بعث معاذا ايضا الى اليمن اميرا لتعليم الاحكام و الشرائع و بعث دحيه بن خليفه الكلبي بكتابه الى قيصر و هرقل بالروم و بعث عتاب بن اسيد الى مكه اميرا معلما للشرائع و بعث عبد الله بن حذافه السهمى بكتابه الى كسرى و عمرو بن أميئه الضميرى الى الحبشه و عثمان بن أبى العاص الى الطائف و حاطب بن أبى بلتعه الى المقوقس صاحب الاسكندريه و شجاع بن وهب الاسدى الى الحارث بن أبى شمر الغسانى بدمشق و سليط بن عمرو العامرى الى هوذ بن خليفه باليمامه و انفذ عثمان بن عفان الى اهل مكه عام الحديدية و ولى على الصدقات عمرو قيس بن عاصم و مالك بن نويرة و الزبرقان بن بدر و زيد بن حارثه و عمرو بن العاص و عمرو بن حزم و أسامه بن زيد و عبد الرحمن بن عوف و ابا عبيده بن الجراح و غيرهم ممن يطول ذكرهم و انما بعث هؤلاء ليدعوا الى دينه و ليقوموا بالحجه و لم يذكر فى موضع ما انه بعث فى وجه واحد عددا يبلغون حد التواتر و قد ثبت باتفاق اهل السير انه كان يلزمهم قبول قول رسله و سعاته و حكاه و ان احتاج فى كل رساله ان انفاذ عدد التواتر لم يف بذلك جميع اصحابه و خلت دار هجرته عن اصحابه و انصاره و تمكن منه اعداؤه و فسد النظام و التدبير و ذلك و هم باطل قطعاً فتبين بهذا ان خبر الواحد موجب للعمل مثل التواتر و هذا دليل قطعى

لا يبقى معه عذر في المخالفة كذا ذكر الغزالي و صاحب القواطع قوله و كذلك الصحابه عملوا بالآحاد و حاجوا بها في وقائع خارجه عن العدو الحصر من غير تكبير منكر و لا مدافعه دافع فكان ذلك منهم اجماعا على قبولها و صحه الاحتجاج بها فمنها ما تواتر ان يوم السقيفه لما احتج ابو بكر رضى الله عنه على الانصار

بقوله عليه الصلوه و السلام الائم من قریش قبلوه من غير انكار عليه و منها رجوعهم الى خبر أبي بكر رضى الله عنه في

قوله عليه الصلوه و السلام الانبياء يدفنون حيث يموتون

و قوله عليه الصلوه و السلام نحن معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقه و منها رجوعه الى توريث الجده

بخبر المغيره و محمد بن مسلمه ان النبي صلى الله عليه و سلم اعطاها السدس و نقضه حكمه في القضييه التي اخبر بلامل ان رسول الله صلعم حكم فيها بخلاف ما حكم هو فيها و رجوع عمر رضى الله عنه عن تفصيل الاصابع في الديه حيث كان يجعل في الخنصر ستة من الابل و في البنصر تسعه و في الوسطى و السبابه عشره عشره و في الابهام خمسه عشر الى خبر عمرو بن حزم ان في كل اصبع عشره و عن عدم توريث المرأه من ديه زوجها الى توريثها منها بقول الضحاک بن مزاحم ان النبي صلى الله عليه و سلم كتب إليه ان يورث امرأه اشيم الضبانى من ديه زوجها و عمله بخبر عبد الرحمن بن عوف في اخذ الجزيه من المجوس و هو

قوله عليه الصلوه و السلام سنوا بهم سنه اهل الكتاب و عمله بخبر جمل بن مالك و هو

قوله كنت بين جارتين لى يعنى ضرّتين فضربت احدهما الاخرى بمسطع فالقت جنينا ميتا فقضى فيه رسول الله صلعم بغرّه فقال عمر رضى الله عنه لو لم نسمع هذا لقضينا فيه برأينا و منها ان عثمان رض عنه اخذ بروايه فريعه بنت مالك حين قالت جئت الى رسول الله صلعم استاذنه بعد وفاه زوجى في موضع العده فقال امكثى حتى ينقضى عدتك و لم ينكر الخروج للاستفتاء في ان المتوفى عنها زوجها تعتد في منزل الزوج و لا- تخرج ليلا و لا نهارا إذا وجدت من يقوم بامرها و منها ما اشتهر من عمل على رض بروايه المقداد في حكم المذى و من قبوله خبر الواحد و استظهاره باليمن حتى قال في الخبر المشهور كنت إذا سمعت من رسول الله صلى الله عليه و سلم حديثا نفعنى الله بما شاء منه و إذا حدثنى غيره حلفته فاذا حلف صدقته و التحليف انما كان للاحتياط في سياق الحديث على وجهه و لئلا يقدم على الروايه بالظن لا لتهمة الكذب و منها رجوع الجمهور الى خبر عائشه رض في وجوب الغسل بالتقاء الختانيين و منها عمل ابن عباس رض بخبر أبي سعيد الخدرى في الربا في النقد بعد ان كان لا يحكم

بالربوا فى غير النسبه و منها عمل زيد بن ثابت رضى الله عنه بخبر امرأه من الانصار ان الحائض تنفر بلا وداع بعد ان كان لا يرى ذلك و منها ما روى عن انس رض قال كنت اسقى ابا عبيده و ابا طلحه و أبى بن كعب شرابا إذ اتانا آت و قال ان الخمر قد حُرِّمت فقال ابو طلحه قم يا انس الى هذه الجرار فاكسرها فقامت الى مھريس لنا فضربتھا باسفلھ حتى تكسرت و منها ما اشتهر من عمل اهل قبا فى التحول عن القبلة الى الكعبه حيث اخبرهم واحد ان القبلة نسخت و منها ما روى عن ابن عمر رض انه قال كنا نخابر اربعين سنه و لا نرى به باسا حتى

روى لنا رافع بن خديج ان النبى صلعم نهى عن المخابره فانتهينا و على ذلك جرت سنه التابعين كعلى بن الحسين و محمد بن على و سعيد بن جبیر و نافع بن جبیر و خارجه بن زيد و أبى سليمان بن عبد الرحمن و سليمان بن بشار و عطاء بن بشار و طاؤس و سعيد بن المسيب و فقهاء الحرمين و فقهاء البصره كالحسن و ابن سيرين و فقهاء الكوفه و تابعيهم كعلقمه و الاسود و الشعبي و مسروق و عليه جرى من بعدهم من الفقهاء من غير انكار عليهم من احد فى عصر و اعلم ان هذه الاخبار و إن كانت اخبار آحاد لكنها متواتره من جهه المعنى كالاخبار الوارده بسخاء حاتم و شجاعه على رض فلا- يكون لقائل ان يقول ما ذكرتموه فى اثبات كون خبر الواحد حجه هى اخبار آحاد و ذلك يتوقف على كونها حجه فيدور و لئن قال الخصوم لا نسلم انهم علموا بها بل لعلهم عملوا بغيرها من نصوص متواتره او اخبار آحاد مع ما اقترن بها من المقائيس و قرائن الاحوال فلا وجه له لانه عرف من سياق تلك الاخبار انهم انما عملوا بها على ما قال عمر رض لو لم نسمع بهذا لقضينا برأينا و حيث قال ابنه حتى روى رافع بن خديج الى آخره فان قيل ما ذكرتم من قبولهم خبر الواحد معارض بانكارهم اياه فى وقائع كثيره فان ابا بكر رض انكر خبر المغيره فى ميراث الجده حتى انضم إليه روايه محمد بن مسلمه و انكر عمر رض خبر فاطمه بنت قيس فى السكنى و انكرت عائشه رض خبر ابن عمر فى تعذيب الميت بكاء اهله عليه و ردّ على رض خبر معقل بن سنان الأشجعى فى قصه بروع بنت واشق قلنا انهم انما انكر و الاسباب عارضه من وجود معارض او فوات شرط لا لعدم الاحتجاج بها فى جنسها فلا يدل على بطلان الاصل كما ان ردّهم بعض ظواهر الكتاب و تركهم بعض انواع القياس و رد القاضى بعض الشهادات لا يدل على بطلان الاصل قوله و قد ذكر محمد رح فى هذا أى قبول خبر الواحد غير حديث أى احاديث كثيره و قد ذكرنا اكثرها فيما اوردناه و اختصرنا هذه الجملة أى اكتفينا بايراد ما ذكرنا من خبر بريره و سلمان و تبليغ معاذ و غيرها لوضوحها او معناه لم نذكر ما آورده محمد لشهرتها و لفظ التقويم و نحن سكتنا عنها اختصارا و اكتفاء

بما فعل الناس قوله و اجمعت الامه على كذا أى الاجماع منهم فى هذه الصور على القبول يدل على ثبوت الحكم فى المتنازع فيه و بيانه ان الاجماع قد انعقد منهم على قبول خبر الواحد فى المعاملات فان العقود كلها بنيت على اخبار الآحاد مع أنه قد يترتب على خبر الواحد فى المعاملات ما هو حق الله تعالى كما فى الاخبار بطهاره الماء و نجاسته و الاخبار بان هذا الشىء او هذه الجاربه اهدى إليك فلان و ان فلانا وكنى ببيع هذه الجاربه او بيع هذا الشىء و اجمعوا ايضا على قبول شهاده من لا يقع العلم بقوله مع انها قد يكون فى اباحه دم و اقامه حدّ و استباحه فرج و على قبول قول المفتى للمستفتى مع انه قد يجيب بما بلغه عن الرسول عليه التحيه و السلام بطريق الآحاد فاذا جاز القبول فيما ذكرنا من امور الدين و الدنيا جاز فى سائر المواضع فان قيل الفرق بين المحلين ثابت فان فى بعض المعاملات قد يقبل خبر من يسكن القلب الى صدقه من صبي و فاسق بل كافر و لا يقبل خبر هؤلاء فى اخبار الدين فكيف يحتج بهذا الفصل مع وقوع الفرق بينهما قلنا محل الاستدلال هو استعمال قول من لا يؤمن الغلط عليه و وقوع الكذب منه و هو موجود فى الامرين و إن كان احدهما يتساهل فيه ما لا يتساهل فى الآخر و انما يراعى فى الجمع و الفرق الوصف الذى يتعلق به الحكم دون ما عداه و ما ذكروا من الفرق بين المعاملات و اخبار الدين ليس بصحيح لان الضروره متحققه فى الاخبار لتحققها فى المعاملات لان المتواتر لا يوجد فى كل حادثه و لو رد خبر الواحد بشبهه فى النقل لتعطلت الاحكام فاسقطنا اعتبارها فى حق العمل كما فى القياس و الشهاده و اما الجواب عن تمسكهم بالآيتين فنقول لا نسلم ان المراد منهما المنع عن اتباع الظن مطلقا بل المراد المنع من اتباعه فيما المطلوب منه العلم اليقيني من اصول الدين و فروعه و قيل المراد من الآيه اعنى قوله تعالى وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ منع الشاهد عن جزم الشهاده الا بما يتحقق على انا ما اتبعنا الظن فيه و انما اتبعنا الدليل القاطع الذى يوجب العمل بخبر الواحد من السنه المتواتره و الاجماع و نيز عبد العزيز بخارى در كتاب التحقيق كفته خبر الواحد إذا وجد شرائطه التى ذكرها يوجب العمل و لا- يوجب اليقين و لا- الطمانينه بل يوجب الظن و هو مذهب جملة الفقهاء و اكثر اهل العلم و من الناس من أبى جواز العمل به عقلا- فى امور الدين مثل الجبائى و جماعه من المتكلمين متمسكين فيه بان صاحب الشرع قادر على اثبات ما شرعه باوضح دليل فإى ضروره له فى التجاوز عن الدليل القطعى الى ما لا يفيد الا الظن بخلاف المعاملات حيث قبل فيها خبر الواحد إذا وجد شرائطه بلا خلاف لان قبوله فيها من باب الضروره فاننا نعجز عن اظهار كل حق لنا بطريق لا يبقى فيه شبهه فلهذا جوزنا الاعتماد فيها على خبر الواحد و منهم من منعه سمعا مثل القاشانى

و أبى داود و الرافضة مستروحين بقوله تعالى وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ أَى لَا تَتَّبِعْ مَا لَا عِلْمَ لَكَ بِهِ وَ خبير الواحد لا يوجب العلم فلا يجوز اتباعه و العمل به لظاهر هذا النص قالوا و لا معنى لقول من يقول العلم ذكر نكره فى موضع النفى فيقتضى انتفاء اصلا و خبير الواحد يوجب نوع علم و هو علم غالب الظن الذى سماه الله تعالى علما فى قوله عن ذكره فَإِنَّ عِلْمَهُمْ هُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا يَتَنَاوَلُهُ النِّهْيُ لِأَنَّا إِن سَلَمْنَا أَنَّهُ يَفِيدُ الظن فهو محرم الاتباع ايضا لقوله تعالى إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ الْآيَهُ وَ ذهب اكثر اصحاب الحديث منهم احمد بن حنبل و داود الظاهري الى ان الاخبار التى حكم اهل الصنعه بصحتها توجب علم اليقين لان خبير الواحد لو لم يفد العلم لما جاز اتباعه لنتهيه تعالى عن اتباع الظن لقوله تعالى وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ وَ ذَمَّهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ فِي قَوْلِهِ جَلَّ ذِكْرُهُ إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ أَنَّ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَ قد انعقد الاجماع على وجوب الاتباع فيستلزم افاده العلم لا محاله و تمسكت العامة بالكتاب و السنه و الاجماع اما الكتاب قوله تعالى فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ الْآيَهُ اوجب الله تعالى على كل طائفة خرجت من فرقه الانذار و هو الاخبار المخوف عند الرجوع إليهم و انما اوجب الانذار طلبا للحدزر لقوله تعالى لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ وَ الترجى من الله تعالى محال فيحمل على الطلب اللازم و هو من الله تعالى امر و يقتضى وجوب الحدزر و الثلاثه فرقه و الطائفة منها اما واحدا و اثنان فاذا روى الراوى ما يقتضى المنع من فعل وجب تركه لوجوب الحدزر على السامع و إذا وجب العمل بخبير الواحد او الاثنين ههنا وجب مطلقا إذ لا قائل بالفرق و لا يقال لو كان الراجع مامورا بالانذار بما سمعه لا يدل ذلك على ان السامع يكون مامورا بالقبول كالشاهد الواحد مامورا بآداء الشهاده و لا يجب القبول ما لم يتم نصاب الشهاده و ما لم يظهر العداله بالتركيه لانا نقول وجوب الانذار مستلزم لوجوب القبول على السامع كما بينا كيف و قوله تعالى لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ يشير الى وجوب القبول و العمل فاما الشاهد الواحد فلا نسلم ان عليه وجوب آداء الشهاده لان ذلك لا ينفع المدعى و ربما يضر بالشهادة بان يحدّد حد القذف إذا كان المشهود به زنا و لم يتم نصاب الشهاده و اما السنه فقبول رسول الله عليه السلام خبير سلمان فى الهديه و الصدقه و خبر أم سلمى رض فى الهدايا ايضا و كانت الملوك يهدون إليه على ايدى الرسل و كان يقبل قولهم و لا شك ان الاهداء منهم لم يكن على ايدى قوم لا يتصور تواطؤهم على الكذب و قد اشتهروا و استفاض بطريق التواتر عنه عليه السلام انه بعث الافراد الى الآفاق لتبليغ الرساله و تعليم الاحكام فبعث معاذ الى اليمن امير التعليم الشرائع و عتاب بن اسيد الى مكه و دحيه بكتابه الى قيصر و هرقل بالروم و حذافه السهمى بكتابه الى كسرى و عمرو بن أمية الضميرى رض

الى النجاشى و عثمان بن أبى العاص رض الى الطائف و حاطب بن أبى بلتعنه الى المقوقس صاحب الاسكندريه و شجاع بن وهب الاسدى الى الحارث بن أبى شمر الغسانى بدمشق و ولى على الصدقات عمر و قيس بن عاصم و مالك بن نويرة و الزبرقان بن بدر و زيد بن حارثه و عمرو بن العاص و عمر بن حزم و أسامه بن زيد و عبد الرحمن بن عوف و ابا عبيده بن الجراح رضى الله عنهم و غيرهم ممن يطول ذكرهم و انما بعث هؤلاء ليدعو الى دينه و ليقيم الحجه و لم يذكر فى موضع ما انه بعث فى وجه واحد عددا يبلغون حد التواتر و لو احتاج فى كل رسول الى انفاذ عده التواتر معه لم يف بذلك جميع اصحابه و لخلت دار هجرته عن اصحابه و انصاره و تمكن منه اعداؤه و فسد النظام و التدبير و ذلك و هم باطل قطعاً فتبين بهذا ان خبر الواحد موجب للعمل مثل المتواتر و هذا دليل قطعى لا يبقى معه عذر فى المخالفه كذا ذكر الغزالي رحمه الله و اما الاجماع فهو ان الصحابه رضى الله عنهم عملوا بالآحاد و حاجوا بها فى وقائع خارجه عن الحصر و العدد من غير نكير منكر و لا مدافعه دافع كما بينا بعضها فى الكشف فكان ذلك اجماعاً منهم على قبولها و صحه الاحتجاج بها و على هذا جرت سنه التابعين كعلى بن الحسين و محمد بن على و سعيد بن جبير و نافع بن جبير و طاؤس و سعيد بن المسيب و فقهاء الحرمين و فقهاء البصره كالحسن و ابن سيرين و فقهاء الكوفه و تابعيهم و عليه من بعدهم من الفقهاء من غير انكار عليه من احد فى عصره و كذا الاجماع منعقد من الامه على قبول خبر الواحد فى المعاملات مع انه قد يترتب على خبر الواحد فى المعاملات ما هو حق الله تعالى كما فى الاخبار بطهاره الماء و نجاسته و الاخبار بان هذا الشىء او هذه الجاربه اهدى إليك فلان و ان فلانا و كلنى ببيع هذه الجاربه او بيع هذا الشىء و اجمعوا ايضاً على قبول شهاده من لا يقع العلم بقوله مع انها قد تكون فى اباحه دم و اقامه حد و استباحه فرج و على قبول قول المفتى للمستفتى مع انه قد يجيب بما بلغه عن الرسول صلى الله عليه و سلم بطريق آحاد فاذا جاز القبول فيما ذكرنا من امور الدين و الدنيا جاز فى سائر المواضع و ما ذكروا من الفرق بين المعاملات و اخبار الدين ليس بصحيح لان الضروره متحققه فى الاخبار لتحققها فى المعاملات لان المتواتر لا يوجد فى كل حادثه فلو رد خبر الواحد بشبهه فى النقل لتعطل الاحكام فاسقطنا اعتبارها فى حق العمل كما فى القياس و الشهاده و اما الجواب عن تمسكهم بالآيتين فهو انا لا نسلم ان المراد منهما المنع عن اتباع الظن مطلقاً بل المراد المنع عن اتباعه فيما هو المطلوب منه العلم اليقيني من اصول الدين او فروعه على انا ما اتبعنا الظن فيه و انما اتبعنا الدليل القاطع الذى يوجب العمل بخبر الواحد من السنه المتواتره و

الاجماع و فخر رازی در کتاب المحصول در اثبات عمل بخیر واحد گفته المسلك الرابع الاجماع العمل بالخیر الذی لا یقطع مجمع علیه بین الصحابه فیکون العمل به حقا انما قلنا انه مجمع علیه بین الصحابه لان بعض الصحابه عمل بالخیر الذی لا یقطع علی صحته و لم ید من احدهم انکار علی فاعله و ذلك یقتضی حصول الاجماع و انما قلنا ان بعض الصحابه عمل به لوجهین الاول و هو انه روی بالتواتر ان یوم السقیفه لما احتج ابو بکر رضی الله عنه علی الانصار

بقوله علیه السلام الائمه من قریش مع کونه مخصصا لعموم قوله تعالی أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ قبلوه و لم ینکر علیه احد و لم یقل احد کیف تحتج علينا بخیر لا نقطع بصحته فلما لم یقل احد منهم ذلك علمنا ان ذلك کالاصل المقرر عندهم الثانی الاستدلال بامور لا ندعی التواتر فی کل واحد منها بل فی مجموعها و تقریره ان الصحابه عملوا علی وفق خبر الواحد ثم نبین انهم انما عملوا به لا بغيره و اما المقام الاول فبیانه بصور أ رجوع الصحابه الی خبر الصدیق رضی الله عنهم فی

قوله علیه السلام الانبیاء یدفنون حیث یموتون

و فی قوله الائمه من قریش

و فی قوله علیه السلام نحن معاشر الانبیاء لا نورث ب روی ان ابا بکر رضی الله عنه رجع فی توارث الجده الی خبر المغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه و نقل عنه ایضا انه قضی بقضیه بین اثین فاخبره بلال انه علیه السلام قضی بخلاف قضائه فنقضه ج روی ان عمر رضی الله عنه کان یجعل فی الاصابع نصف الدیه و یفصل بینهما فیجعل فی الخنصر سنه و فی البنصر تسعه و فی الوسطی و السبابة عشره عشره و فی الابهام خمسه عشره فلما روی له فی کتاب عمرو بن الحزم ان فی کل اصبع عشره رجع من رایه و

قال فی الجنین رحم الله امراء سمع من رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الجنین شیئا فقام إلیه حمل بن مالک فاخبره بان رسول الله علیه السلام قضی بقره فقال عمر رضی الله عنه لو لا سمعنا هذا لقضینا فیه بغيره د و انه کان لا یری توارث المرأه من دیه زوجها فاخبره الضحاک انه علیه السلام كتب إلیه ان یورث امرأه اشیم الضبانی من دیه زوجها فرجع إلیه ه

تظاهرت الروایه ان عمر رضی الله تعالی عنه قال فی المجوس ما ادری ما الذی اصنع بهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول سنوا بهم سنه اهل الکتاب فاخذ منهم الجزیه و اقرهم علی دینهم و انه ترک رایه فی بلاد الطاعون بخبر عبد الرحمن ز

روی عن عمر رض انه رجع الی قول فریعه بنت مالک اخت أبی سعید الخدری حین قالت جئت الی رسول الله صلی الله علیه و سلم استاذنه بعد وفاه زوجی فی موضع العده فقال ع م امکشی فی بیتک حتی تنقضی عدتک و لم ینکر علیها الاستفتاء

فاخذ عمر روايتها في الحال في ان المتوفى عنها زوجها تعتد في منزل الزوج و لا تخرج ليلا و تخرج نهارا ان لم يكن لها من يقوم باحوالها ح اشتهر من على رضى الله تعالى عنه انه كان يحلف الراوى و قبل روايه أبى بكر رض من غير حلف و ايضا قبل روايه المقداد في حكم المذى ط رجوع الجماهير الى قول عائشه رض في وجوب الغسل من لقاء الختاني ي رجوع الصحابه في الربا الى خبر أبى سعيد يا قال ابن عمر رضى الله عنهما لنا نخابر اربعين سنه و لا نرى بها باسا حتى روى لنا رافع بن خديج نهيه ع م عن المخابره يب قال انس رض كنت اسقى ابا عبيده و ابا طلحه و ابن كعب شرابا إذا مات فقال حرمت الخمر فقال ابو طلحه قم يا انس الى هذه الجرار فاكسرها فقامت فكسرتها يج اشتهر عمل اهل القبا في التحويل عن القبلة بخير الواحد يد قيل لابن عباس رضى الله عنهما ان فلانا يزعم ان موسى صاحب الخضر ليس من بنى اسرائيل فقال ابن عباس كذب عدو الله اخبرنى أبى بن كعب قال خطبنا رسول الله صلى الله عليه و سلم و ذكر موسى و الخضر بشىء يدل على ان موسى صاحب الخضر هو موسى بنى اسرائيل

عن أبى الدرداء سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم ينهى عنه فقال معاويه لا ارى به باسا فقال ابو الدرداء من معذرى عن معاويه اخبره عن رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو يخبرنى عن رايه لا اساكنك بارض ابدأ فهذه الاخبار قطره من بحار هذا الباب و من نظر في كتب الاخبار وجد فيها من هذا الجنس ما لاحد له و لا حصر و كل واحد منها و ان لم يكن متواترا لكن القدر المشترك بين الكل و هو العمل على وفق الخبر الذى لا يعلم صحته معلوم فصار ذلك متواترا في المعنى اما المقام الثانى و هو انهم انما عملوا على وفق هذه الاخبار لاجلها فيبانه من وجهين الاول لو لم يعملوا لاجلها بل لامر آخر اما الاجتهاد تجدد لهم او ذكروا شيئا سمعوه من الرسول ع و لوجب من جهة الدين و العاده ان ينقلوا ذلك اما العاده فلان الجمع العظيم إذا اشتد اهتمامهم بامر قد التبس عليهم ثم زال اللبس عنهم فيه بدليل سمعوه او لرأى حدث لهم فانه لا بد لهم من اظهار ذلك الدليل و الاستبشار بسبب الظفر و العجب من ذهاب ذلك عليهم فان جاز في الواحد ان لا يظهر ذلك لم يجز ذلك في الكل و اما الدين فلان سكوتهم عن ذكر ذلك الدليل و عملهم عند الخبر بموجه يوهم انهم عملوا الاجله كما يدل عملهم بموجب آيه سمعوها على انهم عملوا لاجلها و ايها الباطل غير جائز الخ و قاضى عضد الدين ايجى در شرح مختصر الاصول ابن حاجب گفته قد ثبت جواز التعبد بخبر الواحد و هو واقع بمعنى انه يجب العمل بخبر الواحد و قد انكره القاشانى و الرافضه و ابن داود و القائلون

بالوقوع قد اختلفوا فى طريق اثباته و الجمهور على انه يجب بدليل السمع و قال احمد و القفال و ابن سريج و ابو الحسين البصرى بدليل العقل لنا اجماع الصحابه و التابعين بدليل ما نقل عنهم من الاستدلال بخبر الواحد و عملهم به فى الوقائع المختلفه التى لا- تكاد تحصى و قد تكرر ذلك مره بعد اخرى و شاع و ذاع بينهم و لم ينكر عليهم احد و الا نقل و ذلك يوجب العلم العادى باتفاقهم كالقول الصريح و إن كان احتمال غيره قائما فى واحد فمن ذلك انه عمل ابو بكر بخبر المغيره فى ميراث الجده و عمل عمر بخبر عبد الرحمن فى جزية المجوس و بخبر حمل بن مالك فى وجوب الغره بالجنين و بخبر الضحاك فى ميراث الزوجه من ديه الزوج و بخبر عمرو بن حزم فى ديه الاصابع و عمل عثمان و على بخبر فريعه فى ان عدده الوفاء فى منزل الزوج و عمل ابن عباس بخبر أبى سعيد بالربا فى النقد و عمل الصحابه

بخبر أبى بكر الائمة من قريش و الانبياء يدفنون حيث يموتون و نحن معاصر الانبياء لا- نورث الى غير ذلك مما لا- يجدى استيعاب النظر فيه الا التطويل و موضعه كتب السير و قد اعترض عليه بوجوه الاول قولهم لا نسلم ان العمل فى هذه الوقائع كان بهذه الاخبار إذ لعله بغيرها و لا يلزم من موافقه العمل الخبر ان يكون به على انه السبب للعمل و الجواب انه قد علم من سياقها ان العمل بها و العاده تحيل كون العمل بغيرها الثانى قولهم هذا معارض بانه انكر ابو بكر خبر المغيره حتى رواه محمد بن مسلمه و انكر عمر خبر أبى موسى فى الاستيذان حتى رواه ابو سعيد و انكر خبر فاطمه بنت قيس و قال كيف تترك كتاب الله بقول امرأه لا نعلم أ صدقت أم كذبت و ردّ على خبر أبى سنان و كان يحلف غير أبى بكر و انكرت عائشه خبر ابن عمر فى تعذيب الميت ببكاء اهله عليه و الجواب انهم انما انكروه مع الارتباب و قصروه فى افاده الظن و ذلك مما لا نزاع فيه و ايضا فلا يخرج بانضمام ما ذكرتم من كونه خبر واحدا و قد قبل مع ذلك فهو دليل عليكم لا لكم الثالث انهم انما قالوا لعلها اخبار مخصوصه تلقوها بالقبول فلا- يلزم فى كل خبر الجواب انا نعلم انهم عملوا بها لظهورها و افادتها الظن لا بخصوصياتها كظواهر الكتاب المتواتر و هو اتفاق على وجوب العمل بما افاد الظن و لنا ايضا تواتر انه كان ص ينفذ الآحاد الى النواحي لتبليغ الاحكام مع العلم بان المبعوث إليهم كانوا مكلفين بالعمل بمقتضاه و علامه تفتازانى در تلويح شرح توضيح گفته و استدلال على كون الخبر الواحد موجبا للعمل بالكتاب و السنه اما الكتاب فقوله تعالى فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ الْآيَه و ذلك ان لعل هنا للطلب فى؟؟؟ الايجاب لامتناع الترجى على الله تعالى و الطائفه بعض من الفرقه واحد و اثنان إذ الفرقه هى الثلاثه فصاعدا و بالجمله لا يلزم ان يبلغ حد التواتر فدل على ان قول الآحاد يوجب الحذر و قد يجاب بان المراد

الفتوى فى الفروع بقريته النفقه و يلزم تخصيص القوم بغير المجتهدين بقريته ان المجتهد لا يلزمه وجوب الحذر بخبر الواحد لانه ظنى و للمجتهد فيه مساع و مجال على ان كون لعل للايجاب و الطلب محل نظر ثم قوله تعالى كُلُّ فِرْقَةٍ و إن كان عاما الا انه قد خص بالاجماع على عدم خروج واحد من كل ثلثه و اما السنه

فلانه عليه السلام قبل خبر بريره فى الهدايا و خبر سلمان فى الهديه و الصدقه حين اتى بطبق رطب فقال هذا صدقه فلم ياكل منه و امر اصحابه بالااكل ثم اتى بطبق رطب و قال هذا هديه فاكل و امر اصحابه بالااكل و لانه عليه السلام كان يرسل الافراد من اصحابه الى الآفاق لتبليغ الاحكام و ايجاب قبولها على الانام و هذا اولى من الاول لجواز ان يحصل للنبي عليه السلام علم بصدقهما على انه انما يدل على القبول دون وجوبه فان قيل هذه اخبار آحاد فكيف يثبت به كون خبر الواحد حجه و هو مصادره على المطلوب قلنا تفاصيل ذلك و إن كانت آحادا الا ان جملتها بلغت حد التواتر كشجاعه على رضى الله عنه وجود حاتم و ان لم يلزم التواتر فلا اقل من الشهره و ربما يستدل بالاجماع و هو انه نقل من الصحابه و غيرهم الاستدلال بخبر الواحد و عملهم به فى الوقائع المختلفه التى لا تكاد تحصى و بتكرار ذلك و شاع من غير نكير و ذلك يوجب العلم عاده باجماعهم كالقول الصريح و قد دل سياق الاخبار على ان العمل فى تلك الوقائع كان بنفس خبر الواحد و ما نقل من انكارهم بعض اخبار الآحاد انما كان عند قصور فى افاده الظن و وقوع ريبه فى الصدق و مخفى نماند كه مسئله قبول خبر واحد بحدى كثير الأدله و غريز الحجج مى باشد كه بسيارى از علمای اهل سنت درين باب مصنفاى مفرده و مؤلفات مستقله تصنيف و تاليف كرده اند نووى در شرح مسلم گفته و قد تظاهرت دلائل النصوص الشرعيه و الحجج العقليه على وجوب العمل بخبر الواحد و قد قرر العلماء فى كتب الفقه و الاصول ذلك بدلائله و اوضحوه اوضح اوضح و صنف جماعات من اهل الحديث و غيرهم مصنفاى مستكثرات مستقلات فى خبر الواحد و وجوب العمل به و الله اعلم

ابطال كلام ابن تيميه پيراهن خبر واحد و اجماع

اما قول ابن تيميه و خبر الواحد لا يفيد العلم الا بقرائن و تلك قد تكون منتفيه او خفيه عن اكثر الناس فلا يحصل لهم العلم بالقرآن و السنن المتواتره پس كلام بر آن بچند وجه است اول آنكه ابن تيميه را مى بايد كه اين افاده را اولاً بر روح امام عالمقام خود احمد بن حنبل عرض نمايد و در تجليل؟؟؟ و تضليل آن خبر نبيل بيفزايد زيرا كه او از فرط رقاعت قائل شده به اينكه خبر واحد بغير قرينه نيز مفيد علمست بلكه از مزيد مكابره باطراد اين امر قائل گرديده و گمان نموده كه هر گاه خبر واحد حاصل شود علم نيز حاصل خواهد شد عضد الدين عبد الرحمن بن احمد الايجى در شرح مختصر الاصول ابن حاجب گفته قد اختلف فى خبر الواحد

العدل هل يفيد العلم او لا و المختار انه يفيد العلم بانضمام القرائن و عنى به الزائده على ما لا ينفك التعريف عنه عاده و قال قوم يحصل العلم به بغير قرينه ايضا ثم اختلفوا فقال احمد فى قول يحصل العلم به بلا قرينه و يطرد أى كلما حصل خبر الواحد حصل العلم و قال قوم لا يطرد أى قد يحصل العلم به لكن ليس كلما حصل حصل العلم به و قال الاكثرون لا يحصل العلم به لا بقرينه و لا بغير قرينه و جلال الدين محلى در شرح جمع الجوامع گفته مسئله خبر الواحد لا يفيد العلم الا بقرينه كما فى اخبار الرجل بموت ولده المشرف على الموت مع قرينه البكاء و احضار الكفن و النعش و قال الا-كثر لا يفيد مطلقا و ما ذكره من القرينه يوجد مع الاغماء و قال الامام احمد يفيد مطلقا بشرط العدالة لانه حينئذ يجب العمل به كما سياتى و انما يجب العمل بما يفيد العلم لقوله تعالى وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ نَهَى عن اتباع غير العلم و ذم على اتباع الظن و اجيب بان ذلك فيما المطلوب فيه العلم من اصول الدين كوحدايه الله تعالى و تنزيه عما لا-يليق به لما ثبت من العمل بالظن فى الفروع و اين مذهب احمد بن حنبل چون ناشى از كمال سفاهت بود لهذا بعضى از حنفيه اين ديار پرده از روى كار برداشته همت را بر ذم و ملام اين امام سفهاء الاحلام بنهج غريب گماشته اند عبد العلى بن نظام الدين سهالوى كه بر السنه سنه اين اقطار ببحر العلوم اشتهار دارد در فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت گفته و قيل خبر الواحد العدل يفيد العلم مطلقا محفوفاً بالقرائن اولاً فعن الامام احمد هذا الحكم مطرد فيكون كلما اخبر العدل حصل العلم و هذا بعيد عن مثله فانه مكابره ظاهره قال الامام فخر الاسلام و اما دعوى علم اليقين فباطل بلا شبهه لان العيان يرد من قبل و انا قد بينا ان المشهور لا يوجب علم اليقين فهذا اولى و هذا لان خبر الواحد محتمل لا محاله و لا يقين مع الاحتمال و من انكر هذا فقد اسفه نفسه و اضل عقله و قيل لا يطرد هذا الحكم بل قد يفيد فى بعض الصور كرامه من الله تعالى و هو فاسد ايضا لانه تحكم صريح دوم آنكه علاوه بر احمد بن حنبل قومى ديگر هم قائل شده اند به اينكه خير واحد بغير قرينه نيز مفيد علمست كما دريت آنفا من عباره شرح العضد على مختصر ابن الحاجب پس ابن تيميه را مى بايست كه اين افاده را بر ارواح ديگر اسلاف خود كه قائل باين مذهب مردود شده اند نيز پيش كند و بمعادل تقريع و تنديد بنيان عظمت ايشان بر كند سوم آنكه اكثر اصوليين اهل سنت قائل شده بآنكه خير واحد مطلقا مفيد علم نمى شود خواه محفوف بقرائن بوده باشد و خواه نباشد چنانچه آنفا از عبارت شرح قاضى عضد بر مختصر ابن حاجب و عبارت شرح جمع الجوامع دانستى پس ابن تيميه را خيلى مناسب بود كه اين افاده خود بر ارواحشان نيز معروض گرداند و تعبير و تشويق و تشوير و تانيشان را باقصى الغايه برساند چهارم آنكه زعم

ابن تیمیه که در خبر واحد گناه است که قرائن منتفی یا مخفی می شود از اکثر ناس پس حاصل نخواهد شد ایشان را علم به قرآن و سنن متواتره ناشی از قلت فهم و ازدحام وهمست زیرا که مذهب اهل حق آنست که اگر از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله مخبری برای تبلیغ دین بامت نصب شود لازمست که برای ظهور حقیقت او دلیلی از نص رسول صلی الله علیه و آله و سلم موجود باشد و بعد ظهور حقیقت آن مخبر مبلغ از نص رسول احتیاجی بقرینه نیست و خبر او به سبب نص رسول بر حقیقت او یقینا مفید علم خواهد بود و هر چه او از دین ابلاغ فرماید خواه قرآن و خواه سنت بالیقین همه حق و صواب خواهد بود و این معنی بحمد الله تعالی در ما نحن فیه اظهر من الشمس و این من الامس می باشد زیرا که هر گاه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بارشاد هدایت بنیاد خود

انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مخبر مبلغ عن نفسه برای امت خود نصب فرمودند خبر آن جناب بسبب همین ارشاد با سداد مفید یقین گردید و بمفاد قد اسفر الصبح الذی عینین احتیاجی بسوی احتشاف آن بقرائن نماند و ازینجا ظاهر شد که قیاس خبر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر خبر غیر آن جناب از آحاد مخبرین اصحاب از قبیل قیاس ماء بر سراب و ارتکاب آن دلیل نهایت مفارقت از حق و صواب می باشد پنجم آنکه ازین کلام ابن تیمیه ظاهر می شود که در صورت اخبار شخص واحد و انتفاء قرائن یا اختفاء آن برای اکثر مردم صرف علم بقرآن و سنن متواتره حاصل نخواهد شد حال آنکه این تخصیص درست نیست زیرا که اگر بنا بر خیال ابن تیمیه فرض کرده شود که برای اکثر مردم قرائن صدق از خبر آن مخبر منتفی یا مختفیست و امر تبلیغ منحصر در همان مخبر می باشد پس برای این مردم بهیچ چیز علم حاصل نخواهد شد خواه قرآن باشد یا سنن متواتره یا غیر متواتره پس قصر نفی علم درین صورت بر قرآن و سنن متواتره بیوجه است بلکه اگر نیک بنگری بر تو واضح خواهد شد که درین صورت نفی علم بسنن غیر متواتره پیش از همه قابل ذکر بود بعد از ان بطور ترقی نفی علم بسنن متواتره و بعد از ان نفی علم به قرآن می بایست کما لا یخفی علی البصیر باسالیب الکلام و این همه که معروض شد بر فرض مزعوم ابن تیمیه است و الا- دانستی که انتفا یا اختشای قرائن و نتیجه آن ربطی بمطلوب ما ندارد زیرا که درین مقام کلام متعلق باخبار جناب امیر المؤمنین علیه السلامست و حقیقت آن جناب از خود حدیث مدینه العلم ثابت و مبرهن می باشد و بعد تحقق حقیقت آن جناب خبر آن جناب مثل خبر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مفید یقینست و احتیاجی نیست بعلامات و قرائن فلم یبق بحمد الله مساع لبطالات اصحاب الضغائن اما آنچه ابن تیمیه گفته و إذا قالوا ذلك الواحد معصوم يحصل العلم بخبره قبل لهم فلا بد من العلم بعصمته اولاً پس کلام بر آن بیچند وجه است اول آنکه هر گاه ابن تیمیه از مذهب اهل حق درین باب آگاه بود و می دانست که

مقتضای مذهب شان قول بعصمت چنین مبلغ می باشد پس چرا عبث عبث بکلام سابق خود اضاعت مداد و قرطاس نمود و جز تصدیق ناظرین و تحییر قاصرین چیزی نیفزود دوم آنکه تفوه این تیمیه بکلمه فلا بد من العلم بعصمته اولاً در مقام انکار موجب حیرت افکار ارباب ابصار و اصحاب انظارست زیرا که عصمت این مبلغ واحد از کلام هدایت التیام خود سرور انام صلی الله علیه و آله ما سَحَّ غمام ظاهر و باهرست چه سابقاً دانستی که حدیث مدینه العلم دلالت بر عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد و حسب افادات منصفین سنیه خود ازین حدیث شریف این مطلب ثابت و محققست پس هر گاه مبلغ بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام و معصوم بودن آن جناب هر دو معا ازین حدیث شریف ثابت شد قول ابن تیمیه فلا بد من العلم بعصمته اولاً- بیجا و بی محل برآمد و بنهایت اضمحلال و هوان رسید سوم آنکه قطع نظر از حدیث انا مدینه العلم از دیگر ارشادات سرور انس و جان علیه و آله آلاف السلام ما کَرَّ الجدیدانست عصمت این مبلغ ثابت و محققست کما سیأتی انشاء الله المنعم بیانیه فی بعض المجلدات الاتیه پس چگونه بعد ملاحظه آن ادله قاطعه و براهین ساطعه کسی از اهل انصاف در معلومیت عصمت این مبلغ عن الرسول علیهما و آلهما آلاف السلام ماهب الدبور و القبول ریبی خواهد ورزید و در مقام انکار بکلمه فلا بد من العلم بعصمته اولاً متفوه خواهد گردید چهارم آنکه قطع نظر از احادیث و اخبار جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از آیات عدیده قرآن مجید و فرقان حمید مثل آیه تطهیر و آیه اَنْفُسِنَا وَ اَنْفُسِکُمْ و دیگر آیات واضحات عصمت این مبلغ ثابت و متحققست پس بعد ثبوت عصمت آن جناب از کلام رب الارباب دیگر چه جای آن مانده که کسی در مقام انکار یا ارتیاب برآید و بکلمه رویه فلا بد من العلم بعصمته اولاً زبان بغی ترجمان خود آلاید و نهایت جهل خود از کلام ربانی و کتاب صمدانی ظاهر و آشکار نماید پنجم آنکه چون نصب این مبلغ که از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعمل آمده عند الامعان عین نصب بامر امامت است و در امام عصمت ضروریست کما سبق اثباته فی المنهج الاول علی المنهج المعتمد المعول پس محض نصب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم این چنین مبلغ را برای امت خود دلیل عصمت او خواهد بود و ظاهرست که بعد ازین تفوه بکلمه فلا- بد من العلم بعصمته اولاً عین شک و ارتیاب در فعل جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب می باشد و ذلك من اتباع ابن الخطاب لیس بشیء عجاب ششم آنکه چون جمله افعال و اقوال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بمفاد ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوحِی از جانب رب الاربابست پس بلا- اشکال می توان گفت که این مبلغ را بر منصب تبلیغ خود جناب احدیت نصب فرموده و چون این نصب عین نصب بر منصب خلافت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلمست و خلافت آن جناب را جز معصوم شایسته نیست کما اشرنا الیه

الفا و اثبتناه فيما مضى سالفا پس این نصب ربانی کاشف از اتصاف منصوب بوصف عصمت خواهد بود و بعد ثبوت عصمت این مبلغ از فعل جناب احدیت کار مسلمی نیست که در آن ارتیاب ورزیده اسلام خود را بر باد فنا دهد و بنای کار بر شفا جرف منهار فی النار بر نهد هفتم آنکه چون ذات قدسی صفات این مبلغ مظهر عجائب معجزات و غرائب آیات می باشد و ظهور این معجزات و آیات از آن جناب بحدی رسیده که ناظر لیب در تواتر آن ریبی دامنگیر نمی شود و سیاتی اثبات هذا المرام باستیفاء الکلام فی بعض المجلدات الاتیه انشاء الله المنعم پس ازین رو نیز عصمت آن جناب در حیز خفا و احتجاب نیست و تفوه بکلمه فلا- بد من العلم بعصمته اولاً- دور از صواب بلکه عین خطای واضح التباست اما آنچه ابن تیمیه گفته و عصمته لا- یشیت بمجرد خبره قبل ان يعلم عصمته فانه دور پس جوابش آنست که ما عنقریب بحمد الله تعالی ثابت و مبرهن نمودیم که عصمت این مبلغ بعنوانات عدیده محقق و مصدق می باشد و احتیاجی نیست به اینکه از خبر خود آن مبلغ اثبات عصمتش نمایم مع هذا اگر از خبر خود آن مبلغ عصمتش ثابت نماییم ما را می رسد زیرا که خبر او مجرد خبر نیست بلکه مقرون بمعجزه است کما اشرنا إلیه قریبا و خبر مقرون بمعجزه یقینا موجب علمست پس اخبار این مبلغ بعصمت خود بلا ریب موجب علم بعصمتش خواهد بود لاقترانه بالمعجزه و هذا لیس من الدور فی شیء فثبت ان تقریر الدور لا یفید سوی الحور بعد الکور اما آنچه گفته و لا- تثبت بالاجماع فانه لا- اجماع فیها عند الامامیه و انما یکون الاجماع حجه لان فیهم الامام المعصوم فیعود الامر الی اثبات عصمته بمجرد دعواه پس جوابش آنست که اگر مراد از نفی اجماع نفی اجماع اصحاب ضلال مثل اصحاب سقیفه و اتباع ایشانست پس چیزی نیست و هرگز بما ضرر نمی رساند چه حجیت این چنین اجماع اصلا ثابت نشده پس نفی آن در چه حسابست بلکه اگر این چنین مجمعین ضالین مضلین بر نفی عصمت ما نحن فیه اجماع نمایند اصلا برای ما محل التفات نیست و اگر مراد ابن تیمیه از نفی اجماع نفی اجماع اهل حق می باشد پس یقینا خلاف بداهتست زیرا که اهل حق قولاً- مطلقا بر عصمت این واحد مبلغ عن الرسول اجماع کرده اند و در اثبات عصمت ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم خصوصا ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام مجاهدات شان اظهر من الشمس و ابین من الامست اما زعم ابن تیمیه که چون نزد امامیه وجه حجیت اجماع دخول معصومست لذلك عود خواهد کرد امر بسوی اثبات عصمت مبلغ عن الرسول بمجرد دعوی او پس این زعم غفلت صریحه و عثره فسیحه است زیرا که در ما نحن فیه مراد ازین مبلغ جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشند و نزد اهل حق اجماعی که بر عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده در ان اجماع جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم داخل هستند و عصمت آن جناب اهل ایمان را محل ارتیاب نیست گو اهل سنت را در ان هم کلام باشد و همچنین در ان اجماع

حسنین علیهما السلام داخل می باشند و عصمت سبطین صلوات الله علیهما بدلائل قطعیه اخری غیر الاجماع ثابتست و نیز درین
 اجماع علاوه برین حضرات باقی ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین داخل هستند و عصمت این حضرات نیز به براهین یقینیه
 شتی در محل خود بحد تحقق رسیده است و پر ظاهرست که دخول یکی ازین انفس مبارکه طیبه طاهره در اجماع مذکور
 برای حجیتش کافی و وافیه و داء عضال شقاق و نفاق را ماحی و عافی می باشد فضلا عن جمیعهم پس چگونه می توان گفت
 که بنا بر مذهب اهل حق در اثبات عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باجماع عود خواهد کرد امر سوی اثبات عصمت
 آن جناب بمجرد دعوی آن جناب هل هذا الاقله فهم لکلام الاصحاح فی هذا الباب و الله ولی التوفیق لدرك الخطاب و نیل
 الصواب و ازینجا ظاهر و باهر گردید که اگر بر عصمت هر فرد از افراد ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم اجمعین باجماع استدلال
 کرده آید ممکنست و هرگز از قبیل اثبات عصمت آن امام بقول خودش نخواهد بود زیرا که هر امامی را که فرض کنیم و
 باجماع عصمتش را ثابت گردانیم از قول خود او صرف نظر نموده اقوال دیگر معصومین را که در ضمن آن اجماع
 موجودست دلیل حجیتش خواهیم کرد و سرّ این معنی آنست که اقوال هر واحد ازین معصومین نسبت بعصمت آخرین بکثرت
 صادر شده و در ضمن اجماع اهل حق بر عصمت کل اهلیت رسالت صلوات الله علیهم اقوال جمله این حضرات موجودست و
 عصمت جمله این حضرات بدلائل متکاثره و براهین متضافره از قبل ثابتست و بعد ثبوت آن اگر چه محتاج نیستیم که آن را
 باجماعی که بنا بر مذهب ما حجتست ثابت نمائیم لیکن اثبات آن بطریق اجماع هم ممکن است و عیبی نیست در این که شیء
 ثابت متحقق را بعد ثبوتش بیک عنوان یا چند عنوان بعنوان دیگر ثابت گردانیم بالجمله مقصود اصلی درین مقام اظهار بطلان
 زعم ابن تیمیه است که بمزید رقاعت تصور نموده که در صورت اثبات عصمت واحد مبلغ باجماع بنا بر مذهب اهل حق عود
 خواهد کرد امر بسوی اثبات عصمت او بمجرد دعویش حال آنکه از بیان تیر البرهان ما دانستی که حال بر چنین منوال نیست
 بلکه اجماعی که ما اهل حق بر عصمت این مبلغ عن الرسول ثابت می نمائیم برای ظهور حجیت آن دخول معصومی مثل
 جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در آن کفایت می کند چه مذهب ما در حجیت اجماع مقتضی دخول مطلق
 معصومست در اجماع خواه رسول باشد یا امام کما هو غیر عازب عن اولی الاحلام و اگر بالفرض مقتضای آن دخول امام
 خاصه باشد باز هم در حجیت اجماع مذکور خللی راه نمی یابد زیرا که غیر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و
 غیر این مبلغ واحد دیگر ائمه علیهم السلام در آن داخل می باشند و همه معصوم هستند و بر عصمت شان ادله متکاثره سوی
 الاجماع قائم شده و لقد تحصل من هذا كله ان ما تفوه به ابن تیمیه الخداع من الایراد علی تقریر الاجماع ظاهر الاندفاع بادی
 الانقلاع و الله العاصم

الموفق للارتداد عن الاغترار والانخداع اما قول ابن تيميه فعلم ان عصمته لو كانت حقا لا بد ان تعلم بطريق آخر غير خبره پس فساد آن در نهايت اتضاحت زيرا كه آنفا دانستی كه عصمت اين واحد مبلغ بلا شبهه حق و صدقست و اگر چه بطرق مختلفه شتی غير اخبار خودش معلوم شده ليكن اثبات آن بطريق اخبار خود اين مبلغ نیز ممکنست و ذلك ان اخباره اخبار من ظهر على يده الاعجاز فلا- يکون للارتياب فيه مساع و لا مجاز پس ارباب ابن تيميه در حقيقت عصمتش اولاً و حصر کردن علم عصمتش در طريق ديگر غير خبر خودش ثانيا مسلک اعتساف بين پيمودن و تفوه بسفساف و جزاف غير هين نمودنست و امثال تلك الهفوات من هذا الناصب العنيد كثيره لا يفى بحصرها حسابان و لا تعديد اما آنچه گفته فلو لم يكن لمدينه العلم باب الا- هو لم يثبت لا عصمته و لا غير ذلك من امور الدين پس ناشی از محض رقاعت و بحت خلاعتست زيرا كه عنقريب بحمد الله المنعم المثير دريافتی كه كلمات سابقه و مقدمات سالفه كه اين ناصب بتلفيق آن پرداخته است جمله موهون و فاسد و همه بهرج و كاسد می باشد پس استنتاج اين نتيجه باطله از ان چگونه راست خواهد آمد و هر گاه اساس كلام او بر اباطيل لائحه و اضاليل واضحه ست اين عمارت كذب و افترا چگونه بر آن سربلند خواهد شد و اگر چه همين تنبيه برای پی بردن بفساد اين كلام ابن تيميه کافی و وافی است ليكن بغرض مزيد توضيح گزارش می شود كه بر هر ناظر بصير بادنی تامل واضح و مستنيرست كه بلا شك و ارباب مفاد صريح

حديث انا مدينه العلم و على بابها فمن اراد العلم فليات الباب مبلغ بودن جناب امير المؤمنين عليه السلام از جانب جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله الاطياب و ايجاب رجوع كافه مسلمين بسوی آن جناب می باشد كما سبق بيانه بعون الله المبين و قد اعترف به ايضا بعض المحققين من المخالفين و بعد از اين اگر چه احتياجي نيست كه بطريق ديگر اثبات عصمت آن جناب کرده شود ليكن عصمت آن جناب بحمد الله بطرق متضافره و عناوين متكاثره غير آن نیز ثابت ست كما اشرنا إليه قريبا و هر گز مفاد حديث مدينه العلم اين نيست كه عصمت جناب امير المؤمنين عليه السلام از خود آن جناب ماخوذ شود كما هو مزعوم هذا الناصب المخذول و اگر على الفرض و التسليم مفاد حديث اين معنى هم بوده باشد پس بما ضررى نمی رسد چه ما بحمد الله تعالى عنقريب كما ينبغى باثبات رسانيديم كه اثبات عصمت جناب امير المؤمنين عليه السلام از كلام خود آن جناب هم ممکنست لكونه عليه السلام صاحب الايات و مظهر المعجزات و بعد اين همه چطور می توان گفت كه اگر برای مدينه علم بابی سواى جناب امير المؤمنين عليه السلام نباشد نه عصمت آن جناب ثابت خواهد شد و نه غير آن از امور دين و الحمد لله على بوار شبهات الجاحدين و تباب نزغات الملحدين و از اين مقام بفضل الله المنعم باتضاح تمام ظاهر و باهر گرديد كه بمفاد حديث مدينه العلم

بلا- تردد و ارتیاب و بغیر تلثم و اضطراب جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باب مدینه العلمست و در صورت باب بودن آن جناب هم عصمت آن جناب ثابت می شود و هم غیر آن از امور دین بحد تحقق و ثبوت می رسد و کلام نافرجام ابن تیمیه جز صغار و هوان نفعی باو نمی رساند بلکه باقصای اخفاق و حرمان او را همکنار و پر دامان می گرداند

اتهام ابن تیمیه راویان حدیث مدینه العلم را به افراد زندقه، و اثبات زندقه

او و پیروانش

اما آنچه از غایت حقد و عناد و وغر دلداد تفوه نموده که فعلم ان هذا الحدیث انما افتراه زندقه جاهل ظنه مدحا و هو یطرق الزنادقه الی القدر فی دین الاسلام إذ لم یبلغه الا واحدا پس از جمله کفریات شنیعه و حروریات فظیعه اوست و اگر چه سزای واقعی این گونه کلمات بر روز حشر و قیام و بطش و اصطلام عزیز ذو انتقام موقوف است لیکن درین مقام حرفی چند که دود از نهاد این رئیس الاوغاد بر آرد باید شنید و آن اینست که این حدیث شریف اعنی حدیث مدینه العلم را اکابر علمای ثقات و افاحم نبهای اثبات اهل سنت طبقه بعد طبقه روایت کرده اند و بسیاری ازیشان تصحیح آن نموده جمعی کثیر و جم غفیر آن را از جمله مدائح عظیمه و مناقب فخیمه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و جناب امیر المؤمنین علیه السلام دانسته اند و این معنی بحدی واضح و لائحست که محل جحود و انکار نمی تواند شد و قد وقفت علی عبارات هؤلاء الکبار و افادات اولئک الاحبار بسیاق یروق الابصار و یعجب النظر پس ابن تیمیه را لازمست که این همه اسلاف عظام و اشیخ فحام خود را که از جمله ایشان عبد الله بن عثمان قاری و سفیان ثوری و عبد الرزاق صنعانی و یحیی بن معین مزّی و سدید بن سعید حدثانی شیخ مسلم صاحب صحیح و احمد بن حنبل شیبانی و عباد بن یعقوب رواجی شیخ بخاری صاحب صحیح و ابو عیسی الترمذی و حسین بن فهم بغدادی و ابو بکر بزار و محمد بن جریر طبری و ابو بکر باغندی و ابو العباس الاصم و ابو الحسن القنطری و ابو بکر الجعابی و ابو القاسم طبرانی و ابو بکر قفال و ابو الشیخ اصبهانی و ابن السقاء الواسطی و ابو اللیث السمرقندی و محمد بن المظفر بغدادی و ابن شاهین بغدادی و ابو الحسن سکری حربی و ابن بطه عکبری و حاکم نيسابوری و ابن مردویه اصبهانی و ابو نعیم اصفهانی و ابو الحسن العطار و ابو الحسن الماوردی و ابو بکر بیهقی و ابن بشران و خطیب بغدادی و ابن عبد البرّ و ابو محمد غندجانی و ابن المغازلی و ابو المظفر السمعانی و ابو علی بیهقی و شیرویه دیلمی صاحب الفردوس و عبد الکریم سمعانی صاحب الانساب و اخطب خوارزم و ابن عساکر و ابو الحجاج اندلسی و مجد الدین ابن الاثیر صاحب جامع الاصول و عزّ الدین بن الاثیر صاحب اسد الغابه و محیی الدین بن عربی و ابن النجار و ابن طلحه و سبط ابن الجوزی و محمد بن یوسف کنجی و عزّ الدین بن عبد السلام و محب الدین طبری و سعید الدین فرخانی و احمد بن منصور المازرونی؟؟؟ و حسین بن محمد الفوزی و محمد بن محمود الکرمانی و ابو الجامع ابراهیم الجوینی و غیر ایشان می باشند همه را متبعین زنادقه و از جمله جهال اندال بشمارد و تطریق زنادقه بسوی قدح اسلام

بر ذمهٔ شان ثابت کرده همت را بر تفضیح و تقییحشان برگمارد و پر ظاهرست که هر گاه این همه حضرات از متبعین زنادقه معدود شوند و در زمرهٔ جهال داخل گردند و اعانت بر قدح اسلام ازیشان صادر آید دیگر از متاثرین حضرات اهل سنت خبر باید گرفت که برای اقامت عزای مذهب خود در کدام خرابه خواهند نشست و چشمهایشان را باید دید که در خونابه ریزی بکدامین ابر مطیر گرو خواهند بست و ازینجا بخوبی می توان دریافت که ابن تیمیه بکلمات ضلالت سمات خود با اسلاف خود چه خوش رفتاری نموده و بمفاد مثل مشهور بنی قصرا و هدم مصرا چقدر راه حزم و تدبیر پیموده و گمان مبر که حسب تفوه ابن تیمیه خلعت جهالت و ضلالت و اتباع اهل زندقه و الحاد مقصور بر قامات حضرات مذکورین راست خواهد آمد بلکه چون بعد از عصر ابن تیمیه تا بحال جماعات غیر محصوره و زراف موفوره از علمای سنی در اثبات این حدیث شریف و ادراج آن در اسفار و تصانیف بذل جهد نموده اند مثل زرنندی و صلاح الدین علای و علی همدانی و نور الدین بدخشانی و بدر الدین زرکشی و کمال الدین دمیری و مجد الدین فیروزآبادی و امام الدین هجروی و شمس الدین جزری و زین الدین خوافی و شهاب الدین دولت آبادی و ابن حجر عسقلانی و شهاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل و ابن الصباغ مالکی و عبد الرحمن بسطامی و شمس الدین جیلانی و شمس الدین سخاوی و حسین بن علی الکاشفی و جلال الدین سیوطی و نور الدین سمهودی و فضل الله بن روزبهان الخنجی الشیرازی و عز الدین بن فهد الهاشمی المکی و شهاب الدین القسطلانی الشافعی و جلال الدین دوانی و کمال الدین میبذی و غیاث الدین بن همام الدین المدعو بخواند امیر و جلال الدین بخاری و شمس الدین شامی و ابن عراق کنانی و ابن حجر مکی و شیخ علی متقی و ابراهیم وصابی و محمد طاهر فتنی و عباس بن معین الدین الجرجانی الشیرازی و کمال الدین جهرمی و شیخ عیدروس الیمنی و جمال الدین محدث شیرازی و علی قاری و عبد الرؤف بن تاج العارفین مناوی و ملا- یعقوب لاهوری و ابو العباس المقری و احمد بن الفضل المکی و محمود قادری و تاج الدین سنهلی و عبد الحق دهلوی و سید محمد بخاری و عبد الرحمن بن عبد الرسول چشتی و علی بن محمد چشتی و علی بن محمد جفری و علی عزیزی و نور الدین شبر املسی و ابراهیم کردی و اسماعیل کردی و محمد بن عبد الباکی الزرقانی و سالم بن عبد الله البصری و محمد بن عبد الرسول برزنجی و مرزا محمد بدخشانی و محمد صدر عالم و ولی الله دهلوی و محمد معین سندی و شیخ محمد حفنی و محمد بن اسماعیل الیمانی و فاضل صبان مصری و شیخ سلیمان جمل و قمر الدین اورنگ بادی و شهاب الدین عجیلی و محمد مبین لکهنوی و ثناء الله پانی پتی و عبد العزیز دهلوی و جواد ساباطی و عمر خریوتی و محمد بن علی شوکانی و رشید الدین دهلوی و جمال الدین قرشی و نور الدین سلیمانی

و ولی الله لکهنوی و شهاب الدین الشهیر بآلوسی زاده و شیخ سلیمان بلخی قندوزی و سلامه الله بدایونی و مولوی حسن زمان ترکمانی و علی دمنتی و عبد الغنی غنیمی و غیرهم لهذا جمله این حضرات حسب افاده این شیخ الاسلام از جمله متبعین زنادقه لثام و ملاحده طغام و از زمرة جهال و عوام کالانعام و معاونین ملحدین بر قدح در اسلام خواهند بود و چون در ما سبق بعون الله المنعم بتفصیل تمام دانستی که این حدیث شریف را تابعین عظام از صحابه کرام روایت کرده اند و صحابه سرور انام علیه و آله آلاف الصلوه من الملك العلام جمیعا این حدیث را فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می دانستند و اعتراف بآن می کردند و ابتهاج بآن می نمودند و درین باب جملگی طریق وفاق را بسلوک و انتهاج می پیمودند و نیز انشاء الله تعالی خواهی دانست که از جمله صحابه بالخصوص اصحاب شوری این حدیث را بتسلیم ظاهر و اعتراف با هر تلقی کردند و از اصحاب شوری عبد الرحمن بن عوف واقعت این حدیث مع دیگر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام بتصریح تمام ظاهر گردانید و اعتراف جمیع اصحاب بآن بمنصه شهود و شهادت رسانید پس بعد ازین بنا بر مزعوم شوم ابن تیمیه آنچه لازم می آید چیزی است که هرگز بلحاظ ادب تصریح آن نمی شاید لیکن ناظر بصیر را متنبه باید شد که ابن تیمیه رئیس الاغمار باین کلام ناهنجار کدام مسلک خسار و تبار می سپرد و گوشه کلاه تمطی و استکبار این مکثار مهذار بکجا می خورد و بالاتر ازین همه آنست که سابقا بتصریحات روایات اکابر حفاظ ثقات و اجله ایقاظ اثبات دانستی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر محض فرمودن

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها اکتفا نکرده بلکه در ابلاغ آن بامت خود و اتمام حجت بریشان بذریعه این حدیث شریف مبالغه عظیمه بکار برده و بارشاد فرمودن آن در روز حدیبیه بمد صوت مبارک و اخذ بازوی امیر المؤمنین و دیگر امور حق صریح و صدق نصیح را کالشمس فی رابعه النهار آشکار نموده و ابن تیمیه چنان در بحر ضلالت غریق شده است که این حدیث را العیاذ بالله افترای زندیق جاهل و امینماید و ظاهر می کند که نعوذ بالله واضع آن آن را مدح گمان کرده حال آنکه آن تطریق زنادقه می نماید بسوی در دین اسلام و ظاهرست که بنا بر این زعم باطل ابن تیمیه آنچه در حق آن جناب لازم می آید چیزست که در خاطر احدی از مسلمین جاگزین نمی شود فضلا عن التلفظ به پس بحمد الله تعالی ظاهر و باهر گردید که خود ابن تیمیه بقدح درین حدیث شریف راه زندقه و الحاد پیش گرفته و در طریق تطریق زنادقه بسوی قدح در دین اسلام و شارع اسلام علیه و آله آلاف الصلوه و السلام باقدام اجترام و اجرام خلیع العذار و مرسل الزمام رفته و لقد عرفه المسلمون قدیما سالک هذه المسالك و المتهاکک علی تلك المهالك

احادیث داله برینکه امیر مؤمنان مبلغ علم رسالت مآب است. و اعترافات

صحابه بر طبق آن

و بر ارباب تعمق و استبصار و اصحاب تامل و اختبار واضح و

آشکارست که این تقریر خرافت تخمیر ابن تیمیه که از راه قصور نظر بلکه فقدان بصر در باب انکار حدیث مدینه العلم آغاز نهاده اگر چنانچه مزعوم مشوم اوست صحیح بوده باشد لازم می آید که نه تنها این حدیث شریف بلکه بسیاری از احادیث که اکابر حفاظ اعلام و اجله اثبات فحام سنیه قدیما و حدیثا در حق جناب امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده اند العیاذ بالله همه آن از موضوعات زنادقه طغام و ملاحظه لئام بوده باشد زیرا که بنای وجود و انکار ابن تیمیه سراسر خسار چنانچه دانستی بر آنست که این حدیث دلالت دارد بر آنکه مبلغ علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم صرف جناب امیر المؤمنین علیه السّلامست و حسب مزعوم ملوم او مبلغ علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم واحد نمی تواند شد و اگر مبلغ علم آن جناب واحد باشد معاذ الله حسب زعمش امر اسلام فاسد می گردد و لهذا او این حدیث را که صراحه مخبر ازین معناست قذح می نماید و بسبب صفاقت و رقاعت خود قبول ندارد که مبلغ علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم واحد بود و آن مبلغ جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بوده باشد لیکن نزد اهل ایمان و ایقان در تحقق آن ریب و شکی نیست چه بحمد الله تعالی این مطلب علاوه بر

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها از دیگر احادیث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم هم ثابتست و تا کجا ابن تیمیه اقدام بر انکار این همه احادیث خواهد کرد مگر نمی دانی که سابقا در ضمن مؤیدات

حدیث انا مدینه العلم چقدر احادیث داله برین مطلوب گذشته و هر چند همه آن عند الامعان دلیل همین مطلوبست لیکن درین مقام اشاره بچند خیر از آن می شود پس از آن جمله است

حدیث علی باب علمی و مبین لامتی ما ارسلت به من بعدی الخبر و از آن جمله است حدیث طولانی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که بعد فتح خیبر ارشاد فرموده و در ان حدیث آن حضرت در مدح جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بخطاب آن جناب ارشاد کرده و

انت باب علمی و از آن جمله است حدیث آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که در آن بحق جناب امیر المؤمنین علیه السلام

عبیه علمی و بابی الذی اوتی منه ارشاد فرموده و از آن جمله ست حدیث هذا

اول من امن بی و اول من یصافحنی یوم القیامه که در آن واردست

و هو بابی الذی اوتی منه و از آنجمله است

حدیث علی باب حطه من دخل منه کان مؤمنا و من خرج منه کان کافرا و از آن جمله ست

حدیث علی بن ابی طالب باب الدین من دخل فیه کان مؤمنا و من خرج منه کان کافرا و از آنجمله است

حدیث یا علی انت حجه الله و انت باب الله و از آنجمله است

حدیث علی منی و انا منه و لا- یؤدی عنی الا- انا او علی و بحمد اللہ تعالی طرق این احادیث و دیگر احادیث مؤیدہ حدیث
مدینہ العلم در ما سبق دریافتی و علاوه برین در مبحث اعلمیت انشاء اللہ تعالی دیگر احادیث نیز خواهد آمد کہ دلالت آن
برین

ص: ۲۲۷

مطلوب اظهر من الشمس و ايين من الامست و هرگز گمان نمی رود که احدی از عوام اهل اسلام فضلا عن ارباب المعارف و الاحلام این همه احادیث سرور انام علیه و آله آلاف التحیه و السلام را مکذوب و مفتعل انگارد و صرف بلحاظ اینکه وحدت مبلغ عن الرسول صلی الله علیه و آله از ان نمایانست و آن مبلغ جناب امیر المؤمنین علیه السلام قرار می یابد دست از آن بردارد و عیاذا بالله آن را از موضوعات زنادقه جهال بر شمارد حاشا و کلا بلکه یقینا هر که ادنی مسکه از دین و ایمان خواهد داشت این همه احادیث را مصدق و مؤید و مشید و موطن

حدیث انا مدینه العلم دانسته آن را بر سر و چشم خود خواهد گذاشت و مضمون صدق مشحون آن که وحدت مبلغ علم رسول علیه و آله آلاف السلام مذهب القبولست حق صریح و صواب نصیح خواهد انگاشت و بتصدیق و اذعان این معنی که آن مبلغ و مبین جناب امیر المؤمنین علیه السلام بتبجح و تفاخر خواهد افراشت و باید دانست که چون اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام به تبلیغ علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از احادیث کثیره و ارشادات وفیره آن جناب ثابت و محقق بود لهذا کبار اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم هم قولا و فعلا اعتراف بان داشتند و هر چند تفصیل تام این مرام از مبحث اعلمیت مدرک می شود لیکن کافیت درین باب کلام حضرت ابن عباس در مدح جناب امیر المؤمنین علیه السلام که عاصمی آن را در زین الفتی روایت کرده و ما در ضمن مؤیدات حدیث مدینه آن را باستیفا از کتاب زین الفتی نقل کرده ایم و بر ناظر این کلام بلاغت انضمام واضحست که حضرت ابن عباس در اول کلام خود مدح جزیل جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده من بعد بوصف اهلیت علیهم السلام ترزبان گردیده و در آخر آن فرموده

فروع طیبه و اصول مبارکه معدن الرحمه و ورثه الانبیاء بقیه النقباء و اوصیاء الاوصیاء منهم الطیب ذکره المبارک اسمہ احمد الرضی و رسوله الا هی من الشجره المبارکه صحیح الادیم واضح البرهان و المبلغ من بعده بیان التاویل و بحکم التفسیر علی بن اَبی طالب علیه من الله الصلوه الرضیه و الزکاه السنیه لا یحبه الا مؤمن تقی و لا یبغضه الا منافق شقی و ازین کلام هدایت انضمام حضرت ابن عباس بصراحتی که مبلغ بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حتما و جزما ظاهر و مستینست محتاج به تنبیه نیست و گمان مبر که اعتراف مبلغ بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم صرف در طبقه اصحاب منحصرست بلکه این مطلب از شدت وضوح و کمال تحقق چنان ثابت و مبرهن شده که علمای اهل سنت هم اعتراف بآن می نمایند چنانچه در ما بعد انشاء الله تعالی خواهی دانست که ابن روزبهان

با وصفی که در انکار ثابتات و جحود واضحات ید طولی دارد بجواب کلام علامه حلی ره در باب اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که مشتمل بر

حدیث انا مدینه العلم نیز می باشد چاره جز اعتراف به اینکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام وصی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در ابلاغ علم و بدائع حقائق معارف بود نیافته بلکه این معنی را در مقام اذعان و انقیاد ذکر نموده بسوی اظهار کمال مسلمیت آن شتافته و هر چند تمام کلام ابن روزبهان که متعلق باین مطلبست انشاء الله تعالی در ما بعد خواهی شنید لیکن قدری از آن در این جا هم مذکور می شود تا بر تو واضح گردد که کلام سخافت انضمام ابن تیمیه در انکار مبلغ بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام بچه حد موهون و واهی و جالب انواع خسار و تباهیست ابن روزبهان بجواب کلام مشار إليه علامه حلی می آرد ما ذکره مصنف من علم امیر المؤمنین فلا شک فی انه من علماء الامه و الناس یحتاجون إليه فیه و کیف لا و هو وصی النبی صلی الله علیه و سلم فی ابلاغ العلم و بدائع حقائق المعارف فلا نزاع فیه لاحد بالجمله ازینجا بر جمله ارباب فهم واضح و متبیین گردید که ابن تیمیه رئیس الاوفاد در انکار فضل اَبی الائمة الامجاد علیه و علیهم آالف السلام الی یوم المعاد چنان در گرداب و غر و لداد سر فرو برده که هرگز ابن روزبهان با وصفی که از متعصبین اهل نحلہ اش می باشد اتباع او در آن نمی بندد و به تورط در چنین خطب قادح ابواب مهرب و مناص بر خود نمی بندند

انتشار علم و رهنمودهای علمی وسیله امیر مؤمنان علیه السلام در بلاد اسلامی. و رد

دعاوی دروغین ابن تیمیه

اما آنچه ابن تیمیه گفته ثم ان ما اخلاف المعلوم بالتواتر فان جميع مدائن الاسلام بلغهم العلم عن الرسول من غير علی پس ناشی از کمال عناد و سفاهت و منبعث از نهایت لداد و بلاهتست زیرا که اولاً این ادعای باطل از جمله اکاذیب ظاهره التباست و ثانیاً ادعای تواتر بر آن باطل و مضمحل کالسراب می باشد و ثالثاً مبطل آنست افادات اکابر اهل سنت که انشاء الله تعالی آینده بتفصیل خواهی شنید و از آن خواهی دانست که ایشان افاده می نمایند که در جمله عالم علم از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و بذریعه آن جناب شائع و ذائع گردیده رابعاً اگر تسلیم کرده شود که علم جمیع در بلدان اسلام از غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام رسیده است پس کی مسلم شده که آن علم علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می باشد و محض ادعای اغیار درین باب کافی نیست کما هو ظاهر جدّاً و الا لازم آید که هر که مدعی ابلاغ علم از جانب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم گردد او را صادق بدانند و فیه من الفساد ما لا یخفی علی اهل السداد کیف و

قد قال علیه السلام بنفسه من کذب علی متعمداً فلیتوبوا مقعده من النار و خامساً اگر بالفرض اینهم تسلیم کرده شود که آن علم علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلمست بما ضرری نمی رسد بلکه ضرر آن بآخذین آن علم و متبعین شان عائد می گردد زیرا که ایشان آن علم را از غیر باب مدینه العلم

گرفته اند و علمی که از غیر باب مدینه علم گرفته شود چون از غیر طریق مامور به حاصل شده قابل عمل نیست بلکه اخذ علم از غیر باب مدینه علم از قبیل سرقه است که بر مرتکب آن اجرای حد شرعی کرده می شود و ازینجاست که خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد فرموده کما سبق

نحن الشعار و الاصحاب و الخزنه و الابواب و لا توتى البيوت الا من ابوابها فمن اتاها من غير ابوابها سمى سارقا و بحمد الله تعالى بعد این تقریر آنچه ابن تیمیه تا آخر کلام سراییده و بیجا هرزهها درآئیده یکسر ساقط و بحضیض هوان هابط می گردد و احتیاجی باجتناب آن باقی نمی ماند لیکن چون مشتمل بر اکاذیب باطله صریحه و دعاوی عاطله فضیحه است لهذا کشف عوار و هتک استار آن خالی از فوائد نیست پس باید دانست که آنچه ابن تیمیه بعد ازین کلام گفته اما اهل المدینه و مکه فالامر فیهما ظاهر و كذلك الشام و البصره فان هؤلاء لم یکنوا یروون عن علی الاشیاء قلیلا پس علاوه بر آنکه ادعاء محضست و دلیلی بر آن قائم نکرده مفید مدعای او نیست زیرا که قلت روایت اهل این بلاد از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد فرض و تسلیم دلیل این معنی نیست که علم نبوی بذریعه آن جناب بایشان نرسیده باشد چه ممکنست که قلت روایت شان از آنجناب ناشی از سحیة نامرضیه عداوت و انحراف بوده باشد که با وصف وصول علم نبوی بایشان بذریعه آن جناب بسبب بغض و عداوت از آنجناب روایت آن نمی کردند یا سبب آن تسلط ظلمة فسقه فجرة باشد که مانع ذکر نام آن جناب بخیر بودند فضلا عن الروایه عنه و قد مر شطر من الشواهد علی هذا المرام فی صدر مجلد حدیث الولاية فراجعه ان شئت و اگر ازین همه در گذریم و تسلیم نمائیم که قلت روایت اهل این بلاد از آنجناب دلیل آنست که ایشان در اخذ علم از آنجناب تقلیل کردند پس این معنی منافی باب مدینه علم بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست بلی کاشف اعراضشان از باب مدینه علم البته هست و ذلك علیک و علیهم لو کنت تعقل و یعقلون و سَیَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَیُّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ و چگونه می توان گفت که در مدینه و مکه و شام و بصره علم وافر جناب امیر المؤمنین علیه السلام نرسیده حال آنکه انتشار علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین بلاد اظهر من الشمس و ابین من الامس است اما مدینه پس پر ظاهرست که آن جناب شطر اعظم از عمر مبارک خود در مدینه بسر برده و اعظم اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب که در آن بقعه مبارکه اجتماع داشتند در هر امر مشکل و خطب معضل رجوع بآنجناب می نمودند و از موائد حکمت و فصل خطاب آن جناب زله می ربودند علامه نووی در تهذیب الاسماء بترجمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید و سؤال کبار الصحابه له و رجوعهم الی فتاویه و اقواله فی المواطن الکثیره و المسائل المعضلات مشهور و ابن روزبهان در کتاب الباطل خود گفته رجوع الصحابه الیه فی الفتوی

غير بعيد لانه كان من مفتى الصحابه و الرجوع الى المفتى من شان المستفتين و ان رجوع عمر إليه كرجوع الائمة و الولاه العدل الى علماء الامه و علامه عجیلی در ذخیره المال گفته و لم يكن يسأل منهم واحدا و كلهم يسأله مسترشدا و ما ذاك إلا لخمود نار السؤال تحت نور الاطلاع و دیگر اقوال علما درین باب و اسماء صحابه که از آنجناب روایت دارند انشاء الله المنعم بتفصیل تمام در مبحث اعلمیت خواهی شنید اما مکه پس واضح و ظاهرست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام از بدو عمر خود تا بهجرت در مکه تشریف می داشتند و بعد استیطان مدینه نیز بکرات و مرات آن جناب تشریف افزای بلد امین شده اند پس چگونه می توان گفت که باهل مکه علم آن جناب نرسیده علاوه بر آن عبد الله بن عباس که تلمیذ خاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بودند و حال تلمذ و استفادة شان از آنجناب در ما بعد انشاء الله تعالی بتفصیل از نظرت خواهد گذشت تا زمان دراز در مکه اقامت داشتند و حالات نشر علم شان در مکه بر متتبع بنهایت ظهور واضحست درین مقام بعضی از عبارات که مثبت مطلوب و مرام ست باید شنید ذهبی در تذکره الحفاظ بترجمه ابن عباس گفته الاعمش

عن أبي وائل قال استعمل علي ابن عباس على الحج فخطب يومئذ خطبه لو سمعها الترك و الروم لاسلموا ثم قرأ عليهم سورة النور فجعل يفسرها و محمد بن سعد بن منيع البصرى المعروف بكاتب الواقدى در طبقات گفته

اخبرنا محمد بن عمر حدثني واقد بن أبي ياسر عن طلحة بن عبد الله بن عبد الرحمن بن أبي بكر عن ابيه عن عائشه انها نظرت الى ابن عباس و معه الخلق ليالى الحج و هو يسال عن المناسك فقالت هو اعلم من بقى بالمناسك و ابو عمر يوسف بن عبد الله النمري القرطبي المعروف بابن عبد البر در استيعاب بترجمه ابن عباس گفته روينا ان عبد الله بن صفوان مر يوما بدار عبد الله بن عباس بمكة فرأى فيها جماعه من طالبى الفقه و مر بدار عبيد الله بن عباس فرأى فيها جمعا يتناولونها للطعام فدخل على ابن الزبير فقال له اصبحت و الله كما قال الشاعر فان تصبك من الايام قارعه* لم يبك منك على دنيا و لا دين* قال و ما ذاك يا اعرج فقال هذان ابنا عباس احدهما يفقه الناس و الآخر يطعم الناس فما ابقيا لك مكرمه فدعا عبد الله بن مطيع فقال انطلق الى ابني عباس فقل لهما يقول لكما امير المؤمنين اخرجنا عنى انتما و من اصغى إليكما من اهل العراق و الافعلت و فعلت فقال عبد الله بن عباس قل لابن الزبير و الله ما ياتينا من الناس الا رجلين رجل يطلب فقها و رجل يطلب فضلا فإى هذين تمنع و كان يحضر ابو الطفيل عامر بن وائله الکتانی فجعل يقول لا در در الليالى كيف يضحكنا منها خطوب اعاجيب و تبكىنا

و مثل ما يحدث الايام من غير

فالبر و الدين و الدنيا بدارهما نال منها الذي نبغى إذا شينا ان النبي هو النور الذي كسطهم

به عما يات ماضيها و باقينا و رهطه عصمه في ديننا و لهم فضل علينا و حق واجب فينا

فقيم تمنعنا منهم و تمنعهم منا و توديعهم فينا و تودينا و لست فاعلم له رحما و لا نسيا

يا بن الزبير و لا اولي به دينا لن يؤتى الله انسانا يبغضهم في الدين خيرا و لا في الامر تمكيننا

و نشر ابن عباس تفسير قرآن مجيد را در اهل مکه بحدی ثابت و متحقق گردیده که خود ابن تیمیه اعتراف بآن دارد و بسبب آن اهل مکه را اعلم ناس بتفسیر می انگارد چنانچه سیوطی در اتقان فی علوم القرآن گفته قال ابن تیمیه اعلم الناس بالتفسیر اهل مکه لانهم اصحاب ابن عباس رضی الله عنهما کمجاهد و عطاء بن ابي رباح و عکرمة مولى ابن عباس و سعید بن جبیر و طاؤس و غیرهم اما شام پس بنابر روایات و افادات اکابر و اعلام اهل سنت ثابتست که عالم شام ابو الدرداء بود و او از عبد الله بن مسعود استفاده می کرد و عبد الله بن مسعود مستفید از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود چنانچه ذهبی در تذکره الحفاظ در ترجمه ابو الدرداء گفته و کان عالم اهل الشام و مقری اهل دمشق و فقیههم و قاضیهم و اخطب خوارزم در کتاب المناقب آورده عن ابي الدرداء رضی الله عنه العلماء ثلثة رجل بالشام یعنی نفسه و رجل بالكوفة یعنی عبد الله بن مسعود و رجل بالمدينة یعنی علیا فالندی بالشام یسأل الذی بالكوفة و الذی بالکوفه یسأل الذی بالمدينة و الذی بالمدينة لا یسال احدا و محب طبری در ریاض نضره گفته عن ابي الزعراء عن عبد الله قال علماء الارض ثلثة عالم بالشام و عالم بالحجاز و عالم بالعراق فاما عالم اهل الشام فهو ابو الدرداء و اما عالم اهل الحجاز فعلى بن ابي طالب و اما عالم اهل العراق فاخ لكم و عالم اهل الشام و عالم اهل العراق یحتاجان الی عالم اهل الحجاز و عالم اهل الحجاز لا یحتاج إلیهما اخرجه الحضرمی و علاوه برین معاویه که حاکم شام بود با وصف آن همه عداوت و عناد با ابي الائمه الامجاد علیه و آله آلاف السلام من رب العباد در معضلات و مشکلات خود هم رجوع بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام می کرد و دیگران را نیز مامور بآن می کرد و ستطلع علی تفاصيل ذلك فيما بعد انشاء الله تعالی فی مبحث الاعلمیه پس انتشار علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام در شام نیز محل کلام نمی تواند شد اما بصره پس بر متبع علم تاریخ و رجال واضحست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در عهد کرامت مهد خود بنفس نفیس وارد بصره شده بود و خطب و مواعظ و ارشادات آن جناب که در آن مقام بظهور رسیده در تواریخ معتبره سنیه مثل تاریخ طبری و نظائر آن مسطور و ماثورست و نیز ظاهرست که آن جناب در زمان خلافت ظاهری خود حکومت بصره بتلمیذ رشید خود ابن عباس بخشید و تا مدتی حضرت ابن عباس والی بصره ماندند و اهل آنجا از ایشان مستفید شدند و تفقه نمودند پس

چگونه کسی انکار می توان کرد که در اهل بصره علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام نرسیده بود عز الدین ابن الاثیر الجزری در اسد الغابه بترجمه ابن عباس گفته و استعمله علی بن ابی طالب علی البصره فبقی علیها امیرا ثم فارقها قبل ان یقتل علی بن ابی طالب و عاد الی الحجاز و شهد مع علی صفین و کان احد الامراء فیها و ابن حجر در اصابه بترجمه ابن عباس گفته و ذکر خلیفه ان علیا و لاه البصره و کان علی المیسره یوم صفین و استخلف ابا الاسود علی الصلوه و زیادا علی الخراج و کان استکبه فلم یزل ابن عباس علی البصره حتی قتل علی فاستخلف علی البصره عبد الله بن الحارث و مضی الی الحجاز و ذهبی در تذکره الحفاظ بترجمه ابن عباس گفته المدائنی عن نعیم بن حفص قال ابو بکره قدم ابن عباس علینا البصره و ما فی العرب مثله جسما و علما و بیانا و جمالا و کمالا و ابن حجر در اصابه بترجمه ابن عباس گفت و روی ابو الحسن المدائنی عن نعیم بن حفص عن ابی بکره قال قدم علینا ابن عباس البصره و ما فی العرب مثله جسما و علما و ثیابا و جمالا و کمالا و محمد بن سعد بن منیع البصری المعروف بکاتب الواقدی در طبقات گفته اخبرنا عبد الله بن جعفر الرقی نا معتمر بن سلیمان عن ابیه عن الحسن قال اول من عرف بالبصره عبد الله بن عباس قال و کان مشجه کثیر العلم قال فقرا سورة البقره ففسرھا آیه آیه و ابن حجر در اصابه بترجمه ابن عباس گفته و اخرج الزبیر بسند له ان ابن عباس کان یعشی الناس فی رمضان و هو امیر البصره فما ینقضی الشهر حتی یفقههم بالجمله انتشار علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه و مکه و شام و بصره اظهر من الشمس و ابین من الامسست و هر که انکار آن نماید از جمله مباهتین سراسر عناد و ممارین سراپا لدادست بلی از انتشار علم آن جناب درین بلاد لازم نمی آید که همه اهل این بلاد را متبعین آن جناب و سالکین راه صواب دانیم و در زمره اهل حق حساب نمایم زیرا که انتشار علم آن جناب اگر چه موجب تمام حجت بر جمیع ایشان شده لیکن کلاً و طراً متاثر و مهتدی و متبع و مقتدی نشدند و ظهور علم و هدایت ائمه هادیین مهدیین هرگز مردم را ملجا و مضطر بسوی تأثر از علم دین و اهتدا بمعالم حق و یقین نمی گرداند و از اهل شقاق و نفاق آنانکه قلوب و اسماعشان مختوم و شقاء و هلاکشان محتوم است علم و هدایت انبیا و مرسلین نیز ایشان را بساحل نجات نمی رساند چنانچه در عهد کرامت مهد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب با وصف هدایت سدیده و عنایت شدیدة آن جناب و نشر علم محبّو ربّ الارباب بسیاری از کفار و منافقین بر حالت جهل و ضلال خود باقی ماندند بلکه تمرد و تعند خود را بذروه قصوی و امد اقصی رساندند و کل هذا من الظهور و الوضوح بحيث لا یحتاج الی دلیل* و الله العاصم عن الضلال بلطفه الجمیل الجزیل - اما آنچه گفته و انما کان غالب علمه بالكوفه پس مخدوشست بآنکه علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بعینه

علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می باشد بحدی غزیر و متکاثرتست که علم لوح و قلم جزوی از انست و عقول و افهام ملائکه هم باوائل اطراف آن نمی رسد و قد مرّت الاشارة الی ذلك فيما سبق بیان وجیز و سیاتی بیانه المشیع انشاء الله العزیز و خود علمای اهل سنت مثل ابن حجر اعتراف دارند بآنکه خداوند عالم خاص کرده است آن جناب را از علوم بپیزی که از آن عبارات قاصر می باشد پس عالمی که علم او باین مرتبه رسیده باشد چگونه می شود که غالب علم او در کوفه باشد سبحان الله کوفه و اهل کوفه کجا گنجایش غالب علم آن جناب داشتند حال آنکه خود آن جناب در کوفه بالای منبر می فرمود

سلونی قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح منی علم جمّ هذا سفت العلم هذا لعاب رسول الله صلعم هذا ما زقنی رسول الله صلعم زقما من غیر وحی اوحی الله الی فو الله لو ثبت لی وساده فجلست علیها لأفتیت لاهل التوریه بتوراتهم و لاهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوریه و الانجیل فیقول صدق علی قد افتاکم بما انزل فیّ و أنّتم تتلونّ الکتابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ و هذا الخبر قد رواه اخطب خوارزم و سیأتی مشروحا انشاء الله تعالی و نیز آن جناب اشاره بسوی صدر مبارک خود می فرمود و می گفت کم من علوم ههنا لو وجدت لها حاملا کما رواه العجیلی فی ذخیره المال و نیز فرموده است لو شئت لاوقرت و سبعین بعیرا من تفسیر سوره الفاتحه رواه العجیلی فی ذخیره المال و ازینجا ظاهر گردید که اگر تمامی اهل دنیا از علم آن جناب متمتع می شدند باز هم غالب علم آن جناب در تمام دنیا نمی آمد پس قول ابن تیمیه باطل شد و اگر مراد ابن تیمیه از کلمه و أنّما کان غالب علمه فی الکوفه این باشد که آنچه از علم آن جناب بمعرض ظهور رسیده غالب آن در کوفه بود پس آن هم عند الامعان درست نمی شود زیرا که آنچه از علوم آن جناب ظاهر شد غالب آن در مدینه منوره صورت ظهور گرفته چه وقائع رجوع خلفای ثلاثه و دیگر صحابه در مشکلات و معضلات بسوی آن جناب و تعلیم و ارشاد طبقه عالیه از اصحاب خود مثل حضرت سلمان و اُبی ذر و مقداد و عمار و امثال شان و افاضه علوم کثیره بر اقارب مخصوصین خود مثل عبد الله بن عباس و استیداع بسیاری از اسرار ربانیه و معارف صمدانیه باوصیای خود اعنی حضرات حسنین علیهما السلام همه در مدینه منوره صورت گرفته و تفرغ آن جناب در مدینه برای نشر علوم بیشتر بود نسبت بتفرغ آن جناب در کوفه لاشتغاله علیه السلام فیها غالبا بما تعلق بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین بهر کیف آنچه از علوم آن جناب در مدینه ظاهر شده بیشترست به نسبت آنچه در کوفه ظاهر گردیده حال آنکه آنچه در کوفه ظاهر شده آن هم از عظمت و کثرت بحدیست که احصای آن نتوان کرد بالجمله آنچه ابن تیمیه درین مقام تفوه نموده است که و انما کان غالب علمه بالکوفه نزد ارباب خبرت و اصحاب بصیرت بوجه چند در چند مخدوش می باشد اما آنچه ابن تیمیه گفته و مع هذا فاهل الکوفه

كانوا تعلموا القرآن و السنه من قبل ان يتولّى عثمان فضلا عن على پس باين تفوه مقصود او آن ست كه استغناى اهل كوفه از علم جناب امير المؤمنين عليه السلام ظاهر نمايد و حصول علم بقرآن و سنت برايشان در عهد عمرى ثابت گرداند و باين وسيله رذيله حسب زعم باطل خود ضررى بباب مدينه علم بودن جناب امير المؤمنين عليه السلام برساند ليكن اين كلام نافرجام و خيال خام او نهايت موهونست زيرا كه اولا اگر ثابت هم شود كه اهل كوفه تعلم قرآن و سنت نموده بودند قبل از آنكه عثمان و جناب امير المؤمنين عليه السلام والى شوند و اينهم محقق شود كه اين تعلم از غير جناب امير المؤمنين عليه السلام بود پس ضررى باهل حق و نفعى بابن تيميه نمى رسد زيرا كه اين معنى منافى باب مدينه علم بودن جناب امير المؤمنين عليه السلام نيست بلكه حقيقه مظهر آنست كه اين تعلم اهل كوفه بنهج صحيح واقع نشده و درين اخذ و تعلم ايشان مخالفت حكم جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله الاطياب كه

من أراد العلم فليأت الباب ست نمودند و راه معانديت حق و صواب باقدام تبار و تباب پيمودند و ثانيا بر متبع خبير و عارف بصير واضح و لائحست كه اختطاط كوفه براى مسلمين در سال هفدهم بوقوع آمده و خليفه ثانى در سال بست و سوم از هجرت اين جهان فانى را خالى نمودند پس چگونه مى توان گفت كه در عرض شش سال قاطبه اهل كوفه جميع علم قرآن و سنت يا غالب آن را حاصل نمودند حال آنكه خود خلافت مآب در مدت دوازده سال صرف سوره بقره را ياد گرفته بودند كما فى الدر المنثور للسيوطى و غيره و ثالثا آنچه درين مقام بالفرض و بظاهر براى ابن تيميه فائده مى بخشد آنست كه براى اهل كوفه علم بقرآن و سنت بذريعه خليفه ثانى يا اتباع و اشياع او بهمرسيده باشد حال آنكه قصد اثبات اين معنى از جمله مضحكاتست زيرا كه جهل حضرت خليفه ثانى از الفاظ و معانى قرآنى و مجانبت شان از سنت حبيب صمدانى عليه و آله آلاف السلام ما تليت السبع المثانى اظهر من الشمس و ابين من الامست و سيايكت نبأ بعد حين انشاء الله الموفق المعين پس بمفاد آنكه خفته را خفته كى كند بيدار* خود حضرت شان بنفس غير نفيس كى قابليت آن داشتند كه اهل كوفه را تعليم قرآن و سنت نمايند و از عهده آن كى اينبغى برآيند و معهدا كسى نمى توان گفت كه خليفه ثانى بذات خاص متكفل تعليم قرآن و سنت باهل كوفه شدند اما بذريعه اتباع و اشياع پس هر گاه ثابت شد كه خود حضرت خليفه قابليت اين امر خطير نداشتند ديگر از اصحاب و اذنباشان كه بمراتب شتى ازيشان سافل و نازل بودند چه مى پرسى و ازينجا بحمد الله تعالى ظاهر گرديد كه حضرت خليفه ثانى و ديگر اتباع و اشياعشان را معلم قرآن و سنت دانستن و براى كسى حصول علم

بذریعه ایشان ثابت ساختن خیال خام و هوس نافرجامست و آنچه ابن تیمیه می خواهد که تعلم اهل کوفه قرآن و سنت را باین ذریعه شنیعه ثابت نماید هرگز شدنی نیست و رابعا آنچه از علم قرآن و سنت برای اهل کوفه در عهد عمری بنا بر روایات اهل سنت حاصل شده پس ثبوت آن بعنوانیست که هرگز برای ابن تیمیه مفید نیست بلکه سراسر مضر می باشد و تائید مطلوب اهل حق می نماید زیرا که از ملاحظه کتب معتبره و اسفار معتمده سنیه ظاهر و باهر می شود که خلیفه ثانی برای تعلیم اهل کوفه حضرت عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را فرستاده بودند و در نهایت ظهورست که این هر دو صحابی جلیل الشأن از اصحاب خاص و مستفیدین با اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشند و فیض یاب باب مدینه علم هستند و با حضرت خلیفه در علوم سر و کاری نداشتند پس ثابت گردید که اهل کوفه را در عهد عمری آنچه از علم قرآن و سنت بهم رسیده بذریعه اصحاب و مستفیدین جناب امیر المؤمنین علیه السلام که باب مدینه علم بودند رسیده و لله الحمد علی ظهور الحق الابلج و بوار الباطل اللجلج حالا شواهد آنچه معروض شد باید شنید محمد بن سعد بن منیع الزهری المعروف بکاتب الواقدی در کتاب طبقات بترجمه عبد الله بن مسعود گفته خبرنا عفان بن مسلم و موسی بن اسماعیل قال نا وهیب عن داود عن عامر ان مهاجر عبد الله بن مسعود کان بحمص فحدره عمر الی الکوفه و کتب إلیهم انی و الله لا اله الا هو آثرتمکم به علی نفسی فخذوا منه و نیز ابن سعد در طبقات بترجمه حضرت عمار گفته خبرنا و کعب بن الجراح عن سفیان عن أبی اسحاق عن حارثه بن مضرب قال قرى علينا کتاب عمر بن الخطاب اما بعد فانی بعثت إلیکم عمار بن یاسر امیرا و ابن مسعود معلما و وزیرا و قد جعلت ابن مسعود علی بیت ما لکم و أنهما لمن النجباء من اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم من اهل بدر فاسمعوا لهما و اطیعوا و اقتدوا بهما و قد آثرتمکم باین أم عبد علی نفسی و بعثت عثمان بن حنیف علی السواد و رزقتهم کل یوم شاه فاجعل شرطها و بطنها لعمار و الشطر الباقی بین هؤلاء الثلثه و ابن عبد البر النمری القرطبی در استیعاب در ترجمه عبد الله بن مسعود گفته و بعثه عمر بن الخطاب رضی الله عنه الی الکوفه مع عمار بن یاسر و کتب إلیهم انی بعثت علیکم بعمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود معلما و وزیرا و هما من النجباء من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من اهل بدر فاقتدوا بهما و اسمعوا من قولهما و قد آثرتمکم بعبد الله بن مسعود علی نفسی و نیز ابن عبد البر در استیعاب بترجمه حضرت عمار گفته و روی شعبه عن أبی اسحاق عن حارثه بن المضرب قال قرأت کتاب عمر الی اهل الکوفه اما بعد فانی بعثت إلیکم عمارا امیرا و عبد الله بن مسعود وزیرا

و معلما و هما من النجباء من اصحاب محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم فاسمعوا لهما و اقتدوا بهما فاني قد آثرتكم بعبد الله على نفسى اثره و ابن الاثير الجزرى در اسد الغابه بترجمه عبد الله بن مسعود گفته و سيره عمر بن الخطاب رضى الله عنه الى الكوفه و كتب الى اهل الكوفه انى قد بعثت عمار بن ياسر اميرا و عبد الله بن مسعود معلما و وزيرا و هما من النجباء من اصحاب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سلم من اهل بدر فاقتدوا بهما و اطيعوا و اسمعوا قولهما و قد آثرتكم بعبد الله على نفسى و نیز ابن الاثير در اسد الغابه بترجمه حضرت عمار گفته و استعمله عمر بن الخطاب على الكوفه و كتب الى اهلها اما بعد فاني قد بعثت إليكم عمارا اميرا و عبد الله بن مسعود وزيرا و معلما و هما من نجباء اصحاب محمد صلعم فاقتدوا بهما و ذهبى در تذكرة الحفاظ بترجمه عبد الله بن مسعود گفته الثورى عن أبى اسحاق عن حارثه بن مضرب قال قرى علينا كتاب عمر انى قد بعثت إليكم عمار بن ياسر اميرا و عبد الله بن مسعود معلما و وزيرا و هما من النجباء من اصحاب محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سلم من اهل بدر فاقتدوا بهما و اسمعوا و قد آثرتكم بعبد الله بن مسعود على نفسى و ابن حجر عسقلانى در اصابه بترجمه عبد الله بن مسعود گفته و سيره عمر الى الكوفه ليعلمهم امور دينهم و بعث عمارا اميرا و قال انهما من النجباء من اصحاب محمد صلعم فاقتدوا بهما و نیز ابن حجر عسقلانى در اصابه بترجمه حضرت عمار گفته ثم استعمله عمر على الكوفه و كتب إليهم انه من النجباء من اصحاب محمد صلعم و از كلام حضرت خليفه ثانى كه درين كتاب در باب عبد الله بن مسعود خاصه افاده فرموده اند و واضح و ظاهرست كه عبد الله بن مسعود در مدينه معلم خليفه ثانى بود و حضرتشان بناير ضرورت اهل كوفه سماحت تامه بعمل آورده ايثار را كارفرما شدند و نزد اهل كوفه فرستادند و ازينجا پى توان برد كه مبلغ علم حضرت خليفه بچه حد رسيده بود اما آنچه گفته و فقهاء اهل المدينه تعلموا الدين فى خلافه عمر پس مخدوشست بآنكه رجوع خود خلافت مآب و ديگر اصحاب در معضلات صعاب بسوى جناب ابو الائمة الاطياب عليه و آله آلاف السّلام من الملك الوهاب روشن تر از آفتابست و جهل خود خليفه بسنت و كتاب و همچنين جهل اتباع و اذئاب آن قدوة نصاب در حيز اختفا و احتجاج نيست پس اگر فقهاى مدينه تعلم دين در عهد خلافت عمر نموده باشند لابدست كه رجوع بسوى باب مدينه علم كرده و طريق اخذ علم از باب آن جناب سپرده باشند و بس و اگر بالفرض از غير آن جناب چيزى حاصل ساخته باشند پس آن نزد ارباب الباب در شمار و حساب نيست بلكه اگر بنظر بصيرت بنگرى مورث تبار و تباب و موجب خسران مآل و مآب و سبب كمال ندامت در يوم الحسابست و چگونه مى توان گفت كه بعد ارشاد صريح جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله الانجاب

انا مدينه العلم و على بابها فمن أراد العلم فليات الباب بى اتصال بحضرت

ابو تراب علیه آلاف السّلام ما همر سحاب احدی بدرجۀ فقاہت خواهد رسید و بشرف تعلم دین بی توسل بحضرت باب الدین امیر المؤمنین علیه صلوات اللّٰه رب العالمین من یومنا هذا الی یوم الدین نائل خواهد گردید هل هذا الا مصادمه العیان و مناكره البداهه و موازره ارباب السفاهه لا اصحاب الفقاہه سبحان اللّٰه عجب ماجرایست که خود حضرت خلیفۀ ثانی در عهد عدالت مهد خود کلمۀ حقہ لو لا علی لهلك عمر و جملۀ صادقہ کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال بر زبان حقیقت ترجمان خود داشتند و همت والا؟؟؟ خود را بر تکفّف و سؤال حتی از صبیان و غلمان فضلا عن فحول الرجال برمی گماشتند و بعد انقضای قرون کثیره و تقضی عهود وفیره ابن تیمیہ برای اثبات فضیلت شان در علم برمی خیزد و بادعای تعلم فقهای اهل مدینہ دین را در خلافت ایشان خاک مذلت بر سر خود می ریزد و اصلا بقلب حروریت جلب خود نمی آرد که هر گاه حال خود خلافت مآب فضلا عن الاتباع و الاحزاب در جهل از دین جناب رسالت مآب صلی اللّٰه علیه و آلہ الاطیاب باین مرتبه رسیده که عجائز بر سر منبر حضرتشان را محجوج و مغلوب و باظهار جهلشان از آیات قرآن مجید و احکام فرقان حمید کما ینبغی مخذول و منکوب می نمودند و خودشان بکلام صدق انضمام الا- تعجبون من امام اخطأ و امرأه اصابت ناضلت امامکم فنضلتہ از نہایت عجز و زبونی مسلک استغراب و استعجاب درین باب می پیمودند باز چگونه سعی ابن تیمیہ در ضلال و حال او کدابعه و قد حلم الادیم قرین اختلال نخواهد شد اما آنچه گفته و تعلیم معاذ بن جبل لاهل الیمن و مقامه فیهم اکثر من علیّ و لهذا روی اهل الیمن عن معاذ بن جبل اکثر مما رووا عن علیّ پس مشتمل ست بر دعاوی عدیدۀ باطله اول تعلیم معاذ اهل یمن را دوم اقامت معاذ در اهل یمن سوم اکثر بودن تعلیم معاذ از تعلیم جناب امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السّلام چهارم اکثر بودن اقامت معاذ از اقامت آن جناب پنجم روایت اهل یمن از معاذ ششم اکثر بودن روایت اهل یمن از معاویه نسبت روایت ایشان از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و پر ظاهر است که هیچ یک ازین دعاوی فاسده و اقوال کاسده بدلیلی که قابل تعویل اهل حق بوده باشد ثابت شدنی نیست پس ذکر آن بمقابله ایشان سفاهت محضه و رقاعت صرفه است و بسیاری ازین دعاوی چنان است که اثبات آن بنا بر روایات و اقوال اهل سنت نیز ممکن نیست پس تفوه باین چنین دعاوی ضلالت اشتمال جز آنکه کاشف از بغض و عناد با وصی رسول ربّ متعال سلام اللّٰه علیهما ما اتصل النهر و اللیال و موجب افتضاح حال و خسران مآل باشد ثمری نمی دهد تفصیل این اجمال آنکه بر ناظر کتب سیر و اخبار و صحف احادیث و آثار واضح و لائحست که آنچه ابن تیمیہ درین مقام زعم نموده مبنای آن واقعہ

بعث جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جناب امير المؤمنين عليه السَّلَام را بسوی يمن و واقعه ارسال آن حضرت معاذ را بسوی يمن می باشد و پر ظاهرست که واقعه بعث آن حضرت جناب امير المؤمنين عليه السَّلَام را بسوی يمن امر متفق عليه بين الفريقينست و واقعه ارسال آن حضرت معاذ را بسوی يمن امريست که صرف در روايات اهل سنت وارد شده پس چگونه محل اعتماد و استناد درين مقام و ثبت مقصود و مرام ابن تيميه ناکام تواند شد و بالفرض اگر بنا بر روايات سنیه فرستادن آن حضرت معاذ را بسوی يمن تسليم هم شود فائده بحال ابن تيميه نمی بخشد زیرا که بعث آن حضرت جناب امير المؤمنين عليه السَّلَام را بلا ريب برای ارشاد عباد و اصلاح بلاد و تفقيه در دين و تعليم سنن و حکم بکتاب الله بود چنانچه انشاء الله در ما بعد مفضيلاً خواهی دانست بخلاف ارسال معاذ زیرا که آن حضرت محض بغرض جبر حال بمال دنیوی او را بسوی يمن فرستاده بودند کما دريت مما ذکرناه سابقاً فی جواب کلام العاصمی و آنچه بعضی از اهل سنت ذکر می کنند که آن حضرت معاذ را برای تعليم اهل يمن و فصل قضا در ایشان فرستاده بودند محض باطل و محال و صرف تخرص و افتعالست و در هیچ روايت صحيحه وارد نشده و عمده روايات درين باب روايت ترمذیست و حالتش در وهن بحدی رسیده که خود ترمذی بعد روايت کردن آن قدح و جرح در آن آغاز نهاده و او کمال توهين و تهجين آن داده و موضوعيت اين روايت حسب افادات اکابر اعلام و اجله فحاشا سنیه بحمد الله در استقصاء الافحام در مبحث قياس بتفصيل تمام مبین و مبرهن گردیده من شاء فليرجع إليه و در کمال ظهورست که هر گاه فرستادن معاذ بسوی يمن برای تعليم دين و فصل قضا بين المسلمين ثابت نباشد چگونه می توان گفت که معاذ بن جبل اهل يمن را تعليم نموده چه جای آنکه تفوه کرده شود که العیاذ بالله تعليم او اهل يمن را اکثر بود از تعليم جناب امير المؤمنين عليه السَّلَام و اگر بالفرض تسليم کرده شود که او درين حال خسارت اشتمال تعليم اهل يمن کرده پس بلا ريب اين تعليم او تعليم فاسد و غير صحيح و تعلم اهل يمن ازو تعلم باطل و غير نجیح خواهد بود علاوه برين سابقاً بجواب کلام عاصمی دريافتی که بنا بر روايات اکابر سنیه معاذ بن جبل چندان از حلال و حرام دين خير الانام جاهل و ذاهل بود که غلمانی را که اهل يمن باو داده بودند مال خویش گمان می کرد و او را مال مسلمين نمی دانست و با وصفی که حضرت عمر بن الخطاب او را درين باب فهمایش بسیار کردند مگر او نه فهمید تا آنکه در خواب دید آنچه دید و آخر بعد معاینه نار و مشاهده غضب قهار جبار ناچار شده دست از آن عبيد درکشید و همچنين مالی را که از

تجارت در مال الله حاصل کرده بود مال خود می انگاشت و در دادن آن با وصف اقتضاء شدید حضرت خلیفه ثانی خیلی مضایقه داشت تا آنکه در عالم منام خود را مشرف بر غرق در آب تباب مشاهده نمود و بناچارى طریق استحلال آن مال از حضرت خلیفه اول پیمود پس کسی که در جهل خود چنان غریق و عریق باشد او را قابل تعلیم اهل یمن وانمودن و مسلک تفضیل و ترجیح او بر باب مدینه علم پیمودن از این ضلالات بعیده و اظهر جهالات شدید است و خرافت ابن تیمیه دیدنیست که کثرت اقامت معاذ را در مقام دلیل کثرت تعلیم او ذکر کرده حال آنکه اگر معاذ با این جهل خود در اهل یمن بالفرض عمر نوح را بسر می برد باز هم مثل فتیل و نقیر باهل یمن فائده نمی رسانید فضلا عن ان یفوق علی باب مدینه العلم فی تعلیمهم و بفرض محال اگر معاذ را قابل تعلیم اهل یمن تسلیم کنیم و حسب اقتراح متخرصین حضرات سنیه او را مرسل بسوی یمن برای تعلیم فرض نمائیم باز هم ترجیح تعلیم او بر تعلیم باب مدینه علم باطلست زیرا که افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از معاذ متفق علیه اهل سنتست و هیچ کسی از ایشان و لو کان عنیدا جدا درین باب خلافی نکرده پس تعلیم آن جناب بلا شبهه از تعلیم معاذ افضل و ارجح خواهد بود و محض کثرت اقامت او اگر ثابت هم شود فائده در اثبات مطلوب نمی بخشد زیرا که در هدایت و ارشاد آنچه زیاده تر مؤثر می باشد قوت نفسانی و کمال روحانی هادیست و بهمین سبب لبث یسیر فاضل از مقام کثیر مفضول انفع و انجع می شود چنانچه قیام یسیر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در امت خود از قیام کثیر حضرت نوح علیه السلام در امت خویش بمراتب کثیره شتی بهتر و نافع تر برآمد و انشاء الله در ما بعد در ذیل مبحث بعث علی علیه السلام الی الیمن خواهی دانست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اولاً خالد بن ولید را در یمن فرستاده بودند تا اهل یمن را بسوی اسلام دعوت نماید و او تا شش ماه دریشان اقامت کرد و ماندنش دریشان هیچ فائده نبخشید و کسی ازیشان اجابت دعوت اسلام نکرد تا آنکه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام را فرستاد و فرستادن آن جناب بحدی نافع و مفید شد که از برکت هدایت امیر مؤمنان بمحض ابلاغ و بیان و بغیر استعمال سیف و سنان تمام قبیله همدان در یک روز بشرف اسلام و ایمان مشرف گردیدند و چون این خبر مسرت اثر بسمع همایون جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم رسید آن حضرت سجده شکر بجا آوردند و بر زبان کرامت اقتران خود السلام علی همدان دو بار جاری فرمودند و ازین روایت سراپا هدایت علاوه بر تصدیق ادعای نحیف شاهی بس

قوی بر بطلان دعاوی ابن تیمیه بدست می آید و بر ناظر بصیر بخوبی واضح و مستنیر می گردد که تعلیم جناب امیر المؤمنین علیه السلام اهل یمن را بچه حد برکت داشت و بزرگواری که خداوند عالم در هدایتش چنین میمنت و دیعت فرموده باشد تعلیم او را با تعلیم دیگران مقایسه کردن ظلم صریحست چه جای آنکه معاذ الله تعلیم معاذ و امثال معاذ را بر تعلیم آن جناب ترجیح داده آید و حق اینست که مساعی جمیله باب مدینه العلم را در نشر دین اسلام و ابلاغ شرائع و احکام با عمر و بکر و خالد قیاس کردن طریق صریح ضلالت سپردن ست و آنچه آن جناب در راه خدا مجاهدات موفوره بعمل آورده آن را جز با مساعی مشکوره جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با دیگری موازنه نمی توان کرد و لنعم ما

قال علیه السلام بنفسه فی بعض خطبه لا یقاس بال محمد صلی الله علیه و آله من هذه الامه احد و لا یسوی بهم من جرت نعمته علیهم ابدا بالجمله آنچه ابن تیمیه درین مقام از کمال حروریت و غایت ناصبیت خود خواسته که تعلیم معاذ بن جبل را از تعلیم جناب امیر المؤمنین علیه السلام اکثر وانماید و باین امر باطل معاذ الله رجحان او بر آن جناب بیاراید خیالیست فاسد و محال که هرگز صورت امکان ندارد و وجوه متکثره بطلان و فساد آن را هیچ کس نمی تواند که بشمار درآرد اما آنچه ابن تیمیه گفته و شریح و غیره من اکابر التابعین انما تفقهوا علی معاذ بن جبل پس کذب شنیع و افک فظیع ست و اولیای ابن تیمیه هرگز تصحیح این ادعای باطل او بر اصول سنیه نیز نمی توانند کرد فضلا عن طریق الامامیه زیرا که تعلم شریح از معاذ امریست که صرف علی بن المدینی آن را ذکر کرده و آن هم بطور حکایت قول مجهول القائل چنانچه ابن حجر در اصابه بترجمه شریح گفته و قال ابن المدینی ولی قضاء الکوفه ثلاثا و خمسين سنه و نزل البصره سبع سنين و يقال انه تعلم من معاذ إذ كان باليمن و ظاهرست که مجرد این قول مجهول القائل در اثبات دعوی تعلم شریح از معاذ کافی و وافی نیست و سوای این قول دلیلی دیگر که مثبت این ادعا بوده باشد بدست نمی آید بلکه اگر کتب رجال اهل سنت را بنظر امعان بینی بر تو لائح می گردد که بعض قرائن عدم تعلم شریح از معاذ در ان موجودست زیرا که در کتب رجالیه قوم روایت کردن شریح از دیگر اصحاب مذکورست و روایت نمودن او از معاذ ذکر نشده حال آنکه اگر شریح از معاذ روایت می کرد روایت او از معاذ قابل تقدیم فی الذکر بود و لا- اقل اعراض از آن و ترک ذکر آن راسا صورت نمی گرفت ابن حبان در کتاب الثقات گفته شریح بن الحارث القاضی الکندی حلیف لهم من بنی راثش کنیته ابو أمیه و قد قیل ابو عبد الرحمن کان قائفا و کان شاعرا و کان قاضیا یروی عن عمر بن الخطاب روی عنه الشعبي مات سنه ثم ان و سبعین او سبع و ثمانین و هو ابن مائه و عشر سنين و قد قیل ابن مائه و عشرين سنه

و كان قد بقي على القضاء خمس و سبعين سنه ما تعطل فيه الا ثلاث سنين في فتنه ابن الزبير و علامه نووي در تهذيب الاسماء و اللغات در ترجمه شريح گفته ادرك النبي صلى الله عليه و سلم و لم يلقيه و قيل لقيه و المشهور الاول قال يحيى بن معين كان في زمن النبي و لم يسمع منه روى عن عمر بن الخطاب و على و ابن مسعود و زيد بن ثابت و عبد الرحمن بن ابي بكر و عروه البارقي رضی الله عنهم و ابن حجر عسقلانی در تهذيب التهذيب بترجمه شريح گفته روى عن النبي صلى الله عليه و سلم مرسلا و عن عمر و على و ابن مسعود و عروه البارقي و عبد الرحمن بن ابي بكر و صفى الدين احمد بن عبد الله الخزرجي در خلاصه تذهيب الكمال گفته شريح بن الحرث بن قيس بن الجهم بن معاويه الكندي ابو أميّه الكوفي مخضرم ولى لعمر الكوفه فقضى بها ستين سنه و كان من جلّه العلماء و اذكى العالم عن على و ابن مسعود و عنه الشعبي و ابو وائل و ازين قرينه جليه بر ابن تيميه احتجاج خيلى تمامست زيرا كه او قلت روايت را دليل قلت اخذ مى داند كما تفوه فى صدر هذا الكلام فى حق على عليه السلام پس عدم روايت بالضروره دليل عدم اخذ خواهد بود بالجمله اينست حال دعوى ابن تيميه متعلق بتفقه شريح بر معاذ اما ادعاى تفقه ديگر اكابر تابعين بر معاذ پس براى اثبات آن هيچ قول مجهول القائل هم بهم نمى رسد و اين ادعا بر نسق ديگر دعاوى كاذبه باطله او از حليه دليل يكسر عارى و عاطل مى باشد و گذشته ازين همه مى گوئيم كه حالت جهالت معاذ و ارتطام او در وحل جهل بتفصيل جميل سابقا مبين شده و بعد درك آن هيچ عاقلى نمى توان گفت كه معاذ قابليت آن داشت كه كسى پيش او تفقه نمايد و در علم تميزى حاصل كند فضلا ازين كه شريح و اكابر تابعين برو تفقه نموده نائل درجه فقاهايت شوند همانا اين گاوتازى ابن تيميه ست كه امثال اين جهال را مى خواهد كه معلّم فقها و مّفقه علما بگرداند و كسانى را كه در علم دين قابليت طفل دبستانى هم ندارند بمرتبه اساتذّه جهابذّه برساند و تلك بطله من بطلاته و واحده من هناته اما آنچه گفته و لما قدم على الكوفه كان شريح فيها قاضيا پس اصلا نفعى باو نمى رساند زيرا كه اولاً از كجا ثابت شده كه شريح قبل از تشریف آورى جناب امير المؤمنين عليه السلام در كوفه علم صحيح داشت و مجرد منصوبيت او بر عهده قضا دليل اين معنى نيست چه بسيارى از قضاة گذشته اند كه اصلا بهره از علم نداشتند و بلا استحقاق بر منصب قضا متسلط شده بودند و وقائع ايشان در كتب تواريخ و رجال معروف و مذکورست و اقاصيص سفاهت و بلاهتشان بر السنه و افواه خواص و عوام معروف و مشهور پس کدام مانعست از آنكه شريح با وصف خلو او از علم صحيح بمنصب قضا رسیده باشد ثانياً اگر فرض هم شود كه شريح پيش از تشریف آورى جناب امير المؤمنين عليه السلام بكوفه علم صحيح داشت پس کدام دليلست برينكه اين علم او ماخوذ از جناب

امیر المؤمنین علیه السلام نبوده باشد حال آنکه آنفا دانستی که او از جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم روایت می نماید و درین صورت اهل حق می توانند که بگویند که شریح هر قدر علم صحیح که پیش از ورود جناب امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه داشت ماخوذ از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود و آن را شریح در مدینه از آنجناب گرفته بود یا آنکه در وطن خود یمن وقتی که آن جناب ولایت یمن در عهد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم داشتند حاصل کرده بود و ثالثاً بر ارباب تتبع و تفحص واضح و لائحست که شریح اگر چه بر منصب قضا منصوب بود لیکن در علم هرگز پایه که موجب استغنا باشد نداشت و ازینجاست که هر گاه برای او مشکلی پیش می آمد بسوی عبیده سلمانی که از جمله اصحاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود رجوع می کرد چنانچه از عبارات آتیه عنقریب انشاء الله تعالی خواهی دانست و رجوع او بخود جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مشکلات اظهر من الشمس و این من الامست و انشاء الله تعالی در مبحث قضایای جناب امیر المؤمنین علیه السلام این معنی بر تو بدرجه اتم متضح خواهد شد پس کمال عجبست که چگونه ابن تیمیه با وجود این معنی بقول ساقط و کلام هابط خود استغنا شریح از جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت کردن می خواهد و نمی داند که هر گاه حضرات ثلاثه با وصف آن همه علو مرتبت که برای شان حسب مزعوم ابن تیمیه حاصل بود در مشکلات و معضلات رجوع بیاب مدینه العلم می کردند و طریق تذلل و خضوع و تملق و خنوع در مهمات برای آن جناب می سپردند دیگر شریح قاضی چه چیز است اما آنچه گفته و هو و عبیده السلمانی تفقها علی غیره پس مردودست بآنکه دعوی تفقه شریح بر غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام ادعائست که هیچ دلیلی بر آن نیاورده و قبل ازین آنچه دعوی کرده بود که شریح بر معاذ تفقه نموده بطلان آن بصراحت تمام مبین شده پس اگر در این جا مراد از غیر همان معاذست بطلان آن دانستی و اگر از غیر در این جا سواى معاذ کسی دیگر را می خواهد پس تبیین آن لازمست تا در صدق و کذب او نظر کرده شود باقی ماند دعوی تفقه عبیده سلمانی بر غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام پس بغرضی که تفوه بآن نموده دلیل کثرت جرأت و جسارت و قلت تتبع و مهارت ابن تیمیه است زیرا که اکابر علمای فن رجال و اعظام مختبرین احوال عبیده را از اصحاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب ابن مسعود نوشته اند چنانچه سمعانی در کتاب الانساب در نسبت سلمانی گفته و المشهور بهذه النسبه عبیده بن عمرو السلمانی و قال علی بن المدینی هو عبیده بن قیس بن سلم السلمانی هو من اصحاب علی و ابن مسعود رض حدیثه مخرج فی الصحیحین و قیل هو عبیده بن قیس بن عمرو المرادی الهمدانی و یکنی ابا مسلم و یقال ابا عمر و اسلم

قبل وفاه رسول الله ص بستتين و سماع عمر بن الخطاب و علي بن أبي طالب و عبد الله بن الزبير و نزل الكوفه فروى عنه عامر الشعبي و ابراهيم النخعي و ابو حصين و النعمان بن قيس و محمد بن سيرين و سعيد بن أبي هند و غيرهم و قال محمد بن سيرين سألت عبيده عن تفسير آيه من كتاب الله عز و جل فقال عليك بالسداد فقد ذهب الذين يعلمون فيما نزل القرآن قال قال هشام و كان عبيده قد صلى قبل وفاه النبي بستتين و لم يره و قال احمد بن عبد الله العجلي عبيده السلماني كان اعور و كان احد اصحاب عبد الله الذين يقرءون و يفتون و كان شريح إذا اشكل عليه الشيء قال ان ههنا رجلا في بنى سلمه فيه خبره فيرسلهم الى عبيده و كان ابن سيرين من اروى الناس عنه و كل شيء روى ابن سيرين عن عبيده سوى رايه فهو عن علي و مات سنه اثنتين و سبعين او ثلاث من الهجره و نودى در تهذيب الاسماء و اللغات كفته عبيده السلماني بفتح العين و كسر الباء و السلماني باسكان اللام المذكور في المهذب في باب القسم بين النساء و النشوز هو ابو مسلم و يقال ابو عمر و عبيده بن قيس و قيل عبيده بن عمرو و قيل عبيده بن قيس بن عمرو المرادي الهمداني باسكان الميم و بدال مهمله الكوفي التابعين الكبير يقال له السلماني نسبة الى بنى سلمان بطن من مراد قاله ابن أبي داود السجستاني اسلم عبيده قبل وفات النبي صلى الله عليه و سلم بستتين و لم يره و سماع عمر بن الخطاب و عليا و ابن مسعود و ابن الزبير و هو مشهور بصحبه علي روى عنه الشعبي و النخعي و ابو حصين و ابن سيرين و آخرون نزل الكوفه و ورد المدينة و حضر مع علي قتال الخوارج و كان احد اصحاب ابن مسعود الذين يقرءون و يفتون و كان شريح إذا اشكل عليه شيء ارسل الى عبيده و كان ابن سيرين من اروى الناس عنه و قال ابن سيرين ادركت الكوفه بها اربعة يعدون للفقه فمن بدا بالحارث ثنى بعبيده و من بدا بعبيده ثنى بالحارث ثم علقمه الثالث و شريح الرابع و ان اربعة اخسئهم شريح لخيار قال ابن سيرين ما رأيت اشد توفيا من عبيده و قال ابن نمير كان شريح إذا اشكل عليه الامر كتب الى عبيده و انتهى الى قوله توفي عبيده سنه ثنتين و سبعين و قيل ثلاث و قيل اربع و مزى در تهذيب الكمال در ترجمه عبيده علي ما نقل عنه كفته قال العجلي كوفي تابعي ثقة اسلم قبل وفاه النبي صلى الله عليه و سلم بستتين و لم ير النبي صلى الله عليه و سلم و كان من اصحاب علي و ابن مسعود و كان اعور و كان شريح إذا اشكل عليه الشيء بعث به إليه و كل شيء روى ابن سيرين عن عبيده فهو عن علي سوى رايه و ابن حجر عسقلاني در تهذيب التهذيب

بترجمه عبيده گفته و قال العجلى كوفى تابعى ثقة جاهلى اسلم قبل وفاه النبى صلى الله عليه و سلم بستين و لم يره و كان من اصحاب على و عبد الله و نیز ابن حجر در تهذيب بترجمه عبيده گفته وعده على بن المدينى فى الفقهاء من اصحاب ابن مسعود و پر ظاهرست كه بنا بر اين افادات عبيده هم تلميذ جناب امير المؤمنين عليه السلام بلا واسطه هست و هم تلميذ تلميذ آن جناب مى باشد چه سابقا ما بيان كرديم كه ابن مسعود از اصحاب و مستفيدين جناب امير المؤمنين عليه السلام بود و اين معنى در ما بعد انشاء الله تعالى جائي كه ما اقوال صحابه و تابعين متعلق باعلميت جناب امير المؤمنين عليه السلام بتفصيل بيان خواهيم كرد بدرجه تحقق تام مى رسد و ازينجا بحمد الله تعالى ثابت و محقق شد كه انكار اخذ و استفادة عبيده سلمانى از جناب امير المؤمنين عليه السلام و اظهار اين معنى كه او متفقه بر غير آن جناب بود و بآنجناب رابطه تفقه و تعلم نداشت افك محض و بهت بحتست كه ادنى متتبع علم رجال نیز بر آن مطلع مى گردد و فضلا عن الخبير به پس اقدام بر ان درين مقام هرگز ابن تيميه را نمى بايست ليكن چون شقاوت بر او استيلاء تمام يافته است لهذا در اوديه انكار واضحات و جحود ثابتهات بي محابا او را مى دواند و پيش ارباب خبرت و امعان و علم و عرفان كما ينبغى مفتضحش مى گرداند و هو لغلبه المراء و الجهل قمين لضعاف ذلك و اهل و مخفى نماند كه ابن تيميه ذكر عبيده سلمانى درين مقام باين سبب آورده كه عبيده نیز مثل شريح در كوفه نزيل بود و قضا و افتا مى نمود كما عرفت من العبارات الماضيه انفا پس ابن تيميه خواست كه بسينه زورى خود مثل شريح عبيده را نیز از علم جناب امير المؤمنين عليه السلام مستغنى وانمايد و ظاهر كند كه شريح و عبيده هر دو بر غير امير المؤمنين عليه السلام تفقه کرده بودند تا بر معتقدينش حالى گردد كه قبل از تشریف آوری جناب امير المؤمنين عليه السلام بكوفه اهل كوفه بذريعه شريح و عبيده از علم دين آگاه شده بودند و علم دين بايشان از غير جناب امير المؤمنين عليه السلام رسیده بود و ايشان العياذ بالله احتياجى بعلم امير المؤمنين عليه السلام نداشتند ليكن بحمد الله تعالى آنچه از افادات اعلام سنیه متعلق بحال شريح و عبيده آنفا بيان شده از آن بطلان دعاوى فاسده و كلمات كاسده ابن تيميه اظهر من الشمس و ايين من الامس مى گردد و بنهايت اتضاح ظاهر مى شود كه آنچه او درين مقام از فرط ناصبيت خواسته است هرگز ثابت شدنى نيست و بايد دانست كه اهل حق و يقين اگر چه تعلم و استفادة شريح و عبيده از جناب امير المؤمنين عليه السلام تسليم مى كنند ليكن اين دو نفر را از اهل ايمان و ايقان معدود نمى نمايند و ايشان را از متبعين و شيعيان آن جناب نمى دانند

زیرا که این هر دو نفر معتقد خلافت خلفای ثلاثه بودند و بهمین سبب در احکام اتباع بعض بدعات و منکرات ایشان می نمودند و اتباع کامل جناب امیر المؤمنین علیه السلام نمی کردند و آن جناب در زمان خود بخيال ثوران فتنه و فساد ایشان را از جریان بر آن و تیره مانع نمی شد و این مطلب بحمد الله از روایات خود مخالفین ثابت و متحققست کما لا یخفی علی من راجع تشیید المطاعن للوالد العلام رفع الله درجاته فی دار السلام و تفصیل این مبحث اگر چه در همان کتاب مستطاب باید دید لیکن بعض عبارات درین مقام نیز مذکور می نمایم تا اجمالا موجب تبصر ناظر ممعن گردد بخاری در جامع صحیح خود گفته

حدثنا علی بن الجعد انا شعبه عن ایوب عن ابن سیرین عن عبيده عن علی قال اقضوا کما کنتم تقضون فانی اکره الاختلاف حتی یکون الناس جماعه او اموت کما مات اصحابی و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری بشرح این حدیث گفته

قوله عن علی قال اقضوا کما فی روایه الکشمیهنی علی ما کنتم تقضون قیل و فی روایه حماد بن زید عن ایوب ان ذلك بسبب قول علی فی بیع أم الولد و انه کان یری هو و عمر انهن لا یبعن و انه رجع عن ذلك فرأى ان یبعن قال عبيده فقلت له رأیک و رای عمر فی الجماعه احب الی من رأیک وحدک فی الفرقة فقال علی ما قال قلت و قد وقفت علی روایه حماد بن زید اخرجها ابن المنذر عن علی بن عبد العزیز عن أبی نعیم عنه و عنده قال لی عبيده بعث الی علی و الی شریح

فقال انی ابغض الاختلاف فاقضوا کما کنتم تقضون فذکره الی قوله اصحابی قال فقتل علی قبل ان یکون جماعه

قوله فانی اکره الاختلاف أى الذى یؤدی الی النزاع قال ابن التین یعنی مخالفه أبی بکر و عمر و قال غیره المراد المخالفه التى تؤدی الی النزاع و الفتنة و یؤیده قوله بعد ذلك حتی یکون الناس جماعه و فی روایه الکشمیهنی حتی یکون للناس جماعه قوله او اموت بالنصب و یجوز الرفع قوله کما مات اصحابی أى لا ازال علی ذلك حتی اموت و عینی در عمده القاری بشرح این حدیث گفته

قوله قال اقضوا کما کنتم تقضون أى قال علی لاهل العراق اقضوا الیوم کما کنتم تقضون قبل هذا و سبب ذلك

ان علیا لما قدم الی العراق قال کنت رأیت مع عمر ان تعتق امهات الاولاد و قد رأیت الان ان یسترققن فقال عبيده رأیک یومئذ فی الجماعه احب الی من رأیک الیوم فی الفرقة فقال اقضوا کما

کنتم تقضون و خشی ما وقع فيه من تاویل اهل العراق و

یروی اقصوا علی ما کنتم تقضون

قوله فانی اکره الاختلاف یعنی ان یخالف ابا بکر و عمر رضی اللہ تعالیٰ عنهما و قال الکرمانی اختلاف الامه رحمه فلم کرهه قلت المکرهه الاختلاف الذی یؤدی الی النزاع و الفتنة قوله حتی تكون للناس جماعه او اموت بکلمه او مع ان الامرین کلاهما مطلوبان لانه لا ینافی الجمع بینهما و قسطلانی در ارشاد الساری گفته حدثنا علی بن الجعد بفتح الجیم و سکون العین المهمله

ابو الحسن الجوهری الهاشمی مولا هم قال اخبرنا شعبه بن الحجاج عن ایوب السختیانی عن ابن سیرین محمد عن عبیده بفتح العین و کسر الموحده السلمانی عن علی رضی اللہ عنه انه قال لاهل العراق لما قدمها و اخبرهم ان رایه کرای عمر فی عدم بیع امهات الاولاد و انه رجع عنه فرأى ان یبعن و قال له عبیده السلمانی رأیک و رای عمر فی الجماعه احب الی من رأیک و حدک فی الفرقة اقصوا کما و لابی ذر عن الکشمیهنی علی ما کنتم تقضون قبل فانی اکره الاختلاف علی الشیخین او الاختلاف الذی یؤدی الی التنازع و الفتنة و الاختلاف الامه رحمه و لا ازال علی ذلك حتی یكون للناس جماعه للناس جار و مجرور و جماعه اسم کان و لابی ذر حتی یكون الناس جماعه الناس بالرفع اسمها و تالیها خبرها او اموت بالرفع خبر مبتدأ محذوف ای او انا اموت و النصب عطف علی حتی یكون کما مات اصحابی اما آنچه ابن تیمیه در آخر کلام نافرجام خود گفته فانتشر علم الاسلام فی المدائن قبل ان یقدم علی الکوفه پس تفریح شنیع و افک منکر فظیع ست و فساد و وهن مقدماتی که سابق برین نسج عنکبوتی آن نموده و این نتیجه سخیفه خداج از ان استنتاج کرده به تفصیل دانستی و ملخص کلام و محصل مرام که بحمد اللہ المنعم بدلائل مبهره النظام مره بعد اولی و کره بعد اخری ثابت کردیم آنست که بلا شبهه و ارتیاب حسب ارشاد جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله الاطیاب

انا مدینه العلم و علی بابها فمن أراد العلم فلیات الباب جناب امیر المؤمنین علیه السلام

باب مدینه علم می باشند و وصول بعلم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم منحصر در آنست که رجوع بآن جناب کرده شود و خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بذریعه جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب علم خود را بر اهل اسلام و ایمان گشاده امت خود را حکم رجوع بآن باب و التجا بآن جناب داده اند و در مدائن اسلام بلکه در تمامی اقطار عالم هر جا که علم صحیح بود یا هست بتوسط جناب امیر المؤمنین علیه السلام رسیده است و آنچه از غیر آن جناب ماخوذست و بسوی آن باب منتهی نمی شود هرگز صحیح نیست و هر که از صحابه یا تابعین باخذ و استفاده از آن جناب گرویده ممتثل ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم گردیده و هر که از اتباع آن جناب و اخذ و استفاده از آن باب سر پیچیده خلاف حکم نبوی ورزیده و بلا شک خود را در ورطه جهالت و ضلالت دیده و جز آنکه از علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم محروم بماند حظی باو نرسیده و اگر بفرض محال او را چیزی از علم حاصل شده باشد پس حال خسران مآل او مثل سارق و متسور قابل استصغار و احتقار است نه لائق استکبار و افتخار بالجمله آنچه ابن تیمیه بفرط رقاعت و مزید جلاعت خواسته است که از هفوات خود انتشار علم اسلام در مدائن و بلاد از اغیار جناب ابی الائمہ الامجاد علیه و آله آلاف السلام من رب العباد ثابت نماید و باین وسیله رذیله در صحت مضمون صدق مشحون

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها تشکیک نموده بیاساید ابدا صورت ظهور نمی گیرد و هیچ عاقلی این حرف واهی را ازو نمی پذیرد و بحمد الله تعالی ازین نقض مفصل و رد مکمل کلام مهانت انضمام او که به تفصیل جمیل بعون الله الجلیل بر منصفه شهود جلوه گر شده و بر هر ذی عینین کالصبح المسفر واضح و عیان شده که ابن تیمیه بجواب حدیث مدینه العلم اگر چه تشدق و تفتع بسیار نموده لیکن جز آنکه باکاذیب صریحه و اباطیل فزیحه متمسک و متشبث شود ره بجای نبرده و سواى آنکه بهر مطلوب منکوب خود سالک مسلک خسار و هوان و اخفاق و حرمان گردد طریقى دیگر نسپرده و لقد دمرنا بفضل الله على تزویقاته تدمیرا* و تبرنا قاطبه تلفیقاته تتبیرا* و لم نترك من کلماته الزائفه نقیرا و لا قطمیرا و لله الحمد على ذلك حمدا کثیرا

رد کلام اَعور واسطی در معنای حدیث مدینه العلم و ابطال زیاده بودن

جمله «و أبو بکر و عمر و عثمان حیطانها و أركانها»

و یوسف اعور واسطی در جواب

حدیث انا مدینه العلم مسلک اجترأ فخیم و منهج افتراء عظیم پیموده باتیان طامات عظام خود را ضحکۀ ارباب عقول و احلام وانموده چنانچه در رسالۀ ردّ مذهب اهل حقّ که بتلفیق و تسوید آن کما ینبغی نامۀ عمل خود را سیاه کرده است می گوید
الثانی من وجوه حجج الرافضه بالعلم

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها و الجواب عنه ایضا من وجوه احدها ان هذا الحدیث یتضمن ثبوت العلم لعلی رضی الله عنه و لا شک انه بحر علم زاخر لا یدرک قعره الا انه لا یتضمن ثبوت الرجحان علی غیره بدلیل ثبوت العلم لغيره علی وجه المساواه بقول النبی صلی الله علیه و سلم عن مجموع الاصحاب اصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم فثبت العلم لکلهم ثانیها ان بعض اهل السنه ینقل زیاده علی هذا القدر و ذلك قولهم

ان النبی صلی الله علیه و سلم قال انا مدینه العلم و علی بابها و ابو بکر و عمر و عثمان حیطانها و اركانها و الباب فضاء فارغ و الحیطان و الارکان طرف محیط فرجحانهم علی الباب ظاهر ثالثها دفع فی تأویل علی بابها ای مرتفع و علی هذا یتطل الاحتجاج به للرافضه ازین عبارت ظاهرست که یوسف اعور در جواب حدیث مدینه العلم که از حجج قاهره و ادله باهره مذهب اهل حقست بمزید صفاقت و رقاعت و جلاعت و خلاعت سه وجه ناموجه را که کاشف از بودن این اعور ابتر از بقیه احزاب و اتباع ثلاثه خیر می باشد دستاویز خود ساخته با قبح وجوه و احسن طرق اعلام اعلام نصب و حروریت خود افراخته و بر ناظر بصیر و معین خبیر واضح و مستنیرست که این وجوه ثلاثه اعور انکر که بمفاد انّ انکر الأضوات لَصَوْتُ الْحَمِيرِ قارع صماخ هر صغیر و کبیرست در شناعت و فطاعت بحدی رسیده که اظهار آن محتاج تبیین و تقریر نیست لیکن ارغاما لانف الاعور الضریر و کبحا لعنان الاعفک الغریر حرفی چند متعلق بتدمیر و بتبیر آن بتحریر و تسطیر می رسد پس باید دانست که آنچه اعور در تقریر وجه اول گفته احدها ان هذا الحدیث یتضمن ثبوت العلم لعلی رضی الله عنه و لا شک انه بحر علم ذاخر لا یدرک قعره الا انه لا یتضمن ثبوت الرجحان علی غیره بدلیل ثبوت العلم لغيره علی وجه المساواه

بقول النبی صلی الله علیه و سلم عن مجموع الاصحاب اصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم فثبت العلم لکلهم موهونست بیچند وجه اول آنکه ادعای این معنی که این حدیث شریف دلالت بر محض ثبوت علم برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد و متضمن رجحان آن جناب در علم بر دیگر اصحاب نیست باطل محض ست زیرا که مفاد صریح این حدیث شریف بلا شک و ارتیاب آنست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

مدینه علمست و جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باب مدینه العلم ست و پر ظاهرست که هر که در علم بمرتبه رسیده باشد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم او را باب مدینه علم گردانند رجحان ظاهر و تفوق باهر بر غیر خود دارد و هذا ظاهر کل الظهور و مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ دَوْمٍ آنکه این حدیث شریف بلا ریب دلالت واضحه دارد بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام عالم جمیع علوم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلمست و رجحان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر تمامی خلائق و بر ایا در علم اظهر من الشمس و ابین من الامسست پس رجحان جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نیز بر تمامی خلائق ازین حدیث ثابت و متحقق خواهد بود سوم آنکه بسیاری از علمای اعلام سنیہ مثل ابو بکر محمد بن علی الخوافی و شهاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل و ابن روزبهان شیرازی و عبد الرؤف مناوی و ابن حجر مکی و غیر ایشان معترف شده اند بدلالت این حدیث بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام کما مر سابقا و بعد از مشاهده افاداتشان شبهه در بطلان خرافت اعور باقی نمی ماند و نزد متاقل بصیر مراجعه آن تقریرات این تفوه باطل او را هباء منبثا می گرداند بالخصوص افاده علامه مناوی در فیض القدیر در شرح این حدیث که در آن تصریح صریح فرموده به اینکه موافق و موالف و معادی و مخالف شهادت باعلمیت آنجناب داده اند و بعد ازین شواهد عدیده اثبات این مطلوب نموده پس حیفت که اعور افجر درین امر واضح انور تشکیک رکیک آغاز می نهد و داد تفوق و سبقت بر اعداء سابقین و لاحقین آن جناب می دهد و هراسی از خزی و افتضاح یوم العرض الاکبر ندارد و بارتکاب اجترأ بواح و افتراء صراح نهایت وقاحت خود روبروی ارباب نظر و اصحاب بصر می آرد چهارم آنکه ادعای مساوات مجموع اصحاب در علم که ازین کلام مهانت انضمام اعور ظاهر می شود بحدی واضح البطلان ست که محتاج بیان نیست زیرا که هیچ احدی از اهل اسلام قائل نیست که جمله صحابه در علم مساوی بودند بلکه رجحان بعض ایشان در علم بر بعض و اعلم بودن بعض ایشان از بعض متفق علیه فریقینست بلکه در ظهور بجائی رسیده که عوام اهل اسلام نیز از آن واقف و آگاه می باشند فضلا عن العلماء الاعلام پس اقدام اعور انکر برین ادعای نافرجام علاوه بر آنکه مخالف اجماع اهل اسلامست مودنست بانحطاط او از درجه عوام کالانعام پنجم آنکه احتجاج اعور بحدیث نجوم محل کمال استعجاب ارباب عقول و حلومست چه این حدیث بنابر افادات اکابر منقدین اعلام و اجله محققین فخام سنیہ مجروح و مقدوح و مصنوع و موضوع می باشد پس احتجاج بآن خصوصا در مثل این مقام

جز آنکه ناشی از خفت هام و جالب تقریر اصحاب افهام بوده باشد دیگر چه خواهد بود و اگر چه جرح و قدح این حدیث حسب تحقیقات اعظم کبار و افاخم احبار سستیہ بتفصیل تمام انشاء اللہ المنعم در مجلد حدیث ثقلین خواهی شنید لیکن درین مقام نیز شطری از عبارات که کاشف از کمال دهی و انحرام و وهن و انفصام این حدیث نزد اهل سنتست باید شنید حافظ المغرب ابو عمر یوسف بن عبد اللہ المعروف بابن عبد البر النمری القرطبی در کتاب جامع بیان العلم گفته

قال المزنی رحمه الله فی قول رسول الله صلى الله عليه وسلم اصحابی كالنجوم قال ان صحَّ هذا الخبر فمعناه فيما نقلوا عنه و شهدوا به عليه فكلهم ثقہ موتمن علی ما جاء به لا يجوز عندی غیر هذا و اما ما قالوا فيه برايهم فلو كان عند انفسهم كذلك ما خطأ بعضهم بعضا و لا انكر بعضهم علی بعض و لا رجع منهم احد الى قول صاحبه فتدبر و عن محمد بن ایوب الرقی قال قال لنا ابو بكر احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار سألتهم عما یروی عن النبی صلی الله علیه و سلم مما فی ایدی العامه

یروونه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال مثل اصحابی كمثل النجوم او اصحابی كالنجوم فبايها اقتدوا اهتدوا قالوا هذا الکلام لا یصح عن النبی صلی الله علیه و سلم رواه عبد الرحیم بن زید العمی عن ابيه عن سعید بن المسیب عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم و ربما رواه عبد الرحیم عن ابيه عن ابن عمرو انما اتی ضعف هذا الحدیث من قبل عبد الرحیم بن زید لان اهل العلم قد سکتوا عن الروایه لحدیثه و الکلام ایضا منکر عن النبی صلی الله علیه و سلم و

قد روى عن النبی صلی الله علیه و سلم باسناد صحیح علیکم بسنتی و سنه الخلفاء الراشدين المهديين بعدی فعضوا علیها بالنواجذ و هذا الکلام یعارض حدیث عبد الرحیم لو ثبت فكيف و لم یثبت و النبی صلی الله علیه و سلم لا یبیح الاختلاف بعده من اصحابه و الله اعلم هذا آخر کلام البزار

قال ابو عمر قد روى ابو شهاب الخیاط عن حمزه الجزری عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما اصحابی مثل النجوم فايهم اخذتم

بقوله اهتديتم و هذا اسناد لا یصح و لا یرویه عن نافع من یحتج به و لیس کلام البزار بصحیح علی کل حال لان الاقتداء باصحاب النبی صلی الله علیه و سلم منفردین انما هو لمن جهل ما یسئل عنه و من کانت هذه حاله فالتقلید لازم له و لم یأمر اصحابه ان یقتدی بعضهم ببعض إذا تأولوا تاویلا سائغا جائزا ممکنا فی الاصول و انما کل واحد منهم نجم جائز ان یقتدی به العامی الجاهل بمعنی ما یحتاج إليه من دینه و كذلك سائر العلماء من العامه و الله اعلم و

قد روى فی هذا الحدیث اسناد غیر ما ذکر البزار عن سلام بن سلیم قال حدثنا

الحارث بن غصین عن الاعمش عن ابي سفیان عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم اصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم قال ابو عمر هذا اسناد لا تقوم به حجه لان الحارث بن غصین مجهول

ابطال حديث «أصحابي كالنجوم» بكلام ابن عبد البر به ده وجه

و ازین عبارت سراسر بشارت فوائد عدیده و عوائد سدیده که هر یکی از آن کاشف وهن و هوان و سخف و بطلان حدیث نجومست پیدا و اشکار می گردد اول آنکه از آن ظاهرست که نزد مزنی که شاگرد رشید شافعیست و جلالت شان و رفعت مکان او نزد این حضرات محتاج بیان نیست حدیث نجوم بحد صحت نرسیده و این امام عالیمقام افاده می نماید که اگر این حدیث بالفرض صحیح باشد معنای آن چنین خواهد بود که روایت هر واحد از اصحاب بسبب وثوق شان حجتست لیکن آنچه از رای خود گفته باشند پس اگر آن نزد خودشان حجت می بود هرگز بعض ایشان بعض را تخطیه نمی کردند و بعض ایشان بر بعض انکار نمی نمودند و هیچ یکی از ایشان بسوی قول دیگری رجوع نمی ساخت و ازین افاده علاوه بر عدم صحت حدیث نجوم اینهم ظاهر شد که نزد مزنی ازین حدیث بعد فرض و تسلیم صحت آن هم حجیت اقوال صحابه بر نمی آید و هیچگاه مذاهب شان اقتدا و اقتفا را نمی شاید و این فائده مهمه ایست که انشاء الله تعالی در مجلد حدیث ثقلین عظم نفع آن بر تو ظاهر و باهر خواهد گردید فکن من المتربصین دوّم آنکه از ان ظاهر ست که ابو بکر بزار که از نقاد کبار و حفاظ احبارست در حق حدیث نجوم افاده نموده آنچه محصلش اینست که روایت این حدیث مقصور بر عوامست و خواص از روایت آن بهره ندارند و این کمال تهجین و توهین این حدیث ست سوم آنکه از ان واضحست که بزار بتصریح صریح افاده کرده که این کلام از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم صحیح نیست و فی هذا کفایه لاهل الدرایه چهارم آنکه از ان پیداست که بزار افاده کرده که درین حدیث ضعف بسبب راوی آن عبد الرحیم بن زید پیدا شده زیرا که اهل علم از روایت حدیث او بازمانده اند و هذا ایضا قاع لرءوس اهل الغوایه و قالع لاساس هذه الروایه پنجم آنکه از آن آشکارست که بزار افاده نموده که این کلام منکرست از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و مراد بزار این ست که این حدیث قطع نظر از اسناد مقدوح خود متنا نکارت دارد و متن آن خود بوجه منکریت دلیل آنست که از آن جناب صادر نشده باشد ششم آنکه از آن نمایانست که بزار افاده فرموده که

حدیث علیکم بسنتی الخ که باسناد صحیح مروی شده معارض حدیث نجومست اگر حدیث نجوم ثابت شود هفتم آنکه از آن متضح گردید که بزار باز عودا علی بدء بتصریح صریح افاده فرموده که حدیث نجوم ثابت

نیست هشتم آنکه از آن عیانست که بزار در خاتمه کلام خود بر عدم ثبوت حدیث نجوم دلیلی عقلی آورده و افاده کرده که این حدیث مبیح اختلافست و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم هرگز مباح نمی فرماید که اصحاب آنجناب بعد آن جناب اختلاف کنند نهم آنکه از ان هویداست که خود ابن عبد البر بعد نقل کلام بزار برای حدیث نجوم طریقی دیگر که ماورای طریق عبد الرحیم بن زیدست و مشتمل بر روایت ابو شهاب خنیاط از حمزه جزری از نافع از ابن عمر می باشد نقل کرده لیکن از راه انصاف تصریح فرموده که این اسناد صحیح نیست و این حدیث را از نافع کسی که قابل احتجاج باشد روایت نمی کند امّا آنچه ابن عبد البر بعد قرح این طریق بسوی کلام بزار متوجه شده و دلیل عقلی بزار را در باب قرح حدیث نجوم رد نموده پس منافی مطلوب ما نیست زیرا که اگر فرضاً دلیل عقلی بزار بر رد حدیث نجوم صحیح نباشد دیگر افادات او که متعلق بقرح اسناد و متن آنست و در کلام او مسرور و منضود می باشد کافی و وافیست و متانت آن بحدی رسیده که خود ابن عبد البر معاضدت و مساعدت آن می فرماید و بقرح و جرح دیگر طرق حدیث نجوم تشدید آن می افزاید و با این همه آنچه ابن عبد البر بر کلام بزار دارد نموده درست نیست و منشأ آن عدم فهم مقصود و مرام بزارست زیرا که صورت استدلال بزار این ست که از حدیث نجوم پیدا می شود که اختلاف اصحاب در احکام شرعیّه همه بر حق و صوابست و مردم از هر صحابی که اخذ دین نمایند بهدایت خواهند رسید و این امر بلا ریب اباحت اختلاف در شرع و تسویغ تفرق در دین می باشد و معلوم البطلان از سنت آن جنابست زیرا که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم همیشه اختلاف را مذموم و امینمود و از ان منع می فرمود و آن را سبب هلاک امم سابقه ظاهر می ساخت کما لا یخفی علی من طالع احادیث صلی الله علیه و آله پس چگونه می توان گفت که انحضرت بر خلاف سنت و طریقت خود در حالت حیات تجویز اختلاف و تفرق بعد وفات خود خواهد فرمود این ست اصل تقریر استدلال بزار و تقریری که ابن عبد البر نموده اصلاً وهنی با استدلال بزار نمی رساند زیرا که توجه امر اقتدوا در این حدیث بجهال امت و لزوم تقلید برایشان و عدم ماموریت بعض اصحاب باقتدای بعض حاسم اشکال اباحت اختلاف نیست چه این اشکال ناشی از انست که جمیع اصحاب قابل اقتدا باشند و اقتدائی هر واحد ازیشان موجب اهتدا باشد و این امر بلا شبهه اباحت اختلاف و تجویز تفرق می نماید چه هر گاه مقلدین و لو جهال امت باشند مامور شدند باقتدای اصحاب و اصحاب مختلفند باشد اختلاف بلا ریب پس ثابت شد که اختلاف اصحاب در احکام اولاً و اختلاف مقلدین در اخذ از اصحاب مختلفین ثانیاً جائزست و هذا هو الاشکال و لا یرتفع عن الحدیث فی حال من الاحوال سواء كان المقلدون هم الجهال او یقلدوا اصحاب بعضهم بعضاً فی الاعمال

دهم آنکه از آن متین شد که ابن عبد البر در آخر کلام باز تشییدا للمرام و تبکیتا للخصام اسناد دیگر از حدیث نجوم که منتهی بجابر می شود نقل کرده و در قدح و جرح آن وادی تحقیق سپرده و صراحه افاده نموده که این اسنادیست که بان حجت قائم نمی شود زیرا که حارث بن غصین مجهولست بالجمله این فوائد عشره کامله که از عبارت ابن عبد البر حاصل شده و شطر غالب آن تحقیق اسلاف ابن عبد البر و بعضی از آن از افاده خود ابن عبد البر می باشد برای قلع تخوم حدیث نجوم نهایت کافی و وافی و آثار این افک صریح البوار را ماحی و عاقیست ف کُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ و خذها اخذ المعترین الفاکرین

کلمات اعلام محدثین و حدیث شناسان اهل تسنن بیرامن عدم اعتبار

حدیث «أصحابی کالنجوم» از نظر سند و دلالت

و ابن تیمیه حرّانی که شیخ الاسلام سنیّه است و خود اعور بجلالت شان او معترف می باشد در منهاج السنّه بجواب علامه حلیّ ره چاره جز اعتراف بمقدوحیت این حدیث ندیده چنانچه گفته اما

قوله اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم فهذا الحدیث ضعیف ضعفه ائمه الحدیث قال البزار هذا حدیث لا یصح عن رسول الله صلی الله علیه و سلم و لیس هو فی کتب الحدیث المعتمده و این عبارت موجزه ابن تیمیه بیچند وجه موجب ظهور وهن و هوان حدیث نجوم می باشد اول آنکه از قول او فهذا الحدیث ضعیف بصراحت و اضحست که نزد ابن تیمیه این حدیث بحتم و جزم و بلا- تردد و ارتیاب ضعیفست دوم آنکه از قول او ضعفه ائمه الحدیث در نهایت ظهورست که ائمه حدیث تضعیف این حدیث سخیف نموده اند و این معنی نزد ابن تیمیه بحدی ثابتست که آن را در معرض احتجاج ذکر نموده سوم آنکه از قول او قال البزار هذا حدیث لا- یصح عن رسول الله صلی الله علیه و سلم منجلی می شود که بزار بصراحت نفی صحت این حدیث از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نموده و ابن تیمیه قول او را در مقام تضعیف این حدیث سخیف استشهاد آورده چهارم آنکه از قول او و لیس هو فی کتب الحدیث المعتمده بنهایت انجلا می رسد که این حدیث اصلا در کتب معتمده حدیث موجود نیست و اسفاری که در آن این حدیث مشهود شود نزد ابن تیمیه از پایه اعتماد ساقط و بحضیض بی اعتباری نازل و هابط می باشد و غیر خاف ان کلّ واحد من هذه الوجوه الواضحه یکفی لقطع راس الاعور ذی المثالب الفاضحه و ابو حیان محمد بن یوسف بن علی الغرناطی که عظمت مرتبت او در علم تفسیر و حدیث مع دیگر محامد زاهره و محاسن باهره بنابر تصریحات این حضرات از مطالعه وافی بالوفیات صفدی و در کامنه ابن حجر عسقلانی و غیر آن واضح و لائحست در تفسیر بحر محیط گفته قال الزمخشری فان قلت کیف کان القرآن تبیاناً لكل شیء قلت المعنی انه بین کل شیء من امور الدین حیث کان نصّاً علی بعضها و احاله علی السینه حیث امر فیہ باتباع رسول الله و طاعته و قیل و ما یُنطقُ عنْ اَلْهُوی و حثّاً علی الاجماع فی قوله و یتبع غیر سبیل المؤمنین و قد رضی رسول الله صلی الله علیه و سلم لامته اتباع اصحابه و الاقتداء بآثارهم فی

قوله اصحابی كالنجوم فبايهم اقتديتم اهتديتم فهذا الحديث ضعيف ضَعْفُه ائمه الحديث قال البزار هذا حديث لا يصح عن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ليس هو في كتب الحديث المعتمده و اين عبارت موجزه ابن تيميه بچند وجه موجب ظهور وهن و هوان حديث نجوم مي باشد اول آنکه از قول او فهذا الحديث ضعيف بصراحت و اوضحست که نزد ابن تيميه اين حديث بحتم و جزم و بلا- تردد و ارتياب ضعيفست دوم آنکه از قول او ضَعْفُه ائمه الحديث در نهايت ظهورست که ائمه حديث تضعيف اين حديث سخيّف نموده اند و اين معنی نزد ابن تيميه بحدی ثابتست که آن را در معرض احتجاج ذکر نموده سوم آنکه از قول او قال البزار هذا حديث لا- يصح عن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منجلي می شود که بزار بصراحت نفی صحت اين حديث از جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نموده و ابن تيميه قول او را در مقام تضعيف اين حديث سخيّف استشهد آورده چهارم آنکه از قول او و ليس هو في كتب الحديث المعتمده بنهايت انجلا می رسد که اين حديث اصلا در كتب معتمده حديث موجود نيست و اسفاری که در آن اين حديث مشهود شود نزد ابن تيميه از پایه اعتماد ساقط و بحضيض بي اعتباری نازل و هابط می باشد و غير خاف ان كلّ واحد من هذه الوجوه الواضحه يكفى لقطع راس الاعور ذي المثالب الفاضحه و ابو حيان محمد بن يوسف بن علي الغرناطي که عظمت مرتبت او در علم تفسير و حديث مع ديگر محامد زاهره و محاسن باهره بنابر تصريحات اين حضرات از مطالعه وافى بالوفيات صفدى و در کامنه ابن حجر عسقلانى و غير آن واضح و لائحست در تفسير بحر محيط گفته قال الزمخشري فان قلت كيف كان القرآن تبياناً لكل شيء قلت المعنى انه بين كل شيء من امور الدين حيث كان نصّاً على بعضها و احواله على السّينه حيث امر فيه باتباع رسول الله و طاعته و قيل و ما يُنطقُ عَنِ الْهَوَى و حثّاً على الاجماع فى قوله و يتبع غير سبيل المؤمنين و قد رضى رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لامته اتباع اصحابه و الاقتداء بآثارهم فى

قوله اصحابی كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم و قد اجتهدوا و قاسوا و وطأ و اطرق القياس و الاجتهاد فكانت السنه و الاجماع و القياس و الاجتهاد مستنده الى تبين الكتاب فمن ثم كان تبياناً لكل شيء انتهى و قوله و قد رضى رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الى قوله اهتديتم لم يقل ذلك رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و هو حديث موضوع لا يصح بوجه عن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قال الحافظ ابو محمّد على بن احمد بن حزم فى رسالته فى ابطال الراى و القياس و الاستحسان و التعليل و التقليد ما نصه و هذا خبر مكذوب موضوع باطل لم يصح قط و ذكر اسنادا الى البزار صاحب المسند قال سألتكم عما روى عن النبى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مما فى ايدي العامه ترويه

عن النبى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انه قال انما مثل اصحابى كمثل النجوم او كالنجوم بأيها اقتدوا اهتدوا و هذا كلام لم يصح عن النبى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سلم رواه عبد الرحيم بن زيد العمى عن ابيه عن سعيد بن المسيب عن ابن عمر عن النبى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و انما اتى ضعف هذا الحديث من قبل عبد الرحيم لان اهل العلم سكتوا عن الروايه لحديثه و الكلام ايضا منكر و لم يثبت و النبى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لا يبيح الاختلاف بعده من اصحابه هذا نصّ كلام البزار و قال ابن معين عبد الرحيم بن زيد كذاب خبيث ليس بشيء و قال البخارى و هو متروك و رواه ايضا حمزه هذا ساقط متروك و زين الدين ابو الفضل عبد الرحيم بن الحسين العراقى در تخريج احاديث منهاج بيضاوى گفته

حديث اصحابی كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم رواه الدارقطنى فى الفضائل و ابن عبد البر فى العلم من طريقه من حديث جابر و قال هذا اسناد لا يقوم به حجه لان الحارث بن غصين مجهول و رواه عبد بن حميد فى مسنده من روايه عبد الرحيم بن زيد

العمى عن ابيه عن ابن المسيّب عن ابن عمر قال البزار منكر لا يصح و رواه ابن عدى فى الكامل من روايه حمزه بن أبى حمزه النصيبى بلفظ فآتهم اخذتم بقوله بدل اقتديتم و اسناده ضعيف من اجل حمزه فقد اتهم بالكذب و رواه البيهقى فى المدخل من حديث عمرو من حديث ابن عباس بنحوه و من وجه آخر مرسلًا و قال متنه مشهور و اسانيده ضعيفه لم يثبت فى هذا اسناد و قال ابن حزم مكذوب موضوع باطل قال

ص:

البيهقي و يروى بعض معناه و نیز زين الدين عراقى در تعليق كتاب مذکور گفته و قال ابن دحيه و قد ذكر

حديث اصحابى كالنجوم حديث لا يصح و

رواه القضاعى قال ابنانا ابو الفتح منصور بن على الانماطى ابنا ابو محمد الحسن بن رشيق ابنا محمد بن جعفر بن محمد حدثنا جعفر يعنى ابن عبد الواحد ابنا وهب بن جرير بن حازم عن ابيه عن الاعمش عن ابي صالح عن ابي هريره عن النبى صلى الله عليه و سلم قال مثل اصحابى مثل النجوم من اقتدى بشيء منها اهتدى قال الدارقطنى جعفر بن عبد الواحد كان يضع الحديث و قال ابو احمد بن عدى كان يتهم بوضع الحديث و الحديث لا يصح انتهى و ابن حجر عسقلانى در كتاب تلخيص الخبير فى تخريج احاديث الرافعى الكبير گفته

(حديث) اصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم عبد بن حميد فى مسنده من طريق حمزه النصيبى عن نافع عن ابن عمر و حمزه ضعيف جدا و رواه الدارقطنى فى غرائب ملك من طريق جميل بن زيد عن مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر و جميل لا يعرف ولا اصل له فى حديث مالك و لا من فوقه و ذكره البزار من روايه عبد الرحيم بن زيد العمى عن ابيه عن سعيد بن المسيب عن عمرو عبد الرحيم كذاب و من حديث انس ايضا و اسناده واه و رواه القضاعى فى مسند الشهاب له من حديث الاعمش عن ابي صالح عن ابي هريره و فى اسناده جعفر بن عبد الواحد الهاشمى و هو كذاب و رواه ابو ذر الهروى فى كتاب السنه من حديث مندل عن جوير عن الضحاک بن مزاحم منقطعاً و هو فى غايه الضعف قال ابو بكر البزار هذا الكلام لم يصح عن النبى صلى الله عليه و سلم و قال ابن حزم هذا خبر مكذوب موضوع باطل و قال البيهقى فى الاعتقاد عقب حديث ابي موسى الاشعري الذى

اخرجه مسلم بلفظ النجوم امه اهل السيماء فاذا ذهبت النجوم اتى اهل السيماء ما يوعدون و اصحابى امه لامتى فاذا ذهب اصحابى اتى امتى ما يوعدون قال البيهقى روى فى حديث موصول باسناد غير قوى يعنى حديث عبد الرحيم العمى و فى حديث منقطع يعنى

حديث الضحاک بن مزاحم مثل اصحابى كمثل النجوم فى السيماء من اخذ بنجم منها اهتدى قال و الذى رويناه ههنا من الحديث الصحيح يؤدى بعض معناه قلت صدق البيهقى هو يؤدى صحه التشبيه للصحابه بالنجوم خاصه اما فى الاقتداء فلا يظهر فى حديث ابي موسى نعم يمكن ان يتلمح ذلك من معنى الاهتداء بالنجوم و ظاهر الحديث انما هو اشاره الى الفتن الحادثه بعد انقراض عصر الصحابه من طمس السنن و ظهور البدع و فشو الفجور فى اقطار الارض فالله المستعان

و محمد بن محمد الحلبي المعروف بابن امير الحاج در كتاب التقرير و التحبير في شرح التحرير در مسئله اجماع شيخين بجواب احتجاج

بحديث اقتدوا بالذنين من بعدى

و حديث عليكم بسنتى و سنه الخلفاء الراشدين گفته و بمعارضته اى و اجيب بمعارضه كل منهما

باصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم

و خذوا شطر دينكم عن الحميراء اى عن عائشه رضى الله عنها فان هذين الحديثين يدلان على جواز الاخذ بقول كل صحابى و قول عائشه و ان خالف قول الشيخين او الاربعه الا ان الاول اى

اصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم لم يعرف بناء على قول ابن حزم فى رسالته الكبرى مكذوب موضوع باطل و الا فله طرق من روايه عمر و ابنه و جابر و ابن عباس و انس بالفاظ مختلفه اقربها الى اللفظ المذكور ما

اخرج ابن عدى فى الكامل و ابن عبد البر فى كتاب بيان العلم عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم مثل اصحابى مثل النجوم يهتدى بها فبايهم اخذتم

بقوله اهتديتم و ما

اخرج الدارقطنى و ابن عبد البر عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم مثل اصحابى فى امتى مثل النجوم فبايهم اقتديتم اهتديتم نعم لم يصح منها شىء و من ثمة قال احمد حديث لا يصح و البزار لا يصح هذا الكلام عن النبى صلى الله عليه و سلم الا ان البيهقى قال فى كتاب الاعتقاد رويناه فى حديث موصول باسناد غير قوى و فى حديث آخر منقطع و الحديث الصحيح يؤدى بعض معناه و هو

حديث ابي موسى المرفوع النجوم امنه للسائم فاذا ذهبت النجوم اتى السائم ما توعدون و انا امنه لاصحابى فاذا ذهبت اتى اصحابى ما يوعدون و اصحابى امنه لامتى فاذا ذهب اصحابى اتى امتى ما يوعدون رواه مسلم و جلال الدين سيوطى در كتاب اتمام الدراره لقراءه النقايه در مبحث اجماع گفته و ليس قول صحابى حجه على غيره على الجديد و القديم نعم الحديث اصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم و اجيب بضعفه و شهاب الدين خفاجى در نسيم الرياض شرح شفاى قاضى عياض گفته و قال صلى الله عليه و سلم فى حديث آخر رواه الدارقطنى و ابن عبد البر فى العلم من طرق اسانيد كلها ضعيفه حتى جزم ابن حزم بانه موضوع و قال الحافظ العراقى كان ينبغى المصنف رحمه الله ان لا يورده بصيغه الجزم و ما قيل من انه ليس بوارد لان المصنف رحمه الله ساقه فى فضل الصحابه و قد استقروا على جواز العمل بالحديث الضعيف فى فضائل الاعمال فضلا عن فضائل الرجال لا وجه له لان

قوله اصحابى

كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم فيه العمل بما فعلوه و قالوه من الاحكام و ليس هذا من قبيل الفضائل التي يجوز العمل فيها بالضعيف الخ و ملا نظام الدين سهالوى در صبح صادق شرح منار بمقام رد مذهب كسانى كه بر حجيت اجماع شيخين

بحديث اقتدوا بالذين من بعدى و بر حجيت اجماع خلفاء اربعة

بحديث عليكم بسنتى و سنه الخلفاء الراشدين المهديين احتجاج کرده اند مى فرمايد و اجيبت ايضا بانهما معارضان

بقوله ص اصحابى كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم

و قوله ص خذوا شطر دينكم عن هذه الحميرا فتقاعد الاحتجاج و اجيب بان الحديث الاول و ان روى عن المعتبرات لم يعرف قال ابن حزم فى رسالته الكبرى مكذوب موضوع باطل و به قال احمد و البزار و اما الحديث الثانى فهو ايضا لم يعرف كما عن المزي و الذهبي و غيرهما و قال الذهبي هو من الاحاديث الواهيه التي لا يعرف لها اسناد و قال السبكي و الحافظ ابو الحجاج كل حديث فيه لفظ الحميراء لا اصل له الا حديثا واحدا فى النساء هكذا فى بعض شروح التحرير و مولوى عبد العلى الشهير به بحر العلوم در فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت گفته و اما المعارضه

باصحابى كالنجوم فبأيهم اقتديتم اهتديتم رواه ابن عدى و ابن عبد البر و خذوا شطر دينكم من الحميراء أى أم المؤمنين عائشه الصديقه كما فى المختصر فمندفع بانهما ضعيفان لا يصلحان للعمل فضلا عن معارضه الصحاح اما الحديث الاول فلم يعرف قال ابن حزم فى رسالته الكبرى مكذوب موضوع باطل و به قال احمد و البزار و اما الحديث الثانى فقال الذهبي هو من الاحاديث الواهيه التي لا يعرف لها اسناد قال السبكي و الحافظ ابو الحجاج كل حديث فيه لفظ الحميراء لا اصل له الا حديث واحد فى النسائي كذا فى التيسير و محمد بن على الشوكانى در ارشاد الفحول گفته و هكذا

حديث اصحابى كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم يفيد حجه كل واحد منهم و فيه مقال معروف لان فى رجاله عبد الرحيم بن زيد العمى عن ابيه و هما ضعيفان جدا بل قال ابن معين ان عبد الرحيم كذاب و قال البخارى متروك و كذا ابو حاتم و له طريق اخرى فيها حمزه النصيبى و هو ضعيف جدا قال البخارى منكر الحديث و قال ابن معين لا يساوى فلسا و قال ابن عدى عامه مروياته موضوعه و روى ايضا من طريق جميل بن زيد و هو مجهول ششم آنكه حديث نجوم اگر بنا بر اصول اهل سنت قابل قبول هم باشد هرگز دلالت بر مساوات جميع صحابه در علم نمى كند بلكه بر خلاف آن نزد اين حضرات دلالتش بر تفاوت مراتب صحابه در علم ثابتست چنانچه از كلام ملا على قارى كه در ما بعد انشاء الله تعالى منقول مى شود واضح و اشكار خواهد شد و ابراهيم بن الحسن الكردى الكورانى در نبراس گفته ان الله تعالى ما امرنا فى كتابه الا باتباع النبى صلى الله

عليه و سلم فقال قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَقَالَ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيُّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ وَقَالَ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَقَالَ مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَقَالَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قُلْ إِنَّمَا اتَّبِعَ مَا يُوْحَىٰ إِلَيَّ مِنْ رَبِّي هَذَا بِصَافِرٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ فَكَانَ اتِّبَاعَ النَّبِيِّ هُوَ عَيْنَ اتِّبَاعِ مَا يُوْحَىٰ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَلِذَا قَالَ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاتَّبَاعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي مَا جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاطَاعَتَهُ هُوَ الْمَامُورُ بِهِ فَرَجَعْنَا إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى نَنْظُرَ مَاذَا يَأْمُرُنَا بِهِ وَمَاذَا يَنْهَانَا عَنْهُ حَتَّى نَأْخُذَ بِالْأَمْرِ وَنَنْتَهِيَ عَنِ الثَّانِي فَرَأَيْنَاهُ يَقُولُ مَهْمَا أَوْتَيْتُمْ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ فَالْعَمَلُ بِهِ لَا عِذْرَ لِأَحَدٍ فِي تَرْكِهِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَبِسُنَّةِ مَنْ مَضَىٰ فَانْظُرْ مَاذَا تَكُنْ سُنَّةُ مَا قَالُوا أَصْحَابِي أَنْ أَصْحَابِي بِمَنْزِلَةِ النُّجُومِ فِي السَّمَاءِ فَإِذَا أَخَذْتُمْ بِهِ اهْتَدَيْتُمْ وَ

اختلاف اصحابي لكم رحمه فعلمنا ان ما يوجد منصوصا عليه في كتاب الله لا بد من الاخذ به و المخالف التارك للعمل به لا عذر له فهو زائغ ثم ما لم يوجد منصوصا عليه في الكتاب و وجد منصوصا عليه في السنه و جب الاخذ به و المخالف مخطئ اثم ثم ان لم يوجد منصوصا عليه فيهما رأينا قد احالنا على الاخذ بقول المجتهدين من الصحابه رضی اللہ تعالی عنہم و صوب الجميع حيث نص على ان الآخذ بقول ايهم كان مهتد و لا يكون التابع مهتديا الا- إذا كان المتبوع مهتديا بلا شبهه و اشار بتشبيهم بالنجوم الى تفاوت مراتبهم في العلم فان النجوم و إن كانت مشتركة في اصل النوم الذي يهتدى به في ظلمات البر و البحر لكنه لا- خفاء في تفاوت مراتبها في النور و الاشرار و الاضاءه و اشار بذلك ايضا الى ان تفاوت مراتبهم في نور العلم لا يوجب خلا- في الاهتداء بهم و لا- ان الآخذ بقول اقلهم علما غير مهتد كما لا يوجب تفاوت مراتب النجوم في النور ان يكون الاخذ بالاقل نورا غير مهتد يوضحه ما

اخرجه السجزي في الابانه و ابن عساكر عن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم سألت ربي تبارك و تعالی فيما يختلف فيه اصحابي من بعدى فواحي التي يا محمد ان اصحابك عندي بمنزلة النجوم في السماء بعضها ضوء من بعض فمن اخذ شيئا مما هم عليه من اختلافهم فهو عندي على هدى انتهى و ما احسن قول القائل من تلق منهم تقل لاقيت سيدهم مثل النجوم التي يسرى بها السارى

و سيدنا الامام على و ابنه رضی اللہ تعالی عنہم داخلون في الصحابه كما لا يخفى فعلمنا ان جميع الصحابه مشتركون في اصل الاهتداء بهم مع تفاوت درجاتهم ازين عبارت ظاهرست كه كردى در ذيل

استدلال خود بحديث نجوم اولاً تصريح نموده به اینکه جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بتشبيه کردن صحابه خود بنجوم اشاره فرموده است بسوی تفاوت مراتب شان در علم زیرا که نجوم اگر چه در اصل نور که سبب اهتدا در ظلمات بَرّ و بحر می شود مشترک می باشند لیکن تفاوت مراتب آن نجوم در نور و اشراق و اضاءت مخفی نیست و ثانياً تصريح کرده که آن جناب باین تشبيه اشاره فرموده اند بسوی اینکه تفاوت مراتب صحابه در نور علم موجب خلل در اهتدا بایشان نمی شود و هر که عمل نماید بر قول کمترین صحابه از روی علم او غیر مهتدی نیست چنانکه تفاوت مراتب نجوم در نور موجب این معنی نمی شود که کسی که اخذ باقل نجوم از روی نور بوده باشد او غیر مهتدی گردد و ثالثاً از روایات حدیث نجوم روایت سجزی و ابن عساکر ذکر کرده که در آن مصرّحاً واردست

ان اصحابك عندي بمنزله النجوم في السماء بعضها ضوء من بعض و این روایت را دلیل موضح مطلوب و مدعای خود که تفاوت مراتب صحابه در علمست وانموده و رابعاً در آخر کلام بتصريح تمام افاده کرده که ما دانستیم که جمیع صحابه با وصف تفاوت درجات خود در اصل اهتدا بایشان مشترک می باشند و غرض از نقل این افادات طریفه کردی که در هوای اقتدای اصحاب بمعرض بیان آورده و فساد موادّ آن بتفصیل جمیل انشاء الله تعالی در مجلد حدیث ثقلین مبین و مبرهن خواهد شد آنست که درین مقام که مقام نقض کلام اعور می باشد بر هر متامل واضح و لائح گردد که نزد کردی تفاوت مراتب صحابه در علم فی حد ذاته هم امر محققست و از حدیث نجوم نیز ثابت می شود پس محل کمال عجبست که چه چگونه اعور درین امر ظاهر اظهار مصادمت بداهت اختیار نموده بحديث نجوم استدلال بر مساوات جمیع صحابه در علم می نماید و در اظهار کمال فقدان بصارت خود نزد هر ناظر افزایش می فرماید هفتم آنکه ثبوت علم برای کل صحابه خواه بتفاوت باشد و خواه بتساوی چنانچه مزعوم اعورست امریست باطل که هرگز بپایه ثبوت نمی رسد و بداهه تتبع احوال صحابه مبطل و موهن آنست و از همین جاست که در بیان معنی حدیث نجوم حضرات اهل سنت ملجا بتخصیص می شوند آنفا دانستی که کردی در کلام خود تنزیل این حدیث بر مجتهدین صحابه نموده چنانچه گفته ثم ان لم يوجد منصوصاً عليه فيهما رأينا قد احالنا على الاخذ بقول المجتهدين من الصّحابة رضی الله عنهم و صوب الجميع حيث نص على ان الاخذ بقول ايهما كان مهتد و این کلام چنانچه می بینی بصراحت دلالت دارد بر آنکه مراد از صحابه که در حدیث نجوم امر باقتدایشان وارد شده مجتهدین شان هستند و کردی این معنی را مثل امر مفروغ عنه بحتم و جزم افاده می نماید و نصر الله کابلی در صواتع در ذکر حدیث نجوم گفته و المراد من الاصحاب من لازمه عليه السلام من المهاجرة و الانصار و غیرهم غدوه و عشیه و صحبه فی السفر و الحضر و تلقى الوحى منه طریاً و اخذ

عنه الشریعه و الاحکام و آداب الاسلام و عرف الناسخ و المنسوخ کالخلفاء الراشدین و غیرهم لا کلّ من رآه مره او اکثر ازین عبارت ظاهرست که نزد کابلی مراد از اصحاب کسانی هستند که صبح و شام ملازمت آن جناب نموده اند و در سفر و حضر مصاحب آن حضرت بودند و تلقی وحی از آن جناب کرده اند در حالی که تازه بود و از آنجناب اخذ شریعت و احکام و آداب اسلام بعمل آورده و ناسخ و منسوخ را شناخته مثل خلفاء راشدین اهل سنت و غیر ایشان نه هر کسی که یک بار یا زیاده از آن حضرت را دیده باشد و این تخصیصات و تقییدات کابلی دیدنی و شنیدنیست که بهول و خوف مؤاخذه و دار و گیر چسان در تضییق دائره اصحاب سعی موفور بتقدیم رسانیده اقتدا را بر اصحابی که چنین و چنان بوده باشند مقصور گردانیده پس کمال عجیبت از اعور افجر که از چه رو این حدیث را دلیل ثبوت علم برای مجموع اصحاب ظاهر ساخته بعد ذکر آن بجملة فثبت العلم لکلهم اعلام تبجح و تفاخر بی محل برافراخته و هر چند کلام مبسوط مشیع در حدیث نجوم و ردّ تفوهات باطله اهل سنت بقضها و قضیضها متعلق بان انشاء الله تعالی موكول بر مجلد حدیث ثقلینست لیکن از آنچه نحیف بالاختصار در این جا ذکر کردم واضح و لائح گردید که امر حضرات اهل سنت در خصوص حدیث نجوم بغایت مریب و از بس عجیب و غریبست که گاهی نظر بمقدوحیت و مجروحیت روات این حدیث و نیز بسبب منکر بودن کلام آن و مؤدی بودن آن بسوی تجویز اختلاف قائل بفساد و بطلان و وهن و هوان این حدیث می شوند و گاهی در هوای پرستش صحابه سرگرم گردیده راه احتجاج و تمسک بآن می سپارند و در بیان معانی آن تقریرات متهافته و افادات متساقطه بر روی کار می آرند یکی این حدیث را مثبت تساوی صحابه در علم می گرداند و دیگری آن را دلیل تفاوت مراتب شان در علم می داند و واحدی آن را مثبت علم برای کل صحابه وامی نماید و آخری مسلک تخصیص و تقیید و تحجیر و تضییق در مصادیق آن می پیماید بالجملة این وجه اول اعور که در جواب حدیث مدینه العلم آورده نهایت باطل و مضمحلست و علاوه بر آنکه مشتمل بر سفاسف و جزاف می باشد دلیل واضح نفاق و شقاق اعور نیز هست زیرا که در بادی النظر اگر چه او درین وجه ناموجه اعتراف بغزارت علم جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نموده و چار و ناچار گفته که بلا شک آن جناب بحر زاخر علمست که پایان آن درک نمی شود لیکن با وصف این معنی از راه جهل و عناد وادی پر خار انکار رجحان باب مدینه علم بر اغیار پیموده هر جاهل ابّ و کلاله و هر هائم مهامه جهاله را مساوی باب مدینه العلم نموده و لعمری ان الاعور الجهول الظلوم* حیث ضلّ عن باب مدینه العلوم* تاه لطالعه النحس المشوم* فی سباسب العمی و التعصب المذموم* حتی اقبل لعمهه بالهجوم* علی المعارضه بحدیث النجوم* فلم یهد هذا الجائر الغشوم* فی ظلمات جهله الغاشیه

كالسحاب المركوم* و طفق يتسكع في غياهب الوساسوس المورثه للوجوم* حتى رمته الشهب الثواقب بالرجوم* فعاد و هو شرّ مدحور و ملوم* و اصبح و هو اخزى مرمى و مرجوم*

استدلال اعور واسطى به جمله رضای «و أبو بكر و...» و رد آن به هشت وجه

اما آنچه اعور در تقرير وجه دوم سراييده و ثانيها ان بعض اهل السنه ينقل زياده على هذا القدر و ذلك قولهم

ان النبي صلى الله عليه و سلم قال انا مدينة العلم و على بابها و ابو بكر و عمر و عثمان حيطانها و اركانها و الباب فضاء فارغ و الحيطان و الاركان طرف محيط و رجحانهن على اللباب ظاهر پس در نهايت فساد و بطلان و غايت سخف و هوانست بچند وجه اول آنکه اصل

حديث انا مدينة العلم و على بابها بطريق فريقين ثابت و محققست پس اگر اعور مرد می دانست اين زيادت شنيعه را بطرق فريقين ثابت نمايد و ليس له الى هذا الى آخر الدهر من سبيل فليمت غيظا حتى يلقي العذاب الويل

دوم آنکه اگر اعور افجر از اثبات اين زيادت بطرق فريقين قاصرست پس كاش آن را بطريق موثوق به نزد اهل نحلّه خود ثابت نمايد و اين مطلب نيز او را ممكن نيست چه احدی از اثبات سنیه اثبات اين زيادت دتیه نکرده است و من ادعى فعلیه البيان و لا يريده الا الخسران و الحرمان سوم آنکه اعور اگر از اثبات اين مرام نيز ناکام باشد پس کم از کم اين ست که اسمائی آن بعض اهل سنت که حسب ادعای او اين زيادت سمجه را نقل کرده اند بيان نمايد تا از حقيقت حال كشف بعمل آيد آخر چرا کار بند اجمال و اخمال می شود و با اين وقاحت و بی شرمی از تصريح اسمای ایشان دل دزدی می کند چهارم آنکه فرضا اگر اعور افجر حالت تصريح اسمای ناقلين اين زيادت قبيحه نيز نمايد و ایشان از اکابر علماء و محدثين اهل سنت هم باشند نزد عاقل بصير نفعی باين اعور فاقد البصر نمی رساند چه ظاهرست که اين گونه زيادات که سنیه بنقل آن متفرد باشند بر اهل حق هرگز حجت نمی تواند شد و ذکر آن بمقابله ایشان ناشی از جهل و عدوانست پنجم آنکه اين زيادت سخيفه که اعور افجر آن را درين مقام آورده بذکر آن حسب زعم فاسد و رجم کاسد خود طريق افحام و الزام اهل حق کرام سپرده اگر چه سواى اعور احدی از اهل سنت آن را بچنين سياق و باين الفاظ وارد نکرده ليکن اين زيادت خبيثه قطعاً ماخوذست از بعض تحريفات شنيعه و زيادات فظيعة و مناعين و افاكين ستيه که درين حديث شريف از راه کيد و اغتيال و مکر و ادغال ارتکاب آن نموده بضاعت وزر و وبال و خسر و نکال برای سوء مآل خویش اندوده اند و چون ذکر تحريف محرفين اعمار و تصريح افاكين عضيهت شعار در اين حديث عزيز المثار بر زبان قلم رفت لهذا مناسب چنان می بينم که درين باب آنچه اين زرافه معدن الخرافه مساعی نامشکوره کرده اند بعضی از ان را درين مقام بمعرض بيان آرم و مسلک توهين و تهجين آن حسب افادات اکابر منقدين سپارم تا حقيقت حال

وضع و افتعال و کذب و انتحال این طائفه جهال واضح و آشکار گردد و نیز سخافت احتجاج و استدلال اعور الضلال که مرتکب اعمال و منع افعال و داله اقوال و آخذ مال این مقال اندالست بر ناظرین با کمال بدرجه ظهور رسد پس محتجب نماید که شطری از معاندین عظیمی الاحقاد و بعضی از مکایدین ذوی العناد چون

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها را دلیل قاطع و برهان ساطع بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام دیدند و از شعشعه کمال علو مرتبت و سمو منزلت آنجناب که ازین کلام حقائق نصاب مثل آفتاب عالمتاب زاهر و باهرست خفاش وار خیره گردیدند ناچار در نقل این حدیث شریف و روایت این خبر منیف راه کمال تحریف و تلفیف پیمودند و در حق مشایخ خود نیز بعض کلمات سخافت آیات و جملات رکاکت سمات افزودند و قطع نظر از بطش و اصطلام منتقم عظیم الانتقام خیال خزی و افتضاح بین الخلائق و الانام نیز بخاطر خود راه ندادند و بی محابا کذب لا کلام و افترای بین الملام بر حبیب ملک علام علیه و آله آلاف التحیه و السلام آغاز نهادند سیوطی در لآلی مصنوعه گفته و قال ابن عساکر فی تاریخه

انا ابو الحسن بن قبیس ثنا عبد العزیز بن احمد ثنا ابو نصر عبد الوهاب بن عبد الله بن عمر المری ثنا ابو القاسم عمر بن محمد بن الحسن الکرخی ثنا علی بن محمد بن یعقوب البرذعی ثنا احمد بن محمد بن سلیمان قاضی القضاة حدثنی ابي ثنا الحسن بن تمیم بن تمام عن انس مرفوعا انا مدینه العلم و ابو بکر و عمر و عثمان سورها و علی بابها فمن أراد العلم فلیات الباب قال ابن عساکر منکر جدّا اسنادا و متنا و قال ابن عساکر انبانا ابو الفرج غیث بن علی الخطیب حدثنی ابو الفرج الاسفرائنی قال کان ابو سعد اسماعیل بن المثنی الأسترآبادی یعظ بدمشق فقام إلیه رجل فقال ایها الشیخ ما تقول فی

قول النبی صلی الله علیه و سلم انا مدینه العلم و علی بابها قال فاطرق لحظه ثم رفع راسه و قال نعم لا يعرف هذا الحدیث علی التمام الا من کان صدرا فی الاسلام انما

قال النبی صلی الله علیه و سلم انا مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفاها و علی بابها قال فاستحسن الحاضرون ذلك و هو یرده ثم سأله ان یرج لهم اسناده فانعم و لم یرجهم لهم ثم قال شیخی ابو الفرج الاسفرائنی ثم وجدت هذا الحدیث بعد مده فی جزء علی ما ذکره ابن المثنی انتهى ازین عبارت ظاهر گردید که بعض محرفین اسلاف ناانصاف اهل سنت در روایت این حدیث از انس دور بودن ابو بکر و عمر و عثمان وضع نموده اند لیکن علامه ابن عساکر که ناقد ماهر و جهبذ کابر سنی است خبری را که مشتمل برین افتعال صریح و افترای فضیحت اسنادا و متنا منکر دانسته و برای اظهار کمال

وهن و بطلان آن لفظ جدًّا نیز استعمال فرموده فثبت بحمد الله انّ هذا الكذب الشنيع منكر جدًّا و الذي يرويه و ينقله يأتي شيئاً اذا و نیز ازین عبارت واضح شد که اسماعیل بن المثنی الأسترآبادی در جامع دمشق و عظم می کرد پس شخصی بسوی او ایستاد و سؤال کرد که ای شیخ تو در باب قول جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله و سلم

انا مدینه العلم و علی بابها چه می گوئی پس اسماعیل یک لحظه سر بزیر انداخت و بعد از آن گفت که نعم این حدیث را علی التمام نمی داند مگر کسی که در اسلام صدر بوده باشد جز این نیست که نبی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که من شهر علم هستم و ابو بکر اساس آن و عمر دیوارهای آن و عثمان سقف آن و علی دروازه آن می باشد پس حاضرین آن را نیکو شمردند و اسماعیل آن را بار بار بیان می کرد بعد ازین حاضرین ازو سؤال کردند که اسناد این خبر برای شان اخراج نماید پس قبول کرد و لیکن برای شان اخراج آن ننمود و این حکایت مطربه که اعجوبه ارباب نظر و اطروفه اصحاب بصرست بقرائن جلیه و واضحه افاده می نماید که محدث و بادی این افترای فاسد المبادی اسماعیل استرآبادیست و اوست که برای تخدیع عوام و تغریر انکاس طغام در کلام حقائق نظام سرور انام صلّی الله علیه و آله الکرام این کلمات بارده و بطلات شارده از هذر شوم و هزل مضموم خود منضم و مضموم ساخته اما قول ابو الفرج اسفراینی که من این حدیث را بعد مدتی در یک جز یافتم موافق آنچه ابن المثنی یعنی اسماعیل ذکر کرده بود پس منافی بادی بودن اسماعیل استرآبادی نیست زیرا که محتملست که آن جزء مجهول که مشتمل برین کذب مجعول بود ساخته و پرداخته بعضی از جماعت حاضرین بمجلس استرآبادی باشد و در آن این کذب مفترع را بی سند یا بسند مخترع از راه تزویر ذکر کرده باشد و از همین جاست که علامه ابن حجر عسقلانی این حکایت را در معرض اثبات متهم بودن اسماعیل استرآبادی ذکر نموده چنانچه در لسان المیزان گفته اسماعیل بن علی بن المثنی الأسترآبادی الواعظ کتب عنه ابو بکر الخطیب و قال لیس بثقه و قال ابن طاهر مزقوا حدیثه بین یدیه بیت المقدس و فی تاریخ الخطیب عنه حدثنا ابي حدثنا محمد بن اسحاق الرملة حدثنا هشام بن عمار انا اسماعیل بن عیاش عن بحیر بن سعد عن خالد عن شداد بن اوس مرفوعاً قال بکی شعيب من حب الله حتى عمى فذكر الحديث و فيه فلذا اخدمتك موسى کلیمی قلت هذا حدیث باطل لا اصل له انتهى و قد رواه الواحدی فی تفسیره عن ابي الفتح محمد بن علی المكفوف عن علی بن الحسن بن بندار والد اسماعیل فیری اسماعیل من عهدته و التصقت الجنایه بایه و سیاتی و اسماعیل مع ذلك متهم قال غیث بن علی الصوری حدیثی

سهل بن بشير بلفظه غير مره قال كان اسماعيل يعظ بدمشق فقام إليه رجل فسأله عن

حديث انا مدينة العلم و علي بابها فقال هذا مختصر و انما هو

انا مدينة العلم و ابو بكر اساسها و عمر حيطانها و عثمان سققها و علي بابها قال فسأله ان يخرج لهم اسناده فوعدهم به قال الخطيب سألته عن مولده فقال ولدت باسفرين سنه ٣٧٥ قال و مات في المحرم سنه ٤٤٨ و قال ابو سعد بن السمعاني في الانساب كان يقال له كذاب ابن كذاب ثم نقل عن عبد العزيز النخشي قال و حدث عن شافع بن أبي عوانه و أبي سعد بن أبي بكر الإسماعيلي و الحاكم و السلمى و أبي الفضل الخزاعى و غيرهم و كان يقص و يكذب و لم يكن على وجهه سيما المتقين قال النخشي دخلت على أبي نصر عبيد الله بن سعيد السجزي بمكة فسألته عنه فقال هذا كذاب ابن كذاب لا يكتب عنه و لا كرامه قال و تبين ذلك في حديثه و حديث ابيه يركب المتون الموضوعه على الاسانيد الصحيحه و لم يكن موثقا به في الروايه و چون ابن حجر عسقلانى درين عبارت بعض فضايح و قبائح اسماعيل استرآبادى از كتاب الانساب سمعاني باختصار نقل نموده و كتاب مذکور بحمد الله پيش نحيف حاضرست لهذا مناسب مى نمايد كه تمام عبارت آنكه داراي حال اسماعيل استرآبادى و والدش مى باشد در اين مقام نقل نمايم تا كمال افتضاح و اتقاح اسماعيل استرآبادى كه وضع و افترا را از پدر كذاب خود بميراث يافته و بطمع سيم و زر بسوى كذب و زور بى خود شتافته بنهايت وضوح و ظهور واضح و لائح گردد پس بايد دانست كه ابو سعد عبد الكريم بن محمد السمعاني در كتاب الانساب در نسبت تميمي گفته و ابو سعد اسماعيل بن علي بن الحسن بن بندار بن مثنى التميمي الأسترآبادى العنبري من اهل استرآباد قيل هو كذاب ابن كذاب يروى عن ابيه و ابوه الحسن من الكذابين ايضا رحل الى الشام و العراق و الحجاز يروى عن شيوخ كثيره مثل أبى عبد الله محمد بن اسحاق الزملى و ابن كرمون الانطاكى روى عنه ابنه ابو سعد و ابو حاجب محمد بن اسماعيل بن كثير الأسترآبادى و هو آخر من روى عنه فيما اظن قال ابو محمد عبد العزيز بن محمد النخشي ابو سعيد الأسترآبادى التميمي كذاب و ابوه كذاب ايضا يروى عن أبى بكر الجارودى و كان هذا الجارودى يروى عن يونس بن عبد الاعلى و طبقته الذين ماتوا بعد الستين و مائتين فروى ابو الحسن بن المثنى عنه عن هشام بن عمار فكذب عليه ما لم يكن يجترى ان يكذب هو بنفسه لا يحل الروايه عنه الا على وجه التعجب

قال ابو سعد ولد والدى بامل و اصله من البصره عاش اظنه مائه و احدى عشر سنه كما سمعت قرأ الفقه على أبى اسحاق المروزى و شاهد ابا بكر بن مجاهد المقرئ و ابا الحسن الاشعري و نبطويه و غلام ثعلب و ابا بكر الشبلى و غيرهم من ائمه العلماء و توفى باسترآباد فى رجب سنه اربعمائه و ابنه ابو سعد التميمى حدث عن ابيه و شافع بن محمد بن عوانه الاسفرائنى و أبى العباس الضرير الرازى و أبى سعد بن أبى بكر الاسماعيلى و أبى عبد الله بن البيهق الحافظ و أبى عبد الرحمن السلمى و أبى الفضل محمد بن جعفر الخزاعى او غيرهم روى عنه عبد العزيز بن محمد النخشبى و محمد بن على بن ثابت الخطيب الحافظ قال الخطيب قدم علينا بغداد حاجا سمعت منه حديثا واحدا مسندا منكرا ذكره النخشبى فى معجم شيوخه فقال ابو سعد بن المثنى التميمى بطرشرح كذاب ابن كذاب يقص و يكذب على الله و على رسوله و يجمع الذهب و الفضة لم يكن على وجهه سيما الاسلام و دخلت على الشيخ أبى نصر عبيد الله بن سعيد السجزي العالم بمكة فسألته عنه فقال هو كذاب ابن كذاب لا يكتب عنه و لا - كرامه و تبين ذلك فى حديثه و حديث ابيه يركب المتون الموضوعه على الاسانيد الصحاح و نعوذ بالله من الخذلان قال ابو بكر الخطيب بعد ان روى حديثا و تبين من الشعر عنه عن طاهر الخثعمى عن الشبلى ثم قال هذا جميع ما سمعت من أبى سعد ببغداد و لم يكن موثوقا به فى الروايه ثم لقيته ببيت المقدس عند عودى من الحج سنه ٤٤٦ فحدثنى عن جماعه و سألته عن مولده فقال ولدت باسفراين فى سنه ٣٧٥ و مات ببيت المقدس فى المحرم سنه ٤٤٨ بالجمله ازين بيان متانت اقتران بحد تحقق و ستين رسيد كه زيادت واهيه كه اعور افجر بذكر آن در كلام خود متجاسر شده ماخوذ از بعض تحريفات فاسده و تزويقات كاسده كذايين سابقين و افاكين سالفينست و صنع شنيع اعور خالى از دو حال نيست يا اينكه بعد وقوف بر عين الفاظ اين وضاعين صنايعين بسبب سوء حافظه و قلت مبالات در ايراد آن مسلك تقديم و تاخير و تبديل و تغيير پيموده و يا اينكه كسى ديگر درين باب مرتكب تحريف در تحريف و مظهر تخليط در تخليط شده و اعور عديم البصر كورانه بسوى تقليد او شتافته اين افتراى مهان از انبان او برداشته چه بر متتبع خبير پوشيده نيست كه متخرصين ماضين در تحريف

حديث انا مدينه العلم اگر چه سابق الاقدام مى باشند ليكن متاخرين شان نیز خود را درين باب قاصر ثابت نكرده و خرافات آن انكاس طغام را بتبديل الفاظ و تشويش نظام آورده قصب السبق درين باب از يكديگر برده اند مگر نمى بينى كه ابو شكور

سالمی که از مشاهیر علمای حنفیه است این فریه موضوعه و زیادت مصنوعه را بتغییر دیگر مذکور نموده و باستدلال و احتجاج بان کمال فهم و امعان و تحقیق و اتقان خود بر همگنان واضح و عیان فرموده چنانچه در کتاب التمهید فی بیان التوحید در باب یازدهم آن گفته القول الخامس فی تفضیل الصّحابه بعضهم علی بعض رضی الله عنهم قال اهل السنه و الجماعه ان افضل الخلق بعد الانبياء و الرسل و الملائكه عليهم السّلام كان ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضی الله عنهم و روى عن أبي حنيفة رضی الله عنه أنّه قال من السّنه ان تفضل الشيخين و تحب الختین و روى عنه رضی الله عنه انه قال عليك ان تفضل ابا بكر و عمر رضی الله عنهما و تحب عثمان و عليا رضی الله عنهما و فی روايه و تحب عليا و عثمان رضی الله عنهما و لم یرد بهذا فضيله علی رضی الله عنه علی عثمان رضی الله عنه لان الترتیب فی الذکر لا یوجب الترتیب فی الحکم و روى عن جماعه من الفقهاء قالوا ما رأينا احدا احسن قولاً فی الصحابه رضی الله عنهم من أبي حنيفة رضی الله عنه و لما

روی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه انه كان علی المنبر بالكوفه فقال ابنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه من خیر هذه الامه بعد نبينا علیه السّلام فقال ابو بكر رضی الله عنه فقال ثم من فقال عمر رضی الله عنه فقال ثم من فقال عثمان رضی الله عنه فقال ثم من فسكت علی رضی الله عنه ثم قال لو شئت لانبأتکم بالرابع و سکت فقال محمد رضی الله عنه انت فقال ابوك امرأ من المسلمین

و روى عن النبی علیه السّلام انا مدینه العلم و اساسها ابو بكر و جدرانها عمر و سقفها عثمان و بابها علی مقام کمال حیرتست که ابو شکور جسور چسان این افک و زور را که صناعتین عديم الشعور بتلقین خدوع غرور ساخته و پرداخته اند بکمال خوش دلی وارد می نماید و باستدلال و احتجاج بان بر افضلیت شیوخ ثلاثه خود با وصف ارتکاب خلط و خبط ظاهر واضح و تشویش و تحریف فاشی فاضح در استیجاب زجر و عتاب می افزاید آیا آنچه در کلام خود از اقوال هابطه و روایات ساقطه ذکر کرده بود برای تعبیر حذاق نحاریر مگر کمی داشت که برین حدیث شریف هم دست تصرف دراز کرده همت بر تخدیع عوام و تغریر طغام برگماشت الغرض آنچه این حضرات در حدیث مدینه العلم بمزید عالی همتی خود افزایش فرموده اند و زیادات عاطله و اضافات باطله ارواح مسیلمه و سجاج را ترویج نموده اند اگر بتفصیل تمام بیان شود کلام در این مقام منجر باطناب خواهد گردید و شرح آن بحذافیره بحد اسهاب خواهد رسید لهذا در این جا بر همین مقدار اکتفا و اقتصار می رود و سیجیء انشاء الله الوهاب شطر من الکلام فی

هذا الباب في رد هفوات ابن حجر فارتقب حتى ياتيك من العيان ما يغني عن الخبر ششم آنکه این زیادت فضیحه و اکذوبه قبیحه که اعور ذکر کرده قطع نظر از بطلان و هوان آن نفعی بحال این شانی ابتر نمی رساند بلکه ضرر عظیم بر مطلوبش وارد می گرداند زیرا که اگر بحسب این زیادت باطله ثلاثه حیطان و ارکان مدینه علم باشند مانع و حائل خواهند بود از اتیان مدینه علم و هر که مانع باشد از وصول بعلم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم او هرگز قابلیت امامت ندارد و ازینجا واضح و ظاهر گردید که اگر اعور انکر حظی از بصیرت می داشت هرگز باین زیادت باطله و هفوة عاطله که مایه فضیحت و خسار و جالب خزی و بوارست دست نمی انداخت و هرگز آن را بجواب اهل حق مستمسک خود نمی ساخت لیکن چون باطنش بسبب نصب و عدوان هم رنگ ظاهرست و دیده دلش مثل چشم سر بعمای نصب و عدوان و بغض و شنان مصابست از ادراک این گونه واضحات و تمیز این چنین مخازی فاضحات هم قاصر و خاسر می باشد و هر چند مانع و حائل بودن حیطان و ارکان برای وصول امر بدیهی ست و احتیاج بشاهد و دلیل ندارد لیکن بحمد الله از کلام خود اهل سنت و آن هم در بیان معانی حدیث مدینه العلم شاهد آن باید شنید سید شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل در ذکر اسمای امیر المؤمنین علیه السلام گفته و منها باب مدینه العلم

عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و علي آله و بارك و سلم انا مدینه العلم و علی بابها فمن أراد العلم فليأتها من بابها رواه الطبري من تخريج أبي عمر و آورده الامام الفقيه المذكور و قال كما في الحديث و اعلم انّ الباب سبب لزوال الحائل و المانع من الدخول الى البيت فمن أراد الدخول و اتى البيوت من غير ابوابها شق و عسر عليه دخول البيت فهكذا من طلب العلم و لم يطلب ذلك من علی رضی الله عنه و بيانه فانه لا يدرك المقصود فانه رضی الله عنه كان صاحب علم و عقل و بيان و رب من كان عالما و لا يقدر على البيان و الافصاح و كان علی رضی الله عنه مشهورا من بين الصحابه بذلك فباب العلم و روايته و استنباطه من علی رضی الله عنه و هو كان باجماع الصحابه مرجوعا إليه في علمه موثوقا بفتواه و حكمه و الصّحابه كلّهم يراجعونه مهما اشكل عليهم و لا يسبقونه و من هذا المعنى قال عمر لو لا علی لهلك عمر رضی الله تعالى عنهم ازین عبارت ظاهرست که سید شهاب الدین احمد در باب معانی حدیث مدینه العلم افاده نموده که باب سبب زوال حائل و مانعست از دخول بیت و پر ظاهرست که مراد ازین حائل و مانع که باب سبب زوال آن می شود همان حیطان و ما یمائلهاست لا غیر و حیطان و امثال آن چنانچه در بیت مانعست همچنان در مدینه مانع می شود بلا ریب

پس بحمد الله ثابت شد که حیطان و ارکان در مدینه علم بر فرض ثبوت مانع و حائل هستند و از علم مانع و حائل می شوند و آنچه موصل بسوی مدینه می شود بابت لا غیر و از همین جاست که سید شهاب الدین از راه انصاف در بیان معنی حدیث مدینه العلم بعد افاده سابقه افاده فرموده که هر که طلب علم نماید و از امیر المؤمنین علیه السلام و بیان آن جناب طلب آن نکند او ادراک مقصود نخواهد کرد یعنی بعلم نخواهد رسید زیرا که آن جناب صاحب عقل و بیان بود و بسا اوقات شخصی عالم می شود و قادر بر بیان و ایضاح نمی گردد و امیر المؤمنین علیه السلام از میان صحابه باین امر مشهور بود پس باب علم و روایت آن و استنباط آن از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و آنجناب باجماع صحابه مرجوع الیه بود در علم خود و موثوق بود بفتوی و حکم خود و کل صحابه وقت مشکل مراجعت بآن جناب می کردند و بر آن جناب سبقت نمی گرفتند و بهمین سبب عمر گفت لو لا علی لهلک عمر هفتم آنکه ازین زیادت شنیده و فریة فظیحه امری دیگر که ادهی و امرت برای اعور و شیوخ ثلاثه اعور حاصل می شود بیانش اینکه پر ظاهرست که هر که قصد اتیان مدینه علم از جانب حیطان و ارکان آن نماید اولاً حیلوت حیطان و ارکان مانع او از وصول و دخول خواهد شد و اگر بالفرض او از جانب حیطان و ارکان صعود نموده داخل مدینه علم شود بلا شبهه او سارق متسور متصور خواهد گردید و بکمال تنکیل و عقاب و نهایت تفضیح و عتاب خواهد رسید و ذائقه عذاب شدید و نکال عتید در دنیا و آخرت خواهد چشید و بسبب ارتکاب این جرم عظیم و خطب جسیم آنچه سزای اوست خواهد کشید و همه این متاعب و عقوبات و قاطبه این مشاق و صعوبات او را بوجه حیطان و ارکان نصیب خواهد شد پس اگر اعور افجر می خواهد که شیوخ ثلاثه او جالب این فضائح و باعث این قبایح بهر او شوند البته باین زیادت بآثره و عسیه خاسره باید دل نهاد شود و بحصول این فضل فضول که سخریه ارباب حلوم و عقولست بسوی مقر خود شاد شاد رود و الا از احتجاج و استدلال باین زیادت خرافت اشتمال باز آید و راه اعتراف و اذعان بفساد و بطلان آن پیماید هشتم آنکه آنچه اعور افجر بر بنای این زیادت باطله گفته و الباب فضاء فارغ و الحیطان و الارکان طرف محیط فرجانهن علی الباب ظاهر پس دلیل کمال سفاهت اوست و ازین کلام خرافت نظام بر هر خاص و عام واضح و ظاهر می شود که او بوجه فقدان بصارت ظاهری و باطنی از ادراک اشیای محسوسه و فهم امور معقوله یکسر عاریست زیرا که بر ارباب ابصار و اصحاب الباب در حیز خفا و احتجاب نیست که اولاً فضاء فارغ بودن باب ممنوعست بلکه آن نیز طرف محیط ست چه باب مدینه فی الاصل مشتمل بر اعضاء و عتبه و ناصیه و مصاریع می باشد و هر که بعد ملاحظه این اجزا آنرا فضای فارغ بگوید او خود از فهم و عقل بلکه حس و نظر کلیه فارغ خواهد بود بلی باب مدینه در ترکیب خود

بر بدیع حکمت مشتمل است لهذا در حالت انفتاح فضا پیدا می کند و این معنی مظهر کمال رجحان آنست نه سبب نقص آن و ازینجا ظاهر گردید که اعور فاقد البصر بسبب کمال انحراف خود از باب مدینه علم چنان از فهم و عقل بعید افتاده است که ادراک و اضحات و جلیات هم نمی کند و در امثال این امور مستبینه که هر ذی شعور آن را بخوبی می داند پیش پا می خورد ثانیاً اگر تسلیم هم کنیم که باب مدینه فضاء فارغ می باشد و حیطان و ارکان آن طرف محیط است لیکن برای آتین و داخلین انتفاع از مدینه موقوف بر آنست که باب آن فضا داشته باشد پس فضاء فارغ بودنش عین کمالست بخلاف حیطان و ارکان که مانع و حائل از وصول و دخول می شوند پس طرف محیط بودنشان برای آتین و داخلین فائده نمی دهد بلکه اگر بسوی آن رو آرند بهرشان عین موجب ضررست کما فِیْهِ لِمَا انْفَا پس ترجیح آن بر باب چون از قبیل مصادمت بداهتست مورث عجب عجایبست هذا کَلَّه فی المدینه المحسوسه و اما المعقوله التي هی نفس النَّبِیِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ پس چون باب آن مدینه مملو از علمست آن را ازین جهت فارغ نمی توان گفت و این از اوضح و اضحاتست و لکن الاعور قاصر عن ادراک هائم فی التباکه مائد فی ارتباکه مضطرب فی اشراکه

ابطال تأویل أعور واسطی در لفظ علی ضمن بیست و پنج وجه

آری آنچه اعور افجر در بیان ثالث وجوه سخیفه خود متفوه شده ثالثها دفع فی تاویل علی بابها ای مرتفع و علی هذا یبطل الاحتجاج به للرافضیه پس اگر چه قابل آن نبود که کسی از ارباب ایمان و اهل اسلام لب بان گشاید و زبان خود را باین هفوه باطله آلاید مگر اعور انکر که مصدر هر باطل و منکرست بتفوه آن خود را عرضه ملام اصحاب احلام نموده بالجمله این وجه ناموجه نیز مردود و مطرودست بچند وجه و اول آنکه این تاویل سراسر تسویل که اقبیح وجوه تحریف و تضلیل است از جمله مزخرفات خوارج اشرار و نواصب اغمار می باشد پس کسانی که فی الحقیقه ولائی حضرات اهل بیت علیهم السّلام در قلوب صافیه خود دارند و اذعان و اعتقاد بمناقب این حضرات امجاد را وسیله فوز یوم المعاد می شمارند هرگز گرد این تحریف سخیف نخواهند گردید بلکه کسانی که بعظمت مرتبت و علو منزلت این حضرات و لو باللّسان دون القلب و الجنان قائل هستند ایشان نیز بعد ظهور این راز مخفی پیرامون این تاویل علیل نخواهند رسید زیرا که بنابر افاده خود حضرات سنیّه مقصود نامحمود خوارج ازین تاویل پر تضلیل آنست که در شان کرامت نشان جناب مرتضوی علیه و آله آلف السّلام من الملک القوی بی ادبی آغاز نهند و بحط مرتبت آنجناب داد کفر و ضلال دهند چنانچه سابقاً شنیدی که ابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین الفتی در مقام ذکر مشابهاً جناب امیر المؤمنین علیه السّلام با حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السّلام بعد ایراد حدیث مدینه العلم گفته و تکلموا

فی تاویل هذا الحديث فذهبت الخوارج و من قال بقولهم الى أنه أراد بقوله و على بابها الرفيع الباب من العلو على بمعنى العالی لا الاسم العلم الذي كان المرتضى رضوان الله عليه مسمى به يقال شيء عال و على و باب عال و على مثل سامع و سمیع و عالم و عليم و قادر و قدیر و انما أرادوا بذلك الوقیعه فی المرتضى رضوان الله عليه و الحط عن رتبه و هیئات لا یخفی علی البصر النهار ازين عبارت تصدیق آنچه نحیف معروض نمودم در نهایت وضوح و ظهور و سطوع و سقورست و بعد ازين نزد ناظر لیب ریبی نمی ماند درین که اعور افجر بسبب ارتکاب این تاویل ضئیل از زمره مسلمین خارج و در زرافه خوارج و اتباع ایشان داخل و مارجست فالویل کل الویل للاعور البادی العوار حیث اثر الانحياز الى کلاب النار و جمع بین النار و العار حین هرّ بهذا الهراء الواضع الشنار و رام مع عوره اطفاء الحق الساطع الانوار و هیئات لا یخفی علی البصر النهار دوم آنکه بنا بر این تاویل تخطیه فهم تمامی مردم لازم می آید زیرا که عنقریب از افاده علامه محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر انشاء الله القدر خواهی دانست که این تاویل ضئیل خلاف ما فهمه الناس اجمعون می باشد و ازینجا ظاهر می شود که اعور افجر که تجویز این تاویل باطل در حدیث مدینه العلم می نماید از آدمیت بمراحل قاصیه و منازل شاسعه دور می باشد و لعمری ان العاقل المعاش لو رأى خرافات هذا الاعور الكثير الوسواس*بادنی الابصار و الابناس*لا یقن بخروجه من جمله اشباه الناس*فضلا عن الناس*و لتلا فی التعود منها سوره الناس*سوم آنکه بنا بر این تاویل ضئیل بالخصوص تسفیه و تجهیل اکابر علما و محدثین و اعظام کملا- و منقدین سته لازم می آید زیرا که جماعات کثیره و زرافات وفیره شان این حدیث را از مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام شمرده و در کتب دیتیّه و اسفار یقیتیّه و منشورات رائقه و منظومات فائقه خود بعنوانات شتی و اسالیب مختلفه اطهار بودن این حدیث مشتمل بر فضل آن جناب کرده اند پس چگونه عاقلی از سنیه راضی خواهد شد که این همه کملاء احبار و نبهاء کبار را در فهم این حدیث شریف غلط صریح و وهم فضیح رخ نمود که لفظ علی را که بمعنی مرتفع بود نام جناب امیر المؤمنین علیه السلام فهمیدند و این حدیث را از راه سوء فهم و ازدحام وهم در مناقب آنجناب قرار دادند آری اعور که در هوس ابطال احتجاج بیچاره روافض دین و ایمان خود را نیز باختن آسان می داند اگر این کلام را بحد تصریح برساند عجیبی نیست لیکن دیگر عقلای اهل سنت اگر بهره از بصیرت خواهند داشت کی این اعور افجر را از قوارع زجر و ملام خواهند گذاشت بار إلهها مگر آنکه این اعور ابتر را مثل اعمی دانسته تلاوت آیه لَیْسَ عَلَی الْأَعْمَى حَرْجٌ

نمایند و باین ترک سراسر فرک در توهین و تهجین این خوار مهین بیفزایند چهارم آنکه ازین تاویل ضئیل تخطیه و توهیم آن زمره اهل سنت نیز لازم می آید که سعی باطل و فکر لا حاصل در اضافه ذکر شیوخ ثلاثه و غیرهم در این حدیث نموده مرتبه خود را در معارضه حق صریح با باطل فزیح هم سنگ مسیلمه و سجاج فرموده اند چه هر گاه بفرض غیر واقع در این حدیث ذکری از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نیست و لفظ علی بمعنی بلندست پس چرا این حضرات در صدد اقحام اسماء شیوخ مبجلین خود بر آمده بیهوده دماغ خود سوخته اند و ذخیره و بال و نکال بهر خویش اندوخته اند و کمال عجیبت از اعور افجر که خود در وجه ثانی کلام نافرجام خود زیادت باطله که مشتمل بر اسامی ابو بکر و عمر و عثمانست و ماخوذ می باشد از بعض تحریفات همین زرافه اغمار دست تمسک زده و بتقریر سخیف فضای فارغ بودن باب و طرف محیط بودن حیطان و ارکان بزعم باطل خود خواسته که مرتبه ثلاثه را بالاتر از مرتبه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گرداند و پر ظاهرست که این معنی بدون آنکه لفظ علی نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باشد متصور نمی تواند شد و ذلک واضح جدّا و باز با وصف قرب عهد باین استدلال سراسر اضلال که در کلام او پیش از سطری نیست در این وجه ناموجه از بودن لفظ علی در این حدیث نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام انکار و ابا می نماید و نمی داند که هر گاه حسب مزعوم شوم و لفظ علی در

حدیث انا مدینه العلم بمعنی مرتفع می باشد و نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نیست پس برای چه در وجه ثانی این زیادت باطله را مهرب و محیص خود قرار داده نقل آن را بر فتراک بعض اهل سنت برمی بندد و کمال فزیحت و شنارشان را با مزید خزی و خسار خود می پسند و پنجم آنکه اگر این تاویل علیل گنجایشی می داشت و کسی از اهل فهم و لو کان معاندا او را محتمل می انگاشت غالباً نوبت قدح در مثل این حدیث متین نمی رسد چه بودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مدینه علم و مرتفع بودن باب آن اصلاً ضرری بحال ثلاثه و احزابهم نمی رساند و آنچه بر اصحاب عزت و شقاق دشوار و شاقست این ست که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باب مدینه العلم باشند و شیوخ ثلاثه حسب حکم

من أراد العلم فلیات الباب مامور باتباع انحضرت شوند و بهمین سبب شرذمه از معاندین را و عناد با ابو الائمہ الامجاد علیه الایف السّلام الی یوم المعاد می پیمایند و در مثل این فضیلت ساطعه المنار عزیزه المشار مرتکب طعن و غمز شده احتقاب انواع نکال و عقاب می نمایند بلکه بعضی ازیشان چنان در گرداب عصیبت سر فرو برده اند که بسبب روایت کردن این حدیث شریف مسلک قدح و جرح بعض اکابر روات آن سپرده اند گو ازین صنیع شنیع نفعی بحالشان عائد نگردیده و حق واضح الصدق مثل صبح مسفر بحد سطوع و لموع رسیده و ازینجا متحقق می شود که این تاویل ضئیل بحدی بعید از سدادست

که ذهن بسیاری از اکابر اصحاب عناد و ارباب لداد نیز آن را برنمی تابند و موقعی در قلوب و غره و صدور و حره ایشان نیز نمی یابد ششم آنکه علامه کمال الدین ابو سالم محمد بن طلحه القرشی النصیبی الشافعی در کتاب الدر المنظم علی ما نقل عنه البلخی فی ینابیع الموده گفته و قد ثبت عند علماء الطریقه و مشایخ الحقیقه بالنقل الصحیح و الكشف الصریح

ان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه قام علی المنبر بالكوفه و هو یخطب فقال بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله بدیع السموات و الارض و فاطرها و ساطح المدحیات و وازرها و مطود الجبال و قافرها و مفجر العیون و نافرها و مرسل الریاح و زاجرها و ناهی القواصف و امرها و مزین السیما و زاهرها و مدبر الافلاک و مسیرها و مقسم المنازل و مقدرها و منشئ السحاب و مسخرها و مولج الحنادس و منورها و محدث الاجسام و مقررها و مکور الدهور و مکررها و مورد الامور و مصدرها و ضامن الارزاق و مدبرها و محیی الرفات و ناشرها احمده علی آلائه و توافرها و اشکره علی نعمائه و تواترها و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهاده تؤدی الی السلامه ذاکرها و تؤمن من العذاب ذاکرها و اشهد ان محمدا صلی الله علیه و آله و سلم الخاتم لما سبق من الرسل و فاخرها و رسوله الفاتح لما استقبل من الدعوه و ناشرها ارسله الی امه قد شجر بعباده الاوثان شاخرها فابلق صلی الله علیه و آله و سلم فی النصیحه و افرها و أنار منار اعلام الهدایه و منابرها و محابم معجز القرآن دعوه الشیطان و مکاثرها و ارغم معاطیس غواه العرب و کافرنا حتی اصبحت دعوته الحق باول زائرنا و شریعتنا المطهره الی المعاد یفخر فاخرها صلی الله علیه و آله الدوله العلیاء و طیب عناصرها ایها الناس سار المثل و حقق العمل و تسلمت الخصیان و حکمت النسوان و اختلفت الاهواء و عظمت البلوی و اشتدت الشکوی و استمرت الدعوی و زلزلت الارض و ضیع الفرض و کنست الامانه و بدت الخیانه و قام الادعیاء و نال الاشقیاء و تصدقت السفهاء و تاخرت الصلحاء و ازور القرآن و احمر الدبران و کملت الفتره و سدست الهجره و ظهرت الافاطس فحسمت الملابس یملکون السرائر و یهتکون الحرائر و یجیئون کیسان و یخربون خراسان فیهدمون الحصون و یظهرون المصون و یفتحون العراق بدم یراق فاه اه ثم اه اه لعرض الافواه و ذبول الشفاه ثم التفت یمینا و شمالا و تنفس الصعداء لا- ملالا- و تاوه خشوعا و تغیر خضوعا فقام الیه سوید بن نوفل الهلالی فقال یا امیر المؤمنین انت حاضر بما ذكرت و عالم به فالتفت الیه بعین الغضب و قال له ثکلتک الثواکل و نزلت

بك النوازل يا بن الجبان و الخبائث و المكذب الناكث سيقصر بك الطول و يغلبك الغول انا سر الاسرار انا شجره الانوار انا
دليل السيموات انا انيس المسبجات انا خليل جبرائيل انا صفى ميكائيل انا قائد الاملاك انا سمندل الافلاك انا سرير الصراح انا
حفيظ الالواح انا قطب الديدجور انا البيت المعمور انا مزن السحائب انا نور الغياهب انا فلك اللجج انا حجه الحجج انا مسدد
الخلايق انا محقق الحقائق انا مأول التأويل انا مفسر الانجيل انا خامس الكساء انا تبيان النساء انا الفه الايلاف انا رجال الاعراف
انا سر ابراهيم انا ثعبان الكليم انا ولي الاولياء انا وارث الانبياء انا اوريا الزبور انا حجاب الغفور انا صفوه الجليل انا ايلياء الانجيل
انا شديد القوى انا حامل اللواء انا امام المحشر انا ساقى الكوثر انا قسيم الجنان انا مشاطر النيران انا يعسوب الدين انا امام المتقين
انا وارث المختار انا طهر الاطهار انا مبيد الكفره انا ابو الاثمه البره انا قالع الباب انا مفترق الاحزاب انا الجوهره الثمينه انا باب
المدينه الخ و شهاب الدين احمد در توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل در ذكر اسماء جناب امير المؤمنين عليه السلام كفته
و منها الفاروق و قد تقدم حديثه قبل ذلك و انى قد وجدت بخط بعض ساده العلماء و الاكابر ما هذه صورته بتحبير المحابر
مما

قال امير المؤمنين و امام المتقين على بن أبى طالب كرم الله تعالى وجهه على المنبر انا النون و القلم و انا النور و مصباح الظلم انا
الطريق الاقوم انا الفاروق الاعظم انا عيبه العلم انا اوبه الحكم انا النبأ العظيم انا الصراط المستقيم انا وارث العلوم انا هيولى النجوم
انا عمود الاسلام انا مكسر الاصنام انا ليث الزحام انا انيس الهوام انا الفخار الافخر انا الصديق الاكبر انا امام المحشر انا ساقى
الكوثر انا صاحب الرايات انا سريره الخفيات انا جامع الآيات انا مولف الشتات انا مفرج الكربات انا دافع الشقاء انا حافظ
الكلمات انا مخاطب الاموات انا حلال المشكلات انا مزيل الشبهات انا صنيعه الغزوات انا صاحب المعجزات انا الزمام الاطول انا
محكم المفصل انا حافظ القرآن انا تبيان الايمان انا قسيم الجنان انا شاطر النيران انا مكلم الثعبان انا حاطم الاوثان انا حقيقه
الاديان انا عين الأعيان انا قرن الاقران انا مذل الشجعان انا فارس الفرسان انا سؤال متى انا الممدوح بهل اتى انا شديد القوى انا
حامل اللواء انا كاشف الردى انا بعيد المدى انا عصمه الورى انا ذكى الوغى انا قاتل من بغى انا موهوب الشذا انا ائمد القذى انا
صفوه الصفا

انا كفو الوفا انا موضح القضايا انا مستودع الوصايا انا معدن الانصاف انا محض العفاف انا صواب الخلاف انا رجال الاعراف انا سور المعارف انا معارف العوارف انا صاحب الاذن انا قاتل الجن انا يعسوب الدين و صالح المؤمنين و امام المتقين انا اول الصديقين انا الحبل المتين انا دعائم الدين انا صحيفه المومن انا ذخيره المهيمن انا الامام الامين انا الدرع الحصين انا الضارب بالسيفين انا الطاعن بالرمحين انا صاحب بدر و حنين انا شقيق الرسول انا بعل البتول انا سيف الله المسلول انا اوام الغليل انا شفاء العليل انا سؤال المسائل انا نجحه الوسائل انا قالع الباب انا مفترق الاحزاب انا شد العرب انا كاشف الكرب انا ساقى العطاش انا النائم على الفراش انا الجوهره الثمينه انا باب المدينه الخ ازين عبارات ظاهرست كه جناب امير المؤمنين عليه السلام در خطبه افتخاريه خود

انا باب المدينه هم ارشاد فرموده و باين ارشاد باسداد حديث مدينه العلم را در جمله فضائل خود معدود نموده پس الحال اعور افجر را لازمست كه از تاويل ضئيل خود كه تجاسر بر آن نموده باز آيد و ازين خطيه كبرى و موبقه عظماى خود توبه و انابت نمايد زيرا كه ظاهر گرديد كه حديث مدينه العلم را محتمل اين تاويل فئيل وانمودن صراحه مسلك مخالفت و معاندت فهم جناب امير المؤمنين عليه السلام پيمودنست و گو از ناصبيت اعور افجر و حروريت اين مارق اكفر فى حد ذاته بعيد نبود كه تخليه آنجناب آغاز نهد و داد كمال نصب و عدوان و بغى و شنان باجهار و اعلان بدهد ليكن چون درين مقام در وجه اول كلام نافرجام خود اعتراف نموده است كه آنجناب بلا شك بحر زاخر علمست كه ادراك قعر آن نمى توان كرد لهذا الحال مجال دم زدن براى او باقى نمانده و اعتراف اعور بغزارت علم آنجناب بلا شك و ارياب حرف مقصود را بكرسى نشانده و بايد دانست كه چون افتخار بيمثال بجناب امير المؤمنين عليه آلاف السلام من الملك المتعال بحديث مدينه العلم از زبان مقال آن امام مفضال تحقيقا بدرجه كمال رسيده بود لهذا بعض ارباب حال كه از جمله اعلام و اقبال سنه اند از زبان حال آن جناب نيز افتخار بحديث مدينه العلم ثابت نموده طريق استكمال احتجاج و استدلال بان پيموده اند چنانچه سيد شهاب الدين احمد در توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل كما مضى سابقا گفته قال سلطان العلماء فى عصره و برهان العرفاء فى فى دهره الشيخ القدوه الامام فى الاجله الاعلام مفتى الانام عز الدين عبد العزيز بن عبد السلام عن لسان حال اول الاصحاب بلا مقال و افضل الاتراب لدى عد الخصال على ولى الله

فی الارض و السّماء رضی اللّٰه تعالیٰ عنه و نفعنا به فی کل حال یا قوم نحن اهل البیت عجنت طینتنا ینید العنایه فی معجن الجمایه بعد ان رش علیها فیض الهدایه ثم خمرت بخمیره النبوه و سقیت بالوحی و نفخ فیها روح الامر فلا اقدامنا تزل و لا ابصارنا تضل و لا انوارنا تقل و إذا نحن ضللنا فمن بالقوم یدلّ الناس من اشجار شتی و شجره النبوه واحده محمد رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و بارک و سلم اصلها و انا فرعها و فاطمه الزهراء ثمرها و الحسن و الحسین اغصانها اصلها نور و فرعها نور و ثمرها نور و غصنها نور یکاد زیتها یضّیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یا قوم لما كانت الفروع تبنی علی الاصول بنیت فصل فضلی علی اطیب اصلی فورثت علمی عن ابن عمی و کشفتم به غمی تابعتم رسولاً امیناً و ما رضیت غیر الاسلام دیناً فلو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً و لقد توجنی بتاج من کنت مولاه فعلی مولاه و منطقتنی بمنطقه انا مدینه العلم و علی بابها و قلّدتنی بتقلید اقضاکم علی و کسانی حله انا من علی و علی منی عجبت منک اشغلتنی بک عنی ادینتنی منک حتی ظننت انک انی

و كما انه لا نبی بعده كذلك لا وصی بعدی فهو خاتم الانبیاء و انا خاتم الخلفاء الخ هفتم آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در واقعه شوری بحدیث مدینه العلم احتجاج بر افضلیت و احقیّت خود بامامت و خلافت فرموده و احدی از اصحاب شوری با وصف دواعی بیشمار قادر بر رد و انکار آن نشده و احدی از ایشان راهی بسوی جحود آن نیافته بلکه جملگی بسوی تسلیم و اعتراف بان شتافته بلکه عبد الرحمن بن عوف از جمله ایشان تصریح صریح نموده به آنکه آنچه آن جناب از فضائل خود در این مقام شمرده مطابق با واقع است و جمیع اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بدین امور اقرار و اعتراف دارند پس الحال عقل کدام عاقل تجویز خواهد کرد که العیاذ باللّٰه درین حدیث شریف لفظ علی نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نیست و بمعنی بلندست چه اگر بفرض محال چنین می بود و عیاذ باللّٰه آنجناب باین خبر احتجاج فرموده بود چرا ارباب شوری با وصف آن همه دواعی رد و انکار ایراد و اعتراض بر آن جناب نمودند و بیچون و چرا راه تسلیم و اذعان بآن پیمودند و عبد الرحمن بن عوف بلا-خطر و خوف واقعیّت آن را مصرّح گردانید و اقرار و اعتراف جمیع اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللّٰه علیه و آله الاطیاب بان بمنصه اظهار رسانید الحال خبری که مثبت این مطلبست باید شنید و ظهور امر حق کالنور إذا ائلق باید دید علامه جمال الدین محدث شیرازی در روضه الاحباب گفته و در بعضی از

کتب تواریخ بنظر رسیده که چون عبد الرحمن بن عوف با امیر المؤمنین عثمان بیعت نمود و حضار مجلس با او در آن امر موافقت کردند علی مرتضی کرم الله وجهه تامل و تعلل ورزیده فرمود سوگند می دهم شما را و می خواهم که با من راست گوئید که در میان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم هیچ احدی هست که آن سرور در وقتی که سلسله عقد مواخات را میان یاران خویش استحکام می داد با او عقد اخوت بسته فرموده باشد

انت اخی فی الدنیا و الآخرة غیر از من جمله حضار مجلس گفتند نی بعد از آن فرمود هیچکس در میان شما هست که حضرت در شان او فرموده باشد

من کنت مولا فلهذا مولا غیر از من همه گفتند نی آنگاه فرمود هیچ احدی در میان شما هست که آن سرور با او فرموده

انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی غیر از من جمیع حضار از صحابه کبار گفتند نی پس فرمود در میان شما هیچ مردی هست که امین وحی و مهبط امر و نهی او را بر سوره براءت موتمن داشته و عالی شأن گردانیده باشد باین کلمه کافیه و جمله وافیه که

لا یؤدی عنی الا انا او رجل من عترتی غیر از من زمره حضار باجمعهم گفتند نی فرمود آیا نمی دانید که سید بشر و شفیع روز محشر بر جل مهاجرین و کل انصار امرا تعیین فرموده برسم سرایا بجانب دشمن فرستاد و ایشان را وصیت بانقیاد و متابعت امیر جیش نمود و بر من هرگز کسی را امیر نگردانید طائفه حاضرین باجمعهم گفتند بلی همچنین بوده که می فرمایی دیگر گفت آیا می دانید که معلم معلمه

علمت علم الاولین و الآخین اعلاء اعلام علم من فرموده یاران را اعلام کرده باین طریقه که

انا مدینه العلم و علی بابها گفتند آری می دانیم دیگر فرمود آیا نمی دانید که اصحاب رسول مکررا ویرا در مقام مخاطره با اعدا گذاشته از معرکه محاربه فرار نمودند و من هرگز در هیچ موطن مخوف از آن سرور تخلف ننموده نفس خویش را وقایه نفس انفس و جئه جئه اقدس آن حضرت کردم گفتند بلی همچنینست باز فرمود آیا نمی دانید که اول مردی که قدم در دائره ایمان و اسلام در آورده منم همه گفتند بلی می دانیم آنگاه فرمود کدام یک از ما اقربست بر رسول صلی الله علیه و سلم از روی نسب جمله گفتند مرتبه اقریبیت ترا ثابت و مسلم و قدم مزیت تو در راه قربت و قرابت با ان سرور بغایت راسخ و محکمست در این حال عبد الرحمن گفت یا ابا الحسن همه این فضائل را که برشمردی چنین ست که تحت بیان آوردی و جمیع اصحاب بدین امور اقرار و اعتراف دارند و لکن اکنون اکثر مردم بعثمان میل نموده با او بیعت کردند متوقع از جناب تو اینکه با جمهور موافقت نمائی و بقدیم قبول و اقبال پیش آیی شاه عرصه ولایت فرمود بخدا سوگند که شما می دانید که احق بخلافت کیست و معذلک بمقتضی علم خود عمل نمی نمایید بنابر ملاحظه اغراض و مصالح دنیوی خود و الله که مسلم داشتیم این امر را بر غیر خود زیرا که می داند که سلامت مسلمانان درین تنزل و تسلیمست چه درین تسلیم حیف بر خاصه منست نه بر اسلام و مسلمانان ترک مناقشه منافسه کردم

طلباً لاجر المرجو فيه و با عثمان بیعت فرمود و این ابیات آبدار که از آن ابر گهربار و بحر مملو از در شاهوار کرم الله وجهه بر صفحه روزگار یادگار مانده مناسب این مقوله و گفتارست قد يعلم الناس انا خيرهم نسبا و

نحن افخرهم بيتا إذا فخرُوا رهط النبي و هم مأوى كرامته و ناصر الدين و المنصور

من نصرُوا

الستر و الاركان لو سئلوا نادى بذلك ركن البيت و الحجر

و مما يناسبه كمال قدر

تو هر کس کجا تواند دید

گمان برد صحرا

گفت گواهی دهد زبان صدا

تنبیه اگر قائلی گوید چرا جناب ولایت پناه در قضیه معاویه باین دستور عمل نفرمود چه سلامت مسلمانان در آن وقعه نیز در تنزل و تسلیم وی بود جواب گوئیم فرق بین صورتین در غایت وضوح است چرا که امیر المؤمنین عثمان را شائسته خلافت می داشت امیر خود را احق می دانست بنابر حصول مصلحت اسلام و مسلمانان از حق خود گذشت و اما معاویه را شائسته خلافت و سزاوار حکومت و امارت عامیه مسلمانان نمی دانست چه غیر از امیر جمعی دیگر در میان صحابه بخلافت احق از معاویه بودند و با وجود شریف خود و آن جمع اگر رضا بخلافت معاویه وادی خلل و اختلال در اسلام افتادی و التزام مدهانه در امر دین نموده بودی بالضروره بمحاربه اهل بغی مشغول شد دفعا للحیف علی الاسلام و المسلمین و در آن کلام که درین قضیه فرمود و لم یکن حیفا الا- علی خاصه اشارتی باین معنی هست و ایضا چون در آن صورت اهل حل و عقد از مهاجر و انصار بر بیعت با امیر اجتماع و اتفاق نموده بودند معاویه بحکم

حدیث صحیح إذا بویع لخلیفتین بعدی فاقتلوا الاخیر منهما مستحق قتل و محاربه گشته بود و درین صورت چون اهل حل و عقد بر خلافت عثمان مبیعت نموده بود رعایه لسلامه المسلمین مخالفت نفرمود و الحمد للملک المعبود انتهى ما فی روضه الاحباب و إِنَّ فِی ذَلِکَ لَعِبْرَةً لِّأُولِی الْأَلْبَابِ هشتم آنکه حضرت عبد الله بن عباس علیه رضوان آله الناس در مکالمه خود با عائشه طائشه استدلال بحدیث مدینه العلم نموده و جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را معبر بباب بمدینه علم فرموده و حضرت عائشه با آن بغض و عناد و حقد و لداد با جناب ابی الائمه الامجاد علیه آلاف السّلام من رب العباد قادر بر رد و انکار آن نشدند و چار و ناچار مهره سکوت بر لب خویش بزدند و ازینجا بکمال ظهور واضح و لائح می شود که

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها در عصر اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب بلا شک و ارتیاب فضیلت قاهره و منقبت باهره جناب ولایتما ب علیه آلاف السّلام من الله الوهاب بود که در سلک قطعیات انسلاک داشت و دوست و دشمن آنرا از فضائل محتومه و مناقب معلومه آن جناب می انگاشت پس چگونه بصیری می توان گفت که این تاویل ضئیل

اعور حظی از صحت دارد و حرفی از ان تحریف

ص: ۲۷۸

سخیف انکر رو بسوی امکان می آرد و حاشا ثم حاشا که احدی از بصرا دیده و دانسته این تعامی صریح را بهر خود به پسندد و بارتکاب چنین تجاهل فزیح راه امن و امان بر خویش به بندد حالا- شطری از مکالمه حضرت ابن عباس بنابر روایات حضرات سنیه باید شنید عطاء الله بن فضل الله الشیرازی الشهیر بجمال الدین المحدث در روضه الاحیاب در ضمن روایت این مکالمه آورده عائشه گفت شما منت می نهید بر من برسول خدا ابن عباس گفت چه بوده است ما را که برسول خدا منت نکنیم حال آنکه اگر مقدار سر موی یا ناخنی از انحضرت بر تو بودی هر آینه منت بر ما و بر جمیع مردم می نمودی و هر شرف که حالا- ترا هست بواسطه آنست که یکی از زوجات مطهرات آن حضرتی و نیستی تو از روی جمال و از راه شرف و حسب و از ممر عرق و نسب احسن و اکرم و ارجح از ایشان و می خواهی که سخن گویی و عصیان نورزند و امر فرمایی و خلاف امر تو نکنند و ما بمنزله لحم و دم رسول و وارث علم او باشیم عائشه گفت با وجود علی بن ابی طالب ترا نرسد که ازین مرتبه سخن گویی ابن عباس گفت این هنگام که دم ازین مقال و حال می زنی من مقرّ و معترفم بحقوق او و باین که وی احق و اولی و اقرب و احراست با انحضرت از من زیرا که برادر و پسر عم آن سرور و زوج دختر پاکیزه گوهر و پدر دو سبط مسمی بشیر و شیر و باب مدینه علم و مشابه او بسجیه جود و حلم و گشاینده پردهای کرب و اندوه و غمّ و زداینده غبار ملال و آزار و همّ از صفحه دل با حاصل انحضرت وی بوده این گفت و از نزد عائشه برخاست و پیش امیر المؤمنین آمد و حکایات ما جری بینهما مفصلا و مشروحا بعرض رسانید نهم آنکه اخطب خوارزم در کتاب المناقب کما سمعت سابقا نامه از عمرو بن عاص بنام معاویه نقل کرده که شطری از ان این ست و اما ما نسبت ابا الحسن اخا رسول الله صلی الله علیه و سلم و وصیه الی الحسد و البغی علی عثمان و سمیت الصحابه فسقه و زعمت انه اشلاههم علی قتله فهذا غوايه ويحك يا معاويه اما علمت ان ابا حسن بذل نفسه بين يدي رسول الله صلی الله علیه و سلم و بات علی فراشه و هو صاحب السبق الی الاسلام و الهجره و

قد قال فيه رسول الله صلی الله علیه و سلم هو منی و انا منه و هو منی بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی

و قد قال فيه رسول الله صلی الله علیه و سلم يوم غدیر خم الا من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و هو الذی

قال فيه عليه السلام يوم خيبر لاطين الرايه غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله و هو الذی

قال فيه عليه السلام

يوم الطير اللهم ائتني باحب خلقك إليك فلما دخل إليه قال والى والى

و قد قال فيه يوم النصير على امام البرره و قاتل الفجره منصور من نصره مخذول من خذله

و قد قال فيه على وليكم من بعدى و أكد القول عليك و على و على جميع المسلمين و

قال انى مخلف فيكم الثقلين كتاب الله عز و جل و عترتى

و قد قال انا مدينه العلم و على بابها و قد علمت يا معاويه ما انزل الله تعالى من الايات المتلوات فى فضائله التى لا يشرك فيها احد كقوله تعالى يُوفُونَ بِالنَّذْرِ إِنَّمَا وَثِيكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ أَمْ مَنْ كَانَ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَ يُتْلُوهُ شَاهِدًا مِنْهُ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ وَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِرَسُولِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَ قد قال له رسول الله صلى الله عليه و سلم اما ترضى ان يكون سلمك سلمى و حربك حربى و تكون اخى و وليى فى الدنيا و الآخرة يا ابا الحسن من احبك فقد احببني و من ابغضك فقد ابغضنى و من احبك ادخله الله الجنة و من ابغضك ادخله الله النار و كتابك يا معاويه الذى كتبت هذا جوابه ليس مما ينخدع به من له عقل او دين و السّلام ازين عبارت ظاهر است كه عمرو بن عاص در نامه كه بنام معاويه نوشته

حديث انا مدينه العلم و على بابها را مثل ديگر فضائل جناب امير المؤمنين عليه السّلام احتجاجا على معاويه مذکور ساخته بتقرير و تانيب و تشوير و تريب آن حيود ميود و لدود عنود كما ينبغي پرداخته و ازين مقام بر ارباب احلام واضح و لائح مى شود كه در زمان اصحاب رسالت مآب صلى الله عليه و آله ما همر سحاب اعدى عدو جناب امير المؤمنين عليه السّلام هم بلا شك و ارتياب اين حديث و ثيق النصاب را از جلائل فضائل حضرت ابو تراب و عوالى معالى آن عالى قباب مى دانستند و انكار و جحود آن بتاويل و تسويل نمى توانستند پس اعور كه باين تاويل ضئيل انكر مسلك تجاسر خاسر سپرده علاوه بر آنكه مخالفت فهم اصحاب بعمل آورده در نصب و عدوان از عمرو بن عاص معتاص و معاويه عاويه غاويه نيز قصب السبق برده و چرا چنين نبود حال آنكه عداد عمرو بن العاص و معاويه در زرافه قاسطينست و اعور انكر كه باين تحريف سخيّف اتباعا للخوارج لب گشوده باين حيثيت داخل زمره مارقين وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ دهم آنكه علامه زرندى در كتاب نظم درر السمطين كما سمعت سابقا در ذكر فضائل جناب امير المؤمنين عليه السّلام گفته فضيله اخرى اعترف بها الاصحاب و ابتهجوا و سلكوا طريق الوفاق و

عن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم قال انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد بابها فلیات علیا و شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل کما دریت سابقا در سیاق روایات

حدیث انا مدینه العلم آورده و

عن ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و علی آله و بارک و سلم قال انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد بابها فلیات علیا رواه الزرنندی و قال هذه فضیله اعترف به الاصحاب و ابتهجوا و سلکوا طریق الوفاق و انتهجوا ازین دو عبارت در کمال ظهورست که

حدیث انا مدینه العلم از جمله فضائل جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام فضیلتیست که تمامی اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم بآن معترف و مبتهج بودند و طریق وفاق را در ان سالک و منتهج و پر ظاهرست که این اعتراف و ابتهاج و سلوک طریق وفاق و انتهاج کاشف از آنست که جمله اصحاب خواه از جمله موالین باشند یا از زمره معاندین این حدیث شریف را بلا- تردد و اختلاج- و بلا- وسواس و انزعاج فضیلت جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام می دانستند و برین معنی اتفاق داشتند پس ظاهر گردید که آنچه اعور افجر در مقام تاویل ضئیل برآمده لفظ علی را بمعنی مرتفع گفته سراسر معاندت فهم اصحاب و تخطیئه امر حق و صواب نموده و باین مشاقت صریحه مسلک مخالفت اجماع اصحاب پیموده حسب افادات حضرات اهل سنت بمؤدای آیه وافی هدایه و مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَ نُصِرْ لَهُ جَهَنَّمَ وَاَسَءَتْ مَصِيرًا مستحق کمال زجر و ملام گردیده بلا ریب و اشتباه راه تبار و تباب گزیده یازدهم آنکه این تاویل علیل مظهر کمال بعد متفوه آنست از تتبع الفاظ و طرق این حدیث زیرا که سابقا دانستی که در طریق جابر بن عبد اللہ انصاری که خطیب بغدادی و دیگر اکابر آن را روایت کرده اند این الفاظ واقع شده

سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله و سلم یوم الحدیبه و هو اخذ بید علی هذا امیر البرره منصور من نصره مخذول من خذله فمد بها صوته

و قال انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب و ازین روایت سراپا هدایت که ما بحمد اللہ المنعم در ما سبق ببعض فوائد عالیه آن اشاره کرده ایم بر ارباب تامل و انعام واضح و لائحست که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم روز حدیبیه که از جمله مشاهد معروفه اهل اسلام و محل اجتماع عظیم خواص و عوام بود دست حق پرست امیر المؤمنین علیہ السّلام را گرفته اولاً- در حق آن جناب بکمال صراحت ارشاد فرمود که این امیر برره و قاتل فجره است کسی که او را نصرت کند منصورست و کسی که ترک نصرت او نماید مخذولست و بعد این ارشاد با سداد که بوجوه عدیده مفید امامت و افضلیت و وجوب اطاعت ابی الائمه الامجاد علیہ و آله صلوات اللہ الی یوم التناد می باشد برفع صوت مبارک

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها را ارشاد فرمود پس

کسی که ادنی بهره از عقل و فهم هم داشته باشد بنهایت اذعان و یقین تصدیق خواهد کرد که بلا ریب مراد ازین حدیث شریف از لفظ علی اسم مبارک همان بزرگوارست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از اول خطاب بحاضرین دست او را بدست خود گرفته اهتمام تمام در اثبات امامت و افضلیت و وجوب اطاعت او بافعال و اقوال خود می فرماید نه آنکه العیاذ بالله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم درین حدیث از لفظ علی معنای بلند خواسته است و خاتمه کلام بلاغت نظام خود را که محل کمال اعتنا و احتفال و اهتمامست از ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السلام یکسر فارغ ساخته حاشا و کلا این خیالیست محال که اصلا در خاطر احدی از ارباب فهم و شعور خطور نمی تواند کرد بلکه بنظر حقیر امریست که بعد ملاحظه این روایت کسی از صبیان ممیزین هم تجویز آن نخواهد کرد فضلا عن الرجال فضلا عن اصحاب الفضل و الکمال دوازدهم آنکه بطلان این تاویل ضئیل از ملاحظه بعض طرق دیگر این حدیث واضح و آشکارست سابقا دانستی که کنجی در کفایه الطالب آورده الباب الثامن و الخمسون فی تخصیص علی علیه السلام

بقوله انا مدینه العلم و علی بابها اخبرنا العلامة قاضی القضاة صدر الشام ابو المفضل محمد بن قاضی القضاة شیخ المذاهب أبی المعالی محمد بن علی القرشی اخبرنا حجه العرب زید بن الحسن الکندی اخبرنا ابو منصور القزاز اخبرنا زین الحفاظ و شیخ اهل الحدیث علی الاطلاق احمد بن علی بن ثابت البغدادی اخبرنا عبد الله بن محمد بن عبد الله حدثنا محمد بن المظفر حدثنا ابو جعفر الحسین بن حفص الخثعمی حدثنا عباد بن یعقوب حدثنا یحیی بن بشیر الکندی عن اسماعیل بن ابراهیم الهمدانی عن أبی اسحاق عن الحرث عن علی و عن عاصم بن ضمیره عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله خلقنی و علیا من شجره انا اصلها و علی فرعها و الحسن و الحسین ثمرها و الشیعه ورقها فهل یرج من الطیب الا الطیب انا مدینه العلم و علی بابها من أراد المدینه فلیات الباب قلت هکذا روی الخطیب فی تاریخه و طرقة ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اولاً حدیث شجره ارشاد فرموده و باین حدیث شریف افاده نموده که آن جناب اصل شجره هستند و علی علیه السلام فرع آن شجره می باشند و حسنین علیهما السلام ثمر آن شجره هستند و شیعه ورق آن شجره می باشند و ازین شجره طیبه سواى اجزاء طیبه چیزى دیگر خارج نخواهد شد و متصل بهمین کلام بلاغت انضمام که کاشف از کمال جلالت و عظمت خمسه نجبا علیهم آلاف التحیه و الثنا می باشد حدیث مدینه العلم را ارشاد فرموده پس چگونه می توان گفت که درین حدیث العیاذ بالله مراد از لفظ علی اسم جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست بلکه لفظ علی بمعنی مرتفع وارد شده هل هذا الا مصادمه العیان و اقتفاء آثار العمیان و امتطاء صهوه العدوان و التفوه بما لم ینزل الله به من

سلطان سیزدهم آنکه در بعض طرق وارد شده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حدیث مدینه العلم را باین نهج ارشاد فرموده اند

انا مدینه العلم و علی بابها فمن أراد بابها فلیات علیا چنانچه سابقا دانستی که علامه ابو المجمع صدر الدین ابراهیم بن محمد الحموی الجوینی در کتاب فرائد السمطین علی ما نقل عنه گفته اخبرنی الشیخ الصالح احمد بن محمد بن محمد بن محمد القزوینی مشافهه بها بروایتیه عن الامام ابي القاسم محمد بن عبد الکریم إجازة ح و انبأ الشیخ العدل بهاء الدین محمد بن یوسف بن محمد بن یوسف بسماعی علیه بمسجد الربوه ظاهر مدینه دمشق قال انبأ شیخ الشیوخ تاج الدین ابو محمد عبد الله بن عمر بن علی بن محمد بن حمویه الجوینی إجازة قال ابنا شیخ الشیوخ سعد الدین ابو سعد عبد الواحد بن ابي الحسن علی بن محمد بن حمویه إجازة ح و اخبرنا الشیخ علی بن محمد بن احمد بن حمزه الثعلبی إجازة بروایتیهما عن ابي بكر وجیه بن طاهر بن محمد الشحامی قال ابنا شیخ الشیوخ ابو سعد قراءه علیه بنیسا بور فی سلخ شهر رمضان سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه

ابنا ابو محمد الحسن بن احمد الحافظ قال ابنا السید ابو طالب حمزه بن محمد الجعفری قال انبا محمد بن احمد الحافظ قال بنا ابو صالح الکراسی بنا صالح بن احمد قال بنا ابو الصلت الهروی قال بنا ابو معاویه عن الاعمش عن مجاهد عن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انا مدینه العلم و علی بابها فمن أراد بابها فلیات علیا ازین روایت که حموی اسانید عدیده برای آن ذکر کرده واضح و ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعد فرمودن

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها برای مزید هدایت و ارشاد و نهایت ایقاف و اعلام عباد اینهم فرموده است که

فمن أراد بابها فلیات علیا یعنی هر که اراده کند باب مدینه علم را پس بیاید نزد علی و این سیاق تاّم الاحقاق تاویل ضئیل اعور فاقد البصر و دیگر ارباب نصب و عدوان را بحد کمال فساد و بطلان می رساند و نشتر خونین در رگ جان این زرافه عظیمه الشنثان می دواند زیرا که درین سیاق منور الآفاق جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نام جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را بنحوی مکرر ذکر فرموده اند که هرگز برای اعدای آن جناب محل قیل و قال و مجال تغریر و ازاله در ان نمی باشد پس چگونه می توان گفت که در

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها لفظ علی نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نیست بلکه بمعنی مرتفع ست هل هذا الا الانهماک فی الرقاعه و الغماره و الاسترسال فی الصفاقه و الدعاره چهاردهم آنکه در بعض طرق این حدیث شریف واردست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم این حدیث را بالخصوص بخطاب جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ارشاد فرموده و کلام بلاغت انضمام خود را درین خطاب با صواب باین عنوان آورده

انا مدینه العلم و انت بابها یا علی کذب من زعم انه یدخلها من غیر بابها و بعد ملاحظه

این روایت سرایا هدایت بحمد الله المتعال زبان معاندین سرایا جدال الکن و لال و کید ایشان در ضلال می شود و بسبب کمال وضوح حق صراح و صدق بواح جمله اطف المصباح فقد طلع الصباح بی ساخته بر زبان اهل عرفان می رود حالا این روایت واضحه الدرایه که در ضمن وجه بیست و هشتم از وجوه اثبات این حدیث سابقا نیز گذشته است دیگر باره باید شنید و روائح طیبه مسک مکررش برای تعطیر مشام جان بشامه ایمان و ایقان باید شمید

ابو الحسن علی بن عمر بن محمد بن حسن بن شاذان بن ابراهیم بن اسحاق السکری الحربی در کتاب الامالی علی ما نقل عنه گفته ثنا اسحاق بن مروان ثنا ابي ثنا عامر بن كثير السراج عن ابي خالد عن سعد بن طريف عن الاصبغ بن نباته عن علي بن ابي طالب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا مدينة العلم و انت بابها يا علي كذب من زعم انه يدخلها من غير بابها و از ملاحظه بعض طرق این حدیث واضح می شود که درین مخاطبه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خطاب عالی نصاب خود را باین الفاظ زینت ترتیب بخشیده است

یا علی انا مدینه العلم و انت الباب کذب من زعم انه يصل الى المدینه الا من قبل الباب و این الفاظ نیز مثل الفاظ سابقه فاتح باب حق و صواب و قاطع السن اهل تبار و تبابست که بعد آن هرگز مجال دمزدن باقی نمی ماند و جمله هفواتشان را که درین باب تفوه بآن نموده باشند هباء منثورا می گرداند سابقا شنیدی که علامه ابو الحسن علی بن محمد الطیب الجلابی المعروف بابن المغازلی در کتاب المناقب گفته

اخبرنا ابو غالب محمد بن احمد بن سهل النحوی رحمه الله تعالی فیما اذن لی فی روايته عنه ان ابا طاهر ابراهیم بن عمر بن یحیی حدثهم نا محمد بن عبيد الله بن محمد بن عبيد الله بن المطلب نا احمد بن محمد بن عيسى سنه عشر و ثلاثائه نا محمد بن عبد الله بن عمر بن مسلم اللاحقی الصفار بالبصره سنه اربع و اربعين و مائتين نا ابو الحسن علی بن موسی الرضا قال حدثنی ابي عن ابيه جعفر بن محمد عن ابيه عن جده علی بن الحسين عن ابيه الحسين عن ابيه علی بن ابي طالب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي انا مدينة العلم و انت الباب كذب من زعم انه يصل الى المدینه الا من قبل الباب پانزدهم آنکه قطع نظر از الفاظ و طرق مذکور که معین مرام و معین نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام است از ملاحظه دیگر احادیث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الانجاب نیز که در سلک شواهد و مؤیدات این حدیث منسلک می باشند بمفاد الحدیث یفسر بعضه بعضا ظاهر و باهر می شود که درین حدیث بلا-ریب و اشتباه مراد از لفظ علی نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام است و این لفظ انور درین حدیث اشهر بمعنی آخر مستعمل نشده سابقا دانستی که ابن المغازلی در کتاب المناقب گفته

قوله صلى الله عليه وسلم و سلم اتانی جبریل بدرنوك من درانيك الجنه اخبرنا ابو محمد الحسن بن احمد بن موسی الكندجانی نا ابو الفتح هلال بن محمد الحفار نا اسماعيل بن علی بن رزین نا اخي دعبل بن

علی نا شعبه بن الحجاج عن ابي التياح عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم اتاني جبرئيل بدرنوك من الجنة فجلست عليه فلما صرت بين يدي ربي كلمني و ناجاني فما علمني شيئا الا علمه على فهو باب مدينه علمي ثم دعاه النبي صلى الله عليه و سلم إليه فقال له يا علي سلمك سلمى و حربك حربى و انت العلم بينى و بين امتى من بعدى ازین روایت واضح و لائحت که جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم ارشاد فرمود که جبرئیل علیه السلام نزد من فرشی از جنت آورد پس من بر او نشستم و هر گاه پیش پروردگار خود حاضر شدم او تعالی شانہ با من کلام کرد و مناجات فرمود پس هیچ چیزی بمن تعلیم نفرمود مگر اینکه علی آن را بدانست پس او باب مدينه علم من است و بعد ازین جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم جناب امير المؤمنين عليه السلام را پیش خود طلب نمود و با آن جناب ارشاد فرمود که ای علی سلم تو سلم منست و حرب تو حرب منست و تو علم هستی در میان من و در میان امت من بعد از من و ملاحظه مضمون هدايت مشحون این خبر جلالت اثر چنانچه می بینی مزعوم مشوم اعور انکر را باسفل سقر می رساند و بطلان تاویل ضئیل او را از هر واضح و ظاهر اوضح و اظہر می گرداند زیرا که احدی از بله و صبیان هم نمی توان گفت که درین حدیث لفظ علی نام جناب امير المؤمنين عليه السلام نیست فکذا

فی حدیث انا مدينه العلم کما هو ظاهر علی من له ادنى حظ من الحلم و الحلم شانزدهم آنکه علامه ابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین الفتی کما مضی گفته

اخبرنا محمد بن ابي زكريا الثقه رحمه الله قال حدثنا ابو الحسن علي بن احمد بن عبدان قال اخبرنا محمد بن عمر بن سلم الجعابي الحافظ ابو بكر قال حدثني ابو محمد القسم بن محمد بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علي قال حدثني ابي عن محمد بن عبد الله عن ابيه عبد الله بن محمد بن محمد عن ابيه محمد بن محمد عن ابيه علي بن ابي طالب رضي الله عنهم قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لعلي ان الله امرني ان ادنيك و لا اقصيك و اعلمك لتعي و انزلت علي هذه الآيه وَ تَعِيهَا أُذُنٌ وَاَعِيَهُ فانت الاذن الواعيه لعلمي يا علي و انا المدينه و انت الباب و لا يؤتى المدينه الا من بابها ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم با جناب امير المؤمنين عليه السلام ارشاد فرمود که حق تعالی شانہ مرا حکم فرموده است که قريب گردانم ترا و دور نکنم و تعليم تو بنمايم تا تو ياد داری و بر من اين آيه نازل شده است وَ تَعِيهَا أُذُنٌ وَاَعِيَهُ پس تو اذن واعيه علم من هستی ای علی و من مدينه ام و تو باب هستی و اتیان مدينه نمی شود مگر از باب آن و این کلام هدايت نظام جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم که بخطاب جناب امير المؤمنين عليه السلام

حديث انا مدينة العلم و علي بابها مي نمايد زيرا كه درين ارشاد باسداد حضرت خير العباد عليه و آله آلاف السّلام الي يوم المعاد بعد اثبات كمال اعلميت جناب امير المؤمنين عليه السّلام بوجه اذن واعيه بودن بخطاب خود آن جناب افاده فرموده است كه من مدينة ام و تو باب آن هستي و پر ظاهرست كه درين خطاب بلاغت نصاب يقينا و قطعا مراد از مدينة مدينة علم مي باشد و آن جناب باين كلام هدايت التيام خود را مدينة علم و جناب امير المؤمنين عليه السّلام را باب مدينة علم قرار داده است و بوجه مزيد ظهور لفظ علم را درين كلام معجز نظام صراحة نياورده و هر گاه بحمد الله ثابت شد كه آن جناب درين حديث شريف كه صدور آن از ان جناب بلا شك و اريتاب بخطاب جناب ابو تراب عليه سلام الملك الوهاب واقع شده بعد ذكر نزول آيه وَ تَعِيَهَا اُذُنٌ وَاَعِيَةٌ و اثبات بودن جناب امير المؤمنين عليه السّلام اذن واعيه علم آن جناب خود را بلفظ

و انا المدينة مدينة علم و جناب امير المؤمنين عليه السّلام را بلفظ

و انت الباب باب مدينة علم ظاهر فرموده باشد پس چگونه مي توان گفت كه در

حديث انا مدينة العلم و علي بابها العياذ بالله لفظ علي نام جناب امير المؤمنين عليه السّلام نيست بلكه بمعناي وصفي آن واقع شده و مراد از آن مرتفع هست هفدهم آنكه سيد علي بن شهاب الدين الهمداني در كتاب الموده في القربي گفته و

عن أبي ذر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم علي باب علمي و ميين لامتي ما ارسلت به من بعدى حبه، ايمان و بغضه نفاق و النظر إليه رافه و موده عباده ازين روايت ظاهر است كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم ارشاد فرموده كه علي باب علم منست و بيان كننده است براي امت من آنچه فرستاده شده ام بآن بعد از من محبت او ايمانست و بغض او نفاقست و نظر بسوي او از راه مهرباني و دوستي عبادتست و اين روايت سراپا هدايت كه بوجه عديده دليل امامت جناب امير المؤمنين عليه السّلامست دلالت قطيعه دارد بر آنكه آن جناب باب علم جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بود و هر گاه ازين حديث شريف ثابت شد كه جناب امير المؤمنين عليه السّلام باب علم جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلمست پس بلا ريب متحقق گرديد كه در

حديث انا مدينة العلم و علي بابها مراد از لفظ علي نام نامي جناب امير المؤمنين عليه السّلامست و هرگز معنای مرتفع دخلي در ان ندارد و تاويل ضئيل اعور انكر محض مصادمه حق واضح و بحت معانده صدق لائح مي باشد هيچدهم آنكه اخطب خوارزم در كتاب المناقب كما دريت سابقا گفته حدثنا سيد الحفاظ ابو منصور شهر دار بن شيرويه بن شهردار الديلمي فيما كتب الي من

همدان حدثنا ابو الفتح عبدوس بن عبد الله بن عبدوس الهمداني كتابه اخبرنا الشيخ ابو طاهر

الحسين بن علي بن مسلمه رضی اللہ عنہ من مسند زید بن علی رضی اللہ عنہ حدثنا الفضل بن العباس حدثنا ابو عبد اللہ محمد بن سهل حدثنا محمد بن عبد اللہ البلدی حدثنی ابراهیم بن عبید اللہ بن العلاء حدثنی ابي عن زید بن علی رضی اللہ عنہ عن ابيه عن جده عن علی بن ابي طالب رضی اللہ عنہ قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم فتحت خیبر لو لا ان یقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصارى فی عیسی بن مریم لقلت الیوم فیک مقالا لا تمر علی ملام من المسلمین لا اخذوا من تراب رجلیک و فضل طهورک یتشفون به و لكن حسبک ان تكون منی و انا منک ترثنی وارثک و انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و انت تؤدی دینی و تقاتل عن سنتی و انت فی الآخره اقرب الناس منی و انک غدا علی الحوض خلیفتی تذود عنه المنافقین و انت اول من یرد علی الحوض و انت اول داخل الجنه من امتی و ان شیعتک علی منابر من نور رواء مرویین مبیضه و جوههم حولی اشفع لهم فیکونون غدا فی الجنه جیرانی و ان عدوک ظماء مظمثون مسوده و جوههم مقمحوں حربک حربی و سلمک سلمی و سرک سری و علانیتک علانیتی و سریره صدرک کسریره صدری و انت باب علمی و ان ولدک ولدی و لحمک لحمی و دمک دمی و ان الحق معک و الحق علی لسانک و فی قلبک و بین عینیک و الایمان مخالط لحمک و دمک كما خالط لحمی و دمی و ان اللہ عز و جل امرنی ان ابشرک انک و عترتک فی الجنه و ان عدوک فی النار لا یرد الحوض علی مبغض لک و لا یغیب عنه محب لک قال علیؑ فخرت له سبحانه و تعالی ساجدا و حمدته علی ما انعم به علی من الاسلام و القرآن و حبیبی الی خاتم النبیین و سید المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم روز فتح خیبر بخطاب جناب امیر المؤمنین علیہ السلام ارشاد فرمود که اگر نبودی اینکه بگویند در حق تو گروهی چند از امت من آنچه نصاری در حق عیسی بن مریم گفتند هر آینه می گفتم امروز در حق تو کلامی که نمی گذشتی بر جماعتی از مسلمین مگر آنکه می گرفتند از خاک پاهای تو و باقی مانده آب طهارت تو تا که طلب شفا نمایند بان و لیکن کافست ترا که تو از من بوده باشی و من از تو بوده باشم و تو وارث من باشی و من وارث تو باشم و تو از من بمنزله هارون از موسی هستی مگر اینکه بعد از من هیچ نبی نخواهد بود و تو ادای دین من خواهی کرد و بر سنت من قتال خواهی نمود و تو در آخرت از جمیع مردم قریب تر هستی بسوی من و بتحقیق که تو فردا بر حوض خلیفه من خواهی بود دفع می کنی از آن حوض منافقین را و تو اول کسی هستی که بر من وارد

حوض می شود و تو اول داخل جنت هستی از امت من و بتحقیق که شیعیان تو بر منبرهای نور خواهند بود در حالی که سیراب و سیراب داشته شده خواهند شد و رخیهای شان سفید خواهد بود و ایشان گرد من خواهند بود و من شفاعت ایشان خواهم کرد پس فردا در جنت همسایگان من می شوند و بدرستی که دشمنان تو تشنه و تشنه داشته شده خواهند شد و رخیهای شان سیاه خواهد بود و دستهای شان پس پشت بسته خواهد شد و حرب تو حرب منست و صلح تو صلح منست و پنهان تو پنهان منست و آشکار تو آشکار منست و پوشیدگی سینه تو مثل پوشیدگی سینه منست و تو باب علم من هستی و بتحقیق که اولاد تو اولاد منست و گوشت تو گوشت منست و خون تو خون منست و بدرستی که حق بر زبان تو و در قلب تو و در میان دو چشم تو می باشد و ایمان با گوشت و خون تو آمیخته است چنانچه با گوشت و خون من آمیخته است و بدرستی که خداوند عالم مرا حکم فرموده است که بشارت دهم ترا که تو و عترت تو در جنت خواهند بود و دشمن تو در آتش خواهد بود وارد حوض نمی شود بر من هیچ دشمن تو و غائب نخواهد شد از آن حوض هیچ دوست تو انتهی ملخص الحدیث و پر ظاهرست که هر گاه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه درین خبر کرامت اثر وارد شده جناب امیر المؤمنین علیه السلام را باب علم خود قرار داده باشد و آن را در ضمن دیگر فضائل جلیله و مناقب اصیله بخطاب خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر فرموده باشد دیگر کدام سفیه خواهد بود که در

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها مجال تاویل ضئیل اعور ببیند و بصرف لفظ علی از علمیت بسوی وصفیت برای خود اسفل درکات جحیم برگزیند نوزدهم آنکه نیز اخطب خوارزم در کتاب المناقب گفته و

انبانی ابو العلاء هذا قال اخبرنا الحسن بن احمد المقرئ قال اخبرنا احمد بن عبد الله الحافظ قال اخبرنا ابو الفرج احمد بن جعفر النسائي قال حدثنا محمد بن جرير قال حدثنا عبد الله بن داهر بن يحيى الرازي قال حدثني أبي داهر بن يحيى المقرئ قال حدثنا الاعمش عن عبايه عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم هذا علي بن أبي طالب لحمه من لحمي و دمه من دمي و هو مني بمنزله هارون من موسى غير انه لا نبي بعدي و قال يا أم سلمة اشهدي و اسمعي هذا علي امير المؤمنين و سيد المسلمين و عيبه علمي و بابي الذي اوتي منه اخي في الدنيا و خدني في الآخرة و معي في السنم الا علي ازين روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد نموده که این علی بن ابی طالبست که گوشت او گوشت من و خون او خون منست و او از من بمنزله هارونست از موسی جز اینکه هیچ نبی نیست بعد از من و بخطاب ام سلمه فرمود که ای ام سلمه گواه باش و بشنو که این علی امیر مؤمنین و سید مسلمینست و ظرف علم منست و باب منست

که بمن می رسند از جانب او برادر من ست در دنیا و دوست منست در آخرت و همراه من خواهد بود در مقام بلند و بعد ملاحظه این ارشاد صریح و نص صحیح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم احدی از ارباب عقل تاویل ضئیل اعور انکر را وزنی نخواهد گذاشت و بادعای این معنی که در

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها لفظ علی بمعنی بلند است خاک در دیده انصاف نخواهد انپاشت بستم آنکه علامه محمد بن یوسف کنجی در کفایه الطالب کما سبق گفته الباب الرابع و الاربعون فی تخصیص علی بالمتابعه عند الفتنه

اخبرنا العلامة مفتی الشام ابو نصر محمد بن هبه الله القاضي اخبرنا ابو القاسم الحافظ اخبرنا ابو القاسم السمرقندی اخبرنا ابو القسم مسعده اخبرنا عبد الرحمن بن عمر و الفارسی اخبرنا ابو احمد بن عدی حدثنا علی بن سعید بن بشیر حدثنا عبد الله بن داهر الرازی حدثنا ابي عن الاعمش عن عبايه عن ابن عباس قال ستكون فتنه فمن ادرکها منکم فعلیکم بخصلتین کتاب الله و علی بن ابي طالب فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو اخذ بيد علی و هو يقول هذا اول من امن بی و اول من یصافحنی و هو فاروق هذه الامه یفرق بین الحق و الباطل و هو یعسوب المؤمنین و المال یعسوب الظالمین و هو الصدیق الاکبر و هو بابی الذی اوتی منه و هو خلیفتی من بعدی ازین روایت سراسر هدایت واضحست که ابن عباس فرمود که قریبست که فتنه برپا شود پس هر که از شما ادراک آن بکنند پس لازم بگیرد دو چیز را که یکی از ان کتاب خدا و دیگری علی بن ابي طالب علیه السّلامست پس بتحقیق که من شنیدم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را در حالی که آن جناب دست علی را گرفته بود و می گفت که این اول کسیست که بمن ایمان آورد و اول کسیست که بمن مصافحه خواهد کرد و اوست فاروق این امت که فرق می کند در میان حق و باطل و اوست حکمران مؤمنین و مال حکمران ظالمینست و اوست صدیق اکبر و اوست دروازه من که مردم بمن می رسند از جانب او و اوست خلیفه من بعد از من و هر گاه ازین ارشاد هدایت بنیاد چنانچه می بینی بصراحت ثابت شد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام دروازه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم است که مردم از آن دروازه بسوی آن جناب می رسند پس بحمد الله تعالی بطلان تاویل ضئیل اعور در

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها بمنتهاهی لمعان و اتضاح رسید و بر هر ذی شعور کالنور فی منتهی السفور منجلی گردید که یقینا و قطعاً مراد در ان خبر از لفظ علی نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السّلامست و صرف آن بسوی معنی بلند هرگز سمتی از جواز ندارد و یُحَقُّ اللهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ بیست و یکم آنکه سید علی بن شهاب الدین الهمدانی در کتاب السبعین علی ما نقل عنه آورده الحدیث الاربعون

عنه رضی الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی بن

أبي طالب باب الدين من دخل فيه كان مؤمناً و من خرج منه كان كافراً رواه صاحب الفردوس ازین حدیث ثابتست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد فرمود که علی بن ابی طالب دروازه دینست هر که داخل شود در آن مؤمن خواهد بود و هر که خارج شود از آن کافر خواهد بود و در نهایت توضیح است که هر گاه بنص صریح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب دین باشد هرگز عاقلی قبول نخواهد کرد که در حدیث

انا مدینه العلم و علی بابها مراد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب از لفظ علی صفت مشتقه از علو می باشد و نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست بلکه بیقین خواهد دانست که مراد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از لفظ علی در قول خود و علی بابها نام گرامی جناب امیر المؤمنین علیه السلامست و آن جناب بلا شک و اریاب باب دین را باب مدینه علم قرار داده و هذا من الظهور بحیث لا یخفی علی من له ادنی مسکه و شعور و لکن الاعور المتعمی المشبور لا یمیز لعمی قلبه بین الظلمات و النور و علاوه برین از

حدیث انا مدینه العلم بلا شبهه ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مدینه علم دین بود چه بهترین علوم علم دینست و امیر المؤمنین علیه السلام بنص آن جناب باب دینست پس باب مدینه علم دین هم خواهد بود و تاویل ضئیل اعور انکر بی سود محض شده در تسفیه و تجهیل و تبذیر و تضلیل او خواهد افزود و بالجمله فتاویل الاعور فی هذا الحدیث الوارد فی باب الدین تاویل الجاحدین الجائذین و تحریف المعاندین الحاسدین و الحمد لله علی رد کید الکائذین المائذین بست و دوم آنکه شیخ سلیمان بن ابراهیم بلخی قندوزی در کتاب ینابیع الموده آورده و

عن یاسر الخادم عن علی الرضا عن ابيه عن آباءه عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال يا علی انت حجه الله و انت باب الله و انت الطريق الى الله و انت النبا العظيم و انت الصراط المستقیم و انت المثل الاعلی و انت امام المسلمین و امیر المؤمنین و خیر الوصیین و سید الصدیقین یا علی انت الفاروق الاعظم و انت الصدیق الاکبر و ان حزبک حزبی و حزبی حزب الله و ان حزب اعدائک حزب الشیطان ازین حدیث شریف و خبر منیف واضح و آشکارست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بخطاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد فرمود که یا علی تو حجت خدا هستی و تو دروازه خدا هستی و تو راه هستی بسوی خدا و توئی نبأ عظیم و توئی صراط مستقیم و توئی مثل اعلی و توئی امام مسلمین و امیر مؤمنین و بهترین وصیین و سردار صدیقین یا علی توئی فاروق اعظم و توئی صدیق اکبر و بدرستی که گروه تو گروه منست و گروه من گروه خداست و بتحقیق که گروه دشمنان تو گروه شیطانست انتهى محصل الخبر و بعد ملاحظه این خبر که نص صریحست در این که جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب الله بود احدی از ارباب نصف تاویل ضئیل اعور را

در باب حدیث مدینه العلم قابل ادنی الثفات نخواهد دانست زیرا که بزرگواری که مرتبه عظمای او بحدی رسیده باشد که باب الله بود چگونه باب مدینه علم نخواهد بود و بعد ثبوت این معنی کدام عاقلیست که

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها را از مدح و فضل جناب امیر المؤمنین علیه السّلام صرف کرده باین تاویل ضئیل که او هن من کل موهون است جنوح و رکون خواهد نمود بست و سوم آنکه جلال الدین سیوطی در رساله القول الجلی فی فضائل علی گفته الحدیث التاسع و الثلاثون

عن ابن عباس ان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم قال علی بن ابي طالب باب حطه من دخل منه كان مؤمنا و من خرج منه كان كافرا اخرجہ الدارقطنی فی الافراد ازین حدیث شریف واضح و لائحست که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بنص جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله و سلم باب حطه ست و سابقا از افاده علامه سخاوی دانستی که این حدیث شریف مؤید

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها می باشد و ظاهرست که تایید حدیث باب حطه برای حدیث مدینه العلم متصور نمی تواند شد بدون اینکه در حدیث مدینه العلم مراد از لفظ علی ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بوده باشد پس چگونه عاقلی بعد ازین تاویل ضئیل اعور را در باب مدینه العلم قابل ادنی احتفال و اعتنا خواهد دانست و علاوه بر افاده سخاوی از کلام علامه عجیلی در ذخیره المآل نیز ظاهر می شود که حدیث باب حطه مؤید

حدیث انا مدینه العلم ست حیث قال و لیس منها حجر مرصوصه

الخراب

بخلاف المنحوتة الصلاب و قد قالوا العلم مدینه مبنیه لبنة من الدرايه و لبنة من الروايه فما ظنک بهذا الشأن لبنة من السنه و لبنة من القرآن فی وسط مدینه علم و علی لها باب فادخلوا الباب سجدا یا اولی الالباب ازین عبارت ظاهرست که علامه عجیلی در آخر کلام خود بعد ذکر بودن جناب امیر المؤمنین باب مدینه علم حکم نموده که داخل شوید باب را در حالی که ساجد بوده باشید ای صاحبان الباب و بر صاحبان فهم ظاهرست که این کلام اشاره لطیفه است بسوی قول خداوند عالم و اَدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةً نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَ سَيَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ و بسوی حدیث علی بن ابي طالب باب حطه پس بحمد الله تعالی حسب افاده علامه عجیلی بنهج لطیف ظاهر گردید که حدیث باب حطه مؤید حدیث مدینه العلمست و ذات قدسی سمات جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باب مدینه العلم نیز هست و باب حطه نیز می باشد و

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها و حدیث علی بن ابي طالب باب حطه هر دو مظهر کمال فضل آن جنابست و آنچه اعور افجر در صدد تاویل حدیث مدینه العلم افتاده انکار اشتمال آن بر نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام آغاز نهاده باطل

واضح التباب و در فساد و بطلان اظهر من السرابست و علامه عجیلی اگر چه درین کلام ایماء لطیف بسوی حدیث باب حطه نموده لیکن در جای دیگر بتصریح تمام آن را ذکر فرموده حیث قال و ذاک باب حطه من یلج*فو من و کافر من یرج*

اخرج الدارقطنی ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال علی باب حطه من دخل منه کان مؤمناً و من خرج منه کان کافراً بست و چهارم آنکه

احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی در مسند خود گفته ثنا یحیی بن آدم و ابن ابی بکیر قالاً ثنا اسرائیل عن ابی اسحاق عن حبشی بن جناده قال یحیی بن آدم السلولی و کان قد شهد یوم حجه الوداع قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی منی و انا منه و لا یؤدی عنی الا انا و علی ازین حدیث شریف که طرق متکثره و روایات متوافره او سابقاً بتفصیل شنیدی واضح و ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بتصریح تمام ارشاد فرموده که علی از منست و من از علی هستم و ادا نمی کند از جانب من مگر خود من یا علی و از کلام علامه سخاوی که در مقاصد حسنه آورده و در ما سبق مسطور گردیده است واضح و لائح می شود که این حدیث مؤید حدیث مدینه العلم می باشد و مؤید بودن این حدیث برای حدیث مدینه العلم از کلام زرکشی در کتاب لآلی منثور فی الاحادیث المشهوره نیز واضح و لائحست و پر ظاهرست که تأیید این حدیث برای حدیث مدینه العلم بدون اینکه در حدیث مدینه العلم نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام مذکور باشد نمی تواند شد پس ازینجا واضح گردید که اعور و من حذا حذوه در تاویل باطل خود تعامی صریح و تناکر فضح را مرتکب می شوند و هرگز راه تامل و تدبر اصل الفاظ حدیث و مؤیدات آن نمی روند بست و پنجم آنکه رکاکت و بطلان و سخافت و هوان این تاویل علیل و تسویل ضئیل بحدی رسیده که بسیاری از علمای اهل سنت خود در پی رد و ابطال آن فتاده داد توهین و تهجین و تفنید و تندید آن داده اند سابقاً شنیدی که علامه عاصمی در زین الفتی بعد نقل این تاویل سراسر تسویل از خوارج و اتباعشان انجدام و فساد و انحزام و انهداد آن بعبارت موجزه بلیغه ظاهر و باهر نموده کمال اضمحلال و بوار و تباب و تبار آن کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار فرموده حیث قال و انما أرادوا بذلک الوقیعه فی المرتضی رضوان الله علیه و الحط عن رتبه و هیئات لا یخفی علی البصر النهار و ابن حجر مکی با آن همه تشدد و تعصب و تحجر و تصلب که اکابر اهل نحله او نیز اعتراف بآن دارند این تاویل باطل و تسویل عاطل را شبهه بسفساف دانسته و آن را رای باطل گفته و کسی که باین تاویل ضئیل احتجاج بر اهل تشیع نماید او را از زمره اهل تحقیق خارج و در جرگه مخلطین مارج وانموده چنانچه در منح مکیه شرح قصیده همز در شرح شعر لم یزده کشف الغطاء یقیناً بل هو الشمس ما علیه غطاء بذکر این حدیث شریف گفته و احتج بعض من لا تحقیق عنده علی الشیعه بان علی اسم فاعل من العلو ای عال بابها فلا ینال لکل احد

و هو بالسفساف اشبه لا سيما و في روايه رواها ابن عبد البر في استيعابه

انا مدينه العلم و على بابها فمن أراد العلم فليأته من بابه إذ مع تحديق النظر في هذه الروايه لا يبقى تردد في بطلان ذلك الراي فاستفده بهذا و علامه مناوی نیز این تاویل ضئیل و تحریف سخیف را از جمله تمحلات فاسده و تکلفات کاسده ظاهر فرموده طریق از را و تحقیر آن باقدام تثبیت و تقریر پیموده چنانچه در فیض القدير در شرح

حدیث انا دار الحکمه گفته و من زعم ان المراد

بقوله و على بابها انه مرتفع من العلو فقد تمحل لغرضه الفاسد بما لا يجديه و لا يسمنه و لا يغنيه و نیز مناوی در تیسیر گفته و من زعم انه من العلو و هو الارتفاع فقد تمحل لغرضه الفاسد بما لا يجديه و محمد بن اسماعيل بن صلاح الامير اليماني مسلک توهين و ابطال و تهجين و اخمال این تاویل بهرج و تسويل لجلج كما ينبغي سپرده بذکر وجوه عديده رد و افساد این تعلل بی بنیاد قصب السبق از دیگر علمای سنیه درین باب برده چنانچه در روضه ندیه در ذیل اثبات حدیث مدینه العلم و بیان معانی آن گفته و اما ما قيل في قوله صلعم و على بابها ان عليا هنا صفة مشبهه الفعل أي و مرتفع بابها على متناوله و عال عن ایدی متعاطیه فکلام من جنس کلام الباطنيه لا يقبله الاسماع اما اولاً فلانه خلاف ما فهمه الناس اجمعون من الحدیث و اما ثانياً فلانه ینافی ما ثبت من کونه صلعم بعثت بالحنیفه السمحه السهله فان علومه صلعم علوم واضحه الالفاظ ظاهره الدلالات فهمها اهل الحضرة و البوادی و اما ثالثاً فلانه لا طائل تحت الاخبار بان باب علومه صلعم عال مرتفع الا تبعد لعلم و توعیر مسلکه و سد بابه و قد علم انه صلعم ما شدد في ذلك و لا كان من هديه صلعم توعیر مسالك العلم سيما العلوم النبويه و كيف يوعر مسالك علم الشریعه و قد بعث مینا للناس ما نزل إليهم و بالجمله لو لا عمی البصائر و العصبیه التي تكنها الضمائر لما كان مثل هذا الکلام یکتب و لا یفتقر الی الجواب

تبعات و لوازم کلام اُعور در تأویل حدیث مدینه العلم ضمن یازده وجه

و از مطالعه این تحقیقات علمای کبار و افادات علمای احبار سنیه که در رد ابن تاویل سراسر خسار بر روی کار آورده اند و از ملاحظه کلمات تعییر آمیز و جملات تشویر انگیز که بایراد آن در مطاوی کلام حظ کافی از تخجیل قائل این تاویل برده اند آنچه از مطاعن و معایب و مخازی و مثالب در حق اعور افجر عائد می گردد اگر چه برای ناظر بصیر واضح و مستنیرست لیکن بغرض مزید تبصیر و تذکیر بتلخیص و تحریر آن نیز می پردازم اول آنکه از قول علامه عاصمی و تکلموا فی تاویل هذا الحدیث فذهبت الخوارج و من قال بقولهم الی انه أراد بقوله و على بابها الرفیع الباب من العلو الخ ظاهرست که ادعای این معنی که علی درین حدیث وصف مشتق از علوست و نام جناب امیر المؤمنین علیه السلام

نیست مذهب خوارج و قائلین بقول ایشان می باشد پس بحمد الله تعالی ظاهر گردید که اعور افجر از جمله خوارج و قائلین بقول ایشان می باشد و بذکر این تاویل باطل و تسویل عاقل خاک مذلت و خسار بر سر خود می باشد و هذا مما قد سبق التنبيه عليه دوم آنکه از قول عاصمی و انما أرادوا بذلك الوقيعه فی المرتضى رضوان الله عليه و الحط عن رتبه واضع است که مقصود خوارج و اتباع ایشان ازین تاویل باطل آنست که بی ادبی در حق آن جناب نمایند و حط رتبه آن حضرت بعمل آرند پس متحقق گردید که اعور افجر بذکر این تاویل باطل بی ادبی در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام و حط رتبه آن حضرت بعمل آرند پس متحقق گردید که اعور افجر بذکر این تاویل باطل بی ادبی در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام و حط مرتبه آن امام عالی مقام آغاز نهاده داد اتباع کلاب نار کما ینبغی داده و قد سبق التنبيه على هذا ایضا سوم آنکه از قول عاصمی و هیئات لا یخفی علی البصر النهار واضح و آشکارست که ذهاب خوارج بسوی این تاویل باطل از قبیل اخفای نهار از انظار اهل ابصار می باشد و چون اعور افجر باین تاویل باطل لب گشاده پس ظاهر گردید که این اعور بادی العوار با وصف عور خود اخفای نهار از انظار اهل ابصار می خواهد لیکن این مقصود نامحمود او از حیز امکان خیلی بعیدست چه وجود نهار بر ابصار در حیز اختفا و استتار نمی ماند و هذا ایضا اسلفنا التنبيه عليه چهارم آنکه از قول ابن حجر و احتج بعض من لا تحقیق عنده علی الشیعه بان علی اسم فاعل من العلو ای عال بابها ذلا ینال لكل احد ظاهرست که نزد ابن حجر کسی که باین تاویل باطل احتجاج بر شیعه نموده است او از تحقیق بهره ندارد و پر ظاهرست که اعور بهمین تاویل باطل احتجاج بر شیعه نموده و بزعم باطل خود آنرا مبطل احتجاج اهل حق دانسته پس حرمان اعور انکر فی النهیق از فضیلت تحقیق حسب افاده ابن حجر افیق ثابت خواهد بود علی التحقيق و الله ولی التوفیق پنجم آنکه از قول ابن حجر و هو بالسفساف شبه ظاهرست که این تاویل باطل شبه بسفساف می باشد و چون اعور عساف باین تاویل واضح الاعتساف لب گشوده پس اتصاف او بسفساف و جزاف نزد اهل انصاف ثابت خواهد بود بلا خلاف و الله ولی الانتصار و الانتصاف ششم آنکه از قول ابن حجر إذ مع تحدیق النظر فی هذه الروایه لا یبقی تردد فی بطلان ذلك الراى واضحت که این تاویل ضئیل رای باطلست و با تحدیق نظر در روایت استیعاب نزد وی در بطلان آن باقی نمی ماند و ازینجا متحقق گردید که اعور بذکر این رای باطل خود را از حلیه اصابت عاقل گردانیده و بسبب عدم تحدیق نظر در روایت استیعاب اعور بودن خود کما ینبغی بمعرض اثبات رسانیده و انی کان للاعور ان یتالع کتاب الاستیعاب فضلا عن ان یمعن النظر فی الفاظ هذا الحدیث الماثوره فی کتب القوم بالاستیعاب هفتم آنکه از قول مناوی و من زعم ان المراد بقوله و علی بابها انه مرتفع من العلو فقد تمحل لغرضه الفاسد بما

لا یجدیه و لا یسمنه و لا یغنیه واضحست که هر که گمان کند که مراد از قول آن جناب و علی بابها اینست که آن باب مرتفع ست پس بتحقیق که او تمحل کرده برای غرض فاسد خود بچیزی که نافع او نیست و او را فربه و بی نیاز نمی سازد و ظاهرست که اعور انکر زاعم همین زعم باطلست پس متحمل بودن او بلا-ریب و اتسام او باین وصمت و عیب ثابت خواهد بود و الله الموفق لارغام کل معاند جحد هشتم آنکه ازین قول مناوی این هم ثابتست که هر که چنین زعم باطل داشته باشد او صاحب غرض فاسدست و پر ظاهرست که اعور این زعم باطل بلا شبهه دارد پس بودن او صاحب غرض فاسد و عرض کاسد محل اشتباه محققین نباه نخواهد بود نهم آنکه ازین کلام مناوی ظاهرست که زاعم این تاویل باطل را تمحل او فائده نمی رساند و او را فربه و بی نیاز نمی گرداند و چون اعور افجر متفوه باین تاویل ضئیل گردیده و او را خیلی نافع بحال خود دیده چه احتجاج روافض بر بنای آن باطل انگاشته بانگ بی هنگام و علی هذا یبطل الاحتجاج به للرافضه برداشته پس قلت عقل او حسب افاده مناوی ظاهر و باهر گردید و متحقق شد که با وصفی که این تاویل ضئیل بهر منکرین فضل قسیم الجنه و النار مصداق لیس لهم طعاماً إلا من ضریح لا یسین و لا یغنی من جوع می باشد لیکن اعور انکر آن را از کمال جهل و نادانی بحال خود نافع می انگارد و دست از تمسک و تشبث بآن برنمیدارد دهم آنکه از کلام علامه یمانی واضحست که این تاویل باطل از جنس کلام باطنیه است و سخافت و رکاکت اقوال باطنیه و نهایت بطلان و فساد بلکه مشتمل بودن آن بر زیغ و الحاد بر ناظر کتب مذاهب و اسفار مقالات مخفی و محتجب نیست و چون اعور انکر بهمین تاویل باطل متمسک گردیده پس ثابت شد که کلام او درین باب از جنس کلام باطنیه اقباسست و او بذکر این کلام نافرجام مشابعت و مضاهات با باطنیه لئام و ملاحظه طغام اکتساب نموده بجمع خروج و حروریت با الحاد و باطنیت درین کلام استیجاب زجر و ملام افزوده یازدهم آنکه از افاده علامه یمانی واضحست که این تاویل باطل کلامیست که اسماع آن را قبول نمی کند فظهر ان الاعور المتفوه بهذا الکلام الذی تنفر عنه الاسماع و تمجه الطباع قد اصابته آفه فی سمعه کما اصابته فی عینه فلم یمیز بین زین الکلام و شینه و لم یبق له سمع و لا بصر حتی یکف لسانه عن هذا الهزل و الهذر و انه هو و اتباعه فی هذا الباب لمدحورون معدولون انهم عن السمع لمغزولون دوازدهم آنکه از افاده علامه یمانی ظاهرست که این تاویل باطل خلاف فهم جمیع مردمست پس ظاهر شد که اعور بذکر این تاویل مخالفت جمیع مردم نموده خود را از جمله ناس خارج گردانیده در زمره اشباه ناس گنجانیده و قد سبق التنبيه علی هذا ایضا فیما مضی سیزدهم آنکه افاده

علامهٔ یمانی ثابتست که این تاویل باطل منافات دارد بمبعوث شدن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بحنیفیه سمحه سهله پس محقق شد که اعور فاقد البصر در ذکر این تاویل فاسد چنان کورانه راه رفته که از منافات آن بامور ثابتہ قطعہ کہ ہر ذی شعور از آن با خبرست خبری نگرفته و باین تاویل باطل امری را کہ موجب افضلیت سرور کائنات و محل افتخار متبعین آن خیر البریاتست نفی نموده فبعدا له من عنود قد ضرب علی قلبه بالاسداد و سحقا له من کنود بد علی اضرابه فی الوغر و اللداد چهاردهم آنکہ از افادہ علامهٔ یمانی ظاہرست کہ این تاویل ضئیل ہیچ فائده ندارد جز دور گردانیدن علم و دشوار نمودن راه آن و بند کردن دروازہ آن حال آنکہ معلوم است کہ جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم گاهی شدت درین باب نفرموده و از سیرت آن جناب دشوار گردانیدن طرق علم نیست خاصہ علوم نبویہ و چگونہ آن جناب طرق علم شریعت دشوار گرداند حال آنکہ مبعوث شدہ است آن جناب بیان کننده برای مردم آنچه نازل شدہ بسوی ایشان و ازینجا ظاہر گردید کہ اعور انکر کہ دست تمسک باین تاویل ضئیل زدہ است چنان سرمست بادۂ رقاعت و صفاقت می باشد کہ اصلا التفاتی بتطرق چنین نقص عظیم بساحت علیای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نمی نماید و بی تامل و تدبیر در مودای این تاویل ضئیل زبان بشاعت ترجمان خود را بآن می آلاید فالویل له کل الویل کیف خاض من الضلال مثل هذا السیل و ولج من غیاب العمی دامسا اظلم من اللیل و معذکک خاب مسعاه حیث رام ما لا یستطاع بالدرك و النیل پانزدهم آنکہ از افادہ علامهٔ یمانی واضحست کہ اگر کوری بصائر و عصیبتی کہ آن را پوشیدہ می کنند ضمائر نمی بود ہر آینہ مثل این کلام یعنی کلامی کہ مشتمل برین تاویل ضئیلست نوشته نمی شد و محتاج بجواب نمی گردید و پر ظاہرست کہ اعور انکر باین تاویل ضئیل مائل و بکلامی کہ مشتمل بر آنست متفوه و قائل شدہ پس ثابت گردید کہ او بوجہ عمای بصائر و عصیبت مکنونہ ضمائر بکلامی تفوه نموده کہ از غایت فساد و بطلان و سقوط و هوان محتاج بجواب نیست و خود او درین باب لائق کلام و خطاب اصحاب الباب نیست و لیکن ارباب ابصار ناچار بوجہ اضطرار رو بسوی ابدای عوار کلام بین الأعوار او می آرند و طریق طحر عوار این اعور فاضح العار بامعان انظار می سپارند و الحمد لله المبین للسرائر علی ظهور ابتلاء الاعور بادہی العوائر و تبیین اتصافہ بعمی الابصار و البصائر و وضوح ابطانہ للعصیبتی التي تکتہا الضمائر و الله العاصم عن التردی فی مهاوی الجرائر و هو الواقی العاصم عن اقرار الصغائر و الکبائر

کلام سخاوی و ابطال اجماع صحابه و تابعین بر افضلیت شیخین ضمن

شش وجہ

و سخاوی کہ از جملہ معاریف محدثین و مشاہیر منقدین سنیه است بعد اثبات حدیث مدینہ العلم کلامی عجیب و تقریر غریب نموده کہ کاشف کمال

ص: ۲۹۶

بعد اوست از درك حقائق و موضح نهايت مجانبت اوست از نيل دقائق چنانچه در مقاصد حسنه بعد تحقيق حديث مدينه العلم گفته و ليس في هذا كله ما يقدح في اجماع اهل السنه من الصحابه و التابعين فمن بعدهم على ان افضل الصحابه بعد النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ على الاطلاق ابو بكر ثم عمر رضي الله عنهما و قد قال ابن عمر رضي الله عنهما كنا نقول و رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ حي افضل هذه الامه بعد نبينا ابو بكر و عمر و عثمان فيسمع ذلك رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فلا ينكره بل

ثبت عن عليّ نفسه انه قال خير الناس بعد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ ابو بكر ثم عمر ثم رجل آخر فقال له ابنه محمد بن الحنفية ثم انت يا ابت فكان يقول ما ابوك الا- رجل من المسلمين رضي الله عنهم و عن سائر الصحابه اجمعين و اين كلام ركاكت انضمام موهون و مطعونست بچند وجه اول آنكه ادعاى اجماع صحابه و تابعين و من بعدهم بر افضليت ابو بكر كذب بحت و زور محضست و بحمد الله بطلان آن بوجه عديده و براهين سديده در مجلد حديث طير در رد كلام تفتازاني مبين و مبرهن شده و بعد آن مجال احدى نيست كه لب باين دعوى باطله گشايد و عصبيت و عناد خود را واضح و آشكار نمايد دوم آنكه دعوى اجماع صحابه و تابعين و من بعدهم بر افضليت عمر بعد ابو بكر هم فاسد و باطلست و بعون الله تعالى دلائل قاطعه و براهين ساطعه فساد و كساد آن نيز از ملاحظه مجلد مذكور و غير آن واضح و لائح ست پس زبان خود را بمثل اين هفوه باطله آلودن ابواب لوم و ملام ارباب احلام بر روى خود گشودنست سوم آنكه اگر بالفرض و التقدير اجماع صحابه و تابعين و من بعدهم بر افضليت شيخين منعقد هم شده باشد چون حديث مدينه العلم و ديگر ادله واضحه لا تحصى براى ابطال و افساد آن موجودست چگونه آن را صحيح توان دانست زيرا كه هيچ عاقلى اجماعى را كه بر مخالفت نص واقع شده باشد لائق ادنى التفات و قابل اقل احتفال نخواهد ديد چه جاى اجماعى كه بر خلاف نصوص كثيره و احاديث و فيره جناب سرور كائنات عليه و آله آلف

الصلوات و التسليمات انعقاد یافته باشد که وهن و هوان و فساد و بطلان آن اظهر من الشمس و ابين من الامسست چهارم آنکه استدلال بحديث ابن عمر که سخاوی درین کلام مرتکب آن شده از قبیل استشهاد ابن آوی بذنبه می باشد سبحان الله ابن عمر را چه قابلیتست که کلام او را کسی در تفضیل ابو بکر و عمر مقرون بصدق و صواب بداند و او را با آن همه دواعی کذب و زور درین باب صادق اللهجه و مستند و معتمد گرداند و ما بحمد الله المنعم در کتاب استقصاء الافحام بتحقیق تمام شطری از قبائح موحشه و فضائح مدهشه ابن عمر بمعرض بیان آورده ایم که بعد ملاحظه آن احدی از ارباب انصاف بکلام ابن عمر اعتنائی و هفوه او احتفالی نخواهد نمود و ابدا بتصدیق و تسلیم آن لب نخواهد گشود و الله العاصم عن زیغ کل مکابر عنود پنجم آنکه علامه ابن عبد البر که جلالت و عظمتش در مجلد حدیث طیر حسب افادات اکابر این حضرات واضح و لائح شده در رد حدیث ابن عمر سعی جمیل فرموده مفاد آن را خود خلاف اجماع دانسته چنانچه در استیعاب گفته قال ابو عمر من قال بحديث ابن عمر كنا نقول على عهد رسول الله صلى الله عليه و سلم ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم نسكت يعني فلا نفاضل و هو الذي انكر ابن معين و تكلم فيه بكلام غليظ لان القائل بذلك قد قال خلاف ما اجتمع عليه السنه من السلف و الخلف من اهل الفقه و الاثار ان عليا كرم الله وجهه افضل الناس بعد عثمان هذا مما لم يختلفوا فيه و انما اختلفوا في تفضيل علي و عثمان و اختلف السلف ايضا في تفضيل علي رضي الله عنه و أبي بكر رضي الله عنه و في اجماع الجميع الذي وصفنا دليل على ان حديث ابن عمر و هم و غلط و انه لا يصح معناه و إن كان اسناده صحيحا و يلزم من قال به ان يقول بحديث جابر و حديث أبي سعيد كنا نبيع امهات الاولاد على عهد رسول الله صلى الله عليه و سلم و هم لا يقولون بذلك فقد ناقضوا و بالله التوفيق ششم آنکه حدیث ابن عمر هرگز سنداً صحیح نیست و ابن عبد البر اگر چه اعتراف بصحت سند آن نموده لیکن اعتراف او سراسر خلاف انصاف بلکه عین جور و اعتسافست بیانش آنکه این حدیث را بخاری در صحیح خود بدو طریق آورده و سند هر دو مقذوح و مجروحست بخاری در صحیح خود در مناقب ابو بکر گفته حدثنا عبد العزيز بن عبد الله ثنا سليمان عن يحيى بن سعيد عن نافع عن ابن عمر قال كنا نختير بين الناس في زمان رسول الله صلى الله عليه و سلم فنخير ابا بكر ثم عمر بن الخطاب ثم عثمان بن عفان و نیز بخاری در صحیح خود در مناقب عثمان گفته حدثنا محمد بن حاتم بن بزيع ثنا شاذان ثنا عبد العزيز بن أبي سلمه الماجشون عن عبيد الله عن نافع عن ابن عمر قال كنا في زمن النبي صلى الله عليه و سلم لا نعدل بابي بكر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترك اصحاب النبي صلى الله عليه و سلم لا نفاضل بينهم

تابعه عبد الله بن صالح عن عبد العزيز اما طريق اول پس در آن عبد العزيز بن عبد الله الاويسی واقع شده و او نزد ابو داود ضعيفست ابن حجر عسقلانی در تهذيب بترجمه او گفته و في سؤالات أبي عبيد الاجزى عن أبي داود قال عبد العزيز الاويسی ضعيف و نیز در ان سليمان بن بلال واقع ست و او حسب تصريح بن معين نزد اهل مدینه به سبب محصل بازار بودن پست قدر بود و نیز عثمان بن أبي شبيه با وصف نفی باس ازو حدیث او را معتمد ندانسته چنانچه ابن حجر در تهذيب بترجمه او گفته و قال ابن الجنييد عن ابن معين انما وضعه عند اهل المدینه انه كان على السوق و كان اروى الناس عن يحيى بن سعيد و نیز در تهذيب بترجمه او مذکور است قال ابن شاهين في كتاب الثقات قال عثمان بن أبي شبيه لا باس به و ليس ممن يعتمد على حديثه و نیز درین طريق نافع واقع ست و او هم مقدوحست چنانچه ابن عبد البر قرطبی در كتاب جامع بيان العلم گفته و قد روى عن أبي حنيفة انه قيل له مالك لا تروى عن عطا قال لاني رأيت يفتى بالمتعه و قيل له مالك لا تروى عن نافع قال رأيت يفتى باتيان النساء في اعجازهن فتركته و فخر الدين رازی در مفاتيح الغيب در تفسير آیه نَسَأُكُمْ حَزْثٌ لَكُمْ گفته المسئلة الثالثه ذهب اكثر العلماء الى ان المراد من الآيه ان الرجل مخير بين ان ياتيه من قبلها في قبلها و بين ان يأتيتها من دبرها في قبلها فقولہ أَنِّي شِئْتُمْ محمول على ذلك و نقل نافع عن ابن عمر انه كان يقول المراد من الآيه تجويز اتیان النساء في ادبارهن و الناس كذبوا نافعا في هذه الروايه ازین عبارت ظاهرست که نافع از ابن عمر تجويز اتیان النساء في ادبارهن روايت نموده و تمامی مردم نافع را درین روايت تکذيب کرده اند پس هر گاه حسب تصريح رازی تمامی مردم نافع را نسبت بکذب کرده باشند چگونه روايتش در باب تفصيل فلان و بهمان نافع خواهد بود و چرا اهل انصاف و امعان او را درین باب تکذيب نخواهند نمود و علاوه برین نافع بحدی در کذب و افترا جسارت داشت که از مدیون بودن عمر انکار می کرد حال آنکه مدیون بودن او چنان امر محقق و ثابتست که تا بحال اهل سنت مجال انکار آن ندارند پس کسی که چنین جسور و نکور بوده باشد اگر روايت تفصيل ابو بکر و عمر را بر فتراک ابن عمر بر بندد محل تعجب نیست حالا- حال دین عمر و انکار نافع از آن بتفصيل باید شنید در صحیح بخاری در حدیث مقتل عمر از عمر منقولست که او گفت یا عبد الله بن عمر انظر ما علی من الدین فحسبوه فوجدوه سته و ثمانین الفا او نحوه قال ان و فی له مال آل عمر فاذه من اموالهم و الا فسل فی بنی عدی بن کعب فان لم تف اموالهم فسل فی قریش و لا تعدهم الى غیرهم فاذا عنی هذا المال و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری

در شرح این مقام گفته قولة يا عبد الله بن عمر انظر ما ذا على من الدين فحسبوه فوجدوه ستة و ثمانين الفا او نحوه فى حديث جابر ثم قال يا عبد الله اقسمت عليك بحق الله و حق عمر إذا مت فدفنتنى ان لا- تغسل رأسك حتى تبيع من رباع الى عمر بثمانين الفا فتضعها فى بيت مال المسلمين فساله عبد الرحمن بن عوف فقال انفقته فى حجج حججتها و فى نوايب كانت تنوبنى و عرف بهذا جهه دين عمر قال ابن التين قد علم عمر انه لا يلزمه غرامه ذلك الا انه أراد ان لا يتعجل من عمله شىء فى الدنيا و وقع فى اخبار المدينة لمحمد بن الحسن بن زباله ان دين عمر كان ستة و عشرين الفا و به جزم عياض و الاول هو المعتمد قولة ان وفى له مال آل عمر كانه يريد نفسه و مثله يقع فى كلامهم كثيرا و يحتمل ان يريد ربطه و قولة و الا فسل فى بنى عدى بن كعب هم البطن الذى هو منهم و قريش قبيلته و قولة لا تعدهم بسكون العين أى لا تتجاوزهم و قد انكر نافع مولى ابن عمر ان يكون على عمر دين فروى عمر بن شيبه فى كتاب المدينة باسناد صحيح ان نافعا قال من اين يكون على عمر دين و قد باع رجل من ورثته ميراثه بمائه الف انتهى و هذا لا ينفى ان يكون عند موته عليه دين فقد يكون الشخص كثير المال و لا يستلزم نفي الدين عنه فلعل نافعا انكر ان يكون دينه لم يقض و آنچه ابن حجر در آخر كلام احتمال داده كه شايد نافع انكار عدم قضای دين نموده باشد نه اصل دين پس در نهايت بطلانست چه اولاً لفظ روايت من اين يكون على عمر دين صريحست در انكار بودن اصل دين بر عمر و درين كلام از قضای دين و عدم قضای آن اصلاً ذكرى نيست و ثانياً امرى كه نافع در مقام دليل ذكر نموده اعنى و قد باع رجل من ورثته ميراثه بمائه الف آن هم بنا بر مرسوم او دليل انكار اصل دينست نه انكار عدم قضای دين پس تاويل ابن حجر يقيناً در اصلاح كلام نافع نفعى نمى بخشد و بحمد الله آنچه ابن حجر در صدر كلام خود گفته و قد انكر نافع مولى ابن عمر ان يكون على عمودين فروى عمر بن شبة الخ خود كاشف است از آنكه نافع انكار از اصل دين عمر نموده نه انكار قضای آن و بعد اين اعتراف صريح ابن حجر در اول كلام آنچه در آخر كلام گفته دليل كمال انحراف اوست از سمت انصاف بالجمله اين حرکت مذبوحى ابن حجر كه براى نصرت نافع در آخر كار نموده بحال نافع غير نافع ست و عار انكار امر ثابت را ازو غير دافع و از همين جاست كه علامه عيني انكار نافع از دين عمر نقل نموده و دليل او را باطل کرده و تاويلی برای كلام او ننموده چنانچه در عمده القارى در شرح اين مقام گفته قولة مال آل عمر لفظه آل مقحمه أى مال عمر و يحتمل ان يريد رهطه قولة فى بنى عدى بفتح العين و كسر الدال المهملتين و هو الجد الاعلى لعمر رضى الله تعالى عنه ابو قبيلته و هم العدويون قولة و لا- تعدهم بسكون العين أى لا- تتجاوزهم فان قلت روى عمرو بن شبة فى كتاب المدينة باسناد صحيح ان

نافعاً مولی ابن عمر قال من این یکون علی عمر دین و قد باع رجل من ورثته میراثه بمائه الف قلت قیل هذا لا ینفی ان یکون عند موته علیه دین فقد یکون الشخص کثیر المال و لا یتلزم نفی الدین عنه اما طریق ثانی پس مدار آن نیز بر نافع ست و آنفا دانستی که نافع بقدر عظیم کذب و غیر آن مقدوح می باشد و نیز درین طریق عبید الله بن عمر العمری واقع شده و او چون از اولاد عمرست در نقل این حدیث و امثال آن بلا ریب متهم می باشد هفتم آنکه اگر بالفرض حدیث ابن عمر در باب تفضیل ابو بکر و عمر و عثمان اصلی داشته باشد پس بحسب اعتراف خودش مفید فائده بحال سخاوی و امثال او نیست زیرا که ابن عمر درین خبر بعد ذکر ثلاثه بجواب سؤال سائل افضلیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از قاطبه اصحاب مصرح فرموده و بصراحت تمام افاده نموده که آن جناب از اهلیتست و با آن حضرت کسی قیاس کرده نمی شود و آن جناب با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و در درجه آن جنابست و این معنی را بآیه قرآنی بمعرض اثبات رسانیده مزعوم مشوم افضلیت ثلاثه از آن جناب هباً مُتَبَّئاً گردانیده چنانچه سید علی همدانی در کتاب الموده فی القربی گفته عن ابی وائل عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال کنا إذا عددنا اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم قلنا ابو بکر و عمر و عثمان فقال رجل یا ابا عبد الرحمن فعلی قال علی من اهل البیت لا یقاس به احد مع رسول الله صلی الله علیه و سلم و فی درجه ان الله یقول الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ فَفَاطِمَةُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فِي دَرَجَتِهِ وَ عَلِيٌّ مَعَهُمَا وَ بعد این اعتراف صریح و اقرار صحیح ابن عمر احدی از ارباب انصاف جسارت نخواهد کرد که بقول او در باب افضلیت ابو بکر و عمر و عثمان تمسک نماید و باین استدلال سراسر اختلال خوش فهمی خود ظاهر فرماید زیرا که ازین خبر ظاهر و واضح گردید که ابن عمر اگر چه حسب زعم خود ثلاثه را بر دیگر اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ترجیح می دهد لیکن هرگز جرأت نمی کند برین که ایشان را افضل از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گرداند بلکه بسبب بودن آن جناب از اهلیت احدی را قابل مقایسه با آن جناب نمی داند و آن جناب را داخل درجه رفیعه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم دانسته حق حقیق را بذروه عالیّه تحقیق می رساند و ازینجا بحمد الله تعالی ثابت و متحقق گردید که بخاری در روایت کلام ابن عمر راه تحریف و اسقاط پیش گرفته در نقل قول او مسلک احوال حق صریح و اظهار باطل فضیح رفته آنچه موافق مقصود نامحمود خود بود باضافه بعض جملات فاسده و کلمات کاسده مروی ساخته و در ذیل حدیث کلام نصف انضمام ابن عمر که کاشف حقیقت حال و قالع اساس ارباب مکر و ادغال بود برانداخته و هذا و إن کان من عظام المکیده و الاحتیال لکن قد

تعوده هذا المحتال المختال في كتابه المفصح المفسح عن الخدع و الاختتال و علاوه بر روایت موده القربى از تتبع ديگر روايات نیز واضح می شود که ابن عمر در مواقع مختلفه از اظهار افضل بودن جناب امير المؤمنين عليه السلام دريغ نه فرموده و اگر گاهى زعم تفضيل شيخين و ثلاثه بر اصحاب بمعرض اظهار آورده بعد آن بصراحت تمام افضليت مطلقه ابو الائمه الاطياب بفضائل خاصه آن جناب ثابت نموده و بالخصوص بذکر حديث سد ابواب سد ابواب شک و ارتياب کرده و بنهي از مقايسه احد من الاصحاب با آن جناب طريق نطق بحرف حق و صواب سپرده عبد الحق دهلوی در لمعات شرح مشکاه در شرح حديث ابن عمر متعلق بمفاضله گفته قوله لا نفاضل بينهم قالوا أراد الشيوخ و ذوى الاسنان الذين إذا حزن النبي صَلَّى الله عليه و سلم امر شاورهم و على رضى الله عنه كان فى زمنه صَلَّى الله عليه و سلم حديث السنّ و الا- فافضليتها من ورائهم لا ينكرها احد و ايضا التفاضل ثابت بين الصحابه بلا شبهه كاهل بدر و اهل بيعه الرضوان و علماء الصحابه و

اخرج احمد عن ابن عمر انه قال كنا فى زمن رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم نرى خير الناس بعد رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ابا بكر ثم عمر و قال و اما على بن أبى طالب فقد اوتى ثلث خصال لو كان لى واحد منها كان خيرا من الدنيا و ما فيها زوجه رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم بنته فكان له منه ولد و سدّ ابواب الناس الا بابه و اعطاه رايته يوم خيبر و روى النسائي انه سئل ابن عمر ما تقول فى عثمان و على فحدث بهذا الحديث ثم قال لا تسألوا عن على و لا تقيسوا احدا عليه سدّ ابوابنا كلها الا بابه ازین عبارت از روایت احمد بن حنبل چنانچه می بینى بنهايت اتضاح ظاهر می شود که ابن عمر بعد اظهار زعم خود در باب افضليت شيخين از ديگر اصحاب بعنوان بس متين اثبات افضليت مطلقه جناب امير المؤمنين عليه السلام نموده و گفته که و ليکن على بن أبى طالب پس داده شده است سه خصلت را که اگر يکى از ان برای من می بود از دنيا و ما فيها بهتر بود و آن اينست که تزويج کرد آن جناب را رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله و سلم با دختر خود پس حاصل شد برای آن جناب ازین تزويج اولاد و سد نمود ابواب جميع مردم را مگر باب آن جناب را و داد آن جناب را رايه خود روز خيبر و پر ظاهرست که این عنوان اثبات افضليت مطلقه جناب امير المؤمنين عليه السلام که ابن عمر خود اختيار کرده حاسم مواد مرء و جدالست و ذکر ثلث خصال که هر واحد از ان بوجوه عديده

اثبات افضلیت مطلقه جناب ابو الائمه الاقبال علیه و علیهم آلا الف السلام من الملک المتعال می نماید ساد ابواب قیل و قالست و از روایت نسائی آشکارست که هر گاه کسی از ابن عمر پرسید که در باب عثمان و علی چه می گوئی ابن عمر بهمین حدیث تحدیث کرد و گفت سؤال نه کنید از علی و قیاس نکنید کسی را بر آن جناب من بعد در مقام دلیل این مطلب گفت که تمامی دروازه های ما بسته شد مگر دروازه آن جناب و در نهایت ظهورست که این عنوان اعنی نهی مقائسه احدی با آن جناب و بیان حدیث سد ابواب در اثبات افضلیت مطلقه اَبی الائمه الاطیاب علیه و آله آلا الف السلام من الملک الوهاب قاطع رقاب اقشاب و مدوخ شوامس مفضلین اصحابست و الله الموفق فی کل باب و هو المذلل للصعاب و مؤید کامل روایت نسائی روایت علامه ابو الحسن بن المغازلی است که در کتاب المناقب از ابن عمر آورده حیث

قال اخبرنا ابو الحسن احمد بن المظفر بن احمد العطار الفقیه الشافعی انبا ابو محمد عبد الله بن محمد بن عثمان المدنی الملقب بابن السقا الحافظ ثنا علی بن العباس السجلی بالكوفه ثنا حسین بن نصر بن مزاحم ثنا خالد بن عیسی العکلی ثنا حصین بن محارق ثنا جعفر بن محمد عن ابیه عن نافع مولی ابن عمر قال قلت لابن عمر من خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله قال ما انت و ذاک لا- أم لک ثم قال استغفر الله خیرهم بعده من کان یحلّ له ما کان یحلّ له و یحرم علیه ما کان یحرم علیه قلت من هو قال علی سدّ ابواب المسجد و ترک باب علی و قال له لک فی هذا المسجد ما لی و علیک فی ما علی و انت وارثی و وصییبی تقضی دینی و تنجز عاداتی و تقتل علی سنتی کذب من زعم انه یبغضک و یحبنی ازین روایت ظاهرست که هر گاه نافع از ابن عمر سؤال کرد که بهترین مردم بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کیست اولاً ابن عمر تفت شد و بر نافع قهر نمود و بکلمه ما انت و ذاک لا- أم لک او را زجر کرد من بعد منفعل گردید و کلمه استغفر الله بر زبان ساخته بصراحت اعتراف نمود و گفت که بهترین مردم بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله کسبست که حلال بود برای او آنچه حلال بود بر آن حضرت و حرام بود بر او آنچه حرام بود بر آن حضرت نافع گفت که آن شخص کیست ابن عمر از راه انصاف بیان کرد که آن بزرگوار علی علیه السلام می باشد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم تمامی ابواب مسجد مسدود نمود و باب علی علیه السلام را بحال خود گذاشت و بخطاب آن جناب ارشاد فرمود که جائزست برای تو درین مسجد آنچه جائزست برای من و ممنوعست برای من و ممنوعست برای من و تو وارث من هستی و وصی من هستی ادا می کنی دین مرا و وفا می کنی وعده های مرا و شهید می شوی بر طریقه من دروغ گفته است کسی که گمان کند که دشمن

می دارد ترا و دوست می دارد مراد در کمال ظهورست که هر گاه ابن عمر بخطاب مولای خود نافع باین صراحت اعتراف بافضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نموده باشد و در معرض دلیل واقعه سدّ ابواب را با ارشاد خاص جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که ره هر جمله اش مثبت افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلامست بیان کرده باشد چگونه می توان گفت که او ابو بکر و عمر را افضل از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می دانست حاشا و کلا- و ازین روایت که راوی آن از ابن عمر نافع است این هم متضح گردید که نافع هم مثل ابن عمر در بیان این حدیث اعتراف بامر حق نموده پس آنچه بخاری ازو نقل کرده خلاف حق می باشد بلا ریب و الله المحیط بعلم الشهاده و الغیب و از عجائب آنست که ملا علی قاری با وصف آن همه عصیبت خود در شرح حدیث ابن عمر فی الجمله انصاف را بکار برده و افاده نموده که این تفاضل که ابن عمر ذکرش کرده است مخصوص باصحاب بود و اهلّیت علیهم السّلام اخص از اصحاب می باشند و حکم ایشان مغایر حکم اصحابست چنانچه در مرقاه شرح مشکاه گفته و عن ابن عمر قال کنا ای معشر الصحابه فی زمن النبی صلی الله علیه و سلم لا نعدّل ای لا- نسأوی بابی بکر احدا ای من الصحابه بل نفضله علی غیره ثم عمر ثم عثمان ای ثم لا نعدّل بهما احدا او ثم نفضلهما علی غیرهما ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم لا نفاضل ای لا نوقع المفاضله بینهم و المعنی لا نفضل بعضهم علی بعض و المراد مفاضله مثلهم و الا- فاهل بدر واحد و اهل بیعه الرضوان و سائر علماء الصحابه افضل و لعل هذا التفاضل بین الاصحاب و اما اهل البیت فهم اخص منهم و حکمهم یغایرهم فلا یرد عدم ذکر علیّ و الحسنین و العمین رضی الله عنهم اجمعین و این تقریر ملا علی قاری اگر چه مبنی بر احتمال است لیکن بعد ملاحظه روایت کتاب الموده فی القربی و روایت احمد و روایت نسائی و روایت ابن المغازلی که آنفا مذکور شده حقیقت حال بخوبی منکشف می گردد و بلا ریب متحقق می شود که این مفاضله بر فرض وقوع هرگز تعلقی باهل بیت علیهم السّلام ندارد و حسب اعتراف صریح ابن عمر اهلّیت علیهم السلام عموما و جناب امیر المؤمنین علیه السّلام خصوصا در فضل و جلالت و رفعت و نبالت از جمله اصحاب بالاتر می باشند بالجمله کسانی که مثل سخاوی حدیث ابن عمر را در معرض اثبات افضلیت شیخین بر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می آورند از حقیقت حال غافل و از جلیّه امر ذاهل می باشند و می خواهند که بتنطع و تشدق و تهجس و تفیہق خود امری را ثابت نمایند که اصلا بوهیم و خیال خود ابن عمر نرسیده و هرگز آن بیچاره در گرد آن نگردیده و این همه ناشی از قلت اطلاع و قصر باع و مزید ناصیبت و انحراف و عظیم جور و اعتساف خود این

حضرات می باشد و عند التحقيق خاک مذلت و صغار بر سرهای شان می باشد و لَا يَحِقُّ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ و از جمله طرائف بدیعه اینست که با وصفی که حدیث ابن عمر را اسلاف اهل سنت مره بعد از عمری بعنوانین مختلفه و آب و رنگ تازه روایت می کنند لیکن هنوز نزد ایشان محقق نشده که این حدیث متعلق بتفضیلت یا اینکه متعلق بخلافست چنانچه ابن عبد البر در استیعاب بترجمه عثمان گفته روی یحیی بن سعید و عبد الله بن عمر و عبد العزیز بن ابی سلمه عن نافع عن ابن عمر انه قال كنا نقول على عهد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم نسكت فقليل هذا في الفضل و قيل في الخلافه و ابن الاثير الجزري در اسد الغابه بترجمه عثمان بعد روایت چند حدیث بسند خود از ترمذی گفته قال و حدثنا محمد بن عيسى حدثنا احمد بن ابراهيم الدورقي حدثنا العلاء بن عبد الرحمن العطار حدثنا الحارث بن عمير عن عبيد الله بن عمر عن نافع عن ابن عمر قال كنا نقول و رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حى ابو بكر و عمر و عثمان فقليل في التفضيل و قيل في الخلافه و ابن حجر عسقلاني در فتح الباری گفته و قد جاء في بعض الطرق في حديث ابن عمر تقيه الخيره المذكوره و الافضليه بما يتعلق بالخلافه و ذلك فيما اخرجه ابن عساكر عن عبد الله بن يسار عن سالم عن ابن عمر قال انكم لتعلمون انا كنا نقول على عهد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ابو بكر و عمر و عثمان يعنى في الخلافه كذا في اصل الحديث و من طريق عبيد الله عن نافع عن ابن عمر كنا نقول في عهد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ من يكون اولى الناس بهذا الامر فنقول ابو بكر ثم عمر و ازینجا بر ناظر بصیر بخوبی واضح و آشکار می گردد که این حدیث در اصل چقدر مشوش النظام و منحل القوام و ظاهر الاختلال و بادی الانحلال و مبدد السیاق و لائح الانخراق می باشد پس تعجبست که چگونه سخاوی و امثال او این حدیث را در مسئله تفضیل دستاویز خود می سازند و بلا محابا نغمه احتجاج باین خبر فاسد خداج می نوازند و از اطراف طرائف اینست که انخزال قبیح و اختلال فضیح این خبر سراسر هذر بحدی ترقی یافته که بعضی از شراح نه آن را متعلق بافضلیت می دانند و نه ورود آن را در باب خلافت گمان می کنند بلکه بنا بر تحقیق ایشان معنی این حدیث آنست که ما در عهد حیات آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و آله و سلم می گفتیم که ابو بكر و عمر و عثمان اشخاصی هستند که خدا از ایشان راضی شده شمس الدین محمد بن المظفر الخلیجی در مفاتیح شرح مصابیح بشرح این حدیث گفته قوله ابو بكر و عمر و عثمان مقول لقوله نقول و رسول الله حى جمله حالیه متعرضه ابو بكر و ما عطف عليه مبتدأ و خبره رضى الله عنهم و ملا علی قاری در مرقاه شرح مشکاه بشرح این حدیث گفته عن

ابن عمر رضی الله عنهما قال کنا نقول و رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم حَيَّ جمله حالیه معترضه بین القول و مقوله ابو بکر و عمر و عثمان ای علی هذا الترتیب عند ذکرهم و بیان امرهم رضی الله عنهم و قال شارح ابو بکر و ما عطف علیه مبتدأ خبره رضی الله عنهم و الجملة مقول القول و رسول الله حَيَّ جمله معترضه ای کنا نذكر هؤلاء الثلاثة بان الله تعالى رضی الله عنهم و شیخ عبد الحق دهلوی در لمعات شرح مشکاه بشرح این حدیث گفته قوله ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ای کنا نذكر هؤلاء الثلاثة بان الله تعالى رضی عنهم و یحتمل ان یكون رضی الله عنهم دعاء من الرواه كما هو المتعارف عند ذکر الصحابه فیکون كما جاء فی حدیث آخر من ابن عمر کنا نقول علی عهد رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ابو بکر و عمر و عثمان یعنی هؤلاء الثلاثة کانوا مشهورین فی الصحابه مذکورین فیهم ممتازین عن سائر الصحابه و هر گاه نوبت تراش و خراش و سخت و نجر این خبر مشبه السمر بجای رسیده باشد که با وصف افراغ آن در قوالب مختلفه وضع و انتحال هیچ پهلو برای آن درست نشود و گاهی اهل عدوان آن را در باب افضلیت وارد دانند و گاهی متعلق بخلافت گمان کنند و گاهی ازین هر دو وادی آن را خارج نموده صرف متعلق برضا وانمایند باز چگونه امید می توان کرد که عاقلی بر ان اعتماد خواهد نمود و در مسئله مهمه تفضیل آن را اسوه و نجعه خود قرار داده مسلک بوار و تباب خواهد پیمود حاشا و کلا این نیست جز کار سخاوی و امثال او از منتطعین که با وصف انسلاک در سلک محدثین ازین همه اختلافات فاحشه و اختلافات مدهشه که متعلق بالفاظ مجعوله و معانی منحوته این خبر خرافت اثر در میان علمای ایشان واقع شده تعامی صریح و تغافل قبیح ورزیده بلا محابا راه احتجاج بآن می روند و از کمال خوش فهمی آن را تمره الغراب دانسته جا و بیجا متمسک بآن می شوند هشتم آنکه آنچه سخاوی پای تجاسر فراتر نهاده ادعا کرده که العیاذ باللّٰه از خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت شده که آن جناب فرمود

خیر الناس بعد رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ابو بکر الخ پس تخرص واضح و افترای لائحتست و هرگز قابل آن نیست که احدی از ارباب فهم لب بآن گشاید چه جای آنکه آن را در دل خود تصدیقا جایگزین نماید چه این کذب شنیع و افک فظیع از جمله آن موضوعات شبعه است که اسلاف ناانصاف برای تغریر اخلاف سراسر اجحاف آن را وضع نموده اند و باختلاق این گونه اکاذیب و اضالیل و اعاجیب و اعالیل قصب السبق از مسیلمه و سجاح ربوده لیکن قدرت قادر مطلق تماشاگردنی است که در مضامین این موضوعات فاسده و مصنوعات کاسده بحدی تهافت و تنافر و تناقض و تناکر

واقع شده که عاقل لیب را بچار موجه حیرت می اندازد و کار این زرافه سراسر خسار را بایدی منحوسه خودشان تمام می سازد

قدح حدیث بخاری در تفضیل شیخین از قول امیر مؤنان علیه السلام و ایراد نقاط

ضعف راویان آن

تفصیل این اجمال آنکه این حضرات از غایت بی اندامی در باب اظهار افضلیت شیخین از زبان جناب امیر المؤمنین علیه السلام اخبار متعدده و آثار متبده وضع نموده اند چنانچه یکی از آنست آنچه بخاری در صحیح سقیم خود باین الفاظ آورده

حدثنا محمد بن کثیر انا سفیان ثنا جامع بن ابي راشد ثنا ابو يعلى عن محمد بن الحنفیه قال قلت لابی اى الناس خیر بعد النبى صلی الله علیه و سلم قال ابو بکر قال قلت ثم من قال عمر و خشیت ان يقول عثمان قلت ثم انت قال ما انا الا رجل من المسلمین و هر که ادنی بهره از عقل داشته باشد خواهد دانست که این افترا را کذابین اندال باین غرض وضع نموده اند که بر مغترین جهال ظاهر شود که افضلیت ابو بکر و عمر و عثمان بترتیب معهود در عهد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحدی ثابت و متحقق بود که خود آن حضرت عیاذا باللّٰه اعتراف بآن فرموده و بخطاب فرزند ارجمند خود حضرت محمد بن الحنفیه مسارعت بسوی اظهار آن نموده و محمد بن الحنفیه با وصفی که این مسارعت را خوش نداشته و بهمین سبب آن حضرت را نگذاشته که اعتراف صریح بافضلیت عثمان از خود نماید لیکن چار و ناچار روایت این قصه کرده حال آنکه این افترا پیش رفتنی نیست زیرا که آیات قرآن مجید و فرقان حمید و احادیث سرور کائنات علیه و آله آلاف الصلوات و آثار خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اقوال اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که دلالت قطعی بر افضلیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله دارد نه بحدیست که در حد حصر و ضبط در آید و شطری از آن در مجلدات سابقه و لاحقہ مبین و مبرهن گردیده و نیز مطاعن قبیحه و مشائن فزیه شیخین و ثلاثه در تکاثر و توافر نه بمرتبه ایست که در شمار آید و بسیاری از آن در کتب اهل حق مثل تشیید المطاعن والد علام احله الله دار السلام و غیر آن مذکور و مسطورست و بعد این همه موانع و قواطع چگونه ممکنست که عیاذا باللّٰه جناب امیر المؤمنین علیه السلام ابو بکر و عمر را بر خود تفضیل داده باشد هل هذا الا تهجم فاسد و تهجس کاسد لا یطور به الا الارعن الحاسد و از این دلائل فساد و بطلان و اظهر براهین سخف و هوان این خیر موضوع و افکک مصنوع آنست که بلا ریب و شک جناب امیر المؤمنین علیه السلام ابو بکر و عمر را در باب منع میراث جناب سیده سلام الله علیها کاذب و آثم و غادر و خائن می دانستند و اظهار آن هم می فرمودند کما اعترف به عمر بن الخطاب بنفسه پس چگونه می توان گفت که معاذ الله جناب امیر المؤمنین علیه السلام چنین کاذبین آثمین غادرین خائنین را بر خود تفضیل بخشیده و ایشان را خیر الناس بعد النبى صلی الله

علیه و آله و سلم ظاهر فرموده باشد هل هذا الا- کذب ظاهر لا یطور به الا الزائغ المجاهر اما اینکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام شیخین را کاذب و آثم و غادر و خائن می دانستند و اظهار آن می کردند پس هر چند بر متتبع روایات و احادیث اکابر اهل سنت مخفی و محتجب نیست لیکن در این جا بعض شواهد آن باختصار مرقوم می شود مسلم در صحیح خود در کتاب الجهاد باب حکم الفی حدیثی طولانی از مالک بن اوس متعلق بمیراث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آورده و در آن حدیث مذکورست که عمر بن الخطاب بخطاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت عباس گفت

فلما توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ابو بکر انا ولی رسول الله صلی الله علیه و سلم فجتتما تطلب میراثک من ابن اخیک و یطلب هذا میراث امرأته من ابیها فقال ابو بکر قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا نورث ما ترکنا صدقه فرأیتما کاذبا اثما غادرا خائنا و الله یعلم انه لصادق بار راشد تابع للحق ثم توفی ابو بکر و انا ولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و ولی ابی بکر فرأیتمانی کاذبا اثما غادرا خائنا و الله یعلم انی لصادق بار راشد تابع للحق و بخاری چون متعود بتحریف و اسقاط و تغییر و تقطیع احادیثست لهذا با وصفی که این حدیث را در صحیح سقیم خود چند جا آورده لیکن مصلحت در ذکر الفاظ کاذب و آثم و غادر و خائن ندیده گاهی آن را یکسر حذف نموده و الفاظی که در ازاء آن واقع شده باقی گذاشته و خیال نکرده که این هم دلیل بین ورود آنست و گاهی بجای آن لفظی چند آورده که نزد ناظر بصیر کار الکنایه ابلغ من التصریح می نماید و نحیف عبارت هر مقام را بقدر ضرورت نقل می نمایم پس باید دانست که بخاری در باب فرض الخمس در سیاق این حدیث گفته قال عمر ثم توفی الله نبیه صلی الله علیه و سلم فقال ابو بکر انا ولی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقبضها ابو بکر فعمل فیها بما علم رسول الله صلی الله علیه و سلم و الله یعلم انه فیها لصادق بار راشد تابع للحق ثم توفی الله ابا بکر فکنت انا ولی ابی بکر فقبضتها سنتین من امارتی اعمل فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم و بما عمل فیها ابو بکر و الله یعلم انی فیها لصادق بار راشد تابع للحق و در کتاب المغازی باب حدیث بنی النضیر در سیاق این حدیث گفته ثم توفی النبی صلی الله علیه و سلم فقال ابو بکر فانا ولی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقبضه ابو بکر فعمل فیها بما عمل به رسول الله صلی الله علیه و سلم و انتم حینئذ فاقبل علی علی و عباس و قال تذکران ان ابا بکر فیها کما تقولان و الله یعلم انه فیها لصادق بار راشد تابع للحق ثم توفی الله ابا بکر فقلت انا ولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابی بکر فقبضته سنتین من امارتی اعمل فیها بما عمل فیها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر و الله یعلم انی فیها لصادق بار راشد

تابع للحق و در کتاب النفقات باب حبس نطقه الرجل قوت سنته در سياق این حدیث گفته ثم توفی الله نبیه صلی الله علیه و سلم فقال ابو بکر انا ولی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقبضها ابو بکر یعمل فیها بما عمل به فیها رسول الله صلی الله علیه و سلم و انتما حینئذ و اقبل علی علی و عباس تزعمان ان ابا بکر کذا و کذا و الله یعلم انه فیها صادق باز راشد تابع للحق ثم توفی الله ابا بکر فقلت انا ولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابا بکر فقبضتها سنتین اعلم فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و در کتاب الفرائض در باب

قول النبی صلی الله علیه و سلم لا نورث ما ترکناه صدقه در سياق این حدیث آورده فتوفی الله نبیه صلی الله علیه و سلم فقال ابو بکر انا ولی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقبضتها فعمل بما عمل به رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم توفی الله ابا بکر فقلت انا ولی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقبضتها سنتین اعلم فیها ما عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و در کتاب الاعتصام در باب ما یکره من التعمق و التنازع در سياق این حدیث آورده ثم توفی الله نبیه صلی الله علیه و سلم فقال ابو بکر انا ولی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقبضها ابو بکر فعمل فیها بما عمل فیها رسول الله صلی الله علیه و سلم و انتما حینئذ و اقبل علی علی و عباس فقال تزعمان ان ابا بکر فیها کذا و الله یعلم انه فیها صادق باز راشد تابع للحق ثم توفی الله ابا بکر فقلت انا ولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابا بکر فقبضتها سنتین اعلم فیها بما عمل به رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابو بکر ازین عبارات چنانچه می بینی تقطیع و تبئیر بخاری درین حدیث بخوبی ظاهر و واضحست و هر چند بخاری باین صنیع شنیع خواسته بود که عیوب بادیه شیخین را بپوشد لیکن شراح صحیح بخاری پی باین مصلحت نبردند و آنچه بخاری مکتوم و مستور نموده بود ظاهر و آشکار ساختند لیکن بلحاظ حمایت حمای بخاری این شنیعۀ فظیعه اعنی ستر و کتمان را بر گردن بیچاره زهری انداخته بلا- دلیل بمحض تخمین گمان کرده اند که او گاهی این الفاظ را بصراحت ذکر کرده و گاهی بکنایه آورده ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث فرض باب الخمس گفته قوله ثم توفی الله نبیه صلی الله علیه و سلم فقال ابو بکر انا ولی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقبضها ابو بکر فعمل فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم زاد فی روایه عقیل و انتما حینئذ و اقبل علی علی و عباس تزعمان ان ابا بکر کذا و کذا و فی روایه شعیب کما تقولان و فی روایه مسلم من الزیاده فجئتما تطلب میراثک من ابن اخیک و یطلب هذا میراث امرأته من ابیها

فقال ابو بکر قال رسول الله صلی الله علیه

و سلم لا- نورث ما تركناه صدقه فرأيتماه كاذبا اثما غادرا خائنا و كأنّ الزهري كان يحدث به تاره فيصرّح و تاره فيكنى و كذلك مالك و نیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث باب ما یكره من التعمق و التنازع گفته و قوله تزعمان ان ابا بكر فيها كذا هكذا هنا وقع بالابهام و قد بينت في شرح الروايه الماضيه في فرض الخمس ان تفسير ذلك وقع في روايه مسلم و خلت الروايه المذكوره عن ذلك ابهاما و تفسيراً و قسطلانی در ارشاد الساری در شرح حدیث باب مذکور گفته ثم توفي الله نبيه صلى الله عليه و سلم فقال ابو بكر رضى الله عنه انا ولي رسول الله صلى الله عليه و سلم بتشديد التحيه من ولي فقبضها بفتحات ابو بكر فعمل فيها بما عمل فيها رسول الله صلى الله عليه و سلم و انما حينئذ و اقبل على علي و عباس فقال تزعمان ان ابا بكر فيها كذا و

في روايه مسلم فجئتما تطلب انت ميراثك من ابن اخيك و يطلب هذا ميراث امرأته من ابيها فقال ابو بكر قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لا نورث ما تركنا صدقه فرايتماه كاذبا اثما غادرا خائنا و كأنّ الزهري كان يحدث به تاره فيصرّح و تاره يكنى و مخفى نماند كه حدیث كاذبا اثما غادرا خائنا را ابو بكر احمد بن عبد العزيز جوهری نیز باختلاف الفاظ روایت کرده چنانچه در كتاب السقيفه على ما نقل عنه در ضمن حدیثی طویل از مالك بن اوس آورده كه عمر بخطاب جناب امير المؤمنين عليه السلام و حضرت عباس گفت ثم توفي فقال ابو بكر انا ولي رسول الله صلى الله عليه و سلم فقبضه الله و قد عمل فيها بما عمل به رسول الله صلى الله عليه و سلم و انما حينئذ و التفت الى علي و العباس تزعمان ان ابا بكر فيها ظالم فاجر و الله يعلم انه فيها لصادق باز راشد تابع للحق ثم توفي الله ابا بكر فقلت انا اولي الناس بابي بكر و برسول الله صلى الله عليه و آله فقبضتها سنتين او قال سنين من امارتي اعلم فيها مثل ما عمل رسول الله صلى الله عليه و سلم و ابو بكر ثم قال و انما و اقبل على العباس و على تزعمان اني فيها ظالم فاجر و الله يعلم اني لصادق باز راشد تابع للحق ازین عبارت ظاهرست كه ابو بكر جوهری درین حدیث عقیده جناب امير المؤمنين عليه السلام و حضرت عباس را در باب ابو بكر و عمر از زبان عمر نقل کرده لیکن بجای جمله فرأيتماه كاذبا اثما غادرا خائنا جمله تزعمان ان ابا بكر فيها ظالم فاجر آورده و همچنین بجای جمله فرأيتما كاذبا اثما غادرا خائنا جمله تزعمان اني فيها ظالم فاجر روایت کرده لیکن در مقابل این الفاظ همان الفاظ ذکر نموده است كه بخاری و مسلم روایت کرده اند و ازینجا واضح می گردد كه در اصل روایت ابو بكر جوهری همان الفاظ

اربعه اعنی کاذب و آثم و غادر و خائن موجود بود که مسلم آورده لیکن ابو بکر جوهری بغرض تقلیل شناخت آن را باین دو لفظ اعنی ظالم و فاجر مبدل نموده و لیکن این دو لفظ هم در اثبات مطلوب و مرام اهل حق کرام کافیست و نیز ابو بکر جوهری در کتاب السقیفه علی ما نقل عنه در ضمن حدیث مالک بن اوس که بطریق دیگر روایت کرده آورده که عمر گفت فلما توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم قبضها ابو بکر فجئت یا عباس تطلب میراثک من ابن اخیک و جئت یا علی تطلب میراث زوجتک من ایبها و زعمت ما ان ابا بکر کان فیها خائناً فاجرا و الله لقد کان امرأ مطیعاً تابعاً للحق ثم توفی ابو بکر فقبضتها فجئتمانی تطلبان میراثکما اما انت یا عباس فتطلب میراثک من ابن اخیک و اما علی فیتطلب میراث زوجته من ایبها و زعمت ما انی فیها خائن فاجر و الله یعلم انی فیها مطیع تابع للحق و درین روایت چنانچه می بینی بجای ظالم فاجر خائن فاجر مذکورست و پر ظاهرست که این هر دو لفظ نیز برای کشف عوار شیخین کافی و وافی می باشند و نیز ابو بکر جوهری در کتاب السقیفه علی ما نقل عنه مضمون حدیث مالک بن اوس را بتغییر و اختلاف الفاظ از ابو البختری هم روایت کرده و الفاظ او متعلق بآنچه درین مقام مقصود است اینست فکان رسول الله صلی الله علیه و سلم یتصدق به و یقسم فضله ثم توفی فولیه ابو بکر سنتین یصنع فیہ ما کان یصنع رسول الله صلی الله علیه و سلم و انتما تقولان انه کان بذلک خاطئاً و کان بذلک ظالماً و ما کان بذلک الا راشداً ثم ولیته بعد اُبی بکر فقلت لکما ان شئتما قبلتکما علی عمل رسول الله و عهده الذی عهد فیہ فقلتما نعم و جئتمانی الان تختصمان یقول هذا ارید نصیبی من ابن اخی و یقول هذا ارید نصیبی من امرأتی و الله لا افضی بینکما الا بذلک و تحریفی که درین روایت واقع شده پوشیده نیست لیکن باز هم در اثبات اصل مطلوب اهل حق کافی و بسندست بالجمله بعد درک این معنی که جناب امیر المؤمنین علیه السلام ابو بکر و عمر را کاذب و آثم و غادر و خائن می دانستند نزد هیچ عاقلی شکی و ربیبی در بطلان و فساد حدیث بخاری که از محمد بن الحنفیه آورده راه بهت و افترا باقدام جسارت و اجتراسپرده باقی نمی ماند و بنهایت وضوح و ظهور ظاهر می گردد که این روایت و امثال آن که اهل سنت برای اظهار افضلیت شیخین و ثلاثه بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام تراشیده و بافتعال آن از لسان آن جناب گونه دین و ایمان خراشیده یقیناً از مفتریات باطله و اکذوبات عاطله خود این قوم نانصافست و ساحت علیای آن جناب از لوٹ این گونه روایات فاسده و احادیث کاسده منزّه و مبرا می باشد و ملاحظه احادیث

صحيحين فضلا عن غيرها خاك فضيحت و رسوايي بر رؤس واضعين آن مي پاشد و اگر چه از اين بيان تير البرهان بطلان و هوان روايت معهوده بخاري بحدی رسیده که بعد آن احتياجي بنظر در سند آن نيست ليکن برای مزيد اسکات و افحام و قمع رؤس اهل لداد و خصام قدح و جرح آن سندا نیز باثبات می رسانم و در قلب و جگر مستدلّين باين خبر اهل هذر و مدلّين باين سمر سخافت اثر که خیلی بر ان می نازند و جانهای شیرين خود بر آن می بازند نشتر خونين می دوانم پس بايد دانست که عند النقد و التحقيق اين روايت بحیثيت رجال سند قابل آن نيست که ارباب تبصر و سداد بر آن وثوق و اعتماد نمايند زیرا که در سلسله سند آن کما عرفت و رايت محمد بن کثير العبدی واقع شده و او مقدوح و مجروح می باشد يحيی بن معين که از اعظم ناقدین رجال اهل سنتست مستفیدین خود را از کتابت حديث او منع نموده و بصراحت تمام عدم وثوق او ظاهر فرموده چنانچه ذهبی در میزان الاعتدال بترجمه محمد بن کثير العبدی گفته و روی احمد بن أبي خيثمه قال لنا ابن معين لا تکتبوا عنه لم یکن بالثقه و ابن حجر عسقلانی در مقدمه فتح الباری گفته محمد بن کثير العبدی من شیوخ البخاری قال ابن معين لم یکن بالثقه الخ و نیز ابن حجر در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته و قال ابن الجنيّد عن ابن معین کان فی حديثه الفاظ کامنه ضعيفه ثم سألت عنه فقال لم یکن باهل ان یکتب عنه و نیز در سند آن سفیان ثوری واقع شده و او مدلس بود و از ضعفاء تدلیس می کرد چنانچه ذهبی در میزان الاعتدال گفته سفیان بن سعید الحجه الثبت متفق علیه مع انه کان یدلّس عن الضعفاء و لکن له نقد و ذوق و لا عبره بقول من قال کان یدلّس و یکتب عن الکذابين و ابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته سفیان بن سعید بن مسروق الثوری ابو عبد الله الکوفی ثقه حافظ فقیه عابد امام حجه من رؤس الطبقة السابعة و کان ربما دلّس مات سنه احدى و ستين و له اربع و ستون و ابراهيم بن محمد بن خليل سبط ابن العجمی المکی الحلبي در کتاب التبيين لاسماء المدلسين گفته سفیان الثوری مشهور به و شیخ زین الدین عبد الرحيم بن الحسين العراقي در شرح الفیه الحديث در ذکر تدلیس تسویه که بدترین اقسام تدلیسست گفته قال الخطيب و کان الاعمش و الثوری و بقيه يفعلون مثل هذا و قد سماه ابن القطان و غیر واحد تدلیس التسويه قال العلائی فی المراسيل و بالجمله فهذا النوع افحش انواع التدلیس مطلقا و شرّها و سیوطی در تدریب الراوی در ذکر تدلیس تسویه گفته قال الخطيب و کان الاعمش

و سفیان الثوری یفعلون مثل هذا قال العلائی و بالجمله فهذا النوع افحش انواع التذلیس مطلقا و شرها قال العراقی و هو قاذح فیمن تعدد فعله و قال شیخ الاسلام لا شک انه جرح و ان وصف به الثوری و الاعمش فلا اعتذار انهما لا یفعلانه الا فی حق من یکون ثقہ عندهما ضعيفا عند غیرهما و ملا علی قاری در شرح الشرح نخبه الفکر گفته قال الشیخ شمس الدین محمد الجزری التذلیس قسمان تذلیس الاسناد و تذلیس الشیوخ اما تذلیس الاسناد نحو ان یروی عن لقیه و عاصره ما لم یسمعه منه موهما انه سمعه منه و لا نقول اخبرنا و ما فی معناه بل یقول قال فلان او عن فلان او ان فلانا قال و ما اشبه ذلك ثم قد یکون بینهما واحد و قد یکون اکثر و ربما لم یسقط المدلس شیخه لكن یسقط من بعده رجلا ضعيفا او صغیر السن یحسن الحدیث بذلك و کان الاعمش و الثوری و ابن عیینہ و ابن اسحاق و غیرهم یفعلون هذا النوع و من ذلك ما حکى ابن حشرم کنا یوما عند سفیان بن عیینہ فقال عن الزهری فقیل له حدثک الزهری فسکت ثم قال قال الزهری فقیل له سمعته من الزهری فقال حدثنی عبد الرزاق عن معمر عن الزهری و هذا القسم من التذلیس مکروه جدا و فاعله مذموم عند اکثر العلماء و من عرف به فهو مجروح عند جماعه لا یقبل روايته بین السماع او لم یبینه و هر چند همین عبارات برای ثبوت ذم تذلیس کافی و وافیست لیکن نهایت ذم و عیب و لوم و شناعه و فظاعت تذلیس از دیگر افادات اکابر اساطین و تصریحات اعظام ناقدین نیز ظاهر و باهرست ابن الجوزی در تلبیس ابلیس گفته و من تلبیس ابلیس علی علماء المحدثین روايه الحدیث الموضوع من غیر ان یبینوا انه موضوع و هذا خیانه منهم علی الشرع و مقصودهم تنفیق احادیثهم و کثره روایاتهم و

قد قال النبی صلی الله علیه و سلم من روى عتی حدیثا یری انه کذب فهو احد الکاذبین و من هذا الفن تذلیسهم فی الروایه فتاره یقول احدهم فلان عن فلان او قال فلان عن فلان یوهم انه سمع منه و لم یسمع و هذا قبیح لانه یجعل المنقطع فی مرتبه المتصل و منهم من یروی عن الضعیف و الکذاب فیعمی اسمه فریبا سماه بغير اسمه و ربما کناه و ربما نسبه الی جده لئلا یعرف و هذه خیانه للشرع المطهر لانه یثبت حکما بما لا یثبت به و نیز ابن الجوزی در کتاب موضوعات گفته و قد یکون الاسناد کله ثقات و یکون الحدیث موضوعا او مقلوبا و قد جرى فيه تذلیس و هذا اصعب الاحوال و لا یعرف ذلك الا النقاد و ذلك ینقسم قسمین الی ان قال بعد ذکر القسم الاول و القسم الثانی ان یکون الراوی شرها فیسمع الحدیث عن بعض الضعفاء و الکذابین عن شیخ قد عاصره او سمع منه فیسقط اسم الذی سمعه منه و یدلس بذكر الشیخ و قد کان جماعه یفعلون هذا منهم

بقية بن الوليد قال ابو حاتم بن حبان و كانت تلامذه بقية يسون حديثه و يسقطون الضعفاء منه و ربما اوهم المدلس السماع من شخص فقال عن فلان فيكون بينهما كذاب او ضعيف مثل

حديث رواه عبد الله بن عطاء بن عقبه بن عامر عن النبي صلى الله عليه و سلم قال من توطأ فاحسن الوضوء دخل من أى ابواب الجنة شاء فقال رجل لعبد الله حدثنا به فقال عقبه بن عامر فليل سمعته منه فقال لا حدثنى سعيد بن ابراهيم فليل لسعيد فقال حدثنى زياد بن مخراق فليل لزياد فقال حدثنى شهر بن حوشب عن أبى ریحانه و مثل هذا انما يقع فى العنعنه و هو من اعظم الجنایات على الشریعه و نووى در منهاج شرح صحيح مسلم بن الحجاج گفته التدليس قسما ان احدهما ان يروى عن عاصره ما لم يسمع منه موهبا سماعه قائلا قال فلان او عن فلان او نحوه و ربما لم يسقط شيخه و اسقط غيره ضعيفا او صغيرا تحسينا لصوره الحديث و هذا القسم مكروه جدا ذمه اكثر العلماء و كان شعبه من اشدهم ذماله و ظاهر كلامه انه حرام و تحريمه ظاهر فانه يوهم الاحتجاج بما لا يجوز الاحتجاج به و يتسبب ايضا الى اسقاط العمل بروايات نفسه مع ما فيه من الغرور ثم ان مفسدته دائمه و بعض هذا يكفى فى التحريم فكيف باجتماع هذه الامور و محمد اكرم بن عبد الرحمن در امعان النظر شرح الشرح نخبه الفكر گفته و اعلم ان التدليس على ثلثة اقسام احدها تدليس الاسناد و هو الذى ذكره المصنف و الثانى تدليس الشيوخ و هو ان يسمى شيخا سمع منه بغير اسمه المعروف او ينسبه او يصفه بما لا يشتهر كيلا يعرف و الثالث تدليس التسويه و صورته ان يروى المدلس حديثا عن شيخ ثقة بسند فيه راو ضعيف فيحذفه المدلس من بين الثقتين الذين لقي احدهما الآخر و لم يذكر اولهما بالتدليس فيستوى الاسناد كله ثقات و يصرح المدلس بالاتصال عن شيخه لانه قد سمعه منه فلا يظهر فى الاسناد ما يقتضى رده الا-الاهل النقد و المعرفة بالعلل و يصير الاسناد عاليا و هو فى الحقيقه نازل و ممن كان يفعل هذا القسم من التدليس بقية بن الوليد و الوليد بن مسلم و اشتر اقسام التدليس هذا القسم الاخير و قد ذكر ابن حزم صح عن قوم اسقاط المجروح و ضم القوى تلبسا على من يحدث و غرورا لمن يأخذ عنه فهذا مجروح و فسقه ظاهر و خبره مردود لانه ساقط العدالة انتهى و از جمله قوادح عظيمه سفیان ثورى آنست که او در باب کبائر قائل بمذهب خوارج بود ابو المؤید محمود بن محمد خوارزمی در جامع مسانید أبى حنیفه جائی که از اعتراضات خطیب بر ابو حنیفه جواب داده می گوید و اما قوله حاکیا عن و کيع انه اجتمع سفیان الثورى و محمد بن عبد الرحمن بن أبى لیلی و شریک و الحسن بن صالح و ابو حنیفه فقالوا لابی حنیفه

ما تقول فيمن قتل اباه و زنى بامه و شرب الخمر فى راس ابيه أ يخرج عن الايمان فقال لا فقال ابن أبى ليلى لا قبلت لك شهادة ابدا و قال له سفیان لا- كلمتك ابدا و قال شريك لو كان لى امر لفعت و فعلت و قال الحسن بن صالح و جهى من و جهك الحرام فالجواب عنه من و جوه اربعة احدها ان الخطيب أراد ان يشنع بهذا على أبى حنيفه فظهر به فضله و صدعه بالحق و قدح فى ذلك على هؤلاء الاربعة لان اخراج صاحب الكبيره بكبيرته عن الايمان مذهب الخوارج فاما مذهب الجمهور انه لا يخرج عن الايمان المطلق و لا- يصير كافرا فما قاله ابو حنيفه هو الحق و ما قالوه هو مذهب الخوارج و الجواب الثانى ان الخطيب قد وضع و كيعا فكيف يناقض فى كلامه و ما الذى ضعفه ثم عدّ له فى الطعن على أبى حنيفه و الجواب الثالث انه مناقضه من و كيع و الخطيب حيث حكى الخطيب عن و كيع مدحه لا-بى حنيفه و انه من اصحابه و الجواب الرابع ان هؤلاء الاربعة لا يعتبر طعنهم فى أبى حنيفه لوجهين احدهما انه لا- خفاء انه اعلم منهم و افقه و الثانى انهم حسدوه و اظهروا الحسد و ربما اعترفوا بذلك فكيف يعتبر طعنهم فيه و ازين عبارت علاوه بر قائل بودن سفیان ثورى بمذهب خوارج اين هم ظاهر شد كه او با امام اعظم اهل سنت حضرت ابو حنيفه حسد و عداوت داشت بلکه حسد خود با آن امام عالی مقام سنیه ظاهر نموده و اعتراف باين نقيصه فاضحه کرده اعلام خلاعت و جلاعت می افراشت و اين مطعنست عظيم در سفیان ثورى كه اهل سنت را عموما و حضرات حنفيه را خصوصا از آن جوابی نیست و ابو المؤيد خوارزمی در جای ديگر تسليم نموده كه سفیان ثورى نسبت صدور كفر بابو حنيفه نموده و بعد آن خوارزمی صراحه افاده نموده كه در میان سفیان ثورى و ابو حنيفه عداوت ظاهره بود زیرا كه ابو حنيفه با سفیان ثورى و امثال او مباحثه نموده ایشان را مبهوت می كرد و القام حجر بعمل می آورد و ایشان قادر نمی شدند كه با او كلام كنند و باين سبب اتباع نفس اماره نموده ذمّ و توهين آن امام اعظم سنیه می كردند و نیز خوارزمی افاده نموده كه سفیان غيبت ابو حنيفه می نمود و ابو حنيفه غيبت او نمی كرد و خود سفیان اعتراف باين معنى نموده تفضيح و تقبيح خود واضح و لائح می ساخت چنانچه در جامع مسانيد أبى حنيفه مذکورست و اما قوله حاكيا عن سفیان الثورى انه قال استتيب ابو حنيفه من الكفر مرتين فالجواب عنه من و جوه ثلاثه احدها ان سفیان رح كان بينه و بين أبى حنيفه عداوه ظاهره لان ابا حنيفه كان يبهتهم و يلقمهم الحجر فلا يقدرّون على ان يتكلموا و كان سفیان و امثاله من البشر تامرهم النفس الاماره بالسوء على

الوقیعه فیہ بحکم البشریه کماخوه یوسف اولاد یعقوب النبی ع ثم یتذکرون فاذا هم مبصرون فجعلوا یمدحونه و الدلیل علی صحه ما قلنا انه ما حکى عن احد من هؤلاء الطعن فی أبى حنیفه الا- حکى عنه ثناء و مدح فی وقت آخر فالاول کان بحکم البشریه و النفس الاماره بالسوء و الثانی بحکم ورعهم و تقواهم و إلیه وقعت الاشاره بقوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ الا من عصمه الله تعالی فیملک نفسه عند الغضب فلم یغتب احدا کابی حنیفه رض فانه لم ینقل عنه انه ذکرهم بسوء علی ما حکى عبد الله بن المبارک قال کنت عند سفیان فوقع فی أبى حنیفه فقلت له ما ابعدا ابا حنیفه من الغیبه ما رأیته یغتاب احدا فقال سفیان أنه لا عقل من ان یسلط احدا علی حسناته و آنچه خواریزمی درین کلام خواسته که فی الجمله تدارکی از سوء حال ثوری نماید و ظاهر کرده که ثوری و امثال او بمقتضای بشریت مذمت ابو حنیفه می کردند و باز بمقتضای ورع و تقوی مدح او می نمودند پس نفعی بحال خسارت مآل ثوری و امثال او نمی رساند زیرا که هر گاه تجاسر ثوری باین حد رسیده که محض بمقتضای نفس اماره در مثل امام اعظم سنیه قدح می کرد و نسبت صدور کفر باو می داد دیگر چگونه ممکنست که او حظی از ورع و تقوی داشته باشد آری اگر نزد خواریزمی این قدح و جرح ثوری در امام اعظم سنیه نظر باحقاق حق و ناشی از تدین بود البته وصف ثوری بورع و تقوی با آن راست می آید و اذ لیس فلیس پس ظاهر گردید که مدح ابو حنیفه اگر از ثوری صادر هم شده باشد پس منشأ آن ورع و تقوی او نیست بلکه چیزی دیگرست مثل خوف از اتباع و اشیاع ابو حنیفه و ما یضاهی ذلک من الدواعی التي تقود الحساد و از جمله قبائح سفیان ثوری آنست که او از ابو حنیفه روایت حدیث می کرد و بسبب حسد و عداوت خود با او هنگام روایت نام ابو حنیفه بر زبان نمی آورد و درین باب حسب عادت خود ارتکاب شیمه ملیمه تدلیس می نمود چنانچه ابو المؤید خواریزمی در جامع مسانید أبی حنیفه در ترجمه سفیان ثوری گفته یقول اضعف عباد الله المقامات و المعاداه التي بین سفیان و أبی حنیفه مشهوره و هو یروی عن الامام أبی حنیفه کثیرا منها حدیث المرته و الزکاه و کان یدلس و یقول فی الروایه عنه اخبرنا الثقه او بعض اصحابنا و لکن ظهر انه أراد به ابا حنیفه الخ و بالا-تر از همه آنست که سفیان ثوری از غایت ثوران مواد حقد و عناد و فوران کوا من بغی و لداد طریق مخاصمت و مکابرت و مخالفت و مضارّت با امام جعفر صادق علیه السلام می پیمود و بر مثل آن جناب ایراد و اعتراض نموده ابواب خزی و افتضاح بر روی خود می گشود

عبد الوهاب شعرانی که از اکابر علمای سنی است در لوائح الانوار در ترجمه جناب امام جعفر صادق علیه السلام گفته و

دخل عليه الثوري رضی الله عنه فرای علیه جبه من خز فقال له انکم من بیت نبوه تلبسون هذا فقال ما ندري ادخل يدك فاذا تحته مسح من شعر خشن ثم قال يا ثوري ارنی ما تحت جبتك فوجد تحتها قميصا ارق من بياض البيض فخجل سفیان ثم قال يا ثوري لا تكثر الدخول علينا تضرنا و نضرك ازین عبارت ظاهرست که سفیان ثوری حاضر خدمت جناب امام جعفر صادق علیه السلام گردید و چون آن جناب را دید که جبه خز پوشیده است بلا لحاظ عظمت و جلالت آن جناب از غایت ناصبیت با آل اطیاب علیهم سلام الملک الوهاب بر لباس آن جناب زبان خلاعت ترجمان باعتراض گشاد و داد اظهار جهل و نادانی خود از مراتب اهل بیت عصمت و طهارت داد و آن حضرت بجوابش ظاهر فرمود که آن جناب زیر جبه خز جامه از شعر خشن در بر ساخته و بلبس لباس حسن بالای آن باظهار نعمت الهی پرداخته و ثوری زیر لباس خشن قمیصی رقیق تر از بياض بیض پوشیده در تخدیع و اضلال عوام جهال کوشیده پس ثوری ازین واقعه خیلی شرمنده و خجل و بعجز و درماندگی مثل خر در گل گردید و امام جعفر صادق علیه السلام بعد ظهور خبث سریره و عظم جریره او او را از کثرت حضوری نزد خود ممنوع و محجور و باین تبعید و تطرید از معهد حق و مشهد صدق مقصی و مهجور فرمودند و بعد ادراک این احوال ضلالت اشتمال احدی از اهل انصاف ثوری را قابل اعتنا و التفات نخواهد دید و روایت چنین ناصبی بغیض را خصوصا در باب شیخین بجوی نخواهد خرید بالجمله این افترای صریح که بخاری خارجی باخراج آن در صحیح سقیم خود پرداخته و بنقل آن از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بروایت محمد بن الحنفیه پرده شرم و حیای خود مهتوک ساخته کذیبست بغایت بین و تخرصیست غیر هین و بعضی از افاکین بالاتر ازین رفته بروایت حضرت امام حسین علیه السلام افضلیت ابو بکر از جناب امیر المؤمنین علیه السلام حسب ارشاد خود آن جناب افتراء نقل می کنند و بی محابا بنای انصاف بمعاول اعتساف می کنند ملا علی متقی در کثر العمال می آرد

عن زيد بن علي بن الحسين قال سمعت أبي علي بن الحسين يقول سمعت أبي الحسين بن علي يقول قلت لابي بكر يا ابا بكر من خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لي ابو بكر فسالت ابي عليا فقلت من خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال ابو بكر الزاغولى كر و این روایت چنانچه می بینی مشتمل بر افترای عجیب و ماجرای غریبست زیرا که واضح

مدحور در آن اولاً از زبان ابو بکر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده و این کلمه حقست که خداوند عالم بر زبان او جاری کرده اگر چه واضح بی باک بان اراده باطل ناپاک کرده و خواسته که آن را مقدمه افترای موهون خود گرداند من بعد واضح ملوم از زبان جناب امیر المؤمنین علیه السّلام افضلیت ابو بکر وضع نموده و ندانسته که این تهافت و تناکر آخراً مظهر حقیقت حال و کاشف از سوء مآل این تخرص و افتعال خواهد گردید سبحان الله این وضاع صناع عیاذا بالله جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را مگر مثل عوام تصور کرده که در مقابله مدح خود اطرا در مدح مادح خویش آغاز می نهند و بمفاد من ترا حاجی بگویم تو مرا حاجی بگو داد تفوه بباطل می دهند و بحمد الله بی اعتباری این روایت نیز نزد اهل سنت حسب افادات خودشان واضحست زیرا که سندی برای آن پیدا نمی شود و کسی از محدثین حکم بصحت آن نکرده و شاه عبد العزیز دهلوی که مخاطب اصلی ما درین کتابست در کتاب تحفه تصریح نموده بآنکه اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده محدثینست مع الحکم بالصحه و حدیث بی سند نزد ایشان شتر بی مهارست که اصلاً گوش بآن نمی کنند پس این روایت نیز مثل شتر بی مهار و ساقط از درجه اعتبار خواهد بود و اصلاً قابلیت اصغا و استماع نزد ارباب ابصار و اسماع نخواهد داشت و بعضی از وضاعین اهل سنت چون دیدند که وضع افضلیت مطلقه ابو بکر و عمر از لسان امیر المؤمنین علیه السّلام امریست نهایت شنیع و بغایت فظیح لهذا تقلیلاً للشناعه آن را بنحوی روایت کرده اند که از ان ظاهر می شود که افضلیت شیخین نزد آن جناب محدود و مقتصر بر زمره اصحابست و علاقه باهللیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ندارد و اهللیت آن جناب علیهم السّلام در علو شأن و رفعت مکان بمرتبه فائز می باشند که احدی قابلیت موازات و مساواتشان ندارد ملا علی متقی در کنز العمال گفته

عن أبي البختری قال خطب علی فقال الا ان خیر هذه الامه بعد نبیها ابو بکر و عمر فقال رجل و انت یا امیر المؤمنین فقال نحن اهل البیت لا یوازینا احد حل و این روایت اگر چه افضلیت ابو بکر و عمر را مخصوص از زمره اصحاب و امید و ایشان را از ساحت مساهمت اهللیت علیهم السّلام در فضل فضلا عن الافضلیه منهم مقصی و مطرود می گرداند لیکن ارباب نقد و تمیز بخوبی می دانند که افضلیت ابو بکر و عمر و لو از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد هرگز صحیح نیست و نسبت اظهار آن بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام افترای بحت و کذب صرفست و چگونه می توان گفت که آن جناب با وصفی که شیخین را از جمله

مردودین زمان و مطرودین زبان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه تجهیز جیش اسامه و غیرها دانسته بود و خود آن جناب ایشان را کاذب و آثم و غاد و خائن می دانست باز ایشان را معاذ الله من ذلک بر جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله که دریشان حضرت سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار رضوان الله علیهم نیز بودند و جلالت مرتبت و عظمت منزلت شان نزد جناب خاتم النبیین و افضل الوصیین صلوات الله علیهما و الهما الطاهرین متفق علیه کافه مسلمین و مؤمنینست و این هر دو بزرگوار بلا-ریب و اشتباه بتکرار و اکثار فضائل جلیله و مناقب جمیله شان را از زبان معجز نشان و لسان وحی ترجمان خود بیان فرموده تفضیل داده باشد و معهدا این روایت سندا نیز قابل اعتبار نیست چه آن را ابو البختری از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام روایت نموده و ابو البختری در روایت از آن جناب ارسال می کرد و اصلا از امیر المؤمنین علیه السّلام چیزی نشنیده پس لابدست که واسطه در بین بوده باشد و آن واسطه مجهولست پس چگونه این روایت قابل اعتبار خواهد بود اما اینکه ابو البختری در روایت از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ارسال می کرد و چیزی از آن جناب نشنیده پس بر متتبع اقوال علمای رجال مخفی نیست ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته سعید بن فیروز و هو ابن ابی عمران ابو البختری الطائی مولا هم الکوفی روی عن ابيه و ابن عباس و ابن عمر و ابی سعید و ابی کبشه و ابی برزه و یعلی بن مره و ابی عبد الرحمن السلمی و الحرث الاعور و ارسل عن عمر و علی و حذیفه و سلمان و ابن مسعود و عنه عمرو بن مره و عبد الاعلی بن عامر و عطا بن السائب و سلمه بن کهیل و یونس بن حبان و حبیب بن ابی ثابت و یزید بن ابی زیاد و غیرهم قال عبد الله بن شعيب عن ابن معین ابو البختری الطائی اسمه سعید و هو ثبت و لم یسمع من علی شیئا و چون ابو البختری باکثار جرأت بر روایت از صحابه می کرد حال آنکه او را سماع بسیاری ازیشان میسر نشده بود لهذا اهل نقد و اتقان خبر مرسل او را ضعیف شمرده اند چنانچه ابن حجر در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته قال ابن سعد قتل بدجیل مع ابن الاشعث سنه ۸۳ و کان کثیر الحدیث یرسل حدیثه و یروی عن الصحابه و لم یسمع من کثیر احد فما کان من حدیثه سماعا فهو حسن و ما کان عن ارسال فهو ضعیف و علاوه برین نزد نقاد خود ابو البختری قوی نبود و ابو احمد حاکم در کتاب الکنی باین مطلب تصریح نموده چنانچه ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه ابو البختری گفته و قال ابو احمد الحاکم فی الکنی لیس بالقوی عندهم کذا قال و هو سهو و حکم ابن حجر عسقلانی

بسوهو ابو احمد حاکم تحکم محضست و چون بی دلیلت هرگز قابل تعویل نیست بالجمله حقیقت حال این روایت سندا و متنا اگر چه بر ارباب درایت واضح و لائحتست لیکن چون مشتمل بر کلمه حق تحقق افضلیت مطلقه جناب ولایت مآب حسب ارشاد خود آن جناب می باشد لهذا برای دماغ راس سخاوی و امثال او کافی و بهر افحام و الزام این زرافه سراسر سخافه وافیست و از جمله طرائف آنست که جلال الدین سیوطی با وصفی که از صناعت کلامیه نهایت دور افتاده لیکن بمزید عصیبت او هم در استدلال اهل حق را

بحدیث انا دار الحکمه محل کلام وانمودن داد تفت داده چنانچه در قوت المغتذی بعد ذکر این حدیث گفته قال الطیبی تمسک الشیعه بهذا الحدیث فی ان اخذ العلم و الحکمه مختص به لا يتجاوزہ الی غیره الا بواسطته لان الدار انما یدخل إليها من بابها و لا حجه لهم فيه إذ لیس دار الجنه بأوسع من دار الحکمه و لها ثمانیه ابواب و این همان تقریر پر تزویر طیبیست که ما بحمد الله تعالی در ما سبق بنقض و رض آن کما ینبغی پرداخته ایم و نهایت عوار و شنار آن به بیان عزیز المثار کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار ساخته پس ناظر بصیر را مراجعت بسوی آن حری و حقیقتست و الله ولی التوفیق

ادعای سمهودی مبنی بر عدم منافات حدیث مدینه العلم با افضلیت أبو بکر

و ابطال آن به هیجده وجه

و علی بن عبد الله السمهودی در باب صرف حدیث مدینه العلم از مفاد صریح آن تقریری نموده که قابل عبرت ارباب خبرتست چنانچه در جواهر العقیدین بعد نقل بعض آثار داله بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کما سمعت سابقا گفته قلت و هذا و أشباهه مما جاء فی فضیله علی فی هذا الباب شاهد لحدیث انا مدینه العلم و علی بابها رواه الامام احمد فی الفضائل عن علی رضی الله عنه و الحاکم فی المناقب من مستدرکه و الطبرانی فی معجمه الکبیر و ابو الشیخ بن حیان فی السنه له و غیرهم کلهم

عن ابن عباس مرفوعا به بزیاده فمن اتی العلم فلیات الباب

و رواه الترمذی من حدیث علی مرفوعا انا مدینه العلم و علی بابها و قال الترمذی عقب هذا انه منکر و کذا قال شیخه البخاری و قال الحاکم عقب الاول انه صحیح الاسناد و آورده ابن الجوزی مع الثانی فی الموضوعات و قال الحافظ ابو سعید العلائی الصواب انه حسن باعتبار طرقة لا صحیح و لا ضعیف فضلا عن أن یرکون موضوعا و کذا قال الحافظ ابن حجر فی فتوی له و لا ینافیہ تفضیل أبی بکر رضی الله عنه مطلقا بشهاده علی و غیره بذلك له و شهد له بالعلم ایضا

فقد قال علیّ ابو بکر اعلمهم و افضلهم و ما اختلفوا فی شیء الا کان الحق معه و عدم اشتهار علمه لعدم طول مدته بعد الاحتیاج بموت النبی صلی الله علیه و سلم و این کلام محل تنقید ارباب احلامست بیچند وجه اول آنکه سمهودی

اگر چه درین کلام در اصل ثبوت و تحقق حدیث مدینه العلم ریبی نورزیده بلکه طریق اثبات و ابرام آن بحسب افادات اسلاف اعلام خود برگزیده لیکن در اثنای آن آنچه ادعا کرده که ترمذی و بخاری این حدیث شریف را منکر گفته اند پس مشتمل بر افک صریح و تخلیط فضیحت چه ما سابقاً بعون الله المنعم بتفصیل تمام در جواب کلام شاه صاحب بدلائل قاطعه و براهین ساطعه بیان کرده ایم که نسبت منکر گفتن ترمذی این حدیث را از جمله افتراءات بیّنه و اکاذیب غیر هیّنه است و هرگز ترمذی این حدیث شریف را منکر نگفته بلکه بحمد الله تعالی از تصریح شیخ عبد الحق دهلوی در لمعات ثابتست که ترمذی این حدیث شریف را حسن گفته است و مؤید این مطلب آنست که ترمذی

حدیث انا دار الحکمه را که مؤید

حدیث انا مدینه العلم ست نیز تحسین نموده است کما صرح به المحب الطبری فی ذخائر العقبی و فی الرياض النضره و چنانچه بعضی مفسرین نسبت منکر گفتن حدیث انا مدینه العلم بسوی او نموده همچنین جرأه و جساره نسبت منکر گفتن

حدیث انا دار الحکمه هم بسوی او داده اند و این نسبت هم بسوی او باطل محضست کما فصلناه فیما مضی فی ردّ کلام النووی و بسیاری از محققین علمای سنیه حدیث مدینه العلم و حدیث دار الحکمه هر دو را از ترمذی علیحده علیحده نقل می نمایند و از افاداتشان در کمال ظهورست که ترمذی در جامع صحیح خود این هر دو حدیث را آورده و هرگز قدحی در آن ننموده کما لا یخفی علی من راجع ما ذکرناه سابقاً فی اثبات اخراج الترمذی لحدیث مدینه العلم و فی اثبات اخراج لحدیث دار الحکمه من عبارات ائمه القوم الدالّه علی ذلك و علیک بالتامل فیما ذکره ابن حجر المکی فی الصواعق و ما قاله عیدروس الیمنی فی العقد النبوی و ما آورده الصبّان المصری فی اسعاف الراغبین فان عبارات هؤلاء الاعلام اصرح فی المقصود و المطلوب و احری بالافحام للجاحد المخذول المنکوب بالجمله آنچه سمهودی بترمذی منسوب نموده که او بعد حدیث مدینه العلم گفته که این حدیث منکرست کذب واضح و بهتان لائحتست و غالب آنست که او درین مقام بلا مراجعه بجامع صحیح ترمذی آنچه خواسته نوشته چه اگر بمطالعه نسخ صحیح ترمذی و مراجعه بآن مستفید و مشرف می شد هرگز مبتلای این وهم صریح و غلط فسیح نمی گردید بلکه اگر نسخ محرفه صحیح ترمذی هم می دید غالب آنست که درین گرداب جالب تباب نمی افتاد چه در آن نسخ هم غایه السعی محرفین آنست که حدیث انا مدینه العلم را یکسر از آن ساقط کرده اند و حدیث دار الحکمه را باقی گذاشته اند و از راه جسارت لفظ منکر در باب آن افزوده اند اما نسخه که در آن در حق حدیث مدینه العلم لفظ منکر

موجود باشد پس اصلاً مشهود و مرئی نگشته و من ادعی فعلیه البیان و الاثبات و علینا دمع راسه بافادات الثقات الاثبات اما نسبت منکر گفتن بخاری حدیث مدینه العلم را پس آن هم ممنوعست و آنچه از لآلی منثوره زرکشی و مقاصد حسنه سخاوی ظاهر و آشکار می گردد اینست که بخاری در حق

حدیث انا دار الحکمه متفوه باین قول باطل گردیده پس ذکر آن در باب حدیث مدینه العلم بعید از تحقیق نزد هر حازم افیق خواهد بود دوم آنکه سمهودی درین کلام بعد اثبات حدیث مدینه العلم چون دیده که این حدیث شریف صراحه دلیل افضلیت و اعلمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلامست و زعم باطل افضلیت فلان و بهمان را بسراب برابر می کند بمزید و غر و وحر خواست که حرکت مذبوحی نماید و در صدد حمایت مقتدای خود خالفه اول برآید بنا بر آن بلا دلیل و برهان تفوه نمود که تفضیل ابو بکر بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام مطلقاً العیاذ باللّه منافی این حدیث نیست حال آنکه این تفوه سراسر مبنی بر جسارت و خسارتست چه در ما سبق بعون الله المنعم بتفصیل تمام دانستی که این حدیث بوجوه عدیده دلیل امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلامست و در دلالت آن بر افضلیت و اعلمیت مطلقه آن جناب هیچ عاقلی ارتیاب نمی کند پس چگونه تفضیل ابو بکر بر آن جناب و آن هم علی الاطلاق العیاذ باللّه منافی مفاد این حدیث نخواهد شد سبحان الله با وصف اعتراف باین حدیث شریف از مفاد صریح آن رو گردانیدن و محض بلی لسان بلا بیته و سلطان منافات این حدیث را با معتقد باطل خود بمعرض نفی رسانیدن اگر ناشی از فرط رقاعت و مزید خلاعت نیست پس دیگر چیست و حیرتم بسوی خود می رباید که هر گاه سمهودی قادر بر اثبات مطلوب خود باقامت دلیل و برهان نبود پس چرا این حرف واهی بر زبان آورد و طریق اظهار عجز و توانی و ضعف و ناتوانی خود درین باب بلا- محابا سپرد بالجمله احدی از ارباب الباب خصوصاً بعد ملاحظه تصریحات محققین اعلام که در ما سبق سبق ذکر یافته شکی ندارد در این که این حدیث شریف دلیل صریح اعلمیت و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد و هرگز تسلیم آن با مزعوم مشوم تفضیل خالفه اول بر آن جناب و آن هم عیاذ باللّه بأفضلیت علی الاطلاق درست نمی آید پس یا این حدیث شریف را نعوذ باللّه مثل بعض متعنتین نصاب و متنطعین اقباشاب موضوع و مصنوع باید انگاشت و یا از عقیده باطله تفضیل ابو بکر بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام دست باید برداشت چه بعد قبول این حدیث شریف کار عاقلی نیست که در اذعان باعلمیت و افضلیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه

السلام

ریبی داشته باشد و هر که این حدیث شریف را قبول نماید و در دلالت آن بر اعلیت و افضلیت مطلقه آن جناب کلام کند بلا-شبهه از دائره اهل عقل و تمیز خارج و در زرافه مغفلین و مالوسین مارج خواهد بود سوم آنکه سمهودی درین کلام خلاعت نظام ادعا نموده که معاذ الله تفصیل ابو بکر بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بشهادت خود آن جناب ثابتست حال آنکه این دعوی باطله سراسر کذب و بهتان می باشد و آنفا بجواب سخاوی بطلان آن را بچشم حقیقت بین دیدی و دریافتی که هرگز جناب امیر المؤمنین علیه السلام شهادت بافضلیت ابو بکر از خود نداده و روایاتی که اسلاف ناانصاف سنیه درین باب وضع کرده اند خیلی با هم متناقض و متنافر و متنافی و متناکرست و مکذوب و مفتری بودن آن سندا و متنا بر هر خبیر متتبع واضح و آشکارست و بالخصوص روایتی که بخاری درین باب آورده و نزد حضرات مستدلین گل سر سبد می باشد نهایت ساقط و از درجه قبول هابط می باشد و قدح و جرح مفصل آن که حسب افادات ائمه قوم مرقوم افتاده قابل آنست که بعد ملاحظه آن حضرات مستدلین اگر قدری حیا هم داشته باشند اصلا ذکر آن را بر زبان نیارند چه جای آنکه آن را بمقابله ادله اهل حق قابل احتجاج و استدلال شمارند چهارم آنکه سمهودی درین کلام منحزم النظام مدعی شده که تفصیل ابو بکر بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بشهادت غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم ثابتست حال آنکه این ادعا هم باطلست زیرا که اصلا از صحابه عدول خبری که قابل قبول اهل حق باشد درین باب نرسیده و من ادعی فعلیه الییان و علینا ابطاله باوضح الدلیل و البرهان و اگر بعضی از اغیار آن جناب که مفارق حق و صواب و متبع ثلاثه نصاب بودند شهادتی باین مطلب داده هم باشند کی نزد اهل عقل شهادت شان قابل قبول خواهد شد و علاوه برین چون افضلیت مطلقه جناب ابی الائمه الاطیاب سلام الله علیه ما همر سحاب بر قاطبه اصحاب بدلائل کثیره ساطعه و براهین وفیره قاطعه از سنت و کتاب بیحد و حصر و حسابست کما اشرنا الیه سابقا پس بمقابله آن همه نصوص شهادت چنین لصوص چه وقعت دارد و قطع نظر ازین مخازی واضحه و مطاعن لائحه ابو بکر که شطری از آن در تشیید المطاعن مثبت و مرقومست چنان مشهود و معلوم ارباب فهومست که بعد درک آن هرگز شهادت این شهود زور مسموع و مقبول اهل احلام و عقول نمی شود پنجم آنکه سمهودی درین کلام فاسد النظام از راه کمال تجاسر دعوی نموده که معاذ الله جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای ابو بکر بعلم هم شهادت داده و عیاذا بالله

ابو بکر اعلمهم و افضلهم حال آنکه این تخرص صریح و تهجم فزیح در بطلان و هوان بحدی رسیده که بله و صبیان هم از شاعت و فطاعت آن آگاه می باشند سبحان الله سمهودی بر چنین ادعای بزرگ و اتهام سترگ اقدام اقدام می کند و اصلا حواله و لو مجمل باشد نمی دهد آخر کدام کسست که این افک را روایت نموده کاش سمهودی در انبار موضوعات اسلاف خودش نشانی ازین افتعال بدهد آخر کجا این دروغ بی فروغ را دیده و بواسطه کدام وضاع آفاک این کذب باور رسیده هیئات هیئات ازین تقول شنیع و تخرص فظیح اصلا اثری در موضوعات هم نیست فضلا عن الصحاح حال آنکه اگر ارباب صحاح سنیه هم روایت این افک صراح و کذب بواح می کردند هرگز بر اهل حق حجت نبود فکیف که ازین بهت جلی کتب موضوعات هم خالی می باشد غالبا سمهودی از مزید تحیر و مبهوتیت مبتلای این تخرص و ممقوتیت شده و در هوای حمایت مخالفه اول از عقاب کذب بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب باکی ننموده بلا محابا طریق جعل و افترا پیموده ششم آنکه درین کلام جالب الملام سمهودی ادعا کرده که اصحاب اختلاف نکردند در چیزی مگر آنکه حق با ابو بکر بود و این ادعا هم کذب صریح و افک فزیحست و اصلا برهانی بر آن قائم نشده بلکه ادله لا تعد و لا تحصی مبطل این ادعای کاسد و زعم فاسد می باشد و چگونه عاقلی می توان گفت که در هر امر مختلف فیه حق با ابو بکر بود حال آنکه وقائع متکثره و سوانح متواتره که اصحاب ما شکر الله مساعیهم در مطاعن او مسرود و منضود نموده اند صراحه واضح می نماید که ابو بکر در آن راه باطل و خطا باقدام جور و اعتدا سپرده و اگر درین وقائع هائله جز منازعات سقیفه و مشاجرات فدک و خمس و ما یتبعها چیزی دیگر نبود باز هم اثبات بودن ابو بکر بر باطل و خطا الی یوم القیام و الجزا کافی و وافی بلکه اکفی و اوفی بود چه جای آنکه ما ورای این واقعات دیگر هم موجودست که تشریح و تصریح آن درین مقام مفصی باطنابست و بحمد الله تعالی بذکر شطری از آن کتاب تشیید المطاعن کافل و حافل می باشد سبحان الله مگر صاحب عقلی باور می توان کرد که در منازعات خلافت و فدک و امثال آن حق با جناب امیر المؤمنین علیه السلام و جناب سیده سلام الله علیها نباشد حال آنکه عصمت این بزرگواران بنصوص قرآنی و آیات فرقانیه و احادیث نبویه و اخبار مصطفویه کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکارست و ابو بکر با وصفی که هرگز معصوم نیست و خود بجملة صادق ان لی شیطانا یعتزینی اعتراف می نماید و علاوه بر آن جهل و ضلال او بمحاجه و استدلال این حضرات کالنار علی العلم مشهود می گردد صاحب حق شمرده شود ذلک ظن الذین لا یوقنون

هفتم آنکه سمهودی درین کلام مستفزّ سفهاء الاحلام ادعا کرده که عدم اشتهار علم ابو بکر بسبب عدم طول مدت ابو بکرست بعد احتیاج بسوی او بسبب وفات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حال آنکه این توجیه ناموجه هرگز بحال او نافع نمی تواند شد زیرا که اولاً توقف اشتهار علم بر مجرد طول مدت شخص ممنوعست بلکه مناط اشتهار علم بر کمال علمی شخص می باشد پس هر قدر که شخص در علم کمال خواهد داشت همان قدر علمش مشتهر خواهد شد مگر نمی بینی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم چقدر در امت خود مکث قلیل فرموده لیکن با این همه علم آن جناب بحدی مشتهرست که علم احدی از انبیای سابقین بعشر معشار اشتهار آن نمی رسد حال آنکه در ان انبیا حضرت نوح علیه السلام هم گذشته که در طول عمر مضروب المثلت و مکث آن جناب در امت خود بچه حد طول کشیده پس معلوم شد که طول مدت در اشتهار علم مدخلیتی ندارد و مدار آن بر کمال علمی خود شخص می باشد و هر گاه این مطلب را دانستی پس چگونه عاقلی باور می توان کرد که معاذ الله من ذلک ابو بکر اعلم اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بود لیکن بوجه قلت مکث و عدم طول مدت علم او مشتهر نشد حاشا و کلا بلکه سبب اصلی عدم اشتهار علم او آنست که او هیچ علمی نداشت و قضیه لم یشتهر علمه بسبب انتفای موضوع که علم ابو بکرست صادقست و علم و اعلمیت او هرگز جز آنکه در ذهن مثل سمهودی بوده باشد وجود خارجی ندارد ثانیاً اگر تسلیم هم نمائیم که مناط اشتهار علم بر طول مدت شخص می باشد پس باز هم مطلوب سمهودی حاصل شدنی نیست چه ظاهرست که ابو بکر از وقتی که اسلام ظاهری آورد تا وقتی که بمقرش شتافت مدت دراز زندگی نمود پس اگر چنانچه مزعوم سمهودیست او اعلم صحابه بود لازم بود که آثار اعلمیت درین مدت طولانی ازو مشهود گردد و علم او مشتهر شود اما تعلق به اینکه چون در زمان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مردم احتیاج رجوع بابو بکر نداشتند لهذا آن زمان محل اشتهار علم او نبود و هر گاه بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مردم را احتیاج باو پیدا شد جز دو سال و چند ماه زندگی نکرد پس این تعلق هرگز نافع نمی تواند شد زیرا که اعلم صحابه در هر حال محتاج الیه مردمست خواه در زمان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم فرض کرده شود یا بعد آن چنانچه جناب امیر المؤمنین علیه السلام که فی الحقیقه اعلم بود در حال حیات جناب سرور کائنات علیه و آله افضل الصلوات و التحیات در علم محتاج الیه مردم بود و بهمین سبب آن حضرت مردم را دلالت بسوی آن جناب فرموده بود بقول خود

انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب

و نیز آن جناب را بسوی یمن ارسال فرموده بود تا اهل یمن را تفقیه در دین و تعلیم سنن نماید و حکم بکتاب الله در ایشان بفرماید و ازینجاست که از جناب امیر المؤمنین علیه السلام در عهد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قضایای جلیله و آثار جمیله بحدی ظاهر شده که احدی از عقلاهی مسلمین انکار آن نمی تواند کرد پس اگر حسب مزعوم سمهودی نعوذ بالله ابو بکر اعلم صحابه بود می بایست که در عهد سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات ازو ظهور آثار اعلمیت شود حال آنکه اصلا از وی اثری از آثار عالمیت فضلا عن الاعلمیه در آن عصر ظاهر نشد و گذشته از آن در عهد خود ابو بکر که بلا ریب نزد سمهودی مردم باو احتیاج داشتند نیز اثری از آثار آن بظهور نرسید سبحان الله این چه خوش اعلم صحابه است که نه در عهد نبوی اثری از اعلمیت او مشهود می شود و نه در عهد خودش علامتی از آن ظاهر می گردد و با این همه اتباع و اشیاع او از حسن ظن باز نمی آیند و او را بمزید خوش عقیدتی اعلم صحابه خوانده طریق تحکم می پیمایند و از عجائب محیره عقول این ست که سمهودی درین کلام زعم می نماید که زمان خلافت ابو بکر زمان ظهور علم او بود لیکن چون مدت طولانی نشد لهذا اعلمش منتشر و مشتهر نشد و در ما بعد خواهی دانست که بنیانی زمان خلافت خلفای ثلاثه را زمان ظهور علم ایشان نمی داند بلکه مشغولیت ایشان را باشغال خلافت مانع از افاده و افاضه گمان می کند و عدم رجوع مردم را بسوی ثلاثه در زمان خلافت ایشان و رجوع مردم را بسوی امیر المؤمنین علیه السلام در زمان مذکور ناشی از همین معنی وامینماید و فی هذین الزعمین من التضاد ما لا یخفی علی اهل السداد و الرشاد ثالثا اگر ازین همه قطع نظر کنیم و فرضا و تقدیرا تسلیم نمائیم که علم ابو بکر بسبب قصر مدت خلافت او مشتهر نشد لیکن باز هم حرف مدعای سمهودی بکرسی نمی نشیند زیرا که درین صورت کم از کم می بایست که اثری از آثار جهالت و ضلالت ابو بکر و علامتی از علامات فقدان علم و فهم او ظاهر نگردد حال آنکه بر متتبع خبیر و ناظر بصیر واضح و مستنیرست که درین زمان یسیر از ابو بکر غریر چقدر آثار جهل و علامات ضلال و براهین تبّری از ملکه علم و فهم و دلائل تعرّی از حلیه کمال و حکم ظاهر و باهر گردیده چنانچه بحمد الله شطری از آن در کتاب مستطاب تشیید المطاعن نیز بمعرض تحقق و تبرهن و منصفه تجلی و تبیین رسیده و پر ظاهرست که بعد این تقریر احدی از ارباب عقل باور نمی توان کرد که ابو بکر حظی از علم داشت فضلا عن الاعلمیه چه جهالات فاضحه و عمایات لائحیه که از ابو بکر صادر شده هرگز از ادنی عالمی صادر نمی شود چه جای اعلم صحابه چه جای کسی که معاذ الله حسب مزعوم مشوم سمهودی از باب مدینه علم عالمتر باشد

بالجمله حیرتم بسوی خود می کشد که چگونه سمهودی حرف قصر مدت ابو بکر بر زبان آورده عدم اشتهار علم فرضی او را بآن موجه می نماید و ادنی التفاتی باین مطلب نمی کند که ابو بکر در همین مدت قصیره بچه حد مصدر جهالات متکاثره و مظهر ضلالات متوافره گردیده مگر این هم بد قسمتی حضرت خلیفه اولست که قصر مدت ایشان را از ظهور جوهر علم مانع می آید و از صدور منکر جهل منعی نمی نماید و اگر نیک بنگری این حالت حضرت ابو بکر برای اولیایشان قابل خیلی تأسفست زیرا که اولاً خلافتی را که در سقیفه بنی ساعده بتدبیر سراسر تغیر و تقریر پر تزویر بدست آورده بودند بسبب عدم مساعدت تقدیر طول مدتی حاصل نشد و ثانیاً این مدت قصیره و ایام یسیره مانع انتشار علم و اعلمیت مزعومی اولیایشان گردید و ثالثاً این مصیبت کبری و واهیه عظمی علاوه بر آن حادث شد که اعوام منکوده تسلط و حکومت و ایام معدوده تملک و سلطنت همه وقف قضایای مهمله باطله و احکام واهیه عاطله ماند و ظهور خطایای صریحه و صدور بلاایای فضیحه خزی و افتضاح و خور و اتقاح ایشان را باعلای مدارج رساند بالجمله ازینجا بنهایت ظهور و اقصای سفور ظاهر و باهر گردید که تعلل عدم اشتهار علم ابو بکر بسبب قصر مدت او باطل محض و فاسد صرفست بلکه اگر بالفرض و التقدیر ابو بکر مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ هم می بود جز آنکه جهالات نامتناهی او عالم را تیره و تار نماید اثری از علم موهوم او بر صفحه ظهور جلوه گر نمی شد هشتم آنکه سمهودی قبل ازین کلام مهانت انضمام خود در همین کتاب جواهر العقدين رجوع کردن ابو بکر بسوی قول جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده چنانچه بعد نقل واقعه حکم عمر برجم مجنونه و تنبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام مر او را گفته و فی روايه فقال عمر لو لا علی لهلك عمر و روی بعضهم انه اتفق لعلی مع أبی بکر رضی الله عنهما نحو ذلك و پر ظاهرست که هر گاه حسب نقل خود سمهودی ابو بکر چنان عديم العلم و ضعيف العقل بود که حکم برجم مجنونه نموده و بعد التنبیه رجوع بقول جناب امیر المؤمنین علیه السلام کرده باز چگونه سمهودی جرأت یافته بر آنکه او را افضل و اعلم از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نماید و در اظهار رقاعت و ابدای شناعت الی اقصی الغایه بیفزاید و اعجاب خود قبل ازین کلام به سطری چند واقعه مخزیه رجوع از بعض علمای خویش نقل نمودن من بعد بزودی هر چه تمام تر آن را فراموش ساخته کذباً و افتراء شهادت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر اعلمیت ابو بکر بلا حواله باحدی و لو كان واحدا من اسلافه الواضعین نقل کردن چقدر مثبت دانائی و فرزانگی سمهودیست

نهم آنکه سمهودی در جواهر العقدين قبل ازین کلام خرافت التیام روایت گفتن عمر کلمه لو لا علی لهلك عمر نقل کرده چنانچه از عبارت سابقه دریافتی و این روایت به نهجی که دال بر اعلمیت و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و کاشف از سوء حال حضرت عمر و مخیر از خسران مآل مستخلف ایشان حضرت ابو بکر می باشد محتاج بیان نیست پس بعد علم بآن در ستر و کتمان حقیقت امر بر خواستن و از زیان جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعلمیت و افضلیت ابو بکر وضع ساختن چقدر خنک و بیمزه می باشد دهم آنکه سمهودی در جواهر العقدين قبل این کلام واضح الاثلام گفته و

قد اخرج ابن السّیمان عن أبی سعید الخدری رضی الله عنه انه سمع عمر يقول لعلی رضی الله عنهما و قد ساله عن شیء فاجابه ففرّج عنه لا- ابقانی الله بعدک یا علی و این روایت بلا ریب دلیل اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ست و شاهد بودن آن برای

حدیث انا مدینه العلم از اعتراف خود سمهودی در همین کلام ثابتست حیث قال قلت هذا و اشباهه مما جاء فی فضیله علیّ فی هذا الباب شاهد

لحدیث انا مدینه العلم و علی بابها الخ پس بعد نقل و تصدیق این روایت ادعای اعلمیت ابو بکر یقینا خلاف فهم و درایت و بلا شک انهماک در ایثار ضلالت و غوایتست یازدهم آنکه سمهودی در جواهر العقدين قبل ازین کلام سخافت التیام گفته و

قال الزین العراقی فی شرح التقریب فی ترجمه علی رضی الله عنه قال عمر اقضانا علی و کان يتعوذ من معضله لیس لها ابو حسن انتهى و این کلام زین عراقی شارح تقریب نیز مبطل مزعوم مشوم سمهودی در باب اعلمیت ابو بکرست زیرا که متضمنست اعتراف حضرت عمر را باقضی بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نیز مشتمل ست بر تعوذ حضرت عمر از معضله که جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای آن موجود نباشد و این هر دو امر دلیل واضح اعلمیت جناب امیر المؤمنین می باشد و شاهد بودن آن برای حدیث مدینه از اعتراف خود سمهودی متبیینست پس بعد ازین چگونه سمهودی را روا شد که حرف اعلمیت ابو بکر بر زبان آورد و با دعای آن همت بر جور و اعتساف بر گمارد دوازدهم آنکه سمهودی در جواهر العقدين قبل این کلام بین الانخرام بعد عبارت سابقه گفته و هذا التعوذ رواه الدارقطنی و غیره و لفظه اعوذ بالله من معضله لیس لها ابو حسن و ازین عبارت واضحست که سمهودی تعوذ خلیفه ثانی را که در عبارت شرح تقریب باجمال مذکور بود بصراحت الفاظ از دارقطنی و غیر او نقل کرده و بودن آن از دلائل اعلمیت جناب امیر المؤمنین

علیه السّلام پر ظاهرست و اعتراف سمهودی بشاهد بودن آن برای حدیث مدینه العلم نیز معلومست پس بعد ازین از چه رو
جائز شد که سمهودی ادعای باطل اعلمیت مفروضه ابو بکر آغاز نهد و آن را در انظار تیره و تاریک معتقدین اغمار بافترای واضح
العوار جلوه دهد سیزدهم آنکه سمهودی در جواهر العقدين قبل ازین کلام موهون النظام گفته و

فی روایه له عن أبی سعید الخدری قال قدمنا مع عمر مکه و معه علی بن أبی طالب فذكر له علی شیئا فقال عمر اعوذ بالله ان
اعیش فی قوم لست فیهم ابا حسن و این روایت هم مثل روایات سابقه دلیل ساطع اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می
باشد و خود سمهودی بشاهد بودن آن برای حدیث مدینه العلم معترفست پس هرگز نزد ارباب احلام زعم باطل سمهودی در
باب اعلمیت ابو بکر قابل التفات نخواهد بود و انحراف او درین باب از صوب صواب جز تبار و تباب او نخواهد افزود
چهاردهم آنکه سمهودی در جواهر العقدين قبل این کلام واضح الانخرام گفته اخرج الحافظ الذهبی عن عبد الملك بن أبی
سليمان قال ذکر لعطاء أ كان احد من اصحاب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم افقه من علی قال لا والله ما علمته و این روایت
هم از ادله واضح و براهین لائحہ اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می باشد و اعتراف سمهودی بشاهد بودن آن برای
حدیث مدینه العلم زیاده تر مدعای اهل حق را تایید می نماید پس عجبست که چرا سمهودی ازین دلیل زاهر و شاهد باهر با
وصف علم و ذکر آن در همین کتاب تعامی صریح اختیار نموده بزعم اعلمیت ابو بکر طریق مناقضت و مناکرت پیموده
پانزدهم آنکه سمهودی در جواهر العقدين بعد این کلام منحل القوام بلا افتراق بلکه باتصال تام گفته و قول عمر رضی الله
عنه علیٰ اقصانا رواه البخاری فی صحیحہ و نحوه عن جماعه من الصحابه ازین عبارت ظاهرست که سمهودی قول عمر علی
اقصانا را از بخاری نقل کرده و اعتراف نموده به اینکه مثل این قول از جماعتی از صحابه منقولست و پر ظاهرست که هر گاه
اعتراف اقصی بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از عمر و جماعتی از اصحاب ثابت باشد هرگز احدی از عقلا در اعلمیت
جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ریبی نخواهد ورزید و یقینا تقولی را که سمهودی از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در حق
ابو بکر بلا سند و عز و ذکره کرده افترای بین العوار و کذب واضح الشنار خواهد دید و بر زعم باطل سمهودی انگشت تحیر
بدندان تعجب خواهد گزید و بهره وافی از تناقض و تهافت اقوال و افعال این حضرات خواهد گزید شانزدهم آنکه سمهودی
در جواهر العقدين بعد این کلام مختل النظام

گفته و للحاکم فی المستدرک عن ابن مسعود قال کنا نتحدث ان اقصی اهل المدینه علیّ و قال انه صحیح و لم یخرجاه و این روایت هم بلا- ریب مثبت اعلمت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می باشد و بملاحظه آن زعم باطل سمهودی در باب اعلمت ابو بکر از هم می باشد و نزد هر عاقل متبیین می گردد که سمهودی در زعم باطل اعلمت ابو بکر سراسر راه عناد و لداد سپرده به بستن افترای بین بر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گوی سبق از وضاعین و صناعین سابقین برده هفدهم آنکه سمهودی در جواهر العقّدین بعد ازین کلام خرافت التیام واقعه بعث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را بسوی یمن نقل کره حیث

قال و اصل ذلك قصه بعثه صلی الله علیه و سلم لعلی رضی الله عنه الی الیمن قاضیا فقال یا رسول الله بعثتني اقصی بینهم و انا شاب لا ادری ما القضاء فضرب صلی الله علیه و سلم فی صدری و قال اللهم اهده و ثبت لسانه قال فو الذی فلق الحبه و بری النسمه ما شککت فی قضاء بین اثین رواه ابو داود و الحاکم و قال صحیح الاسناد و در کمال ظهورست که این واقعه دلیل صریح اعلمت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می باشد و سیأتی تفصیل ذلك فیما بعد انشاء الله تعالی پس ظاهر شد که زعم سابق سمهودی در باب اعلمت ابو بکر صراحه فاسد و کاسد می باشد و حدیث صریح صحیح الاسناد که خود آن را نقل نموده باطل و عاطل و امی نماید هجدهم آنکه سمهودی در جواهر العقّدین بعد ازین کلام سخافت انضمام حدیث زوجتک اقدم امتی سلما و اکثرهم علما نقل کرده حیث

قال و روی احمد و الطبرانی برجال و ثقوا ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لفاطمه رضی الله عنها اما ترضین ان زوجتک اقدم امتی سلما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما و پر ظاهرست که این حدیث شریف نص صریح قاطع و برهان صحیح ساطع بر اعلمت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می باشد پس بحمد الله تعالی بطلان زعم سمهودی در باب اعلمت ابو بکر بحسب این حدیث هم واضح و آشکار گردید و امر حق در انجلا و ظهور باقصای مدارج رسید و ازینجا بر ناظر بصیر بخوبی واضح و مستنیر گردید که سمهودی درین تقریر رکاکت تخمیر هرگز قبیل را از دبیر نشناخته از ادله متکاثره و حجج متوافره داله بر اعلمت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام که خود قبل ازین تقریر سراسر تغریر و بعد ازین تقریر فاسد الترویر مذکور ساخته اصلا حظی و نصیبی نه برداشته گویا این همه براهین دامغه و دلائل بالغه را بمقابله زعم فاسد و افترای کاسد خود کان لم یکن انگاشته و هر گاه حال بر چنین منوال بوده باشد پس در مختم القلب بودن او

کدام محل اربابست یا لله مگر این همه احادیث و روایات که خود سمهودی آن را از اساطین دین و ارکان مذهب خود نقل نموده و جابجا بصراحت حکم صحت اسانید آن هم ذکر فرموده برای ابطال مزعوم مشوم او کافی و وافی نیست و آیا این همه اخبار متینه و آثار رزینہ کذب صریح و افترای فضیح او را که بر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بر بسته ماحی و عافی نمی باشد و آیا بعد این آیات ساطعه و بینات لامعه هم دعاوی بی دلیل و اقاویل جالبه التجهیل او که بعد اثبات حدیث مدینه العلم متعلق بحمايت شيخ اول خود ذکر نموده قابل التفات احدی از اثبات می ماند لا و الله هرگز کار منصفی نیست که در بطلان و فساد و وهن و انهداد کلام صریح الانجرام سمهودی ریوی ورزد یا آنکه در نصرت تقریر مهانت تخمیر او متفوه بکلامی گردد چه بحمد الله از هر جهت حجت بر او تمام گردیده و براهین کثیره و دلائل وفیره از کلام خودش بر ابطال مزعومات و متفوهات او بمعرض تحقّق و تبیین رسیده پس ابواب مهرب و مناص و منافذ خروج و خلاص بر او و اولیای او مغلق و مسدودست و مقام حدید برای تنکیل و تبدیل هر جاحد عنید معتد و موجود و الله ولی الانعام و الجود

انکار ابن روزبهان دلالت حدیث مدینه العلم را بر خلافت امیر مؤمنان و رد او

و فضل بن روزبهان الشیرازی که از متکلمین معروفین سنیه است و متاخرین اهل سنت بر هفوات او کمال افتخار و نازش دارند در جواب حدیث مدینه العلم کلماتی چند نوشته که مایه صد حیرت و استعجاب ارباب افهام و الباب ست چنانچه جائی که علامه حلی رح در نهج الحق بقول جناب امیر المؤمنین علیه السّلام

سلونی و ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله

انا مدینه العلم و علی بابها استدلال نموده ابن روزبهان بجواب آن میسر آید اقول هذا يدل علی وفور علمه و استحضاره اجوبه الوقائع و اطلاعه علی اشتات العلوم و المعارف و کل هذه الامور مسلمه و لا دلیل علی النص حیث انه لا یجب ان یكون الاعلم خلیفه بل الاحفظ للحوزه و الاصلح للامه و لو لم یکن ابو بکر اصلح للامامه لما اختاروه کما مر ازین کلام ابن روزبهان واضح و عیانست که او بمقابله علامه ره چنان دست پاچه و حیران شده که چاره جز اعتراف بدلالت حدیث مدینه العلم بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نیافته لیکن از راه کمال غمارت و انحراف بسوی انکار نص بودن آن بر امامت آن جناب شتافته و بمزید اعوجاج و شدید لجاج منع خلافت اعلم آغاز نهاده و بادعای احفظیت و اصلحیت ابو بکر داد اقصای جلاعت و خلاعت داده و این صنیع بدیع ابن روزبهان اصلا بحال مهانت اشتمال او نافع

نیست بچند وجه اول آنکه سابقا بجواب شاه صاحب دانستی که این حدیث بعنوانات عدیده و طرق سدیده دلیل واضح خلافت و برهان لائح امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلامست پس انکار نص بودن آن برای امامت و خلافت عین سماجت و سخافتست دوم آنکه نیز در اسبق بدلائل کثیره متینه و براهین وافرّه رزینه که ماخوذ از کتاب و سنت و مؤید بافادات مفسرین نظام و محققین فخام سنیه است دانستی که یقینا و جزما و قطعاً و حتما اعلم برای خلافت متعینست و لو لم یکن فیها سوی ما ذکره سبحانه فی قصه آدم و قصه طالوت* لکفی فی دماغ راس کل معاند ممقوت فکیف و قد سلف من الشواهد المتکاثره التي تسبق الحصر و تفوت* ما هو لارواح المؤمنین الموقنین کالقوت* و بعد ملاحظه آن هرگز ریبی در تعین اعلم برای خلافت باقی نمی ماند و هر واحد از ان انکار سراسر خسار این روزبهان را بآب می رساند سوم آنکه بر ارباب امعان واضح و عیانست که احفظ ناس برای حوزه اسلام همان کس می تواند شد که اعلم امت باشد زیرا که در حفظ حوزه اسلام رد شبهات ملحدین طغام و دفع اغلوطات معاندین اغنام ضروریست و این معنی بی اعلم امت متحقق نمی تواند شد پس منع این روزبهان تعین اعلم برای خلافت و ادعای تعین احفظ للحوزه برای آن هرگز بکارش نمی آید و بایبی برای مقصود او نمی گشاید و ازینجا متحقق گردید که ابو بکر را احفظ للحوزه الاسلامیه شمردن سراسر خلاف انصاف بلکه عین جور و اعتسافست زیرا که قطع نظر از ضعف و خور و جبن ذاتی او که بلحاظ آن صلاحیت حفظ ظاهری حوزه اسلام هم ازو مسلوب بود در جهل و نادانی و عمه و سرگردانی او اصلا شکی و ریبی نیست و عجز و زبونی او بجواب مسئولات اهل کتاب و ظهور خزی و خسار او درین باب بلکه جهل مفضح او از احکام رب الارباب و اوامر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب معلوم ارباب الباب ست و سیاتی تفصیله انشاء الله الوهاب پس چگونه او را کسی از اصحاب عقول و احلام حافظ حوزه اسلام می توان گفت بلی حافظ حوزه اسلام همان بزرگوار بود که بسبب باب مدینه علم بودن خود همواره چه در عهد حکومت ثلاثه و چه در زمان امارت خود کشف نوازل و مشکلات و درّاء خطوب و معضلات می گردید و حوزه اسلامیه را از تطرق شبهات معاندین و ورود الزامات جاحدین مصون و محفوظ داشته تقویت و تائید تام و تا زیر و تشدید ما لا کلام می بخشید چهارم آنکه برادانی متاملین فضلا عن المتعمقین الکاملین

پوشیده نیست که اصلح للامه هم همان کسست که اعلم بوده باشد زیرا که خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم غیر اعلم را اصلح برای امارت جزئیة ندیده اند و اعلمیت را حتی در عامل شدن لازم فرموده اند و ترک اعلم و عامل کردن غیر اعلم را خیانت خدا و رسول و جمیع مسلمین دانسته اند کما مرّ سابقاً بالتفصیل پس چگونه می توان گفت که غیر اعلم برای خلافت امت آن جناب اصلح خواهد بود پس ثابت شد که ادعای ابن روزبهان اصلحیت ابو بکر را برای امت بعد تسلیم اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام امریست که هیچ مبتدی آن را قابل اعتنا نخواهد دانست پنجم آنکه قول ابن روزبهان که اگر ابو بکر اصلح برای امامت نمی بود مردم او را اختیار نمی کردند عجب حرف واهیست زیرا که اعتراض و ایراد اولاً- بر اصل اختیار کنندگان ابو بکر واردست و ثانیاً بر کسانیت که بعد از ایشان این اختیار را دلیل صحت امامت اُبی بکر می دانند حال آنکه هیچ دلیلی بر صحت اختیار و حجیت فعل مختارین قائم نشده کما فصل فی محله و علاوه بر آن نهایت بعد اختیار کنندگان ابو بکر برای امامت از ساحت ایمان و عدالت و ارتکاض ایشان در بوادی کفر و ضلالت ظاهر و واضحست و معانده صریحه شان با اوامر ربانیه و احکام قرآنی و اقوال و افعال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب اظهر من الشمس و این من الامست و متبع بودنشان برای هوای نفس اماره و فریفته شدن ایشان بجلب حطام دنیای غراره بر ناظر اخبار سقیفه و ما بعدها من الوقائع محتجب و مستتر نیست پس احتجاج بفعل باطل چنین مردم و آن هم در مقابله اهل حق تعسف محضست و این استدلال ضلالت اشتمال ابن روزبهان بلا ریب مانا بآنست که یکی از مصادیق اُشْرُبُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ در حق گوساله سامری بسراید که اگر او قابل عبادت نبود هرگز بنی اسرائیل او را عبادت نمی کردند یا آنکه واحدی از محامین کفار متفوه شود که اگر لات و عزّی اله نمی بودند عبده اصنام هرگز پیش ایشان سر بسجود نمی آوردند و لعمری ان امثال تلك الترهات لا يلتفت إليها من له ادنى مسكه من العقل و الفهم و لا يصغى لها الا من غلب عليه الجهل و الوهم

کلام دیگر ابن روزبهان پیرامن حدیث مدینه العلم و ابطال آن

و ابن روزبهان در باب حدیث مدینه العلم و

حدیث انا دار الحکمه بکلامی دیگر متفوه شده که از کلام سابقش ابداع و اعجب و اطرف و اغرب می باشد چنانچه جائی که علامه حلی ره در نهج الحق می فرماید المطلب الثانی العلم و الناس کلهم بلا- خلاص عیال علی علیه السّلام فی المعارف الحقیقیه و العلوم یقینیه و الاحکام الشرعیه و القضایا الثقلیه لانه

عليه السلام كان في غاية الذكاء و الحرص على التعلم و ملازمته لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الذي هو اشفق الناس عليه عظيمه جدا لا ينفك عنه ليلا و لا نهارا فيكون بالضرورة اعلم من غيره و

قال رسول الله صلى الله عليه و آله في حقه افضاكم على و القضاء يستلزم العلم و الدين و

روى الترمذى في صحيحه ان رسول الله صلى الله عليه و آله قال انا مدينه العلم و على بابها

و روى البغوى في الصحاح ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال انا دار الحكمة و على بابها ابن روزبهان در كتاب الباطل خود بجواب اين كلام علامه رح ميسر آيد ما ذكره المصنف من علم امير المؤمنين فلا شك في انه من علماء الامه و الناس محتاجون إليه فيه و كيف لا و هو وصى النبي صلى الله عليه و سلم في ابلاغ العلم و بدائع حقائق المعارف فلا نزاع فيه لاحد و اما ما ذكره من صحيح الترمذى فصحيح و ما ذكره من صحاح البغوى فانه قال الحديث غريب لا يعرف هذا عن احد من الثقات غير شريك و اسناده مضطرب فكان ينبغي ان يذكر ما ذكره من معايب الحديث ليكون امينا في النقل و اين كلام محل استغراب و استعجاب اولى الاحلامست بچند وجه اول آنکه ابن روزبهان درين كلام گفته و ما ذكره المصنف من علم امير المؤمنين فلا شك انه من علماء الامه و اين تقصير بين و تفریط غير بين در حق جناب امير المؤمنين عليه السلامست زیرا که آن جناب را یکی از علمای امت وانمودن هرگز مناسب شان والاشان آن جناب نیست چه آن جناب بلا ريب اعلم امت بلکه اعلم خلائق بعد جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم على الاطلاق می باشد و علم آن جناب بحدی غزارت یافته است که علم لوح و قلم جزوی از علوم آن جنابست کما اثبتناه سالفا پس در حق چنین بزرگوار اظهار این معنی که آن جناب یکی از علمای امت بود هرگز خالی از تقصیر و تضجیع نیست و عجب آنست که خود ابن روزبهان در كلام سابق معترف باعلمیت آن جناب گردیده لیکن در این جا از تصریح بان دل دزدیده دوم آنکه ابن روزبهان درین كلام گفته و الناس محتاجون إليه فيه یعنی مردم محتاج جناب امير المؤمنين عليه السلام می باشند در علم و این قول او در مقام تسلیم قول علامه ره و الناس کلهم بلا-خلاف عیال على عليه السلام في المعارف الحقیقه و العلوم یقینیه و الاحکام الشرعیه و القضايا النقلیه واقع شده و ذکر چنین عبارت در مثل این مقام خالی از غرابت نیست زیرا که مقصود علامه رح بقول مذکور اثبات احتیاج مردم در علم بسوی جناب امير المؤمنين عليه السلام مثل احتیاج ایشان

بسوی یکی از علمای امت نیست بلکه مقصود علامه اثبات محتاج بودن قاطبه مردم سواء كانوا من الاصحاب او غيرهم باحتیاج عظیمیست که بسوی اعلم خلق پیدا می شود و بهمین سبب علامه ره بعد قول مذکور در مقام دلیل تحقق چنین احتیاج عام عظیم اثبات اعلمیت آن جناب بادلۀ عقلیه و نقلیه شروع فرموده بقول خود لانه كان في غاية الذكاء الخ پس اگر ابن روزبهان بقول خود و الناس محتاجون إليه فيه چنین احتیاج عام تام قبول می کنند فمرحبا بالوفاق چه این معنی بلا ریب مثبت امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلامست زیرا که هر گاه تمام مردم خواه از اصحاب باشند یا غیر اصحاب احتیاج تام بسوی علم آن جناب داشته باشند لابد آن حضرت امام و مقتدای ایشان خواهد بود نه غیر آن جناب لقبیح تامیر المحتاج البین الاحتیاج العظیم الاحواج علی من هو غنی ملئ بعلمه صاحب المعراج صلّی الله علیه و آله ما اضاء صبح مسفر و اظلم لیل ساج و اگر مقصود ابن روزبهان تسلیم احتیاج غیر عام تام ست مثل احتیاج مردم بسوی یکی از علمای امت پس در مفرط و مقصر بلکه مباحث و مکابر بودنش ریبی نیست لیکن غالباً مقصود ابن روزبهان همان احتیاج عام تام ست لانه اعترف باعلميته عليه السّلام في الكلام السابق و لعل تقصيره في هذا القول نشأ عن اللسان الحصر و القلب الخافق سوم آنکه آنچه ابن روزبهان درین کلام گفته و کیف لا- و هو وصی النبی صلّی الله علیه و سلم فی ابلاغ العلم و بدائع حقائق المعارف دلیل صریح اعلمیت و امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می باشد چه ظاهرست که وصی جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله و سلم در ابلاغ علم و بدائع حقائق معارف غیر اعلم و غیر امام نمی تواند شد لعدم انفكالك الا-علمیه عن مثل هذا العلم المنصوب المخصوص بالعلم المصنوب و لقبیح ترجیح المرجوح و بطلان تفضیل المفضول المبدی للفضوح كما هو ظاهر علی اولی الاحلام و سیاتی مزید افصاح لذلك فیما بعد بعون الملک العلام پس محل کمال حیرتست که چگونه ابن روزبهان بعد تسلیم این مطلب که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام وصی جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله و سلم بود در ابلاغ علم و بدائع حقائق معارف قائل بامامت آن جناب نمی شود و در حق آن جناب راه تقصیر و تفریط می رود و اصلاً بخیال نمی آرد که هر گاه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را خود جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله الاطیاب وصی خود در ابلاغ علم و بدائع حقائق معارف فرموده بود و قاطبه مردم محتاج تام بسوی علم نامحدود آن حضرت بودند و هستند دیگر چگونه مثل ابو بکر و عمر و عثمان را جائز شد که با آن همه جهل و

نادانی و عجز و حیرانی و احتیاج تام و افتقار ما لا کلام تفوق و تراءس بر آن حضرت حاصل نمایند و بتولی حکومت و امارت با وجود آن جناب در جور و اعتساف الی اقصی الغایات بیفزایند علی هذا لا الحیف العظیم علی وصی النبی صلعم فی ابلاغ العلم و بدائع حقائق المعارف* و الميل الملمیم الی الدنیا الغراره بالزبارج و الزخارف چهارم آنکه آنچه ابن روزبهان درین کلام گفته فلا نزاع فیہ لاحد یعنی آنچه علامه ره از علم امیر المؤمنین علیه السّلام ذکر نموده در ان احدی را نزاع نیست با وصفی که کلمه حقست و جریان آن بر زبان مثل این کثیر العدوان محل تشکر می باشد لیکن کاشف از قلت بصارت و کثرت غمارت اوست زیرا که علامه ره آنچه از شواهد علم امیر المؤمنین علیه السّلام ذکر فرموده همه دلیل اعلمیت آن جناب می باشد و برای اثبات همین مطلوب علامه ره آن را آورده و اعلمیت کما مر غیر مره دلیل امامت و خلافت آن جنابست پس اگر ابن روزبهان حظی از انصاف و ترک اعتساف دارد می باید که امامت و خلافت آن جناب را هم قبول نماید و نزاع و شقاق را درین باب یکسر ترک گفته راه اعتراف بامر حق پیماید و الا محیر و تسلیم اعلمیت آن جناب و نزاع در امامت و خلافت آن عالی قباب هرگز موجب نجات و خلاص او از قواصم حجج اهل حق و صواب نخواهد گردید و از مقامع براهین قواطع ایشان باو خواهد رسید آنچه خواهد رسید پنجم آنکه ابن روزبهان درین کلام صحت حدیث مدینه العلم بصراحت تمام واضح نموده حیث قال و اماما ذکره من صحیح الترمذی فصحیح و در کلام سابق اعتراف بدلالیت آن بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نموده کما دریت و با این همه معترف بامامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نمی شود حال آنکه درین صورت می باید که ابن روزبهان از سر انصاف اعتراف بخلافت آن جناب نیز نماید زیرا که در ما سبق مره بعد مرّه بادلّه مبرمه و براهین محکمه ثابت شده که اعلم برای خلافت متعینست و با وصف اعلم کسی دیگر خلیفه رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمی تواند شد و علاوه بر آن چون حدیث مدینه العلم بوجه عدیده و عناوین سدیده که در ما سبق بجواب کلام صاحب تحفه بتفصیل مبین شده مثبت و مؤسّس خلافت و امامت آن جناب می باشد پس بعد عثور و وقوف و اطلاع بر مثل این حدیث بهر الائتماع درین مطلب تردد داشتن شنیده را ناشنیده و دیده را نادیده انگاشتن بلکه خاک در دیده انصاف انباشتنست ششم آنکه ابن روزبهان درین کلام عدادت التیام از غایت جهل و عناد خود خواسته که در نقل

حدیث انا دار الحکمه از

کتاب بغوی ایراد خیانت نقل بر علامه ره وارد نماید چنانچه سراییده و ما ذکره من صحاح البغوی فانه قال الحدیث غریب لا یعرف هذا عن احد من الثقات غیر شریک و اسناده مضطرب فکان ینبغی ان یدکر ما ذکره من معایب الحدیث لیکون امینا فی النقل و این ایراد سراسر لداد باطل محض و فاسد صرفست زیرا که اولاً ثابت نشده که آنچه ابن روزبهان از کتاب بغوی در حق این حدیث نقل کرده در نسخه علامه ره هم موجود باشد و اختلاف نسخ کتب احادیث سنیه و دخل یافتن الحاق و تصرف در آن زیادت و نقصان و تغییر و تبدیل حتی فی نسخ الصحاح الستة قابل دفع و انکار ارباب تبصر و اعتبار نیست کما لا یشکی علی من راجع جامع الاصول لابن الاثیر الجزری و مشکاه المصابیح لولی الدین الخطیب التبریزی و المرقاه شرح المشکوه لملا علی القاری و این مطلب اگر چه از شدت وضوح مستغنی از آنست که اقامت ادله بر آن کرده آید لیکن حرفی چند که بما نحن فیه الصق و اوصل بوده باشد باید شنید آنفا دانستی که علامه رحمه الله در همین کلام که ابن روزبهان بصدد رد آنست

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها را از صحیح ترمذی نقل فرموده و خود ابن روزبهان این نقل را متلقى بالقبول نموده و گفته و اماما ذکره من صحیح الترمذی فصیح و قبل از علامه ره ابن الاثیر جزری در جامع الاصول و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل این حدیث را از صحیح ترمذی نقل کرده اند و از معاصرین علامه رحمه الله ابن تیمیه حرانی که خیلی لجوج و معاندست بلا تعرض علامه ره از خود در منهاج اعتراف کرده به اینکه ترمذی

حدیث انا مدینه العلم را روایت نموده و بعد عصر علامه ره بسیاری از علمای اهل سنت مثل سید شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل و سیوطی در تاریخ الخلفاء و حسین میبذی در فواتح شرح دیوان جناب امیر المؤمنین علیه السلام و محمد بن یوسف شامی در سبل الهدی و الرشاد و ابن حجر مکی در صواعق و میرزا مخدوم در نواقض و شیخ بن عبد الله العیدروس یمنی در عقد نبوی و محمود شیخانی قادری در صراط سوی و شیخ عبد الحق دهلوی در اسماء رجال مشکاه و نور الدین شبر املسی در تیسیر المطالب السنیه و ابراهیم کردی کورانی در نبراس و محمد بن عبد الباقي زرقانی در مواهب لدنیه و محمد صبان مصری در اسعاف الراغبین و عجیلی در ذخیره المآل و مولوی عبد العلی المشهور ببحر العلوم در شرح مثنوی مولوی روم حدیث مدینه العلم را بتصریح صریح از ترمذی نقل کرده اند و

با این همه در نسخ موجوده صحیح ترمذی که بنظر این نحیف رسیده

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها مذکور نیست و آنچه در ان باقی مانده است

حدیث انا دار الحکمه و علی بابها می باشد و دورتر چرا باید رفت و از حال نسخ خود مصابیح بغوی چرا غفلت باید ورزید مگر نمی دانی که بغوی در همین کتاب مصابیح چنانچه

حدیث انا دار الحکمه و علی بابها را روایت نموده همچنین

حدیث انا دار العلم و علی بابها را نیز روایت کرده و اکابر علمای اهل سنت مثل محب الدین طبری در ریاض نضره و ذخائر العقبی و ملا علی قاری در مرقاه مشکاه و احمد بن الفضل بن محمد با کثیر المکی در وسیله المآل و غیرهم این حدیث شریف را از مصابیح بغوی نقل می نمایند بلکه بعضی ایشان تصریح می فرمایند که بغوی آن را در قسم حسان از مصابیح اخراج نموده لیکن در نسخ موجوده مصابیح که بنظر قاصر رسیده صرف

حدیث انا دار الحکمه موجودست و اثری از

حدیث انا دار العلم یافته نمی شود و منشأ آن نیست مگر تحریف محرفین و اسقاط مدغلین و این همه که شنیدی متعلق بحذف و اسقاط و صرم و احباط بود اما اقحام و ادخال و الحاق و ادغال پس آن هم بر متتبع و متفحص و مقلب صفحات و اوراق این اسفار قاتمه الاعماق مغبره الآفاق پوشیده نیست مگر ندیده که بغوی در صدر همین کتاب خود اعنی مصابیح بتصریح صریح التزام کرده است که حدیث منکر را در ان ذکر ننماید چنانچه گفته است و ما کان فیها من ضعیف او غریب اشرت إلیه و اعرضت عن ذکر ما کان منکرا او موضوعا لیکن باز در جمله نسخ موجوده مصابیح بعد حدیث مدح قبیلۀ حمیر در حق آن لفظ منکر یافته می شود چنانچه در بابی که عنوانش اینست باب فی مناقب قریش و ذکر القبائل مسطورست

عن أبي هريره رضي الله عنه قال كنا عند النبي صَلَّى اللهُ عليه و سلم فجاءه رجل احسبه من قيس فقال يا رسول الله العن حميرا فقال النبي صَلَّى اللهُ عليه و سلم رحم الله حميرا افواههم سلام و ایدیهم طعام و هم اهل امن و ایمان منکر و از افادۀ علمای اهل سنت درین مقام واضح می گردد که وجود لفظ منکر بعد این حدیث از الحاق دیگرانست و مصنف هرگز آن را در حق این حدیث وارد نکرده چنانچه شمس الدین محمد بن مظفر خلخالی در مفاتیح شرح مصابیح بشرح این حدیث گفته قوله منکر أي هذا الحدیث منکر یحتمل ان الحاق لفظ المنکر ههنا من غیر المؤلف من بعض اهل المعرفه بالحدیث لانه لو کان یعلم انه منکر لم یعرض له لانه قد التزم الاعراض عن ذکر المنکر فی عنوان الكتاب ازین عبارت ظاهرست که خلخالی افاده می نماید که محتملست که در این جا

لفظ منکر را غیر مؤلف الحاق کرده باشد و آن غیر از بعض اهل معرفت بعلم حدیث بوده باشد چرا که اگر خود مصنف می دانست که این حدیث منکرست متعرض آن نمی شد یعنی ذکر آن درین کتاب نمی کرد چه او یعنی مصنف التزام کرده است اعراض را از ذکر منکر در عنوان کتاب و ملا- علی قاری در مرقاه شرح همین حدیث گفته و قال شارح للمصاییح قوله منکر هذا الحاق من بعض اهل المعرفه بالحديث لان المؤلف رحمه الله یعنی محیی السنه لو کان یعلم انه منکر لم یتعرض له لانه قد التزم الاعراض عن ذکر المنکر فی عنوان الكتاب و الله اعلم بالصواب ازین عبارت لائحست که ملا علی قاری از شارح مصاییح نقل نموده که او بحتم و جزم قائل شده باین که لفظ منکر در حق حدیث مدح حمیر الحاقست از بعض اهل معرفت بالحديث زیرا که مولف مصاییح یعنی محی السنه بغوی اگر علم بمنکر بودن این حدیث می داشت هرگز تعرض بآن نمی کرد یعنی در مصاییح آن را درج نمی ساخت زیرا که او اعراض از ذکر منکر را التزام کرده است در عنوان کتاب و بعد ظهور این حالت ردیه نسخ کتاب مصاییح و دخل یافتن الحاق و تصرف کذائی در آن در باب حکم بر احادیث هرگز مستبعد نیست بلکه بسیار قرین عقلست که آنچه ابن روزبهان در حق

حدیث انا دار الحکمه از کتاب بغوی نقل نموده اصلا کلام خود بغوی نیست و در نسخ سلیمه مصونه نبوده بلکه الحاق یکی از همین متعصبین متعنتینست که من بعد در نسخ محرفه مصحفه افزوده اند و باین افزایش باطل قصب السبق از محرفین سابقین ر بوده و این جماعت اگر چه بحسب اصطلاح شارحین مصاییح از اهل معرفت بحديث می باشند لیکن فی الواقع بسبب ارتکاب چنین تصرفات منکره در کتب و اسفار اغیار که خلاف ملزومات و مسلمات مصنفین و مؤلفین آنست گونه دین و ایمان خود می خراشند و از خزی و افتضاح تام بین الخلائق و الانام باکی ندارند و بی محابا همت را بر جعل و تلبیس و مکر و تدسیس برمی گمارند بالجمله بعد انکشاف حال پر اختلال نسخ مصاییح هرگز عاقلی بحتم و جزم نمی توان گفت که در نسخه علامه ره هم این کلام که ابن روزبهان در حق

حدیث انا دار الحکمه نقل نموده موجود بود حاشا و کلام- پس چگونه ابن روزبهان مهان بلا لحاظ وقوع در مغاک صغار و هوان ادعای واضح البطلان خیانت فی النقل در شان علامه عالی مکان احله الله فی اعلى منازل الجنان می نماید و نهایت بی خبری خود از حالات کتب و اسفار مذهب خویش واضح ساخته راه اجترأ

علی الکذب و الافتراء می پیماید و ثانياً اگر فرض کنیم که این کلام از خود بغویست و در نسخه علامه ره هم موجود بود باز هم آنچه ابن روزبهان تفوه بآن نموده ثابت نمی شود زیرا که ما درین صورت خواهیم گفت که اعراض علامه ره از ذکر آنچه بغوی در حق حدیث انا دار الحکمه گفته است مبنی بر قضیه مسلمة اقرار العقلاء علی انفسهم مقبول و علی غیرهم مردود می باشد و نیز بنای آن بر آنست که بعد اقرار انکار مسموع نمی شود و قابل التفات نیست نه آنکه عیاذاً باللّه منشأ آن خیانت فی النقل بوده باشد تفصیل این اجمال آنکه مجرد ذکر بغوی این حدیث شریف را در کتاب خود برای احتجاج اهل حق بآن کافی و وافیست زیرا که بغوی در صدر کتاب خود احادیث آن را خیلی تمجید نموده و در وصف و مدح آن جملاتی آورده که هر یک از آن کاشف کمال عظمت و جلالت و نهایت وثاقت و متانت احادیث آن کتاب می باشد حیث قال فی صدر کتابه المعروف بالمصابیح اما بعد فهذه الفاظ صدرت عن صدر النبوه و سنن سارت عن معدن الرساله و احادیث جاءت عن سید المرسلین و خاتم النبیین هن مصابیح الدجی خرجت عن مشکاه القوی مما آورده الاثمه فی کتبهم جمعتها للمنقطعین الی العباده لتکون لهم بعد کتاب اللّه حظاً من السنن و عوناً علی ما هم فیهِ من الطاعه و ترکت ذکر اسانیدها حذراً من الاطاله علیهم و اعتماداً علی نقل الاثمه ازین عبارت ظاهرست که بغوی در باب احادیث کتاب خود می فرماید که این الفاظیست که صادر شده از صدر نبوت و سننیست که سیر نموده از معدن رسالت و احادیثیست که آمده است از سید المرسلین و خاتم النبیین و آن احادیث مصابیح دجاست که خارج شده از مشکاه تقوی وارد کرده اند آن احادیث را ائمه در کتب خود و من جمع کردم آن را برای کسانی که منقطع بسوی عبادت باشند تا که آن احادیث برای ایشان بعد کتاب خدا بهره از سنن باشد و معینشان شود بر آنچه ایشان در آن مشغول هستند از طاعت و ترک کردن اسانید آن را بخوف اطالت و بسبب اعتماد بر نقل ائمه و ازین افاده در حق

حدیث انا دار الحکمه که بغوی آن را در کتاب خود وارد نموده و از جمله احادیث این کتاب بلا-ریب می باشد اوصاف عذیده عظیمه حاصل شد که هر یک از آن قابل اصغا و استماعست اول آنکه از ان ظاهر شد که

حدیث انا دار الحکمه از جمله الفاظیست که از صدر نبوت صادر شده دوم آنکه از آن واضح گردید که این حدیث شریف از جمله سننیست که از معدن رسالت سائر گردیده

سوم آنکه از آن متضح شد که این حدیث از جمله احادیثیست که از سید المرسلین و خاتم النبیین آمده چهارم آنکه از آن پیدا شد که این حدیث یکی از مصابیح دجاست پنجم آنکه از آن ساطع شد که این حدیث از جمله آن مصابیح است که از مشکاه تقوی خارج شده ششم آنکه از آن آشکار گردید که این حدیث از احادیثیست که ائمه آن را در کتب وارد کرده اند هفتم آنکه از آن نمایان شد که این حدیث از جمله احادیثیست که بغوی آن را برای منقطعین للعباده جمع کرده هشتم آنکه از آن محقق گشت که این حدیث از جمله احادیثیست که برای منقطعین الی العباده موجب حصول حظی از سنن می شود نهم آنکه از آن ثابت شد که این حدیث از جمله آن احادیثیست که عون بر طاعت می گردد دهم آنکه از آن متین گردید که این حدیث از جمله آن احادیثیست که بغوی اسانید آن را بسبب اعتماد بر نقل ائمه ترک نموده تَلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ و بعد درک حصول این صفات برای

حدیث انا دار الحکمه حسب اقرار خود بغوی که اظهر افراد اقرار العقلاء علی انفسهم می باشد دیگر کیست که روی اعتنائی بسوی آنچه او در باب

حدیث انا دار الحکمه گفته خواهد آورد و بعد این اقرار صحیح و اعتراف صریح بتحقیق و ثبوت این حدیث شریف چگونه حرف او را در حطّ شان آن هموزن این کلام مثبت المرام خواهد شمرد پس اگر علامه ره بر بنای اعتراف مبرم بغوی در صدر کتاب خود تمسک بروایت

حدیث انا دار الحکمه نمود و از کلام اضطراب انضمام او در حق این حدیث شریف اعراض فرمود هرگز محلی ایرادی نیست ثالثا اگر تسلیم نمائیم که علامه ره از ذکر کلام بغوی در باب

حدیث انا دار الحکمه دیده و دانسته اعراض کرده پس فی الحقیقه ستر معایب بغوی فرموده است نه آنکه ستر معایب حدیث نموده کما هو مزعوم ابن روزبهان زیرا که این کلام بغوی در حق

انا دار الحکمه بحدی موهون ست که اصلا عیبی برای حدیث ثابت نمی نماید بلکه بر عکس مفصح و مبین و مثبت نهایت عوار و عیب خود بغوی می باشد بیانش آنکه بغوی در حق

حدیث انا دار الحکمه دو دعوی نموده اول آنکه این حدیث غریبست و معروف نیست از احدی از ثقات غیر شریک دوم آنکه اسناد این حدیث مضطربست اما دعوی اول اعنی غریب بودن این حدیث و معروف نبودن آن از احد من الثقات غیر شریک پس ناشی از قلت تتبع و قصور باع و عدم احصاء طرق حدیث و فقدان اطلاع می باشد و الا هر ناظر بصیر و متتبع خیر بخوبی می داند که

حدیث انا دار الحکمه هرگز

حدیث غریب نیست که آن را صرف شریک روایت نموده باشد و بس بلکه حدیثیست مشهور که آن را علاوه بر شریک دیگر ثقات نیز روایت کرده اند و این حدیث بروایت ایشان نزد محدثین معروف می باشد کما دریت سابقا بالتفصیل الجمیل حیث سقنا سابقا طرق هذا الحدیث الجلیل الجزیل و اگر بالفرض مفروض شود که سوی شریک احدی از ثقات این حدیث را روایت ننموده پس غایه الامر آنست که این حدیث از افراد شریک خواهد بود و این معنی مانع از صحت یا حسن آن نیست و ازین جاست که ترمذی تحسین این حدیث نموده کما صرح به المحب الطبری فی الریاض النضره و ذخائر العقبی حال آنکه روایت کردن ترمذی این حدیث را مقصور بر طریق شریکست و ابن جریر طبری در تهذیب الآثار تصحیح سند آن کرده کما نقله السیوطی فی جمع الجوامع و او نیز از محض شریک روایت این حدیث دارد اگر چه حدیث مدینه العلم را از غیر شریک روایت کرده و حاکم نسابوری نیز تصحیح آن نموده کما صرح به الشامی فی سبل الهدی و الرشاد و الشبراملسی فی تیسیر المطالب السنیه و الزرقانی فی شرح المواهب اللدنیه و علامه علائی و فیروزآبادی نیز

حدیث انا دار الحکمه را تحسین کرده اند با وصفی که آن را از افراد شریک می دانند چنانچه علائی در اجوبه خود از اعتراضات سراج قزوینی بر احادیث مصابیح بغوی علی ما نقل عنها السیوطی فی اللآلی بعد ذکر

حدیث انا دار الحکمه گفته و شریک هو ابن عبد الله النخعی القاضی احتج به مسلم و علق له البخاری و وثقه یحیی بن معین و قال العجلی ثقہ حسن الحدیث و قال عیسی بن یونس ما رأیت احدا قط اورع فی علمه من شریک فعلی هذا یكون مفردہ حسنا و علامه فیروزآبادی در نقد الصحیح بعد ذکر

حدیث انا دار الحکمه گفته و شریک هذا احتج به مسلم و علق له البخاری و وثقه ابن معین و العجلی و زاد حسن الحدیث و قال عیسی بن یونس ما رأیت احدا قط اورع فی علمه من شریک فعلی هذا یكون مفردہ حسنا بالجمله مفرد شریک

بحدیث انا دار الحکمه اگر مسلم هم شود هرگز منافی با صحیح یا حسن بودن آن نیست و اصلا موجب وهن در حدیث نیست فکیف که اشتراک دیگر رواه با شریک در روایت این حدیث بر متتبع خبیر روشن و مستتیرست کما سبق بیانہ بعون المنعم القدیر اما دعوی دوم اعنی مضطرب بودن اسناد این حدیث پس باطل محضست و هر ناظر بصیر بخوبی می داند که این حدیث اسناد واحد ندارد بلکه اسانید آن متعددست و همه آن ثابت می باشد و اصلا تزلزلی در ان نیست و غالب آنست که بغوی در ورطه این

ادعای باطل بسبب عدم فهم کلام ترمذی افتاده است توضیحش اینکه ترمذی در جامع صحیح خود

حدیث انا دار الحکمه را بسند خود از شریک از سلمه بن کهیل از سوید بن غفله از صنابحی از جناب امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده من بعد حسب مذاق قدمای محدثین که ذکر طرق مختلفه حدیث و کلام بر آنست طریق دیگر برای این حدیث ذکر نموده حیث قال روی بعضهم هذا الحدیث عن شریک و لم یذکروا فیه عن الصنابحی یعنی بعض محدثین این حدیث را از شریک روایت کرده اند و در سند آن صنابحی را ذکر نکرده اند و مفاد این کلام آنست که بعض محدثین این حدیث از شریک از سلمه بن کهیل از سوید بن غفله از جناب امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده اند و صنابحی را که در سند ترمذی در میان سوید بن غفله و جناب امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده است ساقط کرده اند و چون بغوی این کلام ترمذی را دید بوجه قلت خبرت خود باحوال رجال و عدم امعان در حالات اسانید مختلفه و مجانبت از غوامض علوم حدیث و مسائل درایت دانست که مذکور بودن صنابحی در سند این حدیث تاره و ساقط شدن او از ان اخری سبب اضطراب سندست حال آنکه بر ممعین حذاق و ماهرین سباق واضح و لائح می باشد که مروی شدن این حدیث بسندی که در ان صنابحی مذکور باشد نیز درست است و روایت آن بسندی که از ان صنابحی ساقط باشد نیز صحیحست زیرا که سوید بن غفله تابعیست و او این حدیث را بلا واسطه از جناب امیر المؤمنین علیه السلام شنیده و بواسطه صنابحی هم این حدیث باو از جناب امیر المؤمنین علیه السلام رسیده است و بهمین سبب او گاهی آن را بواسطه صنابحی از آن جناب روایت نموده و گاهی بلا واسطه از آنجناب آورده و روایت کردنش این حدیث را بهر دو عنوان محمول بر سماع و اتصالیست و صحیح و ثابت است و ذکر صنابحی از باب مزید فی متصل الاسانید می باشد و هر چند این امر خود بر متتبع خبیر واضح و مستتیرست لیکن بعض نقاد اهل سنت تصریح نیز باین معنی کرده اند حافظ صلاح الدین العلالی در اجوبه خود کما سمعت سابقا در ذکر

حدیث انا دار الحکمه گفته و لا یرد علیه روایه من اسقط منه الصنابحی لان سوید بن غفله تابعی مخضرم ادرك الخلفاء الاربعه و سمع منهم فذکر الصنابحی فیه من المزید فی متصل الاسانید و علامه فیروزآبادی در نقد الصحیح در ذکر

حدیث انا دار الحکمه گفته و لا یرد علیه روایه من اسقط الصنابحی منه لان سوید بن غفله تابعی مخضرم روی عن

أبي بكر و عمر و عثمان و علي رضي الله عنهم و سماع منهم فيكون ذكر الصنابحي من باب المزيد في متصل الاسانيد و اگر بالفرض و التقدير ما تسليم كنيم که اسقاط ذکر صنابحي از سند اين حديث درست نيست و اين حديث را سويد بن غفله از خود جناب امير المؤمنين عليه السلام نشنيده است بلکه بواسطه صنابحي اين حديث باو رسيده است باز هم اين معنی سبب اضطراب اصل سند حديث نمی شود زیرا که غايه ما في الباب آنست که آن کس که اين حديث را باسقاط ذکر صنابحي روايت کرده در سياق سند اين حديث وهم و خطا کرده باشد و آن کس که در سند اين حديث صنابحي را ذکر ساخته بطريق صواب رفته و از غلط کردن يك راوی در سند حديثي اسانيد رواه ديگر که مصيب می باشند معيوب نمی شود و ضرری باصل سند حديث نمی رسد و بسا احاديثست که بعض رواه در سياق اسانيد آن غلط کرده اند ليکن آن احاديث بسبب اين غلط مخطئين و وهم واهمين مقدوح نشده و اسانيد متصله معتمده آن که علي نهج الصواب در مسانيد و جوامع و صحاح حفاظ متقنين موجودست برای صحت و ثبوت آن احاديث کافی و وافي می باشد بلکه اگر راوی واحد هم سند يك حديث را گاهی علي نهج الصواب ذکر نمايد و گاهی علي نهج الخطا باز هم موجب خلل در اصل حديث نمی شود و روايت کردنش علي نهج الصواب مقبول و معتبر و علي نهج الخطا غير لائق التفات و قابل درگذرست بلکه بامثال اين امور تعلل نمودن و رد حديث کردن خلاف حيا و شرمست كما نص عليه ابن حزم في المحلى و قد سبق كلامه سابقا حيث ذكرنا مؤيدات

حديث انا مدينة العلم و اثبتنا

حديث انا مدينة الحكمه و علي بابها و تكلمنا علي كلام الدارقطني في هذا الحديث فراجعه ان شئت فهو احري بالرجوع لمثل هذا التحقيق و الله ولي التوفيق بالجمله اضطراب سند

حديث انا دار الحكمه که بغوی مدعی آن شده هرگز ثابت نيست و منشأ آن همان سوء فهم و ازدحام و هم بغويست که ما بآن اشاره نموديم و تفصيل و تحقيق آن مبين ساختيم و هر گاه اين معنی ظاهر و باهر گرديد بحمد الله تعالی بنهايت انجلا و سفور متضح شد که کلام بغوی در باب

حديث انا دار الحكمه خود غير درست بلکه سخت سست و کمال مضطرب و موهون و خطای عظيم و وهم جسيم در ضمن آن مندمج و مکنونست و اعراض علامه ره ازین کلام و هن انضمام عين خطاپوشی و ستر عيب بغوی می باشد نه آنکه آن جناب ازین اعراض معاذ الله ستر عيب حديث نموده و ابن روزبهان مهان که بچنين زعم باطل داد عناد داده في الحقيقه

در پی هتک ناموس بغوی افتاده باساعت ادب در حق علامه ره اهل حق را مضطر و ناچار ساخته که باظهار حقیقت حال کشف اسرار و ابدای عوار بغوی بغاوت شعار سازند و پرده از روی کار براندازند و لقد صدق علیه قوله تعالی و هو اصدق القائلین يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ و اگر اولیای این روزبهان مهان هنوز هم ساکت نشوند و ژاژخای نموده راه تعنت و تشدق روند ناچار حرفی بر سیل الزام و کلمه بر طریق افحام که سرمه ریز گلوی خصام و قاطع السن معاندین اغنام می باشد باید شنید و انجلاء و اتضاح حق صراح کالشمس المنیره التي لا تستر بالراح بعین حقیقت نگر باید دید بیانش اینکه عالم تحریر و وزیر کبیر کمال الدین ابو سالم محمد بن طلحه القرشی النصیبی الشافعی که زمانش پیش از زمان علامه حلی علیه الرحمه بوده و عظمت و جلالت و رفعت و نبالت او نزد سنیه بر ناظر مرآه الجنان عبد الله بن اسعد یافعی و طبقات الشافعیه تاج الدین سبکی و طبقات الشافعیه جمال الدین اسنوی و طبقات الشافعیه تقی الدین اسدی و عجاله الراكب عبد الغفار بن ابراهیم العلوی العکی العد ثانی و کفایه الطالب محمد بن یوسف گنجی و مفتاح النجا مرزا محمد بدخشانی پیدا و آشکارست

حدیث انا دار الحکمه را از مصابیح بغوی بهمان نهج نقل نموده که جناب علامه رح نقل فرموده و اصلا ذکرى از کلام بغوی درین حدیث و قدح کردن او در ان نیاورده چنانچه در کتاب مطالب السؤل در فصل سادس باب اول که معقودست برای بیان علم و فضل جناب امیر المؤمنین علیه السلام در ضمن ادله توفیر علم و فضل آن جناب گفته و من ذلك ما رواه الامام الترمذی فی صحیحه بسنده و قد تقدم ذكره فی الاستشهاد فی صفة امیر المؤمنین بالانزع البطين

ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم قال انا مدینه العلم و علی بابها

و نقل الامام ابو محمد الحسین بن مسعود القاضی البغوی فی کتابه الموسوم بالمصابیح ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم قال انا دار الحکمه و علی بابها لکنه صَلَّى الله عليه و سلم خص العلم بالمدينه و الدار بالحکمه لما كان العلم اوسع انواعا و ابسط فنونا و اکثر شعبا و اغزر فائده و اعم نفعاً من الحکمه خصص الاعمم بالا-کبر و الا-خص بالاصغر ازین عبارت بکمال ظهور ظاهرست که ابن طلحه شافعی اولاً

حدیث انا مدینه العلم را از صحیح ترمذی نقل کرده و بعد از ان

حدیث انا دار الحکمه را از مصابیح بغوی آورده و هیچ حرفی متعلق بقدح بغوی در ان ذکر نکرده بلکه بعد ذکر این دو حدیث شریف مشتغل ببیان وجه تخصیص علم بمدینه و تخصیص دار بحکمت گردیده کمال وثوق و اعتماد خود برین دو حدیث دقیق؟؟؟؟ النصاب بلا تردد و اضطراب آشکار نموده پس نمی دانم که حالا ابن روزبهان در حق ابن طلحه شافعی که از جمله فقهای اعیان و علمای ارکان مذهب اوست و ملقب بحجه الاسلام و شافعی الزمان می باشد چه خواهد گفت آیا او را در نقل امین خواهد دانست یا

خائن خواهد شمرد پر ظاهرست که هرگز این چنین عالم جلیل و فقیه نبیل خود را خائن فی النقل نخواهد گفت و بلا شبیه
امین خواهد دانست پس لابدست که علامه حلی علیه الرحمه و الرضوان را هم که مثل ابن طلحه بلا کم و کاست

حدیث انا دار الحکمه را از بغوی نقل فرموده امین بدانند و باعتراف امانت آن جناب و توبه و انابت از گستاخی خود در شان
آن قدوه اولی الالباب انف خود را بحدّ رغم برساند بالجمله هر جوابی و عذری که ابن روزبهان از جانب ابن طلحه شافعی در
باب نقل

حدیث انا دار الحکمه از بغوی بلا- ذکر قدح و جرح او خواهد آورد همان جواب و غدر بلا- تفاوت بلکه باولویت تمام از
جانب علامه حلی اعلی الله مقامه هم جاری خواهد شد و بر ناظر بصیر واضح و مستنیرست که تساوی ابن طلحه شافعی و
جناب علامه حلی علیه الرحمه در نقل

حدیث انا دار الحکمه از بغوی جواب اول ما را تایید صریح می نماید و دلالت می کند برینکه آن کلام وهن انضمام که
متعلق

بحدیث انا دار الحکمه در نسخ موجوده مصابیح بغوی یافته می شود از خود بغوی نیست بلکه از تحریفات قبیحه و تصرفات
فضیحه بعضی اخلاف ناانصاف بغویست که از راه جسارت و بغی مرتکب الحاق و ادغال و اقحام و ادخال در کتاب او گردیده
اند و درین صنعت خسیسه بارتکاب آن مره بعد اولی و کره بعد اخری بمرتبه قصوی رسیده و الله اعلم بحقیقه الحال

انکار ابن حجر مکی صحت حدیث مدینه العلم را از یکسو، و ادعای جزء

حدیث بودن «و أبو بکر محرابها» از سوی دیگر، و رد آن بوجوه عدیده

و ابن حجر مکی که از مشاهیر نظار و متکلمین اهل سنت و معاریف فقهاء و محدثین ایشانست در جواب حدیث مدینه العلم
عجائب خرافات بقلم شنائع رقم نگاشته باستیلاهی نهایت خرافت ابدای غرائب هفوات را درین باب کافی و وافی انگاشته
چنانچه در صواعق محرقة خود جائی که بزعم فاسد خویش اعلمیت ابو بکر ثابت کرده می نگارد لا- یقال بل علی اعلم منه
للخبر الآتی فی فضائله

انا مدینه العلم و علی بابها لانا نقول سیاتی ان ذلك الحدیث مطعون فیه و علی تسلیم صحته او حسنه فابو بکر محرابها و

روایه فمن اراد العلم فلیات الباب لا تقتضی الاعلمیه فقد یکون غیر الاعلم یقصد لما عنده من زیاده الايضاح و البیان و التفرغ
للناس بخلاف الاعلم علی ان تلك الروایه معارضه بخبر الفردوس

انا مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها فهذه صریحه فی ان ابا بکر اعلمهم و حیثند فالامر
بقصد الباب انما هو لنحو ما قلناه لا لزیاده شرفه علی ما قبله لما هو معلوم ضروره ان کلا من الاساس و الحیطان و السقف اعلی
من الباب و شدّ بعضهم فاجاب بان معنی و علی بابها ای من العلو علی حدّ قراءه هذا صراط علیّ مستقیم برفع علیّ و تنوین کما
قرأ به یعقوب و این کلام فاسد النظام صریح الانتلام ابن حجر که ناشی از کمال امتعاض و ارتماض او بقلق و ضجرت در

سخافت و بطلان و رکاکت و هوان و اصل اخفض درکات و اقصای غایاتست و تهافت و تناکر و تساقط و تنافر اجزای منهدة
منحزمه و ابعاض منقضه منقصمه او در نهایت وضوح و ظهور و سطوع و سفورست اما آنچه گفته لا يقال بل علی اعلم منه
للخبر الاتی فی فضائله

انا مدینه العلم و علی بابها پس وارد می شود بر آنکه استدلال اهل حق و یقین بحدیث مدینه العلم

ص: ۳۴۶

بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه و آله آلاف السّلام من رب العالمین كما سبق تقريره منا چنان محیط و عام و کامل و تام است که بعد ملاحظه آن اعلمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از تمامی خلائق اجمعین حتی الملائکه المقربین و الانبیاء و المرسلین سوی خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله الی یوم الدین بلا ریب بحد قطعیت می رسد و ما بحمد الله تعالی این مطلب را در ما سبق بافادات کثیره اهل سنت که از جمله آن عبارات منح مکیه خود ابن حجرست نیز ثابت و محقق کرده ایم و بعد آن نزد هر ناظر بصیر نزاع ابن حجر در ثبوت اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از اَبی بکر نهایت مستنکر و مستبشع و مستقیح و مستفطع می گردد سبحان الله بزرگواری که بسبب علم بی نهایت خود از جمله ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین سلام الله علیهم اجمعین اعلم و افضل می باشد ابن حجر از کمال جهل و نادانی و قلت ادراک و عرفان هنوز در اعلمیت او از اَبی بکر کلام دارد بلکه بنهایت خلاعت مناقشه رکیکه در آن آغاز می نهد و بتأیید امر باطل و محال داد اقصای تجری خاسر و تجاسر بائر می دهد حال آنکه بعد درک معنای حدیث مدینه العلم اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از ابو بکر نزد ارباب افهام و احلام محل نزاع و کلام نیست بلی اگر نظر بضلال اَبی بکر در بوادی جهالت بعیده الضلاله و بلحاظ فقدان ادراک او حتی للأبّ و الکلاله و تعرّی او از صفت علم راسا و انخلاع او از حلیه فهم نصا و قیاسا در صحت جمله علی اعلم من اَبی بکر نزاع کرده آید البته قابل التفات و اعتنای ارباب تحقیق و احتفال و اکثر اَصحاب تدقیق می تواند شد زیرا که عند التحقیق اطلاق فلان اعلم من فلان وقتی بر سبیل حقیقت درست می شود که هر دو در اصل علم مشترک بوده باشند و یکی از دیگری در علم مزیت داشته باشند نه آنکه یکی عالم کامل و دیگری جاهل مطلق باشد چه درین صورت اطلاق مذکور خالی از تجوز نیست كما فضیل فی محلّه و حق آنست که بعد آنچه سابقا ما در تقریر اعلمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از روی حدیث مدینه العلم بیان نمودیم نزد ارباب علم و فضل انکار اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام مثل آنست که کسی از راه کفر و جحود اعلمیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم انکار نماید یا آنکه یک مرتبه بالا-تر رفته اعلمیت خداوند عالم را هم منکر گردد و مثل این مباهت مجاهر جز آنکه جوابش بمنتم قاهر سپرده شود لائق خطاب نیست اما آنچه گفته لانا نقول سیاتی ان ذلك الحدیث مطعون فیه پس از بدائع مباهتات و فظائع مناقشاتست زیرا که بحمد الله تعالی کمال صحت و ثبوت بلکه تواتر و قطعیت این حدیث شریف در ما سبق حسب افادات اکابر اعلام و محققین فحاشا سنیه به نهجی ثابت شده که هرگز مجال دمزدن در آن باقی نیست پس این تفوه فاسد و تقول کاسد ابن حجر جز آنکه کاشف از فقدان حیا و شرم و انعدام تخرج و آزر او گردد نتیجه بحال خسارت مآل او نمی بخشد و از عجائب آیات علو حق آنست که آنچه ابن حجر درین مقام در حق حدیث مدینه العلم متفوه شده فساد

آن از افادات متعدده و کلمات متبده خود او ظاهر و باهرست بچند وجه اول آنکه کلامی که ابن حجر درین مقام بقول خود سیاتی اشاره بآن نموده و ثبوت مطعونیت این حدیث شریف را حواله بآن کرده خود دلیل فساد طعن درین حدیث شریف می باشد و در صدر و ذیل آن کلام وجوه عدیده و براهین سدیده صحت و ثبوت این حدیث منیف موجودست و این کلام ابن حجر را اگر چه ما سابقا در مبحث ردّ قدح نووی نقل کرده ایم لیکن در این جا نیز آن را منقول می نمائیم و آنچه درین کلام قابل تعرض خواهد بود انشاء الله المنعم متعرض بآن نیز خواهیم شد تا ثبوت امر حق کالبدر التمام و لطف اعتماد ابن حجر برین کلام بر هر خاص و عام واضح و ظاهر گردد پس باید دانست که ابن حجر در صواعق در فصل ثانی باب ناسع بعد ذکر کثرت فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته ثم اعلم انه سیاتی فی فضائل اهل البیت احادیث مستکثره من فضائل علی رضی الله عنه فلتکن منک علی ذکر و انه مر فی کثیر من الاحادیث السابقه فی فضائل اُبی بکر جمل من فضائل علی و اقتصرت هنا علی اربعین حدیثا لانها من غرر فضائله و بعد ازین احادیث فضائل آن جناب را بشمار ذکر کرده تا آنکه گفته

الحديث التاسع

اخرج البزار و الطبرانی فی الاوسط عن جابر بن عبد الله و الطبرانی و الحاكم و العقيلي فی الضعفاء و ابن عدی عن ابن عمر و الترمذی و الحاكم عن علی قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم انا مدینه العلم و علی بابها و فی روايه فمن أراد العلم فلیات الباب و فی اخرى عند الترمذی عن علی انا دار الحکمه و علی بابها و فی اخرى عند ابن عدی علی باب علمی و قد اضطرب الناس فی هذا الحدیث فجماعه علی انه موضوع منهم ابن الجوزی و النووی و ناهیکک بهما معرفه بالحدیث و طرقة حتی قال بعض محققى المحدثین لم یات بعد النووی من یدانیه فی علم الحدیث فضلا عن ان یساویه و بالغ الحاكم علی عادته فقال ان الحدیث صحیح و صوّب بعض محققى المتأخرین المطلعین من المحدثین انه حدیث حسن و مرّ الکلام علیه و این کلام بچند وجه دلیل ثبوت حدیث مدینه العلم می باشد اول آنکه ازین کلام محقق می شود که نزد ابن حجر این حدیث دلیل فضل جناب امیر المؤمنین علیه السلامست و در جمله فضائل آن جناب داخلست دوم آنکه ازین کلام ظاهر می شود که این حدیث از غرر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد سوم آنکه ازین کلام واضح می گردد که این حدیث نهمست از جمله آن چهل حدیث که ابن حجر آن را از سائر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای ذکر در کتاب خود اختیار و انتخاب نموده و آن را بر دیگر فضائل آن جناب ذکر ترجیح داده چهارم آنکه در ان تصریحست به اینکه این حدیث را بزار بروایت جابر اخراج کرده و پر ظاهرست که بزار از علمای کبار و نبهای احبار سنیه است پنجم آنکه از ان واضح است که این حدیث را طبرانی در معجم اوسط بروایت جابر اخراج نموده و طبرانی از اعظم حفاظ و افاخم ایقاظ

اهل سنتست ششم آنکه از ان لائحست که طبرانی این حدیث را بروایت ابن عمر نیز اخراج نموده هفتم آنکه از ان آشکارست که حاکم این حدیث را بروایت ابن عمر اخراج کرده و جلالتهان حاکم در علوم حدیث محتاج بیان نیست هشتم آنکه از آن متضح می شود که عقیلی در کتاب الضعفا این حدیث شریف را بروایت ابن عمر اخراج کرده و روایت او اگر چه در کتاب الضعفا واقع شده لیکن ابن حجر او را بسبب تایید بروایات دیگر قابل استناد دانسته نهم آنکه از آن ظاهرست که ابن عدی نیز این حدیث را بروایت ابن عمر ذکر کرده و روایت او را نیز ابن حجر بوجه تایید صالح برای اعتماد دیده دهم آنکه ازین کلام نمایان می شود که ترمذی آن را بروایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اخراج کرده و عظمت مرتبت ترمذی و بودن کتاب او از صحاح سته نزد سنیه از اوضح و اوضحاتست یازدهم آنکه از آن عیانست که حاکم نیز این حدیث شریف را بروایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اخراج نموده و پر ظاهرست که روایت حاکم این حدیث را بروایت آن جناب موجب ثبوت بین آنست دوازدهم آنکه ازین کلام ثابت می گردد که در روایتی از روایات

حدیث انا مدینه العلم ارشاد باسداد جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْاَطْيَاب

فمن أراد العلم فليات الباب نیز ثابت است سیزدهم آنکه ازین کلام ثابت می شود که ترمذی در روایت دیگر خود

حدیث انا دار الحکمه را که مؤید این حدیث شریفست نیز روایت کرده و اینهم دلیل واضح ثبوت حدیث مدینه العلم می باشد چهاردهم آنکه از آن واضحست که در روایت دیگر نزد ابن عدی

علی باب علمی نیز وارد شده و این حدیث هم از احادیث مؤیده حدیث مدینه العلمست کما عرفت سابقا بالتفصیل و اگر چه ابن حجر آن را درین کلام در مقام تائید از محض ابن عدی نقل کرده لیکن ما بحمد الله در ما سبق از روایات دیگر علمای اعلام آن را بتفصیل تمام باثبات رسانیده ایم پانزدهم آنکه از آن ثابتست که حاکم تصحیح این حدیث شریف نموده و حکم حاکم مرتبه که دارد بر متبع پوشیده نیست شانزدهم آنکه از آن ثابتست که بعض محققین متاخرین تصویب حسن بودن این حدیث کرده اند و ظاهرست که حدیث حسن نیز مثل حدیث صحیح قابل احتجاجست بلکه نزد بعض علما داخل صحیح و قسمی از آنست کما سبق فیما تقدّم اما ادعای اضطراب ناس درین حدیث ثابت الالاساس پس ناشی از محض وسواس و مظهر نهایت اختلاط و التباسست زیرا که هرگز منصفین ارباب تنقید و تحقیق و اصحاب امعان و تحدیق در صحت و ثبوت این حدیث شریف شک و ریبی ندارند بلی بعض متعصبین و متعنتین از راه زیغ و انحراف و جور و اعتساف در ان کلام نموده اند لیکن قیل و قال شان درین حدیث عزیز المنال از پایه

اعتبار ساقط و بوهده دحوض و بوار هابط می باشد پس التفاتی بحال شان نمودن هرگز نمی باید و بوجه خلاف ممضحل و شقاق مضمحل این اشباه الناس نسبت اضطراب بسوی ناس درست نمی آید اما ادعای ابن حجر که جماعتی که از جمله شان ابن جوزی و نوویست این حدیث شریف را موضوع گفته اند پس محل کمال استعجابست که ابن حجر کلام ابن جوزی و نووی و احزابشان را در حق این حدیث قابل تمسک می داند حال آنکه وهن و هوان و فساد و بطلان آن بر هر ناظر بصیر و متامل خبیر واضح و مستنیرست و بحمد الله الوهاب کلام مستوفی درین باب بخطاب مخاطب مرتاب سابقا گذشته و بعد ملاحظه آن خطای منکر و جرم مستنکر ابن جوزی و نووی کالصبح إذا اسفر ظاهر بلکه اظهر می گردد و چگونه کلام ابن جوزی قابل استناد باشد حال آنکه در ما سبق دانستی که اکابر اعلام و اجله فخام سنیه مثل ابن الاثیر الجزری در تاریخ کامل و ابو الفداء الایوبی در مختصر فی اخبار البشر و عبد الله بن اسعد یافعی در مرآه الجنان و خواجه پارسا در فصول سته و ذهبی در میزان الاعتدال و تذکره الحفاظ و ابن حجر در لسان المیزان و سیوطی در طبقات الحفاظ و شمس الدین داودی در طبقات المفسرین و شیخ عبد الحق در اسماء رجال مشکاه و شرح فارسی مشکاه مساوی عظیمه و معایب فخیمه ابن جوزی ظاهر ساخته بتوهین و تهجین او پرداخته اند و بسیاری از محققین افاحم و منقدین اعظم ایشان مثل ابن الصلاح در علوم الحدیث و ابن جماعه در منهل روی و طیبی در کاشف شرح مشکاه و مختصر خلاصه و ابن کثیر در باعث حثیث و زین الدین عراقی در الفیه الحدیث و شرح الفیه الحدیث و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری و قول مسدد و سخاوی در فتح المغیث و سیوطی در لآلی مصنوعه و نکت بدیعات و تدریب الراوی و محمد بن یوسف شامی در سبیل الهدی و الرشاد و رحمه الله بن عبد الله السندی در مختصر تنزیه الشریعه و محمد طاهر فتنی در تذکره الموضوعات و شیخ عبد الحق دهلوی در اسماء رجال مشکاه و شرح فارسی مشکاه و مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کشف الظنون و ابراهیم کردی در رساله المسلك الوسط الدانی و محمد بن عبد الباکی زرقانی در شرح مواهب لدنیه و محمد معین سندی در دراسات اللیب و محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر الصنعانی در روضه ندیه و قاضی القضاة محمد بن علی الشوکانی در فوائد مجموعه و نیل الاوطار و مولوی حسن الزمان معاصر در قول مستحسن و مولوی صدیق حسن خان معاصر در اتحاف النبلاء اقدام ابن جوزی بر رد احادیث ثابته صحیحه و تجاسر او بر قدح احادیث خالصه نصیحه ثابت نموده باظهار صدور هفوات شنیعه و خطیئات فظیعه ازو در کتاب الموضوعات طریق اسقاط آن از انظار ارباب نقد و اعتبار پیموده اند و جماعتی از نقاد مشاهیر و حذاق نحاریر اهل سنت مثل حافظ صلاح الدین العلائی در اجوبه سراج قزوینی و محقق بدر الدین زرکشی در لآلی منثور و علامه مجد الدین فیروزآبادی در نقد الصحیح و شیخ الاسلام ابن حجر عسقلانی در فتوای خود و علامه شمس الدین سخاوی در مقاصد حسنه و حافظ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء و کتاب

النکت البديعات و لآلی مصنوعه و قوت المغتدی و جمع الجوامع و علامه نور الدین سمهودی در جواهر العقدين و علامه ابن عراق در تنزيه الشريعه و علی بن حسام الدین المتقی در كنز العمال و محمد طاهر فتنی در تذکره و علی قاری در مرقاه و علامه مناوی در فیض القدير و تیسیر و شیخ عبد الحق دهلوی در کتاب اسماء رجال مشكاه و در لمعات شرح مشكاه و علامه زرقانی در شرح مواهب لدنيه و مرزا محمد بدخشانی در نزل الابرار و مفتاح النجا و تحفه المحیین و محمد صدر عالم در معارج العلی و محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر در روضه ندیه و فاضل صبان مصری در اسعاف الراغبین و قاضی ثناء الله پانی پتی در سیف مسلول و قاضی القضاء محمد بن علی الشوکانی در فوائد مجموعه و مرزا حسن علی محدث در تفریح الاحباب و ولی الله لکهنوی در مرآه المؤمنین و فاضل معاصر مولوی حسن الزمان در قول مستحسن بیانات مبسوطه مطوله و تیانات محرره مفصّله و ایجازات مجمله مفیده و اختصارات مطویه سدیده بالخصوص خطای فاضح و عثار لائح ابن الجوزی در قدح

حدیث انا مدینه العلم فراروی ارباب انصاف نهاده داد تعییر و تخجیل آن منکر ضئیل داده اند و چنانچه کلام ابن الجوزی در قدح این حدیث شریف هرگز قابل استناد و لائق اعتماد نیست همچین تمسک و تشبث بکلام نووی جائز و سائغ نیست زیرا که سابقا در جواب کلام شاه صاحب بیان کردیم که نووی فی الاصل در

حدیث انا دار الحکمه قدح نموده و

حدیث انا مدینه العلم را روایتی از روایات آن دانسته و قدح او در

حدیث انا دار الحکمه سراسر باطل و از حلیه سداد عاطلست و افادات متکاثره و افاضات متضافره کبار حفاظ ثقات و اجله ایقاز اثبات مناقض و مضادّ و دافع و رادّ کلام نووی می باشد و قدح حدیث مدینه العلم که از لحن قول او مستفاد می شود بنحوی ضعیف و سخیفست که اعظم ماهرین و افاحم کابرین اهل سنت مثل علامه سیوطی در تاریخ الخلفاء و شیخ عبد الحق دهلوی در اسماء رجال مشكاه و فاضل صبان مصری در اسعاف الراغبین و قاضی ثناء الله پانی پتی در سیف مسلول و حسن علی محدث در تفریح الاحباب بافادات متینه و اجادات رزینه خود آن را موهون و مردود و مدفوع و مطرود و می نمایند اما تبجیل و تعظیم ابن حجر ابن الجوزی و نووی را درین کلام و کلمه ناهیک بهما معرفه بالحديث و طرقة در شان ایشان گفتن و بالخصوص در مدحت سرائی نووی راه مبالغه و اغراق تمام رفتن پس محل نهایت حیرت است زیرا که سابقا بحمد الله تعالی از افادات و اقوال اکابر نقاد و اجله امجاد اهل سنت که خبراء کبار و بصراء احبار نزدشان هستند قوادح عظیمه و مثالب جسیمه و عثرات فاضحه و زلاّت لائح ابن الجوزی و کمال بی خبری او از معرفت حدیث خصوصا بتفصیل تمام محقق شده چه دانستی که ذهبی در تذکره نقل عن الموقانی آورده که ابن الجوزی کثیر الغلط در تصنیف بوده و از کتاب فارغ می شد و او را بنظر اعتبار نمی دید و خود ذهبی در تذکره الحفاظ

گفته که ابن الجوزی را در توالیف خودش وهم کثیرست و سبب این معنی عجلت و گردش اوست از یک کتاب بسوی کتاب دیگر و نیز سبب آن اینست که جل علم او از کتب و صحف ماخوذست و در آن علم ممارست با ارباب علم کما ینبغی ننموده و ابن حجر در لسان المیزان ابن الجوزی را حاطب لیل لقب داده و افاده نموده که او چیزی که تحدیث بآن می کند نقد نمی نماید و سیوطی در طبقات الحفاظ از تاریخ کبیر ذهبی نقل کرده که ابن الجوزی نزد ما باعتبار صنعت موصوف بحفظ نیست و شمس الدین داودی نیز در طبقات المفسرین این افاده ذهبی را ذکر نموده و ابن الصلاح در علوم الحدیث افاده نموده که ابن الجوزی بسیاری از احادیث ضعیفه را که هیچ دلیلی بر وضع آن نیست در کتاب الموضوعات داخل نموده و طیبی در کاشف و مختصر خلاصه نیز این افاده ابن الصلاح در حق ابن الجوزی نقل کرده و ابن کثیر دمشقی در باعث حثیث ابن الجوزی و کتاب او را عرضه طعن و غمز نموده و زین الدین عراقی در الفیه الحدیث و شرح آن افاده ابن الصلاح در حق ابن الجوزی آورده و ابن حجر در فتح الباری ابتلائی ابن الجوزی بخطای شنیع ظاهر نموده و او را سالک مسلک رد احادیث صحیحہ بتوهم ثابت کرده و نیز ابن حجر در قول مسدد اقدام ابن الجوزی بر رد احادیث صحیحہ بمجرد توهم واضح ساخته و سخاوی در فتح المغیث افاده ابن الصلاح در حق ابن الجوزی نقل کرده و بعد از ان تصریح نموده که ابن الجوزی بسا اوقات در کتاب الموضوعات حدیث حسن و صحیح را که در احد الصحیحین فضلا عن غیرهما مرویست درج می کند و نیز افاده کرده که نزد ابن الجوزی درین باب توسع منکر است که ناشی می شود از ان غایت ضرر زیرا که ناظر عارف فضلا عن غیره اگر تقلید او بسبب حسن ظن نماید و از حقیقت حال بحث نکند چیزی را که موضوع نیست بلکه صحیحست موضوع گمان خواهد کرد و بهمین سبب علما صنیع او را اجمالا تنقید کرده اند و واقع کننده ابن الجوزی درین ورطه آنست که او استناد می نماید غالبا بضعف راوی خبر که مثلا مرمی بالكذب شده غافل از آنکه این خبر بوجه دیگر نیز آمده و بسا اوقات اعتماد می کند ابن الجوزی در تفرد راوی بر قول غیر خود حال آنکه کلام آن غیر محمول بر تفرد نیست و نیز سخاوی در فتح المغیث از ابن الجوزی تعجبا ذکر نموده که او در کتاب خود العلل المتناهیة فی الاحادیث الواهیه وارد می کند بسیاری از آنچه در کتاب الموضوعات ذکر کرده و در کتاب الموضوعات بسیاری از احادیث واهیه درج نموده و در تصانیف و عظیمه خود و آنچه مشابه بآنست احادیثی که موضوع یا شبه موضوعست باکثار وارد ساخته و نیز سخاوی در فتح المغیث از شیخ خود ابن حجر عسقلانی نقل نموده که کتاب ابن الجوزی عدیم الانتفاعست مگر برای ناقد زیرا که هیچ حدیثی نیست مگر آنکه ممکنست که موضوع

نباشد و سیوطی در صدر لآلی مصنوعه افاده کرده که ابن الجوزی در کتاب الموضوعات خود بکثرت احادیثی وارد کرده که ضعیفست و منحط برتبه وضع نشده بلکه احادیث حسنه و صحیحه را نیز در آن ذکر کرده چنانچه تنبیه کرده اند بر آن ائمه حفاظ و از جمله ایشانست ابن الصلاح در علوم الحدیث و اتباع او و نیز سیوطی در لآلی مصنوعه افاده نموده که عادت حفاظ مثل حاکم و ابن حبان و عقیلی و غیر ایشان جاری شده به اینکه حکم بر حدیثی ببطالان بحسب سند مخصوص می کند و ابن الجوزی بآن فریب می خورد و حکم می کند بر متن حدیث بوضع مطلقا و وارد می کند آن را در کتاب الموضوعات و این امر لائق نیست و مردم این امر را برو عیب گرفته اند آخر آن مردم ابن حجرست و نیز سیوطی در لآلی مصنوعه از احمد بن ابی المجد الحافظ بتوسط تاریخ ذهبی افاده نقل کرده که در ان افاده ابن ابی المجد عدوان و مجازفت ابن الجوزی بنهایت ایضاح ثابت کرده و نیز سیوطی در لآلی مصنوعه تناقض ابن الجوزی در ایراد حدیث واحد در کتاب الموضوعات و در کتاب العلل و عیب کردن حفاظ این امر را بر او محقق نموده و نیز سیوطی در لآلی مصنوعه ثابت کرده که ابن الجوزی در کتاب الموضوعات حدیثی از احادیث صحیح مسلم وارد نموده و غفلت شدید و اساءت ابن الجوزی درین باب حسب افاده ابن حجر واضح ساخته و نیز سیوطی در لآلی مصنوعه از صنیع شنیع ابن الجوزی فریاد بر آورده و ثابت کرده که او حتم می کند بر رد احادیث ثابته بلا تثبت و تتبع و حدیثی را که بیشتر از ده صحابی مرویست و بنا بر بعض آراء متواترست در موضوعات داخل ساخته و نیز سیوطی در صدر کتاب النکت البدیعات تصریح کرده که قدیما و حدیثا حفاظ تنبیه نموده اند بر آنکه در کتاب الموضوعات ابن الجوزی تساهل کثیرست و در ان احادیث حسنه و صحیحه یافته می شود بلکه سیوطی در صدر کتاب مذکور ثابت نموده که ابن الجوزی در کتاب خود بعض احادیث صحیح بخاری و صحیح مسلم نیز داخل کرده و نیز ثابت کرده که تساهل ابن الجوزی کتاب او را عدیم النفع ساخته و نیز سیوطی در آخر نکت بدیعات ثابت کرده که قریب سه صد حدیثست که ابن الجوزی آن را در کتاب الموضوعات ذکر کرده و هرگز راهی نیست بسوی اینکه آن را در موضوعات درج نمایند و از جمله آن یک حدیث صحیح مسلم و یک حدیث صحیح بخاریست بروایت حماد بن شاکر و در مسند احمد از ان سی و هشت حدیثست و در سنن ابو داود نه حدیثست و در جامع ترمذی سی (۳۰) حدیثست و

در سنن نسائی ده (۱۰) حدیثست و در سنن ابن ماجه سی (۳۰) حدیثست و در مستدرک حاکم شصت حدیث ست و جمیع آنچه در ان از کتب سته و مسند و مستدرکست یکصد و سی حدیث می باشد و در ان از مؤلفات بیهقی که سنن و شعب و بعث و دلائل و غیر آنست و از صحیح ابن خزیمه و توحید ابن خزیمه و صحیح ابن حبان و مسند دارمی و تاریخ بخاری و خلق افعال العباد تصنیف بخاری و جزء القراءه تصنیف بخاری و سنن دارقطنی جمله وافره موجودست و سیوطی در مقامات متعدده از نکت بدیعات اتصاف ابن الجوزی بعدوان و مجازفت و غفلت شدیدة ثابت نموده و نیز سیوطی در تدریب الراوی بسیاری از مذاام و مطاعن ابن الجوزی که متعلق بکتاب الموضوعات اوست ذکر کرده و محمد طاهر گجراتی در صدر تذکره الموضوعات افراط ابن الجوزی در حکم بالوضع و تعقب علما و افاضل کاملین او را ثابت نموده تصریح کرده که کتاب او ضرر عظیم بر قاصرین متکاسلینست و بعد از ان بواسطه علامه سیوطی مطاعن عدیده ابن الجوزی ذکر کرده و عدوان و مجازفت او بوضوح رسانیده و شیخ عبد الحق دهلوی در رجال مشکاه افاده نموده که ابن الجوزی در نسبت احادیث بوضع افراط کرده و او از اهل عجلتست درین باب و حکم می کند بوضع بمجرد توهم و مخالفت آنچه نزد اوست از علم و اعتراض کرده است بر او شیخ ابن حجر عسقلانی در اکثر و گفته است که اعتماد کرده نمی شود بر قول او در نسبت وضع و شیخ عبد الحق در شرح فارسی مشکاه نیز همین مطلب را ثابت نموده و نیز شیخ عبد الحق دهلوی در شرح سفر السعاده تصریح کرده که ابن الجوزی از آن جماعت ست که در باب حکم بوضع غلو و افراط دارند و براه تعصب و تعجیل روند و باندک توهمی و شائبه و همی نسبت بوضع کنند و بدان مبادرت نمایند و نیز عبد الحق در شرح سفر السعاده مجازفت و افراط و تجاوز از حد برای ابن الجوزی ثابت کرده و عیب و طعن عظیم بر او از نقد الصحیح فیروزآبادی نقل نموده و فاضل چلبی در کشف الظنون مذاام عدیده کتاب ابن الجوزی نقل کرده و غفلت شدیدة او حسب افاده ابن حجر ثابت ساخته و ابراهیم کردی در رساله مسلک وسط دانی افاده کرده که حفاظ ابن الجوزی را ملامت کرده اند در باب تساهل او در کتاب الموضوعات پس بتحقیق که او با وصف اطلاع بر اصول معتمده و حفظ خود بسبب تساهل خود درج کرده است در آن کتاب احادیثی را که موضوعات نیست بلکه یا ضعفست یا حسان یا صحاح و تمام آن در اصولی که در ان وقت

یافته می شد موجودست و بعد ازین کردی قبائح عدیده ابن الجوزی که از آخر آن عدوان و مجازفت ست از افادات سیوطی نقل کرده و محمد بن عبد الباقي زرقانی در شرح مواهب لدنیه از ابن الصلاح و اتباع او تساهل ابن الجوزی در موضوعات ذکر ساخته و ایراد احادیث ضعیفه و حسنه و صحیحه در ان ثابت نموده و محمد معین سندی در دراسات اللیب جرح ابن الجوزی را قابل اعتنا ندانسته و رمی او احادیث حسان و صحاح را بوضع ثابت کرده و محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر الصنعانی در روضه ندیه قصور و قلت اطلاع ابن الجوزی مصرح فرموده و افاده نموده که در موضوعات او بسیاری از احادیث صحیحه موجودست و قاضی القضاة شوکانی در فوائد مجموعه بتساهل ابن الجوزی در موضوعات صریح نموده و افاده کرده که او ذکر کرده است در موضوعات خود چیزی را که صحیحست چه جای حسن چه جای ضعیف و تعقب کرده است او را سیوطی بچیزی که در آن کفایتست و نیز شوکانی در نیل الاوطار جسارت ابن الجوزی بر ادخال احادیث کثیره مسند احمد در موضوعات ثابت کرده و تعقب و رد ابن حجر و سیوطی بر ابن الجوزی درین باب واضح نموده و فاضل معاصر مولوی حسن الزمان در قول مستحسن بواسطه طبقات المفسرین سیوطی از ذهبی نقل کرده که ابن الجوزی را در کلام بر صحیح و سقیم حدیث نه ذوق محدثینست و نه نقد حفاظ مبرزین و نیز نقلا عن تاریخ الذهبی افاده ابن ابی المجد الحافظ در اثبات مجازفت و عدوان ابن الجوزی ذکر نموده و نیز فاضل معاصر در قول مستحسن در جای دیگر افاده نموده که جل کلام ابن الجوزی متعقبست و بر ابن الجوزی از سیوطی و جماعتی که قبل و بعد او گذشته اند تعقبات و تشنیعات واقع شده و ذهبی و غیر واحد از حفاظ تصریح نموده اند به اینکه ابن الجوزی را در کلام بر صحیح و سقیم حدیث ذوق محدثین و نقد حفاظ مبرزین نیست و نیز فاضل معاصر در قول مستحسن ذکر نموده که ابن حجر در لسان غلط فاحش ابن الجوزی بیان کرده و بعد از ان حاطب لیل بودن او مصرح ساخته و نیز فاضل معاصر در قول مستحسن افاده نموده که ابن الجوزی از معادن مجازفت می باشد تا اینکه داخل کرده است حدیث مسلم را در موضوعات چه جای غیر آن و فاضل معاصر مولوی صدیق حسن خان در اتحاف النبلاء در ذکر کتاب الموضوعات ابن الجوزی گفته لیکن ابن الصلاح و تبعه او نص کرده اند بر معترض علیه بودن این کتاب زیرا که بر احادیث بسیار حکم بوضع

نموده حال آنکه آن همه ضعیف اند نه موضوع و گاه باشد که حسن یا صحیح بودند و در الفیه الحدیث گفته و اکثر الجامع فیه إذ خرج لمطلق الضعف اعنی ابا الفرج

و حافظ ابن حجر در کتاب الذبّ عن مسند احمد بسیاری را از ان احادیث که در مسندست و ابن الجوزی در موضوعات شمرده آورده رد کرده است رد احسان و ابلغ آنست که بعضی از ان احادیث در صحیح مسلمست و لهذا شیخ الاسلام گفته هذه غفله شدیدة من ابن الجوزی حیث حکم علی هذا الحدیث بالوضع و قد شرع ابن حجر فی تالیف تعقبات علی الموضوعات و قد تتبع جلال السیوطی جمله من الاحادیث لیس بموضوعه منها ما هو فی السنن الاربعه و المسند فی تالیف سماه النکت البدیعات علی الموضوعات و لخصها ایضا فی کتاب مع زیادات و تعقبات سماه اللآلی المصنوعه فی الاخبار الموضوعه انتهى کلام الفاضل المعاصر و بعد این افادات صحیحه و نصوص صریحه که کاشف از کمال بعد ابن الجوزی از معرفت حدیثست و فنون معایب و غصون مثالب و انواع مطاعن و اصناف مشائن را برای او ثابت می گرداند کار احدی از اصحاب نصفت نیست که در کذب ابن حجر مکی در اطراء ابن الجوزی شک و ریب آرد و ازینجا می توان دریافت که ابن حجر مکی دیده و دانسته مرتکب کذب صریح و افک فسیح در مدح ابن الجوزی گردیده و الا این اقوال علمای اقیال اهل سنت که در حق ابن الجوزی از عهد ابن الصلاح تا بحال مسرور و منضود آمده است بحدی نیست که بر مثل ابن حجر مخفی و محتجب مانده باشد همانا که ابن حجر محض از راه تعصب و عناد ابن الجوزی را در این جا بقصد و عمد بتبجیل و تعظیم یاد کرده تا در نظر ناظر غیر ماهر قدح او در حدیث مدینه العلم عظیم و وقیع بنماید و خاطر او بملاحظه قولش قرین تشویش و اضطراب آید و بحمد الله تعالی چنانچه سعی نامشکور ابن حجر در تبجیل و تعظیم ابن الجوزی هباء منثورا می باشد همچنین مبالغه او در تنویه و تفخیم نووی بی سود محضست زیرا که از بیان نیر البرهان ما که سابقا بحمد الله المنعم باستیفاء تمام بخطاب مخاطب قمقام اعنی شاه صاحب والا مقام مسرور نمودیم و در ان کلام نووی عظیم الاجرام را فقره فقره و جمله جمله منقوض و مردود کردیم نهایت بی خبری نووی از معرفت این حدیث و طرق و روایات آن واضح و لائح شده و بنهایت اتضاح ثابت و محقق گردیده که نووی قدح ناتمام و جرح بی نظام خود را

بحدیث انا دار الحکمه که مروی از صنابحیست

حدیث انا دار الحکمه را اصل قرار داده و انا مدینه العلم را روایتی از روایات آن فهمیده و آنچه از کلمات و جملات بمعرض قدح و جرح ذکر نموده در آن سقطات فاضحه و عثرات لائحه او را عارض شده حتی که در نقل کلام ترمذی بسبب عدم فهم کلام او پیش پا خورده و بر رو افتاده و جز ادعای باطل بهیچ دلیلی که قابل ادنی التفات و اصغا هم بوده باشد نتوانسته که بحدیث دار الحکمه ضرری رساند فضلا ازین که بوجهی قابل قبول

حدیث انا مدینه العلم را که فی الحقیقه اصلست مقذوح گرداند پس کسی که حال او باین حال واضح الاختلال آئل و مقال واضح الانحلال او در بوادی این گونه اضمحلال جائل بوده باشد ترانه مدحت باطله او بچنین بلند آهنگی برداشتن و اعلام ستایش نازیبای او بی محل افراشتن جز آنکه مورث قماءت و صغار و جالب احتقار و استسخار گردد فائده نمی بخشد اما نسبت ابن حجر مبالغه را بسوی حاکم در تصحیح او این حدیث شریف را پس مطرود و مردودست به آنکه اکابر حفاظ اعلام و امثال نقاد فخام سنیه که قبل از حاکم بودند و جلالت مرتبت شان در تنقید و تصحیح و تعدیل و تجریح مسلمست مثل یحیی بن معین و محمد بن جریر طبری ایشان نیز حکم بصحت این حدیث داده اند کما سبق بالتفصیل بعون الله المنیل پس هرگز تصحیح حاکم این حدیث را مبالغه نمی تواند شد و چگونه حکم حاکم را بصحت این حدیث مبالغه توان گفت حال آنکه از عبارت مستدرک علی الصحیحین که در ما سبق بحمد الله تعالی در وجه سی ام بجواب شاه صاحب منقول شده واضح و لائحتست که حاکم در ان عبارت بر مجرد روایت این حدیث و تصحیح آن بمحض ادعا اکتفا نکرده بلکه بدلائل سدیده و براهین عدیده صحت آن کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار نموده و هر که درین معنی ریسی داشته باشد بعبارت مذکوره رجوع نماید و فوایدی که از کلام حقائق انضمام او متعلق باین حدیث زاهر و باهر می گردد ملاحظه نموده در بصیرت خود بیفزاید و غالب آنست که ابن حجر درین مقام بلا مراجعت بسوی کلام حاکم بمحض تشهّی نفس نسبت مبالغه باو نموده بلا دلیل و بیینه مسلک تهجس و تهجم پیموده و اگر اولیای ابن حجر مرد میدان هستند اینک می باید که کلام حاکم بدلیل و برهان و بیینه و سلطان ردّ نمایند و مبالغه او را درین باب باثبات رسانند و ابن حجر را از بار این ادعای واضح الاعتداء سبکبار گردانند اما آنچه ابن حجر از بعض محققین متاخرین تصویب حسن بودن این حدیث نقل کرده پس اگر چه قول بحسن این حدیث نیز برای تمامیت احتجاج اهل حقّ

کافی و وافیست زیرا که حدیث حسن مثل حدیث صحیح قابل احتجاج و لائق استناد می باشد بلکه نزد بعض علمای سنیه داخل در صحیح و قسمی از آنست که ما اشرنا إلیه غیر مره للهدایه و قد مضی تفصیله فی مجلد حدیث الولاية لیکن انصاف آنست که بعد ملاحظه تحقیقات حفاظ متقدمین و نقاد سابقین سنیه مثل یحیی بن معین و محمد بن جریر طبری و حاکم نیسابوری که مراتب و مدارج شان در نقد و تحقیق بنا بر افادات اکابر قوم بالاتر از آنست که بشرح و بیان آید هرگز ریبی در صحت این حدیث نمی ماند و ازینجاست که علامه سیوطی با وصف آنکه تا زمان مدید قائل بحسن این حدیث بود لیکن بعد عثور بر تصحیح ابن جریر و انضمام تصحیح حاکم بآن بارتقاء این حدیث شریف از رتبه حسن بمرتبه صحیح جزم نمود و ارباب نقد و تحقیق را باین جزم سراسر حزم بغایت خورسند فرمود کما لا یخفی علی من راجع ما نقلناه من کتابه جمع الجوامع* و هو بحمد الله لرأس کل منکر جحودا قمع قمع* و ازینجا واضح و لائح گردید که اعتنای ابن حجر در آخر کلام بسوی اظهار حسن این حدیث شریف هر چند برای نفی طعن طاعنین و دحر زیغ زائغین مثل ابن جوزی و نووی و امثالشان کفایت می کند و بنای تلمیح و تسویل و تخدیج و تضلیل ایشان باین افاده حجریه خود بخود منهدم و منقلع می گردد مگر خالی از گوشه تقصیر و تفریط نیست و منشای آن همان تعصب و تشددست که ابن حجر را در وقت تلفیق این کتاب بنهج خاص مطمح نظر بود و الله العاصم عن بغی کل معاند لدود وجه دوم آنکه ابن حجر در کتاب منح مکیه شرح قصیده همزیه اعتراف صریح و اقرار صحیح بحسن بودن حدیث مدینه العلم کرده این حدیث شریف را دلیل وارث شدن جناب امیر المؤمنین علیه السلام علم قرآن را از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم وانموده چنانچه در شرح شعر کم ابانت آیاته من علوم* عن حروف ابان عنها الهجاء بعد ذکر بعض اقوال از شافعی که متعلق بقرآن مجید ست گفته و تبعه یعنی الشافعی العلماء علی ذلك فقال واحد ما قال صلی الله علیه و سلم شیئا او قضی او حکم بشیء الا و هو او اصله فی القرآن قرب او بعد و قال آخر ما من شیء فی العالم الا و هو فیه فقیل له این ذکر الخانات فیه فقال فی قوله تعالی لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتاً غیر مَسکُونَه فیه الخانات و قال آخر ما من شیء الا و یمکن استخراجه من القرآن لمن فهمه الله تعالی حق ان عمر النبی صلی الله علیه و سلم ثلاث و ستون سنه استنبط من آخر سوره المنافقین لانها راس ثلاث و ستین سوره و عقبها بالتغابن لظهوره بفقره صلی الله علیه و سلم و قال آخر لم

يحط بالقرآن الا- المتكلم به ثم نبيه صَلَّى اللهُ عليه و سلم فيما عدا ما استاثر الله تعالى بعلمه ثم ورث عنه معظم ذلك اعلام الصحابه مع تفاوتهم فيه بحسب تفاوت علومهم كابي بكر فانه اعلمهم بنص ابن عمر و غيره و كعلي كرم الله وجهه

لقوله صَلَّى اللهُ عليه و سلم في الحديث الحسن خلافا لمن زعم وضعه انا مدينه العلم و علي بابها و من ثم قال ابن عباس رضى الله تعالى عنهما جميع ما ابرزته لكم من التفسير فانما هو عن علي كرم الله وجهه و كابن عباس حتى انه قال لو ضاع لى عقال بعير لوجدته في كتاب الله تعالى ثم ورث عنهم التابعون معظم ذلك ثم تقاصرت الهمم عن حمل ما حمله اولئك من علومه و فنونه فنوعوا علومه انواعا ليضبط كل طائفه علما و فتا و يتوسلوا فيه بحسب مقدرتهم ثم افرد غالب تلك العلوم و تلك الفنون التي كادت ان تخرج عن الحصر و قد بين هذا القائل وجه استنباط غالبها منه بتأليف لا تحصى ازين عبارت واضح است كه ابن حجر قول جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلم

انا مدينه العلم و علي بابها را در حديث حسن ثابت مى داند و بقول خود خلافا لمن زعم وضعه انف جاحد عفيف را كه زعم وضع اين حديث منيف دارد بزعم مى رساند و آن را در مقام اثبات وراثت جناب امير المؤمنين عليه السلام علم قرآن را از جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عليه و آله الاطياب ذكر نموده امر مطعونيت اين حديث را كه در صواعق متفوه بآن شده بافاده خودش در منح مكيه باطل و مضمحل مى گرداند اما آنچه درين عبارت از راه خرافت مدعى شده كه ابو بكر هم وارث علم قرآن از جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلم بود پس بطلان آن اظهر من الشمس و ابين من الامسست سبحان الله كسى كه از قرآن مجيد و فرقان حميد چنان معرض و مشيح بوده باشد كه معنى ابّ و كلاله را نداند و باظهار ديگر جهالات صريحه و عمايات فضيحه خود نهايت جهل از درك ظواهر قرآن چه جاى عرفان اسرار كلام ملك منان مصرح گرداند او را وارث علم قرآن از جناب سيد الانس و الجان عليه و آله آلاف السلام من الملك الديان وانمودن اگر سراسر باد پيمودن نيست پس چه چيزست اما ادعاى ابن حجر درين عبارت كه ابو بكر اعلم اصحابست بنص ابن عمر و غير او پس آبي بر روى كار نمى آرد زيرا كه استناد درين مطلب عظيم بقول ابن عمر مثل استشهاد ابن آوى بذنبه بلكه بدتر از آنست زيرا كه جهالات ابن عمر خود از حدّ شمار و حساب افزون و از دائره ضبط و حصر بيرونست و دواعى كذب و افترا و محاببات و اختلاق درين باب علاوه بر آن پس بنص او اعلميت ابو بكر ثابت كردن از جمله غرائب مضحكات و عجائب ملهياتست و ادعاى اينكه غير ابن عمر نيز بر اعلميت ابو بكر نص نموده عارى از دليل و از جمله اكاذيب و اباطيلست و من ادعى

فعلیه البیان و علینا رده و ابطاله با منع دلیل و اتم برهان اما تعدید ابن حجر درین عبارت ابن عباس را از وارثین علم قرآن از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم پس آن هم مسلم نیست زیرا که بادلۀ متکثره و براهین متواتره مثل حدیث ثقلین و حدیث باب حطه و غیر آن ثابت شده که وراثت علم قرآن و دیگر علوم نبویه منحصر در اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم می باشد و بحمد الله علمای اعلام و محققین فخام سنیه نیز معترف و مقرّ باین مطلب می باشند کما سیاتی فیما بعد انشاء الله تعالی پس کار اهل ایمان و طریقه ارباب عرفان نیست که کسی دیگر را و لو کان من اقارب النبی صلی الله علیه و آله و سلم وارث علم قرآن از آن جناب بدانند آری شک نیست در این که حضرت ابن عباس علیه الرحمه و الرضوان در علم تفسیر و تاویل ید طولی داشتند و بلا ریب این مرتبه عالیۀ ایشان را بسبب تلمذ و استفاده از باب مدینه العلم علیه الصلوه و السلام حاصل شده بود و مؤید و مثبت آنست اعتراف خود ابن عباس که ابن حجر بنفسه درین عبارت نقل کرده اعنی قول ابن عباس جمیع ما ابرزته لکم من التفسیر فانما هو من علی و علاوه برین دیگر اقوال ابن عباس انشاء الله تعالی در ما بعد خواهی شنید و بادلۀ این مقصود کما ینبغی خواهی رسید وجه سوم آنکه نیز ابن حجر در منح مکیه حدیث مدینه العلم را اثبات نموده منهج احتجاج و تمسک و استدلال و تشبث بآن پیموده چنانچه در منح مکیه در شرح شعر و وزیر ابن عمه فی المعالی* و من الاهل تسعد الوزراء* گفته تذیل مناسب لما قبله و فیه ردّ العجز علی الصدر و من تلک السعاده ما امده صلی الله علیه و سلم به من المواخاه

فقد اخرج الترمذی آخی النبی صلی الله علیه و سلم بین اصحابه فجاء علی تدمع عیناه فقال یا رسول الله أ آخیت بین اصحابک و لم تواخ بینی و بین احد فقال صلی الله علیه و سلم انت آخی فی الدنیا و الآخره و منها العلوم التی اشار إليها

بقوله صلی الله علیه و سلم انا مدینه العلم و علی بابها و فی روایه فمن أراد العلم فلیات الباب و فی اخری عند الترمذی انا دار الحکمه و علی بابها و فی اخری عند ابن عدی علی باب علمی و اختلفوا فی حکم هذا الحدیث فجماعه منهم النووی رحمه الله تعالی علی انه موضوع و الحاکم صححه و صرح بعض الحفاظ المطلعین انه حدیث حسن و این عبارت دلیل ثبوت حدیث مدینه العلمست بچند وجه اول آنکه از آن ظاهرست که ابن حجر در مقام تأیید مقصود و مرام بوصیری صاحب قصیده همزیه که اظهار سعادت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد برآمده افاده کرده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام را امداد فرموده است بعلمی که اشاره نموده

انا مدینه العلم و علی بابها و این امداد آن جناب از سعادت جناب امیر المؤمنین علیه السّلامست و این افاده ابن حجر دلیل واضحست بر آنکه او بلا ریب حدیث مدینه العلم را قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می داند و آنرا دلیل این مطلب نفیس عظیم می گرداند دوم آنکه از ان پر ظاهرست که ابن حجر در روایتی از روایات مدینه العلم قول آن جناب

فمن أراد العلم فلیات الباب را ثابت وامی نماید و آن را در مقام تائید مرام ذکر می فرماید سوم آنکه از ان واضحست که ابن حجر

حدیث انا دار الحکمه و علی بابها را نیز در معرض تائید حدیث مدینه العلم ذکر می کند چهارم آنکه از آن پیداست که ابن حجر برای تائید حدیث مدینه العلم

حدیث علی باب علمی را نیز ذکر می نماید پنجم آنکه ازین کلام ظاهرست که اگر چه جماعتی که ازیشان نویست در باب این حدیث بمزید جسارت قائل بالوضع شده اند لیکن این قول شان نزد ابن حجر مقبول نیست و الا چرا حدیث مدینه العلم را بحتم و جزم قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می دانست و آن را در معرض استدلال و احتجاج می آورد ششم آنکه از آن عیانست که حاکم تصحیح این حدیث شریف نموده هفتم آنکه از آن نمایانست که بعض حفاظ مطلعین تصویب کرده اند که این حدیث حدیث حسن می باشد پس محل کمال استعجابست که هر گاه ابن حجر در منح مکیه باین کلام خود که مشتمل بر وجوه سبعة است ثبوت این حدیث شریف فراروی ارباب بصیرت نهاده و طعن طاعنین و قدح قادحین را که از جمله شان نووی نیز هست باطل مطرود و خطاء مردود دانسته داد انصاف داده باز چرا در صواعق این حدیث را مطعون می گوید و باعتماد بر قدح نووی و احزاب او راه عصیبت و عدوان در ان می پوید وجه چهارم آنکه نیز ابن حجر در منح مکیه بیشتر ازین اهتمام در اثبات این حدیث عالی مقام بذل نموده اقوال قادحین و جارحین این خبر منیف را بانامل رد و ابطال و توهین و اخمال بحسب وسع خود کما ینبغی فرسوده چنانچه در شرح شعر لم یزده کشف الغطاء یقیناً* بل هو الشمس ما علیه غطاء* گفته تنبیه مما یدل علی ان الله سبحانه و تعالی اختص علیا من العلوم بما تقصر عنه العبارات

قوله صلی الله علیه و سلم اقضاکم علی و هو حدیث صحیح لا نزاع فیه و

قوله انا دار الحکمه و روایه انا مدینه العلم و علی بابها قد کثر اختلاف الحفاظ و تناقضهم فیه بما یطول بسطه و ملخصه ان لهم فیه اربعه آراء صحیح و هو ما ذهب إليه الحاکم

و یوافقه قول الحافظ العلاءى و قد ذکر له طرقا و بین عداله رجالها و لم یات احد ممن تکلم فى هذا الحدیث بجواب عن هذه الروایات الصحیحه عن یحیی بن معین و بین ردّ ما طعن فيه فى بعض رواته کشریک القاضی بان مسلما احتج به و کفاه بذلك فخرا له و اعتمادا علیه و قد قال النووی فى حدیث رواه فى البسمله ردا على من طعن فيه یکفینا ان نحتج بمن احتج به مسلم و لقد قال فى بعض معاصریه ما رأیت احدا قط اورع منه فى علمه حسن و هو التحقیق و یوافقه قول شیخ الاسلام الحافظ ابن حجر رجاله رجال الصحیح الا عبد السلام الهروی فانه ضعیف عندهم انتهى و سبقه الى آخر کلامه الحافظ العلاءى فقال عن الهروی هذا تکلموا فيه کثیرا انتهى و یعارض ذلك تصویب أبی زرعه على حدیثه و نقل الحاکم عن یحیی بن معین انه وثقه فثبت انه حسن مقارب للصحیح لما علمت من قول ابن حجر ان رواته کلهم رواه الصحیح الا الهروی و ان الهروی وثقه جماعه و ضعفه آخرون ضعیف أى بناء على رأى من ضعف الهروی موضوع و علیه کثیرون ائمه حفاظ کالقزوینی و ابن الجوزی و جزم بطلان جمیع طرقه و الذهبی فى میزانه و غیره و هولاء و إن كانوا ائمه اجلاء لكنهم تساهلوا تساهلا کثیرا کما علم مما قررته و کیف ساغ الحکم بالوضع مع ما تقرر ان رجاله کلهم رجال الصحیح الا واحد فمختلف فيه و یجب تاویل کلام القائلین بالوضع بان ذلك لبعض طرقه لا کلها و ما احسن قول بعض الحفاظ فى أبی معاویه احد رواته المتکلم فیهم بما لم یسمع هو ثقه مامون من کبار المشایخ و حفاظهم و قد تفرد به عن الاعمش فکان ما ذا و أى استحاله فى انه صلی الله علیه و سلم یقول مثل هذا فى حق علیّ ازین عبارت تحقق و ثبوت این حدیث شریف بچند وجه ظاهرست اول آنکه از آن واضحست که ابن حجر

بحدیث انا مدینه العلم احتجاج می نماید بر آنکه خداوند عالم جناب امیر المؤمنین علیه السلام را خاص فرموده از علوم بچیزی که عبارات از ان قاصر می شود و این معنی بفضل الله تعالی دلیل کمال تحقق این حدیث شریفست نزد او و ذلك ظاهر کل الظهور دوم آنکه از ان لائحتست که حاکم تصحیح این حدیث شریف نموده سوم آنکه از ان عیانست که قول حافظ علائى نیز موافقت بصحت این حدیث شریف دارد چهارم آنکه از ان ظاهرست که حافظ علائى طرق عیدیه این حدیث ذکر نموده و عدالت رجال آن طرق بمعرض بیان رسانیده

پنجم آنکه از ان نمایانست که حافظ علائی افاده نموده که هیچ کسی از ان مردم که درین حدیث کلام کرده اند جوابی نداده است از روایات صحیحه که از ابن معین وارد شده و ازینجا بر ناظر بصیر بخوبی واضح و مستنیر می گردد که اثبات و تصحیح ابن معین این حدیث رزین متین را بنحوی ثابت شده که احدی از متجاسرین را بر قدح این حدیث شریف مجال دمزدن در ان باقی نمانده و بهمین سبب صرفه خود را در سکوت و صموت دیده اند و بهیچ جوابی و لو کان واهیا متفوه نگردیده ششم آنکه از ان واضحست که حافظ علائی رد کرده است چیزی را که بآن در بعض روایات این حدیث طعن کرده شده پس محل کمال عجیبت که هر گاه نزد ابن حجر ثابتست که حافظ علائی رد طعن طاعنین از روایات این حدیث بعمل آورده باز چرا در صواعق این حدیث را مطعون وامی نماید و باین اظهار سراسر خسار راه عتوّ و استکبار می پیماید هفتم آنکه ازین کلام پیدااست که حافظ علائی در باب شریک که راوی این حدیثست افاده نموده که مسلم باو احتجاج کرده است هشتم آنکه از ان ظاهرست که ابن حجر بعد نقل این افاده خود می گوید که کافیت این احتجاج مسلم برای فخر شریک و اعتماد کردن بر او نهم آنکه واضحست که ابن حجر قول نووی یکفینا ان نحتج بما احتج به مسلم در مقام تایید توثیق شریک ذکر می نماید دهم آنکه از ان متضحست که ابن حجر قول بعض معاصرین شریک که مشتمل بر اثبات کمال و رع شریکست در مقام تعدیل شریک ثابت می نماید یازدهم آنکه ازین کلام آشکارست که ابن حجر حسن بودن این حدیث را تحقیق می داند پس مقام نهایت استعجابست که چرا این تحقیق رشیق خود را در کلام اول صواعق فراموش نموده راه اظهار مطعونیت این حدیث پیموده دوازدهم آنکه از ان واضح ست که نزد ابن حجر مکی قول شیخ الاسلام ابن حجر عسقلانی نیز موافقت بحسن بودن این حدیث شریف دارد سیزدهم آنکه از ان لائحتست که نزد ابن حجر مکی این حدیث شریف حسن مقارب للصحیحست و ازینجا تعصب ابن حجر در صواعق بنهایت ظهور ظاهر می گردد و واضح می شود که اظهار کردن او مطعونیت این حدیث را در کلام اول صواعق بچه حد معاندت با حق صریح دارد چهاردهم آنکه ازین کلام مبین می شود که نزد ابن حجر مکی قزوینی و ابن الجوزی و ذهبی در قدح این حدیث مرتکب تساهل کثیر شده اند و این تساهلشان از تقریر ابن حجر که در بیان

حال این حدیث نموده معلومست پس حیفتست که ابن حجر مکی این افاده خود را در صواعق چرا یکسر فراموش ساخته باظهار مطعونیت این حدیث علم تجاهل و تغافل باقتفای آثار مصدرین تحامل و مرتکبین تساهل افراخته پانزدهم آنکه ازین کلام نمایانست که ابن حجر بقول خود و کیف ساغ الحکم بالوضع مع ما تقرر ان رجاله کلهم رجال الصحیح الا واحدا فمختلف فیه ظاهر می نماید که حکم بوضع این حدیث هرگز جائز و سائغ نیست و ازینجا محقق شد که حسب افاده ابن حجر قزوینی و ابن الجوزی و ذهبی که قائل بوضع این حدیث شریف شده اند مرتکب امر غیر جائز و سائغ و از منهج قویم اتباع حق رائج و زائغ می باشند پس آنچه ابن حجر مکی در کلام اول صواعق اظهار مطعونیت این حدیث نموده سراسر ناشی از بغض و عناد و حقد و لداد و بحسب افاده خودش ظاهر البطلان و الفسادست شانزدهم آنکه از ان عیانست که هوان و وهن قول بوضع این حدیث شریف بحدی رسیده که ابن حجر مکی عار آن را از قائلین آن دفع کردن می خواهد و افاده می نماید که تاویل کلامشان واجبست باین طور که گفته شود که این حکم شان بوضع متعلق ببعض طرق آنست نه کل آن و این تصدی ابن حجر برای تاویل کلام قائلین بالوضع عند الامعان هم دلیل کمال تحقق این حدیث شریف و بوار طعن هر طاعن عنیفست هفدهم آنکه از ان واضحست که ابن حجر در توثیق اُبی معاویه که راوی این حدیث شریفست قول بعض حفاظ را که الفاظ آن اینست هو ثقہ مامون من کبار المشایخ و حفاظهم بغایت استحسان نموده هیجدهم آنکه از آن لائح ست که ابن حجر خود افاده کرده که تکلمی که در حق ابو معاویه کرده شد غیر مسموعست نوزدهم آنکه از ان واضحست که ابن حجر افاده بعض حفاظ را که تفرد ابو معاویه باین حدیث از اعمش موجب لحوق ضرری نیست نیز استحسان کرده بستم آنکه از ان واضحست که نزد ابن حجر افاده بعض حفاظ و اُی استحاله فی انه صلی الله علیه و آله و سلم یقول مثل هذا فی حق علی نیز قول مستحسن ست و بالجمله بعد ادراک این وجوه که از کلام ابن حجر مستخرج و مذکور و مستنبط و مزبور گردید ناظر ممعن در کمال تحقق و ثبوت این حدیث ربیبی نخواهد ورزید و بهره وافی و کافی از تعجب و تحیر بر صنیع شنیع ابن حجر در صواعق خواهد گزید و مخفی نماند که ابن حجر درین عبارت منح مکیه اگر چه بسیاری از کلمات نافعه برای اهل حق ودیعت نهاده من حیث لا یشعر کلام ضلالت انضمام خود را در

صواعق بر باد فنا داده لیکن با این همه بعض امور که دلالت بر تقصیر او در حق این حدیث رفیع اثر دارد درین کلام نیز موجود و نبذی از کلمات که محل مؤاخذه و دار و گیر نقاد بحاریر می تواند شد هم در ان مسرودست کما لا یخفی علی الممعن البصیر* و لا- ینشک مثل خبیر وجه پنجم آنکه ابن حجر در تطهیر الجنان نص صریح و اعتراف صحیح بحسن بودن حدیث مدینه العلم بسبب کثرت طرق آن نموده چنانچه در کتاب مذکور جایی که مطاعن معاویه و جوابات آن ذکر کرده گفته السادس خروجه علی علی کرم الله وجهه و محاربتة له مع انه الامام الحق باجماع اهل الحل و العقد و الافضل الاعدل الاعلم بنص الحدیث الحسن لکثره طرقه خلافا لمن زعم وضعه و لمن زعم صحته و لمن اطلق حسنه

انا مدینه العلم و علی بابها قال الائمة الحفاظ لم یرد لاحد من الصحابه رضی الله عنهم من الفضائل و المناقب و المزايا ما ورد لعلی کرم الله وجهه و سببه انه رضی الله عنه و کرم وجهه لما استخلف کثرت اعدائه و ساورت المتقولون علیه فاظهروا له معایب و مثالب زورا و بهتاناً و الحادا و عدوانا و ورث ذلك من تبعهم علی ضلالتهم فلما رای الحفاظ ذلك نصبوا نفوسهم لیبان الباطل من ذلك و اظهار ما یرده مما ورد عندهم فی حقه فبادر کل احد الی بث جمیع ما عنده من فضائله و مناقبه و الجواب ان ذلك لا یكون قادحا فی معاویه الا لو فعله من غیر تاویل محتمل و قد تقرر المره بعد المره انه لتاویل محتمل بنص کلام علی کرم الله وجهه و انه من اهل الاجتهاد و غایته انه مجتهد مخطئ و هو ما جور غیر ما زور ازین عبارت ظاهرست که نزد ابن حجر حدیث مدینه العلم بسبب کثرت طرق آن حدیث حسن هست و جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنص این حدیث شریف افضل و اعدل و اعلم می باشد و ابن حجر این حدیث را در ضمن تقریر طعن قتال معاویه با آن جناب وارد می نماید و در مقام جواب هرگز قیل و قالی در ان نمی کند بلکه برای تخلیص گلوی معاویة غاویة بهمان عذر قدیم اهل نحلہ اش که قائل باجتهاد آن معدن کتبی و عناد هستند کالغریق یتشبث بکل حشیش متمسک می شود بالجمله ازینجا بر ناظر بصیر بخوبی متضح و مستنیر می گردد که آنچه ابن حجر در صواعق ادعا نموده که معاذ الله این حدیث مطعونست منشأ آن جز و غیر و لداد و حقد و عناد نیست و بحمد الله تعالی بطلان و هوان آن از تصریح خود ابن حجر واضح و عیانست و باید دانست که اگر چه این کلام ابن حجر برای قلع و

و قمع آنچه در صواعق آورده کافی و وافست لیکن عند التحقيق در حق حدیث مدینه العلم تقصیر واضح و تفریط لائح دارد زیرا که ابن حجر درین کلام تضحیح انضمام با زعم صحت و اطلاق حسن این حدیث مخالفت خود واضح نموده حال آنکه در ما سبق بحمد الله تعالی دانستی که هرگز ارباب تحقیق و تنقید و اصحاب تثقیف و تسدید را در صحت و ثبوت این حدیث فضلا عن اطلاق حسنه شکی و ریبی نیست بلکه متواتر و قطعی بودن آن حسب افادات اجله کبار و ائمه اخبار ثابتست فلتکن منک علی ذکر وجه ششم آنکه نیز ابن حجر مکی در تطهیر الجنان اثبات حدیث مدینه العلم حتما و جزما نموده چنانچه در کتاب مذکور بعد ایراد روایتی که مشتمل ست بر اخبار جناب امیر المؤمنین علیه السلام از عدد مردمانی که از کوفه برای قتال اهل بصره آمده بودند گفته قال ابن عباس رضی الله عنهما و هذا ای کون علی یخبر بالاشیاء المغیبه فیقع کما اخبر لما کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یخبره بالمغیبات فیخبر بها کما اخبره صلی الله علیه و سلم و من استند اخباره الی اخبار الصادق صلی الله علیه و سلم لا یكون الا صادقا و فی هذا منقبه علیه جدا لعلی لما اتحفه صلی الله علیه و سلم به من العلوم المغیبه و لذا کان باب مدینه العلم النبوی و امین السر العلوی ازین عبارت ظاهرست که ابن حجر اولاً- قول ابن عباس در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل می نماید و فضل اخبار بالمغیبات برای آن جناب ثابت می نماید و بعد از آن می گوید که درین قول منقبت علیه است جدا برای علی کرم الله وجهه زیرا که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت را تحفه داده است بعلوم غیبیه و بهمین سبب آن جناب باب مدینه علم نبوی و امین سر علوی بود و این تقریر ابن حجر مثبت کمال تحقق و ثبوت حدیث مدینه العلم می باشد و بعد ملاحظه آن جمله کلمات رکیکه که ابن حجر در صواعق آورده از هم می پاشد سبحان الله این چه تناقضست که ابن حجر خود در تطهیر الجنان بمقام تحقیق برآمده جناب امیر المؤمنین علیه السلام را باب مدینه علم نبوی و امین سر علوی می داند و حتمیت و جزمیت حدیث مدینه العلم را حسب این افاده خود بحد کمال می رساند و در صواعق بمقابله اهل حق از راه تعصب و تشدد و تصلب و تعند آمده این حدیث شریف را مطعون می نماید و بنهایت ظلم و عدوان و بغی و طغیان جحد امر حق نموده در احتقاب وزر و وبال و خزی و نکال می افزاید و لعمری ان امثال هذه البدائع و اضراب تلك الشنائع مما یحیر الافهام و الافکار و یدهش اصحاب الاحلام و

الابصار وجه هفتم آنکه ابن حجر مکی در بعض فتاوی خود کمال اهتمام در اثبات و احقاق حدیث مدینه العلم بکار برده طریق ابطال و ازهاق باطل اصحاب شقاق باقدام انقیاد و وفاق سپرده چنانچه در فتاوی ابن حجر مذکورست و

سئل رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال انا مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها هل الحدیث صحیح أم لا فاجاب بقوله الحدیث رواه صاحب مسند الفردوس و تبعه ابنه بالاسناد عن ابن مسعود رضی الله عنه مرفوعا و هو حدیث ضعیف کحدیث

انا مدینه العلم و علی بابها و معاویه حلقها فهو ضعیف ایضا و اما

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها فهو حدیث حسن بل قال الحاکم صحیح و قول البخاری لیس له وجه صحیح و الترمذی منکر و ابن معین کذب معترض و ان ذکره ابن الجوزی فی الموضوعات و تبعه الذهبی و غیره علی ذلک ازین عبارت فوائد عدیده ظاهر می شود که هر یک برای اثبات حدیث مدینه العلم و رد ادعای باطل مطعونیت آن کافیت اول آنکه از قول ابن حجر اما

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها فهو حدیث حسن بصراحت و اوضحست که

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها نزد ابن حجر حدیث حسنست و پر ظاهرست که حدیث حسن مثل حدیث صحیح قابل استدلال و احتجاج و قاطع دابر اصحاب مرا و لجاجست بلکه نزد جمعی از منقدین در قسم صحیح داخلست کما مر غیر مره دوم آنکه از قول ابن حجر بل قال الحاکم صحیح و اوضحست که حاکم که از حفاظ کبار و ائمه اخبار سنیه است این حدیث شریف را صحیح گفته و ابن حجر این مطلب را بلفظ بل که حرف ترقیست ذکر می نماید و برای ناظرین در ثبوت این حدیث متین افزایش می فرماید سوم آنکه از ان و اوضحست که قول بخاری در انکار

حدیث انا مدینه العلم نزد ابن حجر مقبول نیست بلکه معترضست چهارم آنکه از ان متین می شود که قول ترمذی در قدح این حدیث نیز نزد ابن حجر نامقبول و معترض می باشد پنجم آنکه از ان بتحقیق می رسد که قول ابن معین در تکذیب این حدیث متین نیز نزد ابن حجر غیر مقبول و معترض هست ششم آنکه از ان ظاهرست که اگر چه ابن الجوزی این حدیث را در موضوعات ذکر کرده لیکن ازین معنی خللی در ثبوت این حدیث شریف راه نمی یابد هفتم آنکه از ان متضح می گردد که اگر چه ذهبی در موضوع دانستن این حدیث اتباع و تقلید ابن الجوزی عنید پیش گرفته مگر این زعم باطل او هم ضرری بتحقیق این حدیث

منیف نمی رساند و هر گاه ازین وجوه سبعه بر تو واضح گردید که نزد ابن حجر حدیث مدینه العلم ثابت و متحقق است و طعن طاعنین و قدح قادحین در آن حسب افاده خودش باطل و ممتحق می باشد پس محل کمال استعجاب و استغراب ارباب احلام و البایست که چگونه ابن حجر آن را در صواعق بمقابله اهل حق مطعون وامی نماید و از تحقق و ثبوت آن ابا و انکار آغاز نهاده حیرت بالای حیرت می افزاید هل هذا لا تعصب لا یقدم علیه الا خائب خاسر و تعنت فاضح لا یرتکبه الا مباحث متجاسر

تمسک ابن حجر بجمله «و أبو بکر محرابها» و متن رساله «اعلام الاریب»

بحدوث بدعه المحاریب» سبوطی، و رد تمسک او به شانزده وجه

و باید دانست که آنچه ابن حجر درین کلام در حق حدیث مدینه العلم از بخاری و ترمذی و ابن معین نقل کرده و آن را مردود و معترض گردانیده عند التحقیق ثبوت آن ازیشان در خصوص حدیث مدینه العلم و آن هم باین نهج محلّ کلامست چنانچه سابقا جائی که شاه صاحب قدح این حدیث از ابن معین و بخاری و ترمذی نقل کرده بتفصیل بیان کردیم و ناظر بصیر را مراجعت آن مقام لازمست تا حقیقت حال بر او واضح و آشکار گردد و آنچه ارباب مکر و ادغال و کید و احتیال در نسبت قدح این حدیث باکابر خود طریق تغیر و تزویر پیموده اند بحدّ اتضاح و انجلا رسد اما آنچه ابن حجر گفته و علی تسلیم صحته او حسنه فابو بکر محرابها پس مردود و مطرودست بچند وجه اول آنکه این کلام ابن حجر دلالت دارد بر آنکه او بنا بر تنزل صحت یا حسن حدیث مدینه العلم تسلیم نموده بجواب دیگر که مبنیست بر تمسک بزیادت باطله ابو بکر محرابها مشتغل گردیده و پر ظاهرست که چنانچه دعوی صریحه ابن حجر در باب مطعونیت حدیث مدینه العلم که پیش ازین ذکر کرده بود مستوجب زجر و عتاب ارباب افهام و البایست همچنین تشکیک رکیک در صحت یا حسن حدیث مدینه العلم آغاز نهادن و بنا بر تنزل آن را قبول کردن مورث عدل و ملام اصحاب اذهان و احلامست سبحان الله حدیثی که در استفاضه و اشتهار بلکه قطعیت و تواتر در اعلائی مراتب رسیده است و اکابر حفاظ ثقات و اجله ایقاظ اثبات تصریحات عدیده و تحقیقات سدیده متعلق بصحت آن فرموده اند و خود ابن حجر مرّه بعد اولی و کزه بعد اخری گاهی بیسط و تفصیل و گاهی باجمال و ایجاز جمیل صحت و حسن آن را در تصانیف عدیده خود مثل منح مکیه و تطهیر الجنان و فتاوی حدیثیه حسب افادات و تصریحات ائمه اعلام سنیه و نیز بافادات و تحقیقات خود ظاهر نموده بلکه از همین کتاب صواعق او وجوه موفوره متکثره و ادله کثیره متوافره ثبوت و تحقق این حدیث شریف

و حال کمال اعتنا و احتفال اعظم اقیال اهل سنت بسوی آن ادراجا و اخراجا و تصحیحا و تنقیحا واضح و لائحست و ابن حجر بنفسه در مقام افتاقائل بحسن بودن آن بتصریح صریح می باشد بلکه ارتقاء آن بدرجۀ صحت حسب افادۀ بعض اعلام خود مصرح می نماید چگونه مستحق آن گردید که ابن حجر اولاً آن را مطعون و نامید و ثانیاً علی سبیل التنزل صحت و حسن آن را تسلیم نماید ما هذا الا عصبیه باثره و عنجهیه جائره دوم آنکه بر تقدیر تسلیم صحت یا حسن حدیث مدینه العلم بمقابله اهل حق جمله سخیفۀ ابو بکر محرابها پیش نمودن و بذریعۀ آن طریق جواب اهل حق و صواب پیمودن طرفه ماجرایست زیرا که این زیادت شنیعه اگر بفرض محال نزد اهل سنت صحیح یا حسن هم بوده باشد احتجاج و استدلال بآن بمقابله اهل حق اقیال درست نیست زیرا که اصل حدیث مدینه العلم متفق علیه فریقینست و این زیادت در هر حال از متفردات اهل سنت می باشد فکیف که ثبوت صحت یا حسن این زیادت قبیحه بنابر اصول اهل سنت هم ممکن نیست و من ادعی فعلیه البیان و لیس له الی ذلک من سبیل الی آخر الدهر و الزمان سوم آنکه این زیادت رکیکه بنابر افادۀ خود ابن حجر در حدیث ضعیف وارد شده و پر ظاهرست که هر گاه حال این زیادت واضحه الایهمال چنینست پس چگونه مقابله آن با اصل

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها بر تقدیر صحت یا حسن اصل حدیث مدینه العلم درست خواهد شد و ذلک ظاهر جدّاً* و لکن هذا الناصب لافنه یاتی شیئاً اداً* حالاً عبارتی که ابن حجر در ان این اعتراف و اقرار نموده بگوش دل باید شنید و سطوع و لموع امر حق را بچشم حقیقت بین باید دید ابن حجر در منح مکیه شرح قصیده همزیه در شرح شعر لم یزده کشف الغطاء یقیناً* بل هو الشمس ما علیه غطاء* در ذیل تحقیق حدیث مدینه العلم گفته و فی حدیث عند الواحدی لکنه ضعیف و

علی بابها و ابو بکر محرابها الحدیث ازین عبارت سراسر بشارت واضح و ظاهرست که در حدیثی که بنابر اظهار ابن حجر واحدی آن را روایت نموده و آن حدیث بنص خود ابن حجر ضعیفست جمله سخیفه

و ابو بکر محرابها وارد شده پس محل کمال عجیبت که هر گاه نزد ابن حجر این تحریف سخیف در حدیث ضعیف وارد شده بود چرا آنرا در صواعق قابل احتجاج انگاشت و با وصف تحقق ضعفش نزد خود بصیغه حتم و جزم آن را مذکور داشت و مقابله آن با اصل

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها نموده اعلام جلاعت و خلاعت بی محابا برافراشت و بمزید حیا در مقام جواب اهل حق و صواب آن را آورده

خاک در دیده انصاف خویش انباشت ازینجا و امثال آن انصاف دشمنی های علمای سنی بر ناظر با اعتبار بخوبی واضح و آشکار می گردد که چسان این حضرات در هواداری شیوخ ثلاثه خود دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده می انگارند و طریق اعوجاج باقدام لجاج بلا خوف و هراس می سپارند و آنچه خود در مقام تحقیق مقدوح می دارند در مقابله اهل حق بکمال بشاشت و ابتهاج می آرند و اصلا بخیال خویش نمی گذرانند که هر گاه اهل حق ستر تلمیحات کاسده و حجاب تسویلات فاسده شان را بحسب تحقیقات خودشان مهتوک خواهند ساخت و پرده از روی کار خزی و خسارشان بدست خودشان خواهند انداخت آخر در هنگام افتضاح و انهتاک بچه سوراخ خواهند خزید و بکدام دندان حسرت دست تحیر خود را خواهند گزید چهارم آنکه از کلام ابن حجر در منح مکیه اگر چه محض تضعیف این جمله سخیفه ثابت می شود لیکن از افاده متینه بعض علمای اعلام متاخرین سنیه بحمد الله تعالی موضوع و مفترای بودن آن هم واضح و لائحتست بیانش آنکه مولوی ولی الله لکهنوی که جلالت شان و رفعت مکان او نزد سنیه این بلاد و امصار بر ارباب تبصر و اختبار مخفی و محتجب نیست در باب زیادات موضوعه و تحریفات مصنوعه حدیث مدینه العلم یکسر بر سر انصاف و ترک اعتساف رسیده بصراحت مقرّ و معترف گردیده به اینکه آنچه در بعض روایات درین حدیث در حق اصحاب الحاق کرده اند موضوع و مفتراست کمالا یخفی علی من راجع عبارته التي نقلناها عن كتابه مرآة المؤمنین فی ردّ کلام مخاطبنا الدهلوی الفطین و پر ظاهرست که جمله

و ابو بکر محرابها درین عنوان داخل و کلام این فاضل خبیر بعموم خود آن را حاوی و شامل می باشد پس در موضوع و مفترای بودن آن شکی و ربیبی نماند حالا- اهل سنت از سر انصاف ارشاد فرمایند که چنین زیادت باطله را که خود اهل سنت مقر بوضع و افترای آن هستند بمقابله اهل حق دستاویز ساختن و در جواب استدلال اهل حق و صواب بذکر آن پرداختن بکدامین مرتبه صفاقت و رقاعت رسیدن و در چه وادی شناخت و فطاعت خلیع العذار دویدن ست پنجم آنکه زیادت شیعه

ابو بکر محرابها قطع از آنکه حسب افادات خود حضرات اهل سنت مقدوح و مجروح و موضوع و مصنوعست در وهن و فساد و وهی و انهداد بحدی رسیده که ادنی تامل در مفاد آن خود کاشف بطلان و موضح هوان آن می گردد توضیح این مقال آنکه بر ارباب خبرت کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکارست که محراب بمعنای معروف از ان چیزها نیست که

بسوی مدینه نسبتش درست باشد بلکه نسبت آن منحصر بمسجد می باشد پس اضافه جمله مفضحه ابو بکر محرابها در

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها افک صریح و کذب فضیحت که از کمال غفلت و بلاهت و بلادت و سفاهت واضح آن خبر می دهد و از همین جاست که علامه نور الله تستری اعلی الله مقامه در احقاق الحق فرموده و من جمله تعصبات ابن حجر المتأخر الناشئه عن حماقته انه منع صحه الحدیث اولاً ثم قال و علی تسلیم صحته او حسنه

فابو بکر محرابها و لم يعلم ان المدینه لا ینسب إليها المحراب و انما ینسب الی المسجد و این افاده متینه علامه تستری اگر چه قابل آن بود که اهل سنت از سر انصاف بمتانت و احصاف آن اقرار و اعتراف نمایند و کم از کم آنکه حرفی بجواب آن نیاریند لیکن یکی از مجاهیل اهل خلاف و مخاذیل اهل انحراف دیوانه وار از غلاف برآمده حرفی عجب پوچ چاویده که دلیل نهایت انهماک او در جزاف و سفاسفست بیانش آنکه نصر الله کابلی کتابی در رد اهل حق دارد که آن را از غایت جسارت و خسارت بفضائح الروافض موسوم نموده و در اواسط مائه ثانیه عشر یکی از نواصب اقشاب این کتاب خرافت نصاب را بزبان فارسی ترجمه کرده لیکن از اظهار نام و نسب خود بخیال مزید افتضاح دل دزدیده و در مقدمه این ترجمه ذکر از تصانیف کلامیه قاضی نور الله تستری طاب ثراه آورده و در ضمن آن گفته و آن مجادل در احادیث اعتراض کرده و نفی بودن آن کلام سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نموده چنانچه در خیر

انا مدینه العلم و عثمان محرابها نوشته که مدینه را محراب نمی باشد و منشأ این سخن جهل بعلم لغتست چه محراب بهترین موضع بلد را می گویند و همچنین موضعی که بادشاه جای برای بودن خود اختیار کرده باشد انتهی کلامه و لا ینتهی ملامه و این کلام هجنت انضمام دلیل نهایت سفاهت این مجهول مخذولست چه اولاً ایراد و بحث جناب قاضی نور الله تستری در باب جمله موضوعه

ابو بکر محرابها می باشد کما دریت عیانا و این مجهول مخذول چنان در گرداب ذهول و غفول سر فرو برده است که آن را متعلق بجمله و عثمان محرابها می داند حال آنکه نه ابن حجر مکی باین جمله تمسک نموده و نه جناب قاضی نور الله طاب ثراه بر ان ایراد فرموده بلکه این جمله چنان ست که اصلاً وجودی در کلام ایشان ندارد و در هیچ روایتی و لو موضوع و مجعول باشد احدی از اهل سنت عثمان را محراب مدینه علم قرار نداده همانا صرف این مجهول مخذول در نقل جمله محرابیه

عثمان را بجای ابو بکر نهاده داد تحریف در تحریف داده در اول قدم برداشتن بر روی خود افتاده و کیف لا یکبو فی هذا الباب و قد ضل عن طریق الباب و اقتدی برجل آخر عن المحراب و اقتفی اثر نعثل کانت همته بطنه کالغراب حتی کبت به بطنته فصار الی التبار و التباب و الله العاصم عن سوء المال و شرب المآب و ثنای آنچه برای اظهار مزید تبحر خود در علم لغت تفوه نموده که محراب بهترین موضع بلد را می گویند و همچنین موضعی را که بادشاه جای برای بودن خود اختیار کرده باشد کلامیست باطل و از حلیه صحت عاطل و غالباً این ناصب مخذول گاهی عبارت قاموس را که متعلق بمعانی محرابست بنظر فاقد البصر خود دیده است و بمطلب آن که در نهایت وضوح و ظهورست نرسیده و آنچه در خاطر تحریف مقاطرش مانده بود بآن گول خورده و بر فهم ناقص و حافظه مؤفئه خود اعتماد نموده در این مقام مسلک تخدیع و تلمیح بآن سپرده حالا عبارت قاموس باید شنید تا حقیقت حال واضح گردد فیروزآبادی در قاموس گفته و المحراب الغرفه و صدر البیت و اکرم مواضعه و مقام الامام من المسجد و الموضع یتفرد به الملك یتباعد عن الناس و الاجمه و عنق الدابه و محاریب بنی اسرائیل مساجدهم الی کانوا یجلسون فیها ازین عبارت واضحست که یکی از معانی محراب اکرم مواضع بیت می باشد پس معنای که بنص کلام فیروزآبادی مخصوص به بیتست آن را متعلق به بلد وانمودن و بی محابا گفتن که محراب بهترین موضع بلد را می گویند چقدر غلط کاری می باشد عجبت ازین ناصب مخذول و متعصب جهول که بهره از فهم عبارات واضح لغویین ندارد چه جای آنکه در علم لغت مهارتی داشته باشد و با این همه جهل و نادانی از راه خود سری علامه تستری طاب ثراه را جاهل بعلم لغت می داند و اساءت ادب را در حق آن جناب بذروه قصوی می رساند آری شیمه جهال همینست که در حق محققین اعظم و منقدین افاحم هرزهها می درایند و نغمه ها می سرایند و کمال بالاخوانی برای خود آغاز می نهند و داد نهایت تغطرس و تکبر و تنطع و تجبر می دهند بالجمله معنای اول محراب که این ناصب خانه خراب برای ثالث الاحزاب خود تراشیده بود منثلهم و منخرم گردید و بنای تلمیح و تسویل او بآب رسید حالا باید دید که معنای ثانی این فاسد المبانی چه حالت دارد پس مخفی نماند که آنچه فیروزآبادی در عبارت سابقه قاموس در معانی محراب گفته و الموضع یتفرد به الملك یتباعد عن الناس مراد از آن موضعی بلند از بیتست که در صدر آن مبنی می شود و هنگام باریابی حضار بادشاه در ان منفرد

جلوس می فرماید تا از حاضرین بعید و ممتاز باشد و بهمین سبب آن را در عرف شاهنشین می نامند پس ظاهر شد که این معنی هم مختص بییتست و آن را منسوب بمدینه نمی توان کرد چه در کمال ظهورست که اگر از صبیان هم پرسند که شاهنشین کجا یافته می شود خواهند گفت که در خانه می باشد و نخواهند گفت که در شهر می باشد و ازینجا بحمد الله تعالی متحقق گردید که هر دو معنی محراب که این ناصب منحوس بسبب ذهن منکوس و عقل مطموس خود و عدم فهم کلام مانوس صاحب قاموس ذکر کرده منسوب بمدینه نمی تواند شد پس چگونه می توان گفت که جمله محرابه یکی ازین دو معنی سقیم مستقیم خواهد گردید و آنچه ناصب مخذول فهمیده و چاویده است بمعرض قبول ارباب حلوم و عقول خواهد رسید و ثالثا اگر ازین همه در گذریم و آنچه این ناصب مدحور در معنی محراب ذکر کرده بفرض محال درست هم بدانیم باز هم استقامت جمله محرابه به نهجی که این مخذول آورده از جمله محالاتست چه آنفا دانستی که اگر چه اصل واضح قبحه الله ابو بکر را محراب مدینه علم قرار داده است لیکن این ناصب عنید بار این افترا را بر پشت حمال الخطایا نهاده عثمان را محراب مدینه علم می گوید و راه تحریف در تحریف می پوید و از راه جهل و نادانی و عمه و سرگردانی معنای محراب بهترین موضع بلد وامی نماید و نیز معنای دیگران موضعی که بادشاه جای برای بودن خود اختیار کرده باشد ظاهر کرده در سخافت عقل خود می افزاید و اصلا بخيال خود نمی آرد که بودن عثمان محراب مدینه علم باین دو معنی موجب افضلیت عثمان از ابو بکر و عمرست زیرا که هر گاه عثمان در مدینه علم بهترین موضع بلد باشد و بجای موضعی باشد که بادشاه آن را برای بودن خود اختیار می کند فضل او بر ابو بکر و عمر ظاهرست و تفضیل عثمان بر شیخین امریست که بطلان آن بر عوام اهل سنت هم واضح و آشکارست فضلا عن الاعلام و الکبار پس عجبت ازین ناصب ملوم که چگونه ازین نقص واضح و عیب فاضح چشم پوشیده در درستی مبنای محراب باین دو معنای فاسد و خراب برای ثالث الاحزاب کوشیده و ازین جا واضح و لائح گردید که این ناصب مدحور بحدی فاقد البصیره است که ضار را از نافع و هرم را از یافع تفرقه نمی نماید و بلا تامل و امعان راه هذر و هذیان می پیماید بالجمله سخافت جمله محرابه خواه برای ابو بکر وضع کنند یا برای عثمان بهیچ نهج درست نمی آید و اصلا عاقلی زبان خود را بتسلیم و تصحیح این سخافت نمی آلاید تنبیه و ارشاد اگر بعضی از اهل عناد از راه کمال مباحته و لداد بخواهند که معنای جمله سخیفه

ابو بکر محرابها را درست کنند و بسرایند که مراد

از محراب مدینه محراب مسجد مدینه است و تقدیر کلام و ابو بکر محراب مسجدها می باشد و لفظ مسجد که مضاف إلیه لفظ محراب بود و خود مضاف بسوی ضمیر مؤنث بود محذوف شده پس با وصف قطع نظر از ارتکاب تکلف بارد موجب خرابی بسیار و جالب اطم بوار و اعظم تبارست بیانش آنکه بنا کردن محراب در مسجد نزد اهل سنت از جمله بدعات و مخترعاتست و گمان اینکه محراب در مسجد رسول صلی الله علیه و آله موجود بود باطل محضست و در زمان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و نیز در زمان خلفای اربعه هرگز نشانی از محراب نبود بلکه بعد عهد خلفای اربعه نیز تا آخر مائه اولی از هجرت این بدعت ظاهر نشد و جزین نیست که آن در اول مائه ثانیه حادث گردیده با آنکه از جناب رسالت مآب صلعم نهی صریح از اتخاذ محراب وارد شده و نیز وارد شده که محراب از شان کنائست و این که اتخاذ محراب در مساجد از جمله اشراط ساعتست پس چگونه می توان گفت که معاذ الله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با وصف مبالغه در نهی ازین امر محذور که بدعت صریحه و خطه فزیحه است و و از جمله افعال کفار اشرار و علامات آن زرافه فجارست و از اشراط ساعت و آیات قیامت معدودست وجود آن را در مثل نفس قدسی خود فرض کرده آن را در مقام تمدح و افتخار و تشریف و تبجیل حضرت یار غار ذکر کرده باشد این نیست مگر جهل واضح ظلوم جهول که در راه افترا و کذب بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله مذهب القبول چنان ذهول و غفول ورزیده که در سنت و بدعت تفرقه نگذاشته امر مبتدع مخترع را که صراحه اتباع کفار اشرارست مسنون انگاشته بلا محابا آن را بر ذات والا صفات جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات بر بسته روان انصاف و عقل را یکسر خسته و صدور این شنیعه لائحه و فظیعه واضحه از واضع جسور قبحه الله یوم النشور چندان مستبعد و دور نیست که اکثر زرافه سراسر خرافه واضعین بی باک از عقل و ادراک و درک سنن و آثار صاحب لولاک علیه و آله آلاف السّلام ما دارت الافلاک محروم و مهجور می باشند لیکن حیفت و صد هزار حیف از ابن حجر که با وصف آن همه تقدم در فقاهت مذهب خود چگونه ازین مسئله بی خبر مانده و بقول زور واضع مدحور گول خورده و خلیفه اول خود را محراب که امر مبتدعست تسلیم نموده و بجای فقاهت سفاهت خود را واضح و آشکار فرموده و هر چند بدعت بودن محراب نزد متبعین افادات حضرات سنیه در حیز خفا و احتجاج نیست لیکن نظر بمزید اتضاح رساله مفرده علامه سیوطی که درین

بسم الله الرحمن الرحيم قال شيخنا الامام العالم العلامة حافظ العصر و مجتهد الوقت و فريد الدهر انسان عين الزمان حافظ العصر و الاوان الجلال السيوطى اعاد الله تعالى علينا و على سائر المسلمين من بركاته و توجهاته و تهجداته و اوراده فى الدنيا و الآخرة الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى- هذا جزء سميته اعلام الاريب بحدوث بدعه المحاريب لان قوما خفى عليهم كون المحراب فى المسجد بدعه و ظنوا انه كان فى مسجد النبى صلى الله عليه و سلم فى زمنه و لم يكن فى زمانه قط محراب و لا فى زمان الخلفاء الاربعة فمن بعدهم الى آخر المائة الاولى و انما حدث فى اول المائة الثانية مع ورود الحديث بالنهاى عن اتخاذه و انه من شان الكنائس و ان اتخاذه فى المساجد من اشراط الساعة قال البيهقى فى السنن الكبرى باب فى كيفية بناء المساجد

اخبرنا ابو نصر بن قتاده انا ابو الحسن محمد بن الحسن البراج بنا مطين بنا سهل بن زنجله الرازى بنا ابو زهير عبد الرحمن بن مغرا عن ابن ابجر عن نعيم بن أبى هند عن سالم بن أبى الجعد عن عبد الله بن عمر و رضى الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم اتقوا هذه المذابح يعنى المحاريب هذا حديث ثابت فان سالم بن أبى الجعد من رجال الصحيحين بل الائمة الستة و نعيم بن أبى هند من رجال مسلم و ابن ابجر اسمه عبد الملك بن سعيد من رجال مسلم ايضا و ابو زهير عبد الرحمن بن مغرا من رجال الاربعة قال الذهبى فى الكاشف و ثقه ابو زرعه الرازى و غيره و لئنه ابن عدى و قال فى الميزان ما به باس و قال فى المغنى صدوق فالحديث على رأى أبى زرعه و متابعيه صحيح و على رأى ابن عدى حسن و الحسن إذا ورد من طريق ثان ارتقى الى درجه الصّحيحه و هذا له طرق اخرى تاتى فيصير المتن صحيحا من قسم الصحيح لغيره و هو احد قسمى الصحيح و لهذا احتج به البيهقى فى الباب مشيرا الى كراهه اتخاذه المحاريب و البيهقى مع كونه من كبار الحفاظ فهو ايضا من كبار ائمه الشافعية الجامعين للفقه و الاصول و الحديث كما ذكره النووى فى شرح المهذب فهو اهل ان يستنبط و يخرج و يحتج و اما سهل بن زنجله و مطين فامامان حافظان ثقتان و فوق الثقة و قال البزار فى مسنده بنا محمد بن مرداس بنا محبوب بن الحسن بنا ابو حمزه عن ابراهيم بن علقمه عن عبد الله بن مسعود انه كره الصلاة

فى المحراب و قال انما كانت للكنايس فلا تشبهوا باهل الكتاب يعنى انه كره الصلاه فى الطاق قال شيخ شيوخنا الحافظ ابو الحسن الهيمى فى مجمع الزوائد رجاله موثقون و

قال ابن ابي شيبه فى المصنف بنا وكيع بنا اسرائيل عن موسى الجهنى قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لا تزال هذه الامه او قال امتى بخير ما لم يتخذوا فى مساجدهم مذابح كمذابح النصرى هذا مرسل صحيح الاسناد فان وكيعا احد الاثمه الاعلام من رجال الاثمه الستة و كذا شيخه و موسى من رجال مسلم قال فى الكاشف حجه و المرسل عند الاثمه الثلاثه صحيح مطلقا و عند الامام الشافعى رضى الله عنه صحيح إذا اعتضد بواحد من عده امور منها مرسل آخر أو مسند ضعيف او قول صحابى او فتوى اكثر اهل العلم بمقتضاه او مسند صحيح و اوردوا على هذا الاخير انه إذا وجد المسند الصحيح استغنى عن المرسل فان الحجه تقوم به وحده و اجيب بان وجود المسند الصحيح يصير المرسل حديثا صحيحا و يصير فى مسئله حديثان صحيحان قال العراقى فى الفيته مشيرا الى ذلك فان يقل فالمسند المعتمد*فقل دليلان به يعتضد*و هذا المرسل قد عضده المسند المبتدء بذكره و قد تقدم انه صحيح على رأى من وثق راويه و حسن على رأى من لئنه و لهذا اقتصر البيهقى على الاحتجاج به و عضده قول ابن مسعود السابق و عضده احاديث آخر مرفوعه و موقوفه و فتوى جماعه من الصحابه و التابعين بمقتضاه و اخرج ابن ابي شيبه عن ابي ذر قال ان من اشراط الساعه ان تتخذ المذابح فى المساجد هذا له حكم الرفع فان الاخبار عن اشراط الساعه و الامور الاتيه لا مجال للرأى فيه و انما يدرك بالتوقيف من النبى صلى الله عليه و سلم و اخرج ابن ابي شيبه عن عبيد بن ابي الجعد قال كان اصحاب محمد صلى الله عليه و سلم يقولون ان من اشراط الساعه ان تتخذ المذابح فى المساجد يعنى الطاقات هذه بمنزله عده احاديث مرفوعه فان كل واحد من الصحابه المذكورين سمع ذلك من النبى صلى الله عليه و سلم و اخبر به و

اخرج ابن ابي شيبه عن على بن ابي طالب رضى الله عنه انه كره الصلوه فى الطاق

و اخرج ابن ابي شيبه عن ابن مسعود رضى الله عنه قال اتقوا هذه المحاريب

و اخرج ابن ابي شيبه عن ابراهيم النخعى انه كان يكره الصلاه فى الطاق

و اخرج ابن ابي شيبه عن سالم بن ابي الجعد قال لا تتخذوا المذابح فى المساجد

و اخرج ابن ابي شيبه عن كعب انه كره المذابح فى المسجد

و اخرج عبد الرزاق فى المصنف عن كعب قال يكون فى آخر الزمان قوم يزينون مساجدهم و يتخذون بها مذابح كمذابح النصرى فاذا فعلوا ذلك صب عليهم البلاء

و اخرج عبد الرزاق عن الضحاك بن مزاحم قال اول شرك كان في هذه الصلوه هذه المحاريب

و قال عبد الرزاق عن الثوري عن منصور و الاعمش عن ابراهيم انه كان يكره ان يصلى في طاق الامام قال الثوري و نحن نكره
و

اخرج عبد الرزاق عن الحسن انه صلى و اعتزل الطاق ان يصلى فيه فائده

روى الطبراني في الاوسط عن جابر بن أسامه قال لقيت رسول الله صلى الله عليه و سلم في اصحابه بالسوق فقلت اين يريد رسول الله صلى الله عليه و سلم قال يريد ان يخط لقومك مسجدا فاتيت و قد خط لهم مسجدا و عن ربي قبلته خشيه فاقامها قبله تم ذلك و الحمد لله و له الفضل و المنة على ذلك من يهدى الله فلا مضل له و مَنْ يُضِلِّ اللهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم علق بيده الفانيه لنفسه زكريا بن محمد المحلى الشافعي لطف الله تعالى به و رحم ابويه و كان الفراغ من تعليق ذلك في سادس عشر رمضان سنه احدى عشره و تسعمائه و نور الدين سمهودي افاده نموده كه اول كسى كه احداث محراب در مسجد نبوى نمود عمر بن عبد العزيزست چنانچه در خلاصه الوفا باخبار دار المصطفى در فصل ثامن باب رابع گفته و ليحيى عن عبد المهيم بن عباس عن ابيه مات عثمان و ليس في المسجد شرفات و لا محراب فاوّل من احدث المحراب و الشرفات عمر بن عبد العزيز و ملا على قارى نیز تصريح نموده به اينكه محاريب از جمله محدثات بعد سرور كائنات عليه و آله آلاف التحيات مى باشد و ازينجاست كه جمعى از سلف بنا نمودن آن را و نماز كردن در ان مكروه دانسته اند و نیز مصرح نموده كه اول كسى كه احداث محراب نمود عمر بن عبد العزيزست و او وقتى كه عامل مدينه از جانب وليد بن عبد الملك بود و مسجد نبوى را هدم كرد و زيادت در ان نمود اين ايجاد در ان آغاز نهاد چنانچه در مرقاه شرح مشكاه گفته و

عن انس قال رأى النبى صلى الله عليه و سلم نخامه بالضم فى القبلة أى جدار المسجد الذى يلي القبلة و ليس المراد بها المحراب الذى يسميه الناس قبله لان المحاريب من المحدثات بعده صلى الله عليه و سلم و من ثم كره جمع من السلف اتخاذها و الصلوه فيها قال القضاعى و اول من احدث ذلك عمر بن عبد العزيز و هو يومئذ عامل للوليد بن عبد الملك على المدينه لما اسس مسجد النبى صلى الله عليه و سلم و هدمه و زاد فيه و شيخ عبد الحق دهلوى نیز اعتراف بمحدث بودن محراب نموده چنانچه در جذب القلوب الى ديار المحبوب گفته و در زمان آن سرور علامت محراب كه الآن در مساجد متعارفست نبود ابتدای آن از وقت

عمر بن عبد العزیزست در وقتی که امیر مدینه منوره بود از جانب ولید بن عبد الملک اموی انتھی ششم آنکه اگر بالفرض تسلیم هم نمائیم که محراب را بسوی مدینه بلحاظ یکی از معانی آن نسبت می توان کرد باز هم جمله باطله و هفوه عاطله ابو بکر محرابها در حدیث مدینه العلم ثابت شدنی نیست زیرا که بر تقدیر انتساب محراب بسوی مدینه لابد می باید که محراب مدینه علم حظ کافی و بهره وافی از علم داشته باشد بلکه حسب مزعوم فاسد این حجر می باید که محراب مدینه علم از باب مدینه علم اعلم باشد حال آنکه از تتبع احوال ضلالت اشتمال ابو بکر بر هر ناظر بصیر واضح و مستنیرست که ابو بکر هیچ حظی از علم نداشت و بی محابا اعلام جهالت در بوادی ضلالت می افراشت و جهل او از آب و کلاله و ضلال او از میراث عمه و خاله آن چنانست که محل انکار ارباب ابصار بوده باشد و زبونی و حیرانی و عجز و ناتوانی او در وقائع نازله و نوازل هائله و مسائل معضله و موارد مشکله بلکه تفریط و قصور و تضجیع و حسور او در بسیاری از معارف دینی مشهوره و معالم یقینی ماثوره و دوچار شدنش با اضطراب و انتشار در امور سهله هینه و مسئولات واضحه بینة کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکارست کما ستقف علی تفصیل هذا المرام فیما بعد انشاء الله المنعم پس چگونه عاقلی باور می توان کرد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب این چنین هائم مهامه نادانی و واغل سباسب سرگردانی را محراب مدینه علم قرار داده باشند ما هذا الا رجم کاذب ممن رایه عازب و بعد ازین بگمانم نمی رسد که احدی از ارباب انصاف برای حمایت این زیادت موضوعه و اثبات این فریه مصنوعه برمیخیزد و خاک مذلت و صغار بر سر خود می ریزد زیرا که از حمایت و اثبات آن نقص عظیم بساحت علیای خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم متطرق می گردد و واضح می شود که معاذ الله مدینه علم را با آن همه علو مراتب و سمو مناصب در علم و کمال موهوب من رب الارباب چنین محراب خراب بهمرسیده که یکسر جاهل از سنت و کتابست و بوجه اعوجاج و انحراف اصل و نصاب مائل از خط حق و صواب و ائله بسوی تبار و تباست و لقد بان الحق المبین من هذا البیان کالصبح إذا انفجر* و بدی من الباطل المهین سائر العجر و البجر و حصل لاهل العدوان و البهتان کمال المضض و الضجر* حیث ظهر ان واحدا من کذابیهم قد اثم و فجر* و زاد ذکر المحراب فی کلام من سلم علیه کل حجر و شجر* علیه و آله سلام الله ما حدی حادی العیس و زجر* فله الحمد علی هدم محراب لهج به ابن حجر* و ما اوجب الهدم الا حسه الحجر

هفتم آنکه اگر بفرض محال این زیادت واضح‌الاهمال را ثابت دانیم و صحت انتساب محراب را بسوی مدینه نیز مفروض گردانیم و از جهل ابو بکر هم قطع نظر کنیم باز هم مطلوب ابن حجر که اعلمیت ابو بکر از جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت نخواهد شد زیرا که بوجهی از وجوه رجحان محراب بر باب در ما نحن فیه ثابت نیست و من ادعی فعلیه البیان پس چگونه مجرد محراب شدن ابو بکر موجب اعلمیت او از باب خواهد گردید هشتم آنکه بر ادنی متامل ظاهرست که باب مدینه را مزیتی خاصه حاصلست که هرگز محراب را بر فرض صحت انتساب آن بسوی مدینه حاصل نمی‌تواند شد بیانش آنکه برای مدینه ضرورست که بابی بوده باشد بخلاف محراب که بر فرض صحت انتساب آن بسوی مدینه نیز وجود آن برای مدینه لازم نیست و از همین جاست که علامه مناوی در شرح

حدیث انا مدینه العلم گفته فان المصطفى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ المدینه الجامعه لمعانی الدیانات کلها و لا بد للمدینه من باب فاخبر ان بابها هو علی کرم الله وجهه و پر ظاهرست که بعد این رجحان بین که باب مدینه را حاصلست محراب را برتر از باب دانستن و بنا بر این مزعوم فاسد ابو بکر را اعلم از جناب امیر المؤمنین علیه السلام وانمودن آفتاب را بگل اندودن و در هوای نصرت باطل باد پیمودنست نهم آنکه باب مدینه چیزست که طالب وصول مدینه را اتیان آن علی کل حال لازمست و احدی نخواهد بود که بمدینه رسیده باشد الا اینکه او لا بباب مدینه فائز گردیده باشد بخلاف محراب که طالب وصول مدینه را اتیان آن هرگز لازم نیست و ممکنست که شخص بمدینه برسد و او را مروری و عبوری بر محراب نیفتد و ازینجا متضح گردید که برای خواستگار علم جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رجوع بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام که باب مدینه علمست لازم و واجب می‌باشد بخلاف ابو بکر که اگر او را محراب مدینه هم فرض نمایند برای طالب علم نبوی رجوع باو لازم نخواهد شد پس چگونه می‌توان گفت که جمله موضوعه محرابیه دلیل اعلمیت ابو بکر از جناب امیر المؤمنین علیه السلام می‌باشد دهم آنکه در نهایت وضوحست که هر که عدول از باب مدینه نماید هرگز بمدینه نخواهد رسید و خارج از مدینه خواهد ماند بخلاف محراب که اگر کسی از باب داخل مدینه شود و از محراب عدول نماید از مدینه خارج نخواهد شد و از همین جاست که در بیان معانی حدیث مدینه العلم علمای محققین اهل سنت تصریح می‌نمایند که هر که طریق جناب امیر المؤمنین علیه السلام را خطا کرد او راه هدایت را خطا کرده است

چنانچه مناوی در فیض القدير بعد عبارت سابقه گفته فمن اخذ طريقه دخل المدينة و من أخطأه خطأ طريق الهدى پس بعد حصول این مزیت باهره برای باب تفضیل محراب مفروض ارباب تباب از قبیل نقش بر آبست یازدهم آنکه در نهایت ظهورست که باب مدینه واسطه وصول ما فی المدینه الی خارج المدینه می شود و این وصف در محراب مفقود و معدومست پس اگر بالفرض ابو بکر محراب مدینه علم باشد واسطه وصول علوم المدینه الی خارج المدینه نخواهد شد بخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که چون باب المدینه است واسطه وصول ما فی المدینه الی خارج المدینه و ذریعه وصول علوم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بسوی امت آن جناب می باشد پس تفضیل محراب بر باب که مزعوم ابن حجر عمده النصابست ازین رو نیز ثابت شدنی نیست فظهر ان سعيه فی اقامه هذا المحراب باطل بلا شك و لا ارباب و اگر چه دلالت حدیث مدینه العلم بر آنکه امیر المؤمنین علیه السلام واسطه وصول علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بامت آن جنابست از اوضح واضحاتست لیکن بحمد الله تعالی علمای اهل سنت هم اعتراف بآن دارند چنانچه در معارف شرح صحائف فاضل سمرقندی که از معاریف کتب کلامیه اهل سنت می باشد مسطورست

قوله عليه السلام انا مدینه العلم و علی بابها معناه انه یصل علومی إليه و منه الی الخلق كما ان الباب یصل إليه من یرج من البلد و علامه محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر الیمانی الصنعانی در روضه ندیه در بیان معانی حدیث مدینه العلم كما سمعت فیما مضی گفته فلما كان الباب للمدینه من شانه ان تجلب منه إليها منافعها و تستخرج منه الی غیرها مصالحها كان فیہ ایهام انه صلی الله علیه و سلم یستمد من غیره بواسطه الباب الذی هو علی علیه السلام دفع صلی الله علیه و سلم هذا الایهام

بقوله فمن أراد العلم فلیأت الباب اخبارا بان هذا باب یرتفع منه العلوم و یستمد بواسطته لیس له من شان الباب الا هذا لا کسائر الابواب فی المدین فانها للجلب إليها و الاخراج عنها فلله قدر شان الکلام النبوی ما ارفع شانه و اشرفه و اعظم بنیانه و یحتمل وجوها من التخریج آخر الایهام ان هذا انفسها و چون وصف توسط در ابلاغ علوم وصف بس عظیم و فضل نهایت فخریمست و کاشف از اطلاع عام و عرفان تام بعلوم حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف السلام می باشد لهذا علامه یمانی تصریح کرده به اینکه شرفی که جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بسبب

باب بودن مدینه علم حاصل شده شرفیست که هر شرف از آن پست می گردد و هر کس از سلف و خلف برای تعظیم آن سر خود را بزیر می آورد چنانچه در روضه ندیه بعد کلام سابق گفته و إذا عرفت هذا عرفت انه قد خص الله الوصی علیه السّلام بهذه الفضیله العجیبه و نوه شانه إذ جعله باب اشرف ما فی الـکون و هو العلم و ان منه یستمد ذلك من اراده ثم انه باب لاشرف العلوم و هی العلوم النبویّه ثم لا جمع خلق الله علما و هو سید رسله صلعم و أنّ هذا الشرف یتضاءل عنه کل شرف و یطأطئ راسه تعظیما له کل من سلف و خلف دوازدهم آنکه باب مدینه حافظ جمیع ما فی المدینه می باشد بخلاف محراب که تعلقی بحفظ ما فی المدینه ندارد پس بحمد الله ثابت گردید که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بنص

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها حافظ جمله علوم جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله و سلم می باشد و اگر بفرض غیر واقع ابو بکر محراب مدینه علم بوده هم باشد حافظ جمیع علوم آن جناب نخواهد بود و در نهایت توضیح است که حافظ جمیع علوم آن جناب بلا شبهه و اریاب اعلمست از کسی که حافظ جمیع علوم آن جناب نباشد پس ظاهر شد که جمله موضوعه محرابیه علی فرض ثبوتها نیز مفید مدعای ابن حجر نیست فلیته دری ما فی کلامه من الزیغ و الانحراف و لم یحم حول حمی الجور و الاعتساف و بحمد الله تعالی دلالت حدیث مدینه العلم بر حفظ جناب امیر المؤمنین علیه السّلام علوم جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله و سلم را نیز باعتراف علمای اهل سنت ثابت است سابقا دانستی که علامه ابن طلحه در مطالب السؤل در بیان معانی

حدیث انا مدینه العلم

و حدیث انا دار الحکمه گفته و فی قول النبی صلّی الله علیه و سلم ذلك اشاره الی کون علی علیه السّلام نازلا من العلم و الحکمه منزله الباب من المدینه و الباب من الدار لکون الباب حافظا لما هو داخل المدینه و داخل الدار من تطرق الضیاع و اعتداء ید الذهاب علیه و کان معنی الحدیث ان علیا علیه السّلام حافظ العلم و الحکمه فلا یتطرق إلیهما ضیاع و لا یخشی علیهما ذهاب فوصف علیا بانه حافظ العلم و الحکمه و یکفی علیا علیه السّلام علوا فی مقام العلم و الفضیله ان جعله رسول الله صلّی الله علیه و سلم حافظا للعلم و الحکمه سیزدهم آنکه باب مدینه را عثور و اطلاع بر جمیع ما یدخل فی المدینه لازمست بخلاف محراب که وقوف و آگاهی آن از جمیع ما یدخل فی المدینه هرگز لازم نیست کما لا یخفی علی من له حظ من البصر و البصیره و چون ذات قدسی سمات جناب

امیر المؤمنین علیه السلام بلا-شک و ارباب برای مدینه علم بابت پس لازمست که آن جناب بر جمله علومی که در سینه حقائق گنجینه آن جناب داخل شده واقف بوده باشد و در نهایت انجلاست که این مرتبت عالی و منزلت سامیه هرگز ابو بکر را حاصل شدنی نیست و لو فرض کونه کالمحراب و اعرض عما فيه من النقائص المفسده للجواب پس زعم فاسد اعلمیت ابو بکر که بسبب جمله موضوعه محرابیه بکاخ دماغ ابن حجر مستقر شده خیالیست خام که بر فرض و تقدیر این محراب مفروض التعمیر نیز فاسد و ناتمامست و بحمد الله تعالی عالم شدن جناب امیر المؤمنین علیه السلام بجمع آن علوم که حق تعالی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را تعلیم آن فرموده و وصول بمرتبه عظمای بابت مدینه علم باین حیثیت از ارشاد صریح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث درنوک بنحوی ثابت و محققست که احدی از ارباب جدال را تاب قیل و قال در ان نیست سابقا شنیدی که علامه ابن المغازلی در کتاب المناقب گفته

قوله صلى الله عليه و سلم اتانى جبريل بدرنوك من درانيك الجنة

اخبرنا ابو محمد بن الحسن بن احمد بن موسى الكندجاني نا ابو الفتح هلال بن محمد الحفار نا اسماعيل بن علي بن رزين نا اخي دعبل بن علي نا شعبه بن الحجاج عن أبي التياح عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم اتانى جبرئيل عليه السلام بدرنوك من الجنة فجلست عليه فلما صرت بين يدي ربي كلمني و ناجاني فما علمني شيئا الا علمه علي فهو باب مدينه علمي ثم دعاه النبي صلى الله عليه و سلم إليه فقال له يا علي سلمك سلمى و حربك و انت العلم بيني و بين امتي من بعدى چهاردهم آنکه باب مدینه را مطلع و مشرف شدن بر جمیع ما یخرج من المدینه ضروریست بخلاف محراب که علم و احاطت او بجمیع ما یخرج من المدینه بهیچ وجه لزومی ندارد کما هو واضح علی من اوتی قسطا من الفهم و چون متحقق گردیده که بنص نبوی قطعا و حتما جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه علمست پس لابدست که آن جناب عارف باشد از جمله معارف و علومی که بر زبان وحی ترجمان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم گذشته و از آن جناب خارج شده و بر هر عاقل لیبب واضح و لائحست که اگر بفرض غیر واقع ابو بکر را محراب هم فرض کنند هرگز مرتبه اش باین مکان رفیع و محل منیع که باب مدینه را حاصلست نخواهد رسید پس چگونه می توان گفت که ابو بکر بلحاظ زیادت موضوعه محرابیه عیاذا بالله از جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعلم می باشد ما هذا الا جلاعه ظاهره

بینه و خلاعه عظیمه غیر هینه پانزدهم آنکه باب مدینه برای کسانی که خارج از مدینه باشند وسیله وصول بسوی داخل مدینه می شود بخلاف محراب که بنحو من الانحاء وسیله وصول خارجین از مدینه بداخل مدینه نمی تواند شد و چون جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بلا شبهه مدینه علم ربانی ست و جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب المدینه است لهذا آن جناب بلا ریب بوجه حصول این مرتبه عظمی و مزیه کبری هادی و دلیل و موصل خلافتست بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب و ازینجاست که آن جناب بسیاری از عباد را بحسن هدایت و ارشاد خود بدین مسین جناب ختم المرسلین علیه و آله آلاف سلام الملك الحق المبین رسانید و بعلم آن سرور محظوظ و بهره ور گردانید بخلاف دیگران که خود از ثبات بر ظاهر اسلام قاصر و خاسر و در رد شبهات مخالفین اسلام جائز و حائر بودند و حکایات و اخبار و روایات و آثار عجزشان در مقابله ارباب اختبار و اصحاب اعتبار از حد افزون و از شمار بیرونست و سیاتی بیان شطر منها انشاء الله تعالی فیما بعد و ازینجا متضح گردید که اگر بالفرض و التقدیر ابو بکر حسب زیادت شنیعه مفتریان قوم محراب بوده باشد و از عیوب و نقائص او قطع نظر کرده آید باز هم در هدایت عباد و تقریب بعباد بمرتبه باب مدینه علم نمی رسد پس زعم اعلمیت ابو بکر که ابن حجر بلحاظ این زیادت باطله در سر دارد بلا ریب نزد اصحاب اعیان از جمله خزعلات واضحه الهوان می باشد شانزدهم آنکه اگر زعم فاسد ابن حجر در باب محراییت ابو بکر و اعلمیت او از باب مدینه علم حظی از واقعیت می داشت هرگز ابو بکر در هیچ واقعه رجوع بجناب امیر المؤمنین علیه السلام نمی کرد چه بر ظاهرست که اعلم را هرگز رجوع بغیر اعلم جائز نیست و ابدأ ازو صادر نمی تواند شد حال آنکه رجوع اُبی بکر در مسائل دینی و معارف شرعی و نوازل هائله و وقائع نازله بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام اظهر من الشمس و ایین من الامسست و نبذی از شواهد آن در تشیید المطاعن والد ماجد علامه احله الله دار السلامه مسرور و موجودست و شطری از ان انشاء الله تعالی در همین کتاب در ما بعد خواهی دید و بعد ادراک این معنی احدی از عقلا در بطلان مزعوم ابن حجر تامل نمی توان کرد سبحان الله ابن حجر چه قدر فاقد البصر افتاده است که این همه وقائع رجوع و التجای ابو بکر را بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام یکسر نظرانداز می نماید و بی محابا در صدد اثبات محراییت ابو بکر و اعلمیت او از جناب امیر المؤمنین علیه السلام برآمده

در اظهار عصبيت و عناد خود می افزاید و اصلاً بخاطر نمی آرد که رجوع ابی بکر بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام کاشف حجاب و رافع نقاب از وجه حق و صوابست و بعد از ان ادعای بودن ابو بکر محراب و زعم اعلمیت او از باب سراسر بعید از صواب و موجب انجرار و انسحاب بسوی معانده احلام و البایست و اللّٰه العاصم بلطفه عن شر المال و سوء المآب

انکار ابن حجر عدم اقتضای حدیث «مدینه العلم» اعلمیت امیر مؤمنان را

و رد او به سیزده وجه

اما آنچه ابن حجر گفته

روایه فمّن أراد العلم فلیات الباب لا تقتضی الا علمیه فقد یكون غیر الاعلم یقصد لما عنده من زیاده الايضاح و البیان و التفرغ للناس بخلاف الاعلم پس مقصود و مرام ابن حجر ناکام ازین کلام نافرجام آنست که بر اتباع مغفلین از راه تلبیس ثابت کند که ارشاد باسداد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در ذیل حدیث مدینه العلم فمّن أراد العلم فلیات الباب مقتضی اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نیست و با ادعای او که اعلمیت ابو بکرست منافات ندارد و اینکه العیاذ بالله حکم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خواهشمندان علم را باتیان جناب امیر المؤمنین علیه السّلام درین ارشاد با وجودی که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام اعلم نیست بلکه اعلم ابو بکرست مبنی بر آنست که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در ایضاح و بیان بر ابو بکر زیادت داشت و هم بلحاظ این معناست که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نسبت بابو بکر زیاده تر برای افاده مردم فارغ بود و این تلبیس و تدلیس ابن حجر که از عجائب مباحثات و غرائب مکابراتست باطل و مضمحل می گردد بچند وجه اول آنکه سابقاً دانستی که مجرد ارشاد باسداد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

انا مدینه العلم و علی بابها بوجوه عدیده و عناوین سدیده دلیل اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می باشد و هر گاه ثابت شد که مجرد این ارشاد بچند وجه دلیل اعلمیت جناب ابی الائمه الامجاد علیه و آله سلام الله الی یوم المعاد می باشد باز در دلالت قول آن جناب

فمّن أراد العلم فلیات الباب قیل و قال آغاز نهادن داد کمال صفاقت و رقاعت دادن ست دوم آنکه بسیاری از علمای اهل سنت کما علمت سابقاً مقرر و معترف شده اند که نفس حدیث مدینه العلم دلیل اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از سائر صحابه می باشد و هر گاه حسب افادات اکابر اعلام سنیه نفس حدیث مدینه دلیل اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بوده باشد باز در دلالت

فمّن أراد العلم فلیات الباب بر اعلمیت آن جناب کلام نمودن صراحه

طریق لداد و لجاج باقدام عناد و اعوجاج پیمودنست سوم آنکه خود ابن حجر کما عرفت فیما مضی در منح مکیه اعتراف نموده به اینکه

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها دلیل آنست که الله سبحانه خاص کرده است جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را از علم بچیزی که از آن عبارات قاصرست و پر ظاهرست که این اعتراف تسلیم باعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از ابو بکر بمراتب شتی بالاتر و عظیم تر می باشد لیکن حیفتست که چسان ابن حجر این اعتراف سراسر انصاف خود را در مقابله اهل حق فراموش نموده گاهی دلالت نفس حدیث مدینه العلم را بر اعلیمت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از ابو بکر منع می نماید و گاهی در صدد منع دلالت ارشاد

فمن أراد العلم فلیأت الباب بر اعلیمت آن جناب برمی آید و باکی بمناقضه واضحه و مناکره لائحه نموده در اظهار سخافت و صفاقت خود می افزاید چهارم آنکه ابن حجر بنفس خود در تطهیر الجنان تسلیم نموده که حدیث مدینه العلم نص اعلیمت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می باشد و پر ظاهرست که هر گاه نفس حدیث مدینه حسب تسلیم خود ابن حجر نص اعلیمت آن حضرت هست باز اقدام او بر منع دلالت روایت

فمن أراد العلم فلیأت الباب بر اعلیمت آن جناب بچه حد انحراف از صوب صواب و انحیاز بسوی امر فاسد باطل کالسراب می باشد پنجم آنکه روایت

فمن أراد العلم فلیأت الباب بلا شک و ارتیاب دلیل اعلیمت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می باشد زیرا که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم درین روایت واضحه الدرایه مریدان علم را مامور فرموده باتیان جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و رجوع بانجناب در اخذ علم و کار عقلا- آنست که همیشه مستفیدین علم را امر رجوع بسوی اعلم می نمایند و با وجود اعلم ارجاع مستفیدین را بغير اعلم جائز نمی انگارند پس ظاهر گردید که امیر المؤمنین علیه السّلام اعلم بود و کسی دیگر غیر آن جناب اعلم نبود و الا جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حکم رجوع بهمان غیر که اعلم بود می داد بالجمله زعم این معنی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با وجود علم بانکه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام اعلم نیست حکم رجوع بسوی آن جناب داده مستلزم اینست که العیاذ بالله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با وصف آن همه عقل موهوب رب الارباب خلاف کار عاقلانه فرموده باشد ششم آنکه قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

فمن أراد العلم فلیأت الباب بلا ریب دلیل اعلیمت جناب امیر المؤمنین

علیه السّلامست چه اشتغال این حکم بر رجوع بآنجناب در نهایت ظهورست و اگر العیاذ باللّٰه فرض کرده آید که آن جناب اعلم نبود و اعلم کسی دیگر بود لازم خواهد آمد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با وجود اعلم حکم رجوع بغیر اعلم داده و این معنی چنانچه خلاف طریقه اهل عقلست خلاف داب اهل علم نیز هست زیرا که تیره علما آنست که همواره مستفیدین را حکم می نمایند که اگر ایشان را استفادۀ علم شان مقصود باشد با علم اصحاب و تلامذۀ ایشان رجوع نمایند و با وجود اعلم ارجاع مستفیدین بغیر اعلم نمی کنند پس چگونه درست خواهد شد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با آن همه علم و کمال که به سبب آن مدینه علم بودند امت خود را حکم رجوع و استفاده از غیر اعلم فرماید ما هذا الا ظن الذين لا يعلمون هفتم آنکه بلا شبهه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم انصح خلائق برای امت خود بود و مقتضای نصح امت همینست که ایشان را حکم رجوع بسوی اعلم عطا فرماید و چون آن جناب بقول خود

من أراد العلم فليأت الباب امت خود را حکم صریح رجوع بامیر المؤمنین علیه السّلام بخشیده لهذا واضح گردید که یقینا جناب امیر المؤمنین علیه السّلام اعلم امت بود چه اگر غیر آن جناب عیاذا باللّٰه اعلم می بود چنانچه مزعوم ابن حجرست مقتضای نصح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که آن حضرت امت خود را حکم رجوع بهمان غیر فرماید و اذلیس فلیس و ازینجا واضح گردید که نفی دلالت

فمن أراد العلم فليأت الباب بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و زعم اعلمیت غیر آن جناب اثبات نقص صریحست در حق جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب و نسبت آن جنابست بغشّ امت خود و ذلك مما لا يلتزمه ذو دین و بصر و لو عمی عن ذلك ابن حجر هشتم آنکه با وجود اعلم حکم رجوع بغیر اعلم دادن حیف صریح و جور قبیحست در حق اعلم و در کمال ظهورست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بقول خود

من أراد العلم فليأت الباب امت را حکم رجوع بامیر المؤمنین علیه السّلام داده پس اگر این ارشاد با سداد کاشف از اعلمیت آن جناب نباشد لازم خواهد آمد که آن جناب در حق اعلم امت خود ارتکاب حیف و جور فرموده باشد و چنانچه در حق امت العیاذ باللّٰه خلاف نصح فرموده در حق اعلم امت خلاف عدل فرموده و هذا ایضا مما لا یرتضیه اهل الحلوم و العقول و ان تعامی عنه ابن حجر الغفول و الحمد لله واهب السؤل علی ظهور خطل هذا الناصب الجهول نهم آنکه

اگر قول جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

فمن أراد العلم فليات الباب كاشف از اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السَّلام نباشد و فرض کرده آید که معاذ الله اعلم غیر آن جناب بود لازم آید که جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با وجود اعلم حکم رجوع بغیر اعلم داده باشد و این معنی صراحه ترجیح مرجوحست که صدور آن از ادانی متشرعین بعیدست فضلا عن شارع الدین و الاسلام علیه و آله آلاف التحیه و السَّلام پس بحمد الله تعالی ثابت شد که شک و ارتیاب در اعلمیت اَبی الائمة الاطیاب و زعم فاسد اعلمیت غیر آن جناب و انکار دلالت

فمن أراد العلم فليات الباب بر اعلمیت حضرت ابو تراب موجب خوض در لجج تبار و تباست و الله العاصم عن سوء المآب
دهم آنکه قول آن جناب

فمن أراد العلم فليات الباب دلالت ظاهره دارد بر آنکه حصول علم برای مرید علم منحصرست در رجوع بیاب مدینه علم و کسی که رجوع بیاب مدینه علم ننماید او بمطلوب خود که علمست فائز نخواهد شد و این معنی دلیل واضحست بر اعلمیت باب مدینه علیه و آله آلاف السَّلام من منزل السکینه چه اگر آن جناب اعلم نباشد بلکه غیر آن جناب العیاذ بالله اعلم بوده باشد لازم آید که جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با وجود اعلم رجوع را در غیر اعلم منحصر فرموده باشد و این امر عند الامعان ظاهر الفساد و البطلانست چه آنفا دانستی که مجرد حکم رجوع بغیر اعلم با وجود اعلم خلاف طریقه عقلا و مبائن و تیره علما و غش صریح در حق متعلمین و جور قبیح در حق اعلم می باشد چه جای حصر حکم در رجوع بغیر اعلم و افاده انحصار حصول علم در رجوع بغیر اعلم که اصلا نزد عقل سلیم و فهم مستقیم جوازی ندارد و در قبح و شناعة و سخف و فظاعت بالغ اقصای حدود و نهایات و ابعاد آماد و غایاتست و کسی از اهل دین در حق جناب خاتم المرسلین علیه و آله سلام الله رب العالمین تجویز آن نمی تواند کرد یازدهم آنکه آنچه ابن حجر درین کلام خود ظاهر کرده که ارجاع جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مریدان علم را بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السَّلام مبنی بر آنست که نزد جناب امیر المؤمنین علیه السَّلام نسبت بابو بکر زیادت ایضاح و بیان بود نه آنکه آن جناب از ابو بکر اعلم بود تلیسیست که هرگز نزد ارباب عقول پیش رفتنی نیست زیرا که عند التدبر و الامعان واضح و لائحست که عالمی که باب مدینه علم باشد و بسبب این مرتبه از جمله علوم جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آگاه بود کما هو حق الباب و در ایضاح و بیان هم بر دیگران مزیت و زیادت داشته باشد بلا ریب همان عالم اعلم علمای عالم خواهد بود نه غیر او پس

هر که زعم انفکاکِ اعلمیت ازین عالم اجل نماید صراحه ضال بلکه اضلست و ازینجا بحمد الله تعالی ظاهر و باهر گردید که آنچه ابن حجر در مقام توجیه قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

فمن أراد العلم فلیات الباب بقصد فرار از ثبوت اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعتراف بر جحان آن جناب در ایضاح و بیان نموده خود دلیل اعلمیت آن جنابست از سائر اصحاب و اوضح و ابین شاهدست درین باب عند اولی الالباب و هذا من جلائل آثار علو الحق و الصواب دوازدهم آنکه زعم ابن حجر که حکم رجوع بجناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب زیادت ایضاح و بیان آن جنابست ظاهر می نماید که نزد او ابو بکر هم صاحب ایضاح و بیان بود لیکن جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین باب مزیت بر او داشت حال آنکه هرگز بوجه من الوجوه ثابت نشده که ابو بکر بهره از ایضاح و بیان علم نبوی داشته باشد بلکه از دلایل موفوره و براهین غیر محصوره جهل و حرمان کلی او از اصل علم مدینه علم ثابتست فآئی یحصل له حظ من الايضاح و البیان و کیف یتاتی له شیء من الافصاح و التبیان بالجمله آنچه ابن حجر در این جا برای اخمال اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اظهار اعلمیت ابو بکر تفوه کرده یا زعم نموده سراسر باطل و محال و از هر جهت برای او موجب انقطاع و انخزال ست و حرفهای نامربوط و کلمات ظاهره السقوط او جملگی در انفصام و انحلال مثل خزرات قلائد اطفال پامال اقدام ربات الحجال وَ هُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ سیزدهم آنکه گمان ابن حجر که حکم فرمودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مریدان علم را بر رجوع بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام مبنی بر آنست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام که حسب زعمش غیر اعلم بود زیاده تر فارغ بود برای مردم نسبت بابو بکر که نزد او اعلمست از جمله مظنونات فاسده و مزعومات کاسده اوست و هرگز سمتی از واقعیت ندارد چه اولاً هرگز ثابت نشده که تفرغ جناب امیر المؤمنین علیه السلام در عهد کرامت مهد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب نسبت بتفرغ ابو بکر بیشتر باشد و من ادعی فعلیه البیان بلکه اگر حالات عهد آن جناب را نیک بنگری خواهی دانست که اشتغال جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حروب و مغازی و بعوث و سرایا و قتل کفار اوغاد و اصطلام فجار اهل عناد بیش از بیش بود بخلاف ابو بکر که بسبب خور معهود و جبن مشهود خود از تحمل این مکاره و زحمات معاذ و مجار و بوجه ایثار فرار بر قرار از اعمال عظیمه و اشغال فخریه جهاد

دور و بر کنار بود و هیچکاری جز صفق بالاسواق نداشت پس ظاهر شد که ارجاع جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مریدین و مستفیدین را بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام هیچ دخلی بتفرغ ندارد بلکه مبنی بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می باشد و ازینجا محقق شد که اگر امر تفرغ قابل اعتنا بود و ابو بکر حظی از علم می داشت چه جای که اعلم باشد بنا بر تقریر ابن حجر می بایست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بلحاظ تفرغش حکم رجوع باو صادر فرمایند و ارجاع خلائق بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بلحاظ اشغال حریبه آن جناب نفرمایند لیکن چون چنین نفمودند بلکه حکم محکم رجوع مختص بامیر المؤمنین علیه السّلام دادند لهذا معلوم شد که بنای کار در رجوع بر اعلمیت شخصست و اگر چه او در اشغال عظیمه محاربه کفار انزال اشغال داشته باشد لیکن همه مردم را می باید که در استفاده علم نبوی رجوع باو نمایند اینست حال عهد کرامت مهد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد عهد آن جناب پس بالفرض اگر ابو بکر متفرغ برای مردم نباشد و جناب امیر المؤمنین علیه السّلام متفرغ باشد فائده بحال ابن حجر نمی رسد و پر ظاهرست که شغل نشر علم دین افضل و اعلاّی اشغال خلافتست و هیچ شغلی مقابل آن نمی تواند شد پس چگونه گفته شود که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مشغولیت ابو بکر بدیگر اشغال خلافت پسند کرد و با وصفی که او را اعلم می دانست مردم را حکم رجوع باو در اخذ علم نداد و او را در حال خلافتش از نشر علم که بهترین اشغالست محروم کرد و این منصب خطیر را بجناب امیر المؤمنین علیه السّلام که العیاذ باللّٰه حسب زعم ابن حجر کمتر از ابو بکر در علم بود مفوض کرد و مردم را حکم رجوع بآنجناب داد و حیف صریح درین باب روا داشت هل هذا الا زعم من خدعته الکواذب و تاهت به الغیاهب و حق اینست که ارجاع جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خلق را بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در باب اخذ علم خود دلیل واضح امامت و برهان لائح خلافت آن جناب می باشد و واقعاتی که در نشر علم دین از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در عهد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شده و بعد عهد آن جناب در عهد حکومت خلفای ثلاثه بظهور رسیده ادله قاطعه امامت و خلافت آن جناب می باشد و نزد ارباب بصیرت از ان ظاهر می شود که دیگران اگر چه بر سریر حکومت ظاهری متغلب شده اشغل من ذات النحیین گردیدند لیکن از خلافت حقیقی جناب

رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَخْطِي نَرَسِيدِنْد وَ خَلِيفَةُ حَقِيقِي اَن جَنَابِ هِمَانِ بَزْرِ گَوَارِ بُوَد كِه بِمَفَادِ

فَمَنْ ارَادَ الْعِلْمَ فَلِيَاتِ الْبَابِ فِي حُلِّ مَعْضَلَاتِ صَعَابِ مَرْجِعِ وَمَا بَ هِرْ شَيْخٍ وَ شَابِ مِي مَانَدِ وَ اصْحَابِ جَنَابِ رِسَالَتِ مآبِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْاَطْيَابِ رَا بَفْتَحِ ابْوَابِ عِلْمِ رَائِعِهِ الْاَلْبَابِ اَزْ عِبَابِ مَعْضَلَاتِ اَهْلِ كِتَابِ بِسَاحِلِ جَوَابِ مَوْصِلِ اِلَى الصَّوَابِ مِي رِسَانَدِ

کلام ابن حجر در معارضه حدیث «مدینه العلم» با زیاده مذکور در خبر فردوس

«و أبو بكر اساسها، و عمر حیطانها، و عثمان سقفاها» و رد آن، و رد کلمه «و معاویه

حلقتهها» در روایت دیگر فردوس به هیجده وجه

اما آنچه گفته علی ان تلک الروایه معارضه بخبر الفردوس

انا مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفاها و علی بابها فهذه صریحه فی ان ابا بکر اعلمهم پس از جمله غرائب خرافات و عجائب هفواتست و وهن و هوان و فساد و بطلان آن بر اصحاب ابصار و اعیان ظاهر و عیانست بچند وجه اول آنکه این خبر واضح العبر و البجر که ابن حجر از فردوس دیلمی نقل کرده و در مقام معارضه آن را بابتهاج تمام آورده همان افترای فضیح و افک قبیحست که کذاب بن کذاب عادی اسماعیل استرآبادی موجد و بادی آن گردیده و بنسج آن بالای منبر در حین وعظ بحدّ خزری و افتضاح رسیده کما سبق بیانه بعون الله المنیل فی ردّ کلام الاعور بالتفصیل الجمیل پس اگر ابن حجر حظی از عقل و نظر می داشت لازم بود که چنین زور واضح و بهتان لائح را که اسلاف او از مزید حیا برملا موضوع و مجعول و مفتری و منحول ساخته و برای تطیب قلوب عوام کالانعام و فریفتن عقول آن سفهاء احلام بلا محابا بجعل آن پرداخته اند هرگز هرگز مذکور ننماید و اصلا و مطلقا گرد نقل آن نیاید لیکن چون حب شیوخ ثلاثه نظرش را مصاب و عقلش را خراب کرده لهذا درین مقام بلا-خوف ملام نقد اعلام آن را دستاویز خود نموده و بنقل آن از فردوس دیلمی در استحقاق درکات جهنم برای جاعل و قابل آن افزوده دوم آنکه این خبر فردوس دیلمی که ابن حجر بنقل آن درین مقام راه معارضه پیموده علامه سخاوی که از جمله منقذین عظام و محققین فخام سنیه است مجروح و مقدوح نموده چنانچه در مقاصد حسنه در ذیل تحقیق

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها گفته و اورد صاحب الفردوس و تبعه ابنه المذکور بلا اسناد

عن ابن مسعود رفعه انا مدینه العلم

و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفاها و علی بابها و عن انس مرفوعا انا مدینه العلم و معاویه حلقتهها و بالجمله فكلها ضعیفه و الفاظ اکثرها رکیکه ازین افاده علامه سخاوی واضح و ظاهرست که دیلمی در فردوس الاخبار این حدیث محرف را بدو لفظ ذکر کرده که در یکی از ان سراق ارباب شقاق همان طریق افترای

اسماعیل استرآبادی پیموده اساس بودن ابو بکر و حیطان بودن عمر و سقف بودن عثمان ذکر نموده اند و در دیگری ذکر حلقه بودن معاویه غاویه علیه ما یستحقه من عقوبات الهاویه افزوده اند لیکن حسب تصریح خود سخاوی مقذوح و مجروح بودن آن و اشتغال آن بر الفاظ رکیکه ثابت و محقق می باشد و هر چند این معنی برای انکشاف امر و انهتاک ستر این خبر ضلالت اثر کافی و وافیت لیکن بحمد الله ازین افاده علامه سخاوی امری دیگر پیدا می شود که عند الامعان سبب ظهور کمال وهی و هوان این کذب واضح البطلانست بیانش آنکه سخاوی تصریح فرموده که در نقل این خبر پسر دیلمی اتباع پدر خود نموده لیکن اسنادی برای آن ذکر نکرده و بر متبع خبیر واضح و مستنیرست که دیلمی در فردوس احادیث آن را بحذف اسانید آورده و پسر دیلمی کتاب مسند الفردوس را صرف برای تخریج اسانید احادیث این کتاب والد خود تصنیف نموده و باهتمام تمام اسانید برای آن احادیث پیدا ساخته و زیر هر حدیث سندی برای آن ذکر کرده و هر گاه بتصریح علامه سخاوی دانستی که پسر دیلمی این حدیث را مثل پدر خود بلا سند آورده بر تو واضح گردید که این حدیث موضوع چنان بی سر و پا هست که هیچ سندی برای آن و لو مقذوح باشد بهم نمی رسد و پسر دیلمی را با آن همه اهمی که در تخریج اسانید احادیث کتاب والدش داشت میسر و ممکن نشد که سندی برای آن ذکر نماید و این معنی بنحوی که موجب ظهور وهن این حدیثت خود بر ارباب الباب و حلوم ظاهر و غیر مکتوم می باشد و چگونه پسر دیلمی را سند این حدیث بهم می رسید حال آنکه سابقا در رد کلام اعور حسب تصریح علامه ابن عساکر در تاریخ خود دانستی که موجد و بادی این کذب ظاهر و بادی اعنی اسماعیل استرآبادی خود از ذکر سند این حدیث مفتری قاصر و خاسر مانده و با وصف اعتیاد بکذب و زور و التماس حاضرین مجلس و عطف آن خدوع غرور جرأت بر ذکر اسناد آن و لو اختراعا باشد ننموده بالجمله از عبارت مقاصد حسنه علامه سخاوی که درین مقام مذکور گردیده حال مقذوحیت و مجروحیت این حدیث مکذوب و مجعول بر اصحاب اذهان و عقول بحد اتضاح تام می رسد و بعد از آن کار احدی از منصفین نیست که آن را در محل احتجاج ذکر نماید چه جای آنکه باوردن آن در مقام معارضه طریق مرا و لجاج پیماید و از جمله بدائع منکره اینست که شیخ عبد الحق دهلوی در لمعات شرح مشکاه کما

دریت سابقا عبارت مقاصد حسنه سخاوی متعلق بحديث مدینه العلم وارد نموده لیکن آن را تا بذکر این

حدیث مجعول اعنی انا مدینه العلم و ابو بکر اساسها نقل کرده و آخر عبارت سخاوی که در ان خبر منحول

انا مدینه العلم و علی بابها و معاویه حلقتهها نیز مذکور بود و از آن قدح سخاوی درین دو خبر و رکیک گفتن الفاظ آن مستفاد می شد یکسر ساقط نموده و ازینجا و امثال آن حال دین و ایمان این حضرات و کیفیت انهماکشان در اظهار باطل و کتمان امر حق بخوبی واضح و آشکار می شود و الله المجازی سوم آنکه از عجائب آیات علو کلمه حق و سمو امر صدق آنست که این حدیث دیلمی را خود ابن حجر در بعض فتاوی خود بجواب سؤال بعض سائلین مقذوح و مجروح نموده بلکه حدیث دیگر دیلمی را که در آن حلقه بودن معاویه مذکورست نیز موهون و مطعون فرموده و درین باب باقتفای اثر علامه سخاوی طریق نقد و تحقیق پیموده و باتباع مسلک آن ناقد بارع در تشیید مبانی مطلوب افزوده چنانچه در فتاوی حدیثیه ابن حجر مذکورست

و (سئل) رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال انا مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها هل الحدیث صحیح أم لا (فاجاب) بقوله الحدیث رواه صاحب مسند الفردوس و تبعه ابنه بالاسناد عن ابن مسعود رضی الله عنه مرفوعا و هو حدیث ضعیف کحدیث انا مدینه العلم و علی بابها و معاویه حلقها فهو ضعیف ایضا کمال عجیبت که چگونه ابن حجر این حدیث موضوع و خبر مصنوع را با وصفی که خود در مقام تحقیق بتضعیفش پرداخته در صواعق بلا تخرج و تاثم بمقابله اهل حق می آرد و آن را معارض

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها فمن أراد العلم فلیات الباب می انگارد و اصلا بخيال خود نمی گذرانند که این چه پهن چشمی و بی شرمیست سبحان الله مگر ابن حجر چنین تهافت و تنافر و تناقض و تناکر را بهر خود آسان می داند و در خطاب اهل حق معارضه حق با باطل و مقابله محلی با عاقل جائز و سائغ می گرداند الحق جزای این انصاف دشمنیها را سوای خداوند قهار دیگر کسی نیست که در کنارش گذارد و بازای این تعنت صریح و تعند فضیح آنچه فراخور اوست باو وادارد چهارم آنکه این خبر مجعول و حدیث منحول بحدی ساقط از پایه اعتبار و مهتوک الحجب و الاستارست که متاخرین علمای اهل سنت نیز از حالتش آگاه می باشند و بتوهین و تهجین آن خاک مذلت بر سر واضع و جاعل آن می پاشند

چنانچه مرزا محمد بن معتمدخان بدخشانی در تحفه المحیین بمناقب الخلفاء الراشدین گفته

انا مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها لا تقولوا فی اُبی بکر و عمر و عثمان و علی الا خیرا
فر بلا سند عن ابن مسعود و هو منکر جدّا و اظنه موضوعا و انما وضعه من وضعه ليقابل به

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها و سیاتی ازین عبارت ظاهرست که مرزا محمد بدخشانی اولاً باظهار اینکه دیلمی این خبر را
بلا-سند آورده سقوط آن از انظار اهل اعتبار واضح فرموده و ثانیاً بقول خود و هو منکر تصریح انکار و تبیین عوار و اظهار
شنار آن نموده و ثالثاً باضافه لفظ جدّا در اظهار نهایت منکریت آن افزوده و رابعاً بقول خود و اظنه موضوعاً غایت فساد و
بطلان آن اشکار کرده و خامساً آنکه بافاده اینکه واضح این خبر برای مقابله

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها آن را وضع نموده راه اقصای تذلیل و تضلیل او سپرده پس حیفتست که چگونه ابن حجر این
چنین خبر بی اثر را که اهل نحلّه اش خود در پی هتک ناموس آن افتاده اند بلا تخرج در مقام معارضه اهل حق کرام می آرد
و همت بر مجادله عاطله و معارضه باطله بلا وسواس و هراس برمی گمارد پنجم آنکه کذب و بطلان این خبر منهدم البنیان
بنحوی پیدا و آشکارست که بعضی از اهل سنت با وصف اطلاع بر استدلال ابن حجر باین حدیث در صواعق بافاده متینه خود
موضوع و مفتری بودنش واضح و روشن و لائح و مبرهن نموده بتصریح صریح اعتراف و اقرار بامر حق فرموده زنگ ارتیاب و
استنکار از قلوب ارباب معرفت و اعتبار زدوده اند سابقاً دانستی که مولوی ولی الله لکهنوی که از معاریف علمای این دیار و
مشاهیر کملائی این اعصار نزد سنیه می باشد در مرآه المؤمنین بعد ذکر حدیث مدینه العلم گفته و آنچه در بعض روایات
درین حدیث در حق اصحاب الحاق کرده اند موضوع و مفترست علی ما فی الصواعق انتهى ازین کلام نصفت انضمام
بصراحت تمام ظاهر و باهرست که اصحاب الحاق و تحریف و ارباب ادغال و تلفیف آنچه در بعض روایات این حدیث
شریف در حق اصحاب الحاق کرده اند و ابن حجر آن را در صواعق آورده تمام آنکه بحیثیتی که در صواعق موجودست
موضوع و مفتری می باشد فالحمد لله المتفضل بافاضه الحقائق حیث ظهر بنص هذا الفاضل الفائق ان ما اتی به ابن حجر المائق
فی الصواعق من الموضوعات و المفتریات التي الحقها الموضوعون فی هذا الحدیث الرائق فیما لله

کیف اثر ابن حجر اطراح الوثائق و ركب فی حب شیوخه بتیّات الطرائق فمال الی تلک الاکاذیب الجالبه للبوائق و لم یبال بادخال نفسه فی همج الرعاع اتباع کل ناعق و الله الواقی عن الميل مع الخرائق و هو العاصم بلطفه عن الوقوع فی المضائق ششم آنکه درین خبر دیلمی واضح متجاسر ابو بکر را اساس مدینه علم وضع نموده و واضح خبر واحدی که سابقاً مذکور شد ابو بکر را محراب مدینه علم ظاهر ساخته و این تناکر شنیع و تنافر فطیع دلیل قطعی بر موضوع بودن هر دو خبر ساقط الاثر می باشد و آله بصیرت را احسن بیّنه است برینکه واضح هر یکی ازین دو حدیث کذاب خبیث بود و وقوع چنین تناکر و تنافر در میان موضوعات دو نفر از وضاعین و صناعین چندان مستبعد نیست زیرا که ممکنست که یکی را بر مجعولات و منحولات دیگری اطلاع حاصل نشده باشد البته از عجائب روزگار که عاقل لیب را بچار موجه حیرت می اندازد اینست که ابن حجر در حب شیوخ ثلاثه خود چنان مدهوش و سرمست شده که از حصول مناقضه واضح درین کلام مختصر خود که سطری چند بیش نیست خبری نگرفته خلیع العذار و گسسته مهار در وادی جلاعت رفته در اول کلام خود ابو بکر را محراب مدینه علم قرار داده و بعد آن بدو سه سطر بزودی هر چه تمامتر آن را فراموش کرده ابو بکر را اساس مدینه علم وانموده بار افترا بر دوش خود نهاده و اصلاً بخیال نیاورده که اگر ابو بکر محراب مدینه علمست پس اساس آن نمی تواند شد و اگر اساسست محرابش نتوان گفت لیکن فی الحقیقه اینهم از آثار خذلان ابن حجر ست و ناظر بصیر را دلیل واضحست بر اینکه او در صدد انکار حق و نصرت باطل برآمده چگونه حرفهای پا در هوا می گوید و بمناقضات سراسر خطا راه جور و اعتدا می پوید فالله حسیبه و حسیب امثاله و هو المؤاخذ اياه علی سوء فعاله و قبح مقاله هفتم آنکه ازین خبر دیلمی واضح می شود که معاذ الله ابو بکر اساس مدینه علم بود و این معنی هرگز حظی از واقعیت ندارد زیرا که جهل او از احکام شرعیه و معارف دینی نهایت واضح و آشکار و ارتطام او در وحل سفه و نادانی و هیمان او در بوادی حیرت و سرگردانی کالشمس فی رابعه النهارست و حاشا که کسی از ارباب ابصار و اصحاب اعتبار چنین اساس منهار که مبنی علی شفا حُفْرِهِ مِنَ النَّارِ ست برای مدینه علم اعنی جناب رسول مختار صلوات الله علیه و آله الاطهار تجویز نماید و در اظهار سفاهت و بلاهت خود باقصی الغایه افزایش این نیست مگر کار ابن حجر و امثال او از فاقدین بصر که بلا تامل و تحرج چنین اساس فاسد برای

مدینه علم قرار می دهند و بار علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر چنین مبنای بائر کاسد می نهند هشتم آنکه این خیر چنانکه دانستی مشتمل بر آنست که ابو بکر اساس مدینه علمست حال آنکه بطلان و هوان این معنی بحسب قول خود آبی بکر واضح و لائح می باشد بیانش اینکه ابو بکر از فرط جهالت و غایت ضلالت متبع شیطان بود و بنحوی اعتراض شیطان او را زائغ از منهج صواب می نمود که خود بالای منبر مردم را ازین مطلب آگاه فرمود و متکلم بکلمه حقه ان لی شیطانا یعتبرینی فاذا استقمت فاعینونی و إذا زغت فقومونی شده طریق انصاف پیمود و ازینجا ثابت و محقق شد که کسانی که ابو بکر را اساس مدینه علم قرار داده اند بمفاد مدعی سست گواه چست در میدان افترا پا را از خود خلیفه اول فراتر نهاده و ندانسته اند که بنای این اساس زیغ و عدوان که متبع وساوس شیطانست برای مدینه علم رب منان یکسر از صوب صواب و عرفان رائج و بحکم عقل سلیم یقینا غیر جائز و سائغست نهم آنکه اساس بودن ابو بکر برای مدینه علم که ازین خبر مفتعل واضح می شود فساد و انهداد آن از فعل خود آبی بکر ظاهر و باهرست توضیح این اجمال اینکه رجوع آبی بکر بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام در وقائع عدیده و نوازل شدیدة بلا- اشکال ثابت و متحقق می باشد و اگر معاذ الله ابو بکر اساس مدینه علم بود و جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه علم هرگز او را روا نبود که با وصف تفوق خود بر آن جناب و حصول مزیت اساس بر باب چنین رجوع نماید و سجلّ جهل خویش را بختم حتم مسجل فرماید سبحان الله این چه اساسیست که بسوی باب روی عجز و انکسار می آرد و این عجب بایست که بر اساس بار منت و احسان تعلیم خود می گذارد و ازینجا بحمد الله تعالی واضح گردید که واضح این خبر ضلالت اثر اگر چه بحسب زعم خود فضیلتی برای ابو بکر تراشیده مگر بلحاظ غفلت خود از حقیقت حال آن قدوه جهال گونه انصاف بناخن اعتساف خراشیده دهم آنکه اساس بودن ابو بکر برای مدینه علم که ازین خبر ضلالت اثر واضح می شود بحدی نادرستست که احدی از اهل ایمان عند التدبّر و الامعان تفوه بآن نمی تواند کرد بیانش آنکه بلا ریب اساس مدینه بر خود مدینه مقدم می شود و قول بتقدم ابو بکر بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کفر صریح و ضلال قبیحست و اهل سنت آن را بمقابله اهل حق بر زبان نمی توانند آورد گو فی الواقع معتقد آن باشند و اعتقاد باین عقیده فاسده ازین گروه محل عجب نیست مگر نمی دانی که متجاسرین

اهل سنت در حطّ شان رفيع آن جناب و اعلاء امر اين الخطاب چها مساعی نامشكور بعمل می آورند و در وقائع بیشمار مزیت و رجحان او بر آن جناب بروایات مجعوله و هفوات مردوله خود ثابت نموده قصب السبق از مسيلمه و سجاح می برند پس اگر ابو بكر را بر آن جناب تفضيل دهند از ایشان بدیع و عجيب نتوان شمرد یازدهم آنکه اين خبر مشبه السمر مشتمل ست بر اينکه عمر حيطان مدینه علمست و فساد آن بر هر عاقل ذی بصر ظاهر بلکه اظهر می باشد زیرا که حيطان جمع حائط ست و حائط بمعنی دیوار می باشد پس حيطان برای بیوت خواهد بود و تعبیر سور مدینه بلفظ حيطان خلاف فصاحتست و احدی از فصحاء اللسان بجای سور استعمال لفظ حيطان ننموده و من ادعی فعلیه البیان فكيف يمكن ان يتكلم به من نزل بلغته القرآن و الفرقان و اخرست فصاحته خطباء قحطان و عدنان و از همین جاست که بعض وضاعين اهل سنت کما علمت سابقاً فی رد کلام الاعور در حدیثی که بر فتراک انس بریسته اند و بوضع آن قلوب اهل انصاف خسته و ابن عساکر آن را در تاریخ خود آورده و طریق قدح و جرح اسناد و متن آن از سر انصاف سپرده لفظ سور واقع ست و عبارتش چنینست

انا مدینه العلم و ابو بكر و عمر و عثمان سورها و علی بابها فمن أراد العلم فلیات الباب و واضح این حدیث اگر چه باختیار لفظ سور بجای حيطان از ارتکاب خلاف محاوره عرب سالم مانند لیکن ابو بكر و عمر و عثمان هر سه تا را بمرتبه سوریت مدینه علم رسانند و امری را که واضح خبر دیلمی مختص بحضرت عمر کرده بود از راه کرم و جود برای حضرات ثلاثه عام نمود و امثال هذه الاختلافات فی اشباه تلك الاختلافات مما يهتك استارها و یکشف اسرارها و یبدي عوارها و یعلن عارها دوازدهم آنکه حيطان بودن عمر برای مدینه علم که درین خبر موضوع شده هرگز نزد ذهن سلیم و فهم مستقیم درست نمی شود زیرا که عمر بحدی از علم بعید بود که ربات حجال و غلمان و اطفال او را هنگام مقاوله و نضال مغلوب و منکوب می نمودند و طریق تعجیز و افهام آن مقتدای عوام کالانعام علی رؤس الاشهاد می پیمودند و ظهور عجز و قصور و حسر و حسور او در مشکلات نازله و معضلات هائله بلکه جهل او از مسائل سهله هینه و احکام واضحه بینه قابل انکار و جحود نیست بلکه نزد ارباب تتبع و خبرت معلوم و مشهود می باشد پس هیچ عاقلی قبول نخواهد کرد که چنین قاصر حائر و خاسر جائز برای مدینه علم بمنزله حيطان و جدران خواهد بود هل هذا لا تهجج شنيع و تهجس فظيع لا يطور به الا الاعفك الخلیع و الارعن اللکیع

سیزدهم آنکه بودن عمر بمنزله حیطان مدینه علم که مقتضای این خبر موضوعست بملاحظه اقوال نصفت اشتغال خود حضرت عمر باطل و فاسدست زیرا که هر متبع ممعن بخوبی می داند که اکابر اهل سنت از زبان حضرت عمر گاهی کل احد افقه من عمر و گاهی کل الناس افقه من عمر و گاهی کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحال و گاهی کل الناس افقه من عمر حتی النساء و گاهی کل الناس اعلم من عمر حتی العجائز نقل می فرمایند و هم چنین دیگر اقوال خلیفه ثانی که در آن اعتراف بعجز و نادانی خود فرموده در کتب معتمده و اسفار مستنده قوم ماثور و مسطورست کما ستقف علیه انشاء الله الجلیل فیما بعد بالتفصیل الجمیل و ناظر ممعن بعد درک این اقوال هرگز باور نخواهد کرد که معاذ الله عمر با این همه نقص بواح و افتضاح صراح جزوی از اجزاء مدینه علمست و بنص نبوی حیطان مدینه علم و فائز بمرتبه سوریت این مدینه متینه رزینہ می باشد و چگونه تصور این مطلب توان حال آنکه بنا بر این زعم باطل لازم می آید که العیاذ بالله این مدینه حصینه مشتمل بر اجزای فاسده مطعونه و حیطان باثرة موهونه است بلکه چون سورش چنین کسیست که از تمامی مردم حتی العجائز اقل و اضعف فقها می باشد پس وهن و فساد و انخرام و انهداد آن بحیثیت اجزاء سوریه از همه مدن عالم پیشتر و بیشترست و ذلك مما یهدم اساس الدین و لا یلتزمه احد من الممیزین فضلا عن الراشدین چهاردهم آنکه فساد و بطلان و وهن و هوان جمله حیطان از تامل و امعان در افعال خود خلیفه ثانی واضح و عیانست زیرا که هر منقب خبیر و فاحص بصیر نیک می داند که حضرت عمر در حل مشکلات صعاب و کشف معضلات سنت و کتاب رجوع بجناب امیر المؤمنین علیه السلام می نمودند و هنگام نزول نوازل بیاب مدینه علم رو آورده جبین عجز و نیاز بر عتبه فلک رتبه آن جناب می سودند بلکه قطع نظر ازین رجوع خلافت مآب بمستفیدین و تلامذه جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل ابن عباس و ابن مسعود و امثالهما ثابت و متحققست بلکه رجوع حضرت شان بقاصرین اصحاب مثل معاذ بن جبل و عبد الرحمن بن عوف هم در کتب اهل سنت معروف و مصدق می باشد پس چگونه می توان گفت که چنین جاهل خاسر و ذاهل قاصر بمنزله حیطان مدینه علمست و فائز بمرتبه سوریت این مدینه متینه می باشد سبحان الله این نیست مگر جرأت عظیمه و ضاعین افاکین و جسارت فخمه صناعین کذابین که از تنقیص صریح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مطلقا نیندیشیده عمر را بمنزله جزوی از آن جناب وامی نمایند

و بتعیین چنین سور منخرم مدینه علم را مدینه مهینه غیر حصینه ثابت کرده در وقاحت و صفاقت می افزایند و در حط مرتبت آن جناب قصب السبق از مسیلمه و سجاح می ربایند فالی الله المشتکی من فاضحات اعمالهم و اقوالهم و طامات احوالهم و افعالهم پانزدهم آنکه این خبر ضلالت اثر مشتمل ست بر آنکه عثمان سقف مدینه علم بود و این معنی دلیل واضح و برهان لائح بر موضوعیت می باشد زیرا که هر صاحب بصر و بصیرت بخوبی می داند که مدینه را اصلا سقفی نمی باشد و آنچه احتیاج بسقف دارد بیتست و این مطلب از شدت وضوح محتاج بدلیلی نیست پس نسبت جمله

و عثمان سقفها بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم یقینا باطل و از حلیه صحت عاطلست و از عجائب آیات علو حق می باشد اینکه واضح و مفتعل این خبر پی بمثل این امر محسوس مبصر نبرده در عین وضع و افتعال خود دلیل کذب و بهتان آن بدست هر ناظر با خبر سپرده و این امر را بدیع نتوان شمرد چه حق سبحانه و تعالی بامثال این امور قدرت کامله خود را در باب اظهار حق بر اصحاب ابصار واضح و مبین می نماید و بخذلان اصحاب باطل در ابدای عیوب و فضائح ایشان می افزاید و غفلت این گونه وضاعین جهال و افاکین انذال از چنین امور واضحه ظاهره چندان محل تعجب نیست بلی غفلت دیلمی از ان و اثبات چنین افک بین و کذب غیر هین در کتاب الفردوس البته محل استعجاب و استغراب اولی الالباست و اعجب از ان تمسک و تشبث ابن حجرست باین افترای مزدول و تخرص نامقبول سبحان الله مگر این حضرات هم مثل اصل واضح و مفتعل این کذب و زور از بصر و بصیرت ظاهری و باطنی قاصر و معذور بودند که اعتماد برین خبر موضوع مهتوک کرده راه عمی پیمودند و خود را کما ینبغی مخزی و مفتضح نمودند شانزدهم آنکه قطع نظر ازین که مدینه را سقف نمی باشد و باین حیثیت عثمان را سقف مدینه علم نتوان قرار داد خود عثمان قابلیت این معنی ندارد که جزوی از اجزای مدینه علم متصور شود زیرا که جهل او از معارف دینیه و احکام شرعیّه بر هر ناظر بصیر واضح و روشنست و ضلال او از علوم اسلام و ایمان نزد ارباب تتبع و امعان مبین و مبرهن و ستطلع علیه فیما بعد انشاء الله بالتفصیل پس اصلا او را مناسبتی بمدینه علم نباشد و ذکر او در حدیث مدینه علم علیّی نهج کان درست نیاید و تعبیر او بهیچ جزوی از اجزای مدینه نشاید فضلا عن کونه فیه معبرا بالسقف فانه من التعبیرات الباطله السخیفه التي لا یتفوه بها الا من تسکع فی ظلمات اصحاب السقیفه

هفدهم آنکه عثمان خود معترف بجهل خود از احکام شرعیه بود چنانچه انشاء الله تعالی در ما بعد بتفصیل خواهی دانست و کسی که از سر انصاف خود اعتراف بجهل و نادانی خویش داشته باشد هرگز او را جزوی از اجزای مدینه علم قرار نتوان داد و باظهار چنین خیال محال بار وزر و وبال و خزی و نکال بر دوش خود نتوان نهاد و لکن هؤلاء المتجاسرين الافاकिन لا يخافون العزيز الجبار و يوضعون في بوادي الجابره ايثارا للتباب و التبار هيجدهم آنکه عثمان از غایت جهل خود باحکام شرعیه رجوع بجناب امیر المؤمنین علیه السلام می کرد و قضایای صعبه را بآنحضرت راجع می نمود و آن جناب بعلم وافر خود حکم حق و صواب در آن می فرمود کما ستقف علی ذلك فيما بعد انشاء الله تعالی و پر ظاهرست که بعد تحقیق این معنی هرگز احدی تصور نمی توان کرد که او جزوی از اجزای مدینه علم بوده چه جای آنکه معاذ الله حسب زعم ابن حجر بحیثیت جزئیت مدینه علم مرتبه اعلی از مرتبه باب مدینه علم داشته ما هذا الا ظن فاسد و رجم کاسد لا یکاد یطور به الا غمر حاسد لا یبصر لعمیه واضحه المفاسد و هر چند این وجوه مبرمه کلاً الابرام که درین مقام بمعرض بیان آمد برای اظهار بطلان و هوان این روایت موضوعه کافی و وافیهست لیکن علاوه برین نیز وجوه بیشمارست که بملاحظه آن فساد و انهداد این خرافت بر ارباب اعتبار واضح و عیان می باشد و بر ناظر بصیر بدلالات آنچه حقیر در ما سبق بجواب شاه صاحب و عاصمی و طیبی و ابن تیمیه و اعور ذکر نمودم و انشاء الله تعالی در ما سیاتی ذکر خواهم کرد استخراج و استنباط آن سهل و آسانست تنبیه و ایقاظ یکسر علیه الجاحد الارعاض حدیث فردوس دیلمی که موضوعیت و مصنوعیت آن باین بیان مشید البیان واضح و عیان گردیده حدیثیست که نه تنها راه ابن حجر زده بلکه دیگر شیوخ مغفلین سنیه نیز بذکر آن در مصنفات خود گرویده و در نقل این کذب پر تزویر از فردوس دیلمی غریر بلا- ردّ و نکیر مستحق وعید جحیم و سعیر گردیده اند محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری المعروف بخواجه پارسا در فصل الخطاب گفته و

فی فردوس الاخبار عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال انا مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفاها و علی بابها لا تقولوا فی ابي بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم الا خیرا

و حسین بن محمد بن الحسن الدیاربکری در کتاب الخمیس فی احوال انفس نفیس گفته و فی فردوس الاخبار عن ابن مسعود رضی الله عنه یقول سمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول انا

مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها لا تقولوا فی اُبی بکر و عمر و عثمان و علی الا خیرا ذکره فی فصل الخطاب لیکن با این همه پله ابن حجر در میزان وقاحت و صفاقت همسنگ خواجه پارسا و دیاربکری نمی شود زیرا که این هر دو محض بر ذکر این افترا اقتصار و اکتفا کرده اند لیکن ابن حجر از غایت رقاعت و خلاعت آن را در معارضه

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها پیش نموده و بمقابله اهل حق احتجاج بآن کرده در استحقاق تعبیر و تانیب خود افزوده و لقد بان بحمد الله سقوط احتجاجه الباطل الابور و ظهر انه فی التمسک بالباطل و الاضلیل فاق علی الناصب الاعور اما ادعای ابن حجر که این روایت فردوس دیلمی صریحست در آنکه ابو بکر اعلمست از عمر و عثمان و جناب امیر المؤمنین علیه السلام پس قابل التفات نیست زیرا که هر گاه بحمد الله موضوعیت و مصنوعیت این روایت سراسر غوایت بر ارباب فهم و درایت محقق گردید بنای احتجاج و استدلال بمفاد آن بآب رسید لیکن تبرعا می گوئیم که اگر اساس بودن ابو بکر برای مدینه علم دلیل اعلمیت از عمر و عثمان و جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد بالاولی دلیل اعلمیت ابو بکر از خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود بلکه می توان گفت که دلالت این روایت برین مطلب در مرتبه اولاست و دلالت آن بر اعلمیت ابو بکر از دیگر خلفا در مرتبه ثانیه زیرا که بر ارباب احلام نهایت واضحست که بنای مدینه بر اساسست پس اگر نزد ابن حجر فی الحقیقه ابو بکر اساس مدینه علمست اول او را لازمست که علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را بر علم ابو بکر مبنی گرداند و علم ابو بکر را اسبق و اقدم از علم آن جناب بداند بلکه آن جناب را آخذ و مستفید از علم ابو بکر دانسته بنای کفر و ضلال را بدرجه استحکام تام رساند و هر گاه ابن حجر بحجاره سفاهت خود بنای چنین اساس منهار خواهد کرد هرگز ارباب احلام در بودنش از وقود نار ارتیاب نخواهند ورزید و آیه وافی هدایه فَاَتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ را بکلا وقودیها در حق او احری و ألیق خواهند دید اما آنچه ابن حجر گفته و حیثند فالامر بقصد الباب انما هو لنحو ما قلناه لا لزیاده شرفه علی ما قبله پس بغایت مردود و مطرودست زیرا که آنفا بحمد الله دانستی که این روایت مصنوعه ارباب غوایت واضحه الهوان لائحه البطلانست پس ذکر آن اصلا جائز نیست چه تمسک و استدلال بآن و

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها و چه جای استدلال بآن بر اعلمیت ابو بکر از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و چه جای صرف دلالت جمله

و من أراد العلم فلیات الباب از مدلول صریح آنکه اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلامست بسبب این روایت بادیه الغوایه سبحان الله این همه بنای فاسد علی الفاسد المبنی علی الفاسد الکاسد بجز ابن حجر بی بصر کی می تواند کرد و سوای این چنین حجر جامد جامد که اصلاً حس و مسی بمدلولات و معانی ندارد و بسبب انتفاء و انعدام ملکه بصارت و احساس رو بچنین هفوات و مزخرفات می آرد دیگر کیست که چنین دشمنی حق صریح و معاندت صواب نصیح اختیار کند و بنای دین و ایمان خود بمعاول بغی و عناد بکند بالجمله بر اصحاب ابصار واضح و آشکارست که در مقام معارضه بنا بر این روایت پر غوایت نمودن و بلحاظ آن راه تاویل جمله حقه

فمن أراد العلم فلیات الباب پیمودن هرگز جائز و سائغ نیست و هیچ می دانی که ابن حجر را باعث برین تاویل علیل چه شده سببش اینست که ابن حجر دیده که در خبر فردوس دیلمی واضح آن صرف ثلاثه را در جزویت مدینه علم حسب زعم باطل خود با جناب امیر المؤمنین علیه الصّیلموه و السّیلام شریک نموده لیکن در باب مرجعیت شان و ماموریت مردم باتیان ایشان چیزی وضع ننموده و این مطلب بلحاظ قول آن جناب

و من أراد العلم فلیات الباب منحصر در ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السّیلام مانده است پس باید برای این خصوصیت و انحصار توجیهی نمود و مزیت و خصوصیتی که بعد تسلیم این روایت دیلمیه هم در حق آن جناب مشهود و مرئی می گردد آن را سبک باید کرد مبادا روافض بعد این روایت موضوعه هم ساکت نشوند و بگویند که سلمنا که ابو بکر اساس مدینه علم و عمر حیطان آن مدینه و عثمان سقف آنست لیکن ما باینها کاری نداریم زیرا که مرجع و ملاذ بابست و حسب ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

من أراد العلم فلیات الباب مردم مامورند که رجوع بیاب مدینه نمایند و بلا شبهه باب مدینه علم جناب امیر المؤمنین علیه السّیلامست پس رجوع بآن جناب باید کرد نه بابو بکر و عمر و عثمان و همان جناب را اعلم باید دانست نه اینها را پس برای دفع همین غائله ابن حجر درین مقام بسوی تاویل علیل جمله صحیحه صریحه ۹

فمن أراد العلم فلیات الباب رجعت قهقریه نموده و ادعا کرده که امر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بقصد باب برای مثل آن چیزست که گفتیم و بسبب

زیادت شرف باب بر آنچه ما قبل بابست و ابن حجر درین کلام اشاره می کند بقول سابق خود

وروايه فمن أراد العلم فليات الباب لا تقتضى الا علميه فقد يكون غير الاعلم يقصد لما عنده من زياده الايضاح و البيان و التفرغ للناس و مقصود ابن حجر درین مقام آنست که ثابت نماید که امر جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مردم را بر جوع سوی باب مدینه علم بسبب آنست که نزد باب مدینه علم زیادت ایضاح و بیان بود نسبت باساس و حیطان و سقف مدینه علم و باب مدینه علم زیاده تر متفرغ بود برای افاده مردم بالنسبه باساس و حیطان و سقف آن نه بسبب آنکه باب مدینه زیادت شرف داشت بر اساس و حیطان و سقف و اعلم بود نسبت بایشان و این همان مقصود مردود و تاویل ضئیلست که ما عن قریب بطلان آن را باوضح بیان ثابت گردانیده و سخافت و رکاکت آن را بدرجه قصوی رسانیده ایم البته فرقی که هست اینست که در ما سبق مقصود ابن حجر از تاویل جمله

فمن أراد العلم فليات الباب بتقریر باطل زیادت ایضاح و بیان و تفرغ للناس آن بود که باین جمله اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از ابو بکر ثابت نشود و اینجا مطلوب او اینست که ازین جمله اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از ابو بکر و عمر و عثمان هیچ یک ثابت نشود و این مطلوب از مقصد سابق هم افسد و اوهنست و جمله و جوهی که در رد کلام سابقش مسطور و مزبور شده اینجا هم جاریست و هیچ عاقلی تجویز نمی توان کرد که معاذ الله جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با وصف علم باین معنی که ابو بکر و عمر و عثمان اعلم از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام هستند ایشان را ترک نموده حکم رجوع بجناب امیر المؤمنین علیه السّلام که غیر اعلم بود داده باشد چه این معنی صراحه ترجیح مرجوح و تفضیل مفضولست و بنا بر این لازم می آید که آن جناب عیاذا بالله ارتکاب امری فرموده باشد که خلاف داب عقلا و علما و متدینینست و سراسر غشّ امت و خلاف نصیحت بلکه خیانت صریحه می باشد و نیز لازم می آید که نعوذ بالله آن حضرت مرتکب خیف صریح و جور فزیح بر اصحاب ثلاثه گردیده باشد و نیز لازم می آید که آن حضرت در اقوال و افعال خود مناقض بوده باشد زیرا که خود فرموده است کما سبق که هر که عامل کند عاملی را از مسلمین و او می داند که در ایشان کسی هست که اولاست از او و اعلمست بکتاب خدا و سنت نبی خدا پس بتحقیق که او خیانت کرده است خدا و رسول خدا و جمیع مسلمین را و با وصف این ارشاد

ثلاثة را که اعلم بودند گذاشته و جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را که غیر اعلم بود برای تعلیم امت نصب فرموده و علاوه بر اظهار مناقضه معاذ اللّٰه ارتکاب خیانت خدا و خود و مسلمین فرموده و هر امری که مستلزم این کفریات شیعه و لغویات فظیحه باشد در بطلانش اهل اسلام بلکه اهل عقل ربیبی ندارند و عذر زیادت ایضاح و بیان برای ترجیح غیر اعلم بر اعلم در فساد اظهر من الشمس و ابین من الامسست و عذر زیادت تفرغ للناس از ان اوضح بطلانا و هوانا می باشد زیرا که اولاً- بسیار بعیدست که کسانی که حسب زعم ابن حجر اساس مدینه علم و حیطان و سقف آن باشند زیادت ایضاح و بیان نداشته باشند و آنکه باب مدینه علمست بر ایشان در ایضاح و بیان مزیت داشته باشد و اگر فرض هم کرده شود پس مجرد این زیادت جزئیة کی دافع آن قبائح کلیه می تواند شد که در ترجیح غیر اعلم بر اعلم سابقاً مبین شده و زعم زیادت تفرغ جناب امیر المؤمنین علیه السّلام برای مردم نسبت بثلاثة هم باطل محضست و تقریر آن سابقاً گذشته و علی الفرض بچنین امر غیر قابل التفات التزام نقائص ترجیح غیر اعلم بر اعلم نمی توان کرد بالجمله عذری که ابن حجر تراشیده است هرگز قابل قبول نیست و نزد صاحب بصیرت محتوم و متیقنست که امر جناب رسالت مآب صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم مردم را بر رجوع بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و ارشاد فرمودن

فمن أراد العلم فلیات الباب مبنی بر آنست که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام یقیناً اعلم بود و چون نزد آن حضرت صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم اعلمیت در ذات قدسی صفات آن جناب انحصار داشت لهذا مردم را حکم رجوع بسوی آن جناب داد و وصول ایشان را بسوی علم خود منحصر درین امر ساخت و فرمود کذب من زعم انه یصل الی المدینه الا- من قبل الباب و ازینجا ظاهر گردید که اگر بالفرض از جمیع اسقامی که در روایت دیلمیست قطع نظر نمائیم و حسب اقتراح ابن حجر تسلیم کنیم که ابو بکر و عمر و عثمان اساس و حیطان و سقف مدینه علم هستند باز هم نفعی بحال اهل سنت نمی رسد زیرا که بلا لحاظ ارشاد باسداد آن حضرت خود بخود بر ارباب عقل واضحست که مردم را وصول بمدینه بتوسط اساس و حیطان و سقف هرگز ممکن نیست و اگر ممکن هم شود موجب دخول در زمره سارقین و متسورین می گردد پس منشأ عدم ارجاع مردم بسوی اساس و حیطان و سقف نقص و عدم قابلیت این چیزهاست برای افادۀ مردم و چون باب مدینه موضوع برای اتیانست و ایصال مردم بسوی مدینه

می نماید و کامل بالذاتست و هیچ نقصی ندارد و از هر جهت نافع می باشد لهذا ارجاع مردم بسوی آن فرموده اند و ظاهرست که بعد تحقق این مطلب در کمال علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام و تحقق اعلمیت آن جناب چه جای کلامست و الحمد لله علی ظهور خزی اهل الباطل کل الظهور و ابتلائهم بما هو قاصمه الظهر بل قاصمه الظهور بالجمله نفی کردن ابن حجر اعلمیت باب مدینه علم را و توجیه ناموجه او در باب امر باتیان باب و انکار زیادت شرف باب بر اساس مفروض و حیطان مزعومه و سقف موهوم بحدی واضح الفساد و ظاهر الانهدادست که محتاج بیان نیست و ما آنچه در ابطال و ایهان آن مره بعد اولی و کره بعد اخری بیان کرده ایم از قبیل تنبیه علی الواضحات ست که بسبب مباهته ابن حجر بسوی آن ملجأ شده ایم اما آنچه ابن حجر گفته لما هو معلوم ضروره ان کلا من الاساس و الحیطان و السقف اعلى من الباب پس سراسر باطل و ناصواب و در بطلان و فساد مثل نقش بر آبست زیرا که اگر مقصود و مراد ابن حجر درین مقام از علو ظاهری حسیست پس اولاد ادعای علو اساس از باب مصادمت عیان و مخالفت حس و مباهته صریحه و مناکره فزیحه است چه هر ذی بصری می بیند و می داند که اساس پست می شود و باب بلند و هر که در چنین امر واضح بانکار پیش آید لائق خطاب نیست و هر گاه علو باب بر اساس ظاهر شد حسب استدلال خود ابن حجر که علو را سبب زیادت شرف می گرداند زیادت شرف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر ابو بکر متحقق گردید و اعلمیت آن جناب از ابو بکر علی رغم انف ابن حجر بحد وضوح و ظهور رسید و ثانیاً اگر مدار کار بر علو ظاهری محسوس بوده باشد پس شکی نیست درین که حیطان از اساس بلند می باشد و سقف از انهم بلندتر پس بنا بر زعم ابن حجر لازم می آید که عمر اعلم از ابو بکر و عثمان اعلم از عمر و ابو بکر هر دو بوده باشد و هذا مع کونه خلاف الواقع لا- یعنی به احد من هؤلاء الموثرین للقعاقع و اگر مراد ابن حجر از علو معنوی حقیقیست پس بنای ادعای علو اساس و حیطان و سقف بر باب بلا شک و ارتیاب منهدم و خرابست چه هرگز مسلم نیست که این سه تا خواه بحالت مجموعی گرفته شوند و خواه افرادی در علو معنوی بآدنی مرتبه علو باب می رسند بلکه ثابت و محققست که باب بمراتب عالیه لا تعد و لا تحصی ازین سه تا علو دارد و هر عاقلی که در ترکیب بدیع باب و منافع و فوائد آن نظری کند بیقین می داند که علو معنوی حقیقی برای او حاصل و هر طالب مدینه

بفیض نامتناهی او واصلست و از همین جاست که اکابر علمای اهل سنت کما دریت سابقا برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب باب مدینه علم بودن آن جناب اعلمیت مطلقه ثابت می نمایند و بتقریرات رشیقۀ عدیده و تبیینات انیقۀ سدیده که در بیان معانی حدیث مدینه العلم کرده اند فضائل عظیمه و خصائص فخیمه برای آن جناب استنباط می فرمایند و تمامی آن مستنبط و مستخرج از باب مدینه بودن آن جنابست پس بحمد الله تعالی ثابت و محقق گردید که علو معنوی حقیقی برای باب مدینه حاصلست نه برای اساس مفروض موهوم و حیطان و سقف مهدوم معدوم بالجمله اعلمیت جناب امیر المؤمنین ع از ابو بکر بر تقدیر علو ظاهری و علو معنوی هر دو حاصلست و انکار این حجر بی معنی محض می باشد و عجبت و کمال عجب از ابن حجر که خود در منح مکیه کما سبق اعتراف نموده است که حدیث مدینه العلم دلیل این معناست که خداوند عالم خاص فرموده علی علیه السلام را از علم بچیزی که از ان عبارات قاصرست و نیز در تطهیر الجنان این حدیث را نص بر اعلم بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام وانموده لیکن در این جا از راه زیغ و عدوان و بهت و شان از دلالت آن بر اعلمیت آن جناب باصرار انکار می نماید و دست تمسک بموضوعات فضیحه و مفتریات قبیحۀ اسلاف خود زده بایراد هفوات باطله و سقطات عاطله راه تفضیح و تقییح خود می پیماید اما آنچه ابن حجر در آخر کلام جالب المرام خود گفته و شدّ بعضهم فاجاب بان معنی و علی بابها ای من العلو علی حد قراءه هذا صراط علیّ مستقیم برفع علیّ و تنوین کما قرأ به یعقوب پس واضح الفساد و البطلان ظاهر الکساد و الهوانست چه ما بحمد الله تعالی سابقا بجواب اعور انکر کمال سخافت و رکاکت این جواب ناصواب که مبنی بر تحریف کلام جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب ست بوجوه موفوره بیان کرده ایم و ثابت نموده ایم که بادی این تحریف سخیف خوارج هستند و اهل سنت در انتحال این جواب واضح التباب کاسه لیسى ایشان می نمایند و باتباع کلاب النار در ابدای عوار و شنار خود می افزایند و از جمله بدائع محیّره آنست که خود ابن حجر در منح مکیه کما علمت سابقا اهتمام تمام در اظهار بطلان این تاویل ضئیل بکار برده چنانچه گفته و احتج بعض من لا تحقیق عنده علی الشیعه بان علی اسم فاعل من العلو ای عال بابها فلا ینال لكل احد و هو بالسفساف اشبه لا سیما فی روایه رواها ابن عبد البر فی استیعابه

انا مدینه العلم و علی بابها

فمن أراد العلم فليأته من بابه إذ مع تحديق النظر في هذه الروايه لا يبقی تردد فی بطلان ذلك الراي فاستفده بهذا و ازین کلام ابن حجر نهایت توهین و تهجین این تاویل ضئیل و کمال تذلیل و تخجیل متمسک و متشبث بان واضح و لائح می گردد و وجوه مخازی و مغایب و اصناف مطاعن و مثالب که برای مجیب باین جواب ناصواب ازین کلام ابن حجر مستفاد می شود سابقا بجواب اعور افجر تفصیلا مذکور ساخته ایم و خود ناظر بصیر ازین کلام در می یابد که ابن حجر صراحه کسی را که بمقابله اهل حق احتجاج باین تاویل ضئیل کرده بلا تخرج و تائم از زمره اهل تحقیق خارج فرموده و این تاویل را بسفساف شبه وانموده و بالخصوص برای رد آن روایت استیعاب ذکر کرده و بعد آن افاده کرده که با تحديق نظر درین روایت ترددی در بطلان این رای باقی نمی ماند و در آخر کلام ناظر را باستفاده بطلان ازین تحديق مامور ساخته ولی درین کلام صواعق چنان لئى لسان و طئى بیان بغرض ستر و کتمان وهن و هوان این تاویل بعمل آورده که محض بر اظهار شذوذ کسی که این جواب داده اکتفا کرده و تصریحی بیطلان این جواب هم ننموده چه جای آنکه مبالغه در توهین و تهجین او نماید بلکه از راه حق پوشی و ناحق کوشی در صدد تقویت جواب این مجیب غیر مصیب برآمده بگمان خود تائید و تسدید اسلوب آن بقراءت یعقوب در آیه کریمه هذا صراطٌ عَلَیْ مُسْتَقِيمٍ نموده حال آنکه بعد تصریح صریح خود در منح مکيه بیطلان این رای و بودن آن شبه بسفساف و خارج از تحقیق این تایید سخیف فائده بحال مجیب غیر مصیب نمی رساند و حرف پوچ او را بکرسی نمی نشاند و ازینجا هر منصف متامل بخوبی پی می توان برد که انهماک این حضرات در جور و اعتساف بمقابله اهل حق و انصاف بچه حد رسیده و بساط اعتداد انحرافشان تا بکدام درجه مبسوط گردیده و مخفی نماند که چنانچه بحمد الله تعالی در حدیث مدینه العلم لفظ علی نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السّلامست همچنان در آیه وافی هدایه هذا صراطٌ عَلَیْ مُسْتَقِيمٍ نیز لفظ علی نام نامی آن جناب می باشد و لفظ صراط بسوی لفظ علی مضاف واقع شده است و همینست قراءت اهل البیت علیهم السّلام و پر ظاهرست که چون قرآن در بیت الشرف ایشان نازل شده و این حضرات بمفاد اهل البیت اداری بما فی البیت اعلم و اخبر و اعرف و ابصر بقرآن هستند و بنص حدیث ثقلین اقتراشان بقرآن و اعلمیت ایشان بآن واضح و لائح گردیده است پس در رجحان قراءت ایشان

بر دیگر قراءات کدام مقام تاملست خصوصا درین مقام که ماورای این قراءت دیگر قراءات بوجوه عدیده مرجوحست و برای اثبات استقامت آن هنوز مفسرین را طریقی مستقیم بدست نیامده بلکه در بیان حجج آن هر یکی بیک راهی می رود و هر واحدی طریقی علیحده اختیار می کند بخلاف این قراءت ماثوره از اهل بیت عصمت و طهارت که استقامتش مثل صراط مستقیم نهایت واضح و ظاهر و لائح و باهرست و از عجائب آیات علو حق درین آیه و افیه الهدایه آنست که حسن بصری با وصف انحراف خود از صراط مستقیم و دین قویم این آیه را بهمین صراط مستقیم قراءت می کرد و بمشتمل بودن آن بر نام نامی امیر المؤمنین علیه السلام تصریح صریح می نمود و بتفسیر و تقریر مقصود و مرام خالق علام ازین کلام هدایت التیام در تشیید مبانی اتباع قراءت اهل بیت کرام علیهم آلائف التحیه و السلام می افزود علامه جلیل ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب المازندرانی طاب ثراه که جلالت مرتبت و عظمت منزلت و صدوق اللهجه بودن آن جناب حسب اعتراف اکابر علمای اهل سنت در مجلد حدیث طبر دانستی در کتاب مناقب آل ابی طالب می فرماید ابو بکر شیرازی فی کتابه بالاسناد عن شعبه عن قتاده سمعت الحسن البصری یقرأ هذا الحرف هذا صراط علی مستقیم قلت ما معناه قال هذا طریق علی بن ابی طالب و دینه طریق و دین مستقیم فاتبعوه و تمسکوا به فانه واضح لا عوج فیه ازین عبارت ظاهرست که ابو بکر شیرازی در کتاب خود بسند خویش از شعبه و او از قتاده روایت کرده که او گفت شنیدم حسن بصری را که قراءت می کرد این حرف را هذا صراط علی مستقیم پس من گفتم باو چیست معنای آن پس گفت حسن بصری که معنای آن اینست که این طریق علی بن ابی طالب و دین آن جناب می باشد که طریق و دین مستقیمست پس اتباع آن بنمائید و تمسک بآن کنید پس بدرستی که آن واضحست و هیچ انحرافی در آن نیست انتهی محصل الروایه و بحمد الله بعد ثبوت نام نامی جناب امیر المؤمنین علیه السلام در آیه و افیه الهدایه هذا صراط علی مستقیم نهایت وضوح ظاهر و باهر گردید که آنچه ابن حجر در آخر کلام خود از بعض اهل سنت در جواب حدیث مدینه نقل نموده و آن را شاذ گفته هرگز قابل آن نیست که در باب آن بر محض شذوذ اکتفا کند و بلحاظ قراءت یعقوب آن را محتمل وانماید بلکه بر او لازم و واجب است که آن را بنهایت تصریح و ایضاح و توضیح و افصاح باطل بحت و فاسد صرف بگوید و دست خود

از تمسک به قرائت یعقوب بشوید و راه اذعان و یقین بمذکور بودن نام جناب امیر المؤمنین علیه السلام در آیه صراط مستقیم پیوید بالجمله ازین مقام بر ارباب احلام کالشمس حین تنجابه عنها الغمام واضح و روشن شد که این جواب ناصواب مع تایید ناسدید ابن حجر سراسر باطل و سخیف و بلا- ریب اتباع طریق ارباب تصحیف و تحریفست و لعمر الله ان ما اثبتناه فی هذا الرقیم* لنقض ما لفقہ ابن حجر من القول السقیم* یرمی اولیائه بالمقعد المقیم* و یرسل علی قاطبه هفواته الریح العقیم* و یوضح للسائرین منائر السبیل المقیم* وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و باید دانست که در عبارت مناقب ابن شهر آشوب رح مراد از کتاب اُبی بکر شیرازی کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام تصنیف ابو بکر محمد بن مؤمن الشیرازیست و این کتاب را علامه ابن شهر آشوب رح از خود مصنف اجازه روایت می فرماید چنانچه علامه مذکور در صدر کتاب مناقب آل اُبی طالب می فرماید و حدثنی محمود بن عمر الزمخشری بکتاب الکشاف و الفائق و ربیع الابرار و اخبرنی الکیا شیرویه بن شهردار الدیلمی بالفردوس و انبانی ابو العلاء العطار الهمدانی بزاز المسافر و کاتبنی الموفق بن احمد المکی خطیب خوارزم بالاربعین و روی لی القاضی ابو السعادات الفضائل و ناولنی ابو عبد الله محمد بن احمد النطنزی الخصائص العلویه و اجاز لی ابو بکر محمد بن مؤمن الشیرازی روایه کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام و کثیرا ما اسند الی اُبی العزیز کادش العکبری و اُبی الحسن العاصمی الخوارزمی و یحیی بن سعدون القرطبی و اشباههم و کتاب ما نزل من القرآن تصنیف ابو بکر شیرازی از کتب معتمده و اسفار مستنده اهل سنت می باشد بلکه از جمله آن کتبست که شاه عبد العزیز دهلوی مخاطب اصلی ما بر بودن آن از تصانیف اهل سنت کمال افتخار دارند و آن را دلیل ولای اهل سنت با اهل بیت اطهار علیهم السلام می انگارند چنانچه در حاشیه تعصب سیزدهم باب یازدهم تحفه اثنا عشریه می فرمایند ابن یونس که از عمده مجتهدین شیعه است در صراط المستقیم آورده که ابن جریر تصنیف کرده است کتاب یوم الغدیر را و ابن شاهین کتاب المناقب را و ابن اُبی شیبه کتاب اخبار و فضائل آن حضرت را و ابو نعیم اصفهانی کتاب منقبه المطهرین را و ما انزل من القرآن فی فضل امیر المؤمنین و ابو المحاسن رویانی شافعی کتاب جعفریات را و موفق مکی کتاب الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین و ابن مردویه کتاب ردّ الشمس فی فضائل علی و شیرازی

نزول القرآن فی شان امیر المؤمنین و امام احمد بن حنبل کتاب مناقب اهل البيت را و نسائی کتاب مناقب امیر المؤمنین را و نظری کتاب خصائص علویه را و ابن المغازلی شافعی کتاب مناقب امیر المؤمنین و یسعی کتاب المراتب ایضا و نصری کتاب درجات امیر المؤمنین را و خطیب کتاب حدائق را و سید مرتضی گفته که از عمر بن شاهین شنیدم که می گفتند جمع کرده ام از فضائل علی هزار جز انتهى نقلا عن ترجمه المسمی بانوار العرفان للمعین القزوينی الاثنا عشری پس انصاف باید داد که از شیعه تصنیف این تصانیف در عالم نیست که متضمن فضائل امیر المؤمنین ع و اهل بیت ع باشند بلکه هر که تتبع کتب شیعه نماید یقین می داند که تمام علمای شیعه در نقل فضائل و مناقب امیر المؤمنین ع و زهراء ع و حسنین ع کاسه لیس و خوشه چین اهل سنت اند در هر جا از همین کتب نقل می آرند آری در حال ائمه ما بعد اگر چیزی داشته باشد محتملست یدل علی ذلک کتاب کشف الغمه و الفصول المهمه و غیرهما من کتب هذا الفن انتهى این عبارت که خالی از دخل و تصرف شاه صاحب در اسماء بعض کتب و اعلام بعض مصنفین نیست بصراحت واضح و مبین می نماید که شاه صاحب بتصنیف کردن شیرازی کتاب نزول القرآن فی شان امیر المؤمنین ع را مثل تصنیف کردن دیگر ائمه سنیّه کتب مناقب اهل البيت عليهم السلام را کمال تبجح و تفاخر می فرمایند و آن را دلیل ولای اهل سنت با اهل بیت عليهم السلام و می نمایند و این کتاب را هم مثل دیگر کتب مذکوره مختص باهل سنت می پندارند و وجود مثل آن را در تصانیف شیعه روا نمی دارند بلکه از راه نهایت عجب گردن کبر دراز می سازند و شیعه را بسبب نقل از آن بلقب کاسه لیس و خوشه چین اهل سنت می نوازند و ناهیک بواحد منها دیلا علی عظمه هذا الكتاب فکیف بکلها فانها حاسمه لداء الارتیاب و گمان مبر که وضاعین انکاس و صناعین ارجاس در تحریف حدیث انا مدینه العلم بر همان کلمات موضوعه و فقرات مصنوعه که ابن حجر دست تمسک بآن زده اکتفا و اقتصار ورزیده اند حاشا ثم حاشا بلکه بادنی تتبع واضح و لائح می گردد که هنوز در انبان شان بسیاری از جملات بارده و بطلات شارده موجودست که بوضع آن داد حمایت حمای اصحاب داده اند و بار امتنان عظیم بر اعناق غلاظ ایشان نهاده و چون ذکر این هفوات درین مقام برای تعبیر خصام و تشویر اغنام مناسب می نماید لهذا بایراد آن می پردازم و باظهار شاعت و فظاعت آن ستر تخدیع و اضلال را مهتوک می سازم

تکذیب کلمه «و حلقته معاویه» و انکار هر گونه فضیلتی برای او

پس باید دانست که بعضی از ارباب افترا و اصحاب اعتدا در حدیث مدینه العلم بعد ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السلام حلقه بودن معاویه علیه ما يستحقه من عقوبات الهاویه افزوده اند و باین تخرص باطل ارواح خبیثه نواصب شام و عثمانیه لثام را ترویج نموده چنانچه در فردوس الاخبار که نسخه عتیقه آن در حرم محترم مدینه منوره بنظر قاصر رسیده و تاریخ کتابت آن بست و هفتم ذی القعدة سنه هشت صد و شصت و پنج می باشد مذکورست

انا مدینه العلم و علی بابها و حلقته معاویه و این افک شنیع و زور فطیع بحدی مستقیح و مستهجنست که محتاج بیان نیست و بحمد الله تعالی سابقا از عبارت سخاوی در مقاصد حسنه دانستی که او این کذب واضح و بهتان لائح را بروایت انس از دیلمی نقل نموده و افاده کرده که آن ضعیفست و الفاظ ان رکیکست و ابن حجر نیز در فتاوی حدیثیه تضعیف آن بتصریح صریح نموده کما سبق پس کمال تعجبست که چگونه مناوی با آن همه نقد و تحقیق فائق روا داشته که این افترای عظیم را در کنوز الحقائق درج نماید حیث

قال انا مدینه العلم و علی بابها و معاویه حلقها (فر) ای اخرجہ الدیلمی فی الفردوس و هر چند اخراج دیلمی هم این کذب و زور را نهایت مستهجن و مستقبحت لیکن اجترای مناوی بر ادراج این افترا ازو بالاتر می باشد زیرا که قبل ازو سخاوی و ابن حجر مکی مقدوحیت و مجروحیت آن مصرح و مبین نموده اند پس بعد این همه چشم پوشی از آن نموده و آن را در کنوز الحقائق درج کردن بسیار بسیار قابل تعجب ارباب اعتبار و اختیارتست و اگر چه افاده سخاوی و ابن حجر مکی در باب این کذب مفتعل بخصوصه کافی و وافیست لیکن اینهم باید شنید که حسب افادات اکابر و اعظم و اجله و افاحم سنیه احادیث فضائل معاویه جمله موضوع و باطل و از حلیه صحت عاطل هست و نزد ارباب تنقید و تحقیق بجز ذم و لوم مدحی برای او از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت نشده ابن جوزی در کتاب الموضوعات که نسخه عتیقه آن بخط عرب پیش نظر قاصر حاضرست گفته انبانا زاهر بن طاهر قال انبانا احمد بن الحسين البیهقی قال ثنا ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم قال سمعت ابا العباس محمد بن يعقوب بن يوسف يقول سمعت ابي يقول سمعت اسحاق بن ابراهيم الحنظلي يقول لا يصح عن النبي صلى الله عليه و علي آله و سلم في فضل معاوية بن أبي سفيان شيء انبانا هبه الله بن احمد الحريري قال انبانا محمد بن علي بن الفتح قال انبا الدارقطني قال حدثنا ابو الحسين محمد بن ابراهيم بن جعفر بن

بيان الرزاز قال ثنا ابو سعيد الخرقى قال حدثنا عبد الله بن احمد بن حنبل قال سئلت أبى فقلت ما تقول فى على و معاويه فاطرق ثم قال انشر قولى فيهما اعلم ان عليا كان كثير الاعداء ففتش له اعداؤه عيبا فلم يجدوا فجاءوا الى رجل قد حاربه و قاتله فاطروه كيدا منهم له و ابن حجر عسقلانى در فتح البارى شرح صحيح بخارى گفته تنبيه عبر البخارى فى هذه الترجمة بقوله ذكر و لم يقل فضيله و لا منقبه لكون الفضيله لا توخذ من حديث الباب لان ظاهر شهاده ابن عباس له بالفقه و الصحبه داله على الفضل الكثير و قد صنف ابن أبى عاصم جزءا فى مناقبه و كذلك ابو عمر غلام ثعلب و ابو بكر النقاش و اورد ابن الجوزى فى الموضوعات بعض الاحاديث التى ذكروها ثم ساق عن اسحاق بن راهويه انه قال لم يصح فى فضائل معاويه شىء فهذه النكته فى عدول البخارى عن التصريح بلفظ منقبه اعتمادا على قول شيخه لكن بدقيق نظره استنبط ما يدفع به رؤس الروافض و قصه النسائى فى ذلك مشهوره و كانه اعتمد ايضا على قول شيخه اسحاق و كذلك فى قصه الحاكم و اخرج ابن الجوزى ايضا من طريق عبد الله بن احمد بن حنبل سالت أبى ما تقول فى على و معاويه فاطرق ثم قال اعلم ان عليا كان كثير الاعداء ففتش اعداؤه له عيبا فلم يجدوا فعمدوا الى رجل قد حاربه فاطروه كيدا منهم لعلى فاشار بهذا الى ما اختلقوه لمعاويه من الفضائل مما لا اصل له و قد ورد فى فضائل معاويه احاديث كثيره لكن ليس فيها ما يصح من طريق الاسناد و بذلك جزم اسحاق بن راهويه و النسائى و غيرهما و الله اعلم و عيني در عمده القارى گفته مطابقتة للترجمة من حيث ان فيه ذكر معاويه و لا يدل هذا على فضيلته فان قلت قد ورد فى فضيلته احاديث كثيره قلت نعم و لكن ليس فيها حديث يصح من طريق الاسناد نص عليه اسحاق بن راهويه النسائى و غيرهما و لذلك قال باب ذكر معاويه و لم يقل فضيله و لا منقبه و علامه ابن خلكان در وفيات الأعيان بترجمة نسائى صاحب كتاب السنن گفته قال محمد بن اسحاق الاصبهاني سمعت مشايخنا بمصر يقولون ان ابا عبد الرحمن فارق مصر فى آخر عمره و خرج الى دمشق فسئل عن معاويه و ما روى من فضائله فقال اما يرضى معاويه ان يخرج راسا برأس حتى يفضل و فى روايه اخرى ما اعرف له فضيله الا الا اشبع الله بطنك و ابو الفداء اسماعيل بن على الايوبى در كتاب المختصر فى اخبار البشر بترجمة نسائى گفته ثم عاد الى دمشق فامتحن

فی معاویہ و طلب منه ان یروی شیئا من فضائله فامتنع و قال ما یرضی معاویہ ان یکون راسا برأس حتی یفضل و ابو الحجاج مزى در تهذیب الکمال در ترجمه نسائی نقلا عن أبی بکر المامونی آورده و قیل له و انا حاضر الا تخرج فضائل معاویہ فقال أى شیء اخرج اللّهم لا تشیع بطنه و سکت و سکت السائل و نیز مزى در تهذیب الکمال بترجمه نسائی گفته قال الحاکم ابو عبد الله الحافظ سمعت علی بن عمر یقول کان ابو عبد الرحمن افقه مشایخ مصر فی عصره و امر فهم بالصحیح و السقیم من الاثار و اعلمهم بالرجال فلما بلغ هذا المبلغ حسدوه فخرج الی الرمله فسئل عن فضائل معاویہ فامسک عنه فضریوه فی الجامع فقال اخرجونی الی مکة فاخرجوه الی مکة و هو علیل و توفی بها مقتولا شهیدا قال الحاکم ابو عبد الله و مع ما جمع ابو عبد الرحمن من الفضائل رزق الشهاده فی آخر عمره فحدثنی محمد بن اسحاق الاصبهانی قال سمعت مشایخنا بمصر یدکرون ان ابا عبد الرحمن فاروق مصر فی آخر عمره و خرج الی دمشق فسئل بها عن معاویہ بن أبی سفیان و ما روى من فضائله فقال لا یرضی معاویہ راسا برأس حتی یفضل فما زالوا یدفعون فی حوضیه حتی اخرج من المسجد ثم حمل الی مکة و مات بها و ذهبی در تذکره الحفاظ بترجمه نسائی نقلا عن المامونی گفته سمعت قوما ینکرون علی أبی عبد الرحمن کتاب الخصائص لعلی رضی الله عنه و ترکه تصنیف فضائل الشیخین فذکرت له ذلك فقال دخلت دمشق و المنحرف عن علی بها کثیر فصنفت کتاب الخصائص رجوت ان یریدهم الله ثم انه صنّف بعد ذلك فضائل الصحابه فقیل له و انا اسمع الا تخرج فضائل معاویہ فقال أى شیء اخرج حدیث اللّهم لا تشیع بطنه فسکت السائل قلت لعل هذه منقبه معاویہ

لقول النبی صلی الله علیه و سلم اللّهم من لعنته او شتمته فاجعل ذلك له زکاه و رحمه و نیز ذهبی در تذکره الحفاظ بترجمه نسائی گفته قال ابو عبد الله بن منده عن حمزه العقبی المصری و غیره ان النسائی خرج من مصر فی آخر عمره الی دمشق فسئل بها عما جاء من فضائله فقال الا ترضی راسا برأس حتی یفضل قال فما زالوا یدفعون فی خصیته حتی اخرج من المسجد ثم حمل الی مکة فتوفی بها کذا فی هذه الروایه الی مکة و صوابه الرمله و ابن الوردی در تتمه المختصر بترجمه نسائی گفته و عاد الی دمشق فامتنح فی معاویہ و طلب منه ان یروی شیئا من فضائله فقال ما یرضی معاویہ ان یکون راسا برأس حتی یفضل و صلاح الدین صفدی در وافی بالوفیات

بترجمه نسائی گفته و انکر علیه قوم کتاب الخصائص لعلى رضى الله عنه و تركه تصنيفه فضائل الشيخين فذكر له ذلك فقال دخلت دمشق و المنحرف بها عن على كثير فصنفت الخصائص رجاء ان يهديهم الله تعالى ثم صنف بعد ذلك فضائل الصحابه فقبل له الا تخرج فضائل معاويه فقال أى شىء

اخرج اللهم لا تشبع بطنه فسكت السائل قال شمس الدين لعل هذا فضيله له

لقول النبى صلى الله عليه و سلم اللهم من لعنته و سببته فاجعل ذلك له زكاه و رحمه و نيز در وافى بالوفيات گفته و لما خرج من مصر الى دمشق فى آخر عمره سئل عن معاويه رضى الله عنه و ما دون من فضائله فقال لا يرضى راسا برأس حتى يفضل فما زالوا يطعنون فى خصيته حق اخرج من المسجد ثم حمل الى مكه و قيل الرمله و توفى بها و يافعى در مرآه الجنان بترجمه نسائی گفته و خرج الى دمشق فسئل عن معاويه و ما روى من فضائله فقال اما يرضى معاويه ان يخرج راسا برأس حتى يفضل

وفى روايه اخرى ما اعرف له فضيله الا لا اشبع الله بطنك و تقى الدين الفاسى در عقد ثمين بترجمه نسائی گفته قال الدارقطنى و كان افقه مشايخ مصر فى عصره و اعلمهم بالحديث و الرجال فلما بلغ هذا المبلغ حسدوه فخرج الى الرمله فسئل عن فضائل معاويه فامسك عنه فضربوه فى الجامع فقال اخرجونى الى مكه فاخرجوه الى مكه و هو عليل و توفى بها مقتولا شهيدا و ابن حجر عسقلانى در تهذيب التهذيب بترجمه نسائی نقلا عن الحاكم گفته سمعت على بن عمر يقول النسائي افقه مشايخ مصر فى عصره و اعرفهم بالصحيح و السقيم و اعلمهم بالرجال فلما بلغ هذا المبلغ حسدوه فخرج الى الرمله فسئل عن فضائل معاويه فامسك عنه فضربوه فى الجامع فقال اخرجونى الى مكه فاخرجوه و هو عليل و توفى مقتولا شهيدا و نيز ابن حجر در تهذيب بترجمه نسائی گفته و قال ابو بكر المامونى سئلته عن تصنيفه كتاب الخصائص فقال دخلت دمشق و المنحرف بها عن على كثير فصنفت كتاب الخصائص رجاء ان يهديهم الله تعالى ثم صنف بعد ذلك كتاب فضائل الصحابه و قرأها على الناس و قيل له و انا حاضر الا تخرج فضائل معاويه فقال أى شىء اخرج اللهم لا تشبع بطنه و سكت و سكت السائل و عبد الرؤف مناوى در فيض القدير بترجمه نسائی گفته دخل دمشق فذكر فضائل على فقبل له فمعاويه قال ما كفاه ان يذهب راسا برأس حتى يذكر له فضائل فدفع فى خصيته حتى اشرف على الموت فاخرج فمات فى الرمله

او فلسطین سنه ثلث و ثلاثمائه و حمل للمقدس او مکه فدفن بین الصفا و المروه و شیخ عبد الحق دهلوی در رجال مشکاه بترجمه نسائی گفته قال الامیر جمال الدین المحدث عن الشیخ الامام عبد الله الیافعی انه ذکر فی تاریخه ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی صاحب المصنفات و مقتدی زمانه سکن مصر ثم جاء بدمشق فقال له اهل تلك الناحیه یوما فی المسجد ما تقول فی معاویه و ما ورد فی فضله فاجاب اما یرضی معاویه ان یرجع عنی راسا برأس حتی یفضل

وفی روایه قال لا- اعرف له فضیله الا- لا اشبع الله بطنه فقام الناس و وقعوا فیه و اهانوه و ضربوه و جرّوه من المسجد و اذهبوه برمله فمرض فمات بذلك و فی روایه اذهبوه بمکه فمرض و مات بمکه و دفنوه بین الصفا و المروه و ابن تیمیة حرانی در منهاج گفته و معاویه لیس له بخصوصه فضیله فی الصحیح لکن قد شهد مع رسول الله صلی الله علیه و سلم حنیفا و الطائف و غزوه تبوک و حج معه حجه الوداع و کان یکتب الوحی فهو ممن ائتمنه النبی صلی الله علیه و سلم علی کتابه الوحی كما ایتمن غیره من الصحابه و نیز ابن تیمیة در منهاج گفته بل قد رووا فی فضائل معاویه احادیث کثیره و صنف فی ذلك مصنفات و اهل العلم بالحديث لا یصححون لا هذا و لا هذا و علاوه برین اگر بنظر تامل بنگری خواهی دانست که بالخصوص حدیث حلقه معنی نیز سراسر باطل و مضمحل و فاسد و منخلست زیرا که اولاً مدینه را مطلقاً احتیاجی بسوی حلقه نیست و احدی از عقلا حلقه را بسوی مدینه نسبت نکرده و من ادعی فعلیه البیان و علینا دماغ راسه بمقمعه البرهان ثانیاً مدینه علم را بالخصوص احتیاجی بحلقه نیست و من أراد تائید هذا الافک فعلیه ان یاتی بدلیل و لیس له الی آخر الدهر من سبیل ثالثاً اثبات حلقه مثل معاویه برای مدینه علم نقص صریح و عیب فزیح مدینه علمست و جسارت نمی کند بر آن مگر کسی که خارج از ایمان بلکه خارج از شعورهم باشد رابعاً اثبات احتیاج مدینه علم بسوی حلقه مزیل سمت اسلام از مدعی آنست زیرا که مستلزم آنست که معاذ الله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در علم احتیاج بسوی معاویه داشته و هذا مما یهدم ارکان الدین خامساً اگر معاویه حلقه مدینه علم بوده باشد لازم می آید که او حظی وافر از علم داشته باشد حال آنکه جهل او از احکام شرعی و ضلال او از آداب مرعیه فضلا عن المعارف العالیه و الحقائق السامیه جای شک و ریب نیست پس ظاهر گردید که این

افترای جسیم نهایت باطلست و ملیم سادسا معاویه از جهت مطاعن عظیمه و مشائن جسیمه و مثالب جمه کثیره و معایب دثره و فیره خود که تبدی از آن در تشید للطاعن مذکورست هرگز قابلیت آن ندارد که او را اتصالی بجناب نبوی حاصل بوده باشد پس چگونه می تواند گفت که او حلقه مدینه علم بوده سابقا اگر گفته شود که مراد درین حدیث مفتعل از جمله حلقته معاویه حلقه بابها معاویه است و مضاف الیه محذوفست پس آن هم باطلست زیرا که احتیاج باب مدینه علم مثل احتیاج خود مدینه علم بسوی حلقه در بطلان اظهر من الشمس و ابین من الامسست ثامنا نسبت این حلقه جهالت نصاب بسوی باب مدینه علم نهایت تهجین و توهین بابت و اقدام نمی کند بر آن مگر کسی که خود خارج از حلقه عقل و دین و بیرون از دائره فهم و یقین بوده باشد تا سعا قطع نظر از جهل معاویه بجهت دیگر قبائح شنیعه و فضائح فظیحه قابل آن نیست که او را اتصالی باب مدینه علم حاصل بوده باشد پس حلقه بودن او یقینا بین الفساد و واضح الانهداد خواهد بود عاشرًا مبایت و مفارقت معاویه غاویه از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و حسد و عناد و حقد و لداد او با آن جناب و نصب حرب و جدال و اقامه فتنه بغی قتال نه چنانست که قابل ستر و اخمال بوده باشد و بعد ازین ادعای اتصال او با آن جناب و بودن او مثل حلقه بر باب سراسر باطل و ناصواب و بلا ریب مثل نقش بر آبست و ماورای این نیز وجوه بسیاری برای بطلان این افک واضح التبار موجودست که اشاره بآن و لو اجمالاً نیز مفصی بتطویل و اطناب می گردد و عاقل بصیر خود پی باستخراج آن می برد و از جمله عجائب مزخرفات شنیعه و غرائب خزعبلات فظیحه آنست که چون بعض این افاکین اغمار و خراصین اشرار دیدند که حضرات ثلاثه از علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بمراحل قاصیه دور و از نیل این مرتبه عالیة رفیعه بغایت قاصر و مقصور هستند و بعدشان از ساحت علم و عرفان نهایت معروف و مشهور و مجانبت ایشان از درک مسائل واضحه و معارف لائحه منقول و ماثورست و جزویشان برای مدینه علم بحیثیت محراب و اساس و حیطان و سقف فضلا عن الحلقه الموهونه الواضحه الهوان و السخف راست نمی نشینند و احدی از ارباب عقل و فهم این گونه هفوات ساقطه و سقطات هابطه را قابل قبول نمی بیند ناچار برای ترویج

متاع کذب و زور رنگی دیگر ریختند و در تنفیق باطل مهجور حیلۀ دیگر برانگیختند و سلسله دین و ایمان را بافعال بس مستفطح از هم گسیختند و بدامان انتحال خیلی مستشنع آویختند و بلا محابا بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم افترا کردند که نعوذ بالله آن جناب فرموده

انا مدینه الصدق و ابو بکر بابها و انا مدینه العدل و عمر بابها و انا مدینه الحیاء و عثمان بابها و انا مدینه العلم و علی بابها و این کذب باطل چنانچه می بینی برای آن وضع کرده اند که در متاخرین ایشان مشهور شده که ابو بکر در صدق بیش از همه اصحاب بود و عمر در عدل بالاتر از همه شان بود و عثمان در حیاء اکمل از همه بود و جناب امیر المؤمنین علیه السلام در علم فاضلتر از جمله اصحاب بود پس واضح این کذب ظاهر فضحه الله فی الیوم الآخر خواست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را نه تنها یک مدینه بلکه بمنزله چهار مدینه بگذارد و چار یار را بمنزله چار باب آن چهار مدینه بدارد لیکن عجیب آنست که بعض اهل سنت باین مصلحت واضح مدحور پی نمی برند و بذکر حدیث اساس بی اساس با این کذب بی التباس راه غفلت و سفاهت می سپرند معین الدین بن خواجه خوانند محمود الخوارزمی النقشبندی در کتاب گنج سعادت که نسخه عتیقه آن پیش نظر قاصر حاضر ست در فضائل خلفای اربعه می آرد

قال علیه السلام انا مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم من مدینه علمم و ابو بکر بنیاد اوست و عمر چهار دیوار او و عثمان سقف اوست و علی باب اوست

قال علیه السلام انا مدینه الصدق و ابو بکر بابها و انا مدینه العدل و عمر بابها و انا مدینه الحیاء و عثمان بابها و انا مدینه العلم و علی بابها رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم من شهر صدقم و ابو بکر در اوست و من شهر عدلم و عمر در اوست و من شهر حیام و عثمان در اوست و من شهر علمم و علی در اوست انتهى کلام الخوارزمی النقشبندی و شناعت و فطاعت و رکاکت و سخافت این دروغ بیفروغ بر هر ناظر متامل واضح و آشکارست و نا استواری آن نزد هر فاقد بصیر کالصبح عند الاسفار لیکن عجیبت که بعضی از علمای اهل سنت بمزید جسارت و جرات باین افترای باطل استدلال نیز می نمایند و این کذب ظاهر و بهتان باهر را دلیل افضل بودن هر یکی از خلفای اربعه از دیگری باعتبار وصفی و صافی و می نمایند چنانچه شیخ رجب بن احمد التیری در کتاب الوسیله الاحمدیه

و الذریعه السرمديه فی شرح الطریقه المحمديه در مبحث تفضیل گفته و نحن نقول الاولى فی تفضیل الخلفاء الاربعه ان کل واحد منهم افضل من الآخر باعتبار الوصف الذی اشتهر به لان فضیله الانسان لیست من حیث ذاته بل باعتبار اوصافه و

قد قال علیه السلام انا مدینه الصدق و ابو بکر بابها و انا مدینه العدل و عمر بابها و انا مدینه الحیاء و عثمان بابها و انا مدینه العلم و علی بابها رواه الزاهدی فی کتابه عن بعض الافاضل و علی هذا نقول ان ابا بکر الصدیق افضل الصحابه باعتبار کثره صدقه و اشتهاره فیما بینهم به و عمر افضلهم من جهه العدل و عثمان افضلهم من جهه الحیاء و علی افضلهم من جهه العلم و اشتهاره به و بهذا یستقیم ابرام و یتم الکلام و ازین کلام سخافت انضمام خبیر با امعان و انعام هر قدر تعجب نماید رواست زیرا که اولاد در مبحث تفضیل اختیار این معنی که هر واحد از خلفای اربعه افضل از دیگری می باشد باعتبار وصفی که بآن مشتهر شده قول مخترعست که اصلا در کتب عقائد و اسفار کلام اهل سنت مذکور نیست پس اختراع آن از قبیل خرق اجماع مرکب خواهد بود ثانیاً در مقام دلیل ادعای این معنی که فضیلت انسان از جهت ذات او نیست بلکه باعتبار اوصاف اوست ربطی بمطلوب ندارد زیرا که اگر تسلیم هم کرده شود که فضیلت انسان مطلقاً از جهت ذات او اصلاً نیست بلکه از جهت اوصاف اوست پس ازین معنی کجا لازم می آید که جناب امیر المؤمنین علیه السلام از خلفای ثلاثه در جمله صفات افضل علی الاطلاق نبوده باشد یا آنکه چنانچه مزعوم اهل سنتست در خلفای اربعه ترتیب فضیلت مطلقه بترتیب خلافت فرض نکرده آید ثالثاً احتیاج بحدیث کذب

انا مدینه الصدق الخ که اثری از ان در کتب موضوعات هم نیست فضلاً عن الصحاح و المسانید المعتمره در مثل این مبحث معرکه آرا که محل نزاع عظیم فریقینست از جمله صنائع بدیعه و شنائع فطیعه می باشد رابعاً در مقام حواله این خبر مجعول اظهار این معنی که زاهدی آن را در کتاب خود از بعضی افاضل روایت کرده از عجائب مستغربات و غرائب مستطرفاتست زیرا که زاهدی و کتاب او و همچنین بعضی افاضل مصداق ظلماتٍ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ هستند و نزد محققین امثال ابن عزو و اسناد سراسر منبئی از وهن و فسادست و خامسا بعد ذکر این کذب صریح و افک فصحیح ادعای این معنی که ابو بکر افضل صحابه است باعتبار کثرت صدق خود و مشهور بودنش بان در میان ایشان بنای فاسد علی الفاسد و ارتکاب تقول مورث مفسدست زیرا که فضیلت ابو بکر

و لو در باب صدق باشد بر سائر اصحاب سراسر باطل و از حلیه صحت عاطلست سبحان الله مگر احدی از ارباب حلوم و عقول باور می توان کرد که ابو بکر عیاذا بالله از جناب امیر المؤمنین علیه السلام صادق تر بود حاشا و کلاً بلکه کسی که ادنی توجهی بارشادات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم داشته باشد هرگز ابو بکر را صادق تر از شیعیان جناب امیر المؤمنین علیه السلام نخواهد دانست فضلا عنه علیه السلام زیرا که ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در حق حضرت اُبی ذر

ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء اصداق لهجه من اُبی ذر معروف و مشهورست و بودن حضرت اُبی ذر از خلص شیعیان جناب امیر المؤمنین علیه السلام اظهر من الشمس و ابین من الامسست و بعد التفات باین حدیث ثابت محقق اصلا کار مؤمنی نیست که آن را پس پشت اندازد و با وجود آن افک مجعول

انا مدینه الصدق و ابو بکر بابها را دست آویز خود سازد و بر بنای آن ابو بکر را اصداق از حضرت اُبی ذر وانماید و در استیجاب عذاب و عقاب الی اقصی الغایه بیفزاید و علاوه برین در ما سبق دانستی که از حدیث صحیح مسلم بصراحت ثابتست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام ابو بکر را در باب واقعه میراث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کاذب و آثم و غادر و خائن می دانستند پس بعد این شهادت صادقه چگونه عاقلی می توان گفت که معاذ الله ابو بکر اصداق صحابه بود و بکثرت صدق در میان صحابه شهرت داشت هل هذا الا مصادمه العیان و التقول بما لم ينزل الله به من سلطان سادسا بر بنای این کذب مجعول و افک منحول ادعای این معنی که عمر از جهت عدل افضل صحابه بود عین عدول از نهج حق واضح و میل بسوی باطل فاضح می باشد زیرا که بهیچ دلیل الی الآن عدل تقدیری حضرت عمر هم ثابت نشده فضلا عن التحقيقی بلکه از وقائع لا تعد و شواهد لا تحصی نهایت ظلم و جور آن معدن عدوان البته ظاهر و باهرست کما فصل فی کتب الاصحاب و منها کتاب تشیید المطاعن الفالغ لنصاب النصاب پس از آن همه شواهد و دلیل رو گردانیدن و بمزعوم خود بر بنای این خبر موضوع حضرت عمر را از جهت عدل افضل اصحاب باثبات رسانیدن خیالیست محال که در بطلان هم رنگ سرابست و بسبب معاندت صریحه حق و صواب جالب انواع تبار و تباب سابعا بر بنای این افترای بین البطلان ظاهر الهوان حضرت ثالث را از جهت حیا افضل اصحاب وانمودن

در اظهار حیای خود افزودنست چه قطع نظر از آنکه این زور مفتعل و کذب منتحل قابل ادنی و ثوق نیست اصلا بدلیلی صالح رجحان حضرت ثالث در حیا بر سائر اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب ثابت نشده بلکه بر عکس آن نهایت بی شرمی و غایت بی آزر می حضرت ایشان در وقایع بی شمار خصوصا در واقعات ظلم و جور بر اکابر اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مثل حضرت اُبی ذر و حضرت عمار و ابن مسعود و غیرهم چنان ظاهر و طشت از بام افتاده شده که اصلا در ان انکار منکری و جحد جاحدی موثر نمی تواند شد و همچنین آنچه از ایشان در باب ایثار اقارب و استبداد باموال و تعطیل حدود واقعات مخزیه و خطوب مفضحه بظهور رسیده بنحوی مباین و منافی حیا می باشد که هرگز کسی که ادنی بهره از حیای ایمانی داشته باشد انکار آن نمی تواند کرد و قد تکفل لایضاح شطر من تلک المشائن کتاب تشیید المطاعن پس بلا لحاظ این همه امور بر بنای این کذب و زور ادعای افضل بودن حضرت ثالث از جهت حیا آغاز نهادن چقدر داد حیا دادن و در پی هتک ناموس خود افتادنست ثامنا اظهار افضل بودن جناب امیر المؤمنین از جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از جهت علم اگر چه حرف حق و صوابست لیکن حصر افضلیت آن جناب درین جهت و نفی افضلیت از جهات دیگر خصوصا صدق و عدل و حیا چنانچه مزعوم مشوم شیخ رجبت محل کمال عجب ست زیرا که در محل خود بدلائل متکاثره و براهین متضافره ثابت و مبرهن گردیده که جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از هر جهت افضل بوده بلکه بادلّه مبرمه و شواهد محکمه محقق شده که آن جناب سوای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از جمله انبیا و مرسلین سلام الله علیهم اجمعین هم افضل بوده کما سبق بیان فی مجلد آیه المباهله و سیاتی انشاء الله تعالی مزید تحقیق لذلك فی المجلد الاتی الکافل بیان حدیث التشیه پس چگونه متدبری در قصر تفضیل آن جناب بر اصحاب و آن هم بافضلیت از یک جهت هم خیال شیخ رجب خواهد گردید و بنفی افضلیت از جهات دیگر معانده حق صریح و ایثار باطل قبیح بهر خود خواهد گزید تا سعا استدلال بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جهت علم بر بنای این خبر محرف مصنوع درست نیست زیرا که فرمودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و

انا مدینه العلم و علی بابها را در ذیل خبر مفتعل

انا مدینه الصدق الخ هرگز ثابت نشده آری این کلام هدایت التیام را آن جناب مره بعد اولی و کره بعد اخری در مقامات مختلفه بالانفراد بیان کرده و هرگز آن را بحالت انضمام بچنین الحاقات باطله و افتراءات عاطله که محرفین در حق ثلاثه و غیرهم افزوده اند و از راه جسارت نسبت آن بآنحضرت نموده اند ارشاد نفرموده پس از اصل

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها که بالانفراد بحد تواتر رسیده و صحیح و سالم از غوائل تحریف و تلفیست اعراض ورزیدن و آن را بحالت تحریف و انضمام بمفتریات صریحه و مختلفات فضیحه برای احتجاج برگزیدن چگونه نزد ارباب انصاف مقبول خواهد گردید و بچه عنوان این صنیع شنیع که سراسر حیف ظاهر از جائز متجاهرست بحد استقامت خواهد رسید عاشر اگر ازین همه درگذریم و بفرض محال این افک صریح الافتعال را تسلیم هم نمائیم باز هم مطلوب اهل حق که افضلیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلامست از دست نمی رود و آنچه شیخ رجب خواسته است که فضل آن حضرت را فضل جزئی وانماید درست نمی شود بیانش آنکه این خبر مجعول علی حال التحریف هم دلالت دارد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه علم بوده و پر ظاهرست که باب مدینه علم بودن موجب اعلمیتست و اعلمیت موجب افضلیتست علی الاطلاق کما سبق بیانه غیر مره حسب افادات المحققین اولی الافلاق و قد شید بنیانها نصوص کلام الملک الخلاق و فصوص اخبار النبی الراكب للبراق صلی الله علیه و آله ما تعاقب الاصل و الاشرار و علاوه برین از افادات سابقه و تحقیقات سالفه علمای اعلام سنیه متعلق بحدیث مدینه العلم واضح و آشکار گردیده که این حدیث شریف بوجوه عدیده اخری دلیل افضلیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلامست پس بعد ملاحظه آن چگونه می توان گفت که ارشاد باسداد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

انا مدینه العلم و علی بابها موجب افضلیت جزئیة مقیده است نه افضلیت کلیه مطلقه بالجمله انکار از افضلیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اعتراف بافضلیت آن جناب من حیث العلم که از شیخ رجب بعد وقوع در دام تزویر افاکین پر تفریر صادر شده مصداق فر من المطر و وقف تحت المیزاب ست زیرا که هرگز عاقلی نمی توان گفت که افضلیت حاصله از جهت علم افضلیت مطلقه نیست و چگونه متاملی تفوه باین مطلب تواند کرد حال آنکه در کمال وضوحست که علم راس و رئیس فضائل و

مستتبع قاطبه ملکات فاضله و صفات حسنه می باشد و مدار تفاضل بر علمست و فضل بغیر علم قابل اعتداد نیست لیکن چون محرفین خلاعت شعار و مؤلفین رقاعت آثار بهره از عقل و فهم ندارند لهذا از فرط سفاهت و بلاهت می خواهند که بذریعۀ کذب و افتعال و تحرّص و انتحال دل خود را خوش کنند و برای رؤسا و متبوعین خود ما و رای علم بعض صفات دیگر فرض نموده رجحانشان را در آن صفات بر مغفلین ترویج دهند و نمی دانند که این گونه تزویرات بایی از مقصود نمی گشاید و جز خزی و خسار چیزی نمی افزاید کما حصل لواضع حدیث مدینه الصدق و المحتج به و ازینجا قدرت قادر متعال تماشا کردنیست که چگونه اهل کذب و افترا را در حال انهماک شان در تجاسر و اجترا ذلیل و خوار فرموده و حق ابلج را بر باطل لجلج علو تمام و تفوق مالا کلام عطا نموده علی کل حال محل کمال عجیبت که چگونه شیخ رجب در استدلال خود باین امر ظاهر بین و سقم بادی غیر بین ملتفت نگردیده از راه کثرت و عارت و قلت بصارت بافک شنیع و زور فطیح بمیل کلی گرویده و با این همه غفلت واضح و زلت فاضحه ادعای استقامت کلام و تمامیت مرام نموده در حیرت ارباب خیرت الی اقصی الغایه افزوده و از جمله عجائب اینست که ابن حجر مکی در منح مکیه خواسته که استدلال اهل حق را

بحدیث انا دار الحکمه بهفوه طیبی رو نماید و آنچه در مقابل اهل حق سراییده استحسانا نقل نموده خوش بیاساید چنانچه در منح مکیه جائی که

حدیث انا دار الحکمه

و حدیث انا مدینه العلم را متحد دانسته و یکجا بر ان کلام کرده می گوید و ما احسن قول بعض الحفاظ فی اُبی معاویه احد رواته المتکلم فیهم بما لا یسمع هو ثقه مامون من کبار المشایخ و حفاظهم و قد تفرد به عن الاعمش فکان ما ذا و اُی استحاله فی انه صلّی الله علیه و سلم یقول مثل هذا فی حق علیّ و قول بعض المحققین تمسک الشیعه بهذا الحدیث علی ان اخذ العلم و الحکمه مختص بعلیّ لا یتجاوزه الی غیره الا بواسطته لان الدار یدخل إلیها من بابها و لا حجه لهم فیہ إذ لیس دار الجنه بأوسع من دار الحکمه و لها ثمانیه ابواب انتهى و این کلام و هن انتظام که ابن حجر آن را از بعض محققین نقل نموده همان کلام طیبیست که در کاشف شرح مشکاه آن را سرد نموده و ما بعون الله المنعم بتفصیل تمام آن را در ما سبق نقض و ابطال کرده ایم و طریق رد و توهین آن باقدام تحقیق و تبیین سپرده فلیکن منک علی ذکر و این تهافت و تناکر و تناقض و تنافر هم دیدنیست که ابن حجر در این مقام کلام فاسد النظام طیبی را بنهج قبول و ارتضا نقل می فرماید و آن را کلام بعض محققین وانموده عظمتش بر ناظر قاصر ثابت می نماید و این معنی چنانچه می بینی صراحه کاشف از آنست که نزد ابن حجر تعدد ابواب دار حکمت امر صحیحست و دار حکمت کم از کم مثل دار جنت ابواب ثمانیه دارد و این ابواب حسب مزعومات این حضرات اصحاب ثلاثه و دیگر اصحاب جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله و سلم می باشند حال آنکه قبل ازین

خود ابن حجر در ابتدای کلام خود در همین کتاب منح مکیه بتصریح صریح

حدیث انا دار الحکمه

و حدیث انا مدینه العلم را دلیل اختصاص خداوند عالم جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را از علم بچیزی که عبارات از آن قاصر می شود دانسته حیث قال تنبیه مما یدل علی ان الله سبحانه و تعالی اختص علیا من العلوم بما تقصر عنه العبارات

قوله صلّی الله علیه و سلم اقضاکم علی و هو حدیث صحیح لا نزاع فیه و

قوله انا دار الحکمه

و روایه انا مدینه العلم و علی بابها و پر ظاهرست که بعد این اعتراف صریح و اقرار صحیح که مفید اختصاص شرف بابت دار الحکمه و مدینه العلم بجناب امیر المؤمنین علیه السّلامست باز کلام طیبی را نقل کردن و آن را مرضی و مقبول وانمودن وادی تهافت و تنافر باقدام تناقض و تناکر پیمودنست و از امثال این مقامات زیغ و اعوجاجی که در قلوب و صدور این حضرات مضمهر و مکنونست در نهایت انجلا می رسد و متحقق می گردد که این حضرات با وصف اعتراف بمضامین حقّه صحیحه و تکلم بکلمات خالصه نصیحه چگونه بسوی باطل لجلج و مخلج اعوج تفهقر می نمایند و ارباب امعان و بصیرت را حیرت بر حیرت می افزایند مع القصه آنچه ابن حجر در این جا از طیبی نقل کرده و استحسان آن نموده بطلان آن از افاده خود ابن حجر واضح و عیانست فکیف که در ما سبق بعون الله المنعم بوجوه عدیده و براهین سدیده کمال سقوط و انخزال و انجدام و انحلال آن مبین و میرهن شده فراجعه ان شئت کره اخری فهو بالامعان و التثبت اقمن؟؟؟ و احرى و از جمله بدائع مستشعنه و شنائع مستفطعه آنست که ابن حجر مکی در فتاوی حدیثیه حدیث مدینه العلم را مقتضی افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ندانسته کلامی عجب نا مربوط درین باب آورده چنانچه بعد ذکر حدیث مدینه العلم گفته و لیس مقتضیا لافضلیته علی ابی بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم فقد صح عنه ای

عن علیّ نفسه خیر الناس بعد النبی صلّی الله علیه و سلم ابو بکر ثم عمر ثم رجل آخر فقال له ابنه محمد رضی الله عنهما ثم انت یا ابت فقال ما ابوک الا رجل من المسلمین و من ثمه اجمع اهل السنه من الصحابه و التابعین فمن بعدهم علی ان افضل الصحابه علی الاطلاق ابو بکر ثم عمر رضی الله عنهما و الله سبحانه و تعالی اعلم و این کلام سخافت نظام ابن حجر ماخوذ از تقریر سراسر تغریر سخاویست که در ما سبق بحمد الله تعالی بطلان و هوان آن دیدی و بنهایت سقوط و انخرام و تفصم و انجدام آن وارسیدی پس لازم نیست که درین مقام باز اعاده جواب آن نمائیم بلکه مناسب آنست که ناظر بصیر خود رجوع بجواب مذکور نماید و در تبصر و استبصار خود بملاحظه آن بیفزاید

و ملا علی قاری که عصیت حروریت را با حمیت حنفیت جمع کرده است در شرح حدیث

انا دار الحکمه مرتکب تخلیط عجیب و تسویط غریب گردیده چنانچه در مرقاه شرح مشکاه گشته و عنه ای

عن علی قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انا دار الحکمه و فی روایه انا مدینه العلم و فی روایه المصاییح انا دار العلم و علی بابها و فی روایه زیاده فمن أراد العلم فلیأته من بابها و المعنی علی باب من ابوابها و لكن التخصیص یفید نوعا من التعظیم و هو كذلك لانه بالنسبه الی بعض الصحابه اعظمهم و اعلمهم و مما يدل علی ان جمیع الاصحاب بمنزله الابواب

قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اصحابی كالنجوم بأیهم اقتديتم اهتديتم مع الايماء الی اختلاف مراتب انوارها فی الاهتداء و مما یحقق ذلك ان التابعین اخذوا انواع العلوم الشرعیه من القراءه و التفسیر و الحدیث و الفقه من سائر الصحابه غیر علی رضی الله عنه ایضا فعلم عدم انحصار البایه فی حقه اللهم الا ان یختص بیاب القضاء فانه ورد فی شانہ انه اقضاکم كما انه جاء فی حق ابی انه اقرؤکم و فی حق زید بن ثابت انه افرضکم و فی حق معاذ بن جبل انه اعلمکم بالحلال و الحرام و مما يدل علی جزاله علمه ما فی الرياض عن معقل بن یسار قال وضأت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فقال هل لك فی فاطمه نعوذها فقلت نعم فقام متوکئا علی فقال انه سیحمل ثقلها غیرک و یكون اجرها لك قال فکأنه لم یکن علی شیء حتی دخلنا علی فاطمه فقلنا کیف تجدینک قالت لقد اشتد حزنی و اشتد فاقتی و طال سقمی قال عبد الله بن احمد بن حنبل وجدت بخط أبی فی هذا الحدیث قال او ما ترضین ان زوجک اقدمهم سلما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما اخرجه احمد و عن ابن عباس و قد سأله الناس فقالوا ای رجل كان علیا قال كان قد ملی جوفه حکما و علما و باسا و نجده مع قرابته من رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اخرجه احمد فی المناقب و عن سعید بن المسیب قال عمر كان يتعوذ من معضله لیس لها ابو حسن اخرجه احمد قال الطیبی لعل الشیعه تتمسک بهذا التمثیل ان اخذ العلم و الحکمه منه مختص به لا یتجاوزه الی غیره الا بواسطته رضی الله عنه لان الدار انما یدخل من بابها و قد قال تعالی وَ أَتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَ لَا حِجَّهُ لَهُمْ فِيهِ إِذْ لَيْسَ دَارُ الْجَنَّةِ بِأَوْسَعِ مِنْ دَارِ الْحِکْمَةِ وَ لَهَا ثَمَانِيَةَ أَبْوَابٍ رواه الترمذی

و قال هذا حديث غريب أى اسنادا و قال أى الترمذى روى بعضهم هذا الحديث عن شريك و هو شريك بن عبد الله قاضى بغداد ذكره شارح و لم يذكروا أى ذلك البعض فيه أى فى اسناد هذا الحديث عن الصنابحي بضم صاد و كسر موحد و مهمله و لا نعرف أى نحن هذا الحديث عن احد من الثقات غير شريك بالنصب على الاستثناء و فى نسخه بالجرّ على انه بدل من احد قيل و فى بعض نسخ الترمذى عن شريك بدل غير شريك و الله اعلم ثم اعلم ان

حديث انا مدينة العلم و على بابها رواه الحاكم فى المناقب من مستدرکه من حديث ابن عباس و قال صحيح و تعقبه الذهبى فقال بل هو موضوع و قال ابو زرعه كم خلق افتضحوا فيه و قال يحيى بن معين لا اصل له كذا قال ابو حاتم و يحيى بن سعيد و قال الدارقطنى ثابت و رواه الترمذى فى المناقب من جامعه و قال انه منكر و كذا قال البخارى انه ليس له وجه صحيح و آورده ابن الجوزى فى الموضوعات و قال ابن دقيق العيد هذا الحديث لم يثبتوه و قيل انه باطل لكن قال الحافظ ابو سعيد العلانى الصواب انه حسن باعتبار طرقة لا صحيح و لا ضعيف فضلا عن ان يكون موضوعا ذكره الزركشى و سئل الحافظ العسقلانى عنه فقال انه حسن لا- صحيح كما قال الحاكم و لا- موضوع كما قال ابن الجوزى قال السيوطى و قد بسطت كلام العلانى و العسقلانى فى التعقبات التى على الموضوعات انتهى و

فى خبر الفردوس انا مدينة العلم و ابو بكر اساسها و عمر حيطانها و عثمان سقفاها و على بابها و شدّ بعضهم فاجاب ان معنى و على بابها انه فعيل من العلوّ على حد قراءه صراط على مستقيم برفع على و تنوينه كما قرأ به يعقوب

ذکر بعض تحريفات و ضّاعين و كذا بين در حديث «مدينة العلم» و ابطال آنها

ازين عبارت ظاهرست كه على قارى در شرح اين حديث شريف طريق خلط غثّ با سمين و مزج حق با باطل مهين پيموده خود را نزد ارباب تحقيق و امعان عرضه صغار و هوان نموده و ما بر صنائع بديعه و افاعيل طريفه او فردا فردا كلام اجمالى مى نماييم و مسلک تميز حق از باطل و تفريق حالى از عاطل مى پيمائيم پس بايد دانست كه آنچه قارى در شرح اين حديث ادعا کرده كه معنى

و على بابها اينست كه على باب من ابوابها يعنى على بن أبى طالب عليه السلام يکى از ابواب دار حکمتست پس مقصودش ازين ادعاى باطل آنست كه بر اوليای او حالى گردد كه امير المؤمنين عليه السلام هم باب دار حکمتست و ديگر اصحاب هم ابواب دار حکمت مى باشند و اين همان ترانه ايست كه پيش از همه در باب حديث مدينة العلم عاصمى آن را نواخته و ديگران قلاده تقليد او

در گردن خود انداخته و نحیف بتصریح تمام و توضیح ما لا کلام و بیان مشبع بسیط و کلام جامع محیط آن را باطل و مردود ساخته و هر چند آنچه حقیر در ما سبق نوشته ام در ابطال این مزعوم مشوم کافی و وافست لیکن حرفی چند در این جا نیز باید شنید اول آنکه لفظ این حدیث شریف خود دلیل انحصار باییت در جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می باشد زیرا که آن جناب خود را درین حدیث دار حکمت و جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را باب دار حکمت فرموده و پر ظاهرست که خانه را بحسب متعارف اکثر افراد آن بیش از یک باب نمی باشد پس دار حکمت را نیز بیش از یک باب نباشد و جمل دار در کلام جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر خانه که ابواب متعدده داشته باشد و بر طریق غیر متعارف اکثر افراد مبنی شده باشد محتاج بدلیست و ماله الی آخر الدهر من سبیل دوم آنکه این تاویل علیل مبنی بر آنست که ماورای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام دیگر اصحاب قابلیت باییت دار حکمت داشته باشند و دون اثبات هذا المقصد و المراد خرط القتاد و ضرب الاسد سوم اگر بالفرض و التسلیم ماورای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بعض دیگر اصحاب صلاحیت باب دار حکمت داشته باشند لیکن بدون نص صریح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اجترأ بر اثبات باییت ایشان و اقدام بر صرف این حدیث شریف از ظاهر آن چگونه نزد اهل ایمان و ارباب عرفان روا خواهد شد چهارم آنکه اگر بالفرض ماورای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام کسی از اصحاب قابلیت باییت داشته هم باشد باز هم قطعا و یقینا حضرات ثلاثه ازین قابلیت بمراحل شاسعه دور و از قرب اهلیت آن بمداحر واسعه مدحور می باشند زیرا که جهالات فاضحه و عمایات واضحه شان هم در عهد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و هم در عهد حکومت خود ابدی من کل واضح و اجلی من کل لائح می باشد پس سعی قاری و اسلاف نا انصاف او در اثبات تکثیر ابواب بی حاصل و خبیث و حرمان در میان ایشان و مقصود اصلی ایشان حدّ فاصلست پنجم آنکه مرتبه باییت دار حکمت رتبه ایست بس بلند و منزلتست نهایت ارجمند و کافیت برای علو شأن و سمو مکان آن اینکه صاحب آن جزوی از اجزاء وجود مسعود رسول ربّ و دود علیه و آله آلاف الصلوه و السّلام الی یوم الموعود محسوب و معدود می شود پر ظاهرست که حضرات ثلاثه و اتباع و احزاب شان از جمله اصحاب بوجه مطاعن شنیعه و مشائن فظیعه و مثالب ذوات حتیه و معایب صفات دنیّه خود

که بحمد الله تعالی در کتب علمای اعلام مثل تشیید المطاعن و غیر آن بیسط تمام مذکور شده چندان به اخفض درکات سقوط و اوضع منازل هبوط رسیده اند که هرگز قابلیت آن ندارند که جزوی از اجزای مؤمنی بشمار آیند چه جای آنکه از اجزای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشند پس چگونه کسی از اهل ایمان ایشان را با این ضعت و صغار و دناءت و احتقار ابواب دار حکمت خواهد انگاشت و باثبات جزویت ایشان برای دار حکمت اعلام تحقیر خود دار حکمت خواهد افراشت ششم آنکه معنی باب دار حکمت درین حدیث بنابر تقریراتی که در ما سبق از علمای اعلام سنیه شنیدی شخصیت که محیط بانواع حکمت مودعه در وجود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد و هیچ چیز از حکمت نباشد که آن شخص آن را نداند و پر ظاهرست که غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام احدی از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم دارای این وصف نیست پس چگونه اثبات بابت دار حکمت برای غیر آن جناب درست خواهد آمد هفتم آنکه سابقا دانستی که باب دار حکمت بودن مستلزم عصمتست و دریافتی که علمای سنیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بسبب حدیث مدینه العلم و حدیث دار الحکمه منزله عن الخطا وامی نمایند پس اگر دیگر اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم هم ابواب دار حکمت باشند لازم آید که ایشان هم معصوم باشند و بعد بعیدشان از ساحت عصمت اظهر من الشمس و این من الامست و خروج بسیاری از ایشان از دائرة عدالت معلوم و متیقن پس چگونه ایشان ابواب دار حکمت خواهند گردید و بچه عنوان باین ذروه رفیع الشان خواهند رسید هشتم آنکه استغنائی جناب امیر المؤمنین علیه السلام از دیگر اصحاب و احتیاج دیگر اصحاب بسوی آن جناب در اخذ علم و حکمت کالنور علی شاهرق الطور در کمال ظهورست و دلائل باهره و شواهد زاهره این مطلب انشاء الله تعالی در مبحث اعلمیت بتفصیل خواهی دانست و بحمد الله تعالی علمای اهل سنت خود اعتراف باین مطلب دارند چنانچه علامه عجیلی در ذخیره المال گفته و لم یکن یسال منهم واحدا و کلهم یسأله مسترشدا و ما ذاک الا الخمود نار السؤال تحت نور الاطلاع الخ و هر گاه حال بر چنین منوال باشد چگونه می توان گفت که ماورای جناب امیر المؤمنین علیه السلام دیگر اصحاب صلاحیت تلقیب بابواب داشتند زیرا که کم از کم حالت باب دار حکمت آن می باید که در اخذ علم و حکمت محتاج رجوع بدیگری نباشد و احدی از عقلا تجویز نمی تواند کرد

که اشخاصی که حظ ایشان در علم و حکمت چندان طفیف باشد که احتیاج رجوع بغیر داشته باشند ابواب دار حکمت می توانند شد نهم آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب در این حدیث حکم رجوع بجناب امیر المؤمنین علیه السلام داده و ارشاد فرموده که هر که خواهان حکمت باشد بدر دار حکمت رجوع آورد چنانچه در طریق اول کتاب المناقب ابن مغزلی درین حدیث وارد است

انا دار الحکمه و علی بابها فمن أراد الحکمه فلیات الباب و در طریق ثانی آن واقع شده

انا دار الحکمه و علی بابها فمن أراد الحکمه فلیأتها من بابها و در طریق عاصمی در زین الفتی منقول است

انا دار الحکمه و علی بابها فمن أراد الحکمه فلیات الباب و پر ظاهرست که اگر سوای جناب امیر المؤمنین علیه السلام دیگر اصحاب هم ابواب دار حکمت می بودند حکم رجوع در این حدیث مخصوص بجناب امیر المؤمنین علیه السلام نمی گردید بلکه درین صورت می بایست که یا ذکری از حکم رجوع باحدی نباشد یا حکم رجوع بجمیع ابواب مذکور باشد دهم آنکه اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب خالی از دو صنف نمی توانند شد صنف اول اصحابی که بحسب حکم محکم

فمن أراد الحکمه فلیأتها من بابها امثال امر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نمودند و متبع و آخذ حکمت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام شدند و صنف آخر اصحابی که از امثال این امر سر پیچیدند و متبع و آخذ از آن جناب نگردیدند و پر ظاهرست که صنف اول بوجه احتیاج و رجوع بانجناب نائل بمرتبه باییت دار حکمت نمی توانند شد کما قرنا و صنف آخر بوجه عدول و نکول از حکم رسول صلی الله علیه و آله ما هب القبول لائق و قابل باییت نماندند پس ظاهر گردید که از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم سوای امیر المؤمنین علیه السلام احدی نائل باین مرتبه رفیع نمی تواند شد اما آنچه قاری گفته و لکن التخصیص یفید نوعاً من التعظیم و هو كذلك لانه بالنسبه الی بعض الصحابه اعظمهم و اعلمهم پس اجحاف صریح و اسفاف فضحست زیرا که از بیان سابق و تبیین لاحق ظاهر و باهر گردیده که صراحه مفاد این حدیث شریف تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بشرف باییت دار حکمت می باشد و این تخصیص تخصیص حقیقیست که بعناوین شئی حاضر این شرف در ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد و دلالت آن بر کمال عظمت و جلالت و رفعت و نبالت و اعلمیت و

افضلیت عامه و عصمت و اکرمیت تامه جناب امیر المؤمنین علیه السلام حسب افادات خود محققین سنیه ثابت و متحققست پس قصر آن بر تعظیم جزئی و اعلمیت جزئی ناشی از غایت عداوت و عناد و بغض و لداد با ابی الائمه الامجاد علیه و آله آلاف السلام من رب العباد می باشد و این ناصیت واضح و حروریت فاضحه قاری دیدنیست که در شرح این حدیث اولاً بر سر تاویل و تحریف کلام نبوی رفته بهوای اثبات باییت دیگر اصحاب معنی جمله

و علی بابها علی باب من ابوابها گرفته و ثانیاً چون دیده که بر فرض این تاویل باطل هم تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بذکر درین حدیث فائده می خواهد دلش راضی نشد برینکه بگوید که فائده تخصیص اظهار اعظمت و اعلمیت مطلقه آن جنابست بلکه متفوه شد به اینکه تخصیص مفید نوعی از تعظیمست و آن جناب نسبت ببعض اصحاب اعظم و اعلم می باشد و غرض علی قاری ازین تفوه صریح التقصیر آنست که مبدا اعظمت و اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر قاطبه اصحاب ازین حدیث ثابت شود که بلا ریب اجتیاح اساس خلافت خلفای ثلاثه خواهد کرد حال آنکه آنچه قاری اندیشیده فائده بحالش نمی رساند زیرا که دلالت این حدیث شریف بر اعظمت و اعلمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنحو من الانحاء قابل ستر و کتمان نیست و خود اهل سنت بآن اعتراف می نمایند و علاوه بر آن بوجه عدیده دیگر دلیل امامت آن جناب می باشد و قد دریت ذلک بالتفصیل مما اسلفناه سابقاً بعون الله الجلیل اما آنچه گفته و مما یدل علی ان جمیع الاصحاب بمنزله الابواب

قوله صلی الله علیه و سلم اصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم مع الایماء الی اختلاف مراتب انوارها فی الاهتداء پس باطل صرف و مردود بحتست زیرا که اولاً- بحمد الله در ما سبق بجواب کلام اعور افجر قدح اتم و اوفر این حدیث موضوع بنابر افادات سنیه دیدی و بکنه سخافت و رکاکت تشبث بآن و ارسیدی و ثانیاً اگر بالفرض و التقدیر این حدیث در حق اصحاب صحیح هم باشد ایشان بمنزله ابواب نمی توانند شد چه آنفا بوجه عدیده دانستی که این شرف مخصوص بذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلامست و احدی از اصحاب سهیم و شریک آن جناب درین باب نمی تواند شد ثالثاً این حدیث بر فرض صحت آن در حق اصحاب کاشف از آنست که هر کس را ازیشان فی الجمله علمی حاصل بود و ظاهرست که مجرد این مطلب

در بودن اصحاب بمنزله ابواب کافی نیست زیرا که باب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم همان کسست که محیط بجمیع علوم و معارف آن جناب باشد نه آنکه فی الجمله علمی داشته باشد و بالجمله فبین کون الرجل ذا علم فی الجمله و بین کونه بابا لدار الحکمه و مدینه العلم بون بعید ان فی ذلک لذکرى لمن کان له قلب او القى السمع و هو شهید و رابعا چون حصول علم فی الجمله برای هر واحد از اصحاب چیزست که عیان و حس مکذب آنست لهذا علمای اهل سنت از راه اضطرار در مصادیق حدیث نجوم راه تضییق و تحجیر می پیمایند و بتقییدات شدید و تخصیصات عدیده آن را مقید و مخصص و امی نمایند کما سبقت الاشاره إليه فی ردّ کلام الاعور الافجر پس ادعای علی قاری که این حدیث دلیل آنست که جمیع اصحاب بمنزله ابواب هستند بلا شک و ارتیاب بمنزله لمع سراب و نقش بر آب است و خامسا ادعای قاری که در حدیث نجوم ایماست بسوی اختلاف مراتب انوار صحابه در اهتدا دلیل عدم تدبر اوست در مدلولات الفاظ زیرا که اهتدا درین حدیث صفت غیر صحابه است و نتیجه اقتدا بصحابه ظاهر کرده شده و صفتی که برای صحابه ازین حدیث علی الفرض مستفاد می شود صفت علم و صفت هدایتست پس ذکر ایما بسوی اختلاف مراتب انوار صحابه در اهتدا در این جا بی محلت بلکه بجای آن ذکر ایماى اختلاف مراتب انوار صحابه در علم و هدایت می باید کرد و غالبا مقصود قاری هم همینست لیکن بوجه قلت امعان در معانی الفاظ از ادای مطلوب قاصر مانده علی کل حال آنچه قاری در این جا متعلق باثبات باییت صحابه از حدیث نجوم استدلال نموده همه از قبیل بنای فاسد علی الفاسدست و بهیچ وجه درست نمی آید و محل کمال عجب اینست که علی قاری خود از مقدوحیت و مجروحیت حدیث نجوم نزد اکابر اهل نحلّه اش آگاه و مطلع است لیکن با این همه از احتجاج بان دست بر نمی دارد و بادعای دلالت آن بر باییت صحابه کمال خوش فهمی و سلامت عقل خود را فراروی ارباب انصاف می آرد اگر باور نداری اینک از کلام خودش این مطلب را بر تو واضح و آشکار می نمایم پس بدانکه خود علی قاری در همین کتاب مرقاه در باب مناقب الصحابه بعد ذکر حدیث نجوم گفته قال ابن الربیع اعلم ان

حدیث اصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم اخرجه ابن ماجه کذا ذکره الجلال السیوطی فی تخریج احادیث الشفاء و لم اجده فی سنن ابن ماجه بعد البحث عنه و قد ذکره ابن حجر العسقلانی فی تخریج احادیث

احادیث الرافعی فی باب ادب القضاء و اطال الکلام علیه و ذکر انه ضعیف واه بل ذکر عن ابن حزم انه موضوع باطل لکن ذکر عن البیهقی انه قال ان حدیث مسلم بودی بعض معناه یعنی

قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ النجوم امنه للسماء الحدیث قال ابن حجر صدق البیهقی هو يؤدي صحه التشبيه للصحابه بالنجوم اما فی الاقتداء فلا- يظهر نعم يمكن ان يتلمح ذلك من معنى الاهتداء بالنجوم قلت الظاهر ان الاهتداء فرع الاقتداء قال و ظاهر الحدیث انما هو اشاره الى الفتن الحادثه بعد انقراض الصحابه من طمس السنن و ظهور البدع و نشر الجور فی اقطار الارض انتهى و تكلم على هذا الحدیث ابن السبکی فی شرح ابن الحاجب الاصل فی الکلام على عداله الصحابه و لم يعزه لابن ماجه و ذكره فی جامع الاصول و لفظه عن ابن المسيب عن عمر بن الخطاب مرفوعا سالت ربي الحدیث الى قول اهتديتم و كتب بعده اخرجه فهو من الاحادیث التي ذكرها رزين فی تجريد الاصول و لم يقف عليها ابن الاثير فی الاصول المذكوره و ذكره صاحب المشكوه و قال اخرجه رزين ازین عبارت كه تنها برای هتك ستر حدیث نجوم کافی و وافست صدق كلام نحيف بحد تحقق می رسد و شناعت و فظاعت احتجاج علی قاری باین حدیث موضوع نهایت واضح و لائح می گردد و ناظر بصیر بسخافت و رکاکت صنیع شنیع او بخوبی پی می برد چه جای آنکه اگر دیگر عبارات علمای اعلام سنیه متعلق بقصد حدیث نجوم كه سابقا در جواب اعور منقول شده هم پیش نظر داشته باشد و چون کلام مستوفی در قدح این حدیث انشاء الله تعالی در مجلد حدیث ثقلین خواهد آمد لهذا ما در این جا بر همین لمحۀ باصره اکتفا می نمائیم اما آنچه گفته و مما يحقق ذلك ان التابعین اخذوا انواع العلوم الشرعيه من القراءه و التفسير و الحدیث و الفقه من سائر الصحابه غير علی رضی الله عنه فعلم عدم انحصار البایئہ فی حقه پس در کمال سخافت و رکاکت می باشد زیرا كه قول و فعل تابعین بمقابله نص صریح جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ

انا مدینه العلم و علی بابها و انا دار الحکمه و علی بابها هرگز قابل احتجاج نیست و جز آنکه کاشف از عدم امتثال تابعین امر جناب خاتم النبیین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الطاهرين را گردد هرگز فائده بحال علی قاری نمی رساند و اعجاب خود آن جناب بایت را منحصر در وجود ذی جود جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می نماید و بقصد مزید اتمام حجت و قطع عذر معتذرين بتصریح صریح ارشاد می فرماید

یا علی کذب من زعم انه یدخلها من غیر بابها و نیز می فرماید

کذب من زعم انه یصل الی المدینه لا من قبل الباب و تمامی اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم هم نیز این شرف را مختص بذات قدسی سمات جناب امیر المؤمنین علیه السلام وامی نمایند و باعتراف آن و ابتهاج بآن طریق وفاق می پیمایند کما ظهر سابقا من افاده الزرندی فی نظم درر السمطین و من حدیث الشوری الذی ذکره جمال الدین المحدث لیکن علی قاری این همه امور را پس پشت خود می اندازد و هیچ چیز را قابل التفات نمی داند و بنهایت رقاعت فعل تابعین را در مقابل نص جناب ختم المرسلین صلی الله علیه و آله الطیبین و اعتراف صحابه پیش نموده پرده از سخافت رای خود می اندازد و بخیال خود نمی آرد که اثبات اخذ تابعین از غیر امیر المؤمنین علیه السلام تابعین را هرگز تابعین صحابه و متبعین جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باقی نمی گذارد و نهایت مخالفت ایشان را با اوامر جناب ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می گرداند بلکه معاندت ایشان را با افعال و اقوال صحابه که همواره در حل مشکلات رجوع بجناب امیر المؤمنین علیه السلام می آوردند و پیوسته برای کشف معضلات ناصیه سائی بر عتبه فلك رتبه آن جناب می نمودند و مدام اعتراف با علمیت آن جناب می کردند باثبات می رساند بالجمله اخذ تابعین از غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام هرگز منافی انحصار باییت در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست آری و صمت و سمت معاندت و مشاقت ارشاد نبوی و مخالفت و معازت اقوال و افعال صحابه بر نواصی ایشان می رساند و ذلک علیهم لا لهم و اگر ازین تقریر که کار تیر و شمشیر می کند در گذریم و با علی قاری فی الجمله طریق ملائمت سپریم خواهیم گفت که تابعین آخذین علوم از غیر امیر المؤمنین علیه السلام خالی از دو صنف نیستند صنف اول اشخاصی هستند که اخذ علوم از ان صحابه نمودند که شاگردان و مستفیدین جناب امیر المؤمنین علیه السلام بودند مثل حضرت سلمان و مقداد و ابو ذر و عمار و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس و امثالهم و پر ظاهرست که اخذ این صنف ازین صحابه بنابر آن نیست که ایشان این صحابه را ابواب علوم می دانستند بلکه بنابر آنست که ایشان را آخذ و مستفید از باب مدینه علم و باب دار حکمت می دانستند پس اخذ از ایشان در حکم اخذ از خود باب مدینه علم و

باب دار حکمت بوده باشد و صنف دیگر کسانی هستند که قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

فمن أراد العلم فليأت الباب و من أراد الحکمه فليأتها من بابها را هیچ وزنی نگذاشتند و عنادا و انحرافا از باب مدینه علم و باب دار حکمت رو گردانی نموده خاک در دیده خود انباشتند و صحابه منحرفین از امیر المؤمنین علیه السلام را ملجا و ملاذ خود ساختند و بتکدی و تکفف از آن معادن تحریف و تصرف پرداختند و پر ظاهرست که ایشان هرگز صلاحیت آن ندارند که قول و فعل ایشان بپایه اعتبار و اذکار آورده شود و احدی از عقلا نیست که ایشان را آخذ علوم شرعیه و عارف احکام نبویه بدانند و اصلا تخیل نتوان کرد که ایشان بذره از ذرات و قطره از قطرات علم صحیح ماخوذ از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب رسیده باشند چه آن حضرت خود بارشاد باسداد

کذب من زعم انه یدخلها من غیر بابها ایشان را در دعاوی باطله و مزعومات عاطله شان تکذیب فرموده و بسد ابواب این مزعومات کالسیراب زنگ شک و ارتیاب برای ابد الآباد و مدی الاحقاب از سجاجل اولو الالباب زدوده و هیچ می دانی که حالت این صنف تابعین منحرفین عن باب الدین چیست حالت ایشان مثل سارق و متسورست که خواستند از وراء بیت داخل دار شوند و هرگز داخل دار نشدند آری قابل دار گردیدند و اگر چه درین دار ناپایدار خود را بر سر دار ندیدند لیکن در دار آخرت بکیفر کردار خود رسیدند و از درهای نار گذشته داخل دار البوار را گزیدند فموعدهم جهنم الحطوم لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم اما آنچه قاری گفته اللهم الا ان یختص بباب القضاء فانه

ورد فی شانہ انه اقضاکم کما انه

جاء فی حق ابی انه اقرأکم و فی حق زید بن ثابت انه افرضکم و فی حق معاذ بن جبل انه اعلمکم بالحلال و الحرام پس جواب این تفوه از بیانی که بتفصیل جمیل بحمد الله المنیل در رد کلام عاصمی مذکور شده دریافتی و دانستی که بر فرض تسلیم این اختصاص هم مفید اعلمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام ست زیرا که اقاضی بودن آن جناب مستلزم احاطه آن جنابست بانواع علوم شرعیه مع المزیه و الافضلیه من غیره فی هذا الباب و هذا حاسم لداء الارتیاب و سیاتی مزید توضیح لذلك فیما بعد انشاء الله الوهاب و علاوه برین باید دانست که

ورود اقضاکم علی در شان جناب امیر المؤمنین علیه السلام مسلمست و این مطلب را جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

سلم

ص: ۴۳۲

ب عبارات مختلفه در احاديث عديده ارشاد فرموده كما ستعرف فيما بعد انشاء الله تعالى مفصلا و جملات ديگر در حق ديگر اصحاب كه على قارى در اين جا ذكر کرده از اجزای منحلّه و ابعاض مختلّه

حديث طويل ارحم امتى بامتى ابو بكر الخ ماخوذ بلکه مسروقست و وضع و افتعال و كذب و انتحال آن اين حديث موضوع سندا و متنا در ما سبق بجواب عاصمى بنحوى مبين و مبرهن شده كه بحمد الله بعد ان برای معاندین هم جای دمزدن باقى نيست و كلامى كه متعلق بابطال باييت اين اصحاب بوجه رائعه اولى الالباب فردا فردا مسوق شده صافق ابواب و قاصم اصلا ب ارباب خدع و خلاست اما آنچه على قارى گفته و مما يدل على جزاله علمه ما

فى الرياض عن معقل بن يسار قال وضأت رسول الله صلى الله عليه و سلم فقال هل لك فى فاطمه نعوذها فقلت نعم فقام متوكئا على فقال انه سيحمل ثقلها غيرك و يكون اجرها لك قال فكانه لم يكن على شىء حتى دخلنا على فاطمه فقلنا كيف تجدينك قالت لقد اشدت حزنى و اشدت فاقتى و طال سقمى قال عبد الله بن احمد بن حنبل وجدت بخط أبى فى هذا الحديث

قال او ما ترضين ان زوجك اقدمهم سلما و اكثرهم علما و اعظمهم حلما اخرجهم احمد و عن ابن عباس و قد سأله الناس فقالوا أى رجل كان عليا قال كان قد ملئ جوفه حكما و علما و باسا و نجده مع قرابته من رسول الله صلى الله عليه و سلم اخرجهم احمد فى المناقب و عن سعيد بن المسيب قال عمر كان يتعوذ من معضله ليس لها ابو حسن اخرجهم احمد پس اگر چه از قبيل جريان فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام على لسان اعدائه المنهمكين فى الخصام مى باشد ليكن خالى از تفریط و تقصير نيست زيرا كه على قارى حديث جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم و اثر ابن عباس و قول سعيد بن المسيب هر سه را دليل مجرد جزالت علم جناب امير المؤمنين عليه السلام وانموده حال آنكه هر واحد از ان دليل صريح اعلميت جناب امير المؤمنين عليه السلام از تمامى اصحاب مى باشد كما سيأتى فيما بعد انشاء الله تعالى مفصلا و دلالت ارشاد جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم

او ما ترضين انى زوجتك اقدمهم سلما و اكثرهم علما و اعظمهم حلما بر اعلميت مطلقة عامه تاميه جناب امير المؤمنين عليه السلام بحدى رسیده است كه ادنى ممارس عربيت هم در ان ريبى نخواهد ورزید پس اين حديث را محض دليل جزالت علم جناب

امیر المؤمنین علیه السلام گردانیدن و از اعتراف بدلالیت آن بر اعلمیت عامه تامه آن جناب دل دزدیدن جز آنکه ناشی از زین کامن فی القلب بوده باشد دیگر چیست بوده باشد دیگر چیست و بحمد الله تعالی ازین حدیث شریف مبهر السیاق که خود علی قاری آن را بالجاء قادر علی الاطلاق ذکر نموده بطلان و هوان قول سابقش اعنی قول او و لکن التخصیص یفید نوعاً من التعظیم و هو كذلك لانه بالنسبه الی بعض الصحابه اعظمهم و اعلمهم بنهایت وضوح آشکار می گردد و بمنتهای انجلا متین می شود که این قول علی قاری چقدر معاندت صریحه و مشاقت فزیه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می باشد سبحان الله هر گاه آن جناب بصراحت در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام

اقدامهم سلماً و اکثرهم علماً و اعظمهم حلماً ارشاد فرموده و علی قاری هم ازین حدیث با خبرست و آن را خود نقل می نماید باز چرا در پی تاویل و تسویل

حدیث انا دار الحکمه و انا مدینه العلم می افتد و در توجیه ناموجه آن تفوه می کند که العیاذ بالله جناب امیر المؤمنین علیه السلام بالنسبه ببعض صحابه اعظم و اعلم بوده هل هذا لا- مصادمه الحق بالباطل و معارضه الصواب بالخطاء العاطل و حیرتم بسوی خود می کشد که آخر کدام امر جز عناد با ابي الائمه الامجاد علیه و علیهم آلف سلام رب العباد باعث شده که علی قاری در پی این تاویل و تسویل افتاده و بتضجیع و تقصیر در اعتراف با علمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام داد ناصبیت و انحراف داده اگر حمایت حمای اصحاب ست پس آن خود صورت گرفتنی نیست زیرا که نفی اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از قاطبه اصحاب و اثبات اعلمیت آن جناب نسبت به بعض اصحاب قطع نظر از آنکه مخالفت صریحه با ارشاد سرور عباد علیه و آله آلف الصلوه الی یوم المعادست خود اقوال و افعال اصحاب آن را بر نمی تابد زیرا که صحابه اعم از آنکه متبعین جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشند یا منحرفین از آن جناب باشند جمله احتیاج بآنجناب داشتند و مدام در مشکلات و معضلات رجوع بآنجناب می آوردند و علاوه بر احتیاج و رجوع همواره راه اعتراف و اقرار بکمال اعلمیت آن جناب می سپردند چنانچه آنفا شنیدی که عجیلی در ذخیره المال گفته و لم یکن یسأل منهم واحدا و کلهم یسأله مسترشدا و مناوی کما علمت سابقاً در فیض القدر گفته و قد شهد له بالاعلمیه الموافق و الموالف و المعادی و المخالف و بعد ازین افاده سراسر اجاده در مقام اثبات این مطلب اعترافات معاویه و عمر و غیر ایشان

نقل کرده و از عجائب آیات حق اینست که خود علی قاری درین مقام بالجای قادر منعام بعد ذکر

حدیث اقدمهم سلما و اکثرهم و اعظمهم حلما از جمله روایات داله بر اعلمیت آن جناب دو روایت آورده که یکی از ان شاهد اعتراف موافق و موالف و دیگری دلیل اقرار معادی و مخالف ست چه از روایت اولی ظاهر و باهر می شود که ابن عباس تلمیذ جناب امیر المؤمنین علیه السّلام اعتراف بمملو بودن جوف آن جناب از حکم و علم و باس و نجدت نموده و از روایت اخری واضح و لائح می گردد که عمر بن الخطاب اعدی عدو آن جناب تعوذ می کرد از معضله که برای آن جناب موجود نباشد و فی کل من هاتین الروایتین ما یقصر ظهور اهل الکذب و المین و بین اعلمیه ابی الحسنین علیه و آله سلام الله رب المشرقین و اعجب ازین همه آنست که علی قاری در فقه اکبر صراحه معترف و مقرر شده به اینکه کبار صحابه سؤال معضلات از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نموده اند و رجوع بسوی فتوای آن جناب در ان معضلات کرده اند و در ان معضلات آن حضرت را فضائل کثیره شهیره حاصل شده که محقق می نماید قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

انا مدینه العلم و علی بابها و قول آن جناب

اقضاکم علی را چنانچه در شرح فقه اکبر بعد قول ماتن ثم علی بن ابی طالب مرقومست ای ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی القریشی الهاشمی و هو المرتضی زوج فاطمه الزهراء و ابن عم المصطفی و العالم فی الدرجه العلیاء و المعضلات التي ساله کبار الصحابه و رجعوا الی فتواه فیها فضائل کثیره شهیره تحقق

قوله علیه السّلام انا مدینه العلم و علی بابها

و قوله علیه السّلام اقضاکم علی و پر ظاهرست که هر گاه باعتراف خود قاری کبار صحابه سؤال معضلات از آن جناب کرده باشند و رجوع بسوی فتوای آن جناب نموده باشند و از آن جناب درین باب فضائل کثیره شهیره ظاهر شده باشد که ثابت و محقق کند حدیث

انا مدینه العلم

و حدیث اقضاکم علی را باز کدام حالت منتظره در ثبوت اعلمیت مطلقه عامه آن جناب باقیست و چرا علی قاری در مرقاه این همه افادات خود را که در شرح فقه اکبر محرّر و محبّر نموده است فراموش می نماید و جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را العیاذ بالله محض بنسبت بعض صحابه اعظم و اعلم و امینماید بار إلهها مگر آنکه گفته شود که آنچه در شرح فقه اکبر افاده کرده متاخرست از آنچه در مرقاه تفوه بآن نموده و کلام شرح فقه اکبر از قبیل رجوع الی الحق بعد التمدادی فی الباطل می باشد علی کلّ حال

آنچه علی قاری در این جا اعنی در مرقاه ادعا نموده حسب افاده خودش باطل و مضمحلست و احدی از عقلا باور نمی تواند کرد که بعد ثبوت اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از کبار صحابه اعلمیت آن جناب از صغار صحابه محل تامل خواهد بود یا اینکه نزد علی قاری حضرات ثلاثه که این همه جانبداری و تضجیع و تفریط در اظهار امر حق برای ایشانست داخل کبار صحابه نبودند بالجمله رجوع کبار صحابه در معضلات بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام و عمل بر فتوای آن جناب در ان معضلات بلا اشکال و اعضال حاسم هر قیل و قال و مثبت اعلمیت اَبی الاثمه الاقیال سلام الله علیه و علیهم ما اتصل النهر باللیال می باشد و بعد آن سلسله ژاژخای و یافه درای علی قاری از هم می پاشد و کمال معاندت او با صدق و صواب از قول خودش بر اولی الالباب ظاهر و مستنیر می گردد و حجت تامه اهل حق باعلائی مراتب انجلا و سفور و اتضاح و ظهور می رسد اما آنچه علی قاری گفته قال الطیبی لعل الشیعه تتمسک بهذا التمثیل ان اخذ العلم و الحکمه منه مختص به لا يتجاوزہ الی غیره الا- بواسطه رضی الله عنه لان الدار انما یدخل إليها من بابها و قد قال تعالی وَ أَتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَ لَا حِجَّهُ لَهَا مِنْ دَارِ الْجَنَّةِ بِأَوْسَعِ مِنْ دَارِ الْحِکْمَةِ وَ لَهَا ثَمَانِیۃُ أَبْوَابٍ پس نقض مفصل و رض مکمل این کلام موهون النظام طیبی در ما سبق بتفصیل جمیل دیدی و بکنه سخافت این تقریر پر تزویر کما ینبغی رسیدی اما آنچه قاری در شرح عبارت صاحب مشکاه رواه الترمذی الخ گفته که در بعض نسخ ترمذی عن شریکست بجای غیر شریک پس کلام مستوفی متعلق بتغییرات و تحریفات محرفین نسخ ترمذی در ما سبق بجواب قدح نووی مذکور شده و از آن کلام بتفصیل جمیل متحقق گردیده که ارباب تحریف و تلفیف در نسخ ترمذی متعلق بحدیث

انا مدینه العلم

و حدیث انا دار الحکمه چها تحریفات که نکرده و کدام راه حذف و اسقاط و زیادت و اقحام و تغیر و تبدیلیست که باقدام جسارت و جرأت نسپرده اند لیکن بحمد الله کید همه ایشان در ضلال و سعی لا طائل ایشان باطل و محال بر آمده و آنچه ترمذی در صحیح خود متعلق بحدیثین شریفین ادراجا و اخراجا و تحسینا و تصحیحا افاده نموده در زبر و اسفار محققین کبار مضبوط و موجود و مثبت و مسرودست و بعد ملاحظه آن بر ناظر بصیر امر حق واضح و مستنیر می شود اما آنچه علی قاری گفته ثم اعلم ان

حدیث انا مدینه العلم

و علی بابها رواه الحاکم فی المناقب من مستدرکه من حدیث ابن عباس و قال صحیح الخ پس محصل این کلام اثبات

حدیث انا مدینه العلم ست و ما آن را سابقا در وجه صد و هفتاد و سوم از وجوه اثبات این حدیث شریف نقل کرده ایم و آنچه درین کلام اقوال بعض قادحین متعنتین و جارحین متعندین متعلق بحدیث مدینه العلم مذکورست پس اعتنائی بشان آن نیست بدو وجه اول آنکه خود علی قاری قبل ذکر این اقوال مجازفت اشتمال تصریح نموده که حاکم این حدیث را در مستدرک روایت نموده و حکم بصحت آن فرموده و پر ظاهرست که بعد حکم حاکم حجت اهل حق تمامست دوم آنکه علی قاری بعد نقل این اقوال مجازفت اشتمال در مقام استدراک آن بر آمده و مردودیت و مطرودیت این اقوال بینة الانخزال بذکر افادات محققین و مثبتین این حدیث رصین متین مثل علانی و زرکشی و عسقلانی و سیوطی واضح و مستبین نموده طریق اثبات و احقاق آن باقدام تایید و وفاق پیموده و علاوه برین ردّ و جواب این اقوال باطله و آنچه متعلق بآنست تخصیصا و تعمیما بیسب و تحقیق تمام در ما سبق مرقوم شده بنحوی که بعد ملاحظه آن در وهن و هوان آن ریوی باقی نمی ماند بالجمله نزد ناظر ماهر و بصیر خابر این اقوال واهیه اصلا قابل اعتنا و التفات نیست و وجوه غیر محصوره برای فساد و انهداد آن از تحقیقات سابقه نحیف واضح و لائح می گردد اما آنچه علی قاری گفته و

فی خبر الفردوس انا مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها پس محل کمال تعجبست زیرا که این خبر مشبه السمر بلا شبهه موضوع و مصنوعست و در ما سبق بجواب کلام اعور واسطی و ابن حجر مکی بیسب و اشباع تمام و تفصیل و تحقیق ما لا کلام وضع و افتعال و کذب و انتحال آن حسب اعتراف اکابر اعلام و اجله فخام سنیه مبین شده و علاوه برین دانستی که موضوعیت و مصنوعیت این حدیث بنحوی واضح و لائحست که محتاج بتنصیص نقاد اثر و تصریح صیارفه خبر نیست بلکه هر متاملی بادننی تامل بمکذوب و مفتعل و مفتری و منتحل بودن آن پی می برد پس چگونه می توان گفت که علی قاری ملتفت این مطلب نبود آری حبّ باطل را علاجی نیست و کاش اگر علی قاری بسخف و هوان ظاهر و کذب و بطلان باهر این حدیث پی نبرده بود لا اقل التفاتی باین معنی می نمود که این حدیث موضوع منافی مطلوب و مقصود اوست

زیرا که علی قاری چنانچه دانستی در ما سبق جمیع صحابه را ابواب علم قرار داده و بتاویل و تحریف در معنی

حدیث انا دار الحکمه و انا مدینه العلم برخواسته و اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام ببایت و انحصار این امر در ذات والا صفات آن جناب نفی نموده و این همه کاو کاو و کلکل بالاصاله برای همینست که ثلاثه هم بشرف بایت مشرف شوند و این شرف مخصوص بجناب امیر المؤمنین علیه السلام نماند و پر ظاهرست که مضمون این حدیث مردود با این مطلوب مطرود و مقصود منکود هرگز نمی سازد زیرا که واضح مدحور در آن ابو بکر را اساس و عمر را حیطان و عثمان را سقف مدینه علم قرار داده و شرف بایت مدینه علم را مخصوص بذات والا صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام گردانیده پس درین مقام ذکر این افترای بین الانخرام فی الحقیقه اساس تقریر سابق را بدست خود مهذوم کردن و مصداق یُخْرَبُونَ بَأْيَدِيهِمْ وَ أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ ظاهر و آشکار نمودنست اما آنچه گفته و شد بعضهم فاجاب ان معنی و

علی بابها انه فعيل من العلو علی حدّ قراءه صراط علیّ مستقیم برفع علیّ و تنوینہ کما قرأ به یعقوب پس ماخوذ از عین کلام ابن حجرست و در ما سبق بجواب عبارت ابن حجر در صواعق دانستی که این جواب سراسر تباب بحدی باطل و لاشی و سراب و نقش بر آبست که وجوه ابطال و اجمال آن خارج از حد حصر و حسابست و در اصل این جواب حروریت نصاب ناشی از ضئعی خوارج و نصابست و هرگز لائق نیست که مجیب باین جواب خرافت انتساب را محض بشذوذ نسبت نمایند بلکه لازم و واجبست که او را از دائره اهل اسلام و ایمان خارج و در زرافه اصحاب کفر و عدوان مارج وانمایند و بالفاظ مستفحله و کلمات جزله وهن و استخفاف و اظهار جزاف و سفاسف آن کنند و ظهر قائل و متفوه آن را بقواصم فادحه و قوادح جائحه سراسر بشکنند نه آنکه بذکر قراءت یعقوب این تفوه مکذوب و تنطع مشوب را بزعم منکوب خود تقویت بخشند و در مدحضه تایید باطل و مزلقه تحلیه عاطل باقدام خطا بلخشند و لیکن هذا آخر ما نردّ به کلام القاری العاری و الحمد لله الفاطر الباری

کلام «بنبانی» در مقدار دلالت حدیث «مدینه العلم» و رد آن

کلام «بنبانی» در مقدار دلالت حدیث «مدینه العلم» ورد آن و ملا محمد یعقوب بنبانی در جواب تمسک اهل حق بحدیث مدینه العلم و حدیث دار الحکمه تقریری بس مختل و تزویری سخت مهمل نموده چنانچه در رساله عقائد گفته و استدلال الخضم علی تفصیل علی رض بانه اعلم و هو اولی بالخلافه لانه تعالی فضل آدم علیه السلام علی الملائکه

فلقوله عليه الصلوه و السّلام انا مدينه العلم و عليّ بابها و انا دار الحكمه و عليّ بابها و علم النبي صلّى الله عليه و سلم كما هو ازید كذلك علم عليّ و انه لا- يخرج ما في الدار الا من الباب فعلمه صلّى الله عليه و سلم انما وصل بمن وصل من قبل على رضی الله عنه و الجواب أنّ هذا یوجب انه لم يبلغ النبي صلّى الله عليه و سلم ما ارسل به الا عليّا ثم هو يبلغ غيره و لا يخفى انه مما لا- يقول به الخصم ايضا و المراد من الحديث المذكور و الله اعلم بيان ان عليّا باب العلوم بالنسبه الى جماعه لم يدركوا شرف الصحبه و هذا مبني على امر و هوان اعلم الصحابه هو الخلفاء الراشدون و قد كان ابو بكر رضی الله عنه مقيّدا بامر الخلافه بعد النبي صلّى الله عليه و سلم مده حياته ثم عمر رضی الله عنه كذلك ثم عثمان كذلك رضی الله عنه و قد كان على رضی الله عنه في ايام خلافتهم مشغولا بالافاده و الافاضه فالذين لم يدركوا شرف الصحبه اتوا إليه و اخذوا منه رضی الله عنه ثم لا- ادري أي لفظ في الحديث يدل على ان ليس لمدينه العلم الا باب واحد هو على رضی الله عنه بل يجوز ان يكون لها ابواب و يكون على كرم الله وجهه باب واحد منها و سخافت اين كلام فاسد النظام بر ارباب احلام مخفی و محتجب نیست بچند وجه اول آنکه اصل استدلال اهل حق درين مقام بحديث مدينه العلم چنانچه خود بنباني ظاهر نموده اينست که اين حديث شريف دليل اعلميت جناب امير المؤمنين عليه السّلام می باشد و اعلميت کاشف افضليت و مستلزم خلافتست كما يدل عليه قصه آدم عليه السّلام و پر ظاهرست که ظهور اعلميت آن جناب ازين حديث شريف قابل انکار نیست بلکه در ظهور و اسفار اجلی من شمس النهارست و در ما سبق دانستی که علمای اعلام و محققين فخام سنیه خود معترف باين مطلب هستند و زياده ازين چه می خواهی که بنابر افاده علامه مناوی در شرح حديث مدينه العلم كما سبق واضح و لائحتست که اعلميت جناب امير المؤمنين عليه السّلام امريست که موافق و موالف و معادی و مخالف آن جناب شهادت بآن داده اند و ازينجاست که بنباني ازين استدلال اهل حق چنان عاجز آمده که هيچ جوابی از ان نداده و تنوير اين استدلال را که از جانب اهل حق باين الفاظ نقل کرده و علم النبي صلّى الله عليه و سلم كما هو ازید كذلك علم عليّ بحدی مستحکم و مبرم دانسته که اصلا

تعرض برد آن ننموده و هذا اوضح دليل على كونه في هذا الباب مخصوصا مبهورا بحجه اهل الحق و الصواب دوم آنکه بنبانی استدلال دیگر اهل حق بحديث دار الحکمه که تقرير آن باين الفاظ نقل کرده و انه لا يخرج ما في الدار الا من قبل الباب فعلمه صَلَّى الله عليه و سلم انما وصل بمن وصل من قبل على رضى الله عنه في الحقيقه اصلا نفهميده و الا در جواب آن نمی گفت و الجواب ان هذا يوجب انه لم يبلغ النبي صَلَّى الله عليه و سلم ما ارسل به الا عليا ثم هو يبلغ غيره و لا يخفى انه مما لا يقول به الخصم ايضا چه هرگز مراد اهل حق از تقرير پر تنوير و انه لا- يخرج ما في الدار الا من قبل الباب الخ اين نيست که جناب رسالت مآب صَلَّى الله عليه و آله و سلم امری از امور رسالت حتى آنچه اظهار آن بزبان مبارك خود بر آن جناب لازم بود بامت نرسانيده بلکه مراد اينست که آن جناب جمله علوم شرعيه را که حکمت عبارت از آنست بجناب امير المؤمنين عليه السلام سپرده و امت را مامور بر رجوع و اخذ از آن جناب کرده و هيچ علمي از علوم شرعيه بلا واسطه جناب امير المؤمنين عليه السلام بامت نرسيده و علاوه برين بر هر ذی بصر بادنی تامل و اوضحست که تبليغ ما ارسل به چيز ديگرست و تبليغ علم ما ارسل به چيزی ديگر مگر نمی بينی که اظهار آنچه آن جناب بآن مرسل شده قرآن مجيدست و بلا ريب آن جناب بقاطبه ناس حسب حکم ربانی تبليغ آن فرموده ليکن نمی توان گفت که بقاطبه ناس تبليغ علم قرآن فرموده و جميع مردم را عالم بعلم قرآنيه گرداننده آری علم قرآن را بجناب امير المؤمنين عليه السلام تبليغ فرموده و آن جناب را بمبلغ علم قرآن برای ديگران قرار داده و از همين جاست که علمای سنيه خود معترف هستند به اينکه فهم کتاب الله منحصرست بسوی علم جناب امير المؤمنين عليه السلام و اين مطلب را در شرح حديث مدينه العلم بنهايت تصريح و توضيح بيان می نمايند علامه مناوی در فيض القدير شرح جامع صغير در شرح اين حديث شريف گفته و قال الحرالي قد علم الاولون و الآخرون ان فهم كتاب الله منحصر الى علم علي و من جهل ذلك فقد ضل عن الباب الذي من وراءه يرفع الله عن القلوب الحجاب حتى يتحقق اليقين الذي لا يتغير بكشف الغطاء الى هنا كلامه و هر گاه حال قرآن که اظهار ما ارسل به می باشد و ابلاغ آن برای قاطبه مردم مامور به بود برين نمط بوده باشد که اولين و آخرين در فهم آن محتاج بعلم امير المؤمنين عليه السلام باشند و فهم آن منحصر در علم آن جناب بوده باشد ديگر علوم

جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که آن جناب بآن من عند الله مخصوص شده بود بالاولی باب وصول آن بامت بالانحصار ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام خواهد بود و لو رغم بذلک انف الشانی الحقود و المنکر الجحود سوم آنکه بنبانی آنچه ادعا کرده که مراد از حدیث مدینه العلم بیان این مطلبست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب علوم بود بالنسبه بجماعتی که ادراک شرف صحبت نکرده بودند تخرص باطل و تقول عاطلست زیرا که اولاً- این تخصیص سراسر تطفیف مبنی بر تحریف و تلفیف می باشد و هیچ دلیلی و لو سخیف بر آن پیدا نیست و ثانیاً باطل می نماید آن را کلام هدایت التیام جناب امیر المؤمنین علیه السلام در واقعه شوری که جمال الدین محدث صاحب روضه الاحباب آن را باین الفاظ ذکر کرده دیگر گفت آیا می دانید که معلّم معلّمه علمت علم الاولین و الآخیرین اعلاء اعلام علم من فرموده یار آن را اعلام کرده باین طریق که

انا مدینه العلم و علی بابها انتهى و ازین کلام ارشاد انضمام نهایت واضح و لائحست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

بحدیث انا مدینه العلم و علی بابها یاران خود را اعلام فرموده که جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه علمست پس کدام عاقلیست که بعد ازین تصریح انکار خواهد کرد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه علم بالنسبه بصحابه نیست بلکه بالنسبه بجماعتیست که ادراک شرف صحبت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نکرده اند و ثالثاً مبطل آنست مجرد احتجاج جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین حدیث بر اصحاب شوری زیرا که بر ظاهرست که اصحاب شوری همه ادراک صحبت آن حضرت صلعم نموده بودند پس اگر معاذ الله جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه علم به نسبت صحابه نبود چگونه آن جناب بریشان احتجاج باین حدیث می فرمود رابعاً موهن آنست عدم انکار اصحاب شوری کلام هدایت التیام جناب امیر المؤمنین علیه السلام را که آنفاً مذکور شده و در آن آن جناب ظاهر فرموده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

بحدیث انا مدینه العلم و علی بابها یاران خود را اعلام فرموده به اینکه آن جناب باب مدینه علمست و در کمال ظهورست که اگر معاذ الله این امر درست نبود لا- محاله اصحاب شوری بر آن جناب ایراد می کردند و می گفتند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم هرگز یاران خود را اعلام نکرده به اینکه شما باب مدینه علم هستید خامساً راد آنست عدم انکار اصحاب

شوری احتجاج جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را باین حدیث بر اصحاب شوری چه ما آنفا تنبیه نمودیم که همه اصحاب شوری از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بودند پس اگر معاذ الله باب مدینه علم بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بالنسبه بصحابه متحقق نبود لابد می بایست که اصحاب شوری بر این احتجاج ایراد کنند و بگویند که باب مدینه علم بودن شما متعلق بماها که اصحاب نبوی هستیم نیست بلکه شما باب مدینه علم بالنسبه بکسانی هستید که ادراک شرف صحبت نبوی نکرده اند سادسا فاسد می کند این تاویل بارد را تسلیم صریح اصحاب شوری کلام هدایت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را که آنفا منقول شده و از آن ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بحدیث مدینه العلم یاران خود را اعلام کرده به اینکه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باب مدینه علمست چنانچه در روضه الاحباب بعد این کلام هدایت التیام مذکور ست گفتند آری می دانیم انتهى و ازین جمله واضحست که اصحاب شوری قطع نظر از عدم انکار تسلیم صریح نمودند و اعتراف واضح کردند که امر اعلام اصحاب بحدیث مدینه العلم که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ادعای آن فرموده حق و صدق و صوابست و ما آن را می دانیم سابعا هادم اساس آنست قول صریح عبد الرحمن بن عوف که در همین واقعه شوری کما فی روضه الاحباب بخطاب جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گفته یا با الحسن همه این فضائل را که بر شمردی چنینست که تحت بیان آوردی و جمیع اصحاب بدین امور اقرار و اعتراف دارند انتهى و ازین کلام بصراحت تمام واضح ست که باب مدینه العلم بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام برای اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بهمان عنوان ثابتست که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام احتجاج بآن نموده و بیان آن فرموده و جمیع اصحاب بآن اقرار و اعتراف دارند پس الحال در بطلان مزعوم مشوم بنبانی کدام محل شک و ارتیابست سبحان الله جمیع اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باب مدینه علم بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام برای خود تسلیم می نمایند و بآن اقرار و اعتراف دارند و بنبانی بمفاد مدعی سست و گواه چست آن جناب را باب مدینه علم بالنسبه بایشان نمی داند بلکه باب مدینه علم بالنسبه بکسانی قرار می دهد که ادراک شرف صحبت نکرده باشند این هم امریست که در فطاعت و شناعت مثل و نظیر آن کمتر

مشهود گردیده ثامنا مظهر کمال وهن و هوانست اعتراف ابن عباس بمخاطبه عائشه بیاب مدینه علم بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام چنانچه در ما سبق دانستی که جمال الدین محدث در روضه الاحباب در مکالمه ابن عباس و عائشه بعد حرب جمل آورده عائشه گفت با وجود علی بن ابی طالب ترا نرسد که ازین مرتبه سخن گویی ابن عباس گفت این هنگام که دم ازین مقال و حال می زنی منمقر و معترفم بحقوق او و به اینکه وی احق و ادنی و اقرب و احرست بآن حضرت از من زیرا که برادر و پسر عم آن سرور و زوج دختر پاکیزه گوهر و پدر دو سبط مسمی بشبیر و شبر و باب مدینه علم و مشابه او بسجیه جود و حلم و گشاینده پردهای کرب و اندوه و غم و زداینده غبار ملال و آزار و هم از صفحه دل با حاصل آن حضرت وی بود انتهی ازین عبارت ظاهرست که ابن عباس که بلا شک و ارتیاب از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بودند و بوجه کمال غزارت علم ملقب ببحر و حبر و ترجمان القرآن می شدند در مقام اظهار کوچکی خود و عظمت و جلالت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعتراف بیاب مدینه علم بودن آن جناب نمودند پس ظاهر و باهر گردید که بلا تردد جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه علم بالنسبه باصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بودند و هرگز باب مدینه علم بودن آن جناب منحصر در حق غیر اصحاب نیست و باید دانست که علاوه برین مقام ابن عباس در دیگر مقامات نیز اعتراف نموده است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه علمست چنانچه شیخانی قادری در صراط سوی بعد نقل حدیث مدینه العلم گفته و لهذا کان ابن عباس یقول من اتی العلم فلیات الباب و هو علی رضی الله عنه تاسعا قالع بنیان آنست احتجاج عمرو بن العاص

بحدیث انا مدینه العلم بر معاویه چنانچه در ما سبق دانستی که در کتاب عمرو بن العاص که بنام معاویه بجواب کتاب او نوشته و در آن کتاب مناقب عدیده جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمقابله معاویه ثابت نموده و اخطب خوارزم در کتاب المناقب آن را بالتمام وارد کرده مسطورست و اکد القول علیک و علی جمیع المسلمین و

قال انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله عز و جل و عترتی

و قد قال انا مدینه العلم و علی بابها و پر ظاهرست که عمرو عاص و معاویه هر دو نزد اهل سنت از اعظام اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه

و آله و سلم می باشند و با وصف این معنی عمر و عاص بر معاویه بحديث مدینه العلم احتجاج نموده پس چگونه می توان گفت که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمقتضای این حدیث شریف باب مدینه علم برای غیر اصحاب بودند نه برای اصحاب و لعمری ان هذا التحریف شیء باب؟؟؟ لم یخطر ببال احد من الاصحاب و لو كانوا من زرافه الاعداء و النصاب عاشرا مبدی کمال انخزال این تحریف سخیف افاده علامه زرندیست در نظم درر السمطین در عنوان این حدیث شریف حیث قال فضیله اخرى اعترف بها الاصحاب و ابتهجوا و سلکوا طریق الوفاق و انتهى

عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال انا مدینه العلم و علی بابها فمن أراد بابها فلیات علیا و این کلام زرندی را شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل نیز نقل کرده و ازین کلام زرندی که در عنوان

حدیث انا مدینه العلم ذکر نموده واضح و لائح ست که این حدیث شریف فضیلتیست که جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بآن اعتراف کرده و بآن مبتهج شده و در باب آن طریق وفاق را سالک و منتهج گردیده اند پس الحال مقام آنست که اولیای بنبانی بر عقل و دانش او گریه کنند و اهل ایمان و ایقان بر سفاهت رای او خنده زنند زیرا که زعم باطل و رجم عاطل او باتفاق جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کاسد و فاسد بر آمد و معلوم گردید که او در هواداری اصحاب تباب چنان باد پیمان شده که از اعتراف و ابتهج جمله اصحاب باین فضیلت فائحه کالملا ب و سلوک و انتهاج ایشان طریق وفاق را درین باب حسابی نمی گیرد و جز مشاقت صریحه و معاندت فضیحه حق و صواب و ایثار مساوقت فظیحه و مطاوعت شنیعه باطل و سراب حرفی نمی پذیرد چهارم آنکه آنچه بنبانی در بیان مبنای مراد واضح الانهداد خود تفوه نموده که اعلم صحابه خلفای راشدین بودند و ابو بکر بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مقتید بامر خلافت بود تا بحیات خود بعد ازو عمر هم همچنین بود و بعد ازو عثمان هم همچنین بود و جناب امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت شان بافاضه و افاده مشغول بود پس کسانی که ادراک شرف صحبت نکرده بودند بخدمت آن جناب آمدند و از آن جناب اخذ کردند تفوه مردود و تقول مطرودست زیرا که اولاً تعدید ثلاثه در خلفای راشدین خطیة کبری و جریره عظماست و اصلا دلیلی برین مطلب نیست

بلکه ادله ساطعه کثیره موفوره و براهین قاطعه و فیره غیر محصوره مبطل و موهن آنست و ثانیاً ادعای اعلمیت ثلاثه از صحابه که بخلافت نرسیدند باطل محض و فاسد صرفست و هر که بر سیرت صحابه و واقعات ایشان نظری و لو غیر غائر انداخته باشد بخوبی می داند که حضرات ثلاثه هرگز قابل آن نیستند که احدی از ارباب انصاف ایشان را معاذ الله از حضرت سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و ابن عباس و حذیفه و ابن مسعود و اُبی بن کعب و ابو الدرداء و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و امثال ایشان اعلم وانموده مسلک جرات و جسارت پوید بلکه لائق اینهم نمی باشند که منصفی ایشان را از معاذ بن جبل و ابو هریره و زید بن ثابت و اضرابهم اعلم گوید بلکه هر که ادنی بهره از تتبع اخبار و آثار دارد بر او کالشمس فی کبد السماء هویدا و آشکارست که از حضرات ثلاثه اصلاً ظهور آثار عالمیت نشده فضلاً عن تحقق الاعلمیه بلکه بر عکس آن دلایل جاهلیت و شواهد اجهلیتشان بیش از بیش ظاهر و متحقق گردیده و بحمد الله اعترافات صریحه و صحیحه خودشان درین باب کافی و وافست و ستقف علی ذلک فیما بعد انشاء الله الجلیل بالتفصیل الجمیل ثالثاً ادعای مقید ماندن ثلاثه تا بحیات خود بامر خلافت نفعی بحال بنبانی نمی رساند و موجب گلو خلاصی شان نمی شود زیرا که امر خلافت مانع از افاده و افاضه و ظهور آثار علمیه نیست و تعلیم علوم و احکام و تبیین حلال و حرام بخلائق و انام بهترین وظائف و اشغال و اعمال خلیفه رسول ربّ منعم می باشد پس اگر حسب زعم بنبانی ثلاثه از دیگر صحابه اعلم بودند چون نائل بمرتبه خلافت شدند می بایست که بنهایت انشراح صدر باین مهم قیام نمایند لیکن حیف که ایشان باین سو هرگز التفات نمودند و چرا التفاتی باین مطلب می کردند حال آنکه عاری بحت و معرای محض از علم بودند و همه تن اهتمام شان در جلب حطام دنیا بود و بس و چگونه امر خلافت را مانع افاده و افاضه و ظهور آثار علمیه توان گفت حال آنکه حالات جناب امیر المؤمنین علیه السلام پیش نظر هر ناظر موجودست مگر نمی بینی که آن جناب روحی له الفداء با وصفی که در زمان خلافت ظاهری خود متصل مشغول بحروب عظیمه و مجاهدات فحیمه ماند مگر اصلاً از افاده و افاضه ممنوع نشد و همواره آثار علمیه از آن جناب مثل انوار شمس مضمیئه ساطع و لامع بود و لقد صدق ضرار

حيث قال في وصفه عليه السلام يتفجر العلم من جوانبه و تنطف الحكمة من نواحيه كما رواه ابن عبد البر القرطبي في الاستيعاب و غيره في غيره رابعا اگر فرض كنيم كه ثلاثه را با وصف اعلميت از ديگر صحابه مقيد شدن بامر خلافت بعد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم مانع از ظهور آثار علميه بود پس در زمان آن سرور كدام مانع بود اگر گویند كه مشاغل جهاد با كفار مانع از ظهور آثار علميه بود پس باطل محضست زیرا كه حالات بطالت ایشان در مجاهدات اظهر من الشمس و این من الامسست و علاوه برین احدی در آن زمان مثل جناب امیر المؤمنین علیه السلام مشغول جهاد با كفار نبود و با وجود این معنی ظهور آثار علميه و احوال افاده و افاضه آن جناب در زمان نبوی نه بحدیست كه در بیان آید و سیاتيك نبأه بعد حین انشاء الله الموفق المعین پس ظاهر گردید كه هرگز ثلاثه اعلم صحابه نبودند و الا در عصر نبوی ظهور آثار علميه ازیشان می شد و بافاده و افاضه مشغول می بودند و اذ ليس فليس خامسا اگر مقيد ماندن ثلاثه را بامر خلافت مانع ظهور آثار علميه و عائق افاده و افاضه تسليم نمائیم ظاهرست كه این مانع و عائق در هر زمان از ازمناه خلافتهاى ثلاثه مختص بشخص خليفه خواهد بود و در زمان آن خليفه برای ديگرى عروض این مانع و عائق مفروض نمی توان شد كما هو ظاهر لا ستره عليه پس در زمان خلافت ابو بكر عمر و عثمان را امر خلافت مانع و عائق نبود و همچنین در زمان عمر عثمان را این امر حاجز و رادع نبود پس چرا در زمان ابو بكر عمر و عثمان اشتغال بافاده و افاضه نورزیدند و در زمان عمر عثمان چرا مشغول بافاضه و افاده نشد و با وصف انتفای تقييد بامر خلافت درین ازمناه ازین اشخاص چرا ظهور آثار علميه نشد و اعلميت شان كه مفروضه و مزعومه بنیانی ست چرا در انبان اختفا و زاویه خمول منخزل ماند لا و الله هرگز سببی برای این مطلب جز تعزى این حضرات از حلیه علم نیست و كفى بذلك لهم و لاولیائهم خزیا و خسارا سادسا اگر گویند كه در زمان ابو بكر و عمر و عثمان اگر چه خود خليفه نبودند لیكن معین خليفه در اشغال خلافت بودند و همچنین عثمان در زمان عمر اگر چه خليفه نبود لیكن اعانت عمر در اشغال خلافت می نمود و باین سبب ایشان را فرصت افاده و افاضه حاصل نشد و آثار علميه ازیشان ظاهر نگردید پس این هم باطلست زیرا كه اشتغال عمر و عثمان در زمان ابو بكر و اشتغال عثمان در زمان عمر

باشغالی که با وجود اعلم بودن شان از دیگر صحابه مانع ظهور آثار علمیه و عائق افاده و افاضه بوده باشد ممنوعست و من ادعی فعلیه البیان و چگونه کسی از متجاسرین ادعای این مطلب می تواند کرد حال آنکه روایات اکابر و اعظم اهل سنت مکذب صریح این معناست ابن سعد در طبقات گفته اخیرنا محمد بن عمر الاسلامی نا جاریه بن اُبی عمران عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه ان ابا بكر الصديق كان إذا نزل به امر يريد فيه مشاورة اهل الراى و اهل الفقه دعا رجلا من المهاجرين و الانصار دعا عمر و عثمان و عليا و عبد الرحمن بن عوف و معاذ بن جبل و اُبي بن كعب و زيد بن ثابت و كل هؤلاء كان يفتى فى خلافه اُبي بكر و انما تصير فتوى الناس الى هؤلاء فمضى ابو بكر على ذلك ثم ولى عمر فکان يدعو هؤلاء النفر و كانت الفتوى تصير و هو خليفه الى عثمان و اُبي و زيد ازین روایت ظاهرست که در خلافت ابو بكر از جمله کسانی که اشتغال بفتوی می نمودند عمر و عثمان بودند و در خلافت عمر از جمله مفتیان عثمان بود و پر ظاهرست که اشتغال بافتا اگر مفتی شرائط آن را حقیقه محرز باشد سبب تام نشر آثار علمیه و ظهور کمال شخص مفتیست و موجب افاده تامه و افاضه عامه خلق می باشد پس اگر بنا بر زعم بنیانی عمر و عثمان از جمله اعلم صحابه بودند در خلافت ابو بكر از عمر و عثمان و در خلافت عمر از عثمان لابد آثار علمیه ظاهر و باهر می گردید و اعلمیت شان بر مستفتین و مستفیدین بلکه غیر ایشان نیز مکشوف و منجلی می افتاد لیکن این چه بلاست که با وصف دخول این حضرات در چنین امر خطیر اصلا عالمیت شان فضلا عن الاعلمیه بر مردم ظاهر نشد و از جمله فتاوی ایشان فتوای که کشف از قوت علم و رسوخ قدم ایشان نماید مشهود نشد و از تصریح اکابر اهل سنت این هم واضح می شود که شغل عمر در خلافت ابو بكر قضا بود و ابو بكر او را در عهد خود قاضی کرده بود و پر ظاهرست که فصل خصومات و قضا بین المتخاصمین از بهترین مواقع افاده و افاضه خلقت و موجب کمال ظهور آثار علمیه قاضی می گردد بشرطی که قاضی شرائط صحیحه منصب قضا را دارا باشد پس اگر بالفرض عمر از دیگر صحابه که نائل بخلافت نشدند اعلم بود ضرور در زمان ابو بكر که زمان قاضی بودنش بود مردم ازو استفاضه و استفادۀ علم می کردند و قضایای دالّه بر سعت علم و اعلمیت ازو ظاهر می شد حال آنکه احدی از اهل سنت و لو کذبا و افتعالا قضیه از قضایای عمری در زمان بکری که

مظهر فی الجملة المعیت او باشد فضلا عن الاعلمیه ازو نقل نکرده حالا عباراتی که دلالت دارد بر قاضی بودن عمر در زمان ابو بکر باید شنید ابن عبد البر قرطبی در استیعاب گفته و ذکر سیف بن عمر عن ابي عبيده بن معتب عن ابراهيم النخعي قال اول من ولي شيئا من امور المسلمين عمر بن الخطاب و لاه ابو بكر القضاء و كان اول قاض في الاسلام و قال اقض بين الناس فاني في شغل و ابن جرير طبری در تاریخ خود در وقائع سنه احدی عشره گفته و استقضى ابو بكر فيها عمر بن الخطاب فكان على القضاء ايام خلافته كلها و ابن الاثير الجزري در كامل در وقائع سنه احدی عشره گفته و فيها استقضى ابو بكر عمر بن الخطاب و كان يقضى بين الناس خلافته كلها سابعا از تتبع روایات اهل سنت واضح و لائح می گردد که حضرات ثلاثه در زمان خلافت خود هم فصل قضایا می نمودند و تقیید بامر خلافت ایشان را مانع ازین امر نمی شد لیکن با این همه نیز اثری از آثار اعلمیت ایشان که مزعوم بنیانست اصلا ظاهر نشد بلکه بر خلافت آن دلائل واضحه و شواهد لائح جهل و ضلال ایشان از احکام شرعیه و معارف دینیه بر صفحه تحقیق و ثبوت چنان جلوه گر گردید که قابل ستر و انکار نیست پس چگونه کسی ایشان را از دیگر صحابه اعلم می توان گفت حالا شطری از اخبار و آثار که دلالت بر اشتغال ثلاثه در ازمئه خود بفصل قضا دارد باختصار باید شنید سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته و اخرج ابو القاسم البغوی عن ميمون بن مهران قال كان ابو بكر إذا ورد عليه الخصم نظر في كتاب الله فان وجد فيه ما يقضى بينهم قضى به و ان لم يكن في الكتاب و علم من رسول الله صلى الله عليه و سلم في ذلك الامر سنه قضى به فان اعياه خرج فسأل المسلمين و قال اتاني كذا و كذا فهل علمتم ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قضى في ذلك بقضاء فر بما اجتمع عليه النفر كلهم يذكر من رسول الله صلى الله عليه و سلم فيه قضاء فيقول ابو بكر الحمد لله الذي جعل فينا من يحفظ عن نبينا فان اعياه ان يجد فيه سنه من رسول الله صلى الله عليه و سلم جمع رؤس الناس و خيارهم فاستشارهم فان اجمع امرهم على رأي قضى به و كان عمر يفعل ذلك فان اعياه ان يجد في القرآن و السنه نظر هل كان لابي بكر فيه قضاء فان وجد ابا بكر قد قضى فيه بقضاء قضى به و الا دعا رؤس المسلمين فاذا اجتمعوا على امر قضى به و

این روایت را ملا علی متقی

در کنز العمال و ولی الله دهلوی در ازاله الخفا و قره العینین نیز آورده اند و قبل از سیوطی محب طبری نیز آن را در ریاض نضره آورده و ملا- علی متقی در کنز العمال گفته عن عبد الله بن عامر بن ربیعہ قال حضرت ابا بکر و عمر و عثمان یقضون بالیمین مع الشاهد قط هق عن عبد الله بن عامر بن ربیعہ ان ابا بکر الصدیق و عمر بن الخطاب کانا یتحلفان العمر بالله ما یجد ما یقضیه من عوض و لا ناض و لئن وجد من حیث لا یعلم لیقضینه ثم یخلیان سبیلہ هق و نیز ملا علی متقی در کنز العمال گفته عن عروه قال کان عمر إذا اتاه الخصمان برک علی رکبته و قال اللهم اعنی علیهما فان واحدا منهما یریدنی عن دینی ابن سعد و نیز علی متقی در کنز العمال گفته عن ابي جریر الازدی ان رجلا- کان یهدی الی عمر بن الخطاب کل سنه فخذ جزور فخاصم الی عمر فقال یا امیر المؤمنین اقض بیننا قضاء فصلا کما یفصل الفخذ من الجزور فکتب عمر الی عماله لا تقبلوا الهدیه فانها رشوه ابن ابي الدنیا فی کتاب الاشرار و وکیع فی الغرر کر هق و نیز ملا علی متقی در کنز العمال گفته عن ابي جریر ان رجلا- کان اهدی الی عمر رجل جزور ثم جاء یخاصم الیه فجعل یقول له یا امیر المؤمنین افصل بیننا کما یفصل رجل الجزور قال و الله ما زال یرکرها حتی کدت ان اقضی له ابن جریر و نیز ملا علی متقی در کنز العمال گفته عن الشعبي قال إذا اختلف الناس فی شیء فانظر کیف صنع عمر فانه لا یصنع شیئا و فی لفظ فانه لم یکن یقضی فی امر لم یقض قبله حتی یسأل و یشاور ابن سعد ش عن ابن عمر قال اختصم رجلا-ن الی عمر بن الخطاب ادعیاً شهادته فقال لهما عمر ان شئتما شهدت و لم اقض بینكما و ان شئتما قضیت و لم اشهد ش و نیز ملا- علی متقی در کنز العمال گفته عن لیث قال تقدم الی عمر بن الخطاب خصمان فاقامهما ثم عادا فاقامهما ثم عادا ففصل بینهما فقیل له فی ذلك فقال تقدا الی فوجدت لاحدهما ما لم اجد لصاحبه فکرت ان افصل بینهما علی ذلك ثم عادا فوجدت بعض ذلك فکرت ثم عادا و قد ذهب ذلك ففصلت بینهما الحکم ازین روایات چنانچه می بینی تصدی ثلاثه برای فصل قضایا در نهایت وضوحست لیکن اصلا از ان اثری از آثار اعلمیت شان پیدا نیست بلکه شواهد بینه و لوائح بادیه مغفلیت و بلادت و جهل و احتیاج از اکثر آن نمایان می باشد و بسیاری از اخبار و آثار که در آن حضرات ثلاثه متصدی حکم و قضا شده اند و بسبب جهل و ضلال خود راه خطا رفته اند

در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور خواهد شد فانتظر و لا تکن من المستعجلین ثامنا فرض کردیم که مقید ماندن ثلاثه بامر خلافت مانع اشتغال شان بافاضه و افاده بود و بدین سبب اعلمیت شان ظاهر نشد لیکن پر ظاهرست که این معنی هرگز موجب آن نمی شود که ازیشان آثار جهل و ضلال مشهود گردد چه اگر اعلمیت اعلم بلکه علم عالم بوجه من الوجوه مخفی هم می ماند البته ظهور جهل او را سببی نیست بلکه بعد فرض عالم بودن شخصی بحسب شرائط عقلیه و شرعیّه فضلا عن کونه الاعلم فرض نتوان کرد که ازو اثری از آثار جهل و جاهلیت نمایان می گردد چه علم و جهل هر دو با همدگر ضدّ می باشند و بلا ریب از حضرات ثلاثه آثار جهالت و اعلام ضلالت بنحوی ظاهر و آشکار گردیده که قابل ستر و کتمان نیست پس چگونه کسی برایشان حظی از علم و اعلمیت ثابت بلکه متخیل خواهد دانست ما هذا الا اختلاق لا یطور به اهل النفاق فضلا عن اهل الوفاق تاسعا آنچه بنبانی گمان نموده که چون جناب امیر المؤمنین علیه السلام در زمان خلافت خلفای ثلاثه فارغ بود لهذا بافاضه و افاده مشغول ماند و کسانی که ادراک شرف صحبت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نکرده بودند بخدمت آن جناب آمدند و از آن جناب اخذ کردند اگر این زعم او اقتران بصواب می داشت لازم بود که در زمان وصول خلافت ظاهری بآنجناب این سلسله انقطاع یابد و اشتغال آن جناب بامور خلافت عموما و بحروب ناکثین و قاسطین و مارقین خصوصا مانع آن گردد حال آنکه بر ناظر بصیر کالصبح المنیر واضح و لائحست که هرگز آن جناب در زمان خلافت ظاهری خود از از افاضه و افاده خلق بازماند و اصلا رجوع مردم در عهد عدالت مهد آن جناب نسبت بر رجوع مردم در زمان خلافت خلفای ثلاثه کمتر نشد بلکه با وصف اشتغال آن جناب بعظائم امور جهاد و تدویخ لثام اوغاد رجوع مردم بآنجناب در اخذ علوم از ازمئه سابقه هم بیشتر صورت گرفت و امر افاضه و افاده خلق یوما فیوما در ازدیاد آمد و آثار اعلمیت آن جناب در انجلا و ظهور انور من الشمس المضيئه و اظهر من النهار الشامس مشهود گردید پس ظاهر شد که آنچه بنبانی امر افاضه و افاده آن جناب را در عهد ثلاثه و رجوع مردم را بسوی آن جناب مبنی بر تفرغ گمان نموده خیال باطل و زعم عاطلست عاشرا اظهار بنبانی درین کلام بی نظام خود که در عهد ثلاثه صرف کسانی که ادراک شرف صحبت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

نموده بودند بخدمت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام آمدند و از آن جناب اخذ کردند کذب صرف و بهت بحتست زیرا که بر هر متتبع بلکه هر متعقل از اهل اسلام واضح و آشکارست که در عهود ثلاثه نه تنها زمره تابعین بخدمت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام رجوع می کردند بلکه بلا شک و ارتیاب اصحاب جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله الاطیاب هم بآنجناب رجوع می آوردند بلکه رجوع اصحاب سواء كانوا من الموالفین الانجاب او المخالفین الاوشاب بآنجناب اظهر و اشهر از رجوع تابعینست و از جمله اصحاب رجوع ثلاثه بسوی آن جناب بنحوی ثابت و متحققست که حکایات آن زبان زد هر خاص و عام و روایات آن زینت بخش صفحات ایامست و حیرتم بسوی خود می رباید که چگونه بنبانی ستر و اخمال این امر واضح منجلی خواسته مگر بیادش نماند که اقوال حضرت عمر بالخصوص درین باب بحدی مشتهرست که کلمه لو لا علی لهلک عمر و جمله اعوذ بالله من معضله لیس لها ابو الحسن داخل امثله و امثال و ورد زبان جمیع طبقات ناس حتی الصبیان و الاطفال می باشد و هر چند وقائع رجوع خلفای ثلاثه و دیگر اصحاب بسوی آن جناب در ما بعد بشرح و بسط تمام خواهی شنید و باعترافات علمای اهل سنت درین باب اجمالا و تفصیلا علی احسن النسق و النظام خواهی رسید لیکن در این جا نیز بعض عبارات مختصره که از ان رجوع اصحاب بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام واضح و لائح می شود باید شنید ابن الاثیر الجزری در اسد الغابه بعد ذکر بعض اخبار و آثار داله بر علم آن جناب گفته و له فی هذا اخبار کثیره تقتصر علی هذا منها و لو ذکرنا ما سأله الصحابه مثل عمر و غیره رضی الله عنهم لأطلنا و محمد بن یوسف کنجی در کفایه الطالب کما سمعت سابقا گفته و مع هذا فقد قال العلماء من الصحابه و التابعین و أهل بیته بتفضیل علی و زیاده علمه و غزارته وحده فهمه و وفور حکمته و حسن قضایاه و صحه فتواه و قد کان ابو بکر و عمرو و عثمان و غیرهم من علماء الصحابه یشاورونه فی الاحکام و یاخذون بقوله فی النقض و الابرام اعترافا منهم بعلمه و وفور فضله و رجاحه عقله و صحه حکمه و محی الدین نووی در تهذیب الاسماء و اللغات در ترجمه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گفته و سؤال کبار الصحابه له و رجوعهم الی فتاویه و اقواله فی المواطن الکثیره و المسائل المعضلات مشهور و سید

شهاب الدین احمد کما سمعت سابقا در توضیح الدلائل در بیان معنی

حدیث انا مدینه العلم گفته و هو کان باجماع الصحابه مرجوعا الیه فی علمه موثوقا بفتواه و حکمه و الصحابه کلهم یراجعونه مهما اشکل علیهم و لا یسبقونه و من هذا المعنی قال عمر لو لا علی لهلک عمر رضی اللہ تعالی عنہم و علی قاری در شرح فقہ اکبر کما عرفت سابقا در ذکر جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام گفته و هو المرتضی زوج فاطمه الزهراء و ابن عم المصطفی و العالم فی الدرجه العلیاء و المعضلات الّتی سأله کبار الصحابه و رجعوا الی فتواه فیها فضائل کثیره شهیره تحقّق

قوله علیه السّلام انا مدینه العلم و علی بابها

و قوله علیه السّلام اقضاکم علیّ و شیخ عبد الحق دهلوی در اسماء رجال مشکاه بترجمه جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام گفته و سؤال کبار الصحابه و رجوعهم الی فتاواه و اقواله فی المواطن الکثیره و المسائل المعضلات مشهور و کان عمر رضی اللہ عنه یرجع الیه و یسأله و لا- یحکم حتی سألہ و کان یقول اقضانا علی و نصر اللہ کابلی در صواقع تحت حدیث سفینه در ذکر اهلیت علیهم السّلام گفته و لا- شک ان الفلاح منوط بولائهم و هداهم و الهلاک بالتخلف عنہم و من ثمه کان الخلفاء و الصحابه یرجعون الی افضلهم فیما اشکل علیهم من المسائل و عجلی در ذخیره المآل کما سمعت سابقا در ذکر جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام و اصحاب گفته و لم یکن یسال منهم واحدا و کلهم یسأله مسترشدا و ما ذلک الا لخمود نار السّؤال تحت نور الاطلاع و شیخ محمد حفنی کما مر سابقا در حاشیه جامع صغیر گفته

قوله عیبه علمی ای وعاء علمی الحافظ له فانه باب مدینه العلم و لذا کانت الصحابه تحتاج الیه فی فک مشکلات و مخفی نماند که رجوع اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم بسوی جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام نه تنها در عهد ثلاثه واقع شده بلکه در عهد خلافت ظاهری آن جناب هم اصحاب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم بآنجناب رجوع می کردند و همواره در معضلات و مشکلات سؤال بر در باب مدینه علم می نمودند و درین عهد کرامت مهدهم رجوع و سؤال اختصاص باصحاب موافقین نداشت بلکه اصحاب منحرفین نیز اضطرارا رجوع بآنجناب می آوردند حتی آنکه اعدی عدو آن جناب معاویه بن ابی سفیان با آن همه زیغ و عدوان و بغی و شنان سؤال مشکلات از آن جناب می نمود و راه استفاده و استفاضه از آن منهل عطا وجود می پیمود کما ستقف علیہ بالتفصیل فیما

سیاتی انشاء الله الودود بالجمله رجوع موالفین و مخالفین اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام در جمله ازمه و عهد امریست که اصلاً ریبی و شکی در آن نیست پس کمال عجیبست که چگونه بنیانی خواسته که این چنین امر ظاهر و منجلی را که مثل آفتاب نصف النهار پیدا و آشکارست گل اندود نماید و صرف رجوع غیر اصحاب را بآنجناب در عهد ثلاثه و آن هم بوجه فراغ آن جناب و اشتغال ثلاثه ظاهر نموده در حیرت ارباب بصیرت افزایش و از عجائب آیات الهیه آنست که هر چند بنیانی درین مقام بغرض فاسد اظهار اینکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه علم صرف برای غیر اصحاب بود رجوع غیر اصحاب در عهد ثلاثه بجناب امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر کرده و رجوع اصحاب را بسوی آن جناب بتقریر خود پوشیده بلکه در اظهار عدم آن پوشیده لیکن در شرح تهذیب الکلام بقدرت قادر علام بامر حق گویا گردیده چنانچه در کتاب مذکور در مبحث افضلیت گفته و کفاک شاهدها علی کونه اعلم ان سلاسل العلماء من المفسرین و اهل العربیه و غیرهم و العرفاء تنتهی الیه و ان الحکماء کانوا یعظمونه غایه التعظیم و ان الکبراء من الصحابه یرجعون الیه فیما کان یشکل علیهم و هو المجیب عن شبهات اليهود و ظلمات النصرانی کما هو المعروف و المشهور ازین عبارت ظاهرست که بنیانی بلا تامل و تخرج جناب امیر المؤمنین علیه السلام را اعلم تسلیم می کند و افاده می نماید که برای شهادت اعلمیت آن جناب کافیت که سلاسل علما از مفسرین و اهل عربیت و غیرهم و سلاسل عرفا منتهی بآنجناب می شود و حکما آن جناب را تعظیم می نمودند بغایت تعظیم و کبراء صحابه رجوع می نمودند بسوی آن جناب در آنچه مشکل می شد بر ایشان و همانجناب آنست که از شبهات یهود و ظلمات نصرانی جواب می داد چنانچه معروف و مشهورست و بحمد الله تعالی ازینجا واضح گردید که آنچه بنیانی در رساله عقائد خود بجواب حدیث مدینه العلم خواسته که رجوع صحابه را بسوی آن جناب مستور و مخفی گرداند و صرف رجوع غیر صحابه را بآنجناب باثبات رساند هوس باطلست و برای ردّ و ابطال و کشف حقیقت حال آن این کلام شرح تهذیب الکلام کافی و وافیت چه در آن تصریح صریح نموده به اینکه کبرای صحابه رجوع می نمودند بسوی آن جناب در آنچه مشکل می شد بر ایشان و کفی بذلک شاهدها علی خزیه و افتضاحه و دالاً علی شده صفاخته و اتقاحه پنجم آنکه

آنچه بنیانی در آخر کلام بی نظام خود بجواب حدیث مدینه العلم گفته که ثم لا ادری ائی لفظ فی الحدیث یدل علی ان لیس لمدینه العلم الا باب واحد هو علی رضی الله عنه بل يجوز ان یکون لها ابواب و یکون علی کرم الله وجهه باب واحد منها پس این اعتراف انکار نما دال بر کمال جهل اوست زیرا که بلا شبهه درین حدیث شریف لفظ بابها موجودست و هر که ادنی شعوری داشته باشد از آن وحدت باب دریافت می تواند کرد اگر بنیانی بسبب قلت درایت خود بسوی آن توجه ننماید و کلمه لا- ادری بر زبان آرد چه عجب و علاوه برین سیاق این حدیث شریف بجمیع الفاظه دال برین مطلب ست و هرگز احدی از عقلا تجویز نمی تواند کرد که مقصود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم وقت ارشاد این حدیث شریف این بود که اصحاب آن جناب ابواب مدینه علم هستند و جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم یکی از جمله ایشانست چه بلا ریب و اشتباه حمل حدیث برین مطلب تحریف صریح و تسویل فضیح می باشد که اصلاً کار اهل ایمان نیست و وجوه عدیده مبرمه و ادله سدیده محکمه رد و ابطال این تحریف و تسویل و تخدیع و تضلیل در ما سبق مره بعد اولی و کره بعد اخری مبین شده و بر هر ذی بصر واضح گردیده که مقصود حقیقی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ازین حدیث آنست که ظاهر شود که چنانچه شرف مدینه علم بودن مخصوص بوجود مسعود آن جنابست همچنین شرف باییت مدینه علم اختصاص بذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد و اگر چه مجرد این ارشاد باسداد اعنی

انا مدینه العلم و علی بابها کافی و وافی برای ظهور این مطلبست لیکن دیگر جملات این حدیث شریف که در طرق مختلفه وارد شده زیاده تر مشید و مؤکد و مبین و مرصن این مطلوب محبوبست مثل ارشاد آن جناب

فمن أراد العلم فلیات الباب و مثل قول آن جناب

فمن أراد العلم فلیات باب المدینه و مثل کلام آن جناب

فمن أراد المدینه فلیات الباب و مثل افصاح آن جناب

فمن أراد المدینه فلیاتها من بابها و مثل ابانت آن جناب

فمن أراد العلم فلیاته من بابه و مثل تصریح آن جناب

انا مدینه العلم و انت الباب کذب من زعم انه یدخلها من غیر بابها و مثل توضیح آن جناب

یا علی انا مدینه العلم و انت الباب کذب من زعم انه یرسل الی المدینه الا من قبل الباب و این جملات بلیغه جزیه و کلمات عالیه جلیله سابقا در طرق حاکم نيسابوری

و سويد حد ثانی و محمد بن جریر طبری و سلیمان بن احمد طبرانی و ابو الحسن حربی و ابو الحسن بن المغازلی و غیرهم بنظرت رسیده است فلا تکن من الذاهلین و علاوه برین در ما سبق از کتاب المناقب ابن المغازلی دانستی که جابر بن عبد الله الانصاری این حدیث را از جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم باین سیاق منیر الآفاق روایت کرده

سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم يقول يوم الحديبيه و هو اخذ بضبع علي بن أبي طالب هذا امير البرره و قاتل الفجره منصور من نصره مخذول من خذله ثم مد بها صوته فقال انا مدينه العلم و علي بابها فمن أراد العلم فليات الباب و اهتماماتی که درین روایت از افعال و اقوال جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم واردست و ما بعون الله تعالی سابقا بتفصیل و توضیح آن را ذکر کرده ایم بنحوی واقع شده است که بعد ملاحظه آن احدی از عقلا در اختصاص شرف بابیت مدینه العلم بجناب امیر المؤمنین علیه السلام ریبی نخواهد ورزید و اصلا بسوی ادعای فاسد بنبانی نخواهد گروید و ذلك سافر باین السفور وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ و چون اختصاص شرف بابیت مدینه العلم بجناب امیر المؤمنین علیه السلام بنا بر این حدیث متسق النظام جای کلام نبود لذلك اصحاب جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم باجمعهم اتفاق برین امر داشتند چنانچه سابقا از افاده زرندی در نظم درر السمطين دانستی که حدیث مدینه العلم فضیلتیست که تمامی اصحاب جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلم بان اعتراف و ابتهاج می نمودند در باب آن طریق وفاق را می پیمودند و ما وراى این بتصریح صریح دریافتی که جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین حدیث شریف در واقعه شوری بر اصحاب شوری احتجاج نموده و پر ظاهرست که اگر فضیلتی که ازین حدیث برای آن جناب ظاهر می شود مخصوص بآنجناب نبود چگونه آن جناب بآن احتجاج می فرمود و اگر بالفرض آن جناب بآن احتجاج فرموده بود چگونه اصحاب شوری با آن همه دواعی متوفره رد و انکار و جحود و استنکار از رد بر آن جناب باز می ماندند و نمی گفتند که بابیت مدینه علم مخصوص بشما نیست بلکه درین فضیلت دیگر اصحاب هم شریک شما هستند حال آنکه دانستی که اصلا اصحاب شوری حرفی بمقابله احتجاج آن جناب باین حدیث و سائر احادیث بر زبان نیاورند بلکه بتصریح صریح

مسلک اعلان اذعان و انقیاد بآن سپردند پس اختصاص آن جناب باین فضیلت باهره و مزیت ظاهره هرگز محل ریب نباشد و نیز دانستی که ابن عباس بمقابله عائشه احتجاج بحدیث مدینه العلم فرموده و آن را از خصائص آن جناب ثابت و محقق وانموده و حضرت عائشه نیز با آن همه عناد و لداد با اَبی الاثمه الامجاد صلوات الله علیه و علیهم الی یوم التناد مجال رد و انکار آن نیافتند و اصلاً بمقابله آن سخنی مشتمل بر رد و استنکار نیافتند حال آنکه اگر فضیلت باییت مدینه علم مختص بذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نبود و دیگر اصحاب جناب رسالت مآب هم ابواب مدینه علم می بودند خصوصاً ابو بکر و عمر و عثمان لا محاله حضرت عائشه که خوگر حرف گیری حتی بر جناب نبوی بودند از اعتراض بر ابن عباس باز نمی استادند و باظهار این مطلب که این فضیلت مخصوص بجناب امیر المؤمنین علیه السّلام نیست داد ایراد بر ابن عباس می دادند و گذشته ازین دریافتی که اختصاص فضیلت باییت مدینه علم بوجود مسعود جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بنحوی ظاهر و باهرست که مثل عمرو بن العاص معتاص بخطاب معاویه غاویه از اظهار و اجهار آن باز نمانده باحتجاج و استدلال بآن بر ان متجبر عنید و متکبر مرید تحقق و ثبوت آن را باعلای مدارج و اسنای معارج رسانده و پر ظاهرست که هر گاه اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باین فضیلت ساطعه المنار لامعه الانوار بحدی رسد که از جمله اصحاب موالف و مخالف اظهار آن نمایند و گذشته از اولیا و احبا اعداء و خصماء هم حظ کافی و وافی از تسلیم و اذعان آن ربایند بلکه خود در مقام احتجاج و استدلال بآن برآیند و راه تبکیت و تسکیت غواه و ضلال بآن پیمایند دیگر چه مجال برای منکرین باقی می ماند که از راه کمال انهماک در باطل و محال و اخلاص بسوی غی و ضلال ادعای فاسد باییت دیگر اصحاب آغاز نهند و بمفاد مدعی سست گواه چست و کاسه گرم تر از آش داد سبقت بر اصحاب دهند و هر چند این همه که گفتیم برای منصف لیب و ناظر اریب در اختصاص شرف باییت مدینه علم بجناب امیر المؤمنین علیه السّلام کافی و وافیست لیکن مناسب آنست که شطری از اعترافات صریحه و اقرارات صحیحه علمای اهل سنت نیز درین باب ذکر نمائیم تا ظاهر و آشکار گردد که انکار اختصاص این شرف بجناب امیر المؤمنین علیه السّلام بچه حد مخالف فهم علمای اعلام

و محققین فخام سنیہ است پس از آنجمله است حافظ محمد بن یوسف گنجی شافعی چنانچه در کفایہ الطالب گفته الباب الثامن و الخمسون فی تخصیص علی رض

بقوله صَلَّى اللهُ عليه و سلم انا مدينة العلم و علی بابها و بعد ازین طرق عدیده این حدیث نقل کرده و آنچه بمعانی این حدیث متعلقست بمعرض بیان آورده کما مرّ و از آنجمله است محب الدین احمد بن عبد الله الطبری الشافعی در کتاب الرياض النضرة گفته ذکر اختصاصه بانه باب دار العلم و باب مدينة العلم

عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عليه و سلم انا دار العلم و علی بابها اخرجہ فی المصابیح فی الحسان و اخرجہ ابو عمر و قال انا مدينة العلم و زاد فمن أراد العلم فليأتها من بابہ و از آنجمله است حسین بن محمد الفوزی چنانچه در نزهة الارواح در مدح جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته آنکه بی او مدينة علم را در می بایست و آنکه با او مصر دین را هیچ در نمی بایست و از آنجمله است نظام الدین محمد بن احمد البخاری المشهور بنظام الأولیاء چنانچه در ملفوظات او که سید محمد کرمانی جمع کرده در ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السلام مسطورست او باوصاف بذل و عطا و رزم و وغا و فقر و صفا میان صحابه کرام ممتاز بود بقوت و شوکت از حضرت عزت بخطاب اسد الله مخاطب گشت و بکثرت علم از جمله صحابه رضوان الله عليهم بقول حضرت رسالت پناه

انا مدينة العلم و علی بابها مخصوص گشت و لهذا قال عمر بن الخطاب لو لا علی لهلك عمر و از آنجمله است علاء الدین مغلطائی بن قلیح الترمذی المصری الحنفی که در تلویح شرح صحیح بخاری باب مدينة العلم بودن را از خواص جناب امیر المؤمنین علیه السلام شمرده چنانچه بدر الدین محمود بن احمد العینی الحنفی در عمده القاری شرح صحیح بخاری گفته و فی التلویح و من خواصه ای خواص علی رضی الله تعالی عنه فیما ذکره ابو الشاء انه كان اقضى الصحابه و ان رسول الله صَلَّى اللهُ عليه و سلم تخلف عن اصحابه لاجله و انه باب مدينة العلم و انه لما أراد كسر الاصنام التي في الكعبة المشرفة اصعده النبي صَلَّى اللهُ تعالی عليه و سلم برجلیه علی منکیبه و انه حاز سهم جبرئیل علیه الصلوه و السلام بتبوك فقيل فيه علی حوی سهمین من غیر ان غزا غزاه تبوك حبذا سهم مسهم

و ان النظر الى وجهه عباده روته عائشه رضی الله تعالی عنها و انه احب الخلق الى الله بعد

رسول الله صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ رواه انس في حديث الطائر و سماه النبي صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يعسوب الدين و سماه ايضا رز الارض و قد رويت هذه اللفظه محموزه و ملينه و لكل واحد منهما معنى فمن همز أراد الصوت و الصوت جمال الانسان فكانه قال انت جمال الارض و الملين هو المنفرد الوحيد كانه قال انت وحيد الارض و تقول رزرت السكين إذا رسخته في الارض بالوتد فكانه قال انت وتد الارض و كل ذلك محتمل و هو مدح و وصف و ان النبي صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ تولى تسميته و تغذيته اياما بريقه المبارك حين وضعه و چون علامه عيني اين كلام را بنهج ارتضا و اختيار در ضمن شرح مناقب جناب امير المؤمنين عليه السّلام نقل نموده و كلامی بر آن نکرده پس ظاهر شد که نزد علامه عيني نیز باب مدينه العلم بودن از خواص جناب امير المؤمنين عليه السّلامست و از آنجمله است محمد بن اسماعيل بن صلاح الامير الصنعاني چنانچه در روضه نديه بعد بيان معنى حديث مدينه العلم كما مرّ سابقا گفته و إذا عرفت هذا عرفت انه قد خصّ الله الوصيّ عليه السّلام بهذه الفضيله العجيبه و نوّه شانه إذ جعله باب اشرف ما فى الكون و هو العلم و ان منه يستمد ذلك من اراده ثم انه باب لا شرف العلوم و هى العلوم النبويه ثم لا- جمع خلق الله علما و هى سيد رسله صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ و ان هذا لشرف يتضاءل عنه كل شرف و يطاطئ راسه تعظيما له كل من سلف و خلف و كما خصه الله بانه باب مدينه العلم فاض عنه منها ما ياتيكم من دلائل ذلك قريبا و علاوه برين از افادات و عبارات بسيارى از علمای سنيه که در ما سبق در ضمن

وجوه اثبات این حدیث شریف بتفصیل مذکور شده بادنی تامل در ان اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین فضیلت باهره و منقبت ظاهره ثابت و متحقق می گردد فلا تکن من الذاهلین بالجمله نفی اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام ببایت مدینه علم ازین حدیث شریف مکابره واضحه و مباحته لائحه و صراحه مخالفت اهلیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب و معاندت جمله اصحاب آن جناب و مشاقت اعظام علمای انجباب خود می باشد و اگر ازین همه در گذریم و دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده انگاشته بنابر تجاهل و تغافل بنبانی گذاریم و فرض نمائیم که درین حدیث شریف هیچ لفظی نیست که دلالت کند که برای مدینه علم یک باب ست بلکه ممکنست که آن را ابواب متعدده باشد لیکن آخر بیان باید کرد که ماورای جناب امیر المؤمنین علیه السلام آن ابواب کدام اشخاص هستند و بچه دلیل ایشان را باب مدینه علم باید گفت اگر اولیای بنبانی گویند که آن ابواب خلفای ثلاثه هستند و مدینه علم شامل بر ابواب اربعه است پس در ما سبق بحمد الله تعالی بجواب کلام اول عاصمی قلع و قمع این زعم باطل و رجم عاطل بتفصیل تمام مبین شده و اگر باتباع کلام دیگر عاصمی گویند که آن ابواب خلفای ثلاثه و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو عیبده بن الجراح و حضرت ابو ذر بود در پس نقض محیط و رض بسیط این کلام موهون النظام نیز در ما سلف میرهن گردیده و اگر بتقلید قاری عاری بسرایند که جمیع اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ابواب مدینه علم بودند پس برای ابطال این خیال محال آنچه آنفا در رد و اخمال کلام قاری بفضل ایزد باری مذکور شده کافی و وافیست و هر که ادنی تتبعی در سیرت اصحاب نموده و بشطری از احوال ایشان هم برخورد بکمال تحقق می داند که هرگز جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قابلیت ببایت مدینه علم نداشتند زیرا که بسیاری ازیشان در جهل و ضلال و قلت معرفت و علم بلکه فقدان کلی آن بحدی غریق و عریق بودند که ناگفته به است پس چگونه کسی این چنین اشخاص را ابواب مدینه علم دانسته ابواب جهل خود را بر اهل عالم مفتوح خواهد کرد و چون در همین زمره حضرات ثلاثه نیز داخل هستند بلکه در قطع فیافی جهل و احراز اقمشه جهالات ایشان بر دیگر اقران خود سابق الاقدام می باشند لهذا حرمان شان از فضل ببایت مدینه علم اظهر

من الشمس و ابین من الامسست و پر ظاهرست که این همه سعی باطل و فکر لا طائل بنبانی در اصل برای همینست که شیوخ ثلاثه را خواهی نخواهی ابواب مدینه علم وانماید و هر گاه حرمان شان ازین فضیلت محقق شد پس اگر دیگر اصحاب بفرض محال ابواب مدینه علم هم باشند نفعی باو نمی رسد و چگونه عاقلی خلفای ثلاثه و امثال ایشان را باب مدینه علم قرار خواهد داد حال آنکه بادنی تامل واضح ست که احدی از علمای اصحاب مثل سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و ابن مسعود و حذیفه و غیرهم نیز باب مدینه علم نمی تواند شد زیرا که باب مدینه علم کما عرفت سابقا همان کسست که علم او محیط بعلم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد و احدی ازین اصحاب دارای جمیع علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نبودند و نیز دریافتی که باب مدینه علم کسیست که حافظ جمیع علم آن جناب باشد و در کمال ظهورست که احدی ازین اصحاب این منزلت رفیع را نداشتند الی غیر ذلک من الموانع التي يدرکها الفطن العاقل و لا تعزب الا عن الارعن الغافل بهر کیف بر ناظر بصیر و ممعن خبیر مخفی و مستتر نیست که از اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب سواء کانوا من اهل العلم و الفضل او من اولی الغی و الجهل احدی باب مدینه علم نمی تواند شد نمی تواند شد چه جای آنکه جمله اصحاب آن جناب العیاذ بالله ابواب مدینه علم قرار داده شوند و اگر بعضی از اصحاب را حسب اقتراح باطل بنبانی و امثال او ابواب مدینه علم مثل شریک باری فرض هم نمائیم لابدست که ایشان ابواب مجازیه باشند نه ابواب حقیقه و مثل ایشان مثل انداد و اصنام باشد که آلهه مجازیه کفار هستند نه آله حقیقی واقعی چه بایست حقیقه علی کل حال منحصر در ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می باشد و بحمد الله تعالی علمای سنیّه خود اقرار باین مطلب دارند چنانچه فخر الدین عبد الرحمن بن عبد الرزاق بن ابراهیم بن مکانس القبطی المصری در مدح جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می فرماید یا بن عم النبی ان أناسا قد توالوک بالسعاده فازوا انت للعلم فی الحقیقه باب یا اماما و ما سواک مجاز و در ما سبق دانستی که این اشعار بلاغت شعار را از فخر الدین بن مکانس تقی الدین ابو بکر علی المعروف باین حجه الحموی در خزانه الادب انتخابا و اختیارا در دو مقام نقل نموده و پر ظاهرست که هر گاه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باب حقیقی علم باشد و دیگران مجاز باشند کیست که مجاز را با حقیقت مساوی نموده مصادمت حق

با باطل و مساهمت خالی با عاقل خواهد گزید و یایثار تباب و تبار عرضه تانیب و احتقار خواهد گردید و باید دانست که خیال محال ابواب بودن دیگر اصحاب برای مدینه علم با آنکه بوجه غیر محصوره باطل و مضمحلست و بعد الفرض چنانچه تقریر کردیم بحال بنبانی و اولیای او غیر مفید بلکه سراسر مضر و میسدست در بعد بحدی رسیده که اصلا بتصور اسلاف سابقین اهل سنت نرسیده و احدی قبل از عاصمی گرد این خیال سراپا ضلال نگردیده و چگونه کسی این خیال واضح الاختلال را در گوشه خاطر خود جا می داد حال آنکه بوجه من الوجوه درین حدیث گنجایشی برای آن پیدا نمی شود و ازین جاست که محرفین عصبیهت شعار و واضعین خلاعت آثار با وصفی که درین حدیث شریف جملات بارده عدیده و کلمات شارده غیر سدیده در حق ثلاثه و معاویه افزوده اند لیکن احدی ازیشان جرأت برین ننموده که ایشان را ابواب مدینه علم قرار دهد و هیچ کسی ازیشان وضع و افتعلا ادعا نکرده که معاذ الله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است

انا مدینه العلم و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و معاویه ابوابها و پر ظاهرست که اگر ابواب بودن این اصحاب یا غیر ایشان برای مدینه علم نزد این وضاعین سمتی از جواز می داشت هرگز از وضع این فضیلت بهرشان باز نمی ایستادند و لابد بافتعال آن داد حمایت متبوعین خود می دادند و اصلا گرد گردانیدن ایشان محراب و سور و اساس و حیطان و سقف و حلقه نمی گردیدند و ابدا این القاب فاسده و اعلام کاسده را که بناچاری تراشیده اند برای ایشان نمی گزیدند و نیز بعضی ازیشان را اضطرار لاحق نمی شد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را بمنزله چار مدینه قرار دهند و وضع نمایند که آن حضرت معاذ الله فرموده است

انا مدینه الصدق و ابو بکر بابها و انا مدینه العدل و عمر بابها و انا مدینه الحیاء و عثمان بابها و انا مدینه العلم و علی بابها و ازین مقام بر ارباب احلام بکمال وضوح آشکار گردید که عاصمی و اتباع او مثل قاری و بنبانی بادعای بایت دیگر اصحاب در تحریف و تلفیف قصب السبق از وضاعین انکاس وضاعین ارجاس ربوده اند و باختراع این خیال محال و اصح الانحلال در احتقار و زور و وبال بر ارباب کذب و افتعال هم افزوده و در مکر و ادغال حیلہ پس مهممل بر انگیخته و در کید و احتیال بوسیله سخت مختل دست آویخته آری فکر هر کس بقدر همت اوست

و حرفی دیگر هم باید شنید و آن اینست که خیال واضح الاختلال باییت دیگر اصحاب برای مدینه العلم و محتمل بودن این حدیث شریف برای آن بحدی از ساحت تجویز درست که افهام بسیاری از جاحدین و منکرین این حدیث هم بآن نرسیده چه اگر این حدیث شریف نزدشان محتمل این معنی بود که دیگر اصحاب هم ابواب مدینه علم هستند و جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیز یکی از آن ابواب است البته با وصف اندراج این حدیث در صحاح و مسانید و جوامع و دیگر اسفار معتبره بقدر و جرح آن بر نمی خواستند و در ردّ و انکار آن حرفها نمی آراستند همانا چون دیدند که این حدیث مشرق المنار و این خبر لامع الانوار مخصوص آن حضرت را بمرتبه باب مدینه علم می رساند و دیگری را هرگز باین رتبه نائل نمی گرداند ناچار در پی طعن و قدح آن فتادند و دین و ایمان خود را بردّ و ابطال آن بر باد فنا دادند مگر نمی بینی که چسان این راز سر بسته از کلام رئیس النواصب اللثام اعنی ابن تیمیه مثل طشت از بام افتاده گردیده و چگونه این عنید مرید ازین حدیث اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام باییت مدینه علم کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار دیده از فرط عناد ماروار بر خود پیچیده خرافات عجیبه و ترهات غریبه در رد و انکار آن چاویده لیکن با این همه نتوانسته که در دلالت آن بر انحصار باییت مدینه علم در جناب امیر المؤمنین علیه السلام کلامی کند آری از کمال خوش فهمی همین انحصار را دلیل بطلان این حدیث شریف انگاشته حسب مزعوم مشوم خود اعلام تقریح اهل حق کرام افراشته و هر که کلام او را بادنی تامل ببیند خواهد دریافت که او در دلالت این حدیث بر انحصار باییت در جناب امیر المؤمنین علیه السلام هرگز ریبه ندارد لیکن این معنی را بزعم باطل خود موجب فساد امر اسلام می داند و بسیاری از امور باطله را بر آن مترتب می نماید و مره بعد اخری همین مطلب را دستاویز خود ساخته تشنیعات بر آن یاد می کند و ما بحمد الله تعالی بتفصیل تمام قلع و قمع ترهات شنیعه و بطالات فظیعه او در ما سبق نموده ایم و غرض در این مقام از تذکیر آن اینست که دلالت این حدیث شریف بر اختصاص شرف باییت مدینه علم بجناب امیر المؤمنین علیه السلام و انحصار آن در ذات قدسی صفات آن جناب بحدی متبیین و آشکارست که جاحدین و منکرین این روایت هم چاره از اعتراف بآن ندارند گو

از غایت عناد و نهایت لداد آن را در معرض انکار و جحود این حدیث آرند پس محل کمال عجبست که کسانی که تسلیم این حدیث شریف می نمایند و راه خضوع و انقیاد برای آن می پیمایند چرا از اعتراف باین دلالت سر می تابند و این حدیث را محتمل بایست دیگر اصحاب و انموده سبقت بر منکرین و جاحدین آن می یابند این نیست مگر مباهتت واضح و مکابرت لائحه و اعتساف صریح و جور فسیح و هر چند حقیر می خواستم که کلام حروریت نظام ابن تیمیه را بالتمام در این جا نقل نمایم و از جملات و کلمات آن اعترافات او در باب دلالت حدیث مدینه العلم بر اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بشرف بایست و انحصار بایست در آن جناب فردا فردا واضح گردانم لیکن بلحاظ اختصار ناظر بصیر را بر مراجعت آن و تامل در آن دلالت می کنم بلی یک قطعه از کلام او در این جا نقل نموده کلام بنبانی را بازای او مذکور می سازم تا تنافر و تناکر ما بین مزعوم این هر دو نفر بخوبی بر ناظر بصیر آشکار گردد و ظاهر شود که بنبانی با وصف تسلیم این حدیث در جحود دلالت آن بر وحدت باب مدینه علم چگونه راه مباهتت پیموده و بچه عنوان امری را که مثل این تیمیه جحود عنود انکار نموده بلکه اعتراف صریح بان کرده بگل اندوده ابن تیمیه چنانچه سابقا دانستی در ذکر قدح و انکار این حدیث گفته و الکذب يعرف من نفس متنه فان النبی صلی الله علیه و سلم إذا کان مدینه العلم و لم یکن لها الا باب واحد و لم یبلغ عنه العلم الا واحد فسد امر الاسلام این عبارت باصرح دلالت و می نماید که نزد ابن تیمیه از حدیث مدینه العلم وحدت باب بحدی ظاهر و باهرست که این نافهم آن را دلیل کذب این حدیث العیاذ باللّٰه می گرداند و بعد ادعای این معنی که کذب از نفس متن آن معروف می شود آن را ذکر می نماید پس الحال کدام شک و ریب باقی مانده در این که این حدیث حتی عند المنکرین الجاحدین صراحه دالست برینکه مدینه علم باب واحد دارد لیکن انصاف بنبانی دیدنیست که با وصف تسلیم این حدیث و اعتراف بآن می سراید که ثم لا ادری ائی لفظ فی الحدیث یدل علی ان لیس لمدینه العلم الا باب واحد هو علی رضی الله عنه بل يجوز ان یکون لها ابواب و یکون علی کرم الله وجهه باب واحد منها بالجمله تهافت و تنافر لائح و تناقض و تناکر واضح که در میان کلام ابن تیمیه و کلام بنبانی واقع ست حیرت بخش ارباب نظر و هوش ربای اصحاب بصر می باشد و شخص عاقل از امثال این مقامات

اضطراب و اضطرار و اختلال و انتشار این حضرات را در مقابلهٔ اهل حق بخوبی مشهود و مرئی می نماید و گمان مبر که این کلام بنبانی صرف با کلام ابن تیمیّه تناقض دارد و بس بلکه اگر نیک بنگری خواهی دانست که این کلام سخافت انضمام بنبانی با کلام خودش تنافر بین دارد توضیحش اینکه خود بنبانی کما سمعت سابقا بعد از آنکه حسب زعم خود تقریر استدلال اهل حق را جواب داده در صدد بیان مراد از

حدیث انا مدینه العلم بر آمده و گفته و المراد من الحدیث المذكور و الله اعلم بیان ان علیا باب العلوم بالنسبه الی جماعه لم یدرکوا شرف الصحبه و هذا مبنی علی امر و هوان اعلم الصحابه هم الخلفاء الراشدون و قد کان ابو بکر رضی الله عنه مقیدا بامر الخلافه بعد النبی صلی الله علیه و سلم مده حیاته ثم عمر رضی الله عنه كذلك ثم عثمان كذلك رضی الله عنه و قد کان علی رضی الله عنه فی ایام خلافتهم مشغولا بالافاده و الافاضه فالذین لم یدرکوا شرف الصحبه اتوا الیه و اخذوا منه رضی الله عنه و این کلام را هر عاقلی که ببیند شکی نمی نماید در این که نزد بنبانی ازین حدیث شریف بلا ریب برای مدینهٔ علم باب واحد مستفاد شده و بنبانی خود اعتراف می نماید که آن باب واحد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود غایه ما فی الباب آنکه بنبانی بابت آن باب را متعلق باصحاب نمی داند بلکه بهر تابعین که ادراک شرف صحبت نکرده اند مقصور می گرداند و این امر آخرست و اگر چه در حقیقت باطلست کما بینا فیما سبق لیکن منافاتی بوحدت باب ندارد بالجمله این کلام بنبانی که در تبیین مراد از حدیث مدینه العلم نسج نموده من اوله الی آخره مظهر وحدت بابست و بخوبی از آن واضح و لائح می گردد که بابت مدینهٔ علم منحصر در ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود و خلفای ثلاثه را هم حظی از آن حاصل نشد فضلا عن غیرهم من الاصحاب و کسانی که ادراک شرف صحبت نبوی نکرده بودند جمله رجوع بآنجناب کردند و صرف همان جناب برای شان باب مدینهٔ علم بود و بس پس کمال عجبست که چگونه بنبانی این کلام خود را که مفصح واضح بان مطلبست باین زودی فراموش کرده بلا فصل فاصل در کلام لاحق انکار دلالت این حدیث شریف بر وحدت باب آغاز نهاده بادعای جواز ابواب متعدده داد صفاقت و رقاعت داده هل هذا الا تناکر قبیح و تنافر فزیح و هر گاه این همه دانستی بر تو واضح گردید که بنبانی در کلام خرافت نظام خود من المبدء

الی المنتهی بجای آنکه استدلال مختصر اهل حق اقیال را بادلّه واضحه و براهین لائحه دفع کند چنان مضطرب الحواس و ضیق الانفاس شده که از تدافع و تهابط و تهافت و تساقط کلام خود هم که سطری چند بیش نیست خبری نگرفته پس این چنین کسی کی سزاست که بکلام مزورا و آن هم بمقابله اهل حق احتجاج آورده شود کما فعله صاحب التحفه المسروقه فی حواشیها و الله العاصم عن غمرات الجهاله و حواشیها

کلام «شیخانی قادری» در تأویل حدیث «مدینه العلم» به پیروی از سمهودی

و محمود بن محمد بن علی الشیخانی القادری در تاویل حدیث مدینه العلم پیروی سمهودی اختیار نموده بانتحال کلام سخافت انضمام او طریق جرأت و جسارت پیموده چنانچه در صراط سوی فی مناقب آل النبی ص گفته و

روی الامام احمد فی الفضائل و الترمذی مرفوعا ان النبی صلی الله علیه و سلم قال انا مدینه العلم و علی بابها و لهذا کان ابن عباس یقول من اتی العلم فلیات الباب و هو علی رضی الله عنه و قال الترمذی عقب هذا انه منکر و کذا قال شیخه البخاری و صححه الحاکم و آورده ابن الجوزی فی الموضوعات و قال الحافظ ابو سعید العلائی الصواب انه حسن باعتبار طرقة لا صحیح و لا ضعیف فضلا عن ان یکون موضوعا و کذا قال شیخ الاسلام الحافظ ابن حجر فی فتوی له و لا ینافیہ تفضیل اَبی بکر عنه مطلقا بشهاده علی و غیره بذلک له و شهد له بالعلم ایضا فقد قال علی ابو بکر اعلمهم و افضلهم و ما اختلفوا فی شیء الا کان الحق معه و عدم اشتهار علمه لعدم طول مدته بعد الاحتیاج بموت النبی صلی الله علیه و سلم و بر ناظر بصیر واضح و مستتیرست که این تقریر پر تعزیر در اصل کلام منحل النظام سمهودیست که در جواهر العقدین ذکر کرده و قادری آن را علق نفیس پنداشته بجواهر کلماته و عیون الفاظه از آنجا برداشته بغیر اظهار اینکه این کلام کلام سمهودیست آن را در کتاب خود آورده قصب السبق در مضمار اغارت و انتهاه برده و تصرفی یسیر که قادری در صدر کلام در مقام نقل حدیث مدینه العلم و اثبات آن نموده بجای آنکه او را از دائره استراق و انتحال خارج کند مثبت قلت فهم او می باشد بلا ریب و مین کما لا یخفی علی من طابق بین الکلامین و چون نحیف در ما سبق بعون الله المنعم باستیفای تمام کلام سمهودی را رد نموده ام و به انامل تحقیق و تنقید کما ینبغی آن را فرسوده لهذا رجوع بآن لازمست تا حقیقت حال بر ناظر با کمال ظاهر و باهر گردد و در باب مقال بین الانتحال قادری مضمون صدق مشحون **إِنَّا عَلَى دَهَابٍ بِهِ لِقَادِرُونَ** بحد تحقق و تبیین رسد و از عجائب آیات علو حق آنست که چنانچه سمهودی

قبل از کلام خود متعلق بحديث مدینه العلم و بعد از آن آثار و اخبار عدیده آورده که مثبت اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و مظهر کمال جهل شیخینست و بلحاظ آن وجوه موفوره برای رد کلام او و ابطال مزعوم او پیدا شده کما دریت سابقا بالتفصیل همچین قادری نیز بتقلید سمهودی همان اخبار و آثار را قبل ازین کلام و بعد ازین کلام آورده من حیث لا یشعر مسلک ابطال مقال پر انتحال خود سپرده اگر باور نداری اینک آن آثار و اخبار را از کتاب قادری نقل می نمایم تا آن را با آثار و اخبار کتاب سمهودی که در ما سبق بجواب کلام او منقول شده تطبیق توانی کرد پس باید دانست که قادری در صراط سوی قبل ازین مقال انتحال اشتغال بعد ذکر روایت حکم عمر برجم مجنونہ گفته و فی روایه فقال عمر لو لا علی هلک عمر و روی بعضهم انه اتفق لعلی مع ابي بکر رضی اللہ عنهما نحو ذلك و کان عمر یقول لعلی لا- ابقانی اللہ بعدک یا علی کذا اخرجه ابن السمان و کان عمر رضی اللہ عنه یقول افضانا علی و کان یتعوذ من معضله لیس لها ابو حسن رواه الدارقطنی و لفظ التعوذ اعوذ باللہ من معضله لیس لها ابو حسن و کان عمر لا یبعث علیا لبعوث لاخذ رایه و مشاورته و کان عطا یقول و اللہ ما علمت احدا من اصحاب رسول اللہ افقه من علی کذا اخرجه الحافظ الذہبی و نیز قادری در صراط سوی بعد این مقال واضح الانتحال گفته و قول عمر رضی اللہ عنه علی افضانا رواه البخاری فی صحیحہ و نحوه عن جماعه من الصحابه و للحاکم فی المستدرک عن ابن مسعود قال کنا نتحدث ان افضی اهل المدینه علی و قال انه صحیح و لم یخرجاه و اصل ذلك قصه

بعثه صلی اللہ علیہ و سلم لعلی رضی اللہ عنه الی الیمن قاضیا فقال یا رسول اللہ بعثتني افضی بینهم و انا شاب لا ادري ما القضاء فضرب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فی صدره و قال اللهم اهده و ثبت لسانه قال فو الذی فلق الحبه و برأ النسمة ما شککت فی قضاء بین اثنین رواه ابو داود و الحاکم و قال صحیح الاسناد و نیز قادری در صراط سوی بعد این مقال واضح الانتحال گفته و

عن النبی صلی اللہ علیہ و سلم انه قال لفاطمه اما ترضین ان زوجتک اقدم امتی سلما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما رواه احمد و الطبرانی برجال و ثقوا بهم و بعد ملاحظه این آثار و اخبار در تمام شدن حجت بر قادری بهمان نهج که بر سمهودی تمام شده نزد عاقل ربیبی باقی نمی ماند و ادنی تامل در الفاظ و معانی این آثار و اخبار بنای کلام منتحل و مقال مفتعل

او را بآب می رساند و كذلك الله يُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ و شیخ عبد الحق دهلوی که از مشاهیر محدثین این دیار و معاریف مسندین این اقطار نزد سنیه است در تاویل

حدیث انا دار الحکمه عجب حرکت مذبوحی نموده طریق قیل و قال باقدام تهجس و تهجم پیموده چنانچه در لمعات شرح مشکاه گفته

قوله انا دار الحکمه و علی بابها قیل لا شک ان العلم قد جاء منه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و سلم من قبل باقی الصحابه و لیس بمنحصر فی علی المرتضی رضی الله عنه فلا- بد ان یكونوا ابواب العلم لكن لا- بد للتخصیص من وجه بان یكون متمیزا من سائر الابواب بالسعه و الفتح و العظمه و نحوها و الله اعلم ازین عبارت ظاهرست که عبد الحق در تاویل این حدیث اگر چه از خود نتوانسته که تقریری نماید و حرفی در خور توجه و التفات محققین بیاراید لیکن از تاویل آن یکسر سکوت کردن هم مصلحت ندیده ناچار در نقل بعض تفوهات اسلاف خود بلفظ قیل مشغول گردیده و در کمال ظهورست که آنچه عبد الحق در این جا آورده اصلا نفعی باو نمی رساند و هرگز گلوی او را از ريقه تسلیم حق حقیق نمی رهند زیرا که محصل آن همان ادعای پارینه بایت دیگر اصحابست که بکرات و مرات رد مشبع بسیط و نقص جامع محیط آن بوجه عدیده و عناوین سدیده و ادله قاهره و براهین باهره دیده و بسخافت و رکاکت تقریرات آن که این حضرات یکی بعد دیگری نموده اند کما ینبغی وارسیده و هر چند بعد ملاحظه آن وهن و هوان و فساد و بطلان این تقریر حقیر که شیخ عبد الحق در این جا آورده بخود واضحست لیکن بنا بر التزام بحسب مناسبت مقام حرفی چند متعلق بآن معروض می شود اول آنکه ادعای مجی علم جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و آله و سلم از قبل باقی اصحاب که درین تقریر مذکور شده ممنوع و مدفوعست و بر هر متبع خبیر واضح و مستنیرست که بسیاری از اصحاب چنان از ساحت علم بعید و شاحط بودند که یک کلمه علم هم از ایشان منقول و ماثور نشده و این معنی هر چند در کمال اتضاحت لیکن ما بمدعی این مطلب می گویم که چون تو مدعی هستی بر تو لازمست که اسامی جمله صحابه که در کتب مؤلفه برای ذکر اصحاب مثل استیعاب و اسد الغابه و اصابه و غیر آن مذکورست یک یک بر شماری و ناقل علم جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و آله و سلم بودن ایشان را فردا فردا بمنصه اثبات و احقاق آری و لیس لك الى آخر الدهر من سبیل فلا تغرر بادعائك الباطل الضئیل دوم آنکه اگر بالفرض ناقل علم بودن جمیع صحابه ثابت هم شود و محقق گردد که هر واحد از ایشان چیزی از علم جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ

و آله و سلم نقل نموده لیکن بمجرد نقل چیزی کی شخصی بمرتبه باییت دار حکمت یا مدینه علم می رسد زیرا که در ما سبق بتصریحات اکابر محققین دانستی که باب دار حکمت و باب مدینه علم همان کس می تواند شد که محیط بحکمت و علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد و تحقق این مرتبه عظمی برای جمیع اصحاب از جمله محالات واضحه و ممتنعات لائحه است سوم آنکه آنچه اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از آن جناب نقل کرده اند و اهل سنت آن را در جوامع و مسانید خود جا داده اند تماما هرگز قابل اطلاق علم نیست زیرا که بسیاری از ان چنانست که آیات فرقان حمید و قرآن مجید و احادیث اهل بیت علیهم السّلام صراحه مکذب آنست و چیزی که منافی تعلیم ثقلین باشد هرگز آن را علم نبوی نتوان گفت پس کسانی که آن را آورده باشند چگونه ابواب علم می توانند شد بلکه این چنین اشخاص را یقینا ارکان جهل و اعضاء ضلال تام باید کرد چهارم آنکه در زمره اصحاب بلا شبهه و ارباب کسانی بودند که کذب و زور ایشان بشهادت خود اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت و مبرهن شده مثل ابو هریره و دیگر امثال و اضراب او و در نهایت ظهورست که ارتکاب بهت و کذاب خیلی منافات با باییت مدینه علم دارد و هر که مرتکب کذب و افترا بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم گردد بلا ریب از ساحت علم و ایمان دور می شود فضلا عن البایته لمدينه العلم پس چگونه فرض می توان کرد که جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که در ایشان چنین کذابین عظیم الارتکاب هم می باشند ابواب مدینه علم بودند هل هذا الا الجلع المفرط فی حب الاصحاب و الله العاصم عن فتح ابواب التبار و التباب پنجم آنکه کل اصحاب کما صرح به العجیلی فی ذخیره المآل سؤال مسائل از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می نمودند و راه استفاده و استرشاد از آن جناب می پیمودند و احوال رجوع حضرات خلفای ثلاثه بآنجناب بالخصوص در نهایت شهرت و تواتر می باشد پس چگونه نزد عاقل راست خواهد آمد که این حضرات با این حالت ابواب مدینه علم بودند زیرا که باب مدینه علم بودن را کم از کم لازم آنست که به سبب باییت مدینه علم مستغنی از اغیار بوده باشد و احتیاج رجوع بدیگری او را عارض نشود نه آنکه وقت نزول نوازل و حدوث حوادث بر باب دیگران دست سؤال دراز کند و بنای باییت خود باین سؤال مذلت اشتمال بر کند و هذا من الوضوح و الظهور بمکان لا یخفی علی اولی الابصار و الأعیان و الله العاصم عن التقول بالباطل المهان ششم آنکه بسیاری از اصحاب جناب رسالت مآب

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ چنان مصدر جهالات فاضحه و عمايات لائحه شده اند که اقوال شان در اعتراف بجهل و ضلال خود ضرب المثل شده و بر السنه و افواه خواص و عوام و صغار و كبار دائر گردیده و در قضایای بیشمار و وقائع نامعدود خطایای صریحه و احکام زائغه شان بحد ذیوع و شیوع رسیده پس بعد ازین چگونه می توان گفت که جمله صحابه خصوصا این چنین افراد ابواب علم بودند حاشا و کلاً غیر از حضرات اهل سنت احدی از ارباب عقول جرأت برین مباحته و عناد و جسارت برین مکابره و لداد ندارد هفتم آنکه بسیاری از اصحاب چنان مطاعن عظیمه و مشائن جسیمه داشتند که بلا ریب و استنکار آن معایب بادیه الشنار ایشان را از حد عدالت خارج و در بیدای فسق مارج نموده کما فصل فی التشیید بعون اللّٰه المجید و پر ظاهرست که این گونه اشخاص و لو نقل علم کنند هرگز قابلیت آن ندارند که باب مدینه علم مفروض شوند چه مرتبه بابت مدینه علم مرتبه بسیار عالیست و اگر بر جاهل فاسق هم عرض کنند که آیا شخص فاسق باب مدینه علم می تواند شد البته ابا خواهد کرد و قبول نخواهد نمود فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا هشتم آنکه بسیاری از اصحاب چنان شنائع اعمال و فظائع احوال داشتند که اصلاً بلحاظ آن ایمان و اسلام شان سالم نمانده بلکه نهایت نفاق و شقاق شان از ان اعمال و احوال خسران مآل ظاهر و منکشف گردیده کما فصل فی کتب الاصحاب لا سیما تشیید المطاعن پس چگونه می توان گفت که العیاذ باللّٰه تمامی اصحاب که در عموم ایشان این چنین ذوات دتیه الصفات نیز داخل هستند ابواب مدینه علم بودند حاشا و کلاً کار احدی از اهل ایمان نیست که این گونه اشخاص را و لو ناقل علم بوده باشند ابواب مدینه علم قرار دهد و کمال بعد خود از دائره ایمان و حیطة ایقان فرا روی ارباب عرفان نهد نهم آنکه در زمره اصحاب بسیاری از اشخاص چنان بودند که عداوت و معاندت ایشان با جناب رسالت مآب صلی اللّٰهُ علیه و آله و سلم اظهر من الشمس و ابین من الامس بود حتی که جماعتی از ایشان اراده می شومه قتل آن جناب لیله العقبه کرده بودند پس چگونه احدی از ارباب عقل می توان گفت که جمله صحابه آن جناب ابواب مدینه علم بودند مگرشان ابواب مدینه علم همینست که در پی هدم خود مدینه علم گردیده انخلاع خود را از ربقه اسلام ظاهر سازند و بی محابا اعلام کفر و الحاد بایدی بغی و عناد بیفرازند و هم آنکه جمعی کثیر از اصحاب بغض صریح و عناد قبیح با جناب امیر المؤمنین علیه السلام داشتند حتی اینکه

از همین جماعه منحوسه کسانی هستند که بر باب باب مدینه علم هیزم و آتش جمع نمودند و اراده احراق بیت آن جناب بقصد اهلاک آن جناب و اهل بیت آن جناب کرده در استیجاب عذاب درکات نار و استحقاق کمال سخط و عقاب جبار قهار الی اقصی الغایه افزودند پس چگونه احدی از عقلا باور می توان کرد که جمله اصحاب ابواب مدینه علم بودند آیا کار ابواب مدینه علم همین می باشد که در پی اهلاک باب مدینه علم شوند و بر باب آن جناب آتش افروزی نموده بمصداق آیه وافی هدایه مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ کورانه در راه کفر و نفاق روند اما آنچه عبد الحق در آخر کلام مذکور آورده و لکن لا بد للتخصیص من وجه بان یکون متمیزا من سائر الابواب بالسعه و الفتح و العظمه و نحوها و الله اعلم پس بر ارباب عقل و شعور محتجب و مستور نیست که وجه این استدراک آنست که چون صاحب قیل بعد فرض ابواب بودن دیگر اصحاب دید که در اصل حدیث مدینه العلم و لو ایماء ذکر از ابواب مفروضه منحوتة او نیست و باب بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلا شبهه در آن صراحه مذکورست پس خواست که تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بشرف بایست مدینه العلم از تخصیص حقیقی صرف نموده صرف تخصیص ذکر و انماید و برای عدم ذکر ایشان و تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بذکر وجهی بتراشد لهذا ظاهر نمود که وجه تخصیص بالذکر آنست که این باب یعنی جناب امیر المؤمنین علیه السلام از دیگر ابواب متمیز می باشد بوسعت و گشادگی و عظمت و مانند آن و پر ظاهرست که این تقریر سراسر تغریر هرگز نفعی بحال سنیه نمی رساند بچند وجه اول آنکه در ما سبق دانستی که بوجوه موفوره کثیره و دلائل متکاثره غزیره ابواب بودن دیگر اصحاب باطل و نقش بر آب و در اضمحلال و بطلان مثل سرابست و هر گاه اصل زعم صاحب قیل در تكثر ابواب باطل گردید واضح شد که تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین حدیث نسبت باصحاب تخصیص ذکر نیست بلکه تخصیص حقیقیست و سواى آن جناب هیچ یک از اصحاب باب مدینه علم نیست پس آنچه صاحب قیل از راه اضلال و تضلیل در باب تخصیص سراییده هرگز مقبول اصحاب عقول نخواهد شد دوم آنکه بسیاری از علمای اعلام سنیه کما دریت فی جواب کلام النبانی معترف باختصاص خاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بشرف بایست مدینه علم می باشند و این مطلب را بعنوانات عدیده رشيقه افاده می نمایند پس بحسب افادات ایشان

نیز ادعای تخصیص ذکرى باطل خواهد بود و بر هر متتبع ممعن متضح و منکشف خواهد شد که تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین حدیث شریف تخصیص حقیقیست نه تخصیص ذکرى سوم آنکه از تحقیقات سابقه واضح و لائح گردیده که اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جمیعا اعتراف باختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بشرف بابت مدینه العلم می نمودند و در اظهار این معنی بالاتفاق مسلک وفاق می پیمودند پس بعد درک این همه چگونه کسی از ارباب عقل می توان گفت که در حدیث مدینه العلم تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین شرف تخصیص حقیقی نیست بلکه تخصیص ذکرىست چهارم آنکه قطع نظر از اعتراف دیگر اصحاب اینهم ثابت شده که جناب امیر المؤمنین علیه السلام خود باب مدینه العلم بودن را از خصائص خاصه ذات عالی صفات خویش محسوب می فرمود و بذکر آن بر اصحاب اتمام حجت علی نهج الکمال می نمود پس هرگز از مؤمنی بلکه مسلمی که اذعان بعظمت آن جناب داشته باشد ترقب نتوان کرد که او بر خلاف اعتقاد آن جناب جمله اصحاب را ابواب مدینه علم داند و تخصیص آن جناب را بشرف بابت مدینه علم در حدیث مدینه العلم محمول بر تخصیص ذکرى گرداند پنجم آنکه اگر بفرض محال تسلیم کرده آید که تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حدیث مدینه العلم تخصیص ذکرىست و محمل آن همانست که صاحب قیل ذکر کرده پس آن هم جالب اطم بوار و مورث اتم خسار برای اوست زیرا که پر ظاهرست که بنا بر این تقریر جناب امیر المؤمنین علیه السلام از دیگر ابواب متمیز خواهد بود بوسعت و فتح و عظمت و این معنی صراحه بوجوه عدیده مفید اعلمیت آن جنابست از سائر اصحاب و اعلمیت چنانچه در ما سبق دانستی دلیل خلافتست پس خلافت متقدمین بر آن جناب باطل باشد فظهر من ههنا ان صاحب القیل فی هذا التوجیه و التاویل لا يحصل الا علی ما یورث له التعییر و التخجیل و یجعل کیده فی تضلیل و مخفی نماید که عبد الحق بعد ذکر این کلام منحل النظام مشغول باثبات و تحقیق حدیث مدینه العلم و دفع طعن طاعنین از ان گردیده و بعد فراغ از اثبات آن باتباع صاحب قیل بار دیگر بتاویل علیل و تسویل ضئیل گرویده کلامی عجب نامربوط سراییده و هرزه سخت مخلوط در آئیده چنانچه گفته و لکن لا یقتضی ذلك الحصر فی هذا الباب و هذا باب خاص و مخصوص بدخول العلم فقد جاء اقضاکم علی و لكل من الخیرات و المبرات و الانوار و الاسرار التی اشرقت و ظهرت من

شمس النبوه لها مظاهر و مجالى متعدده بل لا تعد و لا تحصى فانه شمس فضل هم كواكبها يظهرن انوارها للناس فى الظلم

اصحابى كالنجوم بأبهم اقتديتم اهتديتم و فى الحقيقه لمسأله الفضيله وجوه و حيثيات و هذا هو المخلص و المسلك فى هذا الباب و الله اعلم بالحق و الصواب و إليه المرجع و المآب و اين كلام بين الانخرام منقوض و مرضوضست بوجوه عديده اول آنكه نفى اقتضای حديث مدينة العلم حصر را درين باب اعنى امير المؤمنين عليه السّلام از قبيل مباحثات واضحه و مكابرات لائحه است و در ما سبق بحمد الله المنان مره بعد اولى و كره بعد اخرى بدلائل باهره موفوره و بينات قاهره غير محصوره ثابت و مبرهن شده كه حديث مدينة العلم بلا ريب حاصر شرف بابيت در ذات قدسى صفات جناب امير المؤمنين عليه السّلامست و ازينجاست كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم در تتمه اين حديث شريف مرديدن علم را امر باتيان جناب امير المؤمنين عليه السّلام فرموده لا غير و بالاتر از ان اينست كه بصراحت ارشاد فرموده

انا مدينة العلم و انت بابها يا على كذب من زعم انه يدخلها من غير بابها و نیز بتصريح افاده فرموده

يا على انا مدينة العلم و انت الباب كذب من زعم انه يصل الى المدينة الا من قبل الباب و علاوه برين از ارشاد خود جناب امير المؤمنين عليه السّلام و اقوال و تقريرات ديگر صحابه سواء كانوا من الموالين الموالفين او من المعاندين المخالفين انحصار شرف بابيت در وجود مسعود آن جناب ثابت و محققست كما دريت فيما سبق بحمد الله المنيل على وجه التفصيل پس بعد اين همه چگونه كسى باور مى توان كرد كه اين حديث شريف مقتضى حصر نيست آرى اگر عبد الحق العياذ بالله خود را از صاحب حديث داناتر بمدلول آن داند و فهم خویش را بالاتر از فهم قاطبه اصحاب گرداند البته بر اين ادعاى باطل خود باقى خواهد ماند و جرأت و جسارت خود را باعلاى مراتب زندقه و كفر خواهد رساند ليكن باز هم احدى از عقلا مساهمت او را اختيار نخواهد نمود و باتباع او طريق مجازفت و عدوان نخواهد پيمود دوم آنكه قول عبد الحق و هذا باب خاص و مخصوص بدخول العلم

فقد جاء اقضاكم على از جمله اقوال عجيبه و كلمات غريبه است زيرا كه اگر مقصود او از اين كلام كما هو مقتضى ظاهر العبارة اينست كه اين باب يعنى جناب امير المؤمنين عليه السّلام خاص و مخصوصست بدخول علم در مدينة العلم پس بطلان آن ظاهر و باهرست چه اعتقاد اينكه علم در جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بذريعه جناب امير المؤمنين عليه السّلام رسیده هرگز كار عاقلی نيست و اگر

مطلوب او از این قول آنست که این باب یعنی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام خاص و مخصوصست بدخول در مدینه علم برای اخذ علم یعنی هر که داخل شدن در مدینه علم بخواهد از همین باب خاص داخل خواهد شد پس این معنی حق و صدقست و لیکن اولاً- عبارت او در ادای این مطلب قصوری دارد و حق عبارت درین صورت آنست که بگوید و هذا باب خاص و مخصوص بالدخول لاخذ العلم و ثانیاً اگر مقصود عبد الحق همینست پس چرا قبل ازین بذریعه کلام صاحب قبل دیگر صحابه را ابواب علم قرار داده باین تجاسر قبیح ابواب تلمیع و تسویل و تخدیع و تضلیل گشاده و ثالثاً بعد اعتراف به اینکه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باب خاص و مخصوصست بدخول در مدینه علم برای اخذ علم قولی که قبل از این قول متصلاً باین الفاظ آورده و لکن لا یقتضی ذلك الحصر فی هذا الباب زیاده تر باطل و فاسد می شود زیرا که هر گاه این باب یعنی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام خاص و مخصوص شد بدخول در مدینه علم برای اخذ علم پس بسوی دیگر ابواب مفروضه احتیاجی نماند و فرض ایشان در مدینه علم با وصف آنکه افک و اختراع و تخرص و ابتداعست بیکار محض بر آمد و اگر گفته شود که مراد عبد الحق اینست که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در یک چیز باب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می باشد و دیگر اصحاب برای دیگر چیزها ابواب هستند مثلاً ابو بکر در رحمت و رافت بالمسلمین و عمر در شدت بر منافقین و عثمان در صدق حیا و اُبی بن کعب در علم قرآن و قرأت آن و معاذ بن جبل در علم حلال و حرام و زید بن ثابت در علم فرائض و ابو عبیده در امانت و حضرت ابو ذر رضوان الله علیه در صدق و زهد ابواب آن جناب هستند و جناب امیر المؤمنین علیه السّلام مخصوص برای علم قضا باب می باشد و بهمین سبب عبد الحق

حدیث اقضاکم علی را بنهج استدلال و احتجاج درین قول آورده پس علاوه بر آنکه عبارتش از تادیه این مطلب خیلی قاصرست و حمل آن بر این مقصد بغیر از التزام تکلف بعید و تحمل سخف شدید درست نمی نشیند در ما سبق بجواب عاصمی که مصرح باین ادعای باطل و تقریر لا- طائلست بتفصیل تمام و بسط موضح مرام رد و ابطال آن دیدی و بکمال سخافت و رکاکت آن رسیدی و بالخصوص دریافتی که با وصف آنکه تخصیص بابت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در علم قضا ناشی از محض عصیبت و عنادست اگر بالفرض و التقدير جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در علم قضا باب جناب رسالت مآب

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ باشد مستلزم آنست که آن جناب در جمیع علوم باب نبوی بوده باشد چه علم قضای موروث از جناب رسالت مآب صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ باشد عند الامعان مستجمع جمیع علوم نبویه هست و افادات علمای اعلام سنیّه که در خصوص این مطلب مثبت مدعای اهل حق می باشد بعضی از آن سابقا گذشته و انشاء الله تعالی در تحقیق

حدیث افضاکم علی استیفای آن بعون الله المنعم بعمل خواهد آمد بالجمله اگر عبد الحق بذکر

حدیث افضاکم علی تخصیص بابت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بعلم قضا خواسته است پس بلا ریب در مقصود منکود خود قاصر و خاسر خواهد ماند سوم آنکه عبد الحق در این کلام بقول خود و لكل من الخیرات و المبرات و الانوار و الاسرار التی اشرقت من شمس النبوه لها مظاهر و محالی متعدده بل لا تعد و لا تحصی خواسته که بر ناظرین قاصرین ظاهر نماید که در زمره اصحاب مظاهر صفات نبویه متعدد بلکه لا تعد و لا تحصی می باشند پس بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باب مدینه علم موجب افضلیت آن حضرت بر دیگر اصحاب نخواهد شد و این زعم باطل بحدی سخیفست که احتیاج باظهار آن نمی باشد زیرا که اولاً- سوی اهل بیت آن جناب علیه و علیهم سلام الملک الوهاب که مخلوق از نور و طینت آن حضرت می باشند کما سیأتی مفصلاً فی مجلد حدیث النور دیگر کسی را قابلیت آن نیست که مظهر و مجلای خیرات و مبرات و انوار و اسراری شود که از شمس نبوت درخشیده و ظاهر گردیده و من ادعی فعلیه البیان و علینا دمع راسه بمقمعه البرهان و ثانیاً اگر تنزلاً- فرض کنیم که بعض اصحاب هم قابلیت آن داشتند که مظاهر و مجالی صفات نبویه شوند پس بر ظاهرست که چنین نفوس بیش از معدودی چند نخواهند بود نه آنکه لا تعد و لا تحصی باشند چنانچه مزعوم عبد الحق می باشد و چگونه می توان گفت که مظاهر صفات نبویه در اصحاب لا تعد و لا تحصی بودند حال آنکه تقییدات و تخصیصاتی که علمای سنیّه در حدیث نجوم می نمایند هنوز از نظرت غائب نشده باشد و فیها معتبر لکل ذی بصر و ثالثاً علی سبیل التسلیم کسی که از اصحاب مظهر و مجلای صفتی از صفات نبویه فرض کرده شود پس بلا ریب این شرف او را بوجه اتباع اهل بیت علیهم السّلام حاصل گردیده و بذریعۀ این حضرات باین فیض عظیم رسیده و دلیل این مدعا قول جناب امیر المؤمنین علیه السّلام

نحن الشعار و الاصحاب و الخزنه و الابواب و لا توتی البیوت الا من ابوابها و دیگر اقوال آن جناب و ارشادات جناب رسالت مآب صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می باشد و هر گاه حال بر چنین منوال باشد چگونه عاقلی در افضلیت این حضرات برین شخص

مفروض تردد می توان کرد رابعا اگر مظاهر صفات نبویه از زمره اصحاب لا تعد و لا تحصی هم بدانیم و فرض کنیم که آن صفات بآن مظاهر بلا واسطه اهل بیت علیهم السلام رسیده پس شکی نیست که صفت علم از جمله آن صفات افضل و اعلی می باشد و لقد تقدم من الدلائل القاطعه علی هذا المطلب ما لا يخفی علی ذی عینین و بلا ریب مظهر این صفت عالیّه علی نهج الکمال و التمام جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد و مظهر بودن آن جناب برای این صفت علی وجه الکمال بحدی متیقن و معلومست که گاهی عبد الحق از صاحب قیل پر تضلیل متمیز بودن آن جناب از سائر ابواب بست و فتح و عظمت و نحو آن نقل می کند و گاهی آن جناب را باب خاص و مخصوص مدینه علم و امی نماید و گاهی در حق آن جناب

حدیث اقضاکم علی را وارد دانسته بآن راه استدلال می پیماید پس بلا شبهه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب مظهریت صفت علم علی الوجه الاتم افضل و اکمل از دیگر مظاهر خواهد بود اگر چه آن مظاهر لا تعد و لا تحصی هم باشند بالجمله آنچه عبد الحق بقول خود درین مقام از راه زخرفت و مخرقت خواسته تخیلی بیش نیست که آن را بمحض الفاظ آراسته و بحمد الله ادنی تامل در مضمون آن برای کشف تلمیح او کافی و وافیست پستر باید دانست که عبارت عبد الحق در باب تعدد و تکثر مظاهر صفات نبویه بنحوی مشوش النظم واقع شده که تعرض بمفاد آن ضرورست توضیحش اینکه عبد الحق چنانچه دانستی عبارت مشار إليها را باین الفاظ آورده و لكل من الخیرات و المبرات و الانوار و الاسرار التي اشرفت و ظهرت من شمس النبوه لها مظاهر و مجالی متعدده بل لا تعد و لا تحصی و این عبارت بلحاظ اینکه در اول آن و لكل من الخیرات واقع شده دلالت دارد بر آنکه برای هر واحد از خیرات و مبرات و انوار و اسرار که از شمس نبوت درخشیده و ظاهر شده مظاهر و مجالی متعدده بلکه لا تعد و لا تحصی می باشد و چون در آخر آن لها مظاهر و مجالی واقع شده پس محتملست که مطلوب عبد الحق از عبارت خود این باشد که برای مجموع خیرات و مبرات و انوار و اسرار من حیث المجموع مظاهر متعدده بلکه لا تعد و لا تحصی هست و پر ظاهرست که هیچ یک ازین دو مطلب بحد ثبوت نمی رسد بلکه بطلان و فساد آن اظهر من الشمس و ابین من الامس می گردد بیانش آنکه اگر مراد عبد الحق از عبارت خود مطلب اولست و برای هر واحد از خیرات و مبرات و انوار و اسرار نبویه مظاهر لا تعد و لا تحصی ادعا می نماید پس احدی از عقلا در بطلانش ریبی نخواهد داشت

چه برای هیچ یکی از انوار و اسرار نبویه هم مظاهر لا تعد و لا تحصی نبود چه جای برای هر یکی از ان مگر بگمانت می رسد که کسی از متاملین و لو کان من آحاد الطلبة فضلا عن فحول العلماء می توان گفت که مثلا برای کرامات نبویه یا معجز نبویه یا هدایات نبویه یا مجاهدات نبویه یا عبادات نبویه یا ریاضات نبویه یا علم نبوی یا زهد نبوی یا جود نبوی یا حلم نبوی و امثال ذلك مظاهر لا تعد و لا تحصی بودند حاشا و کلا اقدام بر این ادعای باطل نمی نمایند الا کسی که از عقل و نقل یکسر ذاهل و جاهل بوده باشد و اگر اولیاء شیخ عبد الحق تصحیح این ادعا مد نظر داشته باشند بسم الله یک یک از صفات و کمالات نبویه بشمارند و برای آن مظاهر و مجالی لا تعد و لا تحصی ثابت نمایند و انی لهم ذلك آری چون اهل بیت آن جناب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم جمیعا مظاهر و مجالی خیرات و میرات و انوار و اسرار آن جناب بلا شک و ارتیاب بودند و این حضرات تعدد داشتند البته ثابت می توان کرد که برای هر یکی از خیرات و میرات و انوار و اسرار آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مظاهر و مجال متعدده بوده لیکن ادعای وجود مظاهر و مجالی لا تعد و لا تحصی و آن هم از زمرة اصحاب پس هرگز در طاق و مجال احدی نیست و من ادعی فعلیه الدلیل و لیس له الی آخر الدهر من سبیل و اگر مقصود عبد الحق مطلب دومست و می خواهد که برای مجموع خیرات و میرات و انوار و اسرار نبویه من حیث المجموع مظاهر و مجالی لا تعد و لا تحصی قرار دهد پس اگر چه نسبت بفرض اول در شناعة و فظاعت ادونست اما باز هم ارباب الباب را در بطلانش شکی و ریبی دامنگیر نمی شود چه برای خیرات و میرات و انوار و اسرار نبویه و لو بلحاظ مجموع من حیث المجموع باشد مظاهر و مجالی لا تعد و لا تحصی فرض نمودن صراحه آفتاب را بگل اندودنست یا سبحان الله مگر احدی از اصحاب عقل می توان گفت که جز اهل بیت عصمت و طهارت که آیات قرآنی و احادیث نبویه بر اتحاد ایشان با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خلقا و خلقا اصلا و فرعا دلالت دارد و شواهد متکثره و دلائل متوافره مثل حدیث سفینه و حدیث ثقلین و حدیث نور و غیره وارث کمالات نبویه بودندشان کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار شده کسی دیگر از اصحاب مظهر صفتی از صفات نبویه و مجالی کمالات مصطفویه بوده لا و الله اقدام بر این ادعای فاسد و تقول کاسد هرگز کار عاقلی نیست و هر گاه در صفت واحده و کمال واحد حال بر چنین منوال باشد چگونه می توان گفت که برای صفات و کمالات نبویه مجموع من حیث المجموع مظاهر و مجالی لا تعد و لا تحصی می باشد ما هذا الا تهجم فضح و تهجس قبیح

چهارم آنکه عبد الحق درین کلام منخرم النظام بتقول خود فانه شمس فضل هم کواکبها يظهر انوارها للناس فی الظلم

اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اظهار نموده که جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مثل کواکب و نجوم می باشند و مقصود او ازین اظهار واضح الشنار آنست که هر گاه جمله اصحاب بمنزله کواکب و نجوم هستند و هر یکی ازیشان برای کمالات نبویه مظهرست پس اگر جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه علم باشند موجب افضلیت آن جناب نباشد و این صنیع شنیع که کاشف از چنین مزعوم مشومست در نهایت فساد و بطلانست زیرا که اولاً شعر فانه شمس فضل هم کواکبها يظهر انوارها للناس فی الظلم که از اشعار قصیده برده است در حق انبیای مرسلین علیهم السلام منظوم شده نه در حق اصحاب و این معنی اگر چه بر ناظر اصل قصیده برده و شروح آن مخفی و محتجب نیست لیکن نظر باحتیاط عبارات بعض شروح در این جا مذکور می نمایم خالد بن عبد الله الازهری در شرح قصیده برده گفته و کل آی اتی الرسل الکرام بها فانما اتصلت من نوره بهم فانه شمس فضل هم کواکبها يظهر انوارها للناس فی الظلم (اللغه) ای جمع آیه بمعنی علامه و اتی ای جاء و الرسل جمع رسول و هو انسان اوحی إليه بالعمل و التبلیغ و الکرام جمع کریم و الاتصال ضد الانقطاع و النور ضد الظلام (الاعراب) و کل مبتدأ ای بمد الهمزه مضاف إليه اتی فعل ماض الرسل فاعل الکرام نعت الرسل بها متعلق باتی فانما حرف حصر اتصلت فعل ماض و فاعله ضمیر مستتر فیه يعود علی ای من نوره بهم متعلقان باتصلت فانه شمس ان و اسمها و خبرها فضل مضاف إليه هم کواکبها مبتدأ و خبر و الضمیر المضاف إليه للشمس يظهر بضم الیاء التحتیه و کسر الهاء فعل مضارع و فاعل و النون ضمیر الکواکب انوارها مفعول يظهر و الضمیر المضاف إليه للشمس للناس فی الظلم متعلقان بیظهرن (و معنی البیتین) ای جمیع الایات التي جاءت بها المرسلون انما اتصلت بهم من نور النبی صلی الله علیه و سلم لان خلق نوره سابق علیهم و هو صلی الله علیه و سلم بالنسبه الی الفضل و الشرف كالشمس و المرسلون کالکواکب و نور الکواکب مستفاد من نور الشمس فان الکواکب تظهر انوار الشمس للناس فی الظلام فاذا ظهرت الشمس لا یبقی للکواکب نور یری بل تستتر عن العیون و شیخ ابراهیم بن محمد الیاجوری المعاصر در شرح قصیده برده گفته قوله و کل آی اتی الرسل الخ ای و کل المعجزات التي اتی بها الرسل الکرام لامهم فلم تتصل بهم الا- من معجزاته صلی الله علیه و سلم او من نوره الذي هو اصل الاشياء کلها فالسموات

و الارض من نوره و الجنه و النار من نوره و معجزات الانبياء من نوره و هكذا فالاي بمعنى المعجزات جمع آيه بمعنى المعجزه و الرسل بسكون السين و يقال فى غير النظم رسل بضمها جمع رسول و الكرام جمع كريم و قوله بها متعلق باتى و الضمير راجع للامى و انما للحصر و المراد بنوره معجزاته و سميت نورا لانه يهتدى بها و يصح حمله على النور المحمدي الذى هو اصل المخلوقات كلها كما حمله عليه بعض الشارحين و من للابتداء و الباء للالصاق لا- يقال كيف تكون المعجزات التى اتى بها الرسل الكرام لامهم من نوره صلى الله عليه و سلم مع انهم متقدمون عليه فى الوجود لانا نقول هو صلى الله عليه و سلم متقدم على جميع الانبياء من حيث النور المحمدي (قوله فانه شمس فضل الخ) هذا البيت تعليل للبيت قبله و المعنى على التشبيه أى فانه كالشمس فى الفضل و قوله هم كواكبها أى الرسل كواكب الشمس و المعنى على التشبيه ايضا أى مثل كواكبها و وجه التشبيه فيهما ان الشمس جرم مضيء بذاته و الكواكب اجرام غير مضيئه بذاتها لكنها صقيله تقبل الضوء فاذا كانت الشمس تحت الارض فاض نورها من جوانبها فيطلب الصعود لان النور يطلب مركز العلو فيصادف اجرام الكواكب الصقيله المقابله لله فيرتسم فيها فتضىء فى الظلمات و تظهر انوار الشمس فيها للناس من غير ان ينقص من نور الشمس شىء فنوره صلى الله عليه و سلم لذاته و نور سائر الانبياء ممتد من نوره من غير ان ينقص من نوره شىء فيظهرون ذلك النور فى الكفر الشبيه بالظلم فلذلك قال المصنف يظهر انوارها للناس فى الظلم و كما ان الشمس إذا بدت لم يبق اثر للكواكب فكذلك شريعته صلى الله عليه و سلم لما بدت نسخت غيرها من سائر الشرائع كما يشير لذلك قوله فى بعض النسخ حتى إذا طلعت فى الافق عمّ هذا*ها العالمين و احيى سائر الامم و ظاهر هذا البيت انه صلى الله عليه و سلم مرسل للامم السابقه لكن بواسطه الرسل فهم نواب عنه صلى الله عليه و سلم و بهذا قال الشيخ السبكي و من تبعه اخذا من قوله تعالى وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ وَ الذى عليه الجمهور انه صلى الله عليه و سلم مرسل لهذه الامم دون الامم السابقه فالمسئله خلافيه و الحق الاول بالجمله ارتباط شعر و كل أى اتى الرسل الكرام بها با شعر فانه شمس فضل هم كواكبها اظهر من الشمس و ابين من الامست و اصلا عاقلى شبهه نمى كند كه مراد در شعر آخر از كواكب انبيا عليهم السلام هستند نه اصحاب جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم و اگر گفته شود كه غرض عبد الحق از ذكر اين شعر درين مقام استدلال بر كواكب بودن صحابه نيست بلكه آن را تمثالا ذكر كرده

پس باز هم خالی از سوء ادب نمی شود زیرا که شعری که در حق رسل کرام و مظهرین آیات عظام منظوم شده باشد آن را در حق اصحاب که دارای مطاعن عظیمه و مشائن جسیمه هستند و کم از کم معصوم عن الخطا نیستند فرود آوردن هرگز بر قواعد ادب دین استوار نمی آید و سیاتی فی مجلد حدیث التثبیه ما یدل علی ذلک و اللّٰه العاصم عن التورط فی المہالک و ثانیاً استدلال بحدیث نجوم درین مقام نهایت سخیف و ضعیفست زیرا که در ما سبق بحمد اللّٰه تعالی قدح و جرح آن از افادات محققین اعلام و منقدین فخام سنیه بتفصیل دانستی و سیاتی فی مجلد حدیث الثقلین من الافادات ما یدمر اصحاب الافک و المین و ثالثاً بر فرض صحت حدیث نجوم استدلال بآن بر مظاهر بودن جمیع اصحاب برای کمالات نبویه چنانچه مزعوم مشوم عبد الحقت باطل محض و فاسد صرفست زیرا که سابقاً بجواب اعور واسطی حسب افاده مزنی شاگرد امام شافعی دانستی که این حدیث بر فرض صحت دلیل صدق اصحاب در روایت ست لا- غیر پس آن را در مقام اثبات مظاهر بودن جمیع اصحاب برای کمالات نبویه آوردن دلیل کمال دانشمندی حضرات اهل سنتست و رابعاً اگر بالفرض ازین حدیث ثابت شود که جمله صحابه مظاهر کمالات نبویه بودند پس هرگز از ان ثابت شدنی نیست که جمله صحابه در علم مساوی بودند بلکه دلالت آن بر عدم تساوی در علم حسب افادات علمای محققین سنیه بجواب اعور دانستی و شکی نیست در این که

حدیث انا مدینه العلم و علی بابها

و حدیث اقصاکم علی که عبد الحق معترف بآن می باشد دلالت واضحه بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد و اعلمیت دلیل افضلیتست و افضلیت مثبت امامت می باشد کما مر غیر مره پس باز هم بحمد اللّٰه در ثبوت مطلوب اهل حق از حدیث مدینه و

حدیث اقصاکم علی شکی نیست و آنچه عبد الحق از راه تلبیس و تخدیع و تدسیس و تلمیح بحدیث نجوم تشبث نموده نفعی باو نمی رساند و گلوی او را از مضیق الزام اهل حق کرام نمی رهند پنجم آنکه عبد الحق درین کلام سخافت التیام گفته و فی الحقیقه لمسأله الفضیله وجوه و حیثیات و هذا هو المخلص و المسلك فی هذا الباب و این تفوه بارد برای او اصلا کاری نمی گشاید زیرا که اولاً در تقریر معنای حدیث مدینه العلم انجرار بحث بسوی افضلیت می شود نه بفضیلت پس اگر مسئله فضیلت وجوه و حیثیات داشته باشد بما نحن فیه چه ربط دارد و ثانیاً اگر گفته شود که مراد عبد الحق از فضیلت افضلیتست و در تعبیر او را زلّتی رخ نموده پس باز هم آبی بر روی کار نمی آید چه در مبحث افضلیت خلفاً عن سلف محققین علمای فریقین

بنای کلام بر افضلیت مطلقه گذاشته اند نه بر افضلیت جزئی که من وجه باشد آری فرقی که هست اینست که علمای اهل حق درین باب بعد اثبات افضلیت مطلقه بشواهد کثیره از هر جهت افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر قاطبه اصحاب ثابت می نمایند و بحمد الله تعالی گوی سبقت درین میدان از اقران می ربایند و علمای اهل سنت همواره درین باب خائب و خاسر می مانند و از یک جهت جزئی هم افضلیت خلفای خود بر آن جناب ثابت کردن نمی توانند بالجمله آنچه را که عبد الحق درین باب برای خود و اولیای خود مخلص و مسلک وانموده هرگز سبب خلاص او از ورطه الزام اهل حق کرام نمی شود و اصلاً مخلصی و مسلکی و لو مثل سمّ الخیاط برای فرار و هرب او از الزامات ایشان پیدا نمی کند اگر اولیای عبد الحق را درین باب ریبی و شکی بوده باشد بریشان لازمست که بعد تامل و انعام نظر در احتجاجات متینه و استدلالات رزینه ما مهر بی و مخلصی برای او درین باب پیدا کنند و منت عظیمه بر جان او بر نهند و اگر نظر بکلام شیخ عبد الحق و قصر باع خود در محاجه از اثبات افضلیت مطلقه شیوخ ثلاثه بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام عاجز هستند کاش افضلیت جزئی شان بر آن جناب ثابت نمایند و لکنهم بمعزل عن ذلك الى الابد الايبود و انی لهم التناوش من مکان بعید

کلام شیخ عبد الحق دهلوی پیرامن حدیث «أنا دار الحکمه» و رد بخشی از آن به ده وجه، و بخش های دیگر پاسخ های متعدد

کلام «شاه ولی الله» پیرامن حدیث «مدینه العلم» و رد آن و از عجائب دهور و غرائب عصور آنست که شاه ولی الله دهلوی در قره العینین که فی الحقیقه قره عیون النواصب می باشد خواسته که از در تلبیس و تدلیس بر آید و در باب حدیث مدینه العلم امر حق را بلی لسان مخفی و مستور نماید چنانچه در کتاب مذکور در مقدمه سابعه گفته نکتة سابعه خدای تعالی خواست که دین خود را بواسطه پیغامبر خود در آفاق منتشر گرداند و این معنی بدون علما و قرا که از آن حضرت صلی الله علیه و سلم قرآن روایت کنند متصور نمی باشد پس بر زبان مبارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم فضائل جماعت از صحابه جاری ساخت تا حث باشد بر اخذ علم و قرآن از ایشان و آن فضائل بمنزله اجازت نامهای محدثینست برای تلامذه خودها تا قومی که رجال را باقوال نمی توانند شناخت باری اقوال را برجال بشناسند و درین فضائل جمیع علمای صحابه مشترک اند چنانکه از کتب حدیث ظاهرست انا مدینه العلم و علی بابها ازین بابست و اقرأکم أبی و اعلم بالحلال و الحرام معاذ نیز ازین باب انتهی و این کلام و هن انضمام مخدوش و مغشوشست بچند وجه اول آنکه حصر انتشار دین بواسطه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بذریعه علما و قرا که از آن حضرت قران روایت کنند چنانکه مزعوم شاه ولی الله ست باطل محضست چه این انتشار بذریعه خلیفه منصوب آن حضرت که منصوص من الله و الرسول باشد و معصوم و اعلم و افضل خلق

خلق بود نیز ممکنست بلکه انتشار باین ذریعۀ متینه بنهج کامل اکمل متصور می شود بخلاف علما و قرا از اصحاب زیرا که در اصحاب معهودین جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اگر بالفرض علماء و قراء موجود هم باشند معصوم نخواهند بود و اعلمیت و افضلیت ازیشان بمراحل قاصیه دورست و نصب جناب احدیت یا جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بر منصب امامت اظهر بطلانا و اوضح فسادا می باشد پس اگر ایشان نشر علم نمایند و روایت قرآن هم کنند احدی قول ایشان را مثل قول خلیفۀ معصوم منصوب منصوص من الله و الرسول ص معتبر نخواهد دانست دوم آنکه اگر برای روایت قرآن از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه که بصفات مذکوره متصف باشد منصوب نشود پس لابدست که روات آن اهل تواتر بوده باشند و ان لم یکنوا من العدول نه آنکه معدودی چند راوی آن باشند و اصحابی که شاه ولی الله می خواهد ایشان را راوی قرآن از آن حضرت صلعم قرار دهد و ذکرشان درین عبارت آورده هرگز عدوا بحد تواتر نمی رسند پس چگونه می توان گفت نه ایشان برای این مطلب مهم کافی و وافی بودند کمال تعجبست که شاه ولی الله با وصفی که زله ربا و خوشه چین این تیمیه است و راه نصب و عدوان را بدلالیت او می سپرد چرا درین مقام کلام نافرجام او را که در جواب حدیث مدینه العلم تفوه نموده ندیده و از چه رو انحراف و انصراف از ان ورزیده حال آنکه امام و شیخ الاسلام او کما سمعت سابقا در منهاج بندای جمهوری جار می زند و لهذا اتفق المسلمون علی انه لا یجوز ان یکون المبلغ عنه العلم واحدا بل یجب ان یکون المبلغون اهل التواتر الذین یحصل العلم بخبرهم للغائب و خبر الواحد لا یفید العلم الا بقرائن و تلک قد تكون منتفیه او خفیه عن اکثر الناس فلا- یحصل لهم العلم بالقرآن و السنن المتواتره بالجمله روایت کردن چند نفر برای قرآن از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم هرگز برای انتشار دین در آفاق کفایت نمی کند و بلا ریب و شک یا برای آن خلیفه معصوم می باید یا اهل تواتر پس تقریری که شاه ولی الله درین مقام متفوه بآن شده بهیچ وجه درست نیست سوم آنکه ادعای این معنی که خداوند عالم بر زبان آن حضرت صلعم فضائل جماعت از صحابه جاری ساخت تا حث باشد بر اخذ علم و قرآن ازیشان دعوای واضح البطلانست و منافی آنست آیات و احادیث عدیده متکاثره که از ان انحصار حکم اخذ علم و حکمت و قرآن از اهل بیت علیهم السلام ثابت و محقق گردیده مثل آیه کُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ و آیه وَاِغْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا و آیه وَاُتُوا الْبُيُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا و حدیث باب حطه و حدیث ثقلین و حدیث مدینه العلم و

حدیث علی مع القرآن و القرآن مع علی و ما یمائل ذلک پس چگونه می توان گفت که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با وصف این احکام علیم و خبیر و با وصف این ارشادات خود علی وجه التکریر منافی و مناقض آن بعمل آورده و بعد از آنکه اصحاب خود را

حث و ترغیب بر اخذ علم و حکمت و قرآن از اهل بیت علیهم السّلام علی وجه الانحصار فرموده بزودی هر چه تمامتر آن را فراموش نموده مردم را حث و ترغیب بر اخذ علم و قرآن از اصحاب خود فرماید آری ممکنست که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعض اصحاب را بشرط اقتدا باهل بیت علیهم السّلام و قرآن مجید قابل آن وانموده باشد که باتباع ثقلین نشر احکام اسلام نمایند و لکن این هذا مما یرومه هذا الناصب چهارم آنکه دعوی این معنی که آن فضائل بمنزله اجازت نامه های محدثینست برای تلامذه خودها تشبیه مردول و تمثیل نامعقولست زیرا که اجازت نامه های محدثین متعلق بمحض روایت احادیثست علی اللفظ المسموع او الوجه المجاز و برای این گونه اجازات چندان وقعی نیست و صاحب چنین اجازه بیش از محدثی متصور نمی شود و فضائلی که شاه ولی الله ذکر آن می کند بعضی از ان اگر چه از موضوعات و مفتریاتست و بر فرض ثبوت هم مثبت فضل کلی نیست لیکن اکثری از آنکه متعلق باهل بیت علیهم السّلامست خیلی جلالت دارد بلکه حدیث مدینه العلم از جمله آن نص صریح اعلمیت و افضلیت و دلیل واضح عصمت و امامت و شاهد صدق و جوب اطاعت و افتراض طواعت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می باشد پس همه را در یک سلك کشیدن و قابل این تشبیه نازل آن را دیدن ناشی از تخدیع و تفریر و تلمیع و تزویرست و منشأ آن نیست جز اینکه احادیثی که متعلق باهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلامست و بر زبان وحی ترجمان سرور انس و جان علیه و آله آلاف السّلام من الله المنان جاری شده خصوصا حدیث مدینه العلم بر عظمت خود باقی نماند و در انظار اهل اعتبار جلوه حقیقی ندهد و با احادیث مصنوعه و اخبار موضوعه در حق فلان و بهمان مخلوط و مسوط شده از درجه جلالت ساقط و رتبه نبالت هابط گردد و قاصرین بمدلول آن که اعلمیت و افضلیت و عصمت و امامت آن حضراتست پی نبرند و لقد حق فی مثل هذا المقام ان یتلی قوله تعالی یریدون لیطفوا نور الله بأفواههم و الله متیم نوره و لو کره الکافرون پنجم آنکه اظهار این معنی که مصلحت جریان فضائل جماعتی از صحابه بر زبان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آنست تا قومی که رجال را باقوال نمی توانند شناخت باری اقوال را برجال شناسند عجب تلیسیست زیرا که این جماعت خالی از ان نیست که بقدر اهل تواتر باشند یا نه اگر بقدر اهل تواتر هستند احتیاجی نیست به اینکه عادل هم باشند فضلا ازین که اهل فضائل بوند چه تمامی اقوام آنان که رجال را باقوال می شناسند و خواه آنانکه اقوال را برجال می شناسند بسبب بودنشان اهل تواتر قبول روایت شان خواهند کرد و اگر اهل تواتر نیستند پس اگر چه صاحب فضائل هم بوده باشند روایت ایشان برای نقل قرآن برای هیچ قومی کافی نمی تواند مگر آنکه یکی ازیشان معصوم و امام بوده باشد که درین صورت روایت همان یک بزرگوار کافی و وافیست و هذا مع قطع النظر عن امر الاعجاز و الا- فهو اصدق

شاهد فی هذا الباب علی الحقیقه دون المجاز بالجمله در روایت قرآن این تعلیل علیل را مدخلی نیست باقی ماند روایت احادیث پس در آن هم این تعلیل پیش نمی رود زیرا که در باب روایت احادیث از آن حضرت صلعم بنا بر مذاق اهل سنت محض عدالت کافیهست و بر حسب مزعوم ایشان جمله صحابه عدول بودند و معاذ الله قرآن مجید بر عدالت همه ایشان بآیات کثیره خود دال بود پس چه احتیاج بود به اینکه برای اخذ احادیث نبویه تخصیص جماعتی از ایشان کرده آید که فضائل معهوده خاصه داشته باشند و اگر بالفرض حاجتی هم بود پس این تعلیل را چه مدخلست زیرا که قومی که رجال را باقوال نمی توانند شناخت بلکه اقوال را برجال می شناسند اگر معتقد عدالت جمیع صحابه هستند تخصیص جماعتی از صحابه برای شان خیلی مضر و منافی مطلوب ایشانست و اگر معتقد عدالت جمیع صحابه نیستند مثل اهل حق ایشان کی این فضائل را بتمامها تسلیم خواهند کرد علاوه برین فضائل این جماعت را آن حضرت صلعم اگر برای هدایت بقیه اصحاب خود ارشاد فرموده پس بنا بر مذاق اهل سنت راست نمی آید زیرا که ایشان مظهر هستند که تمامی صحابه خیلی با عظمت و جلالت هستند پس دریشان جماعتی را فرض نمودن که رجال را باقوال نمی توانند شناخت بلکه اقوال را برجال می شناسند خیلی تحقیر ایشان کردن و گویا طریق روافض در باب خیر القرون پیمودنست و اگر این فضائل را برای هدایت تابعین بیان فرموده است پس اگر چه فرض کردن قومی که رجال را باقوال نمی توانند شناخت بلکه اقوال را برجال می شناسند در زمره تابعین هم خلاف مذاق سنیه است کما لا یخفی علی من لاحظ حدیث القرون و ما هو فی کتبهم مودع مضمون لیکن برین فرض هم این تعلیل علیل درست نمی شود زیرا که هر گاه حال رقاعت این قوم مستوجب لوم چنینست که رجال را باقوال نمی شناسند هرگز صحابه را باین فضائل نخواهند شناخت چه بر ظاهرست که جماعت معینه صحابه از رجال هستند و این فضائل مفروضه از جمله اقوالست و این قوم اقوال مذکوره را از السنه صحابه شنیده نه از لسان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم پس بچه وجه اعتماد بر آن خواهند کرد و چگونه آن را اقوال آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواهند دانست فانهم لجهلهم و عمههم لا یفقهون حدیثا و لا یفهمون قیلا اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا ششم آنکه ادعای این معنی که درین فضائل جمیع علمای صحابه مشترک اند چنانچه از کتب حدیث ظاهر است دعوی باطله و هفوه عاطله است زیرا که اولاً اطلاق علمای صحابه بر غیر متبعین باب مدینه علم هرگز درست نمی شود زیرا که فی الحقیقه علمای صحابه همان اشخاص بودند که بحسب امثال

فمن اراد العلم فلیات الباب مقتبس و مستفید از جناب امیر المؤمنین علیه السلام شدند و کسانی که معرض از باب مدینه علم ماندند هرگز از علمای صحابه نیستند و ثانیاً هرگز مسلم نیست که جمیع علمای صحابه در فضائلی که از ان حث و ترغیب بر اخذ علم و قرآن ازیشان ثابت شود مشترک بودند و من ادعی فعلیه البیان و چگونه احدی برای غیر

اهل بیت علیهم السّلام اثبات این مطلب می توان کرد حال آنکه بطلان آن حسب ارشادات نبویّه و آیات قرآنیّه عنقریب بتقریر سابق مبین و مبرهن شده و ثالثا اگر بالفرض نسبت به بعض اصحاب ثابت هم شود که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعض فضائل ایشان بنحوی بیان فرموده که مظهر حث بر اخذ علم و قرآن از ایشانست پس یقینا و حتما آن فضائل ایشان را بسبب اتباع ثقلین و رجوع بباب مدینه علم و اخذ و استفاده از سید العتره الطاهره علیه و علیهم آلف السّلام فی الدنیا و الآخره حاصل شده کما دل علیه حدیث مدینه العلم و مؤیداته و حث بر اخذ علم و قرآن از ایشان بر فرض تسلیم مشروطست ببقای ایشان بر اتباع ثقلین و رکوب سفینه و اعتراف بافراض طاعت اهلیت علیهم السّلام و افضلیت و اعلمیت ایشان کما هو مدلول الایات المتضافره و الاحادیث المتکثره التی اشرنا الی طرف منها عن قریب پس هرگز احدی از عقلا تجویز نمی توان کرد که این چنین صحابه بسبب فضائل خود فی حال من الاحوال در مضماری فضائل اهلیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم قابلیت شق غبار هم داشته باشند چه جای آنکه مشارک و مساوی و مقابل و موازی ایشان شوند و احادیث فضائل ایشان با احادیث فضائل اهل بیت علیهم السّلام از یک باب تصور کرده شود ما هذا الا- زعم اهل النصب و العدوان و رجم اولی البغضاء و الشنآن هفتم آنکه آنچه ادعا نموده که

انا مدینه العلم و علی بابها ازین بابست

و اقرأکم اُبی و اعلم بالحلال و الحرام معاذ نیز ازین باب پس حاصل تلبیس و تسویل و نتیجه تدسیس و تضلیل اوست و هر که ادنی بصیرتی داشته باشد بخوبی می داند که مقصود اصلی ولی الله ازین تقریر بر تزویر که در نکته سابعه آورده همین بود که حدیث انا مدینه العلم را از محل عظیم و مرقب فحیم آن اندازد و با موضوعات قبیحه و مصنوعات فضیحه که حضرات اهل سنت در حق آحاد اصحاب ساخته و پرداخته اند برابر سازد لیکن چون ایزد منعم که ممیز النور من الظلامست اباطیل جاحدین و اضالیل معاندین را ماحی و عافی ست و بعون الله برای تمیز حق از باطل و افراز حالی از عاطل رشحات اقلام اهل حق کرام کافی و وافی بحمد الله تعالی ما پرده از روی تزویر و تخدیع و تغریر و تلمیع او برانداختیم و بنقض فقرات و رد کلمات او تسویلا-تش را بخاک برابر ساختیم و بیان کردیم که فضائل اهل بیت علیهم السّلام عموما و حدیث مدینه العلم خصوصا با مفتریات و ضاعین و اکذوبات صناعتین که در باب اصحاب اختلاق کرده اند هرگز هرگز برابر نمی تواند شد و بر فرض تسلیم هم از مفاد و مودای حدیث مدینه العلم و مؤیداتش تا بمفاد و مودای این موضوعات بارده و مکذوبات شارده بون بعید و سدّ سدیدست و بحمد الله تعالی این مطلب از تصریحات سابقه و تشریحات سالفه ما خصوصا آنچه بجواب عاصمی مرقوم نمودیم اظهر من الشمس و ابین من الامس می شود و بادنی تامل در ان واضح می گردد که حدیث طولانی

ارحم امتی بامتی ابو بکر که اقرأ بودن اُبی بن کعب و اعلم بودن معاذ بحلال و حرام هم از آنجا برداشته می شود سراسر باطل و موضوع و یکسر مخلوق و مصنوعست

و اصلاً طریقی صحیح برای آن پیدا نمی شود اگر اولیای شاه ولی الله مرد میدان هستند و اقراراً بودن ابی بن کعب و اعلم بودن معاذ بحلال و حرام را معتقد می باشند کم از کم یک طریق صحیح که خالی از غوائل جرح و قدح بوده باشد برای حدیث طولانی

ارحم امتی پیدا نمایند یا از خارج آن بخبر دیگر اثبات این دو امر نمایند و انی لهم ذلک و این و گمان مبر که بر فرض اثبات این امر محال اولیای شاه ولی الله جان بسلامت خواهند برد چه علاوه بر عدم ثبوت

حدیث ارحم امتی بلکه ثبوت مقدوحیت آن مبطلات و مسقطات این دو جمله موضوعه بالخصوص بنصوص و تصریحات ائمه محققین و روایات و اخبار محدثین منقدین بمعرض اثبات رسانیده شد و بنهایت توضیح و تشریح ثابت کرده آمد که بالخصوص حرف اقرأیت ابی بن کعب و اعلمیت معاذ بحلال و حرام چنان ساقط از درجه اعتبارست که ذکر آن بمقابله اهل حق و آن هم بمعارضه حدیث مدینه العلم قابل نهایت شرم می باشد بالجمله کسی که تحقیقات انیقه و تدقیقات رشیقۀ ائمه سئیه که در باب معانی حدیث مدینه العلم نموده اند و ما بحمد الله تعالی در ما سبق آن را ذکر نمودیم ملاحظه کند بعلم یقین خواهد دانست که حدیث مدینه العلم در اعلائی مراتب رفعت و جلالت می باشد و دلیل واضح افضلیت و اعلمیت و عصمت و امامت و افتراض طاعت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام هست بخلاف این موضوعات و مختلقات که شاه ولی الله دست تمسک بآن انداخته زیرا که این

طامات و خزعبلات حسب تصریحات و افادات خود علمای اهل سنت دلاله و مدلولاً چنان پست مرتبه است که بر فرض ثبوت هم قابل توجه ارباب نظر و اعتبار و لائق احتفال اصحاب تبصر و استبصار نمی تواند شد چه جای آنکه معاذ الله هم سنگ حدیث مدینه العلم گردانیده آید فانه ظاهر البطلان و الفساد و دون اثباته خرط القتاد و ضرب الاسداد تنبیه یعجب کل نبیه از افاده شاه صاحب در نکته سابقه که عبارتش آنفا منقول شده واضح می شود که ابی بن کعب از جمله آن علما و قرا هست که بدون ایشان انتشار دین خداوند عالم در آفاق متصور نمی باشد و نیز واضح می شود که او از ان جماعه صحابه است که حق تعالی بر زبان مبارک جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم فضائل ایشان را جاری نموده تا حث باشد بر اخذ علم و قرآن از ایشان و نیز واضح می گردد که جمله

اقرأکم ابی که بر زبان مبارک آن حضرت در حق ابی جاری شده بمنزله اجازت نامه برای او می باشد و مقصود آن حضرت صلعم از ان اینست که قومی که رجال را باقوال نمی شناسند باری اقوال را برجال بشناسند لیکن کمال عجبست که همین ابی بن کعب را حضرت خلیفه ثانی چنان دستخوش تذلیل و توهین نمودند که ناگفته به می باشد خود شاه ولی الله در قره العینین گفته و عن سلیمان بن حنظله قال اتینا ابی بن کعب لنتحدث إلیه فلما قام قمنا و نحن نمشی خلفه فرهقنا عمر فتبعه فضربه عمر بالدره قال فاتقاه بذراعیه فقال یا امیر المؤمنین ما تصنع قال او ما تری فتنه للمتبع مدله للتابع اخرجہ الدارمی انتهى و نیز شاه ولی الله در ازاله الخفا گفته الدارمی عن سلیمان بن حنظله قال اتینا ابی بن کعب لنتحدث إلیه فلما قام قمنا و نحن نمشی خلفه فرهقنا عمر فتبعه فضربه عمر بالدره قال فاتقاه بذراعیه فقال یا امیر المؤمنین ما تصنع قال او ما تری فتنه للمتبع مدله للتابع ازین روایت ظاهرست که ابی بن کعب مع اتباع خود راه می رفت ناگاه حضرت عمر باو برخوردند ابی بن کعب از سوء اتفاق اتباع حضرت عمر نمود این معنی بر خاطر خطیر حضرت عمر چنان ناگوار آمد که بی محابا او را بدره زدند آن بیچاره چون مانعی و حاجزی نداشت و بغته درین بلا مبتلا شده بود ناچار تازیانه حضرت عمر را بر ذراعین خود گرفت و هر دو دست خود را سپر خویش ساخت و ازین ماجرای غریب تعجب و شگفت نموده بجمله ما تصنع استفسار پر استنکار نمود حضرت عمر در جواب آن عذر بدتر از گناه آوردند و اتباع او را فتنه متبع و مذلت تابع وانموده مسلک فر من المطر و وقف تحت المیزاب بأشنع وجوه سپردند و شاه ولی الله در مقام دیگر از قره العینین زیاده تر در پی حط مرتبت حدیث مدینه العلم افتاده بتسویه آن با موضوعات بارده در حق اصحاب داد رقاعت داده چنانچه گفته و مثلاً

انا مدینه العلم

و علی بابها مقرونست باحادیث بسیار در حق شیخین مثل حدیث اقتدوا و حدیث رویای لبن و قمیص و در شان غیر شیخین مانند فضائل ابن مسعود و عائشه و معاذ و ابی بن کعب و هر یکی از ایشان مبشراند بعلم و امر ظاهر شده باخذ علوم از ایشان انتهی و این کلام منخرم النظام مخدوشست بچند وجه اول آنکه ادعای مقرونیت حدیث مدینه العلم باحادیث بسیار در حق شیخین باطل محضست زیرا که اولاً ورود احادیث داله بر فضل شیخین مطلقاً ممنوعست ثانیاً ورود احادیث که دلالت بر علم شیخین داشته باشد بالخصوص ممنوع می باشد و آنچه روات اهل سنت درین باب روایت کرده اند هرگز بحد ثبوت نرسیده و هر گاه حال بر چنین منوالست نمی توان گفت که حدیث مدینه العلم مقرونست بیک حدیث در حق شیخین یا احد الشیخین چه جای آنکه مقرون باحادیث بسیار بوده باشد دوم آنکه حدیث مدینه العلم بحمد الله حدیثیست که در کتب فریقین مروی و ثابتست و هیچ حدیثی در علم شیخین نیست که فریقین در روایت و اثبات آن اشتراک داشته باشند پس چگونه عاقلی حرف مقرونیت حدیث مدینه العلم با حدیثی ازین گونه احادیث بر زبان آورده خود را بر قاعت مقرون و بشناعت مطعون خواهد ساخت سوم آنکه ذکر شاه ولی الله در مقام تمثیل حدیث اقتدوا را بغایت عجیب و غریبست زیرا که این حدیث کما دریت فی مجلد حدیث الطیر نهایت مقدوح و مجروح می باشد و در سقوط و انخزال و وهن و اختلال بحدی رسیده که اکابر و اعظام و اجله و افاحم اهل سنت خود آن را مطعون و موهون نموده اند بلکه بعض محققین ایشان بصراحت معترف بوضع آن شده درین خصوص مسلک انصاف پیموده اند و بعد این همه ذکر این چنین حدیث مصنوع و خبر موضوع بمقابله حدیث مدینه العلم و اظهار مقرونیت حدیث مدینه العلم بان محل شرم و مقام آزرمت و لکن إذا لم تستحی فاصنع ما شئت و از جمله عجائب آیات علو حق اینست که ابو محمد علی بن احمد بن حزم الظاهری که از اکابر محققین و اعظام منقدین اهل سنت است بتصریح صریح حدیث اقتدا را غیر صحیح انگاشته بکمال ایضاح و افصاح دست از احتجاج باین کذب صراح برداشته چنانچه در کتاب ملل و نحل ابن حزم در بحث استخلاف ابو بکر مرقومست و ایضا فان الروایه قد صحت بان امرأه قالت یا رسول الله أ رأیت ان رجعت و لم اجدک کانها ترید الموت قال فات أبا بکر و هذا نص علی علی استخلاف أبی بکر و ایضا فان الخبر قد جاء من الطرق الثابته

ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم قال لعائشه رضی الله عنها فی مرضه الذی توفی فيه علیه السلام لقد همت ان ابعث الی ابیک و اخیک فاکتب کتابا و اعهد عهدا لکیلا یقول قائل انا احق او یتمنی متمن و یابی الله و المؤمنون

و روی ایضا و یابی الله و النبیین الا أبا بكر فهذا نص جلی علی استخلافه علیه الصلوه و السلام أبا بكر علی و لایه الامه بعده قال ابو محمد و لو أننا نستجیز التدلیس و الامر الذی لو ظفر به خصومنا طاروا به فرحا او ابلسوا اسفا لاحتججنا بما

روی اقتدوا بالذین من بعدی أبی بكر و عمر قال ابو محمد و لکنه لم یصح و یعیذنا الله من الاحتجاج بما لا یصح و ازین عبارت سراسر بشارت فوائد عدیده و عوائد سدیده واضح و لائح می شود اولی آنکه ظاهر می گردد که ابن حزم با وصفی که چنان دلدادۀ خلافت ابو بکرست که از راه خلاف و شقاق جمهور اهل سنت گمان می نماید که العیاذ بالله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را بنص جلی خلیفه نموده و برای اثبات این مزعوم مشوم دست بدامن بعض موضوعات پارینه اسلافش زده لیکن با این همه از احتجاج بحدث اقتدا بازمانده و با آنکه ذکرش بمیان آورده لیکن بتصریح صریح آن را غیر قابل احتجاج وانموده ثانیه آنکه از ان بصراحت ثابت می شود که اگر ابن حزم تدلیس را جائز می دانست البته احتجاج بحدث اقتدا می کرد و ازینجا محقق و مبرهن می گردد که شاه ولی الله و دیگر کبار اهل سنت که حدیث اقتدا را دست آویز خود ساخته اند و بر ان نازشهای بیجا دارند بنای کارشان از سر تا پا بر تدلیس و تلبیس و تدسیس و تعمیست ثالثه آنکه از ان بکمال ظهور متضح می شود که حدیث اقتدا صحیح نیست و بعد تنصیص و تصریح ابن حزم بعدم صحت این حدیث عمارت تدلیس و تلبیس شاه ولی الله و دیگر اسلاف او بخاک برابر می شود و بنای تخدیع و تلمیعیشان جمیعا بآب می رسد رابعه آنکه از ان بنهایت وضوح متیین می شود که ابن حزم حدیث اقتدا را بحدی ساقط عن الاعتبار می داند که از احتجاج بآن پناه بخدا می جوید و راه کمال تفصیح و تقبیح او می پوید و چرا چنین نباشد حال آنکه نزد ابن حزم بنای احتجاج بآن بر تلبیست و تلبیس کار ابلیست و الله العاصم عن وساوسه و نزعاته و ازینجا بخوبی پی توان برد که شاه ولی الله و دیگر حضرات اهل سنت که بر حدیث اقتدا باربار می نازند و نقد جانهای شیرین خود برین لعوق ابلیس می بازند بچه حد راه اتباع ابلیس می روند و چه قدر مصدر افعال قابل استعاده می شوند چهارم آنکه ذکر شاه ولی الله درین مقام حدیث رویای لبن را بمقابله حدیث مدینه العلم ناشی از رقاعت ظاهره و خلاعت بینه است زیرا که اولاً- این حدیث از جمله احادیثیست که بعض اهل سنت بنقل آن متفرد شده اند بخلاف حدیث مدینه العلم که در نقل و اثبات آن اعلام فریقین متفق می باشند پس ذکر آن بمقابله حدیث مدینه العلم و ادعای مقرونیت حدیث مدینه العلم بآن از خرافات بشعه سخیفه و جزافات بارده رکیکه می باشد ثانیاً این حدیث بحیثیت سند خیلی مقدوح و مجروح می باشد زیرا که عمده اسانید آن که

اسانید صحیح بخاریست مدار آن جمیعا بر این عمر و حمزه بن عبد الله و ابن شهاب زهریست و این همه بقوادح عظیمه و مثال جسیمه متصف می باشند

مدح حدیث «رؤیای لبن» و مطاعن راویان آن

اما اینکه مدار اسانید صحیح بخاری برین رجالتست پس اگر چه بر ناظر بصیر و متتبع خبیر پوشیده نیست لیکن برای تمهید کلام و تبکیت خصام جمله اسانید صحیح بخاری متعلق باین خبر مشبه السمر بعیون الفاظها نقل می نمایم بخاری در صحیح خود در کتاب العلم گفته باب فضل العلم

حدثنا سعید بن عفیر قال حدثنی اللیث قال حدثنی عقیل عن ابن شهاب عن حمزه بن عبد الله بن عمر ان ابن عمر قال سمعت رسول الله صلّی الله علیه و سلم قال بینا انا نائم اتیت بقدح لبن فشربت حتی انی لاری الرّی یرج من اظفاری ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب قالوا فما أوّلته یا رسول الله قال العلم و نیز بخاری در کتاب المناقب در باب مناقب عمر بن الخطاب گفته

حدثنی محمد بن الصلت ابو جعفر الکوفی حدثنا ابن المبارک عن یونس عن الزهری اخبرنی حمزه عن ابیه ان رسول الله صلّی الله علیه و سلم قال بینا انا نائم شربت یعنی اللبن حتی انظر الی الرّی یرج فی ظفری او فی اظفاری ثم ناولت عمر قالوا فما أوّلته یا رسول الله قال العلم و نیز بخاری در کتاب تعبیر الرؤیا گفته باب اللبن

حدثنا عبدان اخبرنا عبد الله اخبرنا یونس عن الزهری اخبرنی حمزه بن عبد الله ان ابن عمر قال سمعت رسول الله صلّی الله علیه و سلم یقول بینا انا نائم اتیت بقدح لبن فشربت منه حتی انی لاری الرّی یرج من اظفاری ثم اعطیت فضلی یعنی عمر قالوا فما أوّلته یا رسول الله قال العلم باب إذا جرى اللبن فی اطرافه او اظافیره

حدثنا علی بن عبد الله حدثنا یعقوب بن ابراهیم حدثنا أبی عن صالح عن ابن شهاب حدثنی حمزه بن عبد الله بن عمر انه سمع عبد الله بن عمر رضی الله عنهما یقول قال رسول الله صلّی الله علیه و سلم بینا انا نائم اتیت بقدح لبن فشربت منه حتی انی لاری الرّی یرج من اطرافی فاعطیت فضلی عمر بن الخطاب فقال من حوله فما أوّلت ذلك یا رسول الله قال العلم و نیز بخاری در کتاب تعبیر الرؤیا گفته باب إذا اعطی فضله غیره فی النوم

حدثنا یحیی بن بکیر حدثنا اللیث عن عقیل عن ابن شهاب اخبرنی حمزه بن عبد الله بن عمران عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلّی الله علیه و سلم یقول بینا انا نائم اتیت بقدح لبن فشربت منه حتی انی لاری الرّی یرجی ثم اعطیت فضله عمر قالوا فما أوّلته یا رسول الله قال العلم و نیز بخاری در کتاب تعبیر الرؤیا گفته باب القدح فی النوم

حدثنا قتیبه بن سعید حدثنا اللیث عن عقیل عن ابن شهاب عن حمزه بن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلّی الله علیه و سلم یقول بینا انا نائم

اتیت بقدح لبن فشربت منه ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب قالوا فما أولته یا رسول الله قال العلم ازین عبارات بصراحت واضحست که جمله اسانید بخاری متعلق بخیر رویای لبن منتهی بزهری می شود و زهری آن را بسوی حمزه بن عبد الله اسناد می نماید و او از ابن عمر نقل می کند باقی ماند اینکه این هر سه نفر موصوم بمثالب و متمسم به معایب می باشند پس نزد ارباب نصفت اصلا جای تردد و ارتیاب نیست اما ابن عمر پس قوادح مدهشه و مخازی موحشه او در مقام قدح مفسرین اهل سنت از کتاب استقصاء الافحام بتفصیل تمام مبین شده و بعد ملاحظه آن هرگز کار عاقلی نیست که خیر ابن عمر را خصوصا در حق عمر قابل ادنی التفات بداند و کمال رقاعت خود را بمنصه شهود برساند اما حمزه بن عبد الله بن عمر پس کافیت در قدح و جرح او همین که از اولاد ابن عمر بود و در زمره آن متابعین و مبایعین یزید لعین انسلاک داشت که با آن ملعون بریعی خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کرده بودند و ابن عمر ایشان را از نقض بیعت یزید مانع آمده بود خود بخاری در صحیح خویش در کتاب الفتن گفته باب إذا قال عند قوم شیئا ثم خرج فقال بخلافه

حدثنا سلیمان بن حرب حدثنا حماد بن زید عن ایوب عن نافع قال لما خلع اهل المدینه یزید بن معاویه جمع ابن عمر حشمه و ولده فقال انی سمعت النبی صلی الله علیه و سلم یقول ینصب لكل غادر لواء یوم القیمه و انا قد بایعنا هذا الرجل علی بیع الله و رسوله و انی لا اعلم غدرا اعظم من ان یبایع رجل علی بیع الله و رسوله ثم ینصب له القتال و انی لا اعلم احدا منکم خلعه و لا بایع فی هذا الامر الا کانت الفیصل بینی و بینہ اما ابن شهاب زهری پس مطاعن عظیمه و مثالب جسیمه او بیش از آنست که در حصر آید و اگر چه شطری از ان در کتاب مستطاب تشیید المطاعن جناب والد ماجد اعلی الله مقامه مبین و مبرهن شده لیکن نحیف نیز درین مقام بحسب مناسبت بعضی از ان مذکور می نمایم پس از آنجمله اینست که زهری در زرافه منحرفین از جناب امیر المؤمنین علیه السلام داخل بود و باساعت ادب در حق آن جناب روی خود را سیاه می نمود عبد الحمید بن هبه الله البغدادی المعروف

بابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذکر اعدا و منحرفین از جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و کان الزهری من المنحرفین عنه و

روی جریر بن عبد الحمید عن محمد بن شیبہ قال شهدت مسجد المدینہ فاذا الزهری و عروہ بن الزبیر جالسان یدکران علیا فنالا منه فبلغ ذلک علی بن الحسین علیهما السلام فجاء حتی وقف علیهما فقال اما انت یا عروہ فان أبی حاکم اباک الی اللہ فحکم لابن علی ابیک و اما انت یا زهری فلو کنت بمکہ لاریتک کبر ابیک و ادلہ واضحه و براهین لائحہ انحراف زهری از جناب امیر المؤمنین علیه السلام اینست کہ با وصف آن همه اشتہار و ظهور و انجلا و سفور سبقت اسلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر قاطبہ اصحاب نفی علم اسلام کسی قبل زید بن حارثہ می نمود و باین صنیع شنیع تاخر اسلام آنجناب و تقدم اسلام زید را بر جهال اندال حالی نموده در تخدیع و اضلالشان می افزود ابن عبد البر قرطبی در استیعاب بترجمہ زید بن حارثہ گفته و ذکر معمر فی جامعہ عن الزهری قال ما علمنا احدا اسلم قبل زید بن حارثہ قال عبد الرزاق و ما اعلم احدا ذکرہ غیر الزهری و از جملہ مثالب زهری آنست کہ او از عمر بن سعد لعین قاتل جناب امام حسین علیه السلام بلا تردد و تحشم و بغیر تخرج و تائم روایت می کرد و هرگز آن ظلمهای نامتناهی را کہ از دست این شقی بدبخت بر اهل بیت جناب رسالت پناهی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم رفته قادح در عدالت او گمان نمی کرد ذهبی در کاشف کما سمعت سابقا گفته عمر بن سعید بن أبی وقاص عن ایہ و عنه ابنہ ابراهیم و ابو اسحاق و ارسل عنه الزهری و قتاده قال ابن معین کیف یکون من قتل الحسین ثقہ قتله المختار سنہ ۶۵ او سنہ ۶۵ او سنہ ۶۷ و ابن حجر عسقلانی در تہذیب التہذیب کما مر سابقا گفته عمر بن سعد بن أبی وقاص الزهری ابو حفص المدنی سکن الکوفہ روی عن ایہ و أبی سعید الخدری و عنه ابنہ ابراهیم و ابن ابنہ ابو بکر بن حفص بن عمر و ابو اسحاق السبعی و العیزار بن حریث و یزید بن أبی مریم و قتاده و الزهری و یزید بن أبی حبیب و غیرہم و صفی الدین خزرچی در مختصر تہذیب الکمال گفته عمر بن سعد بن أبی وقاص الزهری عن ایہ و عنه الزهری قال العجلی ثقہ قال ابن معین کیف یکون من قتل الحسین ثقہ و از آنجملہ است اینکہ زهری با سلاطین جور اعنی بنی امیہ کہ از اشد ظلمہ فجرہ و اشہر فسقہ کفرہ بودند مخالطت می داشت و بر اعمال منکرہ فظیعہ و افعال قبیحہ شنیعہ ایشان سکوت نموده اعلام خلاعت می افراشت و جوائز و صلوات ایشان را بطیب خاطر قبول می نمود و از ذمّ و نکوہش ایشان کہ داب دیگر معاصرین او راه ذہول می پیمود و اقران و امثال او کہ از علماء زہاد و نبہای نقاد بودند درین خصوص بمواخذہ زهری می پرداختند و برای سهام ملام او را هدف و غرض می ساختند و میل زهری

سوی بنی امیه و مخالفت او بایشان بحدی رسیده بود که عامل آن جبابره هم می گردید و تولی اعمال از ان زرافه متمردین متسلطین نموده بسوی دنیای دنیه شان می گروید و بهمین سبب ارباب نقد و تحقیق او را به نگاه احتقار می بینند و صابرین و متورعین علما را برای مماثلت او نمی گزینند ذهبی در تذکره الحفاظ بترجمه زهری گفته قال سعید بن عبد العزیز ادی هشام عن الزهری سبعة آلاف دينار دینا و كان يؤدب ولده و يجالسه قلت وفد فی حدود سنه ثمانین علی الخلیفه عبد الملک فاعجب بعلمه و وصله و قضی دینه و ابن حجر عسقلانی در تهذیب بترجمه اعمش گفته و حکى الحاكم عن ابن معین انه قال اجود الاسانید الاعمش عن ابراهیم عن عبد الله فقال له انسان الاعمش مثل الزهری فقال ترید من الاعمش ان یکون مثل الزهری الزهری یری العرض و الاجازه و يعمل لبنی أمیه و الاعمش فقیر صبور مجانب للسلطان و رع عالم بالقرآن و شیخ عبد الحق دهلوی در رجال مشکاه بترجمه زهری گفته و یقال انه قد ابتلی بصحبه الامراء بعله الدیانه لضرورات عرضت له و كان اقرانه من العلماء و الزهاد یاخذون علیه و ینکرون ذلك منه و كان یقول انا شریک فی خیرهم دون شرهم فیقولون الا ترى ما هم فیہ و تسکت و مطاعنی که ازین اختلاط جالب الاعتباط برای زهری حاصل شد اگر چه بر ناظرین اخبار و آثار وارده درین باب در حیز خفا و احتجاب نیست لیکن درین مقام کتاب پر عتاب بعض اخوان زهری که بنام او بغرض ازدجار و استعتاب نوشته بود قابل دیدن و لائق شنیدنست چه از ان سوء حال و خسران مآل زهری بخوبی واضح و لائح می گردد ابو حامد غزالی در احیاء العلوم در کتاب الحلال و الحرام گفته و لما خالط الزهری السلطان کتب اخ له فی الدین إلیه عافانا الله و ایاک أبا بکر من الفتن فقد اصیحت بحال ینبغی لمن عرفک ان یدعو لک الله و یرحمک اصیحت شیخا کبیرا قد اثقلتک نعم الله لما فهمک من کتابه و علمک من سنه نبیه محمد صلی الله علیه و سلم و لیس كذلك اخذ الله الميثاق علی العلماء قال الله تعالی لَسَيِّئَةٌ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْتُمُونَهُ و اعلم ان ایسر ما ارتکبت و و اخف ما احتملت انک انست و حشه الظالم و سهلت سبیل البغی بدتوک ممن لم یودّ حقاً و لم یترک باطلا- حین ادناک اتخذوک قطبا تدور علیک رحی ظلمهم و حبرا یعبرون علیک الی بلائهم و سلما یصعدون فیہ الی ضلالتهم یدخلون بک الشک علی العلماء و یقتادون بک قلوب الجهلاء فما ایسر ما عمروا لک فی جنب ما خربوا علیک و ما اکثر ما اخذوا منک فیما افسدوا علیک من دینک فما یؤمنک ان تكون ممن قال الله تعالی فیهم فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ الْآیة و انک تعامل من لا یجهل و یحفظ علیک من

لا يغفل فداو دينك فقد دخله سقم و هيئ زادك فقد حضر سفر بعيد و ما يخفى على الله من شئ في الأرض و لا في السماء و السّلام و جار الله زمخسرى در كشاف در تفسير آيه و لا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ كفته و لما خالط الزهري السلاطين كتب إليه اخ له في الدين عافانا الله و اياك أبا بكر من الفتن فقد اصبحت بحال ينبغي لمن عرفك ان يدعو لك الله و يرحمك اصبحت شيئا كبيرا و قد اثقلتك نعم الله بما فهمك الله من كتابه و علمك من سنه نبيه و ليس كذلك اخذ الله الميثاق على العلماء قال الله سبحانه لَتَيِّبَنَّاهُ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْفُرُونَهُ و اعلم ان ايسر ما ارتكبت و اخف ما احتملت انك انست وحشه الظالم و سهلت سبيل الغي بدتوك ممن لم يودّ حقا و لم يترك باطلا حين ادناك اتخذوك قطبا تدور عليك رحي باطلهم و جسرا يعبرون عليك الى بلائهم و سلّما يصعدون فيك الى ضلالهم يدخلون الشك بك على العلماء و يقتادون بك قلوب الجهلاء فما ايسر ما عمروا لك في جنب ما خربوا عليك و ما اكثر ما اخذوا منك في جنب ما افسدوا عليك من دينك فما يؤمنك ان تكون ممن قال الله فيهم فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ عَذَابًا فَانك تعامل من لا يجهل و يحفظ عليك من لا يغفل فداو دينك فقد دخله سقم و هيئ زادك فقد حضر السفر البعيد و ما يخفى على الله من شئ في الأرض و لا في السماء و السّلام و قال سفيان في جهنم واد لا يسكنه الا القراء الزائرون للملوك و عن الاوزاعي ما من شئ ابغض الى الله من عالم يزور عاملا و عن محمد بن مسلمة الذباب على العذرة احسن من قارى على باب هؤلاء و

قال رسول الله صلى الله عليه و سلم من دعا لظالم بالبقاء فقد احب ان يعصى الله في ارضه و لقد سئل سفيان عن ظالم اشرف على الهلاك في برية هل يسقى شربه ماء فقال لا فليل له يموت فقال دعه يموت و طيبى در كاشف شرح مشكاه در شرح حديث إذا مدح الفاسق غضب الرب تعالى و اهتز له العرش كفته

قوله اهتز له العرش اهتز العرش عباره عن وقوع امر عظيم و داهيه دهيء لان فيه رضى بما فيه سخط الله و غضبه بل يقرب ان يكون كفرا لانه يكاد يفضى الى استحلال ما حرّمه الله تعالى و هذا هو الداء العضال لاكثر العلماء و الشعراء و القراء المرثين في زماننا هذا و إذا كان هذا حكم من مدح الفاسق فكيف بمن مدح الظالم و ركن إليه ركونا و قد قال تعالى وَ لَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ الكشاف النهى متناول للانحطاط فى هواهم و الانقطاع إليهم و مصاحبتهم و مجالستهم و زيارتهم و مداهنتهم و الرضا باعمالهم و التشبه بهم و التزبى بزبهم و مد العين الى زهرتهم و ذكرهم بما فيه تعظيم لهم و لما خالط الزهري السلاطين كتب إليه اخ له في الدين عافانا الله و اياك أبا بكر من الفتن

فقد اصبح بحال ينبغي لمن عرفك ان يدعو لك و يرحمك اصبح شيخا كبيرا و ثقلتك نعم الله بما فهمك من كتابه و علمك من سنه نبيه و ليس كذلك اخذ الله الميثاق على العلماء قال الله سبحانه لَتَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْتُمُونَهُ وَ اعلم ان ايسر ما ارتكبت و اخف ما احتملت انك انست وحشه الظالم و سهلت سبيل الغي بدنوك ممن لم يودّ حقا و لم يترك باطلا- حين ادناك اتخذوا قطبا يدور عليك رحى باطلهم و جسرا يعبرون عليك الى بلائهم و سلما يصعدون فيك الى ضلالهم يدخلون بك الشك على العلماء و يقتادون بك قلوب الجهلاء فما ايسر ما عمروا لك في جنب ما خربوا عليك و ما اكثر ما اخذوا منك فيما افسدوا عليك من دينك فما يؤمنك ان تكون ممن قال الله فيهم فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا فانك تعامل من لا يحمل و يحفظ عليك من لا يغفل فداو دينك فقد دخله سقم و هيب زادك فقد حضر السفر البعيد وَ مَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ وَ السَّيْلَامِ وَ ملا على قارى در مرقيه شرح حديث مذکور گفته و قال الطيبي اهتزاز العرش عباره عن وقوع امر عظيم و داهيه دهياء لان فيه رضا بما فيه سخط الله و غضبه بل يقرب ان يكون كفرا لانه يكاد ان يفضى الى استحلال ما حرمه الله تعالى و هذا هو الداء العضال لاكثر العلماء و الشعراء و القراء المرائين فى زماننا هذا و إذا كان هذا حكم من مدح الفاسق فكيف بمن مدح الظالم و ركن إليه ركونا و قد قال تعالى وَ لَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ الْكُشَافِ النَّهْيِ مَتَنَاوِلٌ لِلانحطاط فى هو اهم و الانقطاع إليهم و مصاحبتهم و مجالستهم و زيارتهم و مداهنتهم و الرضا باعمالهم و التشبه بهم و التزلى بزيمهم و مد العين الى زهرتهم و ذكرهم بما فيه تعظيم لهم و لما خالط الزهرى السلاطين كتب إليه اخ له فى الدين عافانا الله و اياك أبا بكر من الفتن فقد اصبح بحال ينبغي لمن عرفك ان يدعو لك و يرحمك اصبح شيخا كبيرا و قد اثقلتك نعم الله بما فهمك من كتابه و علمك من سنه نبيه و ليس كذلك اخذ الله الميثاق على العلماء قال الله تعالى لَتَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْتُمُونَهُ وَ اعلم ان ايسر ما ارتكبت و اخف ما احتملت انك انست وحشه الظالم و سهلت سبيل الغي يدلوك ممن لم يودّ حقا و لم يترك باطلا- حين ادناك اتخذوك قطبا يدور عليك رحى باطلهم و جسرا يعبرون عليك الى بلائهم و سلما يصعدون فيك الى ضلالهم يدخلون الشك بك على العلماء و يقتادون بك قلوب الجهلاء فما ايسر ما عمروا لك في جنب ما خربوا عليك و ما اكثر ما اخذوا منك فيما افسدوا عليك من دينك فما يؤمنك ان تكون ممن قال الله تعالى فيهم فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا فانك

تعامل من لا یجهل و یحفظ علیک من لا یغفل فداو دینک فقد دخله السقم و هیئ زادک فقد حضر السفر البعید و ما یخفی
عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ وَ السَّلَامِ وَ سید محمد مرتضی الحسینی الزبیدی در شرح احیاء العلوم گفته و لما
خالط ابو بکر محمد بن مسلم بن شهاب الزهری رحمه الله تعالی السلطان یعنی به عبد الملک بن مروان فانه کان قد خالطه و
قدم علیه دمشق مرارا و کذا ولده هشام قال سعید بن عبد العزیز سأل هشام بن عبد الملک الزهری ان یملی علی بعض ولده شیئا
من الحدیث فدعا بکاتب و املی علیه اربعمائیه حدیث ثم اتی هشاما بعد شهر او نحوه فقال للزهری ان ذلک الکتاب قد صاع
قال لا علیک فدعا بکاتب فاملاها علیه ثم قابل هشام بالکتاب الاول فما غادر حرف اکتب اخ له فی الدین إلیه ما نصه عافانا الله
و ایاک أبا بکر من ایام الفتن فلقد اصبحت بحال ینبغی لمن عرفک ان یدعو لک الله و یرحمک ای یدعو لک بالرحمه
اصبحت شیخا کبیرا و قد اثقلتک نعم الله تعالی ای أثقلت کواهلک لما فهمک من کتابه ای بما رزقک الفهم فیہ فی استنباط
معانیه و علمک من سنه نبیه محمد صلی الله علیه و سلم و لیس کذلک اخذ الله الميثاق علی العلماء قال فقال لیبیننه للناس و لا
یکتمونه و اعلم ان ایسر ما ارتکبت فی مخالطتک لهم و اخف ما تحملت انک انست وحشه الظالم ای ازلتها عنه بایناسک له و
سهلت له سبیل الغی و الضلال بدنوک ممن لم یود حقا لصاحبه و لم یتربک باطلا فی احواله حین ادناک ای قربک اتخذک و
فی نسخه اتخذوک قطبا یدور علیه رحی ظلمهم و جسرا یعبرون علیک الی بلائهم ای محتتهم و سلما یصعدون فیہ الی
ضلالتهم یدخلون بک الشک علی العلماء فیظنون ان العلماء کلهم هکذا و یقتادون و فی نسخه یغتالون بک قلوب الجهلاء فما
ایسر ما عمروا لک من دنیاک فی جنب ما خربوا علیک من آخرتک و ما اکثر ما اخذوا منک فیما و فی نسخه مما افسدوا
علیک من دینک فما یؤمنک ان تكون ممن قال الله تعالی فیهم فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ
فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ عَذَابًا فَانک تعامل من لا یجهل و الذی یحفظ علیک لا یغفل فداو دینک فقد دخله سقم و هیئ زادک فقد حضر
سفر بعید و ما یخفی عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ وَ السَّلَامِ و از ملاحظه شرح احیاء العلوم واضح و لائح می
شود که کاتب این کتاب پر عتاب ابو حازم اعرجست و این کتاب او در اصل خیلی طولانیست و مشتمل بر کمال تعبیر و
تفصیح و تشویر و تقییح زهری می باشد و غزالی و من تبعه بسبب عدم وقوف یا نظر بکدامی مصلحت سانحه از اظهار نام
کاتب این کتاب اعراض ورزیده و نیز از ایرادش بالتمام دل دزدیده اند در شرح احیاء العلوم بعد عبارت سابقه مسطورست و
هذه القصه قد اوردها ابو نعیم

فى الحليه فى ترجمه أبى حازم باطول مما هنا و ها انا اسوقها بتمامها قال حدثنا احمد بن محمد بن مقسم ابو الحسن و ابو بكر محمد بن احمد بن هارون الوراق الا جهانى قالا حدثنا احمد بن محمد بن عبد الله صاحب ابن شجره حدثنا هارون بن حميد الذهلى حدثنا الفضيل بن عتبه عن رجل قد سمّاه و اراه عبد الحميد بن سليمان عن الذيالى بن عباد قال كتب ابو حازم الاعرج الى الزهرى عافانا الله و اياك أبا بكر من الفتن و رحمك من النار فقد اصبحت بحال ينبغى لمن عرفك بها ان يرحمك بها اصبحت شيخا كبيرا قد اثقلتك نعم الله عليك بما اصح من بدنك و اطال من عمرك و علمت حجج الله تعالى بما حملك من كتابه و فقهك فيه من دينه و فهمك من سنه نبيه صلى الله عليه و سلم فرمى بك فى كل نعمه انعمها عليك و كل حجه يحتج بها عليك الغرض الاقصى ابتلى فى ذلك شكرك و أبرأ فيه فضله عليك و قد قال لئن شكرتم لأزيدنكم و لئن كفرتم إن عذابي لشديد انظر أى رجل تكون إذا وقفت بين يدي الله فيسألك عن نعمه عليك كيف رعيته و عن حججه عليك كيف قضيتها و لا تحسبن الله تعالى راضيا منك بالتعزير و لا قابلا منك التقصير هيهات ليس كذلك فى كتابه إذ قال لئبئنه للناس و لا تكتمونه فتبذوه و راء ظهورهم الآيه انك تقول انك جدل ماهر عالم قد جادلت الناس فجادلتهم و خاصمتهم فخصمتهم ادلالا منك بفهمك و اقتدارا منك برأيك فاين تذهب عن قول الله تعالى ها أنتم هؤلاء جادلتم عنهم فى الحياة الدنيا فمن يجادل الله عنهم يوم القيامة الآيه اعلم ان ادنى ما ارتكبت و اعظم ما اقتفيت ان انست الظالم و سهلت له طريق الغى بدنوك حين ادنيت و باجبتك حين دعيت فما اخلقتك ان ينوه باسمك غدا مع الجرمة و ان تسأل باغضائك عما اردت عن ظلم الظلمه انك اخذت ما ليس لمن اعطاك و دنوت ممن لم يرد على احد حقا و لا يرد باطلا حين ادناك و اجبت من أراد للتدليس بدعائه اياك حين دعاك جعلوك قطبا تدور رحى باطلهم و جسرا يعبرون بك الى بلائهم و سلما الى ضلالتهم و داعيا الى غيهم سالكا سيلهم يدخلون بك الشك على العلماء و يقتادون بك قلوب الجهلاء إليهم فلم يبلغ اخص وزرائهم و لا اقوى اعوانهم لهم الا دون ما بلغت من اصلاح فسادهم و اختلاف الخاصه و العامه إليهم فما ايسر ما عمروا لك فى جنب ما خربوا عليك و ما اقل ما اعطوك فى قدر ما اخذوا منك فانظر لنفسك فانه لا ينظر لها غيرك و حاسبها حساب رجل مسئول و انظر كيف اعظامك امر من جعلك بدينه فى الناس مبيجا و كيف صيانتك من جعلك بكسوته ستيرا و كيف قربك و بعدك ممن أمرك ان تكون منه قريبا ما لك لا تتبه من نومتك و تستقل من عثرتك فتقول و الله ما قمت لله مقاما واحدا احيا له فيه دينا

و لا امت فيه باطلا انما شكرك لمن استحملك كتابه و استودعك علمه فما يؤمنك ان تكون من الذين قال الله تعالى فَخَلَفَ مِنْ بَعدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَذَى انك لست فى دار مقام خلاد اذنت بالرحيل فما بقاء امرء بعد اقرانه طول لمن كان فى الدنيا على وجل يا بؤس من يموت و تبقى ذنوبه من بعده انك لن تومر بالنظر لوارثك على نفسك ليس احد اهلا ان تتركه على ظهرك ذهبت اللذه و بقيت التبعه ما اشقى من سعد بكسبه غيره احذر فقد ادنيت و تخلص فقد وهيت انك تعامل من لا يجهل و الذى يحفظ عليك لا يغفل تجهز فقد دنا منك سفر بعيد و داو دينك فقد دخله سقم شديد و لا تحسبنى انى اردت توييخك او تعيرك و تعنيفك و لكن اردت ان تنعش ما فات من رأيك و ترد عليك ما عذب عنك من حلمك و ذكرت قوله تعالى وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الذُّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ اغفلت ذكر من مضى من اسنانك و اقرانك و بقيت بعدهم كقرن أعضب فانظر هل ابتلوا بمثل ما ابتليت به او دخلوا فى مثل ما دخلت فيه و هل تراه ادخر لك خيرا منعوه او عملت شيئا جهلوه بل جهلت ما ابتليت به من حالك فى صدور العامه و كلفهم بك ان صاروا يقتدون برأيك و يعملون بامرک ان احللت احلوا و ان حرمت حرموا و ليس ذلك عندك و لكنهم اكبهم عليك رغبتهم فيما فى يدك و تغلب عما هم و غلبه الجهل عليك و عليهم و حب الرياسه و طلب الدنيا منك و منهم اما ترى ما انت فيه من الجهل و الغره و ما الناس فيه من البلاء و الفتنة ابتليتهم بالشغل عن مكاسبهم و فتنتهم بما رأوا من اثر العلم عليك و تاقت انفسهم الى ان يدركوا بالعلم ما ادركت و يبلغوا منه مثل الذى بلغت فوقوا منك فى بحر لا يدرك قعره و فى بلاء لا يقدر قدره فالله لنا و لك و لهم المستعان اعلم ان الجاه جاهان جاه يجريه الله على يدي اوليائه لا وليائه فهؤلاء قال الله تعالى أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و جاه يجريه الله على يدي اعدائه لا وليائهم أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ و ما اخوفنى ان تكون نظيرا لمن عاش مستورا عليه فى دينه مقتورا عليه فى رزقه معزوله عنه البلايا مصروفه عنه الفتن فى عنفوان شبابه و ظهور جلده و كمال شهوته فغنى بذلك حتى إذا كبرت سنه و رق عظمه و ضعفت قوته و انقطعت شهوته و لذته فتحت عليه الدنيا شر مفتوح فلزمته تبعتها و علقتة فتنتها و اعشت عينيه زهرتها و صفت لغيره منفعتها فسبحان الله ما ابين هذا الغبن و احسر هذا الامر فهلا إذا عرضت لك فتنتها ذكرت امير المؤمنين عمر رضى الله عنه فى كتابه الى سعد حين خاف عليه مثل الذى وقعت فيه عند ما فتح الله

على سعد اما بعد فاعرض عن زهره ما انت فيه حتى تلقى الماضين الذين دفنوا فى ارماسهم لاصقه بطونهم بظهورهم ليس بينهم
 وبين الله حجاب لم تفتنهم الدنيا و لم يفتنوا بها رغبا فطلبوا فما لبثوا ان لحقوا فاذا كانت الدنيا تبلغ من مثلك هذا فى كبر
 سنك و رسوخ علمك و حضور اجلك فمن يلوم الحدث فى شيبته الجاهل فى علمه فى رايه المدخول فى عقله اِنَّا لِلّٰهِ و اِنَّا
 اِلَيْهِ راجِعُونَ على من المعوّل و عند من المستغاث و نشكو الى الله شيئا و ما نرى منك و نحمده الله الذى عافانا مما ابتلاك به
 و السلام عليك و رحمه الله تعالى و يركاته اه نص الحليه و مخفى نماند كه ابو حازم اعرج كه باين تفصيل و تطويل تبديع و
 تضليل زهرى نموده نامش سلمه بن دينارست و او از اكابر علماء زهاد و افاحم نبهاء عباد نزد سنه بوده و او از ان روات صحاح
 سته است كه جميع مصنفين صحاح سته اخراج حديث او کرده اند ابن حبان در كتاب الثقات در كتاب التابعين آورده سلمه بن
 دينار مولى الاسود بن شقيق المخزومى من اهل المدينة و قد قيل انه مولى بنى ليث بن بكر بن عبد مناه كان أشقر أحول اصله
 من فارس و كانت أمه روميه و كان قاصّ اهل المدينة من عبادهم و زهادهم بعث إليه سليمان بن عبد الملك بالزهرى ان ايتنى
 فقال له الزهرى اجب الامير فقال له ما لى إليه حاجه فان كان له حاجه فليأتنى و ابن الاثير الجزرى در جامع الاصول گفته سلمه
 بن دينار هو ابو حازم سلمه بن دينار الاعرج المدينى مولى الاسود بن سفيان المخزومى القاص من عباد اهل المدينة و ثقاتهم و
 المشهورين من تابعيهم روى عن سهل بن سعد و ابن المسيب و عطا بن أبى رباح روى عنه مالك و الثورى و ابن عيينه و حماد
 بن زيد مات سنه ثلاث و ثلاثين و قيل خمس و ثلاثين و مائه و قيل سنه اربعين و مائه حازم بالحاء المهمله و الزاء و رباح بفتح
 الراء و بالباء الموحده و ذهبى در كاشف گفته سلمه بن دينار ابو حازم الاعرج احد الاعلام عن سهل بن سعد و ابن المسيب و
 عنه ملك و ابو ضميره قال ابن خزيمه ثقه لم يكن فى زمانه مثله توفى سنه ١٤٠ و قيل ١٣٥ و قيل ١٤٤ و نیز ذهبى در تذكرة
 الحفاظ گفته ابو حازم سلمه بن دينار المخزومى مولا هم الاعرج الافزر التمار القاص الواعظ الزاهد عالم المدينة و شيخها سمع
 سهل ابن سعد الساعدى و سعيد بن المسيب و النعمان بن أبى عياش و ابا صالح السمان و عدّه و عنه مالك و السفينان و
 الحمادان و ابو ضميره و خلق قال ابن خزيمه لم يكن فى زمانه احد مثله و قال عبد الرحمن بن زيد بن اسلم ما رأيت احدا
 الحكمة اقرب الى فيه من أبى حازم (الى ان قال الذهبى) مناقب أبى حازم كثيره و كان فقيها ثبنا كبير القدر و كان فارسيا امه
 روميه ارخ جماعه موته فى سنه اربعين و مائه و نیز ذهبى در عبر در وقائع سنه اربعين و مائه گفته و فيها ابو حازم سلمه بن دينار
 الاعرج عالم اهل المدينة و زاهدهم و واعظهم سمع سهل بن سعد و طائفه و كان

اشقر فارسيا و امه روميه و ولاءه لنبى مخزوم قال ابن خزيمه ثقه لم يكن فى زمانه مثله له حكم و مواعظ و عبد الله بن اسعد يافعى در مرآه الجنان در وقائع سنه مذكوره گفته و توفى ابو حازم سلمه بن دينار الفارسى المدنى الاعرج عالم اهل المدينه و زاهد هم و واعظهم قال ابن خزيمه لم يكن فى زمانه مثله له حكم و مواعظ و ابن حجر عسقلانى در تهذيب التهذيب بترجمه او گفته قال احمد و يحيى و ابو حاتم و العجلي النسائى ثقه و قال ابن خزيمه ثقه لم يكن فى زمانه مثله و قال ابنه ليحيى بن صالح من حدثك ان أبى سمع من احد من الصحابه غير سهل بن سعد فقد كذب و قال مصعب بن عبد الله الزبيرى اصله فارسى و كان أشقر أحوال افزر و قال ابن سعد كان يقص فى مسجد المدينه و مات فى خلافه أبى جعفر بعد سنه ١٤٥ و كان ثقه كثير الحديث و قال يعقوب بن سفيان مات فى ما بين الثلاثين الى الاربعين و قال عمرو بن على مات سنه ٣٠ و قال خليفه سنه ٣٥ و قال ابن معين مات سنه ١٤٤ قتل و ذكره ابن حبان فى الثقات و قال كان قاص اهل المدينه و من عبادهم و زهادهم بعث إليه سليمان بن عبد الملك بالزهرى فى ان ياتيه فقال للزهرى ان كان له حاجه فليات و انا فما لى إليه حاجه مات سنه ٣٥ و قد قيل سنه ٤٥ و نیز ابن حجر در تقريب التهذيب گفته سلمه بن دينار ابو حازم الاعرج الاثور التمار المدنى القاصى مولى الاسود بن سفيان ثقه عابد من الخامسة مات فى خلافه المنصور و صفى الدين خزرى در مختصر تذهيب الكمال گفته (عليه السلام) سلمه بن دينار مولى الاسود بن سفيان ابو حازم الاعرج التمار المدنى القاص الزاهد احد الاعلام عن ابن عمرو عبد الله بن عمر و مرسلا و سهل بن سعد فى خم و ابن المسيب و أبى سلمه و عنه ابنه عبد العزيز و مالك و السفينان و الحمادان قال محمد بن اسحاق بن خزيمه ثقه لم يكن فى زمانه مثله و قال ابو حازم لا تكون عالما حتى تكون فيك ثلاث خصال لا تبغى على من فوقك و لا تحقر من دونك و لا تاخذ على علمك دنيا قال خليفه مات سنه خمس و ثلاثين و مائه و قال الهيثم سنه اربعين قال ابن سعد بعدها و قال ابن معين سنه اربع و اربعين و شيخ عبد الحق دهلوى در اسماء الرجال مشكاه در حرف الحاء ذكر كسانى كه كنيثشان ابو حازمست گفته و المشهور هو ابو حازم سلمه بن دينار الاعرج من كبار التابعين احد الاعلام القاص الزاهد من عباد اهل المدينه و ثقاتهم مولى الاسود بن مغيره المخزومى ذكره فى جامع الاصول فى الكنى و فى الاسماء روى عن سهل بن سعد و ابن المسيب و عطاء ابن أبى رباح و عنه مالك و ابو ضميره و الثورى و ابن عيينه و حماد بن زيد مات سنه ثلث و ثلثين و قيل خمس و ثلثين و مائه و قيل سنه اربع و اربعين و مائه قيل لم يكن فى زمانه مثله و من كلامه ما احببت ان لا يكون معك يوم القيمه فاتركه اليوم و قال انظر كل يوم كرهت الموت من اجله فاتركه ثم لا يضرك متى

مت و قال يسير الدنيا يشغل عن كثير الآخرة و له مناقب كثيره رضی الله عنه و از ملاحظه عبارت کتاب الثقات ابن حبان و تهذیب التهذیب ابن حجر در باب زهری گل دیگر شکفت و معلوم شد که او چنان در گرداب حب جاه و تقرب بسلاطین غریق و منغمس بود که آن همه خطاب و عتاب و نصیحت و فضیحت ابو حازم اعرج در وی هیچ اثر نکرد و او را اصلاً از آن عبرتی حاصل نشد بلکه مزید بر آن می خواست که ابو حازم اعرج را نیز در ورطه مخالفت ظلمه بنی امیه درکشد و او را بسوی سلیمان بن عبد الملک ببرد لیکن او بمزید تیقظ و تفتن خودداری نمود و زهری را که برای خدع و فریبش آمده بود بجواب خشک واپس کرد و فيه من العار و الشنار ما لا یخفی علی اولی الالباب و الابصار و مخفی نماند که زهری میل و الفتی که با ظلمه بنی امیه داشت و انحراف و عداوتی که با اهل بیت علیهم السلام می ورزید نه تنها بذات خود منفرداً متصف بآن بود بلکه فی الحقیقه این خبث باطن او را بارث از اجدادش رسیده بود چه پدر جدش عبد الله بن شهاب علیه ما یتحققه من السخط و العتاب علاوه بر آنکه در روز بدر همراه مشرکین بود چنان عداوت شدیداً با جناب مآب صلی الله علیه و آله و سلم داشت که در روز احد قصد حتمی قتل آن جناب کرده بود و با چند نفر متعاقد شده بود که اگر آن جناب را دید البتہ آن حضرت را قتل خواهد کرد و جدش از جمله کافرانی بود که در بدر برای جنگ بآن سرور در صف مشرکین حضور داشتند و عجب که زهری از فرط وقاحت و غایت صفاقت این معنی را خود ذکر می نمود و آن را اصلاً برای خویش موجب ننگ و عار نمی دانست بلکه بعنوان سخریه بلا تخرج و تحشم مسلک اعتراف بآن بجواب سؤال سائل می پیمود ابن خلکان در وفیات الأعیان گفته و کان ابو جده عبد الله بن شهاب شهد مع المشرکین بدرا و کان احد النفر الذین تعاهدوا یوم احد لئن رأوا رسول الله صلی الله علیه و سلم لیقتلنه او لیقتلن دونه و روی انه قیل للزهری هل شهد جدک بدرا فقال نعم و لکن من ذلك الجانب یعنی انه کان فی صف المشرکین و کان ابوه مسلم مع مصعب بن الزبیر و لم یزل الزهری مع عبد الملک ثم مع هشام بن عبد الملک و کان یزید بن عبد الملک قد استقضاه و از تتبع دیگر کتب علمای سنیہ نیز تایید آنچه ابن خلکان ذکر نموده ظاهرست بلکه بالاتر از ان متحقق می شود که عبد الله بن شهاب پدر جد زهری همان خبیثست که روز احد در جبین مبین جناب ختم المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین زخمی رسانیده روی خود را سیاه گردانیده بود محمد بن عمر الواقدی در کتاب المغازی در غزوه احد در ضمن روایتی طولانی گفته و کان اربعه من قریش قد تعاهدوا و تعاهدوا علی قتل رسول الله صلی الله علیه و سلم و عرفهم المشرکون بذلك عبد الله بن شهاب و عتبه بن ابي وقاص و ابن قمئه و ابي بن خلف و نیز واقدی در کتاب المغازی

گفته حدثنی ابن ابي سبره عن اسحاق بن عبد الله بن ابي فروه عن ابي الحويرث عن نافع بن جبیر قال سمعت رجلا من المهاجرين يقول شهدت احدا فنظرت الى النبل تاتي من كل ناحیه و رسول الله صلعم وسطها كل ذلك يصرف عنه و لقد رأيت عبد الله بن شهاب الزهري يقول يومئذ دلوني على محمد فلا نجوت ان نجا و رسول الله صلعم الى جنبه ما معه احد ثم جاوزه و لقي عبد الله بن شهاب صفوان بن أمية فقال صفوان نزحت الم يمكنك ان تضرب محمدا فتقطع هذه الشافه فقد امكنك الله منه قال و هل رأيت قال نعم انت الى جنبه قال و الله ما رأيت احلف بالله انه منا ممنوع خرجنا اربعة تعاهدنا و تعاهدنا على قتله فلم نخلص الى ذلك و عبد الله بن هشام الحميري المعافري در سيرت نبويه آورده و

ذكر ريح بن عبد الرحمن بن ابي سعيد الخدري عن ابيه عن ابي سعيد الخدري ان عتبه بن ابي وقاص رمى رسول الله صلى الله عليه و سلم يومئذ فكسر رباعيته اليمنى السفلى و جرح شفته السفلى و ان عبد الله بن شهاب الزهري شجّه في جبهته و ان ابن قمته جرح و جنته فدخلت حلقتان من حلق المغفر في وجنته و وقع رسول الله صلى الله عليه و سلم في حفرة من الحفر التي عمل ابو عامر ليقع فيها المسلمون و هم لا يعلمون و ابن عبد البر القرطبي در كتاب استيعاب در ترجمه عبد الله بن شهاب الاكبر گفته و اخوه عبد الله بن شهاب الاصغر شهد احدا مع المشركين ثم اسلم بعد و هو جد محمد بن مسلم بن عبد الله بن شهاب الفقيه قال ابن اسحاق هو الذي شج رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في وجهه و ابن قمته جرح و جنبه و عتبه كسر رباعيته و حكى الزهري عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد العزيز الزهري قال ما بلغ احد الحلم من ولد عتبه بن ابي وقاص إلا نجر أو هتم لكسر عتبه رباعيه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و قيل ان عبد الله بن شهاب الاصغر هو جد الزهري من قبل أمه و اما جده من قبل امه و اما جده من قبل ابيه فهو عبد الله بن شهاب الاكبر و ان عبد الله الاصغر هو الذي هاجر الى ارض الحبشه ثم قدم مكه فمات بها قبل الهجرة و قد روى ان ابن شهاب قيل له شهد جدك بدرا قال شهدها من ذلك الجانب يعنى من المشركين و الله اعلم أى جديهِ أراد و ابن الاثير الجزري در اسد الغابه گفته ب د عبد الله بن شهاب بن عبد الله بن الحارث بن زهره بن كلاب بن مره القرشى الزهري هو جد ابن شهاب الزهري الفقيه فى قول قال الزبير هما اخوان عبد الله الاكبر و عبد الله الاصغر ابنا شهاب بن عبد الله كان هذا الاكبر اسمه عبد الجان فسماه رسول الله صلى الله عليه و سلم عبد الله و هو من المهاجرين الى ارض الحبشه و مات بمكه قبل الهجرة الى المدينة و اخوه عبد الله بن شهاب الاصغر شهد احدا مع المشركين ثم اسلم بعد و مات بمكه و هو جد ابن شهاب هذا قول الزبير قال ابن اسحاق هو الذي شج وجه رسول الله

صلى الله عليه وسلم و ابن قميئه جرح وجنته و عتبه ابن أبى وقاص كسر رباعيته و حكى الزبير عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد العزيز قال ما بلغ احد الحلم من ولد عتبه بن أبى وقاص الانجر و هتم لكسر عتبه رباعيه رسول الله صلى الله عليه وسلم و قيل ان عبد الله بن شهاب الاصغر هو جد الزهرى الفقيه من قبل امه و اما جده من قبل ابيه فهو عبد الله الاكبر و قيل ان عبد الله الاصغر هو الذى هاجر الى ارض الحبشه و انه جد الزهرى و انه هو الذى مات بمكه بعد عوده من الحبشه قبل الهجره الى المدينه و قد روى ان ابن شهاب قيل له اشهد جدك بدرا قال من ذلك الجانب يعنى مع المشركين و الله اعلم أى جديه أراد اخرجه ابو عمر و ابن منده و ابن القيم در زاد المعاد فى هدى خير العباد در ذكر غزوة احد گفته و خلص المشركون الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فجرحوا وجهه و كسروا رباعيته اليمنى و كانت السفلى و هشموا البيضة على راسه و رموه بالحجاره حتى وقع لشقه و سقط فى حفره من الحفر التى كان ابو عامر الفاسق يكيد بها المسلمين فاخذ على يده و احتضنه طلحه بن عبيد الله و كان الذى تولى أذاه صلى الله عليه وسلم عمرو بن قمنه و عتبه بن أبى وقاص و قيل ان عبد الله بن شهاب الزهرى عم محمد بن مسلم بن شهاب الزهرى هو الذى شجّه و نیز ابن القيم در زاد المعاد گفته و

قال نافع بن جبیر سمعت رجلا من المهاجرين يقول شهدت احدا فنظرت الى النبل ياتى من كل ناحيه و رسول الله صلى الله عليه وسلم وسطها كل ذلك يصرف عنه و لقد رأيت عبد الله بن شهاب الزهرى يقول يومئذ دلونى على محمد فلا نجوت ان نجا و رسول الله صلى الله عليه وسلم الى جنبه ما معه احد ثم جاوزه فعاتبه فى ذلك صفوان فقال و الله ما رأيت احلف بالله أنه منّا ممنوع فخرجنا اربعة فتعاهدنا و تعاهدنا على قتله فلم نخلص الى ذلك و محمد بن يوسف شامى در سبل الهدى و الرشاد فى سيره خير العباد گفته و

روى محمد بن عمر الاسلامى عن نافع بن جبیر قال سمعت رجلا من المهاجرين يقول شهدت احدا فنظرت الى النبل من كل ناحيه و رسول الله صلى الله عليه وسلم وسطها كل ذلك يصرف عنه و لقد رأيت عبد الله بن شهاب الزهرى يقول يومئذ دلونى على محمد لا نجوت ان نجا و رسول الله صلى الله عليه وسلم الى جنبه ما معه احد ثم جاوزه فعاتبه صفوان بن أميه فى ذلك فقال و الله ما رأيت احلف بالله أنه منّا ممنوع اما و الله خرجنا اربعة فتعاهدنا و تعاهدنا على قتله فلم نخلص إليه و نیز در سبل الهدى و الرشاد گفته و شجه عبد الله بن شهاب الزهرى و اسلم بعد ذلك فى وجهه و سال الدم من الشجه حتى اخضل الدم لحيته الشريفه نفسى له الفداء و نور الدين حلبى در انسان العيون فى سيره الامين المامون گفته و كسرت البيضة أى الخوزه على راسه صلى الله عليه وسلم و شجّ وجهه الشريف شجه عبد الله بن شهاب الزهرى رضى الله عنه فانه اسلم بعد

ذلك و هو جد الامام الزهري رحمه الله و يجوز ان يكون من قبل أمه أي و يقال له عبد الله الاصغر أي و لعل هذا حصل منه قبل او بعد قوله دلوني على محمد فلا نجوت ان نجا و رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم واقف الى جنبه ما معه احد ثم جاوزه فعاتبه في ذلك صفوان فقال و الله ما رأيته احلف بالله انه منا ممنوع وجد الامام الزهري من قبل ابيه يقال له عبد الله بن شهاب و يقال له عبد الله الاكبر رضي الله عنه كان من مهاجري الحبشه توفي بمكة قبل الهجرة و از جمله مطاعن زهري آنست كه او در تحديث تدليس و ارسال مي كرد و دیده و دانسته ذكر ضعفاء و مقدوحين را از میان ساقط می نمود و بهمين سبب مرسل او را بدتر از مرسل ديگران دانسته اند ذهبی در میزان گفته محمد بن مسلم الزهري الحافظ الحجه كان يدلس في النادر و نیز ذهبی در تذکره الحفاظ بترجمه زهري گفته قال قد امه السرخسي قال يحيى بن سعيد مرسل الزهري شر من مرسل غيره لأنه حافظ و كلما قد ران يسمي سمي و انما يترك من لا يستجيز ان يسميه و سبط ابن العجمي الحلبي المكي در كتاب التبيين لاسماء المدلسين گفته محمد بن شهاب الزهري الامام العلم المشهور مشهور به و قاذح بودن تدليس و ساقط الاعتبار بودن مرتكب آن در ما سبق بکرات و مرات بيان شده فراجع إليه ان شئت

کلام «شاه ولی الله» مربوط به رؤیای ابن و قمیص و رد آن

و از جمله عجائب آیات علو حق اینست که قطع نظر از افادات دیگر علمای اعلام و منقدين فخام سنیه که در مطاعن زهري گذشته قدح زهري و نفی وثوق او از افاده خود شاه ولی الله در همین کتاب قره العينين نیز ظاهر و باهر می شود بیانش آنکه حسب اعتراف شاه ولی الله در قره العينين مقام طعن تحریم متعه زهري در روایت خود تحریم متعه را بغزوه خبير مورخ نموده و بنا بر افاده خود شاه ولی الله این معنی در روایات ثقات وارد نشده پس بحمد الله تعالى ثابت شد که زهري در زمره ثقات داخل نیست و من أراد ان يقف على تفصيل هذا المرام فليرجع الى مبحث تحریم المتعه من تشييد المطاعن للوالد العلام احله الله دار السلام فان فيه هناك من التحقيقات الانيقه و التدقيقات الرشيقه ما يعجب

اولی الابصار و الافهام و یهز اعطاف ذوی الالباب و الاحلام ثالثا خبر رویای لبن علاوه بر آنکه سندا مقدوح و مجروحست متنا نیز قابل آن نیست که کسی از عقلا- آن را بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم منسوب نماید بیانش اینکه واضع جسور کذب درین خبر مطعون معیوب وضع نموده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بقیه لبن که علم بود عمر بن الخطاب را ایثار نمود و پر ظاهرست که تخصیص عمر بن الخطاب باین ایثار با وجود دیگر اصحاب کبار و مستحقین عالیوقار صراحه ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول و یقینا جور و جفای صریح و ظلم و اعتدای قبیحست که اصلا نسبت آن بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب جائز نیست و بلا شبهه و ارتیاب اجترا و اقدام بر آن کاشف از سخافت عقل واضع خبیث و موذن بقلت شعور مفتعل این حدیث می باشد رابعا این خبر مشبه السمر عند الامعان منافی مذهب اهل سنت در تفضیلت توضیحش اینکه این خبر دلالت دارد بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم عمر را قابل عطای بقیه لبن که علم بود دانست و ابو بکر را شائسته این عطا ندانست و این معنی واضح می گرداند که عمر نزد آن جناب از ابو بکر افضل بود و مخالفت این مطلب با مذهب اهل سنت پر ظاهرست و تعجبست که شاه ولی الله با وصف آن همه امعان و تحدیق و تفریع و تشقیق در مسئله تفضیل چرا غفلت ازین نکته واضحه ورزیده بذکر این حدیث و استدلال و احتجاج بآن بی محابا گرویده خامسا مضمون این خبر خرافت مشحون صراحه مصادم بدهات و عیان می باشد بیانش آنکه عمر در فهم مسائل واضحه و درک احکام لائحہ نهایت غباوت داشت حال آنکه اگر این حدیث را خطی از صحت می بود و فی الواقع عمر را قطره از علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و لو در عالم منام نصیب می شد هرگز او چنان غبی نمی ماند که در حالت یقظه اب و کلاله را نفهمد و در خصوص کلاله با وصف مراجعتهای بسیار بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از فهم آن قاصر گردد و نوبت بجای رسد که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با آن همه خلق عظیم خود در حق او بدرشتی تمام پیش آید و هر گاه عمر بذریعه حفصه آن را استفسار کند آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد فرماید که پدر تو این مسئله را ابدان خواهد دانست و آخر همچنان شد که ندانست و خود می گفت ما ارانی اعلمها ابدان و قد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما قال و ازینجا واضح شد که واضع این خبر مشبه السمر از حالات حضرت عمر خیلی بی خبر بود یا آنکه بوجه خذلان و خسران او را این گونه

حالات خلیفه خود یکسر فراموش گردید و بوجه نسیان که از جمله لوازم کذابین کثیر العدوانست بر سر او رسید آنچه رسید سادسا قطع نظر ازین همه اگر بالفرض این خبر را که از قبیل اضغاث احلام نواصب لثامست برای ساعتی ثابت فرض کنیم اصلا قابلیت آن ندارد که با حدیث مدینه العلم مذکور شود چه مفاد آن جزین نیست که باقیمانده لبین که جزء یسیر علم بود و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بآن احتیاج نداشت بعمر عطا فرمود و از حصول جزء یسیر علم تا بودن باب مدینه علم فرقی که هست بر صبیان و نسوان هم مخفی نیست فضلا عن الفحول و اگر چه این مطلب در کمال وضوحست لیکن بغرض مزید افاده عرض می شود که بلا شبهه باب مدینه علم همان بزرگوار می تواند شد که بر جمیع علوم آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اطلاع کامل و خیرت تامه داشته باشد و عارف جمیع معارف آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و قد تحقق ذلك فيما سبق بنصوص اساطین السنیة و الاعلام فكيف يرتاب في ذلك اولو الالباب و الاحلام پس بمقابله این چنین بحر زخار علوم نبویه ذکر کسی آوردن که بر فرض و تقدیر بجزء یسیر از علم نائل شده باشد سراسر خلاف عقل و صواب و صراحه ایثار مسلک تبار و تبابست و الله العاصم عن التهالك على البهت و الكذاب و هر چند دلالت حدیث موضوع رویای لبین بر حصول جزء یسیر و باقیمانده از علم برای عمر و عدم دلالت آن بر تساوی عمر با آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در علم بلکه دلالت آن بر تقاصر واضح و تاخر فاضح عمر از مراتب عالیة آن جناب در علم از خود الفاظ این خبر موضوع بر ناظر بصیر نهایت واضح و مستتیرست لیکن برای افحام خصام و اسکات مکابیرین اغنام بعض کلمات شراح این حدیث که مصرح و مفید این معناست نیز مرقوم می شود تا بعد ملاحظه آن کمال شناعت و فظاعت ذکر این حدیث بمقابله حدیث مدینه العلم که دلیل صریح مساوات جناب امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در علوم می باشد بر همگان ظاهر و باهر گردد اصلا مجال قیل و قال برای ارباب تخدیع و اضلال باقی نماند این حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب العلم گفته قوله باب فضل العلم الفضل هنا بمعنى الزيادة أي ما فضل عنه و نیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در شرح حدیث کتاب المناقب گفته و المراد بالعلم هنا العلم بسياسة الناس بكتاب الله و سنه رسول الله صلى الله عليه و سلم و اختص عمر بذلك لطول مدته بالنسبة الى أبي بكر و باتفاق الناس على طاعته بالنسبة الى عثمان فان مده أبي بكر كانت قصيرة فلم يكثر فيها الفتوح التي هي اعظم الاسباب في الاختلاف و مع ذلك فساس عمر فيها مع طول مدته الناس بحيث لم يخالفه احد ثم ازدادت اتساعا في خلافه عثمان فانتشرت الاقوال و اختلفت الآراء و لم يتفق له ما اتفق لعمر من طواعية الخلق له فنشأت من ثم الفتن الى ان افضى الامر

الی قتله و استخلف علی فما ازداد الامر الا-اختلافا و الفتن الا انتشارا و نیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب البقیر گفته قال و فیه ان علم النبی صلی الله علیه و سلم بالله لا یبلغ احد درجه فیه لانه شرب حتی رای الرئی یرج من اطرافه و اما اعطاءه فضله عمر ففیه اشاره الی ما حصل لعمر من العلم بالله بحیث کان لا یأخذه فی الله لومه لائم قال و فیه ان من الرؤیا ما یدل علی الماضي و الحال و المستقبل قال و هذه اولت علی الماضي فان رؤیاه هذه تمثیل بامر قد وقع لان الذی اعطیه من العلم کان قد حصل له و كذلك اعطیه عمر فكانت فائده هذه الرؤیا تعریف قدر النسبه بین ما اعطیه من العلم و ما اعطیه عمر و عینی در عمده القاری در کتاب العلم گفته فیه حذف المفعول من قوله فشربت للعلم به و التقدير فشربت اللبن یعنی منه لانه شرب حتی روی ثم اعطی فضله لعمر بن الخطاب رضی الله عنه و نیز عینی در عمده القاری در کتاب العلم گفته قوله ثم اعطیت فضلی ای ما فضل من اللبن الذی هو فی القدر الذی شربت منه و نیز عینی در عمده القاری در کتاب التعبير گفته ص باب إذا اعطی فضله غیره فی المنام ش ای هذا باب یدکر فیه إذا اعطی شخص ما فضل منه من اللبن لشخص غیره فی المنام و فی بعض النسخ فی النوم و قسطلانی در ارشاد الساری در شرح حدیث کتاب العلم گفته ثم اعطیت فضلی ای ما فضل من لبن القدر الذی شربت منه عمر بن الخطاب رضی الله عنه مفعول اعطیت الثانی و نیز در ارشاد الساری در شرح حدیث ثانی کتاب التعبير گفته و فی اعطائه صلی الله علیه و سلم فضله عمر الاشاره الی ما حصل له من العلم بالله بحیث کان لا یأخذه فی الله لومه لائم و در شرح حدیث ثالث کتاب التعبير گفته ثم اعطیت فضله ای فضل اللبن عمر بن الخطاب و در شرح حدیث رابع کتاب التعبير گفته فشربت منه ثم اعطیت فضلی الذی من اللبن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ازین عبارات چنانچه می بینی بصراحت واضحست که شراح این حدیث موضوع در شرح آن و شرح تراجمی که بخاری برای ذکر آن ایجاد نموده کلماتی ذکر می کنند که از ان دلالت این خبر مصنوع بر قلت علم عمر واضح و آشکار می گردد و احدی ازیشان جرات نمی نماید که علم او را عیادا بالله با علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله مساوی گرداند یا عالم بودن عمر بجمیع علوم دین ازین خبر باثبات رساند بلکه غایه السعی ایشان در شرح این حدیث آنست که بمجرد ادعا اختصاص عمر ببعض اصناف خاصه علم مثل علم سیاست ناس و علم بالله ظاهر نمایند و تفاوت بسیاری که از علم مفروض او تا بعلم نامتناهی جناب رسالت پناهیست بمعرض بیان آورده مسلک اعتراف پیمایند و بعد درک این همه اگر چه مقتضای عقل و دانش اهل سنت آن بود که اگر کسی ازیشان برای اظهار علم خود مثل رویای لبن خوابی بیند در شرب لبن ما بین خود و حضرت عمر تفاوتی فراخور حال خویش

قرار بدهد تا مرتبه علم او از مرتبه علم حضرت عمر بحسب مناسبت پایین تر بوده باشد لیکن از جمله عجائب ملهیه و غرائب مضحکه آنست که عبد الحق دهلوی در شرح همین حدیث رویای لبن منامی برای خود نقل می کند که در استطراف و استبداع و استنکار و استنناع از اصل حدیث رویای لبن بمراتب عدیده بالاتر رفته و محصلش آنست که او سیوی از لبن بالتمام درکشید و از قدح تا سیو فرقی که هست بر اطفال هم پوشیده نیست و مقتضای این منام مفترق الاحلام با ملاحظه حدیث رویای لبن آنست که العیاذ باللّٰه عبد الحق دهلوی از جناب رسالت مآب صلی اللّٰه علیه و آله و سلم هم بمراتب کثیره در علم افزون تر بوده باشد فضلا عن عمر کما لا یخفی علی اهل النظر و البصر و ازینجا بر تو واضح گردید که این حضرات چها مزعومات فاسده و مکنونات کاسده در ضمیر رقاعت تخمیر خود ودیعت دارند و چگونه آن را در ضمن خوابهای پریشان خویش بر منصبه شهود می آرند و هر گاه تجزی و تجاسر شیخ عبد الحق دهلوی بر افتعال مثل این منام بر اهل احلام آشکار گردید چندان مقام عجب از اقدام واضح منام رویای لبن و امثال آن باقی نماند زیرا که اسلاف سئیه را در اکثر مقاصد عموما و برای وضع احادیث فضائل خلفاء خصوصا مصلحتهای عدیده بود که بر عاقل لیب و متتبع اریب پوشیده نیست فهم و ان کانوا ملومین مدحورین جدا لکن المتجرین المتأخرین یاتون شیئا اذا حالا- عبارت شیخ عبد الحق دهلوی متعلق بحدیث مجعول رویای لبن باید شنید و علو مرتبه این وضاعین در جسارت سراسر خسارت بچشم عبرت باید دید در اشعه اللمعات شرح فارسی مشکاه مرقوم است و

عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يقول بينما انا نائم اتيت بقدر لبن فقلت ابن عمر شنيدتم ان حضرت را که می گفت در اثنای آنکه من خواب کننده ام آورده شدم به قدحی از شیر یعنی قدح شیر کس بمن آورده و او فشربت پس نوشیدم من آن شیر را

حتى اني لارى الرى يخرج فى اظفارى تا آنکه بدرستی من هر آینه دیدم سیرابی را که می برآید در ناخان من از جهت بسیاری آن شیر و گوارای آن ری بکسر را و تشدید یا سیرابی

ثم اعطيت فضلى عمر بن الخطاب پستر دادم من زیادتی خود را یعنی آنکه از خوردن زیاده و باقیمانده عمر بن خطاب را قالوا فما أولته گفتند پس چه چیز تاویل و تعبیر کردی آن را یا رسول الله

قال العلم گفت تعبیر کردم آن را بعلم و گفته اند که صورت مثالیه علم در ان عالم لبست هر که در خواب بیند که شیر می خورد تعبیرش آنست که علم خالص نافع نصیب او گردد و جوه مشابهاً میان علم و شیر بسیارست کما لا یخفى و کاتب حروف عفا الله عنه یکباری در خواب می بیند که سیوی نو و تازه از شیر لطیف شیرین خنک در پیش دارد همه را فرو برده است و الحمد لله متفق علیه انتهت عباره الشیخ الدهلوی و لا ینتهی ما فیها من خدع الغرور الغوی الضال المضل عن الصراط السوی نادره لطیفه تهز اعطاف ارباب

الطباع الظریفه از بسکه در اذهان حضرات اهل سنت بسبب حدیث مفتعل رویای لبن جاگزین گردیده که شیر عبارت از علمست لهذا جا و بیجا بهمین خیال افادات عجیبه و تحقیقات غریبه حواله قلم می فرمایند و گوی سبقت در مضماری خلاعت از یکدیگر می ربایند مگر نمی دانی که قمر الدین اورنگ آبادی از فرط رقاعت نوبت بجائی رسانیده که شیر ماده سگ را نیز صورت مثالی علم گردانیده و چون این تحقیق انیق او در ضمن کلامی بسیط واقع شده که در ان زمزمه ذم علما و فقرای اهل نحله خود باهنگ بلند سروده و بذکر مراقبه لطیفه عیید الله احرار که در ان ملا علی قوشجی را بصورت ماده سگ شیردار با نه بچه خود نمودار دیده در تنشیط خواطر اولی الالباب افزوده لهذا نقل کلام او بقدر مقصود در این جا مناسب می نماید اورنگ آبادی مذکور در کتاب خود که مسمی بنور الکریمتینست گفته اکثری از علما و فقرا که برای طلب دنیا در لباس دین بمثل سگ اصحاب کهف در پس امراء می دوند او در پی آدمیان دویده آدمی شد اینها در پی سگان گردیده سگ می شوند زبان حرص از دهان دراز کرده چشم طمع و آز باز نموده تار نگاه بلقمه چرب می دوزند مکرها می انگیزند و حیلها می آموزند در مجلس امرا بسالوسی و چاپلوسی بجلسه اقعا نشسته دمها می جنبانند و با غربا به نیش پیش آمده زنبیل دلها می درند و زاد عقبی می برند و از راه خدا برمیگردانند طرفه آنکه از غایت دیوانگی که از عوارض کلیست خود را اهل الله و امراء اهل دنیا می پندارند و این پندار دنیای دیگر است کلیت بر کلیت می افزاید و در صنف رابع که کلب الکلب است داخل می نماید فقراء بمکر و تزویر بدرجه برزخیت بین الکلیه و الثعلبیه رسیده اند و علماء به بی عملی بلکه به بد عملی جامع مرتبتین کلیت و حماریت گردیده اند او سبحانه و تعالی در ماده علماء بنی اسرائیل فمثله کمثل الکلب و کمثل الحمار فرموده بکلیت و حماریت ستوده است و در حدیث شریف دارد که امت من بر وفاق و طباق بنی اسرائیل طابق النعل بالنعل خواهد بود تا آنکه اگر یکی از آنها بمادر خود درآمده باشد ازینها هم کسی خواهد بود که بمادر خود درآید پس از جمع و ترتیب قرآن و حدیث نتیجه می برآید که بعضی از علماء این امت هم سگان و هم خرانند دین فروشان و دنیا خرانند منقولست که حضرت خواجه عیید الله احرار قدس سره روزی بعد صبح با یاران مراقب بود یک دفعه به عبوست سر از جیب برآورد یاران وجه آن پرسیدند فرمود دیدم ماده سگی که پستانهاش از شیر ممتلی است نه بچه همراه اینجا آمد بدیدن آن تنفّری و کراهتی عارض حال گردید فصلی نگذشته بود که ملا علی قوشجی نه کس از تلامذه همراه گرفته بخدمت خواجه رسید در وجه مبارک حضرت خواجه زیاده تر کراهتی پیدا گردید فرمود چیزی می خورید و این سخن حضرت خواجه خالی از ایمای نبود بآنکه دهن سگ بلقمه دوخته به در خانه تشریف برده آنچه حاضر بود فرستاد و خود بیرون نه برآمد ملا از جهت آنکه طلب دنیا در سر داشت

و طلاب آن کلاب اند بصورت کلبی نمودار گردید و از روی آنکه طالب دنیا مؤنث است بشکل ماده سگی متشکل و متمثل شد و تلامذه بسبب آنکه استفاده علم به نیت تحصیل دنیا می کردند و هنوز بکمال نرسیده اند سگ بچه ها بنمود آمدند و امتلاهی پستانهای ملاً از شیر وفور علم ملاً است و چون این علم قوت دنیاطلبی می شود شیر که صورت مثالی علمست برنگ شیر ماده سگ ظهور نمود انتهی و درین کلام صفاقت انضمام اورنگ آبادی لطائف موفوره و نوادر غیر محصوره منطویست که اگر پرده از روی آنها برداشته شود غالباً حضرات اهل سنت را از غایت تأوی و تلظی بیش از بیش دلریش گردد چون عاقل یلمعی و ناظر لودعی خود بان پی می توان برد لذلک از تصریح آن اعراض ورزیده درک آن را بقریحه وقاده او می سپارم و از میدان ظرافت و فکاهت کجح عنان قلم نموده بسوی اصل مقصود می آرم پنجم آنکه ذکر شاه ولی الله در کلام خود رویای قمیص را بمقابله حدیث مدینه العلم تقمص قبیح و تربص فضیحت زیرا که اولاً حدیث رویای قمیص مثل حدیث رویای لبن از اضغاث احلام اسلاف سنیه است و بس و اصلاً اهل حق در روایت و اخراج و اثبات و ادراج آن اشتراک ندارند بخلاف حدیث مدینه العلم که تصحیح و اثبات آن متفق علیه علمای فریقینست پس چگونه عاقلی بمقابله آن ذکر حدیث رویای قمیص بمیان آورده خود را عرضه تعبیر و تشویر نقاد نحاریر خواهد کرد ثانیاً این حدیث هم مثل حدیث رویای لبن بحیثیت سند خیلی مطعون و معیوب و مقدوح و مقصوبست مگر نمی دانی که عمده اسانید آن که اسانید بخاریست مدار آن کلاب بر زهریست و زهری همان کسست که قدح مکمل و جرح مفصل او عنقریب دیدی و بفنون مثالب و غصون معایب او علی الوجه البدیع برسیدی اگر باور نداری اینک اسانید مشار إليها را برای تو نقل می نمایم پس باید دانست که بخاری در جامع خود در کتاب الایمان در باب تفاضل اهل الایمان فی الاعمال گفته

حدثنا محمد بن عبید الله قال حدثنا ابراهیم بن سعد عن صالح عن ابن شهاب عن ابي امامه بن سهل انه سمع ابا سعید الخدری يقول قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بينا انا نائم رأيت الناس يعرضون عليّ و عليهم قمص منها ما يبلغ الثدى و منها ما دون ذلك و عرض عليّ عمر بن الخطاب و عليه قميص يجزّه قالوا فما أولت ذلك يا رسول الله قال الدين و نیز بخاری در کتاب المناقب گفته

حدثنا يحيى بن بكير حدثنا الليث عن عقيل عن ابن شهاب قال اخبرني ابو امامه ابن سهل ابن حنيف عن ابي سعید الخدری رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يقول بينا انا نائم رأيت الناس عرضوا عليّ و عليهم قمص فمنها ما يبلغ الثدى و منها ما يبلغ دون ذلك و عرض عليّ عمر و عليه قميص اجتره قالوا فما أولته يا رسول الله قال الدين و نیز بخاری در

حدثنا علی بن عبد الله حدثنا یعقوب بن ابراهیم حدثنی أبی عن صالح عن ابن شهاب حدثنی ابو امامه بن سهل انه سمع ابا سعید الخدری یقول قال رسول الله صَلَّى الله علیه و سلم بینما انا نائم رأیت الناس یعرضون علی و علیهم قمص منها ما یبلغ الثدی و منها ما یبلغ دون ذلك و مر علی عمر بن الخطاب و علیه قمیص یجره قالوا ما أولت یا رسول الله قال الدین

باب جر القمیص فی المنام حدثنا سعید بن عفیر حدثنی اللیث حدثنی عقیل عن ابن شهاب اخبرنی ابو امامه بن سهل عن أبی سعید الخدری رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صَلَّى الله علیه و سلم یقول بینا انا نائم رأیت الناس عرضوا علی و علیهم قمص فمنها ما یبلغ الثدی و منها ما یبلغ دون ذلك و عرض علی عمر بن الخطاب و علیه قمیص یجتزه قالوا فما أولته یا رسول الله قال الدین ثالثا زهری در روایت این منام در ذکر آن صحابی که منتهی الاسناد این خبر ست راه اضطراب پیموده گاهی آن را ابو سعید خدری ظاهر نموده چنانچه از روایات بخاری دانستی و گاهی آن را مبهم کرده بجای ابو سعید خدری عن بعض اصحاب النبی آورده چنانچه ابو عیسی محمد بن عیسی الترمذی در جامع خود گفته

حدثنا الحسین بن محمد الجریری البلخی حدثنا عبد الرزاق عن معمر عن الزهری عن أبی امامه بن سهل بن حنیف عن بعض اصحاب النبی صَلَّى الله علیه و سلم ان النبی صَلَّى الله علیه و سلم قال بینما انا نائم رأیت الناس یعرضون علی و علیهم قمص منها ما یبلغ الثدی و منها ما یبلغ اسفل من ذلك فعرض علی عمر و علیه قمیص یجره قالوا فما أولته یا رسول الله قال الدین و چون تصرف زهری در اسانید معلوم و مشهود اهل نقد و تحقیقست کما سبق التنبیہ علیه عن قریب فی قوادح الزهری پس اضطراب او درین خصوص بلا ریب نزد ارباب انصاف و امعان موجب وهن و هوان این افترای منحزم الارکان خواهد گردید رابعا خبر این منام موضوع عوام کالانعام علاوه بر سند متنا نیز مقدوح اهل نظر و مجروح ارباب بصر می باشد بیاننش آنکه این خبر دلالت دارد بر آنکه عمر در حالت عرض بر جناب رسالت مآب صَلَّى الله علیه و آله و سلم قمیصی پوشیده بود که آن را می کشید و پر ظاهرست که تطویل لباس بحدی که سبب جر آن گردد در شرع جناب خیر الانام علیه الصلوه و السلام امر محظور و حرامست و احادیث عدیده در ذم آن وارد شده و خود بخاری بعض آن را در کتاب اللباس ذکر نموده پس چگونه عقل عاقلی باور می توان کرد که جناب رسول خدا صَلَّى الله علیه و آله و سلم این فعل شنیع را که از عمر صادر شده تقریر فرماید و آن را در معرض مدح او ذکر نماید هل هذا الابحت الکذب و الافتراء و محض التجاسر و الاجتراء و چون اشتمال این خبر موضوع برین خطه شنعاء از واضحات بود بعضی از شراح بخاری بمحض تخرص ادعا کرده اند که جر قمیص در یقظه

مذموم و در منام محمود می باشد لیکن اصلا دلیلی بر آن نیاورده اند و استدلال بخود این حدیث راجع بسوی مصادره علی المطلوبست ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب التعمیر گفته و هذا من امثله ما یحمد فی المنام و یذم فی الیقظه شرعا اعنی جرّ القمیص لما ثبت من الوعد فی تطویلہ و قسطلانی در ارشاد الساری گفته و هذا من امثله ما یحمد فی المنام و یذم فی الیقظه شرعا إذ جرّ القمیص ورد الوعد علی تطویلہ و ازین جا بخوبی می توان دانست که این حضرات چگونه راه مباهته و تهجم مسلوک می دارند و اصلا مسلک انصاف در امثال این مقامات نمی سپارند خامسا این منام نزد ارباب افهام منافی مذهب اهل سنتست زیرا که از ان فضیلت عمر بر ابو بکر ظاهر می گردد چه مفاد آن کما هو المصرّح اینست که عمر قمیصی در برداشت که از قمیص جمله مردم اطول بود پس در دین از همه افضل باشد و چون ظهور این مطلب ازین خبر مصنوع و منام موضوع در نهایت وضوح بود و دست برداری از حدیث صحیح بخاری خصوصا بلحاظ اشتمال آن بر فضیلت عمریه در انتهای دشواری و التزام مفضولیت ابو بکر موجب کمال ذلت و خواری لهذا بناچار بی بعض شراح بخاری مسلک تاویل و تسویل و تخدیع و تضلیل سپرده اند لیکن با این همه ره بسوی مقصود نبرده شطری از کلمات متهافته و جملات متساقطه ایشان بگوش دل باید شنید و بحقیقت عجز و درماندگی شان در اصلاح ما افسده الدهر باید رسید ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب المناقب گفته و قد استشكل هذا الحدیث بانه یلزم منه ان عمر افضل من ابي بكر الصديق و الجواب عنه تخصيص ابي بكر من عموم قوله عرض على الناس فلعل الذين عرضوا إذ ذاك لم يكن فيهم ابو بكر و ان كون عمر عليه قميص يجره لا يستلزم ان لا يكون على ابي بكر قميص اطول منه و اسبغ فلعله كان كذلك الا ان المراد كان حينئذ بيان فضيله عمر فاقصر عليها و الله اعلم و نیز ابن حجر در فتح الباری در کتاب التعمیر گفته و فيه فضيله لعمر و قد تقدم الجواب عما يستشكل من ظاهره و ايضاح انه لا يستلزم ان يكون افضل من ابي بكر و ملخصه ان المراد بالافضل من يكون اكثر ثوابا و الاعمال علامات الثواب فمن كان عمله اكثر فدینه اقوى و من كان دینه اقوى فثوابه اكثر و من كان ثوابه اكثر فهو افضل فيكون عمر افضل من ابي بكر و ملخص الجواب انه ليس في الحدیث تصريح بالمطلوب فيحتمل ان يكون ابو بكر لم يعرض في اولئك الناس اما لانه كان قد عرض قبل ذلك و اما لانه لا يعرض اصلا و انه لما عرض كان عليه قميص اطول من قميص عمر و يحتمل ان يكون سرّ السكوت عن ذكره الاحتفاء بما علم من افضليته و يحتمل ان يكون وقع ذكره فذهل عنه الراوی و على الترتل بان الاصل عدم جميع هذه الاحتمالات فهو معارض بالاحاديث الداله على افضليته الصديق و قد تواترت تواترا

معنویا فهي المعتمده و اقوى هذه الاحتمالات ان لا يكون ابو بكر عرض مع المذكورين و المراد من الخير التنبيه على ان عمر ممن حصل له الفضل البالغ في الدين و ليس فيه ما يصرح بانحصار ذلك فيه و عینی در عمده القاری در کتاب المناقب گفته فان قلت يلزم منه ان يكون عمر افضل من أبي بكر قلت خص ابو بكر من عموم قوله عرض على الناس و يحتمل ان ابا بكر لم يكن في الذين عرضوا و الله اعلم و قسطلانی در ارشاد الساری در کتاب المناقب گفته و لا يلزم منه افضليته عمر على أبي بكر فلعل الذين عرضوا لم يكن فيهم ابو بكر و كون عمر عليه قميص يجزه لا- يستلزم ان لا- يكون على أبي بكر اطول منه و نیز قسطلانی در ارشاد الساری در کتاب التعبير گفته و فيه فضيله عمر رضى الله عنه و لا يلزم منه تفضيله على أبي بكر و لعل السر في السكوت عن ذكره الاكتفاء بما علم من افضليته او ذكر و ذهل الراوى عنه و ليس في الحديث التصريح بانحصار ذلك في عمر رضى الله عنه فالمراد التنبيه على انه ممن حصل له الفضل البالغ في الدين و اين تاويلات بارده و تسويلات شارده چنانچه می بينی قابل التفات هيچ عاقلی نیست و تنافر و تناكر آن بمصداق ع شد پریشان خواب ما از كثر تعبيرها اصل منام را از قبيل اضغاث احلام وضاعين لئام قرار می دهد و حقيقت حال آنست كه واضح اين منام چون خیلی دلدادۀ حضرت عمر بود بمفاد

حبك الشيء يعمى و يصم حين الوضع او را مناقضت اين افتعال با افتعالات اسلافش در تفضيل أبي بكر بنظر نرسيد و بسبب اختراع و افتراع او وهن و هوان و فساد و بطلان اين گونه اكاذيب و انتحالات جميعا بر اهل نظر و بصر ظاهر و باهر گردید سادسا اگر اين منام في الجملة هم اصلى می داشت هرگز عورت جهل عمر بادی نمی شد زیرا كه بعض علمای اهل سنت در شرح همین حدیث موضوع افاده کرده اند كه دين ساتر عورت جهل می شود ابن حجر در فتح الباری در کتاب التعبير گفته و قال ابن العربی انما اوله النبي صَلَّى الله عليه و سلم بالدين لان الدين يستر عوره الجهل كما يستر الثوب عوره البدن حال آنكه بلا ريب بخطايای فاضحه و عمايات لائحه عمر عورت جهلش بلکه جمله عوراتش بر هر حاضر و بادی ظاهر و بادی گردیده كما هو مفصل في كتب اصحابنا الاعلام لا سيما تشييد المطاعن للوالد الماجد العلام احله الله دار السلام و ازینجا بكمال ظهور واضح و متبين شد كه واضح افاك و مخترع هتاك اين منام بد انجام حال تعری و انخلاع خليفۀ ثانی از لباس علم و افتضاحشان بظهور عورت جهل بخوبی نمی دانست و الا- شايد بوضع حدیث قميص نمی پرداخت و قميص ناموس خليفه را بدست اين افتعال كاشف حال پاره پاره نمی ساخت و لكن هكذا يفتضح الخراصون بما يعملون و الله خير بما يفتعلون و يفعلون ايقاظ و تنبيه احتجاج و استدلال شاه ولی الله در باب اثبات علم حضرت عمر بخرم مفتعل رویای لبن و حدیث

موضوع رویای قمیص عند الامعان دلیل شدت فقر و احتیاج شاه صاحب هست و از ان بر همگنان واضح و لائح می شود که اکابر حضرات اهل سنت در اثبات علم عمری از نقود احادیث نبویه چنان صفر الیداند که چار و ناچار بمصنوعات منامات و احلام دست تمسک می زنند و بموضوعات افاکین جالبین ملام احتجاج نموده بنای انصاف بمعاول جور و اعتساف می کنند لیکن با این همه در یوزه گری چیزی بدستشان نمی آید و جز آنکه در عالم رویا و منام باهتمام تمام حضرت خلیفه را طاعم و گاهی وانمایند شاهد مقصود رو نمی نماید بخلاف اهل حق و ایقان که بحمد الله المنان چنان از افاضات نامتناهیة الهیه غنی ملی هستند که هم از آیات قرآن و هم از احادیث حبیب رحمان علیه و آله سلام الله ما کثر الجدیدان و هم از اعترافات صحابه اعیان و هم باقاریر تابعین بالاحسان و هم از اذعانات علمای عالیشان و هم بدیگر دلائل تیره البرهان اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار می نمایند و در احراز این سعادت جلیله و مکرمت جمیله قصب السبق از یکدیگر می ربایند و بحمد الله المتعال زبان حال هر واحد ازیشان در قبال مخالفین آل رسول رب متعال سلام الله علیه و علیهم ما اتصل النهر و اللیال علی وجه التمثل مترنم باین مقالست چو غلام آفتابم همه زافتاب گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

و هر چند بعد ادله صریحه و براهین صحیحه ایشان شب شبهات بمفاد اصبح لیل راه عدم می گیرد و امر حق آفتابی می گردد و حاجتی به ذکر مرویات و مرئیات عالم رویا و منام نمی افتد لیکن بمفاد آنکه

الحق یعلو و لا یعلی اگر اهل حق بخواهند ازین وادی نیز اتمام حجت بر خصوم و اعادی می توانند و اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین طریق هم نیز باثبات می رسانند بیانش آنکه در علم تعبیر رویا و منام حسب افادات علمای اعلام سنیه ثابت و محقق شده که دیدن جناب امیر المؤمنین علیه السلام در عالم منام برای رائی موجب حصول علم می شود و این نیست جز بواسطه آنکه آن جناب در میان اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب اعلمیت مطلقه را دارا بود و هیچ کسی درین خصوص بمرتبه آن جناب نمی رسید ابو سعید عبد الملک بن اَبی عثمان محمد بن ابراهیم الخرکوشی الواعظ که از اکابر معاریف علمای محدثین و اجله مشاهیر نبهای مسندین سنیه است و مآثر و مفاخر او بر ناظر کتاب الانساب عبد الکریم سمعانی و تاریخ کامل ابن الاثیر الجزری و عبر فی خبر من غبر ذهبی و طبقات شافعیه عبد الوهاب سبکی و طبقات شافعیه عبد الرحیم اسنوی ظاهر و باهرست در کتاب التعبير در باب رابع گفته و ان رای امیر المؤمنین علی بن اَبی طالب کرم الله وجهه حیا اکرم بالعلم و رزق الشجاعه و الزهد و خلیل بن شاهین الظاهری در کتاب الاشارات فی علم العبارات گفته و من رای علی بن اَبی طالب کرم الله وجهه فانه یکون عالی المحل و رفیع المکان و طلق اللسان و شجاعا و قوی

القلب موثرا مصدقا و قيل من راه و هو طلق الوجه ينال علما و شجاعه و من راه حَيًّا في مكان ينال اهل ذلك المكان العلم و العدل و الانصاف و يرفع عنهم الجور و الاحجاف و عبد الغنى بن اسماعيل الشهير بابن النابلسي در تعطير الانام في تعبير المنام در ذكر رويای جناب امير المؤمنين عليه السَّلام گفته و ان راه عالم نال علما و نسكا و جلالا و قوه على مناظرته و نیز در ان در ذكر آن جناب گفته و ربما دلت رؤياه على الخلافة و الامامه و الاسفار الشاقه و الغنائم للمؤمنين و على اظهار الكرامات و من راه اكرم بالعلم و رزق السخاء و الشجاعه و الزهد و من راه حَيًّا صار محسودا و آتاه الله تعالى الحكم و نفاذ الامر و التقوى و اتباع السنه ازين عبارات علاوه بر تصديق اين دعوى كه دیدن جناب امير المؤمنين عليه السَّلام در عالم منام موجب حصول علمست برای رائي اينهم ظاهرست كه اگر عالمی جناب امير المؤمنين عليه السَّلام را در خواب ببیند زيادت علم و نسك و جلال و قوت مناظره خواهد رسيد و نیز واضحست كه هر كه آن جناب را در خواب ببیند او را خداوند عالم حكم و نفاذ امر و تقوى و اتباع سنت عطا خواهد فرمود و نیز لائحتست كه اگر كسى آن جناب را در مكاني ببیند تمام اهل آن مكان را علم و عدل و انصاف خواهد رسيد و ازیشان جور و اجحاف برطرف خواهد گرديد و نیز از ان پيدااست كه دیدن آن جناب بر خلافت و امامت و بر اظهار كرامات دلالت دارد الى غير ذلك من الاثار الجليله و المزايا الجميله كالشجاعه و السخاء و الزهد و الاتقاء پس اندكى انصاف را كارفرما شده بنظر اعتبار باید دید كه بزرگواری كه خود باب مدینه علم بوده باشد و دیدن آن جناب در عالم منام جاهل را عالم گرداند و عالم را بدرجه زيادت در علم و نسك و جلال و قوت مناظره رساند و نیز بیننده آن حضرت را خداوند عالم بركت دیدن آن جناب بایتناء حكم و نفاذ امر و تقوى و اتباع سنت مشرف نماید بلکه اگر كسى آن جناب را در مكاني ببیند تمام اهل آن مكان را علم و عدل و انصاف فراگیرد و جور و اجحاف ازیشان برطرف گردد بمقابله چنین بزرگوار ذكر شخصی را آوردن كه غايه السعى او در علم بنا بر موضوعات معتقدین خودش آنست كه در عالم منام بهره از علم و دين او را حاصل شده چقدر فراخ چشمی و خيره سريست و بمفاد الاشياء تعرف باضدادها در ما بين فرقى كه هست بر ارباب احلام و ابصار در كمال وضوح و ظهورست و از مزید انجلا و سفور بر اطفال ممیزين با شعور محتجب و مستور نیست ششم آنكه ادعای شاه ولی الله مقرونیت حدیث مدینه العلم باحدیث وارد در شان ابن مسعود كه ازین كلام مختل النظام بظهور می رسد در نهایت انقلاع و انخزال و اعتلال بآن درین مقام خیلی صریح الانحلال و الاختلال می باشد زیرا كه اولاً احادیثی كه شاه ولی الله بآن ایما نموده منقول از طریق اهل سنتست و اهل سنت بنقل آن متفرد می باشند پس ذكر آن بمقابله حدیث مدینه العلم

که متفق علیه فریقین می باشد سراسر بی محل و ناهموار و از جاده انصاف و عدل خیلی دور و برکنارست ثانیاً احادیث فضائل ابن مسعود که متعلق بعلمست هرگز سندا مقابل و مقاوم حدیث مدینه العلم نمی تواند شد زیرا که حدیث مدینه العلم متواترست کما بیّننا سابقاً و هیچ حدیثی از احادیث فضائل ابن مسعود بدرجه تواتر نرسیده کما لا یخفی علی من راجع إليها پس ذکر آن بمقابله حدیث مدینه العلم کمال پهن چشمی و وقاحتست ثالثاً احادیث فضائل ابن مسعود عند الامعان مؤید مطلوب اهل حق و ایقانست و هادم اساس اهل بغی و عدوان بیانش آنکه در ما سبق دانستی که ابن مسعود یکی از تلامذه و مستفیدین باب مدینه علم علیه السلام بوده و همیشه باقوال صدق اشمال خود راه اعتراف باعلمیت آن جناب پیموده کما سیاتی انشاء الله تعالی فیما بعد بالتفصیل پس هر فضیلتی که برای ابن مسعود رح در علم ثابت شود در اصل ببرکت استفاده و استفاضه او از باب مدینه العلم علیه السلام حاصل خواهد بود و هر گاه حال بر چنین منوال باشد چگونه کسی از اهل عقل جسارت می تواند کرد که فضائل ابن مسعود را مقابل حدیث مدینه العلم گرداند و باین مقابله بیجا روح ابن مسعود را برنجانند هفتم آنکه شاه ولی الله درین کلام سخافت انضمام ادعا نموده که حدیث مدینه العلم مقرونست بفضائل وارده در شان عائشه و این ادعای باطل مردود بحتست زیرا که اولاً هیچ فضیلتی برای عائشه بطریقی که قابل اعتماد و اعتبار اهل تبصر و استبصار باشد ثابت نیست و من ادعی فعلیه البیان و علینا دمع راسه باین الدلیل و البرهان ثانیاً اگر بالفرض حدیثی از احادیث مصنوعه و خبری از اخبار موضوعه برای عائشه نقلاً ثابت هم باشد مختص بطریق مخالفین خواهد بود لا غیر پس آن را با حدیث مدینه العلم که در طرق فریقین ثابت و محققست هم سنگ و انمودن آفتاب را بگل اندودن و در راه هوا و هوس سراسر باد پیمودن است ثالثاً عائشه با وصف آن همه عداوت مفرطه و محاربت فارطه که با جناب امیر المؤمنین علیه السلام داشته خود معترف باعلمیت آن جناب بوده و اقوال او که درین باب واردست انشاء الله تعالی در ما سیاتی بتفصیل خواهی شنید پس با وصف اعتراف عائشه باعلمیت باب مدینه علم فضائل مصنوعه و مفاخر موضوعه عائشه را مقابل حدیث مدینه العلم ذکر کردن صراحه مسلک وقاحت و صفاقت سپردن و گوی سبقت در میدان استحیا از حضرت ثالثه الاثافی بردنست رابعاً جهالت عائشه از اقوال و احوال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب و استدراکات باطله و اعتراضات عاطله او بر اصحاب آن جناب نه چنانست که بر ناظر کتب و اسفار محدثین سنیه در حیز خفا و استتار باشد و یکفی لاثبات ذلك المراجعة الى الإصابه لا یراد ما استدرکته عائشه علی الصحابه للبدر الزرکشی و الی عین الاصابه فی استدراک عائشه

علی الصحابه تالیف الجلال السیوطی پس متهوره و متهوره که حالتش باین حد جهالت و ضلالت رسیده باشد چگونه می توان گفت که او فضائی دارد که العیاذ باللّٰه موازن و مقارن

حدیث انا مدینه العلم می باشد هل هذا الا عین التجاسر الفاضح الفظیع و محض التجری اللائح الشنیع هشتم آنکه شاه ولی اللّٰه درین کلام سخافت التیام ادعا نموده که حدیث مدینه العلم مقرونست باحدیث فضائل معاذ و این ادعای باطل و تفوه عاطل در نهایت فسادست زیرا که اولاً هیچ حدیثی در فضائل معاذ بحد ثبوت نرسیده و مجرد دعوی کفایت نمی کند اگر اولیای شاه صاحب مرد میدان هستند باید که فضائل معاذ را بدلیل و برهان قابل قبول اهل نقد و اتقان ثابت نمایند و انی لهم ذلک و این و محض الادعاء لا یتثبت لهم الا الافن و الحین ثانیاً اگر بالفرض فضیلتی از فضائل معاذ بنهج خود ثابت کردند پر ظاهرست که بر اهل حق حجت نتواند شد و علاوه برین بسبب انفراد اهل سنت بان هرگز قابلیت آن ندارد که بمقابله حدیث مدینه العلم که مروی و مسلم اکابر و اعظام فریقینست مذکور شود چه احدی از عقلا چنین مقابله سخیفه و معادله ضعیفه را جائز نمی تواند شمرد ثالثاً در ما سبق بجواب عاصمی کمال جهل معاذ و بعد او از ساحت علم بر منصفه شهود جلوه گر گردیده و اتصاف او بجهل و نادانی و عمه و سرگردانی بحد تحقق تام رسیده و بنهایت افتضاح پرده از روی کارش افتاده و سوء حال و خسران مآل او از مرویات اکابر حفاظ اعلام و اجله ایقاظ فخام سنیه در غایت اتضاح سر داده و بعد مراجعه بآن مقام مبهر اهل احلام هرگز نمی توان گفت که هیچ حدیثی از احادیث فضائل برای معاذ ثابت بوده باشد چه جای احادیث فضائل علمیه و چه جای احادیثی که معاذ اللّٰه مقابل و معادل حدیث مدینه العلم تواند شد حاشا و کلا لا یقول بذلک الا معاند عن الدین خارج مارق او محائد للحق و الصدق تارک مفارق نهم آنکه شاه ولی اللّٰه درین کلام مهانت انضمام مدعی آن شده که حدیث مدینه العلم مقرونست باحدیث وارده در شان اُبی بن کعب و این ادعا محل کمال استعجاب اولی الالبابست زیرا که اولاً هیچ حدیثی از احادیث وارده در شان اُبی بدرجه شهرت و تواتر حدیث مدینه العلم نرسیده پس ذکر آن بمقابله حدیث مدینه العلم چگونه مستقیم خواهد شد ثانیاً هیچ حدیثی از احادیث فضائل اُبی بن کعب دلیل اعلمیت مطلقه اُبی بن کعب نیست بخلاف حدیث مدینه العلم که دلالت آن بر اعلمیت مطلقه عامه تامه اظهر من الشمس و ابین من الامسست و بحمد اللّٰه تعالی اعظام محققین و افاحم مدققین سنیه خود اعتراف باین مطلب نموده مسلک انصاف درین باب پیموده اند و بعد درک این معنی احدی از عقلا جرأت نمی تواند کرد که بمقابله حدیث مدینه العلم ذکر فضائل اُبی بن کعب بنماید ثالثاً

حدیث مدینه العلم چنانچه در ما سبق دانستی حسب اعتراف اجله علمای سنیه دلیل عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است و هرگز فضیلتی از فضائل اُبی بن کعب و لو آنچه اهل سنت بنقل آن متفرد باشند اصلاً دلالت بر عصمت اُبی بن کعب ندارد و کسی از مسلمین جرأت هم بر ادعای عصمت اُبی بن کعب نمی توان کرد پس چگونه کار عاقلی خواهد بود که احادیث فضائل اُبی بن کعب را بمقابله حدیث مدینه العلم ذکر نموده سفاهت خود را پیش نظر اهل عرفان و ایمان گرداند و ثری را با ثریا موازن و مقارن نموده خلاعت و رقاعت خود باعلای مدارج ظهور رساند دهم آنکه شاه ولی الله درین کلام جسارت التیام ادعا نموده که ابن مسعود و عائشه و معاذ و اُبی بن کعب هر یکی ازیشان مبشرند بعلم و امر ظاهر شده باخذ علوم ازیشان و این ادعای شاه صاحب نزد متبع خبیر و ناقد بصیر مظهر نهایت خلاعت و مبدی غایت رقاعتست زیرا که اولاً مبشر بودن جمله مذکورین بعلم هرگز بثبوت نرسیده چه جای آنکه امر ظاهر شده باشد باخذ علوم ازیشان و من ادعی فعلیه الاثبات و علینا دماغ راسه بما یقبله النقاد الاثبات و ثانیاً اگر مبشر بودن بعضی مثل عبد الله بن مسعود و اُبی بن کعب بعلم تسلیم هم کرده شود ظهور امر باخذ علوم ازیشان در حیث منع است و تا وقتی که بدلیل قاطع ثابت نکرده شود تفوه بآن درین مقام جالب زجر و ملامت اهل احلام است و ثالثاً اگر اینهم تسلیم شود که امر ظاهر شده باخذ علم از عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب پس باز هم نفعی بحال شاه ولی الله و ضرری باهل حق نمی رسد زیرا که بنا بر افاده اکابر علمای اهل سنت عبد الله بن مسعود و اُبی بن کعب بلکه جمله اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آخذ و مستفید از باب مدینه علم بودند چنانچه عجیلی در ذخیره المال گفته و لم یکن یسأل منهم احداً و کلهم یسألهم مسترشداً و ما ذاک الا لخمود نار السؤال تحت نور الاطلاع پس اگر بالفرض امر اخذ علوم از عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب ظاهر هم شده باشد به همین سبب خواهد بود که ایشان تلمذ و استفاده از باب مدینه العلم دارند فلا ینافی ما نحن بصدده من اثبات تفرد امیر المؤمنین علیه السلام بالاعلمیه الباهره و الارجحیه الظاهره توقیف فیه تعنیف بر ارباب احلام و اصحاب افهام واضحست که شاه ولی الله درین کلام ابن مسعود را از جمله آن اصحاب قرار داده که هر یکی ازیشان مبشرند بعلم و امر ظاهر شده باخذ علوم از ایشان لیکن حیفت که مقتدای شاه ولی الله حضرت عمر هرگز التفاتی باین مضمون افادت مشحون نفمودند و بجای آنکه از ابن مسعود خود اخذ علوم فرمایند و دیگران را دلالت بر اخذ علوم ازو بنمایند او را بکمال حسد و عداوت و بغض و منافرت از افتای مستفتین و افاده مستفیدین هم منع فرمودند و باین منع و ردع حسب افاده شاه ولی الله مسلک مخالفت و عدول از حکم رسول صلی الله علیه و آله ماهب القبول پیمودند

و هر چند این معنی از حضرت عمر بلحاظ غلظت و فظاظت و امارت پر غمارت شان بعید نیست لیکن محل عجب آنست که شاه ولی الله خبر و اثر این منع و ردع را خود در تصانیف خویش مذکور ساخته و آن را از جمله شواهد تثقیف رعیت و تربیت صحابه و امت بر منهاج تربیت جناب ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم دانسته علم نهایت خلاعت و رقاعت افراخته چنانچه در ازاله الخفا در زیر عنوان و ثقیفه رضی الله عنه رعیت متواتر المعنی گفته الدارمی عن محمد بن سیرین قال قال عمر لابن مسعود أ لم انبأ او انبت انك تفتی و لست بامیر و ل حارها من تولی قارها

تخطئه عمر، ابی بن کعب را در موارد مختلف

و نیز شاه ولی الله در قره العینین در ضمن شواهد تربیت کردن شیخین صحابه و سائر امت را بر منهاج تربیت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفته عن محمد بن سیرین قال قال عمر لابن مسعود أ لم انبأ او انبت انك تفتی و لست بامیر و ل حارها من تولی قارها اخرجه الدارمی انتهى اینست حال قدردانی حضرت خلیفه ثانی اما آنچه از دست حضرت ثالث بر بیچاره عبد الله بن مسعود گذشته پس ناگفته به می باشد و کتب و اسفار ائمه کبار سنیه شاهد آنست و یکفی لظهار شطر منه مطالعه تشیید المطاعن للوالد العلام احله الله دار السلام و نیز در کمال وضوحست که شاه ولی الله درین کلام ابی بن کعب را هم از جمله آن اصحاب شمار نموده که هر یکی از ایشان مبشرد بعلم و امر ظاهر شده باخذ علوم از ایشان ولی محل نهایت عجبست که حضرت عمر با چنین صحابی جلیل هرگز مسلک تعظیم و تبجیل نمی سپردند بلکه بغایت بی ادبی با او رفتار نموده قصب السبق در تحقیر و تعییر او می بردند سابقا حال قساوت اشتمال درّه زدن عمر بر ابی بن کعب شنیدی در این جا ماورای آن بعضی از اخبار خوشونت های دیگر حضرت فظ غلیظ القلب با چنین صحابی محترم باید شنید و بنظر عبرت مضامین فظاعت آگین آن را باید دید پس از آنجمله است خبر واقعه که در میان عمر و ابی بن کعب در باب آیه اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیه الجاهلیه گذشته ابو عبد الله الحاکم در مستدرک علی الصحیحین گفته حدثنا ابو العباس محمد بن یعقوب اخبرنا العباس بن الولید بن یزید ثنا محمد بن شعیب ثنا شایور ثنا عبد الله بن العلاء بن زید عن یسر بن عبید الله عن ابی ادیس عن ابی بن کعب انه کان یقرأ اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیه الجاهلیه و لو حمیتم کما حموا لفسد المسجد الحرام فانزل الله سکینته علی رسوله فبلغ ذلک عمر فاشتد علیه فبعث الیه و هو یهنا ناقه له فدخل علیه فدعا ناسا من اصحابه فیهم زید بن ثابت فقال من یقرأ منکم سورہ الفتح فقرأ زید علی قرأتنا الیوم فغلظ له عمر فقال له ابی اتکلم فقال تکلم فقد علمت انی کنت ادخل علی النبی صلی الله علیه و سلم و یقرئنی و انتم بالباب فان احببت ان اقری الناس علی ما اقرأنی و الا لم اقرأ حرفا ما حییت قال له بل اقری الناس هذا

حدیث صحیح علی شرط الشیخین و لم یخرجاه و ملا علی متقی در کنز العمال گفته

عن أبی ادريس الخولانی قال كان أبی یقرأ إذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة الجاهلیة و لو حمیتهم كما حموا لفسد المسجد الحرام فانزل الله سکینته علی رسوله فبلغ ذلك عمر فاشتد علیه فبعث إلیه فدخل علیه فدعا ناسا من اصحابه فیهم زید بن ثابت فقال من یقرأ منکم سورة الفتح فقرأ زید علی قراءتنا الیوم فغلظ له عمر فقال أبی لا تکلم قال تکلم فقال لقد علمت انی كنت ادخل علی النبی صلی الله علیه و سلم و یقرئنی و انت بالباب فان احببت ان اقرأ الناس علی ما اقرأنی اقرأت و الا لم اقرأ حرفا ما حییت قال بل اقرأ الناس (ن و ابن أبی داود فی المصاحف ک) و روی ابن خزیمه بعضه و شاه ولی الله در ازاله الخفا در مقصد اول گفته

عن أبی ادريس عن أبی بن کعب انه كان یقرأ إذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیه الجاهلیة و لو حمیتهم كما حموا لفسد المسجد الحرام فانزل الله سکینته علی رسوله فبلغ ذلك فاشتد علیه فبعث إلیه فدخل علیه فدعا ناسا من اصحابه فیهم زید بن ثابت فقال من یقرأ فیکم سورة الفتح فقرأ زید علی قراءتنا الیوم فغلظ له عمر فقال اتکلم قال تکلم فقال لقد علمت انی كنت ادخل علی النبی صلی الله علیه و سلم و یقرئنی و انت علی الباب فان احببت ان اقرئ الناس علی ما اقرأنی اقرئت و الا لم اقرئ حرفا ما حییت قال بلی اقرئ الناس و نیز شاه ولی الله در ازاله الخفا در مقصد دوم گفته و

عن أبی ادريس عن أبی بن کعب انه كان یقرأ إذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیه الجاهلیة و لو حمیتهم كما حموا لفسد المسجد الحرام فانزل الله سکینته علی رسوله فبلغ ذلك عمر فاشتد علیه فبعث إلیه و هو یهنأ ناقه له فدخل علیه فدعا ناسا من اصحابه فیهم زید بن ثابت فقال من یقرأ منکم سورة الفتح فقرأ زید علی قراءتنا الیوم فغلظ له عمر فقال له أبی أ أتکلم فقال تکلم فقال لقد علمت انی ادخل علی النبی صلی الله علیه و سلم و یقرئنی و انتم بالباب فان احببت انی اقرأ الناس علی ما اقرئنی اقرأت و الا- لم اقرأ حرفا ما حییت قال بل اقرء الناس اخرجہ الحاکم و نیز شاه ولی الله در قره العینین گفته عن أبی ادريس عن أبی بن کعب انه كان یقرأ إذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیه الجاهلیة و لو حمیتهم كما حموا لفسد المسجد الحرام فانزل الله سکینته علی رسوله فبلغ ذلك عمر فاشتد علیه فبعث إلیه و هو یهنأ ناقه له فدخل علیه فدعا ناسا من اصحابه فیهم زید بن ثابت فقال من یقرأ منکم سورة الفتح فقرأ زید علی قراءتنا الیوم فغلظ له عمر رض فقال له أبی أ أتکلم فقال لقد علمت انی ادخل علی النبی و یقرئنی و انتم بالباب فان احببت ان اقرأ الناس علی ما اقرأنی اقرأت و الا لم اقرأ حرفا ما حییت قال بل اقرأ الناس اخرجہ الحاکم و از آنجمله است خبر واقعه که در میان خلیفه ثانی

و ابي بن كعب در باب آيه مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلِيَانِ گذشته ملا علي متقي در كنز العمال گفته عن ابي مجازان ابي بن كعب قرأ مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلِيَانِ فقال عمر كذبت قال انت اكذب فقال رجل تكذب امير المؤمنين قال انا اشد تعظيما لحق امير المؤمنين منك و لكن كذبت في تصديق كتاب الله و لم اصدق امير المؤمنين في تكذيب كتاب الله فقال عمر صدق (عبد بن حميد و ابن جرير عد) و از آنجمله است خبر واقعه كه در ميان خلافت مآب و ابي بن كعب در باب آيه وَ السَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ گذشته ملا علي متقي در كنز العمال گفته عن عمر بن عامر الانصاري ان عمر بن الخطاب قرأ وَ السَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ فَرَفَعَ الْأَنْصَارَ وَ لَمْ يَلْحَقِ الْوَاوِ فِي الَّذِينَ فَقَالَ لَهُ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ فَقَالَ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ امير المؤمنين اعلم فقال عمر ايتوني بابي بن كعب فسأله عن ذلك فقال ابي وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ فَجَعَلَ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَشِيرُ إِلَى أَنْفِ صَاحِبِهِ بِاصْبَعِهِ فَقَالَ أَبِي وَ اللَّهُ أَقْرَأُهَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ وَ أَنْتَ تَتَّبِعُ الْحَبْطَ فَقَالَ عُمَرُ نَعَمْ أَذِنَ فَنَعَمْ أَذِنَ فَتَابِعَ ابْنًا (ابو عبيد في فضائله و ابن جرير و ابن المنذر و ابن مردويه) و شاه ولي الله در جاي ديگر از قره العينين وقاحت را بمرتبه قصوى رسانيده بعض موضوعات فاسده صنايعين و مختلقات كاسده و ضاعين را بزعم خود نظائر حديث مدينه العلم گردانيده توضيح اين اجمال آنكه شاه ولي الله در كتاب مذكور سؤالي از جانب متصوفه زمان خود در باب افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام حسب دلخواه خود باين عبارت نسج نموده سؤال اگر گويي كه علم دو نوعست علم بالله و علم باحكام الله و مطلوب در راه حق دو نوعست وصول بذات حق و احكام اسباب معده وصول بحق و جلب ناس تدريجا بمرتبه وصول بحق و مانند آن و نوع اول افضل است از نوع ثاني و واسطه ميان آن حضرت صلعم و امت او در نوع اول حضرت مرتضاست بچند وجه يكي عالمان علم بالله واصلان بذات حق سلاسل دارند كه بعض از بعض آن را اخذ کرده اند و همه اين سلاسل متوجه اند بحضرت مرتضى چنانكه شجرات ايشان بر ان دلالت مي كند نه به شيخين زيرا كه هيچ سلسله از سلاسل صوفيه به شيخين عائد نمي شود دوم آنكه از حضرت مرتضى كلمات عجيبه از باب سلوك و معارف كه دلالت مي كند بر انتهاي او درين باب روايت کرده شده است و صوفيه آن كلمات را بمنزله امثال سائره در مصنفات خود ذكر کرده اند و كرامات خارقه كه صدور مثل آن بغير تمكّن تام در طريقه صوفيه ميسر نشود نقل نموده اند سيوم آنكه حضرت مرتضى الزرق بود بآنحضرت صلى الله عليه و سلم نسبا و مصاهره و صحبه و از كى بود در فهم و ارغب بود در سلوك راه خدای تعالی و توجه آن حضرت صلعم

بجانب او بیشتر از همه بود و چون قابلیت تلمیذ و کوشش او با توجه شیخ و صحبت دائمه او با کمال منزلت شیخ و تمام تاثیر توجه او جمع شود می باید که ارشاد و رشد بکمال خود برسد چهارم آنکه آن حضرت صلعم فرموده اند

انا مدینه العلم و علی بابها و ظاهرست که در علم ظاهر حضرت مرتضی با سائر صحابه هم عنان بود پس معلوم شد که همان علم باطن است که باو حواله کرده شد پنجم آنکه اولاد حضرت مرتضی در هر زمان مصدر فیض باطن بوده اند و هر یکی از والد خود این راه را اخذ نموده است و الولد سرّ لایبه انتهی و شاه ولی الله بعد ایراد این سؤال مشتغل بجواب آن شده و چون این سؤال مشتمل بر احتجاج بحديث مدینه العلم هم بود لهذا در مقام جواب از ان گفته

قوله انا مدینه العلم و علی بابها گوئیم این حدیث را نظائرست

خذوا ریع العلم عن هذه الحمیراء اقتدوا بالذین من بعدی اَبی بکر و عمر رضیت لکم ما رضی ابن امّ عبد و کمال مرتضی در علوم دینیّه و تقدم او بر بسیاری از صحابه در ان باب اشهرست از آنکه کسی انکار او بکنند پس حمل او بر معنی که صاحب شبهه قصد کرده است متعین نیست انتهی و بر ارباب تحدیق و امعان واضح و عیانست که شاه ولی الله در وارد کردن این حدیث شریف در سؤال نیز تدلیس و تلبیس را کار بند گردیده و در مقام جواب هم از ان بتدسیس و تعمیس گرویده اما صنیع شنیع شاه ولی الله در سؤال متعلق باین حدیث شریف پس در کمال ظهورست زیرا که اولاً در ان از جانب سائل ذکر نموده که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در علم ظاهر با صحابه هم عنان بوده و این معنی باطل محضست چه اعلمیت آن جناب در علم ظاهر علی الاطلاق از روی آیات و احادیث و بحسب اعترافات اکابر صحابه و تابعین واضح و ظاهر و لائح و باهر می باشد و احوال رجوع اصحاب بآنجناب و استغنائی آن جناب از قاطبه اصحاب اظهر من الشمس و ابین من الامست پس چنین بزرگوار را که سابق هر میدان و المستبدّ بالسبقه فی کل رهانست در علم ظاهر با سائر صحابه هم عنان وانمودن آفتاب را بگل اندودن می ماند و ثانیاً درین سؤال از جانب مورد سؤال حدیث مدینه العلم را بر علم باطن فرود آورده حال آنکه قصر این حدیث شریف بر علم باطن از صوب صواب بسیار نازح و بعید و بغایت باطل و ناسدیست و کلمات علمای اعلام و محققین فخام سنیه که متعلق بشرح این حدیث می باشد سراسر مبطل و موهن این معناست و از ملاحظه آن بر هر عاقل بصیر واضح و مستنیر می شود که مفاد حدیث مدینه العلم اعلمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلامست هم در علم باطن و هم در علم ظاهر کما هو المسلم عند الناقد الماهر اما آنچه شاه ولی الله از تخدیع و تلمیح در مقام جواب ارتکاب نموده پس محتاج بیان نیست چه اولاً ادعای این معنی که حدیث مدینه العلم را نظائرست سراسر فاسد و بائرتست سابقاً بحمد الله تعالی از تصریحات اعظام محققین اهل سنت دانستی که این حدیث شریف در خصائص جناب

امیر المؤمنین علیه السّلام داخلست و بالخصوص علامه محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر الصنعانی در باب آن بعد بیان معانی آن چنین افاده فرموده است و إذا عرفت هذا عرفت انه قد خص الله الوصی علیه السّلام بهذه الفضيله العجیبه و نوه شانه إذ جعله باب اشرف ما فی الكون و هو العلم و ان منه يستمد ذلك من اراده ثم انه باب لاشرف العلوم و هی العلوم النبویه ثم لا جمع خلق الله علما و هو سید رسله صلی الله علیه و سلم و ان هذا لشرف يتضاءل عنه كل شرف و يطاطئ راسه تعظیما له كل من سلف و خلف پس چگونه می توان گفت که این حدیث را با این همه عظمت و فخامت نظائر خواهد بود و آن هم برای اصحاب اینّ هذا لشیء عَجَابٌ ثانيا ادعای این معنی که جمله رکیکه

خذوا ربع العلم عن هذه الحمیراء نظیر حدیث مدینه العلمست فاسد و باطلست بچند وجه اول آنکه حدیث مدینه العلم چنانچه دانستی فریقین در روایت و اخراج آن شریک می باشند و سلفا عن خلف آن را نقل و اثبات می نمایند و این جمله رکیکه از متفردات اهل سنت بلکه از مقولات شاه صاحب می باشد پس چگونه عاقلی آن را نظیر حدیث مدینه العلم خواهد دانست دوم آنکه حدیث مدینه العلم کما عرفت سابقا از جمله متواتراتست و این جمله منتحله هنوز سندی برای آن پیدا نمی شود پس چگونه صاحب عقلی آن را نظیر حدیث مدینه العلم خواهد انگاشت سوم آنکه حدیث مدینه العلم از جمله احادیث صحیحه صحاح اهل سنت می باشد و کبار محققین نص بر صحت آن نموده اند بخلاف این جمله مکذوبه که در مسانید و جوامع علمای غیر ملتزمین صحت هم اثری از آن بهم نمی رسد فضلا عن الصحاح فکیف یجتری ذو لب علی تسویه الحدیثین و بیدی بهذه التسویه الکاسده لاجله الشنار و الشین چهارم آنکه حدیث مدینه العلم اسانید صحیحه و حسنه بسیار دارد و علمای منقدین سینه طرق متکثره و اسانید متضافره آن را بیان کرده اند بخلاف این جمله مکذوبه که در کتب موضوعات هم سندی و لو مقدوح برای آن بهم نمی رسد پس چگونه صاحب حیائی آن را نظیر حدیث مدینه العلم خواهد گفت پنجم آنکه حدیث مدینه العلم بالفاظه در کتب معتبره و اسفار معتمده اهل سنت موجود و مسرورست بخلاف این جمله رکیکه که اصلا وجودی ندارد حتی در کتب موضوعات نشانی از آن باین الفاظ خاصه نیست آری به تغییر بعض الفاظ مثل این جمله را علمای محققین و کملا منقدین سینه در مقام قدح و جرح آن ذکر نموده اند و بکمال توضیح و تشریح هتک ستر آن فرموده

قدح حدیث مجعول «خذوا شطر (ربع) دینکم عن الحمیراء» و رد مقابله

آن با حدیث «مدینه العلم» به دوازده وجه

علامه ابن قیم الجوزیه در جواب سؤال سائل هل یمکن معرفه الحدیث الموضوع بضابط من غیر ان ینظر فی سنده در ذکر امور کلیه که بآن موضوع بودن حدیث شناخته می شود علی ما نقل عنه گفته فصل و منها ان یکون الحدیث باطلا فی نفسه فیدل بطلانه علی انه لیس من کلامه

كحديث المجره التي في السماء من عرق الافعاء التي تحت العرش

و حديث إذا غضب الربّ انزل الوحي بالفارسيه و إذا رضی انزله بالعربيه و حديثست خصال

تورث النسيان سؤر الفار و القاء القمل في النار و البول في الماء الراكد و مضغ العلك و اكل التفاح الحامض

و حديث الحجامه على القفا تورث النسيان

و حديث يا حميراء لا تغتسلي بالماء المشمس فانه يورث البرص و كل حديث فيه يا حميراء او ذكر الحميراء فهو كذب مختلق

و كذا

يا حميراء لا تاكلى الطين فانه يورث كذا و كذا

و حديث خذوا شطر دينكم عن الحميراء و علامه ابن امير الحاج در كتاب التقرير و التحبير بعد ذكر حديث نجوم گفته و الثانى

أى

خذوا شطر دينكم عن الحميراء معناه انكم ستاخذون فلا يعارضان الاولين و الحق انهما لا يعارضانهما اما الاول فلما قدمناه و اما

الثانى فقد قال شيخنا الحافظ لا اعرف له اسناد او لا رأيته فى شىء من كتب الحديث الا فى النهايه لابن الاثير ذكره فى ماده ح

م ر و لم يذكر من خرجه و رأيته ايضا فى كتاب الفردوس لكن بغير لفظه ذكره من حديث انس بغير اسناد ايضا و لفظه

خذوا ثلث دينكم من بيت الحمير او نبيص له صاحب مسند الفردوس فلم يخرج له اسناد او ذكر الحافظ عماد الدين بن كثير انه

سأل الحافظين المزى و الذهبى عنه فلم يعرفاه اه قال الشيخ سراج الدين بن الملقن و قال الحافظ جمال الدين المزى لم اقف له

على سند الى الان و قال الذهبى هو من الاحاديث الواهيه التى لا- يعرف لها اسناد بل قال تاج الدين السبكي و كان شيخنا

الحافظ ابو الحجاج المزى يقول كل حديث فيه لفظ الحميراء لا اصل له الا حديثنا واحدا فى النسائي فلا يحتاج الى هذا التاويل

و سخاوى در مقاصد حسنه گفته

حديث خذوا شطر دينكم عن الحميراء قال شيخنا فى تخريج ابن الحاجب من املائه لا اعرف له اسناد او لا رأيته فى شىء من

كتب الحديث الا- فى النهايه لابن الاثير ذكره فى ماده ح م ر و لم يذكر من خرجه و رأيته ايضا فى كتاب الفردوس لكن بغير

لفظه و ذكره من حديث انس بغير اسناد ايضا و

لفظه خذوا ثلث دينكم من بيت الحميراء و بيّض له صاحب مسند الفردوس فلم يخرج له اسناد او ذكر الحافظ عماد الدين بن

كثير انه سأل الحافظين المزى و الذهبى عنه فلم يعرفاه و سيوطى در رساله درر منتشره گفته

حديث خذوا شطر دينكم عن الحميراء لم اقف عليه و قال الحافظ عماد الدين بن كثير فى تخريج احاديث مختصر ابن الحاجب

هو حديث غريب جدًا بل هو حديث منكر سألت عنه شيخنا الحافظ ابا الحجاج المزى فلم يعرفه قال و لم اقف له على سند الى الان و قال شيخنا الذهبي هو من الاحاديث الواهيه التي لا يعرف لها اسناد انتهى لكن فى الفردوس من

حديث انس خذوا ثلث دينكم من بيت عائشه و لم يذكر له

ص: ٥٢٣

اسنادا و عبد الرحمن بن علي الشيباني المعروف بالديبع الزبيدي در كتاب تمييز الطيب من الخبيث مما يدور على السنه الناس من الحديث گفته

حديث خذوا شطر دينكم عن الحميرا يعنى عائشه رضى الله عنها قال ابن حجر لا اعرف له اسناد او لا رأيته فى شىء من كتب الحديث الا- فى النهايه لابن الاثير و لم يذكر من خرجه و ذكر الحافظ عماد الدين بن كثير انه سال المزى و الذهبى عنه فلم يعرفاه و محمد طاهر فتنى در تذكره الموضوعات نقلا عن المقاصد گفته

خذوا شطر دينكم عن الحميراء قال شيخنا لا- اعرف له اسنادا و لا- رأيته فى شىء من الكتب الا- فى نهايه ابن الاثير و الا فى الفردوس بغير اسناد و لفظه

خذوا ثلث دينكم من بيت الحميراء و سئل المزى و الذهبى فلم يعرفاه و ملا على قارى در رساله موضوعات صغرى گفته

حديث خذوا شطر دينكم عن الحميراء لا يعرف له اصل و نیز ملا على قارى در رساله موضوعات كبرى گفته

حديث خذوا شطر دينكم عن الحميراء و هى عائشه و تصغير الحمراء بمعنى البيضاء على ما فى النهايه و الشطر النصف قال العسقلانى لا اعرف له اسناد او لا رأيته فى شىء من كتب الحديث الا فى النهايه لابن الاثير و لم يذكر من خرجه و ذكر الحافظ عماد الدين ابن كثير انه سال المزى و الذهبى فلم يعرفاه و ذكره فى الفردوس بغير اسناد و بغير هذا اللفظ و لفظه

خذوا ثلث دينكم من بيت الحميراء و بيّض له صاحب مسند الفردوس و لم يخرج له اسنادا و كذا ذكره السخاوى قال السيوطى لم اقف عليه و قال الحافظ عماد الدين بن كثير فى تخريج احاديث مختصر ابن الحاجب غريب جدا بل هو حديث منكر سألت عنه شيخنا الحافظ المزى فلم يعرفه و قال لم اقف له على سند الى الاين و قال شيخنا الذهبى هو من الاحاديث الواهيه التى لا يعرف له اسناد انتهى لكن فى الفردوس من

حديث انس خذوا ثلث دينكم من بيت عائشه و لم يذكر له اسنادا قلت لكن معناه صحيح فان عندها من شطر الدين استنادا يقتضى اعتمادا و قد اشتهر ايضا

حديث كلمينى يا حميراء لكن ليس له اصل عند العلماء و نیز ملا على قارى در مرقاه شرح مشكاه گفته و اما

حديث خذوا شطر دينكم عن الحميراء يعنى عائشه فقال الحافظ ابن حجر العسقلانى لا اعرف له اسنادا و لا روايه فى شىء من كتب الحديث الا فى النهايه لابن الاثير و لم يذكر من خرجه و ذكر الحافظ عماد الدين بن كثير انه سأل المزى و الذهبى عنه فلم يعرفاه و قال السخاوى ذكره فى الفردوس بغير اسناد و بغير هذا اللفظ و لفظه

خذوا ثلث دينكم من بيت الحميراء و بيّض له صاحب مسند الفردوس و لم يخرج له اسنادا و قال السيوطى لم اقف عليه و ملا نظام الدين سهالوى در صبح صادق شرح منار بمقام رد مذهب كسانى كه بر حجيت اجماع شيخين

بحديث اقتدوا بالدين من بعدى و بر حجيت اجماع خلفاء اربعه

بحديث عليكم بسنتي و سنة الخلفاء الراشدين المهديين

ص: ٥٢٤

احتجاج کرده اند گفته و اجیب ایضا بانهما معارضان

بقوله ص اصحابی كالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم

و قوله خذوا شطر دینکم عن الحمیرا فتقاعد الاحتجاج و اجیب بان الحدیث الاول و ان روى عن المعتربات لم يعرف قال ابن حزم فی رسالته الكبرى مكذوب موضوع باطل و به قال احمد و البزار و اما الحدیث الثانی فهو ایضا لم يعرف كما عن المزی و الذهبی و غیرهما و قال الذهبی هو من الاحادیث الواهیه التي لا يعرف لها اسناد و قال السبکی و الحافظ ابو الحجاج کل حدیث فیہ لفظ الحمیراء لا اصل له الا حدیثا واحدا فی النساء هكذا فی بعض شروح التحرير و مولوی عبد العلی بن نظام الدین سهالوی در فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت گفته و اما المعارضه

باصحابی كالنجوم فبايهم اقتدیتم اهتدیتم رواه ابن عدی و ابن عبد البر

و خذوا شطر دینکم عن الحمیراء أى أم المؤمنین عائشه الصدیقه كما فی المختصر فتدفع بانهما ضعیفان لا يصلحان للعمل فضلا عن معارضه الصحاح اما الحدیث الاول فلم يعرف قال ابن حزم فی رسالته الكبرى مكذوب موضوع باطل و به قال احمد و البزار و اما الحدیث الثانی فقال الذهبی هو من الاحادیث الواهیه التي لا يعرف له اسناد قال السبکی و الحافظ ابو الحجاج کل حدیث فیہ لفظ الحمیراء لا اصل له الا حدیث واحد فی النسائی كذا فی التیسیر و علامه شوکانی در فوائد مجموعه فی الاحادیث الموضوعه گفته

حدیث خذوا شطر دینکم من الحمیراء قال ابن حجر لا اعرف له اسنادا و لا رأیته فی شیء من كتب الحدیث الا فی نهایه ابن الاثیر و الا فی الفردوس بغير اسناد و سئل المزی و الذهبی فلم يعرفاه كذا فی المقاصد و عبد الحق بن فضل الله المحمدی الهندی در تذکره الموضوعات گفته

خذوا شطر دینکم عن الحمیراء لا اسناد له و هو واه و نیز عبد الحق محمدی در زبده المقاصد فی تجرید الزوائد گفته

خذوا شطر دینکم عن الحمیراء لا يعرف و هر گاه برین عبارات مطلع شدی بر تو واضح گردید که افاکین اغمار و صنایعین حمّال او زار در تخرص و افتعال این کذب باطل و محال رنگها ریخته اند بعضی ازیشان درین کذب هجین حکم اخذ شطر دین از حمیرا وضع نموده اند و بعضی امر اخذ ثلث دین از بیت عائشه تخرص کرده لیکن شاه ولی الله بکدامی مصلحت سانحه این افک را بعنوانی مذکور ساخته که در ان حکم اخذ ربع دین واقع شده پس قطع نظر از تبیین وقاحت شاه ولی الله در تمسک باین کذب مستهجن ظاهر و عیان شد که شاه صاحب در ذکر آن تصرفی عجیب و غریب نموده اند که تا بحال احدی از صنایعین و وضاعین مرتکب آن نشده بود و هذا مما یدل علی کمال صفاقته و جلاعته و الله یخزی اهل الکذب و الفند بشناعته و فظاعته ششم آنکه قطع نظر از ثبوت فساد و بطلان این کذب ظاهر الهوان و عدم تقابل آن با حدیث مدینه العلم بوجوه سابقه این زور معنی هم نظیر حدیث مدینه العلم نمی تواند شد

زیرا که حدیث مدینه العلم بلا- ریب و شک دلالت دارد بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام عالم تمامی علوم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بوده و بحمد الله تصریحات علمای اعلام و افادات محققین فخام سنیه که شاهد برین مطلوبست در ما سبق بتفصیل مذکور شده بخلاف این کذب و زور که شاه صاحب احتجاج بآن نموده اند چه مفاد آن بیش ازین نیست که ربع علم دین نزد حمیرا موجود می باشد پس بعد ظهور چنین تفاوت بعید چگونه این کذب واضح الشنار را نظیر حدیث مدینه العلم قرار دادن کار عاقل خواهد بود هفتم آنکه نزد هر ناظر بصیر بلا رد و نکیر اقل مدلول حدیث مدینه العلم آنست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام چنان عالم کامل بود که احتیاجی بغیر نداشت بلکه بلحاظ امر صریح

فمن أراد العلم فلیات الباب دیگر ان محتاج آن جناب بودند بخلاف این کذب و زور که بعد الفرض و التسلیم دلالت واضحه برین مطلب دارد که عائشه چون ربع دین را داشت و سه ربع دین نزد دیگران بود لهذا می بایست که خود عائشه از ایشان اخذ آن سه ربع نماید و هر گاه در بین مدلول حدیث مدینه العلم و مفاد این کذب مهین چنین تفرقه واضحه باشد هرگز ذی عینین اقدام بر تسویه آن با حدیث مدینه العلم نخواهد کرد هشتم آنکه حدیث مدینه العلم چنانچه در ما سبق دانستی دلیل اعلمیت مطلقه آن جناب از سائر اصحابست و بعون الله این مطلب چنان واضحست که بلا- تخرج و تائم علمای منقذین و کملاهی محققین سنیه لب باعتراف آن گشوده اند و خود فتح باب مقصود درین مطلوب محمود نموده بخلاف این کذب و زور که احدی از متهوکین و منتطعین آن را دلیل اعلمیت عائشه ندانسته و مفاد آن اصلا مساسی باین مقصد خطیر ندارد پس بحیرتم که چگونه شاه صاحب این کذب مفضح را نظیر حدیث مدینه العلم وانموده طریق مباحته صریحه می پیمایند و اعراض خود از صوب صواب بسوی خطای واضح التباب بر ملا می نمایند نهم آنکه حدیث مدینه العلم کما دریت سابقا دلیل اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از تمامی انبیا و مرسلین ما عدا خاتم النبیین علیه و آله و علیهم صلوات الله رب العالمین می باشد بخلاف این کذب و زور که بعد تسلیم هم مفاد آن بگرد کاروان این مطلب عظیم هم نمی رسد پس چگونه بعد درک این معنی احدی از اهل ایمان اقدام بر تسویه آن بحدیث مدینه العلم خواهد نمود دهم آنکه حدیث مدینه العلم کما عرفت فیما مضی دلالت دارد بر آنکه علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام از علم ملائکه و علوم لوح و قلم هم بالاتر می باشد پس بعد تنبیه بر مطلب آیا از صاحب حواس سلیمه امید می توان کرد که این کذب و زور را که شاه صاحب بآن احتجاج می فرمایند نظیر حدیث مدینه العلم قرار دهد لا- و الله یازدهم آنکه حدیث مدینه العلم کما مضی سابقا دلالت بر عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد و علمای اهل سنت خود باین مطلب اعتراف نموده اند بخلاف این کذب و زور که اصلا دلالتی برین مقصد عظیم ندارد

واحدی از متجاسرین خاسرین هم اقدام بر آن نمی تواند کرد پس چگونه شاه صاحب را جائز شد که این افک سخیف را نظیر چنین حدیث شریف گردانند و عقل و دیانت خود را نزد همگنان بمنصه شهود رسانند دوازدهم آنکه حدیث مدینه العلم کما دریت فیما مضی دلیل صریح و برهان صحیح انحصار علوم جناب رسالت مآب در ذات والا صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد و بحمد الله تعالی اعترافات علمای اهل سنت متعلق باین مضمون هدایت مشحون در ما سبق سمت ذکر یافته بخلاف این کذب و زور مطرود مدحور که هرگز ایمای هم ازین مطلب بزرگ و مقصد سترگ در آن نیست بلکه مضمون خرافت مشحون آن صراحه منافی انحصارست کما لا یخفی علی اولی الابصار پس چگونه احدی از ارباب بصیرت آن را نظیر حدیث مدینه العلم خواهد انگاشت و دیده و دانسته خاک در دیده حق و صواب خواهد انپاشت ثالثا دعوی این معنی که

خبر اقتدوا بالذین من بعدی اُبی بکر و عمر نظیر حدیث مدینه العلم می باشد از اقبح دعاوی فاسده و اشنع اقاویل کاسده است چه سابقا در مجلد حدیث طیر بحمد الله المنان بطلان و هوان این کذب مصنوع و افک موضوع بکمال تصریح و تشریح مبین و مبرهن شده و عنقریب در رد کلام سابق شاه ولی الله حسب افاده ابن حزم سقوط و فساد آن نزد اهل اعتبار و انتقاد واضح و آشکار گردیده پس چگونه احدی از عقلا آن را نظیر حدیث مدینه العلم خواهد انگاشت و قطع نظر از بطلان مساوات این باطل و محال با حدیث مدینه العلم سند او لفظا متنا و معنی نیز مماثلت و مشاکلت آن با حدیث مدینه العلم درست نمی شود و اکثر وجوه عدیده و براهین سدیده که مادر رد تنظیم و تسویه

خذوا ربع العلم عن هذه الحمیراء عما قریب بیان نمودیم بتغییر یسیر در رد این حدیث مفتعل و خبر منتحل جاری می شود فلا تکن من الذاهلین و تعوذ بالله ان تکون من الجاهلین رابعا ادعای این معنی که

حدیث رضیت لکم ما رضی ابن ام عبد نظیر حدیث مدینه العلمست سراسر فاسد و باطل و از حلیه صحت و سداد عاری و عاطل می باشد و فی الحقیقه ازین حدیث تا حدیث مدینه العلم تفاوت از زمین تا آسمانست و بسیاری از وجوه عدم مماثلت و نفی مشاکلت آن با حدیث مدینه العلم بر ناظر تقریرات شافیه سابقه واضح و عیانست سبحان الله حدیثی که نزد ناظر بصیر و ممعن خبیر بهیچ وجه مقارب و مدانی حدیث مدینه العلم نیست فضلا عن ان یکون له مماثلا شاه صاحب آن را از راه مباحثت و عناد و مکابرت و لداد بلا- تردد نظیر حدیث مدینه العلم می گردانند و باین تنظیم جالب التشویر جور و اعتساف خود را بمنصه شهود می رسانند حال آنکه این حدیث بر فرض ثبوتش چنان محدود المراد واقع شده که اصلا دلالت بر عالم بودن ابن مسعود هم ندارد چه جای آنکه ابن مسعود را در علم بمقابله باب مدینه العلم آرد بلکه اگر شان صدورش را نیک بنگری دلالت آن جز برین نیست که جناب رسالت مآب

صلی الله علیه و آله الاطیاب برای مخاطبین اصحاب آنچه مرضی خدا و رسول او باشد پسند نموده توضیح این اجمال آنکه ابو عبد الله الحاکم در کتاب المستدرک علی الصحیحین گفته

اخبرنا ابو الفضل الحسن بن یعقوب بن یوسف العدل ثنا محمد بن عبد الوهاب العبدی ابنا جعفر بن عون ابنا المسعودی عن جعفر بن عمرو بن حرث عن ابيه قال قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لعبد الله بن مسعود اقرأ قال اقرأ و عليك انزل قال اني احب ان اسمعه من غيري قال فافتتح سورة النساء حتى بلغ فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً فاستعبر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و كف عبد الله فقال له رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تكلم فحمد الله في اول كلامه و اثنى على الله و صَلَّى على النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و شهد شهاده الحق و قال رضينا بالله ربا و بالاسلام ديناً و رضيت لكم ما رضى الله و رسوله فقال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رضيت لكم ما رضى لكم ابن أم عبد هذا حديث صحيح الاسناد و لم يخرجاه ازين روايت ظاهرست که جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روزی بعبد الله بن مسعود حکم فرمود که چیزی از قرآن بخواند عبد الله بن مسعود در مقام عذر عرض نمود که آیا مناسبست که من قرآن بر تو بخوانم حال آنکه قرآن بر جناب تو نازل شده آن حضرت در مقام بیان مصلحت این حکم ارشاد فرمودند که من می خواهم که قرآن را از غیر خود بشنوم پس ابن مسعود قراءت سورة نساء شروع کرد تا اینکه رسید بقول خداوند عالم فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً باستماع این کلام عبرت انضمام چشم مبارک آن حضرت اشک آلود گردید و عبد الله بن مسعود از مشاهده این حال از قراءت بازماند آن حضرت باو ارشاد فرمودند که کلام بکن و مقصود آن جناب کلام کردن بر نهج خطابت بود امثالاً- للامر ابن مسعود زبان بحمد و ثنای الهی گشاد و درود بر آن جناب فرستاد و شهادت حق بداد و گفت رضينا بالله ربا و بالاسلام ديناً و رضيت لكم ما رضى الله و رسوله یعنی راضی شدیم ما بخدا از روی پروردگار و باسلام از روی دین و پسند کردم برای شما آنچه خدا و رسول او پسند کند چون این کلام ابن مسعود صحیح و مشتمل بر نصیحت بود آن حضرت نیز در مقام تائید آن ارشاد فرمودند

رضيت لكم ما رضى لكم ابن أم عبد یعنی پسند کردم برای شما آنچه پسند کرد برای شما ابن أم عبد یعنی پسندیده خدا و رسول را که ابن مسعود برای شما پسندیده من هم پسند می کنم پس کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار گردید که مراد از قول آن جناب

رضيت لكم ما رضى لكم ابن أم عبد همینست که رضيت لكم ما رضى الله و رسوله یعنی پسند کردم برای شما آنچه پسند کرد خدا و رسول بالجمله این روایت شان صدور این کلام را بنهایت ظهور واضح می گردانند و باثبات می رساند که همین قول عبد الله بن مسعود رضيت لكم ما رضى الله و رسوله مرضی آن جناب بود نه آنکه هر آنچه ابن مسعود

در زمان آینده برای مخاطبین پسند کند مرضی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشد و هر گاه برین تحقیق انیق مطلع شدی بطلان و هو ان تنظیر و تمثیل شاه ولی الله و نهایت شناخت و فطانت زعم او در تسویه این حدیث با حدیث مدینه العلم ظاهر و باهر گردید و بنای تسویل و تلمیع و تضلیل و تخدیع شاه ولی الله بآب رسید خامسا آنچه شاه ولی الله در آخر این کلام گفته و کمال مرتضی در علوم دینیه و تقدم او بر بسیاری از صحابه در ان باب اشهرست از آنکه کسی انکار او بکند انتهی پس مشتمل بر تخدیع غریب و تلمیع عجیبت زیرا که دلالت حدیث مدینه العلم بر تقدم جناب امیر المؤمنین علیه السلام در علوم بر اولین و آخرین حتی الانبیاء و المرسلین و الملائکه المقربین و اثبات آن اعلمیت مطلقه آن جناب را از سائر خلق الله سوی اخیه و صنوه سلام الله علیه و آله الطاهرین چنان امر متحتم و متحققست که بهیچ عنوان شک و ریب را در ان مدخلی نیست کما مر مرارا و بحمد الله تعالی این معنی از افادات خود اهل سنت کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکارست پس ازین همه غض بصر و صرف نظر کردن و تقدم آن جناب را در علوم دینیه بر بسیاری از صحابه مقصور نمودن بالبداهه حق پوشی صریح و باطل کوشی فضیحت اما آنچه شاه ولی الله در ذنابه کلام خود گفته که پس حمل او بر معنی که صاحب شبهه قصد کرده است متعین نیست انتهی پس سخافتش پر ظاهرست زیرا که تقریر شبهه و تقریر جواب هر دو از افادات بدیعه خود شاه صاحب می باشد و بمفاد خود کوزه و خود کوزه گر و خود گل کوزه همه آن از نتایج طبع شریف ایشانست پس خودشان صاحب شبهه و خود صاحب جواب می باشند آری بتفصیل جمیل دانستی که در هر دو مقام متعلق باین حدیث متین النظام مصدر تلییس و مظهر تدسیس شده اند و هر متامل خبیر و ناقد بصیر نیکو می داند که اگر چه حمل حدیث مدینه العلم بر علم باطن چنانکه شاه صاحب در تقریر سؤال ظاهر فرموده اند باطل محضست و حمل آن بر جمله علوم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که در ان علم ظاهر و باطن هر دو مندرج می باشد لازم و متعینست کما ثبت من افادات اکابر السنیه فیما سبق لیکن آنچه شاه صاحب در تقریر جواب از حدیث مدینه العلم در این جا نسج فرموده اند هرگز دافع شبهه مذکوره فی السؤال نیست و بنحو من الانحاء سبب گلو خلاصیشان از خناق اشکال و اعضاء نمی شود و آنچه بمصداق الغریق یتشبث بکل حشیش از مفتریات اسلاف خود در حق عائشه و شیخین و ابن مسعود آورده دست تمسک بآن زده اند کاری نمی گشاید و روی مقصود نمی نماید و حق حقیق همانست که این حدیث شریف دلیل اعلمیت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام می باشد و باثبات تقدم آن جناب بر سائر خلق الله در جمیع علوم حقه خاک مذلت بر رؤس اعدای آن جناب می باشد و قمر الدین اورنگ آبادی که از کمال تنطع می خواهد کلام متکلمین را با شطح متصوفین خلط نماید و

باین تخلیط

قیح و تمزیح فضیح طریق تسخیر قلوب عوام پیماید طرفه تقریری در باب حدیث مدینه العلم نموده و بتحریر کلمات عجیبه و تسطیر جمالات غریبه قلم خود را فرسوده چنانچه در نور الکریمتین در ذکر بیت نبوت گفته

قدح حدیث مجعول «خذوا شطر (ربع) دینکم عن الحمیراء» و رد مقابله

آن با حدیث «مدینه العلم» به دوازده وجه

و حدیث انا مدینه العلم و علی بابها و سدوا کل خوچه الا خوچه اُبی بکر و سدوا کل خوچه الا باب علیّ اشارت بکلیه این بیت و بابواب این بیت است لکن اضافت باب بسوی علی کرم الله وجهه بیانیه تواند بود که علی خود بابست چنانچه عمر رضی الله عنه خود باب بود در حدیث حذیفه رضی الله عنه و در

حدیث انا مدینه العلم اشارتست بآنکه متاع بیت النبوه آنچه بود همین علم بود و اجناس و نقود همه آنجا معدوم و مفقود و همین عدم و فقدان نقود و اجناس حقیقت بی حقیقت فقر و افلاست لهذا فرمود

ان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما انما ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر اهل این بیت از نقد و جنس آن که همین علم و فقرست بقدر قوت وراثت و قرب قرابت حظی می گیرد و این توارث بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل الی ما شاء الله جاریست اما کسی که معارف و علوم از خانه دیگری دزدیده می برد پس دست او را که کنایت از دستگاه تحصیل و اخذ از اصلست قاضی قضا می برد فقیر حسب حال ورثه بیت النبوه بیتی دارد نادار علم و فقر شد محروم میراث نبی یکتا از ان حظّ زنان هر دو بمردان شد نصیب انتهی و بر ناظر بصیر و متتبع خبیر سخافت و هوان و رکاکت و بطلان این کلام موهون النظام واضح و عیانست بچند وجه اول آنکه اورنگ آبادی درین کلام ادعا نموده که حدیث مدینه العلم اشارتست بکلیت بیت نبوت حال آنکه این اشارت اگر درست شود بنا بر مذاق او لازم می آید که آن جناب خود بیت کلی نبوت باشد و از اهل بیت نبوت نباشد و این معنی علاوه بر آنکه منافی مطلوب اوست هیچ متدینی قائل بآن نمی تواند شد زیرا که بودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از اهل بیت نبوت متفق علیه اهل اسلامست و بر هر عاقل واضح و ظاهرست که اگر نبوت ممثل به بیت شود بلا-ریب جناب رسالت مآب و آل اطیاب آن جناب صلوات الله علیهم اجمعین اهل آن بیت خواهند بود دوم آنکه اورنگ آبادی درین کلام ادعا نموده که حدیث مدینه العلم اشارتست بابواب بیت نبوت حال آنکه حدیث مدینه العلم بدون ایما و اشاره بتصریح صریح جناب امیر المؤمنین علیه السلام را باب مدینه العلم قرار می دهد و بس و در ما سبق دانستی که ادعای تعدد ابواب مدینه العلم و قرار دادن ابواب متعدده از اصحاب باطل محض و نقش بر آبست و اگر ابواب متعدده این مدینه فرض کرده آید آن ابواب جز نفوس قدسیه ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم که در کثرت نشان وحدت دارند نخواهند بود سوم آنکه اورنگ آبادی درین کلام خرافت انضمام

حدیث موضوع سدوا کل خوچه الا خوچه اُبی بکر را ذکر نموده حال آنکه این حدیث بلا شک

و ارباب از موضوعات نواصب اقبابست و این گروه سراپا شناخت از در کمال صفاقت و رقاعت آن را بمقابله حدیث سد ابواب که در فضل جناب ابو تراب علیه سلام الملك الوهاب وارد شده وضع نموده راه معارضه حق با باطل پیموده اند و هر چند بطلان حدیث خوچه اُبی بکر بوجوه عدیده بر هر عاقل بصیر واضح و مستنیرست لیکن حقیر برای مزید تشویر و تعبیر ارعن غریر سند این کذب عاری از صحیح بخاری نقل نموده کلام بر ان می نمایم و هتک ستر این افک بین الاختلاف نموده بهجت اهل انصاف می افزایم پس باید دانست که بخاری در صحیح سقیم خود در باب الخوخه و الممر فی المسجد گفته حدثنا عبد الله بن محمد الجعفی قال حدثنا وهب بن جریر قال حدثنا اُبی قال سمعت یعلی بن حکیم عن عکرمه عن ابن عباس قال خرج رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم فی مرضه الذی مات فیہ عاصبا راسه بخرقه فقعد علی المنیر فحمد الله و اثنی علیه ثم قال انه لیس من الناس احدا من علی فی نفسه و ماله من اُبی بکر بن اُبی قحافه و لو کنت متخذنا من الناس خلیلا لاتخذت اُبا بکر خلیلا و لکن خلّه الاسلام افضل سدّ و اعنی کل خوچه فی هذا المسجد غیر خوچه اُبی بکر و نیز بخاری در صحیح خود در باب هجره النبی صَلَّى الله عليه و سلم و اصحابه الی المدینه گفته

حدثنا اسماعیل بن عبد الله قال حدثنی مالک عن اُبی النضر مولى عمر بن عبید الله عن عبید یعنی ابن حنین عن اُبی سعید الخدری رضی الله عنه ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم جلس علی المنبر فقال ان عبدا خیره الله بین ان یؤتیه من زهره الدنیا ما شاء و بین ما عنده فاختر ما عنده فبکی ابو بکر و قال فدیناک بآبائنا و امهاتنا فعجبنا له و قال الناس انظروا الی هذا الشیخ ینخر رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم عن عبد خیره الله بین ان یؤتیه من زهره الدنیا و بین ما عنده و هو یقول فدیناک بآبائنا و امهاتنا فکان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم هو المخیر و کان ابو بکر هو اعلمنا به و قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم ان من امنّ الناس علیّ فی صحبته و ماله اُبا بکر و لو کنت متخذنا خلیلا من امتی لاتخذت اُبا بکر الا خلّه الاسلام لا یبقین فی المسجد خوچه الا خوچه اُبی بکر و بکمال ظهور ظاهرست که رجال این هر دو سند بمثالب واضحه مقدوح و به معایب لائحہ مجروح می باشند در سند اول جریر بن حازم واقعه شده و حالتش چنانست که علاوه بر دیگران خود بخاری قدح درو نموده ذهبی در مغنی گفته جریر بن الحازم ثقه امام تغیر قبل موته فحجبه ابنه و هب فما حدث حتی مات قال ابن معین هو فی قتاده ضعیف و قال البخاری ربما یهم و نیز ذهبی در میزان بترجمه جریر بن حازم گفته و

قال یحیی القطان کان جریر یقول فی حدیث الضبع عن جابر عن عمر ثم جعله بعد عن جابر ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم سئل عن الضبع فقال هی من الصید و جعل

فيها إذا اصابها المحرم كبشا تابعه ابن جريج عن عبد الله و في الجملة لجرير عن قتاده احاديث منكره قال عبد الله بن احمد سألت يحيى عن جرير حازم فقال ليس به باس فقلت انه يحدث عن قتاده عن انس بمناكير فقال هو عن قتاده ضعيف و نیز ذهبی در میزان بترجمه او گفته و قال البخاری ربما يهيم في الشيء و ابن حجر عسقلانی در تهذيب التهذيب بترجمه او گفته و قال عبد الله بن احمد سألت ابن معين عنه فقال ليس به باس فقلت انه يحدث عن قتاده عن انس احاديث مناكير فقال ليس بشيء هو عن قتاده ضعيف و نیز در تهذيب گفته و قال ابن عدی و قد حدث عنه ايوب السخيتاني و الليث بن سعد و له احاديث كثيره عن مشايخه و هو مستقيم الحديث صالح فيه الا روايته عن قتاده فانه يروي عنه اشياء لا يرويها غيره و نیز در تهذيب گفته و قال مهنا عن احمد جرير كثير الغلط و قال ابن حبان في الثقات كان يخطى لان اكثر ما كان يحدث من حفظه و نیز در تهذيب گفته و قال الساجي صدوق حدث باحاديث و هم فيها و هي مقلوبه حدثني حسين عن الاثرم قال قال احمد جرير بن حازم حدث بالوهم بمصر و لم يكن يحفظ و حدثني عبد الله بن خراش ثنا صالح عن علي بن المديني قلت ليحيى بن سعيد ابو الاشهب احب إليك أم جرير بن حازم قال ما اقربهما و لكن كان جرير اكبرهما و كان يهيم في الشيء و كان يقول في حديث الضبع عن جابر عن عمر ثم صيره عن جابر عن النبي صلى الله عليه و سلم قال و حدثت عن عبد الله بن احمد حدثني أبي عن عفان قال راح ابو جرى نصر بن طريف الى جرير يشفع لانسان يحدثه فقال جرير

حدثنا قتاده عن انس قال كانت قبيله سيف رسول الله صلى الله عليه و سلم من فضه فقال ابو جرى ما حدثناه قتاده الا عن سعيد بن أبي الحسن قال أبي القول قول أبي جرى و اخطأ جرير و نیز در تهذيب گفته و قال الحسن بن علي الحلواني ثنا عفان ثنا جرير بن حازم سمعت ابا فروه يقول حدثني جار لي انه خاصم الى شريح قال عفان فحدثني غير واحد عن الاغصف قال سألت جريرا عن حديث أبي فروه هذا فقال حدثنيه الحسن بن عماره و ذكره العقيلي من طريق عفان قال اجتمع جرير بن حازم و حماد بن زيد فجعل جرير يقول سمعت محمدا يقول سمعت شريحا يقول فقال له حماد يا ابا النصر محمد عن شريح و قال الميموني عن احمد كان حديثه عن قتاده غير حديث الناس يوقف اشياء و يسند اشياء ثم اثنى عليه و قال صالح صاحب سنه و فضل و قال الازدي جرير صدوق خرج عنه بمصر احاديث مقلوبه و لم يكن بالحافظ حمل رشدين و غيره عنه مناكير و نیز در تهذيب گفته و نسبه يحيى الحمانى الى التدليس

و نیز ابن حجر عسقلانی در طبقات المدلسین گفته جریر بن حازم الانزدی احد الثقات وصفه بالتدلیس یحیی الحمانی فی حدیثه عن ابي حازم عن سهل بن سعد فی صفة صلاه النبی صلی الله علیه و سلم

اثبات خارجی، اباضی بودن عکرمة یکی از راویان حدیث خوچه

و نیز درین سند عکرمة خارجی کذاب واقع شده و قوادح موحشه و مطاعن مدهشه او بالاتر از آنست که استقصای آن کرده شود شطری از ان در مجلد آیه إِنَّمَا وَثَّيْتُكُمْ بِاللَّهِ بِتَفْصِيلٍ مَبِينٍ شده در این جا بعضی از ان باجمال مذکور می شود محمد بن سعد بن منیع الزهری المعروف بکاتب الواقدی در طبقات بترجمه عکرمة گفته خبرنا اسماعیل بن ابراهیم عن ایوب قال نبئت عن سعید بن جبیر انه قال لو کف عنهم عکرمة من حدیثه لشدت إلیه المطایا و نیز در طبقات بترجمه عکرمة گفته خبرنا سلیمان بن حرب قال ثنا حماد بن زید عن ایوب قال قال عکرمة أ رأیت هؤلاء الذین یکذبوننی من خلفی أ فلا یکذبوننی فی وجهی فاذا کذبوننی فی وجهی فقد و الله کذبوننی خبرنا سلیمان بن حرب قال ثنا حماد بن زید قال قال رجل لایوب با أبا بکر عکرمة کان یتهم قال فسکت ثم قال اما انا فانی لم اکن اتهمه و نیز در طبقات بترجمه عکرمة گفته خبرنا عفان بن مسلم قال ثنا حماد بن زید قال ثنا ایوب عن ابراهیم بن میسر عن طائوس قال لو ان مولی ابن عباس هذا اتقی الله و کف من حدیثه لشدت إلیه المطایا و نیز در طبقات بترجمه عکرمة گفته خبرنا شبابه بن سوار قال خبرنی ابو الطیب موسی بن یسار قال رایت عکرمة جائیا من سمرقند و هو علی حمار تحته جوالقان او خرجان فیهما حریر اجازه بذلك عامل سمرقند و معه غلام قال و سمعت عکرمة بسمرقند و قیل له ما جاء بک الی هذه البلاد قال الحاجه خبرنا شبابه بن سوار قال انا شعبه عن عمران بن حدیر قال رایت عکرمة و عمامته متخرقه فقلت الا اعطیک عمامتی فقال انا لا نقبل الا من الامراء خبرنا عبد الوهاب بن عطاء العجلی قال انا عمران بن حدیر قال انطلقت انا و رجل الی عکرمة فرأینا علیه عمامه مشققه فقال له صاحبی ما هذه العمامه ان عندنا عمامه فقال عکرمة انا لا تأخذ من الناس شیئا انما تأخذ من الامراء قلت بل الأئسان علی نفسه بصیره فسکت قلت ان الحسن قال یا بن آدم عملک احق بک قال صدق الحسن و نیز در طبقات بترجمه عکرمة گفته خبرنا عبید الله بن موسی قال انا حسن بن صالح عن سماک قال رأیت فی ید عکرمة خاتما من ذهب و نیز در طبقات بترجمه عکرمة گفته خبرنا محمد بن عمر قال حدثنی ابنه عکرمة ان عکرمة توفی سنه خمس و مائه و هو ابن ثمانین سنه خبرنا محمد بن عمر قال حدثنی خالد بن القاسم البیاضی قال مات عکرمة و کثیر عزه الشاعر فی يوم واحد سنه خمس و مائه فرأیتهما جمیعا صلی علیهما فی موضع واحد بعد الظهر فی

موضع الجنائز فقال الناس مات اليوم افقه الناس و اشعر الناس قال و قال غير خالد بن القاسم و عجب الناس من اجتماعهما في الموت و اختلاف رايهما عكرمه يظن انه يرى راي الخوارج يكفر بالنظره و كثير شيعى يؤمن بالرجعه و قد روى عكرمه عن ابن عباس و أبى هريره و الحسين بن على و عائشه و قال ابو نعيم الفضل بن دكين مات عكرمه سنه سبع و مائه و قال غير الفضل بن دكين سنه ست و مائه اخبرنا مصعب بن عبد الله بن مصعب بن ثابت الزبيرى قال كان عكرمه يرى راي الخوارج فطلبه بعض ولاة المدينه فتغيب عند داود بن الحصين حتى مات عنده قالوا و كان عكرمه كثير الحديث و العلم بحرا من البحور و ليس يحتاج بحديثه و يتكلم الناس فيه و عبد الله بن مسلم بن قتيبه الدينورى در كتاب المعارف گفته عكرمه مولى ابن عباس كان عبدا لابن عباس و مات و عكرمه عبد فباعه على بن عبد الله بن عباس على خالد بن يزيد بن معاويه باربعه آلاف دينار فاتى عكرمه عليا فقال له ما خير لك بعث علم ابيك باربعه آلاف دينار فاستقاله فاقاله و اعتقه و كان يكنى ابا عبد الله و روى جرير عن يزيد بن أبى زياد عن عبد الله بن الحرث قال دخلت على على بن عبد الله بن عباس و عكرمه موثق على باب كنيف فقلت أ تفعلون هذا بمولاكم قال ان هذا يكذب على أبى حدثنى ابن الحلال قال سمعت يزيد بن هارون يقول قدم عكرمه البصره فاتاه ايوب و سليمان التيمى و يونس فبينما هو يحدثهم سمع صوت غناء فقال عكرمه اسكتوا فسمع ثم قال قاتله الله لقد اجاد او قال ما اجود ما غنى فاما سليمان و يونس فلم يعودا إليه و عاد إليه ايوب قال يزيد و قد احسن ايوب حدثنى الرياشى عن الاصمعى عن نافع المدنى قال مات كثير الشاعر و عكرمه فى يوم واحد قال الرياشى فحدثنى ابن سلام ان الناس ذهبوا فى جنازه كثير و كان عكرمه يرى راي الخوارج و طلبه بعض الولاة فتغيب عند داود بن الحصين حتى مات عنده و مات عكرمه سنه خمس و مائه و قد بلغ ثمانين سنه و نیز ابن قتيبه در كتاب المعارف در ترجمه سعيد بن المسيب گفته و برد مولاه و قال له يا برد اياك و ان تكذب على كما يكذب عكرمه على ابن عباس فقال كل حديث حدثكموه برد ليس معه غيره مما تنكرون فهو كذب و ابو جعفر محمد بن جرير طبرى در كتاب ذيل المذيل در ترجمه عكرمه گفته حدثنى الضرار بن محمد بن اسماعيل قال نا اسماعيل قال ثنا ابراهيم بن سعد عن ابيه قال كان سعيد بن المسيب يقول لبرد مولاه يا برد لا تكذب على كما كذب عكرمه على ابن عباس كل حديث حدثكموه برد عنى مما تنكرون ليس معه فيه غيره فهو كذب ثنا ابن حميد قال ثنا جرير عن يزيد بن أبى زياد قال دخلت على على بن عبد الله بن عباس و عكرمه مقيد على باب الحش قال قلت له ما لهذا

كذا قال انه يكذب على أبي و نیز در كتاب ذیل المذیل بترجمه عكرمه گفته و قال آخرون ممن لا يرى الاحتجاج بخير عكرمه لم ننكر من امر عكرمه روايته ما روى من الاخبار و انما انكرنا من امره مذهبه و قالوا انه كان يرى رأى الصفریه من الخوارج و ذكر انه نحل ذلك الرأى الى ابن عباس و كان ذلك كذبه على ابن عباس و حدثت عن مصعب الزبيرى قال كان عكرمه يرى رأى الخوارج فطلبه بعض ولاة المدينه فتغيب عند داود بن الحصين و مات عنده و ذكر عن يحيى بن معين انه قال انما لم يذكر مالك بن انس عكرمه لان عكرمه كان ينتحل رأى الصفریه و قد اختلفوا فى وقت وفاه عكرمه فقال بعضهم توفى سنة ۱۰۵ ذكر محمد بن عمران ابنه عكرمه حدثته ان عكرمه توفى سنة ۱۰۵ و هو ابن ثمانين سنة قال ابن عمر و حدثنى خالد بن القسم البياضى قال مات عكرمه و كثير عزه الشاعر فى يوم واحد سنة ۱۰۵ فرأيتهما جميعا صلى عليهما فى موضع واحد بعد الظهر فى موضع الجنائز فقال الناس مات اليوم افقه الناس و اشعر الناس قال و قال غير خالد بن القاسم و عجب الناس لاجتماعهما فى الموت و اختلاف رأيهما عكرمه يظن به انه يرى رأى الخوارج يكفر بالنظره و كثير شيعى يؤمن بالرجعه حدثنى يحيى بن عثمان بن صالح السهمى قال ثنا ابن بكير قال ثنا الدراوردى قال توفى عكرمه و كثير عزه الشاعر بالمدينه فى يوم واحد فما حمل جنازتهما الا الزنج و قال ابو نعيم الفضل بن دكين مات عكرمه فى سنة ۱۰۷ و روى عن يحيى بن معين انه قال مات عكرمه سنة ۱۱۵ و كان عكرمه جوالا فى البلاد قدم البصره فسمع منه اهلها و الكوفه فحمل عنه كثير ممن بها و اليمن فكتب عنه بها كثير من اهلها و المغرب فسمع منه به جماعه من اهلها و المشرق فكتب عنه به حدثنى يحيى بن عثمان بن صالح قال ثنا نعيم بن حماد قال ثنا عبد المومن بن خالد الحنفى قال قدم علينا عكرمه خراسان فقلت له ما اقدمك الى بلادنا قال قدمت اخذ من دنانير و لا تكلم و دراهمهم و اما ابو تميله فانه روى عن عبد العزيز بن أبى رواد قال قلت لعكرمه تركت الحرمين و جئت الى خراسان قال اسعى على بناتى غير ان وفاته كانت بمدينه رسول الله صلعم و نیز طبرى در تفسير خود بتفسير آيه وَ لَأْمَرْنَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ گفته حدثنا ابن وكيع قال ثنى أبى عن عبد الجبار بن ورد عن القاسم بن أبى بزه قال قال لى مجاهد سل عنها عكرمه و لامرئهم فليغيرن خلق الله فسألته فقال الاخصاء قال مجاهد ماله لعنه الله فو الله لقد علم انه غير الاخصاء ثم قال سله فسألته فقال عكرمه الم تسمع الى قول الله تبارك و تعالى فُطِرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ قال لدين الله فحدث به مجاهد فقال ماله اخزاه الله و نیز طبرى در تفسير خود در تفسير آيه مذكوره گفته حدثنى المثنى قال

ثنا مسلم بن ابراهيم قال ثنا هارون النحوى قال ثنا مطر الوراق قال ذكرت لمجاهد قول عكرمه فى قوله فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ فَقَالَ كَذَبَ الْعَبْدَ وَ لَأْمُرْنَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ قَالَ دِينَ اللَّهِ وَ جَارَ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو بْنِ الزَّمْخَشَرِيِّ فِي كَشَافٍ فِي تَفْسِيرِ آيَةِ وَ لَأْمُرْنَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ كَفْتَهُ وَ قِيلَ لِلْحَسَنِ أَنَّ عَكْرَمَةَ يَقُولُ هُوَ الْخِصَاءُ فَقَالَ كَذَبَ عَكْرَمَةَ هُوَ دِينَ اللَّهِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْكَرِيمِ شَهْرِسْتَانِي فِي كِتَابِ مَلَلٍ وَ نَحْلٍ كَفْتَهُ وَ لِنَخْتَمِ الْمَذَاهِبَ بِذِكْرِ رِجَالِ الْخَوَارِجِ مِنَ الْمُتَقَدِّمِينَ عَكْرَمَةَ وَ أَبُو هَارُونَ الْعَبْدِيُّ وَ أَبُو الشَّعْثَاءُ وَ إِسْمَاعِيلُ بْنُ سَمِيعِ الْخِ وَ يَاقُوتُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الرَّومِيُّ الْحَمَوِيُّ فِي كِتَابِ مَعْجَمِ الْأَدْبَاءِ بِتَرْجُمَةِ عَكْرَمَةَ كَفْتَهُ وَ مَاتَ فِيهَا قَرَأَتْ بِخَطِّ الصَّوْلِيِّ مِنْ كِتَابِ الْبَلَاذُرِيِّ سَنَةَ خَمْسٍ وَ مِائَةٍ وَ قِيلَتْ وَ مِائَةٍ وَ هُوَ ابْنُ ثَمَانِينَ سَنَةً قَالَ وَ كَانَ مَوْتَهُ وَ مَوْتُ كَثِيرٍ عَزَّهُ الشَّاعِرُ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ فَوْضَعًا جَمِيعًا وَ صَلَّى عَلَيْهِمَا وَ كَانَ كَثِيرَ شِيعِيًّا وَ عَكْرَمَةَ يَرَى رَأْيَ الْخَوَارِجِ ذَكَرَهُ الْحَاكِمُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْبَيْعِ فِي تَارِيخِ نَيْسَابُورٍ وَ نِيزَ فِيهِ أَنَّ كَفْتَهُ وَ ذَكَرَ الْقَاضِي أَبُو بَكْرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو الْجَعَابِيُّ فِي كِتَابِ الْمَوَالِي عَنْ ابْنِ الْكَلْبِيِّ قَالَ وَ عَكْرَمَةَ هَلَكَ بِالْمَغْرِبِ وَ كَانَ قَدْ دَخَلَ فِي رَأْيِ الْحَرُورِيِّهِ الْخَوَارِجِ فَخَرَجَ يَدْعُوهُمْ بِالْمَغْرِبِ إِلَى الْحَرُورِيِّهِ أَبُو عَلِيٍّ الْإِهْوَازِيُّ قَالَ لَمَّا تَوَفَّى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ كَانَ عَكْرَمَةَ عَبْدًا مَمْلُوكًا فَبَاعَهُ عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ عَلِيُّ خَالِدُ بْنُ يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ بَارْبَعَةَ آلَافٍ دِينَارٍ فَاتَى عَكْرَمَةَ عَلِيًّا فَقَالَ لَهُ مَا خَيْرٌ لَكَ أَنْ تَبِيعَ عِلْمَ أَبِيكَ فَاسْتَقَالَ خَالِدًا فَأَقَالَهُ وَ اعْتَقَهُ وَ كَانَ يَرَى رَأْيَ الْخَوَارِجِ وَ يَمِيلُ إِلَى اسْتِمَاعِ الْغِنَاءِ وَ قِيلَ عَنْهُ أَنَّهُ كَانَ يَكْذِبُ عَلِيَّ مَوْلَاهُ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ وَ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَارِثِ دَخَلَتْ عَلِيَّ عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ وَ عَكْرَمَةَ مَوْثِقَ عَلِيٍّ بِأَبِ الْكِنَيْفِ فَقُلْتُ أَنْ تَفْعَلُونَ هَذَا بِمَوْلَاكُمْ فَقَالَ إِنَّ هَذَا يَكْذِبُ عَلِيَّ أَبِي وَ قَدْ قَالَ ابْنُ الْمُسَيْبِ لِمَوْلَاهُ لَا تَكْذِبْ عَلِيَّ كَمَا كَذَبَ عَكْرَمَةَ عَلِيُّ ابْنِ عَبَّاسٍ وَ قَالَ يَزِيدُ بْنُ هَارُونَ قَدِمَ عَكْرَمَةَ مَوْلَى ابْنِ عَبَّاسٍ الْبَصْرَةَ فَاتَاهُ أَيُّوبُ السَّجِسْتَانِيُّ وَ سَلِيمَانُ التَّمِيمِيُّ وَ يُونُسُ بْنُ عُبَيْدٍ فَبَيْنَا هُوَ يَحْدِثُهُمْ إِذْ سَمِعَ غِنَاءً فَقَالَ عَكْرَمَةَ اسْكُتُوا فَتَسْمَعُ ثُمَّ قَالَ قَاتَلَهُ اللَّهُ فَلَقَدْ أَجَادَ أَوْ قَالَ مَا أَجُودُ مَا قَالَ فَمَا سَلِيمَانُ وَ يُونُسُ فَلَمْ يَعُودَا إِلَيْهِ وَ عَادَ إِلَيْهِ أَيُّوبُ فَقَالَ يَزِيدُ بْنُ هَارُونَ لَقَدْ أَحْسَنَ أَيُّوبُ الرِّيَاشِيُّ عَنِ الْأَصْمَعِيِّ عَنِ نَافِعِ الْمَدَنِيِّ قَالَ مَاتَ كَثِيرُ الشَّاعِرِ وَ عَكْرَمَةَ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ قَالَ الرِّيَاشِيُّ فَحَدَّثَنَا ابْنُ سَلَامٍ أَنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ كَانُوا فِي جَنَازَتِهِ كَثِيرًا لِأَنَّ عَكْرَمَةَ كَانَ يَرَى رَأْيَ الْخَوَارِجِ وَ تَطَلَّبَهُ بَعْضُ الْوَلَاةِ فَتَغَيَّبَ عِنْدَ دَاوُدَ بْنِ الْحَصِينِ حَتَّى مَاتَ عِنْدَهُ سَنَةَ سَبْعٍ وَ مِائَةٍ فِي أَيَّامِ هِشَامِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ وَ هُوَ يَوْمُنَا ابْنُ ثَمَانِينَ سَنَةً وَ نِيزَ حَمَوِيُّ فِي مَعْجَمِ الْأَدْبَاءِ بِتَرْجُمَةِ عَكْرَمَةَ كَفْتَهُ

حماد بن زائدة ثنا عثمان بن مره قلت للقاسم

ان عكرمه مولى ابن عباس قال ثنا ابن عباس ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم نهى عن المزفت و النقيير و الدباء و الحنتم و الجراء فقال يا ابن اخى ان عكرمه كذاب يحدث غدوه حديثا يخالفه عشيا يحيى بن البكاء سمعت ابن عمر يقول لنافع اتق الله ويحك يا نافع و لا تكذب على كما كذب عكرمه على ابن عباس يزيد بن زياد قال دخلت على على بن عبد الله بن عباس و عكرمه مقيد على باب الحش قلت ما لهذا كذا قال انه يكذب على أبى و محبى الدين نووى در تهذيب الاسماء بترجمة عكرمه گفته و قال محمد بن سعد كان كثير العلم بحرا من البحور و ليس يحتج بحديثه و يتكلم الناس فيه و ابن خلكان در وفيات الأعيان بترجمة عكرمه گفته و قد تكلم الناس فيه لانه كان يرى رأى الخوارج و نیز در ترجمه عكرمه گفته و قال عبد الله بن أبى الحرث دخلت على على بن عبد الله بن عباس و عكرمه موثق على باب كنيف فقلت أ تفعلون هذا بمولاكم فقال ان هذا يكذب على أبى و جمال الدين يوسف بن الحجاج المزى در تهذيب الكمال بترجمة عكرمه على ما نقل عنه گفته قال بشر بن المفضل عن عبد الله بن عثمان بن خثيم سألت عكرمه انا و عبد الله بن سعيد عن قوله تعالى وَ النَّخْلَ بِاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ قَالَ بسوقها كبسوق النساء عند ولادتها قال فرجعت الى سعيد بن جبير فذكرت ذلك له فقال كذب بسوقها طولها و قال اسرائيل عن عبد الكريم الجريري عن عكرمه انه كره كرى الارض قال فذكرت ذلك لسعيد بن جبير فقال كذب عكرمه سمعت ابن عباس ان امثله ما انتم صانعون استيجار الارض البيضاء سنة بسنه و قال مسلم بن ابراهيم عن الصلت بن دينار أبى شعيب المجنون سألت محمد بن سيرين عن عكرمه قال ما يسوءنى انه يكون من اهل الجنة و لكنه كذاب و قال عامر عن الصلت بن دينار قلت لمحمد بن سيرين ان عكرمه يؤذينا و يسمعنا ما نكره قال فقال كلاما فيه لين اسأل الله ان يميته و يريحنا منه و قال وهب بن خالد سمعت يحيى بن سعيد الانصارى و ايوب ذكرا عكرمه فقال يحيى كان كذابا و قال ابو بكر الاسماعيلى عن هشام بن عبد الله بن عكرمه المخزومى سمعت ابن أبى ذئب يقول رأيت عكرمه مولى ابن عباس و كان غير ثقة قال ابراهيم بن المنذر الحزامى عن معن بن عيسى و مطرف بن عبد الله المدنى و محمد بن الضحاک قالوا كان مالك لا يرى عكرمه ثقة و يامر ان لا يؤخذ عنه و قال ابو بكر بن أبى خيثمه رأيت فى كتاب على بن المدينى سمعت يحيى بن سعيد يقول حدثونى و الله عن ايوب انه ذكر له ان عكرمه لا يحسن الصلوه قال ايوب و كان يصلى و قال الفضل بن موسى عن رشدين بن كريب رأيت عكرمه قد اقيم قائما فى لعب النرد

قال احمد بن سليمان

عن اسماعيل بن عليه ذكر ايوب عكرمه فقال كان قليل العقل قال سعيد كان عكرمه يحدث بالحديث ثم يقول في نفسه إن كان كذلك قال احمد كان من اعلم الناس و لكنه كان يرى راى الخوارج و لم يدع موضعا إلا خرج إليه و راى الصفرية من عكرمه لما كان عندهم قال الحاكم ابو احمد احتج بحديثه الاثمه القدماء لكن بعض المتأخرين اخرج حديثه من حيز الصحاح و قال مصعب بن عبد الله الزبيري كان يرى راى الخوارج فطلبه بعض و لاه المدينة فتغيب عند داود بن الحصين حتى مات عنده و قال ابو داود السنجى عن الاصمعى عن أبى الزناد مات كثير و عكرمه مولى ابن عباس فى يوم واحد قال فاخبرنى غير الاصمعى قال فشهد الناس جنازه كثير و تركوا جنازه عكرمه و قال يحيى بن بكير عن الدراوردى فما شهدهما إلا سودان المدينة عن على بن المدينى قال سمعت بعض المدنيين يقول اتفقت جنازته و جنازه كثير عزه بباب المسجد فى يوم واحد فما قام إليها احد من اهل المسجد و من هناك لم يرو عنه مالك قال الواقدى قال غير خالد بن القسم عجب الناس لاجتماعهما فى الموت و اختلاف رايهما عكرمه يظن انه يرى راى الخوارج يكفر بالنظرة و كثير شيعى يؤمن بالرجعه و ذهبى در ميزان الاعتدال بترجمة عكرمه گفته حماد بن زيد قيل لايوب أ كان عكرمه يتهم فسكت ساعه ثم قال اما انا فلم اكن اتهمه عفان ثنا وهب قال شهدت يحيى بن سعيد الانصارى و ايوب فذكر عكرمه فقال يحيى كذاب و قال ايوب لم يكن بذاك جرير بن يزيد عن أبى زياد عن عبد الله بن الحرث قال دخلت على على بن عبد الله فاذا عكرمه فى وثاق عند باب الحش فقلت له الا- تتق الله فقال ان هذا الخبيث يكذب على أبى و يروى عن ابن المسيب انه كذب عكرمه الحصيب بن ناصح ثنا خالد بن خدش شهدت حماد بن زيد فى آخر يوم مات فيه فقال احدكم بحديث لم احدث به قط لاني اكره ان اتقى الله و لم احدث به سمعت ايوب يحدث عن عكرمه قال انما انزل الله متشابه القرآن ليضل به قلت ما اسوأها عباره و اخبثها بل انزله ليهدى به و ليضل به الفاسقين فطر بن خليفه قلت لعطاء ان عكرمه يقول قال ابن عباس سبق الكتاب الخفين فقال كذب عكرمه سمعت ابن عباس يقول لا باس بمسح الخفين و ان دخلت الغائط قال عطا و الله ان كان بعضهم ليرى ان المسح على القدمين يجزى ابراهيم بن ميسره عن طاووس قال لو ان عبد ابن عباس اتقى الله و كف من حديثه لشدت إليه المطايا مسلم بن ابراهيم ثنا الصلت ابو شعيب قال سألت محمد بن سيرين عن عكرمه فقال ما يسوءنى ان يكون من اهل الجنه و لكنه كذاب ابن عيينه عن ايوب اتينا عكرمه فحدث فقال أ يحسن حسنكم مثل هذا ابراهيم بن المنذر ثنا

هشام بن عبد الله المخزومي سمعت ابن أبي ذئب يقول رأيت عكرمه و كان غير ثقه قال محمد بن سعد كان عكرمه كثير العلم و الحديث بحرا من البحور و ليس يحتج بحديثه و يتكلم الناس فيه و نیز ذهبی در میزان بترجمه عكرمه گفته و قال مطرف بن عبد الله سمعت مالكا يكره ان يذكر عكرمه و لا يرى ان يروى عنه قال احمد بن حنبل ما علمت ان مالكا حدث بشيء لعكرمه الا في الرجل يظأ امرأته قبل الزياره رواه عن ثور عن عكرمه احمد بن أبي خيثمه قال رأيت في كتاب علي بن المديني سمعت يحيى بن سعيد يقول حدثوني و الله عن ايوب انه ذكر له عكرمه لا يحسن الصلوه فقال ايوب و كان يصلي الفضل السيناني عن رجل قال رأيت عكرمه قد اقيم قائما في لعب النرد يزيد بن هارون قدم عكرمه البصره فاتاه ايوب و يونس و سليمان التيمي فتسمع صوت غناء فقال اسكتوا ثم قال قاتله الله لقد اجاد فاما يونس و سليمان التيمي فما عادا إليه عمرو بن خالد بمصر ثنا خالد بن سليمان الحضرمي عن خالد بن أبي عمران قال كنا بالمغرب و عندنا عكرمه في وقت الموسم فقال وددت ان يبدى حربيه فاعترض بها من شهد الموسم يمينا و شمالا ابن المديني عن يعقوب الحضرمي عن جده قال وقف عكرمه على باب المسجد فقال ما فيه الا كافر قال و كان يرى راى الإباضيه يحيى بن بكير قال قدم عكرمه مصر و هو يريد المغرب قال فالخوارج الذين هم بالمغرب عنه اخذوا قال ابن المديني كان يرى راى نجده الحروري و قال مصعب الزبيري كان عكرمه يرى راى الخوارج قال و ادعى علي ابن عباس انه كان يرى راى الخوارج خالد بن نزار ثنا عمر بن قيس عن عطا بن أبي رباح ان عكرمه كان ابا ضيا ابو طالب سمعت احمد بن حنبل يقول كان عكرمه من اعلم الناس و لكنه كان يرى راى الصفريه (لم يدع موضعا الا خرج إليه خراسان و الشام و اليمن و مصر و افريقيه كان ياتي الامراء فيطلب جوائزهم و اتى الجند الى طاؤس فاعطاه ناقه و قال مصعب الزبيري كان عكرمه يرى راى الخوارج فطلبه متولى المدينه فتغيب بالمدينه عند داود بن الحصين حتى مات عنده و روى سليمان بن معبد السنجي قال مات عكرمه و كثير عزه في يوم فشهد الناس جنازه كثير و تركوا جنازه عكرمه و قال عبد العزيز الدراوردي مات عكرمه و كثير عزه في يوم فما شهدهما إلا سودان المدينه اسماعيل بن أبي اويس عن مالك عن ابيه قال اتى بجنازه عكرمه مولى ابن عباس و كثير عزه بعد العصر فما علمت ان احدا من اهل المسجد حل حبوته إليهما قال جماعه مات سنه خمس و مائه و قال الهيثم و غيره سنه ست و قال جماعه سنه سبع و مائه و عن ابن المسيب انه قال لمولاه برد لا تكذب علي كما كذب عكرمه علي ابن عباس و يروى ذلك عن ابن عمر انه قاله لنافع و لم يصح سنيد بن داود في تفسيره ثنا عباد بن عباد عن عاصم الاحول عن عكرمه

فى رجل قال لغلامه ان لم اجلدك مائه سوط فامرأتى طالق قال لا يجلدك غلامه و لا يطلق امرأته هذه من خطوات الشيطان ذكره
 فى تفسير لا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ و نیز ذهبى در مغنى گفته عكرمه مولى ابن عباس من اوعيه العلم تكلموا فيه لرأيه لا لحفظه
 اتهم براى الخوارج وثقه غير واحد و كذبه مجاهد و ابن سيرين و مالك فالله اعلم و اعتمده البخارى و اما مسلم فروى له مقرونا
 بآخر و نیز ذهبى در تذكرة الحفاظ بترجمه عكرمه گفته و قد تكلم فيه بانه على راي الخوارج و من ثم اعرض عنه مالك الامام
 و مسلم و نیز ذهبى در تذكرة الحفاظ بترجمه عكرمه گفته و قال طاؤس لو ان عبد ابن عباس اتقى الله و امسك عن بعض
 حديثه لشدت إليه المطايا و ابن حجر عسقلانى در تهذيب التهذيب بترجمه عكرمه گفته و قال حماد بن زيد عن ايوب قال
 عكرمه أ رأيت هؤلاء الذين يكذبونى من خلفى أ فلا يكذبونى فى وجهى فاذا كذبونى فى وجهى فقد و الله كذبونى و قال ابن
 لهيعة عن أبى الاسود قال عكرمه قليل العقل خفيفا كان قد سمع الحديث من رجلين و كان إذا سئل حدث به عن رجل ثم يسأل
 عنه بعد ذلك فيحدث به عن الآخر فكانوا يقولون ما اكذبه قال ابن لهيعة و كان قد اتى نجده الحرورى فاقام عنده ستة اشهر ثم
 اتى ابن عباس فسلم عليه فقال ابن عباس قد جاء الخبيث قال و كان يحدث براى نجده و قال ابن لهيعة عن أبى الاسود كان اول
 من احدث فيهم أى اهل المغرب راي الصفريه و قال يعقوب بن سفيان سمعت ابن بكير يقول قدم عكرمه مصر و هو يريد
 المغرب و نزل هذه الدار و خرج الى المغرب فالخوارج الذين بالمغرب عنه اخذوا و قال على بن المدينى كان عكرمه يرى راي
 نجده و قال يحيى بن معين انما لم يذكر مالك بن انس عكرمه لان عكرمه كان ينتحل راي الصفريه و قال عطا كان اباضيا و قال
 الجوزجاني قلت لاحمد عكرمه كان اباضيا فقال يقال انه كان صفريا و قال خلاد بن سليمان عن خالد بن أبى عمران دخل علينا
 عكرمه افريقيه وقت الموسم فقال وددت انى اليوم بالموسم بيدي حربه اضرب بها يمينا و شمالا قال فمن يومئذ رفضه اهل
 افريقيه و قال مصعب الزبيرى كان عكرمه يرى راي الخوارج و زعم ان مولاه كان كذلك و قال ابو خلف الخراز عن يحيى
 البكاء سمعت ابن عمر يقول لنافع اتق الله ويحك يا نافع و لا تكذب على كما كذب عكرمه على ابن عباس و قال ابراهيم بن
 سعد عن اييه عن سعيد بن المسيب انه كان يقول لغلامه برد يا برد لا تكذب على كما يكذب عكرمه على ابن عباس و قال
 اسحاق بن عيسى الطباع سألت مالك بن انس ابغتك ان ابن عمر قال لنافع لا تكذب على كما كذب عكرمه على ابن عباس
 قال لا و لكن بلغنى ان سعيد بن المسيب قال ذلك لبرد مولاه و قال جرير بن عبد الحميد عن يزيد بن أبى زياد دخلت على
 بن عبد الله بن عباس و عكرمه مقيد على باب الحش قال قلت ما لهذا قال انه يكذب على أبى و قال هشام بن سعد عن عطاء
 الخراسانى قلت لسعيد بن المسيب ان عكرمه يزعم ان رسول الله صلى الله عليه و سلم تزوج ميمونه و هو محرم فقال كذب

مخبثان و قال شعبه عن عمرو بن مره سأل رجل ابن المسيب عن آيه من القرآن فقال لا تسئلني عن القرآن و سل عنه من يزعم انه لا يخفى عليه منه شيء يعنى عكرمه و قال فطر بن خليفة قلت لعطاء ان عكرمه يقول سبق الكتاب المسح على الخفين فقال كذب عكرمه سمعت ابن عباس يقول امسح على الخفين و ان خرجت من الخلاء و قال اسراييل عن عبد الكريم الجزرى عن عكرمه انه كره كرى الارض قال فذكرت ذلك لسعيد بن جبير فقال كذب عكرمه سمعت ابن عباس يقول ان امثل ما انتم صانعون استيجار الارض البيضاء سنة بسنه و قال وهيب بن خالد عن يحيى بن سعيد الانصارى كان كذابا و قال ابراهيم المنذر عن معن بن عيسى و غيره كان مالك لا يرى عكرمه ثقه و يامر ان لا يؤخذ عنه و قال الدورى عن ابن معين كان مالك يكره عكرمه قلت فقد روى عن رجل عنه قال نعم شيء يسير و قانى الربيع عن الشافعى و هو يعنى مالك بن انس سيئ الراى فى عكرمه قال لا ارى لأحد أن يقبل حديثه و قال حنبل بن اسحاق عن احمد بن حنبل عكرمه يعنى ابن خالد المخزومى اوثق من عكرمه مولى ابن عباس و قال ابو عبد الله و عكرمه مضطرب الحديث يختلف عنه و ما ادرى و قال ابن عليه ذكره ايوب فقال كان قليل العقل و قال الاعمش عن ابراهيم لقيت عكرمه فسألته عن البطشه الكبرى قال يوم القيمه فقلت الا عبد الله كان يقول يوم بدر فاخبرنى من سأله بعد ذلك فقال يوم بدر و قال عباس بن حماد بن زائده و روح بن عباد عن عثمان بن مره قلت للقاسم ان عكرمه مولى ابن عباس قال كذا و كذا فقال يا بن اخى ان عكرمه كذاب يحدث غدوه حديثا يخالفه عشييه و قال القاسم بن معن بن عبد الرحمن حدثنى أبى عن عبد الرحمن قال حدث عكرمه بحديث فقال سمعت ابن عباس يقول كذا و كذا قال فقلت يا غلام هات الدواه فقال اعجبك قلت نعم قال تريد ان تكتبه قلت نعم قال انما قلته برابى و قال ابراهيم بن ميسره عن طاؤس لو ان مولى ابن عباس اتقى الله و كف من حديثه لشدت إليه المطايا و نیز ابن حجر در تهذيب التهذيب بترجمه عكرمه گفته و قال الحاكم ابو احمد احتج بحديثه الاثمه القدماء لكن بعض المتأخرين اخرج حديثه من حيز الصحاح و قال مصعب الزبيرى كان يرى راى الخوارج فطلبه بعض و لاه المدينه فتغيب عند داود بن الحصين حتى مات عنده و قال البخارى و يعقوب بن سفيان عن على بن المدينى مات بالمدينه سنة ١٠٤ زاد يعقوب عن على فما حملة احد اكتروا له اربعة و سمعت بعض المدنيين يقول اتفقت جنازته و جنازه كثير عزه بباب المسجد فى يوم واحد فما قام إليها احد قال فشهد الناس جنازه كثير و تركوا عكرمه و عن احمد نحوه لكن قال فلم يشهد جنازه عكرمه كبير احد و قال الدراوردى نحو الذى قبله لكن قال فما شهدهما الا السودان و من هنا لم يرو عنه

مالک و قال مالک بن انس عن ابيه نحوه لكن قال فما علمت ان احدا من اهل المسجد حل حبوته إليهما و قال ابو داود السنجى عن الاصمعى عن ابن ابي الزناد مات كثير و عكرمه فى يوم واحد فاخبرنى غير الاصمعى قال فشهد الناس جنازه كثير و تركوا جنازه عكرمه و قال عمرو بن على و غير واحد مات سنه ١٠٥ و قال الواقدى حدثنى ابنه أم داود انه توفى سنه ١٠٥ و هو ابن ثمانين سنه و قال ابو عمر الضرير و الهيثم بن عدى مات ١٠٦ و قال عثمان بن أبى شيبه و غير واحد مات سنه ١٠٧ و قيل انه مات سنه ١١٥ و ذلك و هم قلت و نقل الإسماعيلى فى المدخل ان عكرمه ذكر عند ايوب و انه لا يحسن الصلوه فقال ايوب او كان يصلى و من طريق هشام بن عبد الله المخزومى سمعت ابن أبى ذئب يقول كان عكرمه غير ثقه و قد رأيتاه و عن مطرف كان مالک يكره ان يذكر عكرمه و لا يرى ان يروى عنه و من طريق جرير بن حازم عن ايوب كنا نأتى عكرمه فيحلف ان لا يحدثنا فما نكون باطمع منه فى ذلك إذا حلف فقال له رجل فى ذلك فقال تحديتى لكم كفارتاه و عيني در صدر عمدته القارى گفته السابعة فى الصحيح جماعه جرحهم بعض المتقدمين و هو محمول على انه لم يثبت جرحهم بشرطه فان الجرح لا يثبت الا مفسرا مبيّن السبب عند الجمهور و مثل ذلك ابن الصلاح بعكرمه و اسماعيل بن أبى اويس و عاصم بن على و عمرو بن مرزوق و غيرهم قال و احتج مسلم بسويد بن سعيد و جماعه منهم اشتهر الطعن فيهم قال و ذلك دال على انهم ذهبوا الى ان الجرح لا يقبل الا إذا فسر سببه قلت قد فسر الجرح فى هولاء اما عكرمه فقال ابن عمر رضى الله تعالى عنه لنافع لا تكذب على كما كذب عكرمه على ابن عباس رضى الله تعالى عنهما و كذبه مجاهد و ابن سيرين و مالک و قال احمد يرى رأى الخوارج الصفرية و قال ابن المدينى يرى رأى نجرده و يقال كان يرى السيف و الجمهور وثقوه و احتجوا به و لعله لم يكن داعيه و نیز عيني در عمدته القارى بترجمه عكرمه گفته و تكلم فيه لرأيه رأى الخوارج و اطلق نافع و غيره عليه الكذب و روى له مسلم مقرونا بطاؤس و سعيد بن جبیر و اعتمده البخارى فى اكثر ما يصح عنه من الروايات و ربما عيب عليه اخراج حديثه و سيوطى در كتاب الوسائل الى معرفه الاوائل گفته اول من قال برأى الصفرية فى المغرب عكرمه مولى ابن عباس اخراجه ابن عساكر من طريق ابن لهيعة عن أبى الاسود و شيخ عبد الحق دهلوى در رجال مشكاه بترجمه عكرمه گفته و قيل انه كان يرى رأى الخوارج و ينسبه الى ابن عباس ايضا و قال ابن عمر لنافع اتق الله و لا تكذب على كما كذب عكرمه على ابن عباس و نیز در رجال مشكاه در ترجمه عكرمه گفته و قال القاسم عكرمه كذاب يحدث بكره و ينسى عشيته و قال طاؤس لو ان

مولی ابن عباس اتقی الله و يؤمن حدیثه لشدت إليه المطایا اما سند ثانی بخاری پس در ان اسماعیل بن عبد الله الاصبحی المعروف بابن ابي اویس خواهرزاده مالک واقع شده و قوادح عظیمه و مثالب فخیمه او بر ناظر کتب رجال مخفی و محتجب نیست ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی در کتاب الضعفاء گفته اسماعیل بن ابي اویس ضعیف و ذهبی در میزان الاعتدال بترجمه او گفته و قال ابن عدی قال احمد بن ابي یحیی سمعت ابن معین یقول هو و ابوه یسرقان الحدیث و قال الدولابی فی الضعفاء سمعت النضر بن سلمه المروزی یقول کذاب کان یحدث عن مالک بمسائل ابن وهب و قال العقیلی حدثنی أسامه بصری سمعت یحیی بن معین یقول اسماعیل بن ابي اویس یسوی فلسین فلسین قلت و ساق له ابن عدی ثلاثه احادیث ثم قال روی عن خاله مالک غرائب لا یتابعه علیها احد و نیز ذهبی در کاشف گفته اسماعیل بن عبد الله ابن ابي اویس الاصبحی عن خاله مالک و ابيه و اخیه ابي بکر عبد الحمید و سلمه بن وردان و عنه خ م و اسماعیل القاضی و علی البغوی و امم قال ابو حاتم مغفل محله الصدق و ضعفه النسائی مات سنه ۲۲۶ و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته و قال ابن ابي خيثمه عنه صدوق ضعیف العقل لیس بذاک یعنی انه لا یحسن الحدیث و لا یعرف ان یؤدیة او یقرأ من غیر کتابه و قال معاویه بن صالح عنه هو و ابوه ضعیفان و قال عبد الوهاب بن عصمه عن احمد بن ابي یحیی عن ابن معین ابن ابي اویس و ابوه یسرقان الحدیث و قال ابراهیم بن الجنید عن یحیی مخط یكذب و لیس بشیء و قال ابو حاتم محله الصدق و كان مغفلا و قال النسائی ضعیف و قال فی موضع آخر غیر ثقہ و قال اللالكائي بالغ النسائی فی الکلام علیه الی ان یودی الی ترکه و لعله بان له ما لم یین لغيره لأن کلام هؤلاء کلهم یؤل الی انه ضعیف و قال ابن عدی روی عن خاله احادیث غرائب لا یتابعه علیها احد و نیز در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته و قال الدولابی فی الضعفاء سمعت النضر بن سلمه المروزی یقول ابن ابي اویس کذاب کان یحدث عن مالک بمسائل ابن وهب و قال العقیلی فی الضعفاء ثنا أسامه الرقاق بصری سمعت یحیی بن معین یقول ابن ابي اویس یسوی فلسین و قال الدارقطنی لا اختاره فی الصحیح و نیز در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته و حکى ابن ابي خيثمه عن عبد الله بن عبيد الله العباسی صاحب الیمن ان اسماعیل ارتشى من تاجر عشرين دینارا حتى باع له علی الامیر ثوبا یساوی خمسين بمائه و ذكره الاسماعیلی فی المدخل فقال کان ینسب فی الخفه و الطیش الی ما اکره ذکره قال و قال بعضهم حابیناه للسنه و قال ابن حزم فی المحلّی قال ابو الفتح الازدی حدثنی سیف بن محمد ان ابن ابي اویس کان یضع الحدیث و قرأت علی

عبد الله بن عمر عن أبي بكر بن محمد ان عبد الرحمن بن مكي اخبرهم كتابه انا الحافظ ابو طاهر السلفي انا ابو غالب محمد بن الحسن بن احمد الباقلائي انا الحافظ ابو بكر احمد بن محمد بن غالب البرقاني ثنا ابو الحسن الدارقطني قال ذكر محمد بن موسى الهاشمي و هو احد الائمة و كان النسائي يخصه بما لم يخص به ولده فذكر عن أبي عبد الرحمن قال حكى لي سلمه بن شبيب قال ثم توقف ابو عبد الرحمن قال فما زلت بعد ذلك اداريه ان يحكى لي الحكاياه حتى قال قال لي سلمه بن شبيب سمعت اسماعيل بن أبي اويس يقول ربما كنت اضع الحديث لاهل المدينة إذا اختلفوا في شيء فيما بينهم قال البرقاني قلت للدارقطني من حكى لك هذا عن محمد بن موسى قال الوزير كتبها من كتابه و قرأتها عليه يعني بالوزير الحافظ الجليل جعفر بن حنبله قلت و هذا هو الذي بان للنسائي منه حتى تجنب حديثه و اطلق القول فيه بانه ليس بثقه و لعل هذا كان من اسماعيل في شبيهه ثم انصلح و اما الشيخان فلا يظن بهما انهما اخرجاه عن الاصحیح من حديثه الذي شارك فيه الثقات و قد اوضحت ذلك في مقدمه شرحي على البخاري و الله اعلم و آنچه ابن حجر در آخر كلام حرکت مذبوحی نموده و در صدد ذب از حریم این کذاب وضاع برآمده بطلانش بر اهل نظر ظاهر و باهرست زیرا که مدارش اولاً بر محض احتمال آنست که شاید ابن ابي اويس در ایام جوانی وضع حدیث می نمود بعد از ان صلاح اختیار کرد و در کمال ظهورست که اگر امثال این احتمالات مقبول شود هیچ مقدوحی در عالم نخواهد ماند و ثانیاً بنای آن بر محض حسن ظن بشیخینست که ایشان از حدیث او جز صحیح اخراج نه کرده اند و بر ظاهرست که حسن ظن را در مثل این این مقام مدخلی نیست و بسبب این حسن ظن ادعای آنکه شیخین از حدیث او جز صحیح اخراج نه کرده باشند بنای فاسد علی الفاسد و محض رجم و تخمین کاسدست اما ادعای ایضاح این مطلب در مقدمه فتح الباری شرح صحیح بخاری پس حالت سقیمه اش بر ناظرین آن مستور نیست ابن حجر در مقدمه فتح الباری گفته اسماعیل بن ابي اويس عبد الله بن عبد الله بن اويس بن مالک بن عامر الاصبیحی ابن اخت مالک بن انس احتج به الشيخان الا انهما لم یكثر من تخريج حديثه و لا اخرج له البخاری مما ینفرد به سوی حدیثین و اما مسلم فاخرج له اقل مما اخرج له البخاری و روی له الباقون سوی النسائي فانه اطلق القول بضعفه و روی عن سلمه بن شبيب ما یوجب طرح روایت و اختلف فيه قول ابن معین فقال مره ضعیف و قال مره كان یسرق الحدیث هو و ابوه و قال ابو حاتم محله الصدق و كان مغفلاً و قال احمد بن حنبل لا باس به و قال الدارقطني لا اختاره فی الصحیح قلت و روينا فی مناقب البخاری بسند صحیح ان اسماعیل اخرج له اصوله و

اذن له ان ينتقى منها و ان يعلم له على ما يحدث به و يعرض عما سواه و هو مشعر بان ما اخرج البخاري عنه هو من صحيح حديثه لانه كتب من اصوله و على هذا فلا يحتج بشيء من حديثه غير ما في الصحيح من اجل ما قدح فيه النسائي و غيره الا ان يشار که غیره فیعتبر به از ملاحظه این عبارت ظاهرست که ابن حجر بغرض حمایت بخاری بسیاری از اقوال جرح ابن ابی اویس که خود در تهذیب ذکر کرده درین عبارت از ذکر آن اعراض نموده و آنچه مذکور ساخته در ان هم کاربند اجمال شده تا بر حقیقت حال ناظر غیر ماهر مطلع نشود مگر نمی بینی که چسان ابن حجر از ذکر تمام کلام نسائی و روایت کردن او قصه اعتراف ابن ابی اویس بوضع خود دل دزدیده حال آنکه این قصه کما ینبغی از وقاحت و بیدینی او خیر می دهد اما آنچه ابن حجر درین عبارت از حکایت اخراج اصول ذکر کرده و گویا مقصود ابن حجر از جمله و قد اوضحت ذلك فی مقدمه شرحی همانست پس اولا صحتش مسلم نیست و اگر تسلیم هم کرده شود بعد الفرض اصلا درین باب نافع نیست زیرا که هر گاه حال ابن ابی اویس برین منوالست که قطع نظر از ضعف عقل و تغفیل و تخلیط و کذابیت و ارتشاء و وضع حدیث و سرقه حدیث چنان جسورست که خود اعتراف می کند که من بسا اوقات وضع حدیث می کردم برای اهل مدینه وقتی که اختلاف می کردند در چیزی ما بین خودها باز اصول پر فضول این ظلوم جهول چگونه قابل اخذ و استفاده اهل عقول خواهد شد و اگر بوجه من الوجوه صورتی برای اخذ و استفاده از ان اصول پیدا هم شود خود صاحب اصول چگونه از ثقات و عدول محسوب خواهد شد و از همین جاست که ابن حجر بناچاری در آخر کلام خود گفته و علی هذا فلا يحتج بشيء من حديثه غير ما في الصحيح الى آخر ما قال لیکن دانستی که مدار آن بر محض حسن ظن و اعتماد بر فعل بخاریست لا غیر و هذا مما لا يدفع به الضير و لا يجلب به الخير و عینی در صدر عمده القاری در ذیل فائده سابعه بعد عبارت سابقه که در قدح عکره ذکر نمودیم گفته و اما اسماعیل ابن ابی اویس فانه اقر علی نفسه بالوضع کما حکاه النسائي عن سلمه بن شعيب عنه و قال ابن معين لا يساوی فلسین هو و ابوه يسرقان الحديث و قال النضر بن سلمه المروزي فيما حکاه الدولابي عنه کذاب کان يحدث عن مالک بمسائل ابن وهب و صفی الدین احمد بن عبد الله الخزرجي در مختصر التذهیب گفته اسماعیل بن عبد الله بن عبد الله بن اویس بن مالک ابن ابی عامر الاصبحي ابو عبد الله بن ابی اویس المدنی عن خاله مالک و اخیه عبد الحمید و سلیمان بن بلال و عنه خ م و احمد بن یوسف و زهیر بن حرب قال احمد لا باس به و قال ابو حاتم محله الصدق و قال النسائي ضعيف توفي سنه عشرين و مائتين و محمد طاهر گجراتی در قانون الموضوعات گفته مقدمه اسماعیل بن ابی اویس عبد الله بن عبد الله بن اویس

بن مالک بن ابی عامر الاضحی ابن اخت مالک بن انس احتج به الشیخان و روی له الباقون سوی النسائی فانه ضعفه و قیل کان مغفلا- و قیل یسرق و لا یحتج به إذا انفرد الا فی حدیث البخاری و نیز درین سند مالک هالک واقع شده و قوادح عظیمه و مطاعن جسیمه او که اعظم آن نصب و عداوت اوست با جناب امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر اهل بیت آن جناب صلوات الله علیهم بتفصیل هر چه تمامتر در کتاب استقصاء الافحام مبین شده فلیرجع الیه بالجمله سند حدیث خوچه نهایت مقدوح و مطعون و مجروح و موهونست و متن آن از سند نیز اوهی و اوهن و اضعف و اهون می باشد و بر سقطات بادیه و بطلات متعادیه آن ناظر بصیر خود پی می برد و کلام مستوفی در اظهار عوار و ابانت شنار آن موکول بکتاب شوارق النصوصست فان هناك ما یبهر الناظر اللیب و یقضی منه العجب العجیب

تحریف بخاری در حدیث خوچه و تناقض گوئی او در نقل حدیث

و مخفی نماند که بعضی از متجربین اسلاف سنیه در میدان وضع و افتعال و تخرص و انتحال پا را فراتر نهاده درین حدیث موضوع ذکر خوچه را برای اظهار فضیلت ابی بکر کافی ندانسته از راه مزید جسارت آن را بیاب مبدل کرده اند تا بزعم باطل خود معارضه تامه با حدیث سد ابواب که در شان جناب ابو الائمه الاطیاب سلام الله علیهم وارد شده بنمایند و اتباع سبیل خرق و مجون نموده در احتقاب وزر و وبال و عقاب و نکال افزایشند مگر نمی بینی که حضرت بخاری با وصفی که این حدیث موضوع را باسناد خود بسوی ابن عباس بهمین لفظ خوچه در کتاب الصلوه آورده و بنا بر همین لفظ خوچه باب را مترجم نموده و گفته باب الخوخه و الممر فی المسجد لیکن باز بسبب حرص و آز وسعت دائره فضل شاهد طنناز خود در کتاب المناقب از راه جسارت سراسر خسارت چنین سراییده باب

قول النبی صلی الله علیه و سلم سدوا الابواب الا- باب ابی بکر قاله ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم ازین عبارت ظاهرست که بخاری درین مقام حدیث خوچه را که در ما سبق در کتاب الصلوه باسناد خود بسوی ابن عباس بلفظ خوچه ذکر نموده بود از راه تجاسر بلفظ باب مبدل کرده و آن را بنحو تعلیق مذکور ساخته و این تصرف و تحریف او چون خیلی شنیع و فظیح بود لهذا بعضی از اولیای بخاری در پی اصلاحش فتاده تحریف او را حمل بر نقل بالمعنی نموده و او کمال تسویل و تلمیح داده اند چنانچه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله باب

قول النبی صلی الله علیه و سلم سدوا الابواب الا باب ابی بکر قاله ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم وصله المصنف فی الصلوه بلفظ سدوا عنی کل خوچه فکانه ذکره بالمعنی و عینی در عمده القاری گفته ای هذا باب فی بیان قول النبی صلی الله علیه و سلم الی آخره هذا وصله البخاری فی الصلوه بلفظ سدوا عنی کل خوچه فی المسجد و هذا هنا نقل بالمعنی و لفظه فی الصلوه فی باب الخوخه

و الممر فی المسجد و این تاویل سراسر تسویل که ابن حجر و عینی ذکر نموده اند در نهایت بطلان و فسادست زیرا که اولاً منافست با آن همه مبالغات و اغراقات که اولیای بخاری برای او در احتیاط فی النقل ذکر می نمایند و او را در ذکر احادیث و روایات علی ما هی علیه و تقیید بالفاظ و حروف ناقلین و رواه بعرض برین می رسانند کما لا یخفی علی ناظر کلماتهم و متتبع سقطاتهم و ثانیاً عذر نقل بالمعنی در محلی جاری می شود که ناقل معانی حدیث را محفوظ دارد و الفاظ را بنحوی مبدل نماید که بسبب تبدیل آن تغییری در معانی راه نیابد و تصرفی که بخاری در این جا نموده بر خلاف این وتیره است زیرا که او درین خبر بجای خوچه باب آورده حال آنکه خوچه چیز دیگرست و باب شیء آخر و از خوچه تا باب فرقی که هست بر اطفال و ربّات الحجال هم پوشیده نیست فضلاً عن ذوی الالباب من الرجال و چنانچه بخاری در روایت مسنده بسوی ابن عباس تصرف قبیح و تحریف فزیح نموده هم چنین در روایت مسنده بسوی ابو سعید خدری نیز ارتکاب تبدیل شنیع و تغییر فظیح کرده آنفا دانستی که بخاری در باب هجره النبی صلعم و اصحابه الی المدینه این حدیث موضوع را بروایت ابو سعید خدری بلفظ خوچه آورده لیکن در مناقب اُبی بکر در باب قول النبی صلعم

سدوا الابواب الا باب اُبی بکر در همین روایت از راه حرص و هوی و حب مورث صمم و عمی بر لفظ خوچه اکتفا نورزیده ابدال آن بلفظ باب جالب تباب مناسب دیده چنانچه گفته

حدثنی عبد الله بن محمد حدثنی ابو عامر حدثنا فلیح قال حدثنی سالم ابو النضر عن بسر بن سعید عن اُبی سعید الخدری رضی الله عنه قال خطب رسول الله صلّی الله علیه و سلم الناس و قال ان الله خیر عبدا بین الدنیا و بین ما عنده فاختر ذلك العبد ما عند الله قال فبکی ابو بکر فعجبنا لبکائه ان ینبئ رسول الله صلّی الله علیه و سلم عن عبد خیر فکان رسول الله صلّی الله علیه و سلم هو المخیّر و کان ابو بکر اعلمنا فقال رسول الله صلّی الله علیه و سلم ان من امنّ الناس علیّ فی صحبته و ما له ابا بکر و لو کنت متخذاً خلیلاً غیر ربی لاتخذت ابا بکر خلیلاً و لکن اخوه الاسلام و مودته لا یبقین فی المسجد باب الاسد الا باب اُبی بکر و شراح بخاری اگر چه درین مقام مهرة سکوت بر لب زده در حمایت صنیع شنیع بخاری متفوه بچیزی نشده اند لیکن قصار اُی سعی و کدّ و حماد اُی جد و جهدشان اینست که بار این تبدیل و تغییر و تحریف و تزویر را بر دیگر روایت اعنی رجال سند بخاری اندازند و خود بخاری را از ارتکاب آن مبرا سازند لیکن اهل عقول و تارکین جهل و غفول و؟؟؟

تصرفات واضحه بخاری و اعترافات لائحه اولیاء او مثل ابن دحیه و غیره بخوبی می دانند که چنانچه در روایت مسنده بسوی ابن عباس خود بخاری ارتکاب تبدیل خوچه بیاب نموده هم چنین در روایت مسنده بسوی ابو سعید خدری خود مرتکب آن شده فرقی که در میانست همینست که در باب روایت مسنده بسوی ابن عباس شراح بخاری خود اظهار تبدیل و تحریف او کرده اند و لو بتاویل نقل بالمعنی باشد و در حق روایت مسنده بسوی ابو سعید خدری حرفی نروده مصلحت در سکوت و صموت دیده اند و لیکن بمفاد خورده بینان اند در عالم بسی*واقفند از کار و بار هر کسی*حقیقت حال بر ناقدان رجال و عارفان احوال ظاهر و آشکار است و تدلیس و تلبیس حضرت بخاری در مثل این اخبار مصنوعه و احادیث موضوعه کالشمس فی رابعه النهار و باید دانست که این سند بخاری که در کتاب المناقب آورده و بآن روایت مسنده بسوی ابو سعید خدری بتحریف و تبدیل اخراج نموده نیز مثل سندن سابقین مجروح و مقدوح می باشد زیرا که در ان فلیح واقعشده و مطعون و مغموز و مثلوب و مهموز بودنش بر متبع اقوال ناقدین ظاهر و مستینست نسائی در کتاب الضعفا گفته فلیح بن سلیمان لیس بالقوی مدنی و ذهبی در کاشف گفته فلیح بن سلیمان العدوی مولا هم المدنی عن سعد بن الحرث و ضمیره بن سعید و نافع و عده و عنه ابنه محمد و ابو الربیع الزهرانی و خلق قال ابن معین و ابو حاتم و النسائی لیس بالقوی مات سنه ۱۶۸ و نیز ذهبی در مغنی گفته فلیح بن سلیمان المدنی عن نافع و عده احتجاجه فی الصحیحین و قد قال ابن معین و ابو حاتم و النسائی لیس بالقوی و نیز ذهبی در ترجمه محمد بن طلحه بن مصرف گفته قال عبد الله بن احمد سمعت ابن معین يقول ثلثه يتقى حديثهم محمد بن طلحه بن مصرف و ايوب بن عتب و فليح بن سليمان قلت لابن معين عمن سمعت هذا قال سمعته من أبي كامل مظفر بن مدرک و نیز ذهبی در میزان گفته فلیح بن سلیمان المدنی احد العلماء الکبار عن نافع و الزهري و عده احتجاجه فی الصحیحین و قد قال ابن معین و ابو حاتم و النسائی لیس بالقوی و قال ابو حاتم سمعت معاويه بن صالح سمعت يحيى بن معين يقول فليح بن سليمان لیس بثقه و لا ابنه ثم قال ابو حاتم كان ابن معين يحمل علي محمد بن فليح و روى عثمان بن سعيد عن يحيى ضعيف ما اقر به من أبي اويس و روى عباس عن يحيى لا يحتج به و قال عبد الله بن احمد سمعت ابن معين يقول ثلثه يتقى حديثهم محمد بن طلحه بن مصرف و ايوب بن عتب و فليح بن سليمان قلت له ممن سمعت هذا قال من مظفر بن مدرک و كنت اخذ عنه هذا الشأن قلت مظفر هو ابو كامل من حفاظ بغداد من طبقه عفان و روى معاويه بن صالح عن يحيى

فليح ضعيف و قال الساجي يهم و إن كان من اهل الصدق و اصعب ما رمى به ما ذكر عن ابن معين عن أبي كامل قال كنا نتهمه لانه كان يتناول من اصحاب النبي صَلَّى الله عليه و سلم قلت قد اعتمد ابو عبد الله البخارى فليحافى غير ما حديث كحديث

ان فى الجنه مائه درجه

و حديث هل فيكم احد لم يقارف الليله

و حديث إذا سجد امكن جبهته و انفه من الارض صححه الترمذى و

حديث يخالف الطريق يوم العيد سعيد بن منصور بنا فليح عن أبي طوالة عن سعيد بن يسار عن أبي هريره قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم من تعلم علما مما يتغى به وجه الله لا يستعمله الا ليصيب به عرضا من عرض الدنيا لم يجد عرف الجنة و قال ابو داود لا- يحتج بفليح و قال الدارقطنى يختلفون فيه و لا- باس به قلت مات سنه ثمان و ستين و مائه و ابن حجر عسقلانى در تهذيب بترجمه فليح گفته قال عثمان الدارى عن ابن معين ما اقر به من أبي اويس و قال الدورى عن ابن معين ليس بالقوى و لا يحتج بحديثه و هو دون الدروردي و قال ابو حاتم ليس بقوى و قال الاجرى قلت لابي داود ابلغك ان يحيى بن سعيد كان يقشعر من احاديث فليح قال بلغنى عن يحيى بن معين قال كان ابو كامل مظفر بن مدرك يتكلم فى فليح قال ابو كامل كانوا يرون انه يتناول رجال الزهرى قال ابو داود و هذا خطأ هو يتناول رجال مالك و قال الاجرى قلت لابي داود قال ابن معين عاصم بن عبيد الله و ابن عقيل و فليح لا يحتج بحديثهم قال صدق و قال النسائى ضعيف و قال مره ليس بالقوى و نیز ابن حجر در تهذيب بترجمه فليح گفته و قال الحاكم ابو احمد ليس بالمتين عندهم و قال الدارقطنى يختلفون فيه و ليس به باس و قال ابن أبى شيبه قال على بن المدينى كان فليح و اخوه عبد الحميد ضعيفين و قال البرقى عن ابن معين ضعيف و هم يكتبون حديثه و يشتهونه و قال الساجى هو من اهل الصدق و يهم و نیز ابن حجر در تهذيب بترجمه فليح گفته و قال الرملى عن داود ليس بشيء و قال الطبرى و لاه المنصور على الصدقات لانه كان اشار عليهم بحسن بن حسن لما طلب محمد بن عبد الله بن الحسن و قال ابن القطان اصعب ما رمى به ما روى عن يحيى بن معين عن أبي كامل قال كنا نتهمه لانه كان يتناول اصحاب النبي صَلَّى الله عليه و سلم كذا ذكر هذا هكذا ابن القطان فى كتاب البيان له و هو من التصحيف الشنيع الذى وقع له و الصواب ما تقدم ثم رأيت مثل ما نقل ابن القطان فى رجال البخارى للساجى فالوهم منه و نیز ابن حجر در مقدمه فتح البارى گفته فليح بن سليمان الخزاعى او الاسلمى ابو يحيى المدنى و يقال اسمه عبد الملك و فليح لقب مشهور من طبقه مالك احتج به البخارى و اصحاب السنن و روى له مسلم حديثا واحدا و هو حديث الافك و ضعفه يحيى بن معين و النسائى و ابو داود و

قال الساجي هو من اهل الصدق و كان يهم و قال الدارقطني يختلف فيه و لا باس به و قال ابن عدى له احاديث صالحه مستقيمه و غرائب و هو عندى لا- باس به قلت لم يعتمد عليه البخارى اعتماده على مالك و ابن عيينه و اقرانها و انما اخرج له احاديث اكثرها فى المتابعات و بعضها فى الرقائق و صفى الدين الخزرجى در مختصر تذهيب تذهيب گفته فليح بن سليمان الاسلمى او الخزاعى ابو يحيى المدنى احد ائمه العلم عن ابن المسيب و نافع و الزهري و عنه ابن وهب و ابو عامر العقدي و سعيد بن منصور و خلق ضعفه النسائي و قال ابن معين و ابو حاتم ليس بقوى و قال ابن عدى اعتمده البخارى و هو عندى لا باس به قال سعيد بن منصور مات سنه ثمان و ستين و مائه له فى (م) فرد حديث و از غرائب آنست كه بخارى همين روايت مسنده بسوى ابو سعيد خدرى را با همين تحريف سخييف اعنى تبديل خووخه بيباب در كتاب الصلوه باب الخوخه و الممر فى المسجد نیز آورده چنانچه گفته

حدثنا محمد بن سنان قال حدثنا فليح قال حدثنا ابو النضر عن عبيد بن حنين عن بسر بن سعيد عن ابي سعيد الخدرى قال خطب النبى صلى الله عليه و سلم فقال ان الله سبحانه خير عبدا بين الدنيا و بين ما عنده فاختر ما عند الله فبكى ابو بكر رضى الله عنه فقلت فى نفسى ما يبكى هذا الشيخ ان يكن الله خير عبدا بين الدنيا و بين ما عنده فاختر ما عند الله فكان رسول الله صلى الله عليه و سلم هو العبد و كان ابو بكر اعلمنا فقال يا ابا بكر لا تبك ان امن الناس على فى صحبتته و ماله ابو بكر و لو كنت متخذنا خليلا من امتى لاتخذت ابا بكر و لكن اخوه الاسلام و مودته لا يبقين فى المسجد باب الاسد الا باب ابي بكر و اين سند بخارى هم مثل اسانيد سابقه مقدوح و مجروح مى باشد زيرا كه اولاً مدار آن بر فليحست و قدح و جرح او بتفصيل آنفا شنيدى و ثانياً از اين سند ظاهر مى شود كه اين خبر را عبيد بن حنين از بسر بن سعيد روايت نموده حال آنكه اين معنى غلط محض و خطاى واضحت و بهمين سبب اولياى بخارى دست پاچه شده در پي اصلاح آن افتاده اند و طرق مختلفه درين باب اختيار نموده ليكن بمفاد و لن يصلح العطار ما افسد الدهر اصلاح اين فساد بغير اعتراف خطا و غلط ممكن نشد ابن حجر در مقدمه فتح البارى در ذكر آن احاديث بخارى كه محل اعتراض و ايراد و تعقب و انتقاد دارقطنى و ديگر نقاد مى باشد گفته الحديث الرابع قال البخارى باب الخوخه و الممر فى المسجد

حدثنا محمد بن سنان ثنا فليح هو ابن سليمان ثنا ابو النضر عن عبيد بن حنين عن بسر بن سعيد عن ابي سعيد الخدرى قال خطب النبى صلى الله عليه و سلم فقال ان الله خير عبدا بين الدنيا و بين ما عنده فاختر ما عنده الحديث قال الدارقطني هذا السياق غير

محفوظ و اختلف فيه على فليح فرواه محمد بن سنان هكذا و تابعه المعافى بن سليمان الحرانى و رواه سعيد بن منصور و يونس بن محمد المؤدب و ابو داود الطيالسى عن فليح عن أبى النضر عن عبيد بن حنين و بسر بن سعيد جميعا عن أبى سعيد قلت اخرجه مسلم عن سعيد و ابو بكر بن أبى شيبه عن يونس و ابن حبان فى صحيحه من حديث الطيالسى و رواه ابو عامر العقدى عن فليح عن أبى النضر عن بسر بن سعيد عن أبى سعيد و لم يذكر عبيد بن حنين اخرجه البخارى فى مناقب أبى بكر فهذه ثلثه اوجه مختلفه فاما روايه أبى عامر فيمكن ردها الى روايه سعيد بن منصور بان يكون اقتصر فيها على احد شيحي بى النضر دون الآخر و قد رواه مالك عن أبى النضر عنهما جميعا حدث به القعنبي فى الموطأ عنه و تابعه جماعه عن مالك خارج الموطأ و اخرجه البخارى ايضا عن ابن أبى اويس عن مالك فى الهجره لكنه اقتصر فيه على عبيد بن حنين حسب و اما روايه محمد بن سنان فوهم لانه صير بسر بن سعيد شيخا لعبيد بن حنين و انما هو رفيقه فى روايه هذا الحديث و يمكن ان يكون الواو سقطت قبل قوله عن بسر و قد صرح بذلك البخارى فيما رواه ابو على بن السكن الحافظ فى زوائده فى الصحيح قال انا الفريرى قال قال البخارى هكذا رواه محمد بن سنان عن فليح و انما هو عن عبيد بن حنين و عن بسر بن سعيد يعنى بواو العطف فقد افصح البخارى بان شيخه سقطت عليه الواو من هذا السياق و ان من اسقاطها نشأ هذا الوهم و إذا رجعنا الى الانصاف لم تكن هذه عله قاده مع هذا الايضاح و الله اعلم و نیز ابن حجر در فتح البارى در شرح اين حديث گفته (قوله عن عبيد بن حنين عن بسر بن سعيد) هكذا فى اكثر الروايات و سقط من روايه الاضيلى عن أبى زيد ذكر بسر بن سعيد فصار عن عبيد بن حنين عن أبى سعيد و هو صحيح فى نفس الامر لكن محمد بن سنان انما حدث به كالذى وقع فى بقيه الروايات فقد نقل ابن السكن عن الفريرى عن البخارى انه قال هكذا حدث به محمد بن سنان و هو خطأ و انما هو عن عبيد بن حنين و عن بسر بن سعيد يعنى بواو العطف فعلى هذا يكون ابو النضر سمعه من شيخين حدثه كل منهما به عن أبى سعيد و قد رواه مسلم كذلك عن سعيد بن منصور عن فليح عن أبى النضر عن عبيد و بسر جميعا عن أبى سعيد و

تابعه يونس بن محمد عن فليح اخرجته ابو بكر بن أبي شيبه عنه و رواه ابو عامر العقدي عن فليح عن أبي النضر عن بسر وحده اخرجته المصنف في مناقب أبي بكر فكان فليحا كان يجمعهما مره و يقتصر مره على احدهما و قد رواه مالك و عن أبي النضر عن عبيد وحده عن أبي سعيد اخرجته المصنف ايضا في الهجره و هذا مما يقوى ان الحديث عند أبي النضر عن شيخين و لم يبق الا ان محمد بن سنان اخطأ في حذف الواو العاطفه مع احتمال ان يكون الخطأ من فليح حال تحديته له به و يؤيد هذا الاحتمال ان المعافى بن سليمان الحراني رواه عن فليح كروايه محمد بن سنان و قد تبّه المصنف على ان حذف الواو خطأ فلم يبق للاعتراض عليه سبيل قال الدارقطني روايه من رواه عن أبي النضر عن عبيد عن بسر غير محفوظه و عيني در عمده القارى در شرح اين حديث گفته (ذكر لطائف اسناده) فيه التحديث بصيغه الجمع في ثلاثه مواضع و فيه العنعنه في ثلاثه مواضع و فيه القول في ثلاثه مواضع و فيه عن عبيد بن حنين عن بسر بن سعيد هكذا في اكثر الروايات و سقط في روايه الاصيلي عن أبي زيد ذكر بسر بن سعيد فصار عن عبيد بن حنين عن أبي سعيد و قال الكرماني وقع في بعض النسخ ابو النضر عن عبيد بن حنين عن أبي سعيد و في بعضها ابو النضر عن بسر بن سعيد و عن بسر عن أبي سعيد بالجمع بينهما بواو العطف و في بعضها ابو النضر عن عبيد عن بسر عن أبي سعيد بدون الواو بينهما قلت قال ابن السكن عن الفربري قال محمد بن اسماعيل هكذا رواه محمد بن سليمان عن فليح عن أبي النضر عن عبيد عن بسر عن أبي سعيد و هو خطأ و انما هو عن عبيد بن حنين و عن بسر بن سعيد يعني بواو العطف و كذا اخرجته مسلم عن سعيد بن منصور عن فليح عن أبي النضر عن عبيد و بسر بن سعيد جميعا عن أبي سعيد و رواه عن فليح عن أبي النضر عن عبيد و بسر بن سعيد جميعا عن أبي سعيد و رواه عن فليح عن أبي النضر عن عبيد عن ابن يونس بن محمد عن ابن أبي شيبه و روايه أبي زيد المروزي في صحيح البخاري حدثنا محمد بن سنان حدثنا فليح حدثنا ابو النضر عن عبيد عن ابن سعيد و رواه البخاري في فضل أبي بكر عن عبيد الله بن محمد عن ابن عامر حدثنا فليح حدثنا سالم

عن بسر بن سعيد عن أبي سعيد و في هجره النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عن اسماعيل بن عبد الله حدثني مالك عن أبي النضر عن عبيد بن حنين عن أبي سعيد بلفظ ان يؤتیه الله من زهره الدنيا ما شاء و فيه فبكي ابو بكر و قال فديناك بآبائنا

و امهاتنا و کذا رواه مالک عن عبد الله بن مسلمه و ابن وهب و معن و مطرف و ابراهيم بن طهمان و محمد بن الحسن و عبد العزيز بن يحيى قال الدارقطني و لم اره في الموطأ الا في كتاب الجامع للقعنبي و لم يذكره في الموطأ غيره و من تابعه فانما رواه في غير الموطأ و الله تعالى اعلم قلت و كان هذا الاختلاف انما اتى من فليح لان الحديث حديثه و عليه يدور و هو عند بعضهم هو لئین الروايه و حاصل الروايه ان فليحا كان يروي تاره عن عبيد و عن بسر كليهما و تاره يقتصر على احدهما و الخطأ من محمد بن سنان حيث حذف الواو العاطفه فافهم و ازین بیان نیر البرهان بر ارباب ابصار و اعيان واضح و عيان گرديد که جمله اسانيد بخاری در باب این حديث مفتعل و خبر منتحل مقدوح و مجروحست و این حديث سخيّف خواه بلفظ خوخته باشد يا بلفظ باب هيچ سندی قابل وثوق و اعتماد حذاق نقاد ندارد و وضع و افتعال و مکر و ادغال اصحاب کيد و احتيال در ان اصلا آبی بر روی کار نمی آرد فالحمد لله الملك الوهاب على ضلال سعي النواصب الاقشاب و سدّ خوخته الخوارج و الباب چهارم آنکه اورنگ آبادی درین کلام سخافت انضمام ادعا نموده که حديث خوخته آبی بکر اشارت بکلیت بیت نبوت می نماید حال آنکه قطع نظر از موضوعیت این حديث درین خبر سراسر هذر اصلا اشارتی به بیت نبوت نیست چه جای اشاره بکلیت بیت نبوت سبحان الله کجا خوخته بیت آبی بکر و کجا بیت نبوت چه نسبت خاک را با عالم پاک بالجمله ادعای این مطلب مانا بکلمات مجانین و تخیلات مبرسمینست و منشأ این جز شطحیت باطله و سطحیت عاقله چیزی نیست پنجم آنکه اورنگ آبادی درین کلام مهانت انضمام حديث سد ابواب را که در شان جناب ابو تراب علیه و آله سلام الملك الوهاب واردست از راه تحریف بلفظ

سدوا کل خوخته الا باب علی ذکر نموده بارتکاب این تصرف شگرف در تحیر ارباب عقول افزوده و در کمال ظهورست که حديث سد ابواب را در شان جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین لفظ مهمل و سیاق مختل احدی از اسلاف محدثین ذکر نه کرده ندانم این اورنگ آبادی آن را از کجا برداشته و بچه سبب بجای

سدوا هذه الابواب الا باب علی که لفظ صریح و نطق صحیح افصح من نطق بالضاد علیه و آله آلاف السلام الی يوم المعاد می باشد و اکابر محدثین حفاظ و اساطین مسندین ایقاظ مثل احمد بن حنبل و ابو عبد الرحمن النسائی و ابو عبد الله الحاكم و ضیاء مقدسی و غیره آن را روایت کرده اند جمله اختراعیه خود که مرکب از خوخته و بابست رقم نموده اعلام جلاعت و خلاعت افراشته ششم آنکه اورنگ آبادی درین کلام سخافت انضمام تفوه نموده که اضافت باب بسوی علی کرم الله وجهه بیانیه تواند بود که علی خود بابست انتهى و مقصود اورنگ آبادی ازین کلام آنست که

اضافت باب بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام که در حدیث سد ابواب واقع شده اضافه بیانیه می تواند شد زیرا که آن جناب بنص حدیث مدینه العلم خود بایست و این ادعای باطل عند الامعان مضحک ثکلی و مستوقف عجلانست چه بر اطفال مکاتب هم پوشیده نیست که در اضافه بیانیه مضاف إلیه جنس مضاف واقع می شود مثل خاتم فضه که فضه جنس خاتمست و در حدیث سد ابواب در قول آن جناب الا باب علی هرگز علی علیه السّلام جنس باب نیست و نیز در اضافه بیانیه اظهار من صحیح و درست است مثلاً در خاتم فضه خاتم من فضه گفتن جائز می باشد و در حدیث سد ابواب در قول آن جناب صلعم الا- باب علی اظهار من صحیح نیست و الا باب من علی نمی توان گفت و ازینجا بکمال نحویت اورنگ آبادی پی توان برد و بخوبی می توان دانست که پایه او درین علم بچه حد رسیده سبحان الله هنوز اورنگ آبادی را بر مطالب کافیه ابن حاجب و شرح جامی که هر دو دستمال اطفالست عبور دست نداده و با این همه از کمال تهجم می خواهد که در غمار مباحث غامضه احادیث جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف الصلوات درآید و خود را سابع این بحار عمیقۀ متقافه وانماید هفتم آنکه اورنگ آبادی درین مقام بسبب جذبۀ صوفیت و غلبۀ شطحیت حدیث مدینه العلم و حدیث سد ابواب را بنظر وحدت وجود دیده و از اطلاق باب بر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در حدیث مدینه العلم متوهم گردیده و تخیل نموده که در حدیث سد ابواب مراد از باب همان بایست که در حدیث مدینه مذکورست حال آنکه مراد از باب در حدیث مدینه باب معنویست و در حدیث سد ابواب باب ظاهری و من لا یبیز بین الباین کیف یکون عنده من الفهم اثرا و عین بالجمله اطلاق باب بر آن جناب در حدیث مدینه العلم بوجه من الوجوه مستلزم آن نیست که در حدیث سد ابواب در قول آن جناب صلعم الا باب علی مراد از باب عین نفس قدسیه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گرفته شود و هذا ظاهر کل الظهور و لکن مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ هشتم آنکه اورنگ آبادی بسبب شطحیت فاسده و سطحیت کاسده خود از ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسوی ذکر عمر بن الخطاب برجسته و از راه غماریت و صفاقت بادعای این معنی که عمر بن الخطاب نیز باب بود در عقل بر روی خود بسته روان انصاف را کما ینبغی خسته حیث قال چنانچه عمر رضی الله عنه خود باب بود در حدیث حدیفه رضی الله عنه انتهی و پر ظاهرست که ذکر باییت عمرو و تذکیر حدیث حدیفه سراسر اعتساف و مباحثت و کمال رعونت و بلاهتست چه این حدیث با وصف آنکه از متفردات اهل سنتست دلیل کمال مذمومیت عمرست نه ممدوحیت او و ازین حدیث بودن عمر باب الفتنه ظاهر می شود نه باب العلم

پس چگونه ذکر او بمقابله باب مدینه العلم روا خواهد بود هل هذا الا- قله الحياء و افراط الجفاء و از عجائب آنکه اورنگ آبادی از راه قلت فهم و ازدحام وهم در حاشیه این کلام خود حدیث حدیفه را بتصریح و توضیح مذکور ساخته برای ارباب ابصار پرده از روی کار بدست خود برانداخته حیث قال و آن حدیث مرویست در بخاری و مسلم

عن سفیان عن حدیفه قال كنا عند عمر فقال ایکم تحفظ حدیث رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فِي الْفِتْنَةِ فَقُلْتُ اَنَا احْفَظُ كَمَا قَالَ هَاتِ اِنَّكَ لَجَرِيٌّ وَ كَيْفَ قَالَ قُلْتُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ فِتْنَةُ الرَّجُلِ فِيْ اَهْلِهِ وَ مَالِهِ وَ نَفْسِهِ وَ وَلَدِهِ وَ جَارِهِ يَكْفُرُهَا الصِّيَامُ وَ الصَّلَاةُ وَ الصَّدَقَةُ وَ الْاَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ فَقَالَ عُمَرُ لَيْسَ هَذَا اَرِيدُ اِنَّمَا اَرِيدُ الَّتِي تَمُوجُ كَمَوْجِ الْبَحْرِ قَالَ قُلْتُ مَالِكُ وَ لَهَا يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اِنَّكَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا اَبَا مَغْلَقًا قَالَ فَيَكُمُ الْبَابُ اَوْ يَفْتَحُ قَالَ قُلْتُ لَا بَلْ يَكْسِرُ قَالَ ذَاكَ اٰحْرَى اِنْ لَا- يَغْلِقُ اَبْدًا قَالَ فَقُلْنَا لِحَدِيْفِهِ هَلْ كَانَ عُمَرُ يَعْلَمُ مِنَ الْبَابِ قَالَ نَعَمْ كَمَا يَعْلَمُ اِنْ دُونَ غَدِ لَيْلِهِ اِنِّي حَدَّثْتُهُ حَدِيثًا لَيْسَ بِالْاِغْلَاطِ قَالَ فَهَبْنَا اِنْ نَسَّالَ حَدِيْفِهِ مِنَ الْبَابِ فَقُلْنَا لِمَسْرُوقٍ سَلَّهُ فَقَالَ عُمَرُ حَاصِلُ جَوَابِ حَضْرَتِ حَدِيْفِهِ اَنَّكَ مَرْدٌ بِحَقِّقٍ اَهْلٍ وَ عِيَالٍ وَ نَفْسٍ وَ مَالٍ وَ هَمْسَايَةٍ وَ غَيْرِهِ مَبْتَلَا اَسْتَ اِگَرُ دَرِ اِدَايِ اَنْ بِتَقْصِيْرِ وَ تَبْتِيْرِ مَفْتُونٍ گَرْدَدِ صَوْمٍ وَ صَلَاةٍ وَ اَمْرٍ بِمَعْرُوفٍ وَ نَهْيٍ اِزْ مَنْكَرٍ كَفَارَتِ اَنْ مِي نَمَائِدِ اِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِنَنَّ اَلْسَيِّئَاتِ حَضْرَتِ عُمَرُ فَرَمُودِ سَوْاَلِ مِنْ نَهْ اِزْ فِتْنَةِ هَايِ صَغَارِ بُوْدِ بَلْكَهْ اِزْ فِتْنَةِ هَايِ كَبَارِ كِهْ بِمَثَلِ دَرِيَا مَوْجِ مِي زَنْدِ حَضْرَتِ حَدِيْفِهِ گَفْتِ تَرَا اِزْ اِيْنَ چِنِيْنَ فِتْنَتَا چِهْ جَايِ تَرَسَسْتِ كِهْ مِيَاَنْ تُوْ وَ اِيْنَ فِتْنَتَا دَرِي اَسْتِ بَرِ بَسْتِهْ وَ مَرَاَدِ حَدِيْفِهِ اِزْ دَرِ ذَاتِ حَضْرَتِ عُمَرِ بُوْدِ چِنَانِچِهْ اٰخِرِ حَدِيْثِ دَلَالَتِ بَرِ اِنْ دَارْدِ يَعْنِي تَا كِهْ قَدَمِ تُوْ دَرِ مِيَاَنْسْتِ فِتْنَتَا سَرِ بَرِ نَخَوَاَهْدِ كَشِيْدِ حَضْرَتِ عُمَرِ پَرَسِيْدِ اَنْ دَرِ شَكْسْتِهْ مِي گَرْدَدِ يَا گَشَاَدِهْ مِي شُوْدِ يَعْنِي مِنْ كَشْتِهْ مِي شَوْمِ يَا بَحْتَفِ اَنْفِ مِي مِيْرَمِ حَدِيْفِهِ گَفْتِ اَنْ دَرِ شَكْسْتِهْ مِي شُوْدِ حَضْرَتِ عُمَرِ فَرَمُودِ پَسِ بَاِزِ بَسْتِهْ نَخَوَاَهْدِ شُدِ وَ هَمِ چِنِيْنَ شُدِ كِهْ شَكْسْتِ اِيْنَ بَابِ فَتْحِ بَابِ قَتْلِ گَرْدِيْدِ اَوَّلِ فِتْنَةِ هَايِ لَسَانِيْ بَرِيَا نَمُودَنْدِ يَعْنِي زَبَانَ بَطْعَنِ وَ اِعْتِرَاضِ بَرِ خِلَافَتِ وَ رِيَاَسْتِ حَضْرَتِ عَثْمَانَ گَشُودَنْدِ رَفْتِهْ رَفْتِهْ طَعْنِ لَسَانِيْ بَطْعَنِ سَنَانِيْ عَاَنْدِ گَرْدِيْدِهْ اَوْ رَا رَضِيْ اللهُ عَنْهُ كِهْ صَائِمِ بُوْدِ اِفْطَارِ بَاَبِ تَيْغِ كَنَانِيْدَنْدِ بَعْدِ اَوْ اَنْ لَسَانَ وَ سَنَانَ مَتَوْجِهْ بِحَضْرَتِ عَلِيْ گَرْدِيْدِهْ وَ قَتِيْ كِهْ بَرَايِ نَمَازِ صَبْحِ مِي رَفْتِ بَخُونَشِ مَتَوْضِيْ وَ مَغْتَسَلِ گَرْدَانِيْدَنْدِ بَعْدِ اَوْ بَرِ سَرِ خَاتَمِ الْخِلْفَاءِ حَضْرَتِ اِمَامِ حَسَنِ رَضِيْ اللهُ عَنْهُ فِتْنَتَا بَرِيَا كَرْدِهْ مَجْرُوحِ كَرْدَنْدِ اِگَرُ اَوْ رَضِيْ اللهُ عَنْهُ دَسْتِ اِزْ خِلَافَتِ نَمِي كَشِيْدِ دَسْتِ اِزْ قَتْلِ اَوْ نَمِي كَشِيْدَنْدِ بَعْدِ اَوْ ظَلَمَاتِ فِتْنَتَا وَ ظَلَمَهايِ عَامَّهْ كِهْ مَتَوَاتِرِ وَ مَتَوَالِيْ مَسْتَوْعَبِ وَ مَسْتَوْلِيْ گَرْدِيْدِ رُوشَنِ تَرَا اِزْ وَجُوْدِ نَهَارَسْتِ وَ تَارِيْكِ تَرَا اِزْ شَبِ تَارِ مَنْهْ نُوْرِ اللهُ وَجِهَهْ اِزْ اِيْنَ عِبَارَتِ دَرِ كَمَالِ ظَهْوَرَسْتِ

که اورنگ آبادی بعد ذکر حدیث حذیفه اثبات باب الفتنه بودن عمر بشد و مد تمام نموده غایه ما فی الباب آنست که از راه قلت تدبر و تبصر مغلق بودن این باب را سبب مدح او فهمیده حال آنکه عند الامعان باب الفتنه بودن و لو مع الاغلاق باشد موجب ذم شنیع و عیب فطیع ست زیرا که لا محاله بنای باب در اصل بر فتحست و اغلاق عارض آن می گردد پس اگر کسی را باب فتنه گویند و لو آن را مغلق هم وانمایند ظاهر خواهد شد که بنای کارش بر فتنه انگیزیست نهایت امر آنکه او بوجه اغلاق مغلق و قسر قاسر فعلا- از فتنه انگیزی عاجز و قاصر می باشد بالجمله بعد نظر صحیح بوجه من الوجوه با بیتی که از حدیث حذیفه ظاهر می شود دلیل ممدوحیت عمر نیست بلکه بر عکس آن مظهر نهایت عار و شنار اوست و این همه که گفته شد بنا بر آنست که حدیث حذیفه را بهمین سیاق که اورنگ آبادی نقل کرده ملحوظ داریم و اگر در دیگر سیاقات این حدیث هم تامل نمائیم واضح و لائح خواهد شد که باب بودن عمر بنحو من الانحاء از ان ثابت نمی شود مگر نمی دانی که مسلم در صحیح خود در کتاب الایمان آورده

حدثنا محمد بن عبد الله بن نمير قال ثنا ابو خالد يعني سليمان بن حيان عن سعد بن طارق عن ربعي بن حراش عن حذيفه قال كنا عند عمر فقال ايكم سمع رسول الله صلى الله عليه و سلم يذكر الفتن فقال قوم نحن سمعناه فقال لعلمكم تعنون فتنه الرجل في اهله و ماله و جاره قالوا اجل قال تلك تكفرها الصلوه و الصيام و الصدقه و لكن ايكم سمع النبي صلى الله عليه و سلم يذكر التي تموج موج البحر قال حذيفه فاسكت القوم فقلت انا فقال انت لله ابوك قال حذيفه سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول تعرض الفتن على القلوب كالحصير عودا عودا فاي قلب اشربها نكت فيه نكته سوداء و أي قلب انكرها نكت فيه نكته بيضاء حتى تصير على قلبين على ابيض مثل الصفا فلا تضره فتنه مادامت السموات و الارض و الآخر اسود مرابادا كالكوز مجخيا لا يعرف معروفًا و لا ينكر منكرًا لا ما اشرب من هواه قال حذيفه و حدثته ان بينك و بينها بابا مغلقا يوشك ان يكسر قال عمر أ كسرًا لا أبا لك فلو أنه فتح لعله كان يعاد قلت لا بل يكسر و حدثته ان ذلك الباب رجل يقتل او يموت حديثا ليس بالاغاليط قال ابو خالد فقلت لسعد يا با مالک ما اسود مرابادا قال شده البياض في سواد قال قلت فما الكوز مجخيا قال منكوسا و این سیاق چنانچه می بینی دلالت واضحه دارد بر آنکه باب مغلق که در میان عمر و فتنه حائلست و حذیفه ذکر آن نموده شخصیت غیر عمر که عاقبتش بحیثیت موت یا قتل نزد حذیفه مجهولست و از سیاق سابق چنانچه اورنگ آبادی خود توضیح نموده ظاهرست که باب مغلق خود عمرست و عاقبت او کشته شدنست و هر گاه حال پر اختلال

حدیث حدیفه بر چنین منوال باشد چگونه بر بنای آن جزم می توان کرد که عمر بایست و ازینجا ظاهر گردید که سعی نامشکور اورنگ آبادی در اثبات باییت عمر و لو بحیثیت باب الفتنه و باب مغلق بوده باشد در مقصود نمی گشاید و در مطلوب از آن هرگز بدست نمی آید و چون این سیاق حدیث حدیفه که مسلم در صحیح خود آورده با سیاق سابق که اورنگ آبادی نقل نموده اختلافات فاحشه عدیده و اضطرابات موحشه عتیده دارد بهتر آنست که برای مزید تبصیر ناقد بصیر بعضی از آن بمرض بیان آرم تا حال پر اختلال این حدیث بر همگنان بخوبی واضح و آشکار گردد پس مخفی نماند که در میان سیاق سابق و این سیاق چند اختلاف بدرجه تحقق می رسد اول آنکه از سیاق سابق ظاهر می شود که سؤال عمر از حاضرین باین الفاظ بود ایکم یحفظ حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الفتنه و ازین سیاق واضح می شود که سؤال او باین الفاظ بود ایکم سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یدکر الفتن و در کمال ظهورست که حفظ امر خاص است و سماع امر عام و فتنه واحدست و فتن جمع دوم آنکه از سیاق سابق ظاهر می شود که مجیب عمر صرف حدیفه بود و ازین سیاق آشکارا می گردد که مجیب عمر جماعتی بودند که گفتند نحن سمعناه سوم آنکه از سیاق سابق لائح می شود که حدیث فتنه رجل در اهل و مال و غیره را حدیفه بخطاب عمر ذکر کرده بود و ازین سیاق پیداست که خود عمر آن را بخطاب قوم ذکر نموده بود چهارم آنکه از سیاق سابق ظاهرست که سؤال عمر از فتنه مائجه کموج البحر مخصوص از حدیفه واقع شده و این سیاق ظاهر می نماید که سؤال مذکور خطاب جماعتی صادر شده پنجم آنکه در سیاق سابق از سکوت قوم و تقدم حدیفه در جواب اثری نیست و ازین سیاق بصراحت ظاهر می شود که جمله حاضرین ساکت شدند و حدیفه تقدم در جواب نمود ششم آنکه در سیاق سابق از

حدیث تعرض الفتن علی القلوب الخ ذکری نیست و درین سیاق مذکورست که حدیفه بجواب سؤال عمر از فتنه مائجه حدیث مشار إلیه را ذکر نموده هفتم آنکه در سیاق سابق مذکورست که عمر از فتنه مائجه سؤال کرد و حدیفه بجواب او صرف حائل بودن باب مغلق در میان عمر و آن فتنه بیان نمود عمر بعد سماع این جواب سؤال دیگر متعلق بکسر و فتح آن باب کرد و حدیفه در جواب آن کسر آن مبین ساخت و عمر بعد شنیدن کلمه ذلک احری ان لا یغلق بر زبان خود جاری نمود و درین سیاق واردست که حدیفه بعد تحدیث عمر

بحدیث تعرض الفتن علی القلوب الخ در ضمن تحدیث او بحیلولت باب مغلق از خود او را آگاه نمود بکسر آن باب چنانچه درین سیاق مذکورست و

حدیثه ان بینک و بینها بابا مغلقا یوشک ان یکسر هشتم آنکه در سیاق سابق استفهام عمر از کسر باب بعد شنیدن خبر کسر مذکور نیست بلکه در آن مذکورست که عمر بعد شنیدن کسر باب کلمه ذلک احری ان

لا یغلق بر زبان خود آورده و درین سیاق وارد شده که عمر بعد شنیدن خبر کسر باب باز استفهام از کسر آن کرد و گفت کسرا لا أبا لك فلو انه فتح لعله كان يعاد و حذیفه بخطاب او بقول خود لا بل یکسر اظهار مکرر کسر آن نمود نهم آنکه در سیاق سابق ذکری از ترجیح عمر فتح باب فتنه را بر کسر آن نیست و درین سیاق چنانچه شنیدی واقع شده که عمر بقول خود فلو انه فتح لعله كان يعاد این ترجیح را بتصریح ظاهر نموده دهم آنکه از سیاق سابق کما نبهنا آنفا ظاهر می شود که باب فتنه خود عمرست که عاقبتش بقتل منجر می گردد و ازین سیاق آشکار است که این باب شخصی هست غیر عمر مجهول العاقبه که یا مقتول می شود یا می میرد چنانچه درین سیاق بتصریح واقع است که حذیفه گفته

و حدثه ان ذلك الباب رجل يقتل او يموت و این اختلافات عشره اگر چه بعضی از ان را بتکلف و تاویل بحیز جمع می توان رساند لیکن شطر وافر از آن بنحوی واقع شده که قطعاً آبی از ائتلاف می باشد و نظر بر مجموع آن من حیث المجموع ناظر بصیر را بر نسج عنکبوتی این حدیث بخوبی دلالت می نماید بالجمله کمال عجبست از اورنگ آبادی که چگونه از سیاق دیگر این حدیث قطع نظر نموده صرف بر یک سیاق اکتفا ورزیده و بسبب حسن نظر خود آن را در اثبات بابت عمر کافی و وافی دیده و ندانسته که سیاق دیگر این حدیث کاشف اسرار تنافر و هاتک اسرار تناکر آنست و بملاحظه آن باب مطلوب اورنگ آبادی مسدود و در مقصود او مفقود می گردد و عجب بالایی عجب اینست که اورنگ آبادی در توضیح حدیث حذیفه کلامی آورده که سراسر بر تحقیر و توهین و تعبیر و تهجین اصحاب و تابعین اشتغال دارد چه درین کلام چنانچه دانستی خود گفته است «و هم چنین شد که شکست این باب فتح باب قتل گردید اول فتنه های لسانی برپا نمودند یعنی زبان بطعن و اعتراض بر خلافت و ریاست حضرت عثمان گشودند رفته رفته طعن لسانی بطعن سنائی عائد گردید و او را رضی الله عنه که صائم بود افطار بآب تیغ کنانیدند» و این گریه و زاری و ناله و بیقراری اورنگ آبادی چنانچه پر واضحست بر همان اقوال و افعالست که از معشر صحابه یا جماعت تابعین نسبت بخلیفه ثالث صدور یافته و اهل سنت بنحوی که در حمایت این دو گروه داد نصرت باطل می دهند خود واضح و لائحتست پس تحقیر و ازراء اقوال یا افعال ایشان که بنا بر مزعوم این حضرات مصداق

خير القرون قرنی ثم الذین یلونهم می باشند و آن هم باین زور و شور بعید از دانائی و دین اورنگ آبادیست اما آنچه اورنگ آبادی از راه شرم بعض کلمات حسرت سمات نسبت بمحن و مصائب اهل بیت علیهم السلام بر زبان آورده طریق تعیب و تخریب ظاهری قاتلین و ظالمین ایشان سپرده پس آن هم یاد از ظلم و جور و خذلان و خور جبارین صحابه و تابعین

در آن محن ستر اکمه رفتن مظلومه می دهد و نامه اعمال آن زرافه ضلال خصوصا حضرت عائشه و طلحه و زبیر و معاویه و عمرو بن عاص و ابو موسی و امثالهم من الاصحاب و دفتر مظالم ابن ملجم و اشعث بن قیس و عمر بن سعد و شمر بن ذی الجوشن و شبت بن ربیع و غیرهم من التابعین لهؤلاء الاحزاب پیش ناظر بصیر می نهد فلیته دری ما فی کلامه من التحقیر و الازدراء باسلافه الهالکین الخاسرین بلا امتراء نهم آنکه اورنگ آبادی درین کلام منحل النظام ادعا نموده که در

حدیث انا مدینه العلم اشارتست بآنکه متاع بیت النبوه آنچه بود همین علم بود و اجناس و نقود همه آنجا معدوم و مفقودست و این ادعا مورث عجب عجاست زیرا که اولاً در حدیث مدینه العلم ذکر از بیت النبوه و آن هم بمعنای که در متخیله اورنگ آبادی جاگزینست اصلاً نشده پس چگونه گفته شود که درین حدیث هیچ اشاره به بیت النبوهست چه جای آنکه اشاره خاصه متعلق بانحصار متاع بیت النبوه بوده باشد ثانیاً اگر بالفرض اشاره درین حدیث به بیت النبوه باشد تعلق آن اشاره بانحصار متاع بیت النبوه در علم ممنوعست مگر کسی می توان گفت که در بیت النبوه متاع صلاه و صوم و زکاه و حج و جهاد و دیگر اعمال حسنه و متاع زهد و ورع و تقوی و شجاعت و عدالت و حسن خلق و ما سواها من الخصائل المستحسنه نبود بالجمله ادعای وجود اشاره بانحصار مذکور درین حدیث درست نمی شود آری دلالت صریحه این حدیث بر انحصار اخذ علم از باب مدینه العلم اظهر من الشمس و این من الامست و لکن هذا الانحصار یاتی علی مذهب الاورنقبادی بالدمار ثالثاً اگر بالفرض تسلیم کنیم که درین حدیث اشاره خاصه متعلق بانحصار متاع بیت النبوه در علم شده و نیز اشاره شده به اینکه اجناس و نقود همه در بیت النبوه معدوم و مفقودست پس اقصای مفاد این اشاره جزین نیست که متاع بیت النبوه در بیت النبوه من حیث انه بیت النبوه علمست و اجناس و نقود مالیه در آنجا ملحوظ نیست نه آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم که صاحب بیت النبوه است اصلاً مالک اجناس و نقود مالیه نبود کما هو مزعوم جمع من المتصوفین المتقغفین و إلیه یمیل کلام الاورنقبادی المهین دهم آنکه اورنگ آبادی درین کلام سخافت التیام متفوه شده که همین عدم و فقدان نقود و اجناس حقیقت بی حقیقت فقر و افلاست لهذا فرمود

ان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لا درهما انما ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر انتهى و این تفوه بی معنی عاری از کسوت تحصیل و مشتمل بر کمال سوء ادب در حق رسول رب جلیل علیه و آله سلام الله ما اختلف الاشراف و الاصلیل می باشد زیرا که اولاً خلو بیت النبوه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از نقود و اجناس کما اشرنا إلیه انفا

نه از راه فقر و بی چیزی آن جنابست بلکه از راه اینست که بیت النبوه آن حضرت من حیث انه بیت لمدينه العلم کاری بنقود و اجناس دنیویه ندارد بلکه تعلق آن سراسر بعلم و حکمت و ما یمائلها است و ثانيا فقدان نقود و اجناس و لو فی بیت السكنی دلیل فقر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نیست البته دلیل زهد و ورع و تقوی وجود و کرم و ایثار و دیگر مزایای عالیة آن جناب صلی الله علیه و آله و سلم می باشد پس استدلال بفقدان نقود و اجناس در بیت النبوه بر فقر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بالاوی درست نخواهد بود ثالثا نسبت فقر بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اگر بلحاظ بعض اخبار و باعتبار بعض معانی آن تسلیم هم کرده شود نسبت افلاس بآن گردون اساس هرگز درست نیست پس تفوه اورنگ آبادی باین نسبت فاسده القیاس بلا شبهه اساءت ادب بحضرت خیر الناس علیه و آله آلاف السلام ما جرى القلم فی القرطاس و بلا ریب اتباع وساوس و سواس خناس می باشد رابعا استدلال اورنگ آبادی بحديث

ان الانبياء لم يورثوا دينارا و لا درهما الخ بر فقر و افلاس جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قاصر و ناتمامست زیرا که اولای این حدیث نزد ترمذی که از ارباب صحاح سته است مقذوح السند می باشد چنانچه در جامع ترمذی مذکورست

حدثنا محمود بن خدّاش البغدادي نا محمد بن يزيد الواسطي نا عاصم بن رجاء بن حيوة عن قيس بن كثير قال قدم رجل من المدينة على أبي الدرداء و هو بدمشق فقال ما اقدمك يا اخي قال حديث بلغني انك تحدثه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اما جئت لحاجه قال لا قال اما قدمت لتجاره قال لا قال ما جئت الا في طلب هذا الحديث قال فاني سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول من سلك طريقا يبتغي فيه علما سلك الله به طريقا الى الجنة و ان الملائكة لتضع اجنحتها رضى لطالب العلم و ان العالم ليستغفر له من في السموات و من في الارض حتى الحيتان في الماء و فضل العالم على العابد كفضل القمر على سائر الكواكب ان العلماء ورثة الانبياء ان الانبياء لم يورثوا دينارا و لا درهما انما ورثوا العلم فمن اخذ به فقد اخذ بحظ وافر و لا تعرف هذا الحديث الا من حديث عاصم بن رجاء بن حيوة و ليس اسناده عندي بمتصل هكذا حدثنا محمود بن خدّاش هذا الحديث و انما يروى هذا الحديث عن عاصم بن رجاء بن حيوة عن داود بن جميل عن كثير بن قيس عن أبي الدرداء عن النبي صلی الله علیه و سلم و هذا اصح من حديث محمود بن خدّاش ازین عبارت ظاهرست که نزد ترمذی این حدیث از متفردات عاصم بن رجاست و اسناد آن متصل نیست و محمود بن خدّاش که شیخ ترمذیست این حدیث را بواسطه محمد بن

یزید واسطی از عاصم بن رجا از قیس بن کثیر آورده حال آنکه این حدیث از عاصم بن رجا از داود بن جمیل از کثیر بن قیس مرویست پس ثابت شد که محمود بن خدش شیخ ترمذی در اسناد حدیث دو جا تصرف نموده یکی آنکه بجای کثیر بن قیس که راوی از ابو الدرداءست قیس بن کثیر آورده پدر را پسر و پسر را پدر گردانیده دیگر آنکه داود بن جمیل را که واسطه بین عاصم بن رجا و کثیر بن قیس بود ساقط نموده و اگر چه همین قدر بیان که از افاده ترمذی واضح و عیان می شود برای قدح و جرح سند این حدیث کافی و بسندست لیکن متمیماً للمرام و تشییداً للإلزام عرض می شود که کثیر بن قیس که راوی این حدیث از ابو الدرداءست ضعیفست دارقطنی که از ائمه کبار و نقاد احبار سنیه می باشد او را تضعیف نموده و دیگر اصحاب جرح و تعدیل نیز اتباع او درین باب فرموده اند ذهبی در میزان الاعتدال گفته کثیر بن قیس تابعی تقدم فی الدال تضعیف الدارقطنی له و ابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته کثیر بن قیس الشامی و یقال قیس بن کثیر و الاول اکثر ضعیف من الثالثه و وهم ابن قانع فاورده فی الصحابه و صفی الدین خزرچی در خلاصه تذهیب گفته (د ت ق) کثیر بن قیس او عکسه عن أبی الدرداء و عنه داود بن جمیل و الاسناد مضطرب و داود بن جمیل که در حقیقت راوی این حدیث از کثیر بن قیسست و شیخ ترمذی ذکر او را از در میان ساقط نموده نیز مقدوح و مجروح می باشد ذهبی در میزان الاعتدال گفته داود بن جمیل و بعضهم یقول الولید بن جمیل عن کثیر بن قیس عن أبی الدرداء بخبر من سلک طریقاً یطلب علماً و عنه عاصم بن رجا بن حیوه حدیثه مضطرب و ضعفه الازدی و اما ابن حبان فذکره فی الثقات و داود لا یعرف کشیخه و قال الدارقطنی فی العلل عاصم و من فوقه ضعفاء و لا یصح و ازین عبارت علاوه بر تضعیف داود بن جمیل بحمد الله بتصریح صریح دارقطنی واضح و لائح گردید که عاصم و کسانی که بالاتر از او در سند این حدیث واقع شده اند همه ضعیف هستند و این حدیث صحیح نیست و لله الحمد علی ذلک و نیز ذهبی در مغنی گفته داود بن جمیل عن کثیر بن قیس وثق و اما الازدی فضعه و فیه جهاله و ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب گفته داود بن جمیل و یقال الولید روی عن کثیر بن قیس علی خلف فیه و عنه عاصم بن رجا بن حیوه ذکره ابن حبان فی الثقات و فی اسناد حدیثه اختلاف یاتی فی ترجمه کثیر بن قیس قلت و قال الدارقطنی مجهول و قال مژه هو و من فوقه الی أبی الدرداء ضعفاء و قال فی العلل لا یصح حدیث داود و قال الازدی ضعیف مجهول و نیز ابن حجر در تقریب التهذیب گفته داود بن جمیل و یقال اسمه الولید ضعیف من السابعه و صفی الدین خزرچی در

خلاصه تذهیب گفته (د ق) داود بن جمیل او الولید بن جمیل عن کثیر بن قیس و عنه عاصم بن رجاء عندهما و هو مضطرب وثقه ابن حبان و ازینجا واضح و آشکار گردید که سقوط ذکر داود بن جمیل در سند ترمذی بنا بر مصلحت واقع شده و هر که ذکر او را ساقط نموده از راه تدلیس اسقاط کرده تا ناظر غیر ماهر بوجود داود بن جمیل در سند این حدیث پی بمقدوح بودن آن نبرد و لیکن ندانست که آخر ناقدین رجال پرده از روی کار خواهند انداخت و تدلیس او را بین اهل التنفید ظاهر و عیان خواهند ساخت و عاصم بن رجاء که راوی این حدیث از داود بن جمیلست نیز مطعون و مغموز و مثلوب و مهموز می باشد از افاده دارقطنی که آنفا در عبارت میزان الاعتدال ترجمه داود بن جمیل شنیدی بصراحت واضح و لائحست که عاصم ضعیفست و قتیبه نیز درو کلام نموده است چنانچه ابن حجر در تهذیب التهذیب بترجمه او گفته قلت و تکلم فیہ قتیبه و نیز ابن حجر در تقریب گفته عاصم بن رجاء بن حیوه الکندی الفلستانی صدوق یهم من الثامنه و ثانیاً بعد الفرض و التسلیم مراد ازین حدیث آنست که انبیا علیهم السّلام چون در مراتب عالیّه زهد و ورع بودند لهذا در پی فراهمی اموال دنیا نیفتادند و آن را ذخیره نموده قصداً برای ورثه نگذاشتند چنانکه داب اغنیای اهل دنیاست نه آنکه گاهی مالک مالی نشدند و اصلاً میراث مالی نگذاشتند و چگونه احدی از عقلای متدینین نفی تملک مال یا نفی توریث مال از انبیا علیهم السّلام می تواند کرد حال آنکه این مطلب بلا شبهه خلاف نصوص قرآن و احادیث رسول رب منان و آثار ائمه الرحمن علیه و علیهم آلاف السّلام من الله ما اختلف الملوان می باشد و بحمد الله علمای اعلام اهل حق کرام به نهجی که در خصوص مسئله میراث انبیا علیهم السّلام دماغ رؤس خصام نموده زنگ شبهات و شکوکشان را بمصقل حجج ساطعه و براهین قاطعه زدوده اند قابل تماشای اولی الابصارست و من اراد فی هذا الباب استیفاء الکلام فعلیه بکتاب تشیید المطاعن للوالد الماجد العلام احله الله دار السّلام بالجمله احتجاج اورنگ آبادی بحدیث مذکور بر فقر و افلاس انبیا علیهم السّلام عموماً و بر فقر و افلاس جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خصوصاً در نهایت بطلانست و تقریر او درین باب از بس متهافت و پریشان و الله العاصم عن نزغات الشیطان یازدهم آنکه اورنگ آبادی درین کلام مختل النظام متفوه شده بآنکه اهل این بیت از نقد و جنس آن که همین علم و فقرست بقدر قوت وراثت و قرب قرابت حظی می گیرد و این توارث بطناً بعد بطن و نسلاً بعد نسل الی ما شاء الله جاریست انتهى و این کلام او مورد ملامتست زیرا که اولاً دانستی که در حدیث مدینه العلم اصلاً اشاره بفقر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله

تنبئک بان لهم عند الله کبر منزله و علو مکانه توارثوا البیان کابرا عن کابر و تسنموا قتل الفضائل کتسنمهم متون المنابر و تساوا فی مضممار المعارف فالآخر یاخذ عن الاول و الاول یصلی علی الآخر شعر شرف تتابع کابرا عن کابر کالرمح انبوا علی انبوب و احمد بن عبد القادر العجلی در ذخیره المآل گفته قال بعض اهل العلم علوم اهل السیت لا- تتوقف علی التکرار و الدرس و لا- یزید یومهم فیها علی ما کان فی الامس لانهم المخاطبون فی اسرارهم المحدثون فی النفس فسماء معارفهم و علومهم بعیده عن الادراک و اللمس و من أراد سترها کان کمن أراد ستر الشمس فهم یرون عالم الغیب فی عالم الشهاده و یقعون علی حقائق المعارف فی خطوات العباده و یناجیهم ثواقب افکارهم فی اوقات اذکارهم فهم کما فی نفوس اولیائهم و محییهم و زیاده فما تزیید معارفهم فی زمان الشیخوخه علی معارفهم فی زمن الولاده و هذه امور تثبت لهم بالقیاس و النظر و مناقب واضحه الحجول و الغرر و مزایا تشرق اشراق الشمس و القمر و سجایا تزیین عیون التواریخ و عنوان الاثر فما سألهم مستفیدا و ممتحن فتوقفوا و لا انکر منکر امرا من الامور الا عرفوا و علموا و لا جرى معهم غیرهم فی مضممار شرف الا سبقوا و قصر مجاریهم و تخلفوا سنه جرى علیه الذین تقدموا منهم و احسن اتباعهم الذین خلفوا و کم عانوا فی الجلال و الجلاله امورا فبلغوا بالرای الاصل و الصبر الجمیل فما استکانوا و لا ضعفوا سجایا منحهم بها خالقهم و اخبر بها صادقهم فرح بها اولیاءهم و اوصیاءهم و حزن بها مبانیهم و مفارقهم بالجمله تساوی اهل بیت علیهم السلام در توارث علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب محل شک و ارتیاب ارباب الباب نیست و این همه ژاژخای و یافه درای اورنگ آبادی گویا ناشی از آنست که او اهل بیت را منحصر در حضرات معصومین سلام الله علیهم نمی داند و بزعم این معنی که هر فلان و بهمان از اهل بیتست نهایت انحراف خود از جاده صواب و سلوک طریق نواصب اقشاب بمعرض ثبوت می رساند و هذا من قبیل بناء الفاسد علی الفاسد و الشغف بتنقیق البهرج و الکاسد ثالثا ادعای این معنی که توارث علم و فقر بطن بعد بطن و نسلا بعد نسل الی ما شاء الله جاریست از حلیه صحت و سداد عاریست زیرا که مکرر شنیدی که حدیث مدینه العلم و

حدیث ان الانبیاء لم یرثوا درهما و لا- دینارا راماساسی بفقر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نیست پس ذکر توارث فقر بطن بعد بطن و نسلا بعد نسل جز آنکه تلبیس و تخدیع متصوفانه و شطح و تفوه مجذوبانه محسوب شود دیگر چه خواهد بود باقیمانند توارث علم پس آن هم نه بر و تیره ایست که در کاخ دماغ اورنگ آبادی جا گرفته زیرا که توارث علم نبوی الی یوم القیامه منحصر در اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهمست پس دیگران را و لو کانوا من اهل قرابته صلی الله علیه و آله و سلم فضلا عن غیرهم

درین باب حظی و نصیبی نیست پس تعمیم توارث علم و توسیع دائره آن بلا- شبهه و ریب از جمله مظالمیست که غاصبان خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و محروم کنندگان جناب سیده سلام الله علیها از ارث نیز جسارت و جرأت بر ان نداشتند و امثال این مظالم مخصوص برای نواصب آخر زمانست که بسبب آن تفوق بر اسلاف ناانصاف خود جسته لواء خروج و عدوان برافراشتند و اگر چه شواهد انحصار توارث علم نبوی در اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام از افادات علمای اعلام و عرفای کرام سنیه پیش از آنست که احصای آن توان کرد لیکن در این جا بر بعضی از ان اکتفا می رود تا بر ناظر بصیر بطلان حرف تعمیم توارث واضح و آشکار گردد قاضی شهاب الدین دولت آبادی که ملقب بملک العلماء در هدایه السعدا بعد ذکر حدیثی از خصائص نسائی که در ان اثبات وراثت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نفی وراثت حضرت عباس است گفته پس عم را میراث نیامد مگر علی ولی را میراث آمد که

انا مدینه العلم و علی بابها العلماء ورثه الانبیاء نانریز خوان علی ولیست پس بعد از پیغامبر ما در آل هاشم از علی ولی هیچکس بهتر نیست عصمنا الله من المعترض الزنیم انتهى ازین عبارت ظاهر و واضحست که قاضی دولت آبادی بصراحت نفی وراثت علم نبوی از حضرت عباس می نماید و اثبات این وراثت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بالخصوص می فرماید و حدیث مدینه العلم و

حدیث العلماء ورثه الانبیاء هر دو را دلیل مطلوب خود می شمارد و ازینجا اینهم بوضوح رسید که بنا بر تحقیق ملک العلماء مراد از علما در

حدیث العلماء ورثه الانبیاء ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین می باشند و شیخ سعد الدین حموی

این مطلب را مضافاً الی ما سبق بیان رشیق و تیان انیق ابرام و توثیق نموده چنانچه شیخ سلیمان بن ابراهیم بلخی در ینابیع
الموده گفته و فی کتاب الشیخ عزیز بن محمد النسفی رحمه الله شیخ الشیوخ سعد الدین الحموی

ص: ۵۶۶

قدس الله سره می فرماید که پیش از پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم در ادیان سابق اسم ولی نبود و اسم نبی بود و مقربان حضرت خدای را که وارثان صاحب شریعت اند جمله را انبیا می گفتند و در هر دینی از یک صاحب شریعت زیاده نبود پس در دین آدم علیه السلام چندین پیغمبر بودند که وارثان او بودند خلق را بدین او و بشریعت او دعوت می کردند و همچنین در دین نوح و در دین ابراهیم و در دین موسی و در دین عیسی علیهم السلام و چون دین جدید و شریعت جدیدی بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد از نزد خدای اسم ولی در دین محمد صلی الله علیه و سلم پیدا آمد حق تعالی دوازده کس از اهل بیت محمد صلی الله علیه و سلم را برگزید و وارثان او گردانید و مقرب حضرت خود کرد و بولایت خود مخصوص

ص: ۵۶۷

گردانید و ایشان را نایبان محمد صلی الله علیه و سلم و وارثان او گردانید که

حدیث العلماء ورثه الانبیاء در حق این دوازده کس فرمود و

حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان فرمود اما ولی آخرین که نایب آخرینست ولی دوازدهم و نایب دوازدهم می باشد خاتم اولیاست و مهدی صاحب الزمان نام اوست و شیخ می فرماید که اولیا در عالم بیش از دوازده نیستند و اما آن سی صد و پنجاه و شش کس که از رجال الغیب اند ایشان را اولیا نمی گویند و ایشان را ابدال می گویند انتهی و قاضی ثناء الله پانی پتی هم برای ائمه اثنا عشر علیهم السلام بالخصوص اثبات نیابت و وراثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نموده و بتصریح اینکه این حضرات دروازه علوم آن جناب بودند طریق انصاف پیموده چنانچه در خاتمه سیف مسلول بعد ذکر کلامی گفته و استنباط این مدعا از کتاب الله و از حدیث سرور پیغمبران صلی الله علیه و سلم نیز می توانیم کرد قال الله تعالی قُلْ لَا أَشِيئُ لَكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ یعنی سؤال نمی کنم از شما هیچ اجرت و نمی خواهم لیکن می خواهم از شما دوستی اقربای من وجه استنباط آنست که انبیای سابق لا أَشِيئُ لَكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنَّ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ گفته اند اصلا اجرت بر فریضة تبلیغ رسالت درخواست نکرده اند و چه احتمال درخواست اجرت بود پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم حق تعالی بتغیر اسلوب کلام امر فرموده حکمت در آن آنست که شرائع انبیاء سابق بعد وفات آنها منسوخ می شد و این شریعت مؤبده است پس امتان را باید که بعد رحلت پیغمبر بنائب پیغمبر رجوع آرند لهذا آن سرور علیه السلام برای شفقت بر امت خود رهنمونی کرده بمحبت آل خود و اشارت فرمود به تشبث دامان پاک آنها که وارثان پیغمبر و دروازه علوم وی و لهذا

قال علیه السلام ترکت فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی الحدیث یعنی گذاشتم در شما دو وسیله محکم قرآن مجید و آل خود را و

قال علیه السلام انا مدینه العلم و علی بابها من شهر علم و علی دروازه آن شهرست انتهی دوازدهم آنکه اورنگ آبادی درین کلام منحل النظام متفوه شده اما کسی که معارف و علوم از خانه دیگری دزدیده می برد پس دست او را که کنایت از دستگاه تحصیل و اخذ از اصلست قاضی قضا می برد انتهی و این تفوه چنانچه می بینی خیلی حرف نامربوطست امّا اولاً پس ازین جهت که بحث در این جا در بیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و اخذ علم از ان بیت الشرف می باشد و پر ظاهرست که معارف و علوم این بیت معارف و علوم حقه صحیحه است و معارف و علوم خانه دیگری معارف و علوم باطله فاسده پس بلا ریب اخذ معارف و علوم از بیت الشرف جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مامور به و ممدوح و مستحسن خواهد بود علی وجه الاستحقاق و اخذ معارف و علوم از خانه دیگری منهی عنه و مذموم و مستهجن خواهد بود

علی الاطلاق پس تخصیص استقباح اخذ معارف و علوم از خانه دیگری بصورت دزدیده بردن چنانچه موذای صریح کلام اورنگ آبادیست فاسد محضست یا للعجب مگر کسی از اهل ایمان و ادب می توان گفت که اخذ معارف و علوم از خانه غیر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله علی الاعلان خوبست حاشا و کلاً بلکه هر عاقلی یقین می داند که اخذ معارف و علوم از خانه غیر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بهر نهج که بوده باشد سواء کان علی وجه السرقة و الکتمان او علی سبیل الاجهار و الاعلان ممنوع و محظور و مخوف و محذورست و اما ثانیاً پس باین وجه که آخذ معارف و علوم از خانه غیر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الاطیاب عند الامعان محتاج بدزدی نمی شود زیرا که آن خانه ضلالت کاشانه برای آخذین معارف زندقه و الحاد و علوم کفر و ضلال همیشه مفتوح البابت و صاحب آن خانه بسبب حب اضلال خود داعی بسوی دخول آن خانه و اخذ متاع از آن می باشد پس کسی که اخذ معارف کاسده و علوم فاسده از خانه غیر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بخواهد او را چه بلا زده که متاع آن خانه را بنهج دزدی ببرد حال آنکه صاحب خانه خود داعی بسوی اخذ آن می باشد پس ظاهر شد که اورنگ آبادی درین مقام حرف دزدیده بردن را بیکار بر زبان آورده خود را عرضه تشویر عقلاء نحاریر ساخته و اما ثالثاً پس باین سبب که آخذ معارف و علوم از خانه غیر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اگر بالفرض و التقدير آن معارف و علوم را از آن خانه دزدیده هم برد نزد قاضی قضا قطع ید او چندان مهمت بالشان نیست آری این سزا زیاده تر مناسب بحال کسیست که معارف و علوم را از بیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بنهج دزدی بردن می خواهد و آن شخصیست که از اهل بیت آن جناب علیه و علیهم الصلوه و السلام انحراف دارد و بیاب مدینه العلم و باب دار الحکمه رونمی آرد و بر خلاف قول خداوند عالم وَ اتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا و بر ضد فرمان واجب الاذعان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

فمن أراد العلم فلیات الباب و ارشاد آن جناب

فمن أراد العلم فلیأته من بابه و کلام آن جناب

و لا توتی البیوت الا من ابوابها همت خود را می گمارد و فلان و فلان و فلان را ذریعه و وصول بعلم رسول صلی الله علیه و آله ما هبّ القبول می شمارد چه پر ظاهرست که این شخص بلا شبهه از جمله لصوص و سراق مستحقین قطع ایدی باتم الاستحقاق می باشد و ازینجاست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام کما سمعت سابقاً خود ارشاد فرموده است

نحن الشعار و الاصحاب و الخزنه و الابواب و لا توتی البیوت الا من ابوابها فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقاً بالجمله درین مقام کسی که فرد کامل مستحقین سزاست همین ناکسست که از راه کمال جسارت متاع بیت نبوت را

بنهج دزدی بردن می خواهد نه آنکه در خانه غیر جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دزدی می کند و متاع کفر و زندقه را می برد پس ذکر این شخص را ترک نمودن و بذکر آن دیگر پرداختن منشای آن جز ستر عیوب اسلاف سراق که به چنین تعدی مرتکبین بغی و شقاق شده اند دیگر چیست اما آنچه اورنگ آبادی در خاتمه این کلام سخافت نظام سراییده که فقیر حسب حال ورثه بیت النبوه بیتی دارد نادار علم و فقر شد محروم میراث نبی* یکتا از ان حظ زنان هر دو بمردان شد نصیب انتهی پس از عجائب استشهادات و غرائب انشاداتست که کمتر کسی مثل آن دیده یا شنیده باشد و اختلال و فساد این انشاد و استشهاد بر ارباب خبرت و انتقاد ظاهرست بچند وجه اول آنکه درین بیت ذکری از ورثه بیت النبوه نیست بلکه بر عکس مطلوب مصراع اولش مشتمل بر ذکر محروم میراث نبی می باشد پس این بیت را حسب حال ورثه بیت النبوه دانستن از جمله اعاجیبست دوم آنکه مصراع اول این بیت در ذکر کسیست که محروم از میراث نبی بوده باشد و مصراع دوم آن در ذکر ذکور و اناث ورثه مسلمینست و نامربوط بودن این دو ذکر با هم در نهایت ظهور می باشد سوم آنکه مصراع اول این بیت ظاهر می کند که هر که علم و فقر ندارد او از میراث نبی محرومست و مصراع دیگر مضمون لِذَكَرٍ مِّثْلُ حَظِّ الْأُنثَى را آشکار می نماید و فقدان ربط ما بین این دو مطلب پر واضحست چهارم آنکه تعلیلی که در مصراع آخر نظم شده بیمعنی محضست زیرا که محروم بودن کسی که علم و فقر نداشته باشد از میراث نبی بهیچوجه مستلزم این مطلب نیست که در تقسیم میراث مال بهره دو زن بیک مرد برسد پنجم آنکه اگر بمفاد المعنی فی بطن الشاعر معنی مربوطی برای این بیت در باطن اورنگ آبادی فرض کرده آید و طوری که وراء طور عقل باشد برای درستی آن تجویز کرده شود باز هم الفاظ سقیمه و تعبیرات فاسده اش بحال خود خواهد ماند مگر نمی بینی که او در مصراع آخر (حظ زنان هر دو) نظم نموده حال آنکه بجای آن (حظ دو زن) می باید و نیز در همین مصراع (بمردان شد نصیب) آورده حال آنکه بجای آن (بمردی شد نصیب) می بایست و در کمال ظهورست که اگر اورنگ آبادی فی الجمله سلیقه هم در نظم می داشت می توانست که ازین سقم ظاهر و خلل آشکار مصراع خود را مبرا نماید و بگوید یکتا از ان حظ دو زن تنها بمردی شد نصیب بالجمله این بیت مهمل اورنگ آبادی که آن را بزعم فاسد خود حسب حال ورثه بیت النبوه نسج نموده و بابتهاج تمام آن را در خاتمه الکلام وارد کرده هم از روی معنی و هم از روی لفظ در نهایت سقم و اختلال رسیده و نزد ارباب خبرت و مهارت کاشف از فقدان بصیرت و بصارت او گردیده و چنان چنین نباشد حال آنکه کلام او از سر تا پا مشتمل بر هفوات عجیبه و سقطات غریبه است که بتفصیل آن را دانستی پس چنین نثر پریشان را همین گونه نظم مختل النظام می بایست که در خاتمه آید و کاتم حق اهل البیت

عليهم السلام را همچنين بيت شائسته بود كه باب زجر و ملام ارباب احلام بر روى قائلش الى يوم القيام بگشايد

تأويل «قاضي ثناء الله باني پتي» حديث «دار الحكمة» و حديث «مدينه

العلم» را به علوم باطنی، و ابطال آن

و قاضي ثناء الله پانی پتی بسبب ايغال در موامی تصوف و ايضاع در بوادی تعسف حديث دار الحكمة و حديث مدينه العلم هر دو را محمول بر علوم باطنه نموده طريق انحياز از صوب صواب باقدام تبار و تباب پيموده چنانچه در تفسير مظهری در ذيل آیه أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْنِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ كَفْتَهُ وَقِيلَ الشَّاهِدُ هُوَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ

قال البغوي قال علي رضي الله عنه ما من رجل من قريش الا وقد نزلت فيه آية من القرآن فقال له رجل و انت ايش نزل فيك قال و يتلوه شاهد منه فان قيل فما وجه تسميه علي بالشاهد قلت لعل وجه ذلك انه اول من اسلم من الناس فهو اول من شهد بصدق النبي صلى الله عليه و سلم و الا وجه عندي ان يقال ان عليا رضي الله عنه كان قطب کمالات الولاية و سائر الاولياء حتى الصحابه رضوان الله عليهم اتباع له في مقام الولاية و افضليه الخلفاء الثلثة عليه بوجه آخر كذا حَقَّقَ المجدد رضي الله عنه في مکتوب من اواخر مکتوباته فكان معنى الآيه أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْنِهِ مِنْ رَبِّهِ يَعْنِي حُجَّةً وَاضِحَةً وَ بَرهَانًا قاطعاً وَ هُوَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَانَّهُ كَانَ عَلَىٰ حُجَّةٍ وَاضِحَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ بَرهَانًا قاطعاً يَفِيدُ الْعِلْمَ بِالْقَطْعِ انَّهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ وَ ذَلِكَ مَعْجَزَاتُهُ وَ أَفْضَلُهَا الْقُرْآنُ وَ عِلْمُهُ الْمُسْتَنْدَهُ إِلَى الْوَحْيِ وَ يَتْلُوهُ أَيْ يَتَّبِعُهُ شَاهِدٌ مِنَ اللَّهِ عَلَىٰ صِدْقِهِ وَ هُوَ عَلِيٌّ وَ مَنْ شَاكَهُ مِنَ الْاَوْلِيَاءِ فَانْ كَرَامَاتِ الْاَوْلِيَاءِ مَعْجَزَاتٍ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ وَ عِلْمُهُمُ الْمُسْتَنْدَهُ إِلَى الْاِلْهَامِ وَ الْكَشْفِ ظَلالٍ لِعِلْمِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ الْمُسْتَنْدَهُ إِلَى الْوَحْيِ فَتِلْكَ الْكَرَامَاتُ وَ الْعِلْمُ شَاهِدُهُ عَلَىٰ صِدْقِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ

فقوله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ انا دار الحكمة و علي بابها رواه الترمذی بسند صحيح عن علي و انا مدينه العلم و علي بابها فمن أراد العلم فليات الباب رواه ابن عدی فی الكامل و العقيلي فی الضعفاء و الطبرانی و الحاكم عن ابن عباس و ابن عدی و الحاكم عن جابر اشاره الى علوم الاولياء دون علوم الفقهاء فان اخذ علوم الفقهاء لم ينحصر على علي رضي الله عنه بل

قال له رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ اصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم و اين كلام پانی پتی با وصف اشتمال بر بعض مطالب صادق و مخدوشست بوجه عديده وجه اول آنکه درين كلام با وصف اعتراف بيودن جناب امير المؤمنين عليه السلام قطب کمالات ولايت و بودن سائر اوليا حتى الصحابه اتباع آن جناب ادعاى باطل افضليت خلفای ثلاثه بوجه آخر بر زبان آورده حال آنکه اين مدعاى محال بهيچوجه ثابت نيست بلکه بدلائل لا تعد و لا تحصى مردود و مطرود می باشد و افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام على الاطلاق و من جميع الوجوه ببراهين قاطعه و حجج ساطعه متحقق و

انا مدینه العلم و علی بابها واقع شد مراد از علم در این جا همان معنای انتهای ما اردنا نقله فی هذا المقام و ازین کلام در نهایت ظهورست که حکمت بمعنی علم نافع می باشد و به همین معنی در

حدیث انا دار الحکمه مستعمل شده و نیز از ان ظاهرست که حکمت بمعنی علم نافع عموم دارد و بر علم متعلق بعقائد و علم متعلق باعمال و علم متعلق باخلاق همه اطلاق می شود پس صرف حدیث دار الحکمه از علوم فقها چنانکه مزعوم قاضی ثناء الله ست جور صریح و عسف فضیح خواهد بود و هر چند آنچه در این جا ذکر شد برای ابطال مزعوم قاضی ثناء الله کافی و وافی ست لیکن نظر بمزید تبیین حق واضح و تصریح صدق لائح افادات بعض محققین اهل سنت متعلق بحدیث دار الحکمه مذکور می شود تا بر ناظرین منصفین حقیقت حال نهایت هویدا و آشکار گردد و شبهه در فساد زعم قاضی ثناء الله باقی نماند احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین الفتی جائی که مشابهاات جناب امیر المؤمنین علیه السلام با انبیا علیهم السلام ذکر نموده در ذکر مشابهاات آن جناب با حضرت آدم علیه السلام گفته و اما العلم و الحکمه فان الله تعالى قال لا دم علیه السلام و عَلمَ آدَمَ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا ففصل بالعلم العباد الذين كانوا لا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ و استحق بذاک منهم السجود له فکما لا یصیر العلم جهلا و العالم جاهلا فکذلک لم یصر آدم المفضل بالعلم مفضولا و کذلک حال من فضل بالعلم فاما من فضل بالعباده فربما یصیر مفضولا لان العابد ربما یسقط عن درجه العباده ان ترکها معرضا عنها او توانی فیها تغافلا منها فیسقط فضله و لذلك قيل بالعلم یعلو و لا یعلی و العالم یزار و لا یزور و من ذلك و جوب الوصف لله سبحانه بالعلم و العالم و فساد الوصف له بالعباده و العابد و لذلك من علی نبیه علیه السلام بقوله و عَلَمَکَ مَا لَمْ تَعْلَمْ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکَ عَظِیماً فعظم الفضل علیه بالعلم دون سائر ما اکرمه به من الخصال و الاخلاق و ما فتح علیه من البلاد و الآفاق و کذلک المرتضی رضوان الله علیه فضل بالعلم و الحکمه ففاق بهما جمیع الامه ما خلا الخلفاء الماضین رضی الله عنهم اجمعین و لذلك وصفه الرسول علیه السلام بهما حیث

قال یا علی ملئت علما و حکمه

و ذکر فی الحدیث عن المرتضی رضوان الله علیه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان ذات لیله فی بیت أم سلمه فبکرت إلیه بالغداه فاذا عبد الله بن عباس بالباب فخرج النبی صلی الله علیه و سلم الی المسجد و انا عن یمینہ و ابن عباس عن یساره فقال النبی علیه السلام یا علی ما اول نعم الله علیک قال ان خلقتنی فاحسن خلقتی قال ثم ما ذا قال ان عرفنی نفسه قال ثم ما ذا قال قلت و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها قال فضرب النبی صلی الله علیه

و سلم یده علی کتفی و قال یا علی ملئت علما و حکمه و لذلك

قال النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و سلم انا مدینه العلم و علی بابها

و فی بعض الروایات انا دار الحکمه و علی بابها ازین عبارت ظاهرست که عاصمی

حدیث انا دار الحکمه را در مقام اثبات علم و حکمت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و تفوق آن جناب درین باب بر جمیع امت جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و آله و سلم ذکر کرده و هرگز آن را مخصوص بعلم اولیا نگردانیده و اگر چه بسبب عصبیت خویش خلفای خود را از عداد مفضولین آن جناب محض بادعای لسانی مستثنی نموده لیکن اصلا طریق تخصیص این حدیث بعلم اولیا نه پیموده و این معنی عند الامعان دلیل ظاهر و برهان باهر تعلق این حدیث بجمیع علوم می باشد و علامه محمد بن یوسف کنجی شافعی در کفایه الطالب گفته الباب الحادی و العشرون فیما خص الله تعالی علیا رضی الله عنه بالحکمه قال الله تعالی وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا

اخبرنا عبد اللطیف بن محمد ببغداد اخبرنا محمد بن عبد الباقي اخبرنا ابو الفضل بن احمد حدثنا احمد بن عبد الله الحافظ حدثنا ابو احمد محمد بن احمد الجرجانی حدثنا الحسن بن سفیان حدثنا عبد الحمید بن بحر حدثنا شریک عن سلمه بن كهیل عن الصنابحی عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انا دار الحکمه و علی بابها قلت هذا حدیث حسن عال و قد فسرت الحکمه بالسنة لقوله عز و جل وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ الْآیَه يدل علی صحه هذا التاویل ما

قد قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و سلم اوتیت الكتاب و مثله معه أراد بالكتاب القرآن و مثله معه ما علمه الله تعالی من الحکمه و بین له من الامر و النهی و الحلال و الحرام فالحکمه هی السنه فلهذا

قال انا دار الحکمه و علی بابها ازین عبارت ظاهرست که علامه کنجی در بیان معنی

حدیث انا دار الحکمه حکمت را بمعنی سنت گرفته و در مقام دلیل آن قول خداوند عالم وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ آورده و نیز در اثبات آن بقول جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و آله اوتیت الكتاب وَ مِثْلُهُ مَعَهُ متمسک شده و افاده نموده که مراد از کتاب قرآنست و مقصود از مثل قرآن چیز است که تعلیم نمود حق تعالی آن جناب را از حکمت و بیان فرمود برای آن جناب از امر و نهی و حلال و حرام پس ثابت شد که حکمت سنتست و بهمین سبب آن جناب فرموده است

انا دار الحکمه و علی بابها و بعد ملاحظه این بیان رشیق و تحقیق انیق تعلق

حدیث انا دار الحکمه بعلم فقها اظهر من الشمس و این من الامس می گردد و ربیبی در بطلان مزعوم قاضی ثناء الله باقی نمی ماند و سید شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته الباب الخامس عشر فی ان النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و علی آله و بارک و سلم دار حکمه و مدینه علم و علی لهما باب

و انه اعلم بالله تعالى و احكامه و آیاته و كلامه بلا ارتياب و بعد نقل شطری از اخبار و روایات این باب گفته

و عن علی رحمه الله و رضوانه علیه قال قال رسولہ صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم انا دار الحکمه و علی بابها رواه الحافظ ابو نعیم و الطبری و رواه فی المشکوه و قال اخرجہ الترمذی و بر هر ناظر بصیر واضح و مستتیرست که عنوان باب خامس عشر بالفاظ واضحہ خود دلالت صریحه دارد بر آنکه مقصود سید شهاب الدین احمد اثبات باب دار حکمت و باب مدینہ علم بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام و احقاق اعلمیت مطلقہ آن جنابست نسبت بخدا و احکام خدا و آیات خدا و کلام خدا بلا ارتياب و در ضمن شواهد همین مقصود محمود

حدیث انا دار الحکمه را بروایت فحول علماء خود مثل ابو نعیم و طبری و صاحب مشکاه و ترمذی نقل کرده پس چگونه می توان گفت که این حدیث ناظر و مشیر بعلم فقها نیست و مختص بعلم اولیاست هل هذا الا تضجیع شنیع یابی عنه کل ذی فهم سنیع و علامہ مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر گفته

انا دار الحکمه

و فی روایه انا مدینہ الحکمه و علی بابها ای علی بن اُبی طالب هو الباب الذی یدخل منه الی الحکمه و ناهیک بهذه المرتبه ما اسناها و هذه المنقبه ما اعلاها و من زعم ان المراد

بقوله و علی بابها انه مرتفع من العلوّ و هو الارتفاع فقد تمحل لغرضه الفاسد بما لا یجدیه و لا یسمنه و لا یغنیه

اخرج ابو نعیم عن ترجمان القرآن مرفوعا ما انزل الله عز و جل یا ایها الذین امنوا الا و علی راسها و امیرها

و اخرج عن ابن مسعود قال كنت عند النبی صلی الله علیه و سلم فسئل عن علی کرم الله وجهه فقال قسمت الحکمه عشره اجزاء فاعطی علی تسعه اجزاء و الناس جزءا واحدا

و عنه ایضا انزل القرآن علی سبعة احرف ما منها حرف الا له ظهر و بطن و اما علی فعنده منه علم الظاهر و الباطن

و اخرج ایضا علی سید المرسلین و امام المتقین

و اخرج ایضا انا سید ولد آدم و علی سید العرب

و اخرج ایضا علی رایه الهدی

و اخرج ایضا یا علی ان الله امرنی ان ادنیک و اعلمک لتعی و انزلت علی هذه الآیه و تعیها اذن واعیه

و اخرج ایضا عن ابن عباس کنا نتحدث ان رسول الله صلی الله علیه و سلم عهد الی علی کرم الله وجهه سبعین عهدا لم یعهد الی غیره و الاخبار فی هذا الباب لا تکاد تحصی ازین عبارت ظاهر و باهرست که مناوی بعد بیان معنی

حدیث انا دار الحکمه و اظهار عظمت و جلالت آن شطری از اخبار و آثار در تایید آن ذکر نموده که از ان احتوای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بر علوم ظاهره و باطنه و بلوغ آن جناب بامد اقصی در احراز این علوم کفلق الصّیح ثابت و متحقق می شود پس چگونه بعد ازین می توان گفت که معاذ اللّٰه

حدیث انا دار الحکمه متعلق بمحض علوم اولیاست و بعلوم فقها تعلق ندارد و ابن حجر مکی که از متعصبین مشهورین قومست در منح مکيه كما دریت فیما سبق گفته

ص: ۵۷۵

مما يدل على ان الله سبحانه اختص عليا من العلوم بما تقصر عنه العبارات

قوله صلى الله عليه و سلم اقضاكم على و هو حديث صحيح لا نزاع فيه و

قوله انا دار الحكمة

و روايه انا مدينة العلم و على بابها الخ ازين عبارت واضح و لائحتست كه حديث دار الحكمة مثل

حديث اقضاكم على دليل اعلميت تامه كامله جناب امير المؤمنين عليه السلام و اختصاص آن جناب از علوم بچيزی كه عبارات از ان قاصرست می باشد و در كمال ظهورست كه بعد تحقق دلالت اين حديث بر چنین مطلب فخيم و آن هم باعتراف مثل ابن حجر زعم مشير بودن آن بسوی علوم اوليا دون علوم الفقهاء حيف ملیم و عسف ذمیمست و نور الدين على بن احمد بن محمد العزیزی در سراج منیر شرح جامع صغير گفته

(انا دار الحكمة) قال المناوی و

فی روايه بنی الحكمة (و على) بن أبی طالب (بابها) فيه التنبیه على فضل على و استنباط الاحكام الشرعيه منه ازين عبارت ظاهر و آشكارست كه در

حديث انا دار الحكمة تنبيه است بر فضل جناب امير المؤمنين عليه السلام و استنباط احكام شرعيه از آن جناب و در كمال ظهورست كه استنباط احكام شرعيه از اقوال آن جناب عمده و وظائف فقهاست پس بحمد الله ثابت و محقق گشت كه اين حديث شريف بلا اړتيا و اشتباه معلوم فقها نیز متعلق می باشد و هرگز مقصور بر علوم اوليا نیست و ملا نظام الدين سهالوی انصاری در كتاب صبح صادق گفته افاضه قال الشيخ ابن همام فی فتح القدير بعد ما اثبت عتق أم الولد و انعدام جواز بيعها عن عده من الصحابه رضوان الله تعالى عليهم و بالاحاديث المرفوعه استتج ثبوت الاجماع على بطلان البيع مما يدل على ثبوت ذلك الاجماع ما

اسنده عبد الرزاق أنبأنا معمر عن ايوب عن ابن سيرين عن عبيده السلماني قال سمعت عليا يقول اجتمع رأبي و رأي عمر في امهات الاولاد ان لا يبعن ثم رأيت بعد ان يبعن فقلت له فرايك و رأي عمر في الجماعه احب الي من رأيك وحدك في الفرقة فضحك على رضی الله تعالى عنه و اعلم ان رجوع على رضی الله تعالى عنه يقتضى انه يرى اشتراط انقراض العصر في تقرر الاجماع و المریح خلافه و ليس يعجبني ان لامير المؤمنين شانا يبعده اتباعه ان يميلوا الي دليل مرجوح و رأي مغسول و مذهب مزدول فلو كان عدم الاشتراط اوضح لا كوضوح شمس النهار كيف يميل هو إليه و

قد قال رسول الله صلى الله عليه و على آله و سلم انت مني بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي رواه الصحيحان

و قال رسول الله صلى الله عليه و على آله و سلم انا دار الحكمة و على بابها رواه الترمذی فالانقراض هو الحق لا- يقال ان الخلفاء الثالثه ايضا ابواب العلم و قد حكم عمر بامتناع البيع لان غايه ما في الباب انها تعارضها ثم المذهب ان امير المؤمنين عمر افضل و هو لا يقتضى ان يكون الافضليه في العلم

ایضا و قد ثبت انه باب دار الحکمه فالحکمه حکمه ازین عبارت در کمال ظهورست که ملا نظام الدین در مسئله انقراض عصر که مسئله اصولیه است و مسئله بیع امهات اولاد که مسئله فقهیه است استدلال

بحدیث انا دار الحکمه نموده و در آخر کلام بصراحت در حق جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گفته و قد ثبت انه باب دار الحکمه فالحکمه حکمه پس بلا ریب ثابت و متحقق گردید که نزد ملای مذکور این حدیث متعلق بعلم فقها می باشد و الا در مسائل اصول و فقه بآن استدلال سائغ و جائز نمی شد و ذلک ظاهر لا ستره فیه و لا یشک فیه الا الاعفک الارعن الرقیع السفیه وجه سوم آنکه پانی پتی درین کلام حدیث مدینه العلم را مشیر بعلم اولیا دون علوم الفقهاء دانسته حال آنکه این مطلب نیز سراسر باطل و از حلیه صحت عاطلست و از تحقیقات شافیه و تبیینات وافیه که در ما سبق جابجا سمت ذکر یافته بر هر عاقل واضح و آشکار می گردد که حدیث مدینه العلم جمیع علوم حقه و تمامی معارف صحیحه را در ذات والا صفات جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ثابت و متحقق می نماید و حصول همه آن را منحصر در اخذ از آن جناب ظاهر و باهر می گرداند پس تنزیل این حدیث شریف جلیل بر علوم اولیا دون علوم الفقهاء سراسر تقصیر و جفا و نهایت ظلم و اعتداست و هر که ادنی بهره از تتبع کتب و اسفار داشته باشد بیقین خواهد دانست که آنچه پانی پتی در این جا اختیار نموده مخالف افادات بسیاری از علمای کبار و کملاهی احبارست از آن جمله است احمد عاصمی که در زین الفتی حدیث مدینه العلم را در ذکر مشابهاات جناب امیر المؤمنین علیه السّلام با حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السّلام ذکر فرموده و باین حدیث شریف استدلال بر مشابه بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام با حضرت آدم علیه السّلام در علم و حکمت نموده و هرگز مفاد این حدیث را مقصور بر علوم اولیا و مصروف از علوم فقها نگردانیده کما دریت آنفا بلکه عاصمی کما مضی سابقا در بیان معنی این حدیث شریف با وصف ادعای باطل باییت ثلاثه بتصریح ذکر نموده که تخصیص جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را بلفظ باب مدینه العلم دلالت می کند بر خصوصیت آن جناب در علم و خبرت و کمال آن جناب در حکمت و نفاذ آن جناب در قضیه و این افاده چنانچه می بینی صراحه مکذّب پانی پتیست زیرا که نفاذ در قضیه بلا شبهه از ملکات فاضله فقهاست پس صرف این حدیث شریف از علوم فقها چگونه صحیح خواهد شد و نیز عاصمی حدیث مدینه العلم را در ذکر مشابهاات جناب امیر المؤمنین علیه السّلام با حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السّلام مذکور ساخته و بان احتجاج بر مشابه بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام با حضرت داود علیه السّلام در فصل الخطاب کرده و در بیان معانی فصل الخطاب آورده که آن حکم بین الخصمینست و پر ظاهرست که حکم بین الخصمین تعلق ظاهر بفقّه

و فقها دارد پس صرف این حدیث شریف از علوم فقها باطل محض بر آمد و نیز عاصمی در زین الفتی جائی که اسمای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را ذکر کرده و بتقریب اثبات اسم باب مدینه العلم حدیث مدینه العلم را آورده در بیان معنی این حدیث ادعا نموده که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بود در قضا خاصه و این تخصیص عاصمی اگر چه ناشی از غرض باطلیست که در ما سبق بطلان آن بتفصیل دریافتی لیکن شکی نیست که ازین تخصیص صراحه مزعوم پانی پتی بآب می رسد چه پر ظاهرست که قضا را با علوم فقها ارتباط واضح و تعلق لائح می باشد و اگر قاضی ثناء الله از جمله آن قضاه نیست که کتب محاضرات کاشف تغفیلاتشانست پس لابد خود هم ملتفت باین مطلب خواهد بود و در کمال ظهورست که بعد درک این ارتباط صرف حدیث مدینه العلم از علوم فقها که قاضی ثناء الله مرتکب آن شده باطل محض و فاسد صرف می باشد و از آنجمله است علامه محمد بن طلحه نصیبی شافعی که در مطالب السؤل در بیان بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام انزع بطین بعد ذکر معنی انزع گفته و لما اکتنفت العنايه الالهيه و احاطت اللطاف الربانيه و احدثت الرفاه الملكوتيه برسول الله صلی الله علیه و سلم فجعلت قلبه مشكاه الانوار النبوه و الرساله و انزل الله علیه الكتاب و الحكمه و علمه ما لم یکن یعلم و علی یومئذ مشمول بیرکات تربیته محصول له ثمرات حنوه علیه فبشفقته لمع من تلك الانوار بارقها و طلع من افاق مشكاتها شارقها فاستنار قلب علی بتلك الانوار و زکا بتلك الاثار و صفا من شوائب الاكدار و استعد بقبول ما یفیض علیه من اسرار العلوم و علوم الاسرار و یحلّ فيه من مقدار الحكم و حکم الاقدار فتحلی بیمن الايمان و تزین بعوارف المعرفه و اتصف بمحکم الحكمه و ادرك انواع العلم فصارت الحكم من الفاظه ملتقطه و شوارد العلوم الظاهره و الباطنه به انسه و عیونها من قلبه متفجره و لم یزل بملازمه رسول الله صلی الله علیه و سلم یزیده الله تعالی علما حتی

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فیما نقله الترمذی فی صحیحہ بسنده عنه انا مدینه العلم و علی بابها فکان من غزاره علمه یدلل جوامح القضا یا و یوضح مشککات الوقائع و یسهل مستصعب الاحکام فکل علم کان له فیه اثر و کل حکمه کان له علیها استظهار و سیاتی تفصیل هذا التاصیل فی الفصل السادس المعقود ل بیان علمه و فضله انشاء الله تعالی و حیث اتضح ما اتاه الله تعالی من انواع العلم و اقسام الحكمه فباعبار ذلك و وصف بلفظه البطين فانها لفظه یوصف بها من هو عظیم البطن متصف بامتلائه و لما کان علیه السّلام قد امتلاً علما و حکمه و تضرّع من انواع

العلوم و اقسام الحکمه ما صار غذاء له مملوا به وصف باعتبار ذلك بكونه بطينا من العلم و الحکمه کمن تزلج من الاغذيه الجسمانيه ما عظم به بطنه و صار باعتباره بطينا فاطلقت هذه اللفظه نظرا الى ذلك و اين عبارت بچند وجه مزعوم باطل ثناء الله را فاسد و کاسد و امينمايد اول آنکه ابن طلحه در ان بصراحت ذکر نموده که جناب امير المؤمنين عليه السّلام قبل تشرف بحديث مدينه العلم ادراک جميع انواع علم فرمود پس حکمت از الفاظ آن جناب ملتقط گرديد و رميدهای علوم ظاهره و باطنه بآنجناب آنس شد و چشمهای آن علوم ظاهره و باطنه از چاه دل آن جناب جوش زد پس چگونه عاقلی تسليم خواهد کرد که بعد حصول اين مرتبه برای جناب امير المؤمنين عليه السّلام بلکه بعد وصول آن جناب بيالاتر از اين مرتبه هر گاه جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله بغرض اظهار فضل آن جناب حديث مدينه العلم ارشاد فرمود مقصود آن جناب از ان علوم ظاهره نبود و صرف بعلوم باطنه اشاره نمود هل هذا الا قول الجاحد العنود و زعم المنکر الکنود دوم آنکه ابن طلحه در ان بعد ذکر وصول جناب امير المؤمنين عليه السّلام بمرتبه بابيت مدينه علم و ايراد حديث مدينه العلم برای اثبات اين مطلوب بنهج تفریح بر ان گفته که آن جناب بسبب غزارت علم خود تذييل جوامح قضایا می فرمود و در کمال ظهورست که قضایا مربوط بعلوم فقها می باشد پس صرف حديث مدينه العلم از علوم فقها باطل محض خواهد بود سوم آنکه نیز ابن طلحه بنهج تفریح بر حديث مدينه العلم ذکر کرده که آن جناب ايضاح مشکلات و قائل می فرمود و پر ظاهرست که ايضاح مشکلات و قائل را بعلوم فقهاء تعلق آشکار می باشد پس صرف حديث مدينه العلم از علوم فقها بلا ريب تفوه فاسدست چهارم آنکه نیز ابن طلحه علی سبيل التفریح گفته که آن جناب مستصعب احکام را تسهيل می فرمود و در نهايت انجلاست که تسهيل مستصعب احکام بلا شبهه از اشغال فقهاء کرامست پس صرف حديث مدينه العلم از علوم فقهاء محض تخرّص و اعتدا می باشد پنجم آنکه نیز ابن طلحه علی نهج التفریح افاده نموده که جناب امير المؤمنين را در هر علم اثری بود و آن جناب بر هر حکمت استظهاری داشت پس بعد اين تصريح چگونه می توان گفت که حديث مدينه العلم و حديث دار الحکمه صرف بعلوم اوليا اشاره می نمايد نه بعلوم فقها بالجمله بعد ملاحظه اين عبارت بليغه هيچ عاقلی شک نمی توان کرد که نزد علامه ابن طلحه حديث مدينه العلم قطعا و يقينا مثبت جمله علوم در ذات والا صفات جناب امير المؤمنين عليه السّلام می باشد و از آنجمله است حافظ محمد بن يوسف کنجی شافعی چنانچه در کفايه الطالب در ذکر معنای حديث مدينه العلم گفته قلت و الله اعلم ان وجه هذا عندی

ان النبي صلی الله عليه و سلم قال انا مدينه العلم و علی بابها أراد صلی الله عليه و سلم ان الله تعالى علمنی العلم و امرنی بدعاء الخلق

الى الاقرار بوحدانيته فى اول النبوه حتى مضى شطر زمان الرساله على ذلك ثم امرنى الله بمحاربه من أبى الاقرار لله عز و جل بالوحدانيه بعد منعه من ذلك فانا مدينه العلم فى الاوامر و النواهي و فى السلم و الحرب حتى جاهدت المشركين و على بن أبى طالب بابها أى هو اول من يقاتل اهل البغى بعدى من اهل بيتى و سائر امتى و لولا على بين للناس قتال اهل البغى و شرع الحكم فى قتلهم و اطلاق الاسارى منهم و تحريم سلب اموالهم و سبى ذراريهم لما عرف ذلك فالنبي صلى الله عليه و سلم سنّ فى قتال المشركين و نهب اموالهم و سبى ذراريهم و سنّ على فى قتال اهل البغى ان لا يجهز على جريح و لا يقتل الاسير و لا تسبى النساء و الذريه و لا تؤخذ اموالهم و هذا وجه حسن صحيح و مع هذا فقد قال العلماء من الصحابه و التابعين و اهل بيته بتفضيل على و زياده علمه و غزارته و حدّه فهمه و وفور حكمته و حسن قضايا و صحه فتواه و قد كان ابو بكر و عمر و عثمان و غيرهم من علماء الصحابه يشاورونه فى الاحكام و ياخذون بقوله فى النقض و الابرام اعترافا منهم بعلمه و وفور فضله و رجاحه عقله و صحه حكمه و ليس هذا الحديث فى حقه بكثير لأنّ رتبته عند الله عز و جل و عند رسوله و عند المؤمنين من عباده اجلّ و اعلى من ذلك ازين عبارت ظاهرست كه كنجى اولاً حديث مدينة العلم را متعلق بعلم احكام بغات دانسته و پر ظاهرست كه علم احكام بغات از علوم فقهاست پس صرف اين حديث از علوم فقها درست نباشد و ثانياً كنجى اين حديث شريف را بر ظاهر خود كه اعلميت مطلقه جناب امير المؤمنين عليه السلامست محمول نموده و افاده فرموده كه علمای صحابه و تابعين و اهل بيت عليهم السلام بتفضيل جناب امير المؤمنين عليه السلام و زيادت و غزارت علم و وحدت فهم و وفور حكمت و حسن قضايا و صحت فتواى آن جناب قائل شده اند و نيز ذكر نموده كه ابو بكر و عمر و عثمان و غير ايشان از علماء صحابه در احكام با آن جناب مشاورت مى كردند و بقول آن جناب در نقض و ابرام عمل مى نمودند بسبب اعتراف كردن خودشان بعلم آن جناب و وفور فضل و رجحان عقل و صحت حكم آن جناب و نيز افاده کرده كه اين حديث در حق آن جناب كثير نيست زيرا كه رتبه آن جناب پيش خدا و رسول و مؤمنين بزرگتر و بلندتر ازينست و ازينجا بكمال و وضوح واضح مى شود كه نزد حافظ كنجى اين حديث شريف هرگز مصروف از علوم فقهاء نيست و بلا- تردد و تجرح دلالت آن بر اعلميت مطلقه جناب امير المؤمنين عليه السلام قابل قبول اهل عقولست و از آنجمله است علامه محيى الدين نووى كه مضمون بلاغت مشحون حديث مدينة العلم را در نظم لطيف خود بنحوى منظوم نموده كه بملاحظه آن ادعاى قاضى ثناء الله نهايت فاسد بنظر مى آيد سيد شهاب الدين احمد در توضيح الدلائل

علی ترجیح الفضائل در ذکر مادحین جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گفته و کالامام فی الاسلام و المشار إليه فی الاعلام مرجع العلوم و الفتاوی اُبی زکریا یحیی الدین یحیی النواوی فانه قد قال و اجاد المقال امام

المسلمین بلا ارتیاب

ازین کلام متین النظام واضح و لاثحست که علامه نووی حدیث مدینه العلم را دلیل احتوای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر تمامی علوم می داند و جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را برای خزانه آن علوم مثل باب و ا می نماید پس چگونه می توان گفت که حدیث مدینه العلم العیاذ بالله از علوم فقها مصروف و صرف بسوی علوم اولیاء معطوف می باشد هل هذا الا جحود النهار مع اعتراف طلوع الشمس المنیره للأبصار و از آنجمله است نظام الدین بخاری مشهور بنظام اولیا که از اکابر عرفا و اجله اولیا نزد اهل سنت می باشد عبد الرحمن چشتی در مرآه الاسرار در ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام گفته و میر سید محمد کرمانی در سیر الأولیاء ملفوظ سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا نقل می کند که او باوصاف بذل و عطا و رزم و وغا و فقر و صفا میان صحابه کرام ممتاز بود بقوت و شوکت از حضرت عزت بخطاب اسد الله الغالب مخاطب گشت و بکثرت علم از جمله صحابه رضوان الله علیهم بقول حضرت رسالت پناه

انا مدینه العلم و علی بابها مخصوص گشت و لهذا قال عمر بن الخطاب لولا علی لهلك عمر و بخلت خرقة فقر که از حضرت عزت بحضرت رسالت پناه در شب معراج رسیده بود میان خلفای اربعه مشرف او گشت لا جرم تا روز قیامت سنت سنیّه الباس خرقة مشایخ قدس الله اسرارهم ازو ماند و این کار وی استقامت ازو گرفت و او را در تصوف مقامی رفیع و شانی عظیمست خواجه جنید رحمه الله علیه گفت که شیخنا فی الاصول و البلاء علی المرتضی یعنی شیخ ما اندر اصول و اندر بلا کشیدن علی المرتضی است یعنی امام ما اندر علم معاملات این طریقت علیست کرم الله وجهه انتهى ازین عبارت ظاهرست که نظام اولیا حدیث مدینه العلم را دلیل کثرت علم جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از جمله صحابه می داند و آنرا از فضائل خاصه آن جناب و امینماید و با وصفی که از افاحم و اعظم اولیای سنیّه می باشد و در تصوف و تقشف مرتبه که دارد محتاج به بیان نیست لیکن این حدیث شریف را هرگز بر محض علوم اولیا فرود نیاورده و از علوم فقها مصروف ننموده بلکه متعلق بودن آن بعلوم فقها بکمال لطافت ظاهر کرده زیرا که بعد اظهار اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از جمله صحابه و اختصاص آنجناب بحدیث مدینه العلم گفته و لهذا قال عمر بن الخطاب لولا علی لهلك عمر و در کمال ظهورست که این قول عمر متعلق بقضایای فقهیه و احکام شرعیه است که در ان جناب امیر المؤمنین علیه السّلام عمر را تنبیه بر خطای او نموده

وجه صواب را بیان فرموده پس تا وقتی که حدیث مدینه العلم دلیل احتوای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر جمله علوم که از جمله آن علوم فقها نیز هست نباشد و مزیت آن جناب را درین باب بر سائر اصحاب ظاهر نکند در مقام تعلیل و توجیه اختصاص آن جناب بحدیث مدینه العلم قول عمر آوردن و لهذا قال عمر لولا علی لهلك عمر گفتن درست نخواهد شد کما هو واضح جدًا بالجمله کمال عجیبت که چگونه قاضی ثناء الله با وصف تلبس بلباس صوفیه و تلون بلون مشایخ هنوز بر کلام نظام اولیای خود اطلاع بهم نه رسانیده تا خویشتن را ازین ادعای باطل باز می داشت و همت خود را بر خدع عوام نمی گماشت و از آنجمله است شیخ زین الدین ابو بکر خوافی که او با وصفی که از اجله مشاهیر صوفیه و مشایخ کبار سنیّه می باشد در مقام تأیید و تسدید نزول آیه وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاَعِيَهُ در شان جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اختصاص آن جناب بمزید علم و حکمت حدیث مدینه العلم را با قول عمر لولا علی لهلك عمر ذکر نموده و این معنی بعد ملا حظّه تقریر سابق دلیل واضح تعلق حدیث مدینه العلم بعلوم فقها می باشد حالا عبارت شیخ مذکور باید شنید و ازهار اعتبار بانامل اعتبار باید چید شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته الباب الخامس عشر فی ان النبی صَلَّى الله علیه و آله و بارک و سلم دار حکمه و مدینه علم و علی لهما باب و انه اعلم الناس بالله تعالی و احکامه و آیاته و کلامه بلا ارتیاب

عن مولانا امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صَلَّى الله علیه و علی آله و بارک و سلم یا علی ان الله امرنی ان ادنیک فاعلمک لتعی و انزلت هذه الآیه وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاَعِيَهُ و انت اذن و اعیه لعلمی رواه الحافظ الامام ابو نعیم فی الحلیه و رواه سلطان الطریقه و برهان الحقیقه الشیخ شهاب الدین ابو جعفر عمر السهروردی فی العوارف باسناده الی عبد الله بن الحسن رضی الله تعالی عنهما و لفظه قال حین نزلت هذه الآیه وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاَعِيَهُ

قال رسول الله صَلَّى الله علیه و علی اله و بارک و سلم لعلی رضی الله تعالی عنه سألت الله ان يجعلها اذنک یا علی قال علی کرم الله تعالی وجهه فما نسیت شیئا بعده و ما کان لی ان انسی قال شیخ المشایخ فی زمانه و واحد الاقران فی علومه و عرفانه الشیخ زین الدین ابو بکر محمد بن محمد بن علی الخوافی قدس الله تعالی سرّه فلذا اختص علی کرم الله وجهه بمزید العلم و الحکمه حتی

قال رسول الله صَلَّى الله علیه و علی آله و بارک و سلم انا مدینه العلم و علی بابها و قال عمر لولا علی لهلك عمر و از آنجمله است سید شهاب الدین احمد که در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل بعد ذکر حدیث مدینه العلم گفته و اعلم ان الباب سبب لزوال الحائل و المانع من الدخول الی البیت فمن أراد الدخول و اتی البیوت من غیر ابوابها شق و

عسر علیه دخول البيت فهكذا من طلب العلم و لم يطلب ذلك من عليّ رضی الله عنه و بیانه فانه لا یدرک المقصود فانه رضی الله عنه كان صاحب علم و عقل و بیان و ربّ من كان عالما و لا یقدر علی بیان و الافصاح و كان علی رضی الله عنه مشهورا من بین الصحابه بذلك فباب العلم و روایته و استنباطه من علی رضی الله عنه و هو كان باجماع الصحابه مرجوعا إليه فی علمه موثوقا بفتواه و حکمه و الصحابه کلهم یراجعونه مهما اشکل علیهم و لا یسبقونه و من هذا المعنی قال عمر لولا علی لهلک عمر رضی الله تعالی عنهم ازین عبارت بصراحت و اوضحست که نزد سید شهاب الدین حدیث مدینه العلم متعلق بعلوم فقهاست زیرا که در بیان معنی آن افاده نموده که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باجماع صحابه مرجوع إليه بود در علم خود و موثوق بود بفتوی و حکم خود و تمامی صحابه مراجعت می نمودند بآنجناب وقتی که برایشان مشکل پیش می آمد و بر آن جناب سبقت نمی نمودند و بسبب همین معنی عمر گفته است لولا علی لهلک عمر و بعد این تصریح صریح و توضیح صحیح صاحب توضیح الدلائل فساد ادعای قاضی ثناء الله در نهایت وضوح و ظهور می رسد و از آنجمله است نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المکی المالکی چنانچه در فصول مهمه فی معرفه الائمه بعد ذکر حکم جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در واقعه خنثی گفته فانظر رحمک الله الی استخراج امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بنور علمه و ثاقب فهمه ما اوضح به سبیل السداد و بین به طریق الرشاد و اظهر به جانب الذکوره علی الانوئه من مادّه الایجاد و حصلت له هذه المنه الکامله و النعمه الشامله بملاحظه النبی علیه السّلام له و تربیته و حنوه علیه و شفقتہ فاستعد لقبول الانوار و تهباً لفیض العلوم و الاسرار فصارت الحکمه من الفاظه ملتقطه و العلوم الظاهره و الباطنه بفواده مرتبطه لم تزل بحار العلوم تنفجر من صدره و یطفو عباها حتی

قال صلّی الله علیه و سلم انا مدینه العلم و علی بابها و این عبارت بدو وجه بر مطلوب دلالت دارد اول آنکه ابن الصباغ حدیث مدینه العلم را بعد ذکر حکم جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در واقعه خنثی ذکر نموده و پر ظاهرست که حکم در واقعه خنثی از احکام فقهیه است و این حدیث را در ذیل این حکم بیان نمودن دلیل صریح تعلق آن بعلوم فقها می باشد دوم آنکه ابن الصباغ درین عبارت بعد ذکر شفقت جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله و سلم و استعداد جناب امیر المؤمنین علیه السّلام تصریح نموده به اینکه حکمت از الفاظ آن جناب ملتقط گردید و علوم ظاهره و باطنه بقلب آن جناب مرتبط شد و همواره بحار علوم از صدر آن جناب جوش می زد و عباب آن بلند می شد تا آنکه جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود

انا مدینه العلم و علی بابها و ازین تصریح در کمال ظهورست که جناب امیر المؤمنین

عليه السلام قبل تشرف بحديث مدينة العلم داراي علوم ظاهره و باطنه بود پس چگونه می توان گفت که مقصود جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم در حین ارشاد حدیث مدينة العلم قصر آن بر علوم اولیا بود و علوم فقها در ان مراد نبود هل هذا الا تضجیع شنیع یجلب کل تقریع فظیع و از آنجمله است نور الدین علی بن عبد الله سمهودی چنانچه در جواهر العقدين گفته و

قد اخرج ابن السمان عن أبي سعيد الخدري رضي الله عنه انه سمع عمر يقول لعلي رضي الله عنهما و قد سئله عن شيء فاجابه ففرج عنه لا ابقاني الله بعدك يا علي قال الزين العراقي في شرح التقریب في ترجمه علی رضي الله عنه قال عمر رضي الله عنه اقضانا علي و كان يتعوذ من معضله ليس لها ابو حسن انتهى و هذا التعوذ رواه الدارقطني و غيره و لفظه اعوذ بالله من معضله ليس لها ابو حسن و في روايه له عن أبي سعيد الخدري قال قدمنا مع عمر مکه و معه علی بن أبي طالب فذكر له علی شيئا فقال عمر اعوذ بالله ان اعيش في قوم لست فيهم ابا حسن قالوا و انما لم يولّه شيئا من البعوث لانه كان يمسكه عنده لاخذ رايه و مشاورته و اخرج الحافظ الذهبي عن عبد الملك بن أبي سليمان قال ذكر لعطاء أ كان احد من اصحاب رسول الله صلی الله عليه و سلم افقه من علی قال لا و الله ما علمته قلت و هذا و اشباهه مما جاء في فضيله علی في هذا الباب شاهد لحديث انا مدينة العلم و علي بابها ازين عبارت ظاهرست که سمهودی اولاً- آثار عديده و اقوال سديده که دليل اعلميت مطلقه جناب امير المؤمنين عليه السلام و کمال آن جناب در خصوص علم فقه و احکام می باشد حدیث مدينة العلم را وارد نموده و اين آثار و اقوال و اضراب و امثال آن را بصراحت شاهد حدیث مدينة العلم وانموده پس بنهايت ظهور ظاهر شد که نزد علامه سمهودی بلا ريب حدیث مدينة العلم متعلق بعلم فقها می باشد و هرگز ازين وادی مصروف نیست و از آنجمله است فضل بن روزبهان شیرازی که در کتاب الباطل خود اعتراف نموده به اینکه حدیث مدينة العلم بر وفور علم جناب امير المؤمنين عليه السلام و استحضار آن جناب اجوبه وقائع را و اطلاع آن جناب بر علوم و معارف دلالت دارد حيث قال في جواب كلام العلامة الحلبي رحمه الله و قد استدل فيه

بقوله عليه السلام سلوني و بحديث مدينة العلم كما سمعت هذا يدل علی وفور علمه و استحضاره اجوبه الوقائع و اطلاعه علی العلوم و المعارف و کل هذه الامور مسلّمه و بعد ادراک اعتراف چنین متعصب متشدّد صرف حدیث مدينة العلم از علوم فقها و قصر آن بر علوم اولیا بنهايت شناعة و غایت فظاغت می رسد و از آنجمله است ملا علی قاری چنانچه در شرح فقه اکبر گفته ثم علی بن أبي طالب أي ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي القریشي الهاشمي و هو المرتضى

زوج فاطمه الزهراء و ابن عم المصطفى و العالم فى الدرجه العلياء و المعضلات التى ساله كبار الصحابه و رجعوا الى فتواه فيها فضائل كثيره شهيره تحقق

قوله عليه السلام انا مدينه العلم و على بابها

و قوله عليه السلام اقضاكم على ازين عبارت ظاهرست كه نزد ملا على قارى معضلاتى كه كبار صحابه از جناب امير المؤمنين عليه السلام پرسيدند و رجوع بسوى فتواى آن جناب در ان معضلات فرمودند حديث مدينه العلم و

حديث اقضاكم على را محقق مى نمايد و پر ظاهرست كه بسيارى از ان معضلات از جمله احكام شرعيه و مسائل فقيهيه بود پس بكمال ظهور متضح گرديد كه حديث مدينه العلم بلا شبهه و ارياب تعلق تام بعلوم فقها دارد و صرف آن ازين علوم كار اهل عقل و علوم نيست و نيز ملا على قارى در رساله المشرب الوردى فى مذهب المهدي ع بعد نقل حكايه مكذوبه تعلم حضرت خضر عليه السلام از ابو حنيفه گفته و لا يخفى ان هذا من كلام بعض الملحدين الساعى فى فساد الدين اذ حاصله ان الخضر الذى قال تعالى فى حقه عبداً من عبادنا آتيناها رحمة من عندنا و علمناها من لدنا علماً و قد تعلم موسى عليه السلام بعض العلوم منه بما اوتى حلما من جمله تلاميذ ابي حنيفه ثم عيسى عليه السلام ياخذ احكام الاسلام من تلميذ تلميذ ابي حنيفه فى ذلك المقام و ما اسرع فهم التلميذ حيث اخذ عن الخضر فى ثلث سنين ما تعلم الخضر من ابي حنيفه حيا و ميتا فى ثلاثين سنه و اعجب منه ان ابا القاسم القشيري ليس معدودا فى طبقات الحنفيه و انما هو احد اكابر الشافعيه ثم العجب من الخضر انه ادرك النبى عليه السلام و لم يتعلم منه الاسلام و لا من علماء الصحابه الكرام كعلى باب مدينه العلم و اقضى الصحابه و زيدا فرضهم و ابي اقرء القراء و معاذ بن جبل الاعلم بالحلال و الحرام و لا من التابعين العظام كالفقهاء السبعه و سعيد بن المسيب بالمدينه و عطا بمكه و الحسن بالبصره و مكحول بالشام و قد رضى لجهله بالشرعيه الحنفيه حتى تعلم مسائلها بدلائلها فى اواخر عمر ابي حنيفه فهذا مما لا يخفى بطلانه على العقول السخيفه و الفهوم الضعيفه بل لو اطع على هذا مقاله الرديه علماء الشافعيه او الحنابله و المالكيه اخذوها على وجه السخريه و جعلوها وسيله فى قله عقل الطائفه الحنفيه حيث تعلموا ان احدا منهم لم يرض بهذه القضيه بالكلية ثم لو تعرضت لما فى منقوله من الخطأ فى مبانيه و معانيه الداله على نقصان معقوله لصار كتابا مستقلا فى رد محصوله الا انى اعرضت عنه صفحا لقوله تعالى خذ العفو و أمر بالعرف و اعرض عن الجاهلين و قال عز و جل فاعف عنهم و اصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ازين عبارت بكمال وضوح ظاهر مى شود كه نزد ملا على قارى حديث مدينه العلم متعلق بعلوم فقها مى باشد زيرا كه ملاى مذکور باب مدينه العلم

و اقصی الصحابه بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را بغرض اثبات رجحان آن جناب برای تعلیم خضر علیه السّلام نسبت بابو حنیفه ذکر نموده و در مقام استعجاب گفته که تعجبست از خضر علیه السّلام که او ادراک جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نمود و از آنجناب اسلام را تعلم نکرد و نه از علمای صحابه کرام مثل علی علیه السّلام که باب مدینه العلم و اقصی الصحابه بود تا آخر آنچه گفت پس محل کمال تعجبست که چگونه قاضی ثناء الله این همه افادات علمای خود را پس پشت انداخته حدیث مدینه العلم را بر محض علوم اولیا منزل ساخته و نیز ملا علی قاری در مرقاه شرح مشکاه متعلق

بحدیث انا دار الحکمه

و حدیث انا مدینه العلم کلامی نموده که سراسر از ان واضحست که این هر دو حدیث نزد او یقیناً متعلق بعلوم فقها می باشد و هرگز مقصور بر علوم اولیا نیست و قد مرّ هذا الکلام مستوفی فیما سبق مع الکلام علیه فلینظره المتامل الخبیر یجد الامر کما وصفنا محققاً لدیه و از آنجمله است علامه مناوی چنانچه در فیض القدر شرح جامع صغیر گفته

انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب فان المصطفی صلی الله علیه و سلم المدینه الجامعه لمعالی الدیانات کلها و لا بد للمدینه من باب فاخبر ان بابها هو علی کرم الله وجهه فمن اخذ طریقہ دخل المدینه و من اخطأه اخطأ طریق الهدی و قد شهد له بالاعلمیه الموافق و الموافق و المخالف و خرّج الکلاباذی ان رجلاً سأل معاویه عن مسئله فقال سل علیاً هو اعلم منی فقال ارید جوابک قال و یحک کرهت رجلاً کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یغره بالعلم غراً و کان اکابر الصحب یعترفون له بذلك و کان عمر رض یسأله عما اشکل علیه جاءه رجل فسأله فقال ههنا علی فاسئله فقال ارید ان اسمع منك یا امیر المؤمنین قال قم لا اقام الله رجلیک و محاسمه من الدیوان و صح عنه من طریق انه کان یتعوذ من قوم لیس هو فیهم حتی امسکه عنده و لم یولّه شیئا من البعوث لمشاورته فی المشکل و اخرج الحافظ عبد الملک بن سلیمان قال ذکر لعطاء أ کان احد من الصحب افقه من علی قال لا و الله و قال الحر الی قد علم الاولون و الآخرون ان فهم کتاب الله منحصر الی علم علی ع و من جهل ذلك فقد ضل عن الباب الذی من وراءه یرفع الله من القلوب الحجاب حتی یتحقق یقین الذی لا یتغیر بکشف الغطاء الی هنا کلامه و این عبارت چنانچه می بینی بر مطلوب بچند وجه دلالت دارد اول آنکه مناوی در ان برای توضیح معنی حدیث مدینه العلم تصریح نموده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مدینه جامعہ است برای معالی دیانات کل آن و چاره نیست ازین که برای مدینه بابی بوده باشد پس خیر داد آن حضرت که باب آن مدینه جناب امیر المؤمنین

علیه السلامست پس هر که اخذ کرد طریق آن جناب را داخل مدینه شد و هر که ترک کرد طریق آن جناب را ترک کرد طریق هدایت را و ازین توضیح صحیح بصراحت تمام تعلق حدیث مدینه العلم بتمامی علوم دینیہ واضح و آشکار می گردد پس قصر این حدیث بر علوم اولیا و صرف آن از علوم فقها باطل گردید دوم آنکه مناوی درین کلام برای تایید مفاد حدیث مدینه العلم تصریح نموده که شهادت داده اند برای جناب امیر المؤمنین علیہ السلام باعلمیت موافق و موالف و معادی و مخالف و پر ظاهرست که واقعات این شهادت تمامتر تعلق بعلم فقها دارد پس چگونه اصل حدیث مدینه العلم نزد مناوی متعلق بعلم فقها نخواهد بود سوم آنکه مناوی درین کلام برای تایید مفاد حدیث مدینه العلم قضیه سؤال کردن سائلی مسئله را از معاویه و احاله کردن او سائل را بر جناب امیر المؤمنین علیہ السلام و اعتراف باعلمیت آن جناب نقل نموده و پر ظاهرست که مسئله این قضیه متعلق بعلم اولیا نمی تواند شد زیرا که معاویه را احدی از اولیا نمی دانست که ازو مسئله از مسائل تصوف بپرسد و او در ان مسئله احاله بجناب امیر المؤمنین علیہ السلام نماید پس لابد این مسئله را از مسائل فقهیه باید دانست و در کمال ظهورست که تا وقتی که حدیث مدینه العلم متعلق بعلم فقها نباشد این قضیه مؤید مفاد آن نمی تواند شد پس بحمد اللہ محقق گردید که نزد مناوی حدیث مدینه العلم بلا ریب مشیر بسوی علوم فقها نیز هست چهارم آنکه مناوی درین کلام در مقام تایید حدیث مدینه العلم اعتراف اکابر اصحاب باعلمیت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام ذکر نموده و پر ظاهرست که اعتراف اکابر اصحاب باعلمیت آن جناب علی الاکثر در واقعات مسائل فقهیه واقع شده و این اعتراف مؤید حدیث مدینه العلم نمی شود الا وقتی که خود حدیث مدینه العلم مثبت اعلمیت مطلقه آن جناب بوده باشد و تعلق آن بعلم فقها مسلم بود و هر گاه اعلمیت مطلقه آن جناب ازین حدیث شریف ثابت شد باز چگونه می توان گفت که درین حدیث شریف صرف بعلم اولیا اشاره شده نه علوم فقها پنجم آنکه مناوی درین کلام در مقام تایید حدیث مدینه العلم جمله کان عمر یسأله إذا اشکل علیہ آورده و پر ظاهرست که رجوع عمر بسوی جناب امیر المؤمنین علیہ السلام در بسیاری از مسائل مشکله فقهیه واقع شده پس تا وقتی که تعلق حدیث مدینه العلم بجمیع علوم حتی علوم الفقهاء فرض نشود این رجوع عمر چگونه تایید آن خواهد کرد ششم آنکه مناوی درین کلام بغرض تایید حدیث مدینه العلم قصه سؤال سائلی از عمر و ارجاع او آن سائل را بسوی جناب امیر المؤمنین علیہ السلام و ابا کردن آن سائل ازین مطلب و عتاب نمودن خلیفه بر آن شخص و محو کردن نامش از دیوان ذکر نموده و پر ظاهرست که سؤال این سائل را از قبیل مسائل تصوف

فرض نتوان کرد لوجوه عدیده لا تخفی علی اولی النهی و فرض آن از مسائل فقهیه و ما فی حکمها مثبت تعلق حدیث مدینه العلمست بعلوم فقها و الا بطل ذکر هذه القضية فی معرض التایید و الله ولی التسدید هفتم آنکه مناوی درین کلام برای تایید مفاد حدیث مدینه العلم گفته و صحّ عنه من طرق انه كان يتعوذ من قوم ليس هو فيهم و این تعوذ عمر چنانچه در کمال ظهورست علی الا- کثر وقتی صادر شده که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در مسائل فقهیه او را تنبیه بر وجه صواب فرموده پس آن را مؤید حدیث مدینه العلم دانستن بلا ریب مبنی بر آنست که این حدیث شریف دلیل کمال آن جناب در علوم فقهیه نیز می باشد هشتم آنکه مناوی درین کلام در مقام تایید حدیث مدینه العلم ذکر نموده که عمر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را نزد خود داشته بود و بر هیچ لشکری آن جناب را والی نکرد تا از آنجناب در امر مشکل مشاورت نماید و ذکر کردن مناوی این مطلب را در مقام تایید حدیث مدینه العلم دلیل واضح تعلق آن بعلوم فقهاست زیرا که بر ظاهرست که بسیاری از مشاورات عمر با جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در مسائل مشکله فقهیه بود بلکه گاهی مسموع نشده که عمر با آن جناب در مسئله از مسائل تصوف سؤال کرده باشد نهم آنکه مناوی درین کلام قول عطا در باب افقهیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از سائر اصحاب در مقام تایید حدیث مدینه العلم ذکر نموده و دلیلی واضحترازین بر تعلق حدیث مدینه العلم بعلوم فقها چه خواهد بود دهم آنکه مناوی درین کلام بغرض تایید مضمون حدیث مدینه العلم از حوالی نقل نموده که او گفته بتحقیق که اولین و آخرین دانسته اند که فهم کتاب الله منحصرست بسوی علم علی علیه السّلام و هر که جاهل این معناست پس بدرستی که گم شده است از بابی که خداوند عالم از وراثت آن باب رفع حجاب از قلوب می نماید تا اینکه متحقق می شود یقینی که بکشف غطا متغیر نمی گردد و ازینجا بکمال وضوح ظاهرست که نزد حوالی و نزد مناوی هر دو حدیث مدینه العلم متعلق بعلوم فقهاست زیرا که مبنی بودن علوم فقها بر فهم کتاب الله اظهر من الشمسست و فهم کتاب الله نزد اولین و آخرین منحصر بر علم جناب امیر المؤمنین علیه السّلام من رب العالمین می باشد و هر که این معنی را نمی داند او از باب مدینه العلم گمراه است پس حالا در گمراهی قاضی ثناء الله چه جای ریست که او از راه سینه زوری می خواهد که علی خلاف ما حقه المحققون حدیث مدینه العلم را بر محض علوم اولیا تنزیل نموده از علوم فقها آن را یکسر منصرف نماید و در مباحثت صریحه و مکابرت فضحیه الی اقصی الغایه بیفزاید و از آنجمله است ملا یعقوب بنبانی لاهوری که در رساله عقائد متعلق بحدیث مدینه العلم کلامی آورده که از ان بکمال وضوح واضح و آشکارست که نزد او این حدیث متعلق بعلوم فقها می باشد و هرگز مخصوص

بعلم اولیا نیست و قد سبق نقل هذا الكلام فيما تقدم مع كلام انها ربه بناء الضلال و تهدم و از آنجمله است شیخ عبد الحق دهلوی که در لمعات شرح مشکاه متعلق

بحديث انا دار الحکمه

و حديث انا مدينة العلم آنچه ذکر نموده دلیل واضحست بر تعلق این دو خبر بعلم فقهاء و نیز آنچه در اشعه اللمعات آورده برهان لائح برین مطلبست کما دریت فیما سبق پس انکار قاضی ثناء الله از حیز اعتبار ساقط و بحضیض بطلان هابط می باشد و از آنجمله است عبد الرحمن بن عبد الرسول چشتی که با وصف انسلاک در سلک اهل تصوف و انخراط در زمرة ارباب تعرف بصراحت تمام افاده نموده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جمیع علوم ظاهری و باطنی را برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ایثار نمود و در مقام دلیل این مطلوب حدیث مدينة العلم را آورده چنانچه در مرآه الاسرار در مقدمه کتاب گفته و این مقدمه اظهر من الشمسست که حضرت حق سبحانه و تعالی جمیع علوم صوری و معنوی بحضرت محمد صلی الله علیه و سلم تعلیم فرمود قوله تعالی الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ شاهدست و آن حضرت جمیع علوم ظاهری و باطنی علی کرم الله وجهه را ایثار فرمود

قال علیه السلام انا مدينة العلم و علی بابها انتهى پس کمال عجبت که چگونه قاضی ثناء الله از راه جسارت حدیث مدينة العلم را بر علوم اولیا مقصور می گرداند و مخالفت و معارزت چنین عرفاء کرام و کملاء فخام خود بمنصه شهود می رساند و از آنجمله است اسماعیل بن سلیمان الکردی که در جلاء النظر فی دفع شبهات ابن حجر حدیث مدينة العلم را دلیل برائت ساحت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از خطا و انموده و بآن هفوة ابن تیمیه را در حق آن جناب باظهار حق و صواب رد فرموده و این معنی چنانچه می بینی کاشف از آنست که نزد او حدیث مدينة العلم بلا ریب تعلق بعلم فقه و احکام دارد و الاستدلال بآن در مثل این مقام درست نمی شد و از آنجمله است محمد بن عبد الرسول البرزنجی که در رساله الاشاعه فی اشراط الساعه کلام ملا علی قاری متعلق بابطال حکایت موضوعه تعلم حضرت خضر علیه السلام از ابو حنیفه از رساله مشرب وردی او نقل نموده و آن را در غایت نفاست دانسته و دلالت این کلام بر مطلوب و مرام آنفا دریافتی پس بلا اشکال ثابت شد که نزد برزنجی هم حدیث مدينة العلم متعلق بعلم فقها می باشد و از آنجمله است شاه ولی الله دهلوی که او هم این حدیث شریف را متعلق بعلم فقها می داند چنانچه از کلمات او که عنقریب گذشته واضح و لائحست و از آنجمله است محمد معین سندی که از افاده او هم بودن این حدیث متعلق بعلم فقها واضحست چنانچه در دراسات اللیب در جائی که احتجاجات قائلین بالقیاس در جواب از ان ذکر کرده می گوید و استدلووا ایضا

على حجیه القیاس بعمل جمع کثیر من الصحابه و ان ذلك نقل عنهم بالتواتر و ان كانت تفاصيل ذلك آحادا و ایضا عملهم بالقیاس و ترجیح البعض على البعض تکرر و شاع من غیر نکیر و هذا وفاق و اجماع على حجیه القیاس فالجواب انه كما نقل عنهم القیاس نقل ذمهم القیاس ایضا

فمن باب مدینه العلم رضی الله عنه انه قال لو كان الدین بالقیاس لكان باطن الخفّ اولی بالمسح من ظاهره و از آنجمله است علامه محمد بن اسماعیل الامیر که در روضه ندیه این حدیث شریف را متعلق بجمیع علوم نبویه وانموده و هرگز هرگز قصر آن بر علوم اولیا نفرموده و عبارت او متعلق بمعنی این حدیث بتمامها سابقا مرقوم شده و شطری از ان اینست و إذا عرفت هذا عرفت انه قد خص الله الوصی علیه السلام بهذه الفضیله العجیبه و نوه شانه إذ جعله باب اشرف ما فی الكون و هو العلم و انّ منه یستمدّ ذلك من اراده ثم انه باب لاشرف العلوم و هی العلوم النبویه ثم لا جمع خلق الله علما و هو سید رسله صلّی الله علیه و سلم و ان هذا الشرف یتضاءل عنه کل شرف و یطاقی راسه تعظیما له کل من سلف و خلف و كما خصه الله بانه باب مدینه العلم فاض عنه منها ما یتیک من دلائل ذلك قریبا و از آنجمله است شیخ سلیمان جمل که از افاده او نیز متعلق بودن این حدیث بجملة علوم على العموم واضح و آشکارست پس تخصیص آن بعلوم اولیا یکسر هیچ و دور از کار شیخ مذکور در کتاب الفتوحات الاحمدیه بشرح شعر و وزیر ابن عمه فی المعالی* و من الاهل تسعد الوزراء گفته و قوله و من الاهل الخ من تلك السعاده ما امده به من المواخاه فقد

اخرج الترمذی اخى صلّی الله علیه و سلم بین اصحابه فجاء على تدمع عیناه فقال یا رسول الله آخیت بین اصحابک و لم تواخ بینی و بین احد فقال انت اخى فی الدنیا و الآخرة و منها العلوم التي اشار إليها

بقوله انا مدینه العلم و على بابها فمن أراد العلم فلیات الباب و از آنجمله است علامه عجیلی شافعی که او این حدیث شریف را در مقام اثبات علوم باطنه و ظاهره برای آن جناب ذکر کرده چنانچه در ذخیره المآل گفته و لما اصاب اهل مکة جذب شدید اخذه النبی صلّی الله علیه و سلم من عمه ابو طالب و ربّاه و ازلفه و هداه الی مکارم الاخلاق فحصلت له العلوم بملاحظته له و حنوه علیه و شفقتة فاستعد لقبول الانهار و تھیأ لفیض العلوم و الاسرار فصارت الحکمه من الفاضله ملتقطه و العلوم الظاهره و الباطنه بفواده مرتبطه یتفجر بحار العلوم من صدره و لذلك

قال صلّی الله علیه و سلم انا مدینه العلم و على بابها و این عبارت عجیلی قریب بعبارت ابن الصباغ مالکیست که آنفا مذکور گردیده و دلالت آن بر مطلوب بتقریب واضح بمعرض بیان رسیده

و دلیل قاطع و برهان ساطع بر بطلان مزعوم قاضی ثناء الله در باب مشیر بودن

حدیث انا دار الحکمه و انا مدینه العلم بعلم اولیا دون علوم الفقهاء آنست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه این دو حدیث شریف ارشاد فروده هم چنین آن جناب

حدیث انا مدینه الفقه و علی بابها نیز ارشاد نموده چنانچه سابقا در ضمن مؤیدات حدیث مدینه العلم بصراحت و ارسیدی و اسمای مخرجین و مثبتین این حدیث بتفصیل شنیدی و بکمال ظهور ظاهرست که درین حدیث شریف مجال تسویل و تاویل پانی پتی یکسر معدوم و مفقود و باب تلمیح و تخدیع او کلیه مصفق و مسدود می باشد زیرا که بلا اشتباه مفاد این حدیث آنست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مدینه فقه و جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه فقه می باشند و احدی از متجاسرین خاسرین متفوه نمی تواند شد که این حدیث متعلق بعلم فقهاء نیست و هر گاه تعلق این حدیث شریف بعلم فقها ثابت شد واضح و آشکار گردید که نسبت

بحدیث انا دار الحکمه و انا مدینه العلم آنچه پانی پتی خیال تنگ دارد محض نقش بر آبست و لمع سرابست و بلا شبهه و اریاب این دو حدیث شریف متعلق بجمله علوم نبویه می باشد و بافاده انحصار اخذ آن از ذات قدسی صفات جناب امیر المؤمنین علیه السلام قلوب اعدای آن جناب را می خراشد فلیمت الجاحد المنکر لذلك غیظا و حسدا و لیهلک الحقود العنود حزنا و کمدا وجه چهارم آنکه پانی پتی درین کلام متفوه شده به اینکه اخذ علوم فقها منحصر بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست و این تفوه باطل و تقول عاطل خیلی واضح البطلان و ظاهر الهوانست زیرا که بلا ریب مفاد صریح حدیث مدینه العلم و حدیث دار الحکمه انحصار اخذ جمیع علوم و اقتباس تمامی حکم از باب مدینه العلم و باب دار الحکمه می باشد خواه آن علوم از علوم فقهاء بوده باشد یا علوم اولیا و خواه آن حکم از حکم اولین باشد یا آخرین و بحمد الله تعالی در جواب کلام عاصمی و علی قاری و غیره جابجا بتوضیحات مفیده و تصریحات سدیده اثبات این مطلب نفیس شده و وقائع رجوع جمیع صحابه بآنجناب و استغنائی آن جناب ازیشان هم مثبت این مطلبست و گذشته از ان اعترافات صریحه و اقاریر صحیحہ علمای اهل سنت متعلق باین مقصود محمود قاطع السن اریاب احتیال و سد ابواب قیل و قالست و شطری از ان در ما سبق مذکور گردیده و عنقریب شنیدی که منادی در فیض القدر از حوالی نقل نموده که او گفته قد علم الاولون و الآخرون ان فهم کتاب الله منحصر الی علم علی و من جهل ذلك فقد ضل عن الباب الذی من ورائه یرفع الله من القلوب الحجاب حتی یتحقق الیقین الذی لا یتغیر بکشف الغطاء و حدیث انا مدینه الفقه و علی بابها بنحوی که

قَالَ اسَاس مَزْعُوم پَانِي پَتِيست خود ظاهرست پس چگونه عاقل بعد ادراك اين همه امور مي توان گفت كه اخذ علوم فقها منحصر در ذات قدسي صفات جناب امير المؤمنين عليه السلام نيست هذا لعمرى هو الخطل السيئ بلا ارياب و كذب من زعم انه يَدْخُل المدينه من غير الباب وجه پنجم آنكه پاني پتي درين كلام تمسك بحديث نجوم نموده و ادعا کرده كه براي اخذ علوم فقها جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است

اصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم و اين معنى چنانچه مي بيني دليل كمال جور و اعتساف پاني پتي مي باشد زيرا كه اولاً حديث نجوم بنا بر افادات اكابر منقدين و اجله محققين سنیه مفتعل و موضوع و متحل و مصنوعست سابقاً در جواب كلام اعور انكر قدح و جرح اين حديث از عبارات جامع بيان العلم ابن عبد البر النمرى القرطبي و منهاج السنه ابن تيميه حراني و تفسير بحر محيط ابو حيان محمد بن يوسف الغرناطى و تخريج احاديث منهاج البيضاوى لزين الدين عبد الرحيم بن الحسين العراقى و تلخيص الخبير ابن حجر عسقلانى و كتاب التقرير و التحبير محمد بن محمد الحلبي المعروف بابن امير الحاج و اتمام الدرايه لقراء النقايه جلال الدين سيوطى و نسيم الرياض شرح شفاى قاضى عياض للشهاب الخفاجى و صبح صادق شرح منار ملا نظام الدين السهالوى و فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت مولوى عبد العلى الشهير ببحر العلوم و ارشاد الفحول محمد بن على الشوكانى بتفصيل جميل دانستى و علاوه برين علمای اعلام و نبهائى فخام سنیه ديگر ارباب تنقيد و تحقيق و تنقيب و تدقيقشان نيز هتك ستر و ابدای سّر اين خبر مطعون و حديث موهون نموده اند نظر باختصار در اين جا اکتفا بر عبارت يكى از ان نقاد كبار مي رود ابن القيم در اعلام الموقعين در مقام رد بر مقلدين و ابطال حجج ايشان گفته الوجه الخامس و الاربعون قولهم يكفى فى صحه التقليد

الحديث المشهور اصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم جوابه من وجوه احدها ان هذا الحديث

قد روى من طريق الاعمش عن ابي سفيان عن جابر و من حديث سعيد بن المسيب عن ابي عمر و من طريق حمزه الجزري عن نافع عن ابن عمر و لا يثبت شىء منها قال ابن عبد البر حدثنا محمد بن ابراهيم بن سعيد ان ابا عبد الله بن مفرح حدثهم ثنا محمد بن ايوب الصموت قال قال لنا البزار و اما ما يروى عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم فهذا الكلام لا يصح عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و هر گاه حال پر اختلال اين حديث برين منوال باشد پس احتجاج بآن هرگز سائغ و جائز نخواهد بود ثانياً اين حديث موضوع قطع نظر از افادات حفاظ اعلام و نصوص نقاد عظام سنیه بادلّه عقليه و شواهد نقلیه هم باطل و مصنوع ظاهر مي شود كما ستقف عليه انشاء الله تعالى فى مجلد حديث الثقلين پس دست تمسك

بآن زدن هرگز کار عقلا نخواهد شد ثالثاً در ما سبق از عبارت کتاب جامع بیان العلم ابن عبد البر القرطبی دانستی که مزنی شاگرد رشید شافعی افاده نموده که این حدیث اگر بالفرض صحیح هم باشد معنای آن چنین خواهد بود که روایت هر واحد از اصحاب بسبب وثوق شان در نقل حجست و ازین معنی چنانچه می بینی فائز بودن هر واحد از صحابه بمرتبه فقاہت هم ثابت نمی شود چه جای آنکه هر واحد از ایشان قابل این مطلب خطیر بوده باشد که مردم ازو اخذ علوم فقہا نمایند رابعا معنای که مزنی برای این حدیث موضوع بر فرض صحت آن تراشیده هم درست نمی شود و بحمد الله افاده استاد او اعنی خود شافعی مبطل و موهن آنست تفصیل این اجمال آنکه نزد شافعی عدالت تمامی صحابه چنانچه مزعوم اکثر ائمه اهل سنتست هرگز ثابت نبود بلکه حضرت او در بعض مشاهیر صحابه بحدی بد اعتقاد بود که شهادت ایشان را قابل قبول نمی دانست و بهمین سبب برای شاگرد رشید دیگر خود که ربیع باشد بطور راز افاده نموده بود که شهادت چار نفر از صحابه مقبول نیست و ایشان معاویه و عمرو عاص و مغیره و زیاد می باشند اگر باورت نمی آید بشنو که

شاه صاحب: باب مدینه العلم بودن علی مستلزم امامت نیست و رد آن

علامه ابو الفداء اسماعیل

ص: ۵۹۳

بن علی الایوبی در کتاب المختصر فی اخبار البشر می فرماید قال القاضی جمال الدین بن واصل و روی ابن الجوزی باسناده عن الحسن البصری انه قال اربع خصال کن فی معاویه لو لم یکن فیہ الا واحده لکانت موبقه و هی اخذه الخلفه بالسیف من غیر مشاوره و فی الناس بقایا الصحابه و ذوو الفضيله و استخلافه ابنه یزید و کان سکیرا خمیرا یلبس الحریر و یضرب بالطنابیر و ادعاؤه زیادا و

قد قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الولد للفراش وللعاقر الحجر و قتله حجر بن عدی و اصحابه فیا ویلا له من حجر و اصحاب حجر و روی عن الشافعی رحمه الله علیه انه اسرّ الى الربیع انه لا یقبل شهاده اربعه من الصحابه و هم معاویه و عمرو بن العاص و المغیره و زیاد و هر گاه حالت اصحاب در افتضاح نزد شافعی باین حد رسیده باشد که شنیدی باز کیست که معنای تراشیده مزنی را بنظر وقعت خواهد دید و برای چنین شاگرد رشید مخالفت و عقوق و مشاقت ماحیه حقوق استاد والا نژادش خواهد پسندید و چون راز عدالت اصحاب به این گونه رسوایی آشکار گردید و برای حدیث موضوع نجوم معنای منحوت مزنی هم درست نیامد بر تو واضح و منکشف شد که جمله اصحاب بحیثیت روایت و اسناد هم قابل وثوق و اعتماد نیستند چه جای آنکه مرتبه فقاہت فائز باشند و چه جای آنکه معاذ الله جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حدیث نجوم در شان ایشان ارشاد فرموده مردم را بر اخذ و استفاده علوم فقها ازیشان تحریر و ترغیب نموده باشد ما هذا الا زعم اهل الفند و اللداد و حسبان اولی الزیغ و العناد و از جمله عجائب تصاریف لیالی و ایام و غرائب هفوات و اوهام مطربه اصحاب عقول و افهام آنست که مخاطب اصلی ما شاه عبد العزیز در همین تحفه مسروقه خود علاوه بر باب الامامه در باب اوهام بغرض توهین استدلال اهل حق کرام بحدیث

انا مدینه العلم رنگی تازه ریخته و حیلہ نو برانگیخته سلسله شرم و حیا یکسر گسیخته پایثار جلاعت و اتقاح خاک مذلت و افتضاح بر سر خود بیخته چنانچه در باب مذکور که باب یازدهم کتاب اوست در تعدید انواع اوهام شیعه حسب مزعوم باطل خود گفته نوع سوم آنکه مطلوب چیزی باشد و نتیجه چیزی دیگر برآید لیکن بسبب کمال قرب و مجاورت در میان مطلوب و نتیجه وهم قناعت کند که مطلوب حاصل شد بهمین سبب اکثر تقریبات دلائل شیعه تمام نمی شود چنانچه در مباحث امامت مفصل گذشت مثل آنکه حضرت امیر باب مدینه العلم است و هر که باب مدینه العلم باشد امام است و هم پنداشت که امام چون رئیس امت است و باب نیز ریاست خانه دارد بوجه

من الوجوه پس چون حضرت امیر باب شد امام هم شد حال آنکه باب مدینه العلم شدن چیزی دیگرست و امام بودن چیزی دیگر در میان هر دو نه اتحاد است و نه لزوم انتهی و این کلام جالب الملام اگر چه بوجه لا- تعد و لا- تحصی مهذوم و منقوض و بردود بیشمار مردود و مرفوضست لیکن ما در این جا روما للاختصار بر بعض وجوه اکتفا و اقتصار می نمائیم وجه اول آنکه شاه صاحب بکمال تنطع در تعدید انواع اوهام اهل حق کرام حسب زعم فاسد و ظن کاسد خود نوع سوم عدم تفرقه بین المطلوب و نتیجه قرار داده اند حال آنکه ساحت علیای اهل حق و یقین ازین وهم مهین یقینا مبراست و شاه صاحب بلا شک و ارتیاب ارتکاب لغو و کذاب درین باب فرموده اند و بجز ادعای باطل و تقریر لا طائل چیزی حاصلشان نگردیده کما ستره عما قریب بعون المنعم المثیر وجه دوم آنکه شاه صاحب حسب داب خود بلا دلیل مدعی شده اند که بهمین سبب اکثر تقریبات دلائل شیعه تمام نمی شود چنانچه در مباحث امامت مفصل گذشت حال آنکه این ادعا کذب واضح و تخرص لائح است و بحمد الله تعالی جمله تقریبات دلائل شیعه تمام و تمامی تقریرات منینه شان مرغم آناف اعادی و خصام می باشد و آنچه شاه صاحب حواله بمباحث امامت فرموده اند بمفاد چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد مثبت کمال حیای عثمانی برای ایشانست و بحمد الله تعالی نحیف در جمله مباحث امامت استحکام و متانت و استحسان و حصانت تمامی استدلالات و تقریبات اهل حق بمنصه شهود رسانیده تزویرات و تقریرات شاه صاحب و دیگر اسلاف و اخلافشان را هباء منبثا گردانیده ام بلکه بعون الله تعالی ثابت نموده ام که شاه صاحب در بسیاری از مقامات دیده و دانسته در ذکر احتجاجات اهل حق و نقل استدلالات ایشان تصرّف و خیانت بکار برده مسلک تحریف سخیف و تلفیف عنیف سپرده تا باشد که بازای آن حرفی آراند و سخنی پیرایند لیکن بفضل الله المنعم سعیشان باطل و ناتمام بر آمد و تخدیع و تضلیل و تلمیع و تسویشان فائده نه بخشید و پرده از روی کار در هر جا بر افتاد و غلبه کامله و فتح مبین در هر مبحث برای اهل حق و یقین دست داد و عنقریب خواهی دانست که در این جا نیز شاه صاحب مطابق مسلک دیرینه خود پی سپر وادی کذب و افترا بلا ریب و امتر گردیده اند و بوتیره منحوسه تقوّل و افتعال بنهایت و له و شغف گردیده وجه سوم آنکه شاه صاحب در مقام تمثیل بعد ادعای ضئیل خود از تقریرات متینه و تبیینات رزینه اهل حق در باب حدیث مدینه العلم صرف دو جمله مختصره باجمال نقل کرده یعنی «حضرت امیر باب مدینه العلمست و هر که باب مدینه العلم باشد امامست» حال آنکه بحمد الله تقریرات شافیة واضحه و توضیحات وافیه لائحۀ ایشان درین باب

رادع هر مکر و اغتیال؟؟؟ و قالع اساس هر تضلیل و اضلالست و هرگز باین نحو اجمال واقع نشده تا مجال قیل و قال در آن باشد و اصلا مساغ و همی که شاه صاحب اهل حق را بان جسسته لله منسوب می نمایند در آن نیست و قد دریت شطرا منها فیما سبق علی التفصیل و الحمد لله المنعم المنیل وجه چهارم آنکه شاه صاحب از راه کمال جلالت و نهایت خلعت در مقام نسبت اهل حق بسوی وهم در استدلال بحدیث مدینه العلم بلا محابا گفته که «وهم پنداشت که امام چون رئیس امتست و باب نیز ریاست خانه دارد بوجه من الوجوه پس چون حضرت امیر باب شد امام هم شد» حال آنکه نسبت این وهم باهل حق بلا ریب و اشتباه غلط صریح و وهم فصحیح است و بحمد الله تقریرات اهل حق متعلق بحدیث مدینه العلم در کتب و اسفار ایشان مضبوط و موجود است و هر یکی از آن مکذّب شاه صاحب می باشد نحیف بنا بر اختصار بعضی از آن را در این جا ذکر می نمایم تا معلوم شود که اهل حق چه می فرمایند و شاه صاحب از راه قلت حیا بایشان چه منسوب می نمایند علامه ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب السروی المازندرانی در کتاب مناقب آل ابي طالب بعد نقل حدیث مدینه العلم از طرق مخالفین فرموده و هذا یقتضی وجوب الرجوع الی امیر المؤمنین علیه السلام لانه کنی عنه بالمدينه و اخبر ان الوصول الی علمه من جهة علیّ خاصه لانه جعله کباب المدينه الذی لا یدخل إليها الا منه ثم اوجب ذلك الامر به بقوله فلیات الباب و فیه دلیل علی عصمته لانه من لیس بمعصوم یصح منه وقوع القبیح فاذا وقع کان الاقتداء به قبیحا فیودی الی ان یکون علیه السلام قد امر بالقبیح و ذلك لا یجوز و یدلّ ایضا انه اعلم الامه یؤید ذلك ما قد علمناه من اختلافها و رجوع بعضها الی بعض و غناءه علیه السلام عنها و ابان علیه السلام ولایه علی علیه السلام و امامته و انه لا یصح اخذ العلم و الحکمه فی حیاته و بعد وفاته الا من قبله و روایتی عنه کما قال الله تعالی وَ اتُوا التَّيْبُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا و علامه یحیی بن الحسن بن الحسین بن علی الاسدی الحلّی المعروف بابن البطریق در کتاب العمده در فصل خامس و ثلثون فرموده اعلم ان هذه الفصل قد جمع اشياء فی فنون شتی من مناقبه کلها یوجب لامیر المؤمنین علیه السلام السیاده و اتباع الامه و الاقتداء به منها

قوله انا مدينه العلم و علی بابها فمن أراد المدينه فلیات الباب و كذلك

قوله انا مدينه الجنه و قد قدمنا فضل العالم علی من لیس بعالم و ان الله قد ميز العالم علی من لیس بعالم و ان الله تعالی قد اوجب اتباع من یهدی الی الحق و هو احق بالاتباع من غیره و لیس ذلك الا لتفضیل العالم علی من لیس كذلك فقد وجبت له السیاده و وجب اتباعه و قد استوفینا ذلك فیما مضی فلا وجه لاعادته و جناب قاضی سید نور الله تستری نور الله مضجعه در احقاق الحق فرموده اقول

فى الحديث اشاره الى قوله تعالى وَ أَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و فى كثير من روايات ابن المغازلى تصريح بذلك نفى بعضها مسندا الى جابر

انا مدينه العلم و على بابها فمن أراد العلم فليات الباب و فى بعضها مسندا الى على عليه السّلام يا على انا المدينه و انت الباب كذب من زعم انه يصل الى المدينه الا من الباب

و روى عن ابن عباس انا مدينه العلم و على بابها فمن أراد الجنه فلياتها من بابها

و عن ابن عباس ايضا بطريق آخر انا دار الحكمة و على بابها فمن أراد الحكمة فليات الباب فهذا يقتضى وجوب الرجوع الى امير المؤمنين عليه السّلام لأنّ النّبى صلّى الله عليه و آله و سلم كنى عن نفسه الشريفه بمدينه العلم و بدار الحكمة ثم اخبر ان الوصول الى علمه و حكّمته و الى جنه الله سبحانه من جهه على خاصه لانه جعله كباب مدينه العلم و الحكمة و الجنه التى لا يدخل إليها الا منه و كذب عليه السّلام من زعم انه يصل الى المدينه لا من الباب و تشير إليه الآية ايضا كما ذكرناه و فيه دليل على عصمته و هو ظاهر لانه عليه السّلام امر بالافتداء به فى العلوم على الاطلاق فيجب ان يكون مامونا عن الخطا و يدل على انه امام الامه لانه الباب لتلك العلوم و يؤيد ذلك ما علم من اختلاف الامه و رجوع بعض الى بعض و غناه عليه السّلام عنها و يدل ايضا على ولايته و امامته عليه السّلام و انه لا يصح اخذ العلم و الحكمة و دخول الجنه فى حياته صلى الله عليه و آله و سلم الا- من قبله و روايه العلم و الحكمة الا- عنه لقوله تعالى وَ أَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا حيث كان عليه السّلام هو الباب و لله در القائل مدينه علم و ابن عمك بابها* فمن غير ذاك الباب لم يؤت سورها* و يدل ايضا على ان من اخذ شيئا من هذه العلوم و الحكم التى احتوى عليها رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من غير جهه على عليه السّلام كان عاصيا كالسارق و المتسور لان السارق و المتسور إذا دخلا من غير الباب المأمور بها و وصلا الى بقيتهما كانا عاصيين و

قوله عليه السّلام فمن أراد العلم فليات الباب ليس المراد به التخيير بل المراد به الايجاب و التهديد كقوله عز و جل فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ و الدليل على ذلك انه ليس ههنا نبى غير محمد صلى الله عليه و آله و سلم هو مدينه العلم و دار الحكمة فيكون العالم مخيرا بين الاخذ من اخذهما دون الآخر و فقد ذلك دليل على ايجابه و أنّه فرض لازم و الحمد لله و نيز علامه تسترى در احقاق الحق فرموده ثم لا يخفى على اولى الالباب ان المراد بالباب فى هذه الاخبار الكنايه من الحافظ للشىء الذى لا يشد عنه منه شىء و لا يخرج الا منه و لا يدخل إليه الا به و إذا ثبت انه عليه السّلام الحافظ لعلوم النّبى صلّى الله عليه و آله و سلم و حكّمته و ثبت امر الله تعالى و

رسوله بالتوصل به الى العلم و الحكمه و جب اتباعه و الاخذ عنه و هذا حقيقه معنى الامام كما لا يخفى على ذوى الافهام ازین عبارات بحمد الله تعالى آنچه حق صریح و صدق نصیحت بخوبی روشن و تابان می گردد و وجوه استدلال اهل حق کرام باین حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر و نمایان می شود و علاوه برین نحیف دیگر وجوه و عناوین احتجاج باین حدیث شریف بر مقصود در ما سبق بتشریح و توضیح تمام در جزء اول این مجلد ذکر کرده ام من شاء فلیرجع الیه وجه پنجم آنکه شاه صاحب درین کلام بی نظام از راه قلت تدبیر در مدلولات الفاظ در نسبت وهم بسوی اهل حق مرتکب وهم فی الوهم و مصدر غلط فی الغلط شده اند بیانش آنکه چنانچه می بینی صراحه کلام شاه صاحب تعلق بحدیث مدینه العلم دارد و پر ظاهرست که بنا بر این حدیث جناب امیر المؤمنین علیه السلام باب مدینه العلم می باشد و خود شاه صاحب تصریح بآن نموده اند پس درین مقام می بایست که شاه صاحب نسبت بیاب مدینه ریاست شهر را ذکر کنند نه ریاست خانه را حال آنکه بمزید سوء فهم و ازدحام وهم حسب مزعوم ملوم خود در تقریر وهم موهوم كما سمعت انفا می فرمایند وهم پنداشت که امام چون رئیس امتست و باب نیز ریاست خانه دارد بوجه من الوجوه الخ و این غلط واضح و خلط لائحتست که ادنی متامل مرتکب آن نمی شود و اعجاب شاه صاحب با وصفی که خود در بادیه جهل و عمایت چنان سرگردان هستند که تفرقه خانه از شهر نمی نمایند و با این همه می خواهند که اهل حق را تبسم بوصمت عدم تفرقه بین المطلوب و نتیجه گردانند ما هکذا تورد یا سعد الابل وجه ششم آنکه شاه صاحب درین کلام خرافت التیام در نسبت وهم بسوی اهل حق علاوه بر ارتکاب وهم فی الوهم یک و هم دیگر فرموده اند توضیحش اینکه بر متاملین پوشیده نیست که ریاست باب خواه باب مدینه باشد و خواه باب دار بر مریدین و آتین و قاصدین و داخلین مدینه و دارست نه بر خود مدینه و دار لیکن شاه صاحب از کمال فراست و فرط کیاست ریاست باب بر خود خانه و لو بوجه من الوجوه باشد فرض نموده بلا تامل در تقریر وهم بسوی اهل حق ذکر آن می نمایند و نمی دانند که بحمد الله اهل حق و یقین از وصمت چنین وهم کاسد میرا و تقریرات متینه شان در خصوص حدیث مدینه العلم از شوب چنین زعم فاسد مقرر است و جمع الوهم فی الوهم و ارتکاب الخطاء فی الخطاء مخصوص بشاه صاحبست که در حب شیوخ ثلاثه خویش یمین را از شمال و حق را از ضلال نمی شناسند و با وصف ارتکاب اوهام ثلاثه در مقام واحد از نسبت نوع ثالث اوهام بسوی اهل حق کرام نمی هراسند وجه هفتم آنکه شاه صاحب درین کلام مختل المرام از راه کمال خیره سری متفوه شده اند که باب مدینه العلم شدن چیزی

دیگرت و امام بودن چیزی دیگر در میان هر دو نه اتحادست و نه لزوم و این تفوه سراسر باطل و مضمحلست چه عنقریب از تقریرات متینة اهل حق دانستی که باب مدینه العلم بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت می نماید که آن جناب در علوم نبویه مرجع خلافتست و بغیر آن جناب بعلم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله نتوان رسید و پر ظاهرست که باب مدینه العلم باین معنی متحدست بامام کما لا یخفی و نیز دانستی که این حدیث دلالت می نماید بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اعلمیت مستلزم امامتست پس باین لحاظ در میان باب مدینه العلم و امام لزوم متحقق باشد پس نفی اتحاد و لزوم چنانچه مخاطب عمده القروم بآن متفوه شده محض زیغ ملوم و عناد مشوم خواهد بود و علاوه برین دیگر وجوه اتحاد و لزوم از تقریرات سابقه و عنوانات سالفه که در این جا و در جزء اول این مجلد مرقوم شده بر ارباب اعتبار و اصحاب استبصار واضح و آشکارست و مخفی نماند که شاه صاحب اگر چه درین کلام مهانت انضمام از راه زیغ نفی اتحاد و لزوم در میان باب مدینه العلم و امام نموده اند لیکن بلا-ریب تحقق قرب و مجاورت درین دو چیز نزد ایشان از کلام خودشان ثابتست و چون ظهور این معنی هم از فرط عداوت با باب مدینه علم بریشان شاق بود لهذا برین کلام منحل القوام صبر و قرار ایشان را دست نداد تا آنکه در حاشیه این کلام کلامی اسخف و اوهن از متن نسج نمودند چنانچه می نویسند و این معنی یعنی کمال قرب و مجاورت در نتیجه و مطلوب نمی باشد الا وقتی که فیما بینهما علاقه باشد وراء استلزام و آن علاقه غالبا از انواع مذکوره است مثل جزء و کلیت و استعداد و فعلیت و غیر ذلک و گاهی وراء این علاقه ها نیز می باشد مثل آنچه در تمثیل مذکورست زیرا که محصل او مجرد مشابَهت و مناسبت در بیان باب و رئیسست مع تفارقهما بان الباب فی الحدیث مضاف الی مدینه العلم و الامام رئیس للامه لا لمدینه العلم انتهى کلامه و این افاده ابداع و اطرف از افاده متن می باشد زیرا که محصل آن سه چیزست اول نفی علاقه قویه است ما بین باب مدینه العلم و امام دوم اثبات علاقه ضعیفه در میان این دو چیز سوم ابدای تفارق در باب مدینه و امام اما امر اول پس خیلی بشاه صاحب مضرت می رساند زیرا که پر ظاهرست که هر گاه علاقه قویه ما بین باب مدینه العلم و امام متحقق نباشد کمال قرب و مجاورت نتیجه با مطلوب که در تقریر شاه صاحب در متن واقع شده و در حاشیه هم ذکر آن موجودست متحقق نخواهد شد و هذا تهافت عجیب و إن کان من المخاطب اللیب غیر بدیع و غریب و اگر شاه صاحب را مطلوب همین بود پس کاش از اصل مدعی کمال قرب و مجاورت در میان نتیجه و مطلوب نمی شد بلکه می گفت که لیکن بسبب مجرد مشابَهت و مناسبت در میان مطلوب و نتیجه وهم قناعت کند که مطلوب حاصل شد لکن الله اَبی الا ان یبدی مواده فی کل مقام و الله ولی الانتصار من اعدائه و الانتقام بالجمله بعد نفی اتحاد و لزوم نفی علاقه قویه در میان باب

مدینه العلم و امام ظلم صریح و جور قبیحست و ما اگر چه بعد اثبات اتحاد و لزوم بین المدینه و الامام محتاج باثبات قرب و مجاورت بامثال این علائق نیستیم لیکن برای ابدای مزید عصیت شاه صاحب تنبیه بر ان نمودیم اما امر دوم اعنی اثبات علاقه ضعیفه در میان باب مدینه العلم و امام پس علاوه برین که آن هم بلحاظ ادعای کمال قرب و مجاورت در میان نتیجه و مطلوب خیلی مضر بحال شاه صاحب و مثبت تهافت و تناکر کلامشانست کما أو مانا إلیه عنقریب عند الامعان خود درست هم نیست زیرا که حاصل حدیث مدینه العلم مجرد مشابهت و مناسبت در میان باب مدینه و رئیس امت نیست بلکه مقصود و مراد ازین حدیث منیف اثبات کمال مشابهت و تمام مناسبت بینهما می باشد و از ثمرات این مشابهت تامه و مناسبت کامله ثبوت اعلمیت و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و انحصار اخذ علوم نبویه از آنجناب و لزوم رجوع و اقتدا بآنجناب و حافظ بودن آن جناب علم جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را و معصوم بودن از هر خطا و غلط و دیگر مزایای عالیه و مآثر متعالیه است که وقتا فوقتا مره بعد اولی و کره بعد اخری بتقریرات شافیه و توضیحات وافیه مبین شده و حسب افادات علمای اعلام و محققین فحام سنیه و اعترافات صریحه صحیحه شان محقق و میرهن گردیده پس ازین همه تغافل و تجاهل ورزیدن و حدیث مدینه العلم را بر مناسبت خفیفه و مشابهت ضعیفه حمل نمودن ناصبیت صریحه و حروریت فزیه است و در حقیقت تحقیر مشابهت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بیاب مدینه منجر و مستلزم توهین مشابهت خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلمست بمدینه و لکنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَغْلُمُونَ اما امر سوم اعنی ادعای تفارق باب مدینه و امام که شاه صاحب مدعی آن شده اند پس فساد آن اظهر من الشمس و ابین من الامسست زیرا که بنای این تفارق حسب تقریر شاه صاحب برینست که باب در حدیث مضاف بسوی مدینه العلمست و امام رئیس امتست نه رئیس مدینه علم و این تقریر مغالطه محضه و سفسطه صریحه است زیرا که چنانچه باب مضافست بسوی مدینه العلم امام هم مضاف می شود بسوی مدینه العلم لکونه خلیفه للرسول صلی الله علیه و آله مذهب القبول و چنانچه امام رئیس امتست نه رئیس مدینه العلم همچنین باب ریاست مریدین و آتین مدینه العلم دارد نه ریاست خود مدینه کما لا یخفی علی اولی الافهام الرزینه فذهب بعون الله التفارق من البین و ثبت الاتحاد المقر للبعین و ظهر ان دعوی المخاطب ناشئه من افنه و الحین و بان ان کلامه مملو بالشنار و الشین و الحمد لله علی شروق شمس الحق المضيئه للخافقین و انقشاع غین الباطل و المین و صلی الله علی محمد سید الثقلین و آله المنولین بالبهاء و الزین تمت کتابه الجزء الثانی من مجلد حدیث مدینه العلم من مجلدات کتاب عبقات الانوار فی امامه الائمة الاطهار فی الخامس عشر من شهر جمادی الاولی سنه سبع و عشرين و ثلث مائه بعد الالف من الهجره النبویه علی صاحبهما و آله آلف السلام و التحیه.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

